سال دوم

شمارهٔ اول

یادگار

مجلهٔ ماهیانه ادبی و علمی و تاریخی

مدیر مسئول و سردبیر

عباس اقبال

فهرست مندرجات

سال دوم

شمارهٔ اوّل

یادگار

شهریور ۱۳۲۴ — اوت ـ سپتامبر ۱۹۴۵ — رمضان ـ شوّال ۱۳۶۴

مسائل روز

لزوم احیای کتب قدیمه

جای هیچ شك و شبهه نیست که آیندهٔ ایران در دست کسانی است که با تدقیق و تعمق کتاب میخوانند و از هر کتاب آنچه را بخاطر میسپارند که بکار راه بردن زندگانی فردی و اجتماعی می‌آید یا از آن مددی برای تهذیب نفس و پرورش فکر یا طراوت خاطر حاصل میشود سپس از حاصل خوانده های خود بدیگران تمتعی میدهند و فایدهٔ محتویات و مضامین کتب را باین ترتیب تام میکنند.

امروز دیگر دنیا آن دنیائی نیست که مردم کتاب نخواندهٔ بیسواد هر قدر هم تیز هوش و پاك طینت باشند بتوانند کوچکترین مصالح اجتماعی یا فردی را چنانکه شایسته است راه ببرند، هر کاری که بدست این گونه اشخاص سپرده شود دیر یا زود بصورتی شنیع خواهد افتاد و خطر آن دامنگیر همه خواهد شد. از این طبقه خطرناکتر کسانی هستند که بیك مشت مقدّمات و اصطلاحات فریبنده آشنا شده و بشیادی باخذ بعضی مدارك و تصدیقهائی نایل آمده‌اند لیکن علم چنانکه باید جزء ذات ایشان نشده است وحکم همان «دزد با چراغ» را پیدا کرده‌اند.

اغلب نمایندگان این طبقهٔ دوّم که از بدبختی اکثریتشان نیز تحصیل کرده های فرنگستانند در مجالس محاوره و مباحثه هرچه بخواهید اصطلاح و «فرمول» بشما

تحویل میدهند، گاهی هم جزئی‌ترین وقایع و سوانح زندگانی فلان پادشاه یا «آرتیست» اروپائی یا امریکائی را برخ شما میکشند امّا اگر از سوابق تاریخی ایران یا احوال بزرگان منتسب بسرزمین نیاکان ایشان سخنی بمیان آید نه اینکه تنها از آن مسائل بیخبر و غافلند بلکه هر فضیلت و حیثیتی را نیز برای مردم مشرق بخصوص مسلمین منکرند و ابداً حاضر نیستند که در مقام مقایسه بزرگترین دانشمندان ایرانی و اسلامی را با مدّعی ترین یا مبتدی‌ترین مردم مغرب زمین در مرحلهٔ علم و معرفت برابر بشمارند.

بعقیدهٔ ما گناه این کیفیت تمام بگردن جهل و بیسوادی است، بیشتر کسانی که منکر فضایل بزرگان گذشتهٔ این سرزمینند و مقامات و آثار درخشندهٔ مغربیان را همه وقت پیش چشم دارند از آن سبب است که از بزرگان ایران نام و نشانی ندیده و نشنیده و از خواندن احوال و آثار ایشان محروم بوده اند برعکس در مغرب زمین شب و روز بوسیلهٔ خواندن مجلات و کتب و دیدن نمایشها و فیلمهای سینما و شنیدن خطابه ها چنان اسامی دانشمندان آن دیار وکارها وآثار ایشان آن‌هم با مبالغات فراوانی که هر قوم در بزرگ نشان دادن مشاهیر و معاریف خود بکار میبرد در ذهن آنان جای گرفته است که تصرّف در آن بزودی امکان پذیر نخواهد بود و چون متأسفانه غالب این جماعت‌هم از حسّ استقلال فکری و کنجکاوی که خمیر مایهٔ تحقیق دقیق و گسستن زنجیر تقلید و تعبد است خالیند بهمان حال اسفناك میمانند و در مورد بحث سپر عناد و لجاج بر روی میکشند و از جادّهٔ انصاف و استدلال که شیوه و شیمهٔ اهل علم است یکسره بر کنار میمانند.

دوای این درد جانسوز که اگر دوام پیدا کند رشتهٔ ارتباط تاریخی ایرانی آینده را با گذشتهٔ درخشان آن بکلی منقطع خواهد ساخت ونسلی ببار خواهد آورد که بعلت همین انقطاع رابطهٔ خود با گذشته بسرعت دراقوام نیرومند وصاحب آثارفربنده مستحیل خواهدگردید این است که مردم علاقه‌مند هوشیار حتی‌المقدور از این سیر موحشی که زندگانی جوانان ما پیدا کرده بوضعی بسیار جدّی جلوگیری کنند و در این مرحله عیناً همان سیره‌ای را پیش بگیرندکه ملل متمدنهٔ امروزی دنیا اتّخاذ کرده‌اند.

ملل بزرگ اروپا و امریکا با اینکه هر روز از کارخانه های خود تازه ترین و

عجیب ترین ماشینها و مصنوعات را برای تسهیل امور مادّی زندگانی بیرون می آورند لابراتوارهای ایشان برای صلاح بشر یا بر انداختن معارضین خود هر روز تجربه و وسیلهٔ نوینی بدست اهل صنعت و عمل میدهد باز اگر بیك کاغذ پاره یا ظرف شکسته یا سکه کهنه‌ای بر بخورند که برای شناساندن سابقهٔ تاریخی ایشان یا کمك بمعرفت عمومی مفید باشد آنرا بهر وسیله و بهر قیمتی باشد میخرند و دانشمندان بتعیین ارزش واقعی ومعرّفی آن بمردم قیام میکنند و آنرا در موزه‌ها ببهترین وضعی حفظ مینمایند.

البته در مملکت ما نیز در مواقعی که جمهور هموطنان ما با علم ومعرفت و کتاب و کتابخانه سر و کار داشتند و علم را بتعبیر قدما «من حیث هو علم» طالب بودندهمین حالت وجود داشت حتی در عهد شاه سلطان حسین صفوی که یکی از بدترین ادوارتاریخ ماست غالباً برای تحصیل نسخهٔ خطی یك کتاب که در ایران دسترسی بآن میسر نبود هیأتهائی را مخصوصاً برای این کار بخارج از مملکت میفرستادند وبهر خواهش وتمنی وزحمت و خرجی بود آنرا بداخل کشور جلب میکردند امّا امروزچون این قبیل آثار در داخل وطن اصلی خود خریدار ندارد هرچه هم تاکنون باقی مانده بخارج برده میشود وکسی نیست که در ضبط این میراث ملی وحفظ و احیای آنها جهدی بخرج دهد حتی کتابخانهٔ ملی ایران که محصول دست و دماغ و طبع فرزندان خلف آن بهترین خزاین و نفایس کتابخانه‌های لندن و پاریس وبرلین را مهیا ساخته آنقدر اعتبار در اختیارندارد که لا اقل سالی صد جلد از این کتب را بخرد تاچه رسد بطبع و نشر آنها و تسهیل راه دسترسی مردم بآن کتب.

هروقت ما از لزوم این کار یعنی احیای کتب قدیمی فارسی که قسمت اعظم آنها همچنان بصورت خطی و نسخ منحصر بفرد باقی مانده و با این بی اعتنائی عجیبی که در دولتهای بی‌علاقه وتحصیل کرده‌های سطحی نسبت‌بشأن آنهادیده‌میشود بیم تلف یامتروك شدن ابدی آنها میرود صحبت میکنیم غیر ازیك عدّهٔ معدود که‌مثل ما هیچ قدرت مادّی دیگر جز گفتن و نوشتن ندارند بقیه ما را جدّاً در این خیال تخطئه میکنند وبکهنه پرستی و اقدام بعمل باطل لاطائلی منسوب مینمایند.

اگر واقعاً این آقایان این عمل را باطل و لاطائل وقابل تخطئه و سرزنش میدانند

چرا اروپائیان را که پیوسته بعین همین اعمال مشغولند وباتّفاق امم در امور مربوط بزندگانی این دنیا کاردان‌ترین و مجرّب‌ترین مردم اند بضعف عقل منتسب نمیسازند. کاری که ما در این مقام میکنیم در حقیقت تعقیب سیرهٔ مرضیهٔ همان جماعت است چه در این اواخر که بدبختانه رشتهٔ ارتباط ما بعللی تاریخی باگذشته منقطع شده بود و راه و روش اجدادی را بکلی فراموش کرده وادبیات وآثار ادبی خود را تقریباً یکسره متروک گذاشته بودیم اقدام خیر یك عدّه از مستشرقین فرنگی در طبع و نشر کتب فارسی و عربی و نمایاندن اهمیت مقام و آثار شعرا و فضلا و هنرمندان ایرانی از پنجاه سال پیش بار دیگر ما رامتوجّه این موضوع کرده است و کم کم فهمیده‌ایم که کاری را که وظیفهٔ ملی ماست و ما در انجام دادن آن از هرکس احقّ و اولی هستیم چرا خود نکنیم و دائماً منتظر بنشینیم تا دیگران بما بگویند که مثلاً خیام و حافظ شعرائی بلند فکر بوده‌اند و ابوریحان نابغهٔ بی‌نظیری است یا شاهنامه وجامع التواریخ رشیدی درنوع خود دردنیا مانند ندارند و آثار هنری بهزاد و علیرضای عباسی روشنی بخش دیدهٔ ارباب ذوق و هنر است.

در ابتدای انتشار مجلهٔ یادگار در یکی از مجلات ماهیانهٔ طهران در طیّ انتقادی که آثار سوء نیت و سفسطه از آن لایح بود بما اعتراض شده بود که چرا از کتب مفیدهٔ نویسندگان جدید مغرب زمین قسمتهائی را برای استفادهٔ خوانندگان ترجمه نمیکنیم و چرا نویسندگان یادگار تمام توّجه خود را بنمایاندن گذشتهٔ ایران و بیاد آوردن عظمت بزرگان این سرزمین و آثار ایشان که بتوّهم آن انتقاد کننده عملی عبث وزاید است منحصر ساخته‌اند.

اگرچه ما برای جواب دادن باین گونه «انتقادات» که از آیین انتقاد علمی فرسنگها دور است از خطّ مشی خود منحرف نمیشویم لیکن برای آنکه از هرگونه سوء تفاهمی از این قبیل جلوگیری شود میگوئیم که مجلهٔ یادگار مجله ایست تاریخی وادبی ومباحث آن چنانکه در افادهٔ مرام شمارهٔ نخستین از سال اول آن مشروحاً بیان شده بیش از هر موضوع مسائل تاریخی و ادبی و جغرافیائی مربوط بایران است وچون نویسندگان آن میدان مطالعات خود را بهمین حدود محدود کرده نمیخواهند نخود هرآش باشند وببحث در مواضیعی که از آن هیچگونه اطلاع ندارند و نشر آنها در مجله ای که موضوع آن معین و

محدود است تناسبی ندارد دست بزنند. در همه جای دنیا برای هر رشته از موضوعات مطبوعات و مجلّات خاصّی است و هر کدام از آنها هم از حدودی که برای خود معین کرده‌اند تجاوز نمیکنند و بوالفضول وار در اموریکه خارج از حدّ و فوق شأن آنهاست دخالت نمی‌نمایند.

ثانیاً ما آنقدر خود خواه و بیخبر نبوده‌ایم که علم و معرفت و تمدّن و هنر را منحصر باجداد خود بدانیم و منکر فضایل و معالی سایر ملل از گذشته و حاضر باشیم یا آنکه خدای نخواسته بخواهیم هموطنان عزیز را اغوا کنیم و ایشان را از توجّه بکتب و آثار علمای جدید فرنگستان منصرف سازیم. کسی که بدقّت همان افادهٔ مرام شمارهٔ نخستین سال گذشتهٔ یادگار را خوانده باشد میداند که نیت ما درست برعکس این نسبت است و عقیدهٔ هر کس که خیر و صلاح آتی هموطنان خود را بخواهد نیز اینست که ترجمهٔ کتب علمای فرنگی امروزی در هر رشته و فنّ و آشنا ساختن مردم ایران بتحقیقات و نوشته های دانشمندان جدید اروپائی و امریکائی از الزم لوازم و جزء ضروریّات آنی است و برای هر کس که بیک زبان خارجی آشناست ترجمهٔ یك کتاب متین مفید از آن زبان بفارسی واجب عینی است.

چون حقانیت و لزوم این کار بدیهی است و کسی را در آن مجال تردید و بحثی نمیباشد از آن میگذریم، فقط غرضی که ما مخصوصاً در باب آن اصرار میورزیم این است که در مقابل ترجمهٔ کتب و مؤلفات دانشمندان جدید که حتماً باید عمل شود و هیچگاه نیز دنبالهٔ آن منقطع نگردد بیك کار مفید دیگر نیز باید دست زد و اهمیت آنرا هم نباید بهیچوجه از عمل اوّل کمتر دانست و آن طبع و نشر کتب قدیمهٔ فارسی و عربی است که از فرزندان ذیقدر این آب و خاك بیادگار مانده و احیای آنها علاوه بر آنکه از محو یك مقدار از ذخایر و نفایس اجدادی ما جلوگیری میکند از لحاظ معارف عمومی و برای روشن شدن تاریخ و ادبیات و جغرافیای خصوصی ایران مفید است.

کتب قدیمهٔ ما «ثروت ملی» ماست و ثروتهای ملی سایر اقوام نیز چیزی دیگر غیر از همین نوع آثار نیست، قدرت سلاطین و شوکت امپراطوریها و استطاعتهای مادّی و اقتصادی ملل چنانکه تاریخ شاهد آن است هر کدام بهر پایه و مایه باشد خلل‌پذیر است و کم و بیش پس از مدّتی رو بزوال و فنا میرود اما آثاری که محصول فکر و قریحه و ذوق

مردم است مادام که شیشهٔ عمر نوع بشر بسنگ نیستی نخورده و از این جنس افرادی بر این کره استیلا دارند باقی میماند و دست بدست میگردد چه این قبیل آثار حیاتی جاوید دارند و در آنها مایه و جوهری است که نه تنها از پیری و انحلال آنها جلوگیری میکند بلکه مانند گوهر شبچراغی که در ظلمت از دور بدرخشد و انظار را بخود جلب و گمگشتگان راه مقصود را در تیرگی و گمراهی هدایت کند هر بیننده و بینائی را بخود میخواند و راهنمای راه و حرز جان او میشود و اگرهم فی‌المثل هموطنان و همزبانان صاحبان آن آثار از بیخبری در آنها بدیدهٔ بی اعتنائی ببینند و قدر آنها را چنانکه باید نشناسند از سایر اقوام گوهرشناسان ناقد آنها را بجان و دل میخرند و بحرص و عشقی شدید حفظ میکنند و بکشف و تملك آنها بر دیگران فخر میفروشند.

مکرر شنیده‌ایم که بعضی از بیخبران مملکت ما بریش فلان امریکائی یا اروپائی که یك نسخهٔ قدیمی شاهنامه و حافظ یا یك مجموعه از نقاشیهای بهزاد و علیرضای عباسی را بچندین هزار تومان خریده خندیده‌اند بتوّهم اینکه آن امریکائی یا اروپائی از عقل عاری بوده یا در این دنیای مادّی که ساخته و پرداختهٔ همان امریکائیان و اروپائیان است قدر پول را چنانکه باید و شاید نمیدانسته است.

امریکائی یا اروپائی بر خلاف تصوّر عوام ما در این قبیل موارد کمتر فریب میخورد بلکه او پیش خود حسابی دقیق و تأمّلی هوشیارانه کرده و بامبلغی پول فنا پذیر وسیم و زر فرّار جنسی خریده است که در نوع خود نظیر و مانندی ندارد و تهیهٔ مثل آن در این ایام با صدها برابر آن پول میسر نیست بعلاوه متاع جاویدی بدست آورده است که مطالعه و نظارهٔ در آن برای اهل بصیرت از ملیونها پول بیشتر می‌ارزد بلکه از آن برای فهم حقیقت و نزهت خاطر فوایدی بر می‌آید که هیچ پولی بتولید نظیر آن قادر نیست.

اگر ما مردم جاهلی باشیم که قدر ثروت را نشناسیم کسانی که خبیر و بصیرند آنرا بهر نحو باشد از چنگ ما میربایند و باستثمار آن میپردازند و در این کار علاوه بر خیری که ببی‌خبران یانیازمندان میرسانند برائر خُدمتی که در راه نجات یکی ازمتعلقات گران قیمت عمومی نوع بشر و شناساندن و تعمیم فایدهٔ آن بدیگران بانجام رسانده‌اند نام‌نیکی نیز از خود بجا میگذارند.

تمام اهتمام ما اینست که یك مقدار از این کار یعنی کشف و ضبط و احیای کتب قدیمهٔ اجدادی ما بدست خود ما ایرانیان انجام یابد چه ما چنانکه گفتیم هم از هر کس بایفای این وظیفهٔ ملی احق و اولی هستیم هم درصورت اقدام باین عمل ثابت کرده‌ایم که آن اسلاف با افتخار را اخلافی شایسته و وفا داریم وقدر ثروتی را که ایشان برایگان بمیراث برای ما گذاشته‌اند شناخته وخیره سرانه وبیخبرانه ازدست نداده‌ایم و چیزهائی را که افتخار حقیقی ما بسته بآنهاست و تا آنها در دنیا هست حیات ما نیز تأمین شده بقدر ارزش حقیقی میشناسیم وبجان ودل خود بسته میدانیم.

اگر دنیای امروز درحق ما بفی‌الجمله احترامی قائل است ونام ایران و ایرانی را توأم باعزت وذکر خیر میبرد نه بوسعت خاك وخود فروشی وتظاهر وزراء ووکلای امروزی ما نه بپهناوری دولت هخامنشی و ساسانی و سلجوقی حتی نه بشوکت دربار خسروپرویز و شاه عباس و فتوحات کوروش و داریوش و نادر است بلکه این عزت و احترام بیش از همه بیاد آن مایه و استعدادی است که دولت عظیم هخامنشی و ساسانی و سلجوقی را اداره میکرده ودربار خسرو پرویز وشاه عباس و فتوحات کوروش و داریوش و نادر را بآن اشکال درخشنده وخیره کننده درمی‌آورده است. همین مایه و استعداد نژادی است که آثار دیگری از آن بشکلی بمراتب عالی تر و مفیدتر در لباس اوستای زرتشت و نوشته های ابن‌المقفع وشاهنامهٔ فردوسی ورباعیات خیام ومثنوی مولوی وکلیات سعدی وحافظ وتألیفات ابوریحان وابوعلی سینا ومحمدبن زکریا و خواجه نصیر وظرافت کارهای میرك و بهزاد وعلیرضای عباسی وآقا رضا وصدها امثال ایشان ظاهر شده وحس احترام وتوقیر ملل دیگر دنیا را نسبت بایران وایرانی روزافزون کرده است.

سعی واهتمام ما بدون آنکه ابلهانه فضل و هنررا بنژاد ایرانی منحصر بدانیم یا آنکه با نشرآثار دیگران وترجمهٔ کتب قدیم و جدید سایراقوام مخالفتی داشته باشیم این است که بسهم خود مآثر اجدادی خویش بخصوص کتب نفیسه‌ای را که از قدمای ما بجا مانده و هنوز براثر نادر بودن وخطی ماندن کسی از آنها اطلاعی ندارد یا راه وصول مردم بآنها بسته‌است بهموطنان وهمزبانان خود بشناسانیم وتا آنجا که وسایل مالی ومادی ما بما استطاعت دهد آنها را ازپس پردهٔ خفا بیرون کشیده دردسترس طالبان بگذاریم.

هرقدمی که دراین مرحله برداشته شود بعقیدهٔ ما علاوه برخدمت بتوسعهٔ دایرهٔ معارف عمومی وتسهیل راه طلب برای جویندگان این قبیل متاع خدمتی است درراه حفظ و تکثیر ثروت معنوی ملی ما و کمکی است مستقیماً بتقویت ریشهٔ حیات قومی ایرانی چه رکن رکین دوام و قوام یك ملت همین گونه ثروتهای معنوی است که برخلاف قدرت نظامی و استیلای اقتصادی هم همه وقت باقی وپایداراست وهم ضامن بقای قومی است که آنها را بوجودآورده و در اظهار تعلق بآنها دقیقه‌ای غافل نمی نشیند.

در پشت جلد شمارهٔ دهم سال گذشته تصمیم نویسندگان مجلهٔ یادگار را درتأسیس انجمنی برای طبع و نشر کتب قدیمی فارسی باطلاع خوانندگان گرامی رسانیدیم وازارباب خیر و همت استعانت طلبیدیم و گفتیم که اگر ده بیست نفر ازاین جماعت درحدود ۲۰۰،۰۰۰ ریال دراختیار ما بگذارند و دراین خدمت معین ومددکار ما و درثواب آن با ما شریك شوند باین کار اقدام خواهیم کرد. اگرچه تاکنون چندنفری باین عنوان مبلغی دردسترس ما گذاشته وعده‌ای نیزما را بوعده دلخوش کرده‌اند لیکن این مبلغ های جزئی وآن وعده ها هیچکدام هنوز قابل آن نیست که دست ما را در کار اقدام بطبع و نشر این گونه کتب بازکند اینست که بار دیگر این منظور خود را درپیشگاه خوانندگان عزیز مخصوصاً ازمیان ایشان نزدکسانی که هم قدرت مالی دارند وهم خداوند بآنان توفیق خیر و خدمت عطا کرده تقریر میکنیم تا شاید در عصر و زمان ما و بهمت ارباب کرم ایرانی نیز قدم هائی چند دراین مرحلهٔ خیر برداشته شود.

در همان اعلامیهٔ پشت جلد شمارهٔ آخر سال گذشته یاد آور شده‌بودیم که برای تشویق اهل خیر وکرم‌که در این عمل باحیا و نشر کتب قدیمهٔ فارسی کمك میکنند ما مرتباً در هر شماره نام ایشان را با ذکر مبلغ ارسال شده (در صورتیکه مایل باشند) نشر میکنیم و در آخر هر سال نیز خلاصهٔ آنچه دراین زمینه شده باشد باطلاع عموم‌میرسانیم. اینك باز همان درخواست را تجدید میکنیم و انتظار داریم که از دور و نزدیك این درخواست ما باجابت مقرون آید تا دست ما برای انجام دادن این خدمت باز باشد بعون و توفیق الهی.

« اینست همان ایوان کز نقش رخ مردم
خاک در او بودی دیوار نگارستان »
خاقانی

یادی از عظمت ایران

پناه آوردن همایون پادشاه هند بشاه طهماسب صفوی

بقلم آقای

عبدالحسین نوائی

در ماه رجب سال ۹۳۷ هجری ظهیرالدین محمد بابر نوادهٔ پنجم تیمور گورکانی و مؤسس سلسلهٔ گورکانیان هند دیده برهم نهاد و کشور هندوستان را که بر اثر سالها زحمت و مشقت بتصرف آورده بود ببزرگترین پسر خود همایون که در آن تاریخ ۲۴ ساله بود واگذار کرد. راجع بمرگ او نکتهٔ جالب توجهی در بعضی از کتب آمده که ذکرش اگرچه از بحث ما خارج است باز بیفایده نیست باین شرح : هنگامیکه همایون در ولایت سنبل بود بر اثر بدی هوای آنجا مریض شد و مرض او شدت یافت تا آنجا که طبیبان دست از درمانش بداشتند، بابر فرزند عزیز خود را باگره مرکز سلطنت خود طلبید، آنجا نیز مرض همایون رفع نشد تا روزی یکی از اولیاء الله بنام میر ابوالقاسم گفت که باید بابر نفیس ترین و عزیز ترین متعلقات خود را فدای او کند تا او شفا یابد، بابر نیز جان خود را فدا نمود بدین شکل که بربالین پسر مریض خود رفته سه بار از طرف سر بیمار دور او گشت و گفت : « درد و بلای تو برجان من » بمجرد این عمل در بشرهٔ مریض حالت بهبود و سلامت ظاهر شد بالعکس مزاج پدر مهربان از استقامت منحرف

گردید ۱ در یك کتاب خطی بنام رشحات الفنون این واقعه ذکر شده ولی اسم آن مرد حق میرابوالبقاء صدر آمده و هم در آن کتاب تصریح شده است که اینکار از عادات سلسلهٔ نقشبندیه است که برگرد مریض حرکت میکنند و میگویند برداشتم برداشتم ۲ .

بهرحال بابر در رجب ۹۳۷ مرد و پسرش همایون برجای او نشست ، وی



نصیرالدین محمد همایون پادشاه
(۹۳۷ - ۹۶۳)



ظهیرالدین محمد بابر
(۹۱۷-۹۳۷)

ازاین تاریخ تا سال ۹۴۶ مشغول تسخیر نقاط مختلف هندوستان واطفاء آتش شورش برادران خود میرزا هندال و میرزا عسکری و کامران بود، در سال ۹۴۶ عازم

---

۱ — کتاب امپراطوری دوم مغول ص ۲۳۸ تألیف لوسین بووا بنقل از ترجمهٔ واقعات بابری بتوسط کورتی (ترجمهٔ فرانسه) و بوریج (ترجمه انگلیسی)

۲ — رشحات الفنون که در ۱۱۲۳ تألیف شده کتاب کوچك و مفیدیست از ابوالمکارم امین الدینخان ، وی کتاب دیگری دارد در جغرافیا و اوضاع اداری هند تازمان اورنگ زیب بنام « معلومات الآفاق » رجوع شود بفهرست نسخ فارسی ریو ج سوم ص ۱۰۱۳ و ۱۰۵۳ ، نسخهٔ خطی کتاب رشحات الفنون متعلق است باستادی آقای اقبال. رجوع کنید ایضاً باکبرنامه ج۱ص۱۳۱ - ۱۳۲

سرکوبی شیرخان بهادر شاه شد اما باز بمناسبت شورش برادران و مخالفت محمد سلطان (خواهرزادهٔ سلطان حسین بایقرا) نتوانست کاری از پیش برد لاعلاج با شیرخان صلح کرد ویکدیگر را بقرآن سوگند دادند اماشب هنگام شیرخان با حملهٔ خائنانهٔ خود لشکرهمایون را در آب گنگ ریخت واز جمله کسانیکه در آن واقعه در آب غرقه شدند محمد زمان میرزا پسر بدیع الزمان میرزا آخرین شاهزادهٔ گورکانی ایران است. همایون خود نیز در آب افتاد و اگر کمك یکی از سقایان نبود کار او نیز ساخته شده بود، پس ازاین شکست همایون خودرا باگره رسانید ولی کوشش او بجائی نرسید و آگره بدست بهادر شاه افتاد، همایون از آنجابلاهور و از این شهر اخیر به تهتهه و بهکر رفت چون شاه حسین ارغون حکمران این ناحیه یادگار ناصر میرزا عموی همایون‌را بر مخالفت برادرزاده تحریك کرد همایون خواست ازراه جیسلمیر بنزد راجهٔ مالدیو برود بااینکه مورد تعاقب لشکر راجهٔ جیسلمیر قرار گرفت خودرا بنزد راجهٔ مالدیو رسانید اما این شخص که خود کمك بهمایون را تقبل نموده بود مهیای دستگیری او شد، همایون پس از وقوف بر خیانت راجه بجانب امرکوت گریخت، راجهٔ این ناحیه او را بخوبی پذیرائی کرد و در همین‌جا در ۵ رجب ۹۴۹ شاهزاده جلال الدین محمد اکبر متولد شد

پس‌از تولد این طفل همایون اورا بازن خود برداشته بطرف قندهار برد[۱]

---

۱ - نقل حکایت ذیل نیز (۱) درتحفة العالم شوشتری واکبر نامه آمده دراینجابی مناسبت نیست « در یکی از تواریخ مسطور است که همایون پادشاه بعدازورود بقندهار همواره بزبونی و آوارگی خویش از دشمنان بد اندیش و زوال سلطنت و انتقال مملکت بدیگران مکدر و ملول و بمفارقت و مآل کار بقیهٔ منتسبان که گرفتار شده بودند بنوحه و زاری مشغول بود، درویشی خوش آواز که در نواختن سه تار و مهارت در موسیقی و سرائیدن بی انباز بود بخدمت او شتافته بدلخراش ناله های جگرسوز این چند بیت امیر هاهی سبزواری را سرائیدن گرفت

مبارك منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد

همایون کشوری کان عرصه راشاهی چنین باشد

ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم

که اوضاع جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد

همین دو بیت را خواند و اعاده مینمود پادشاه را عنان صبر و تحمل از دست رفته لختی بزار زار گریست وبازو بند الماس گرانبهائی که داشت بآن درویش بخشید »

اما برادر ناجوانمرد او میرزا عسکری بروی تاخته همراهان معدود او را پراکنده کرد همایون زن خود را سوار کرد ولی فرزند را نتوانست ببرد بناچار هنگامیکه دستش از همه جا کوتاه و امیدش از هرطرف قطع شده بود با سردار وفادار و شیعی مذهب خود بیرامخان بسیستان فرار کرد و خودرا در دامان محبت ایرانیان انداخت ۱ در سیستان احمد سلطان شاملو حکمران آن ناحیه از شاه بی تاج وتخت پذیرائی شایانی کرد و در ضمن ازشاه طهماسب در بارهٔ مهمانان خود کسب تکلیف نمود واز همانجا همایون نامهٔ ذیل را بدرگاه شاه صفوی فرستاد.

« بسم الله الرحمن الرحیم ، بعد از ادای وظیفهٔ دعا و اخلاص که شیوهٔ مرضیهٔ اصحاب اختصاص است باوجود قلت بندگی و کثرت شرمندگی خود را ذره مثال درنظر مهر سپهر حشمت وجلال حضرت شاهی ظل اللهی که منظر آگاهی ومظهر کماهی اوصاف کمال است نموده می آید ، اگرچه جهراً خود را درجملهٔ خدام عالیمقام انتظام تمام نداده بود اما سر ۲ رقبهٔ محبت واخلاص برقبهٔ قلب چون رصاص همیشه متعلق ساخته بود بسوی بی سوی حضور موفورالسرور فایض النور آن حضرت که موجب وصول وحصول سعادات و کرامات است میکشد هرلحظه از توجه بوجه وجیه موجه شریف شهد لطیف جهد میچشید تا آنکه از ممر دور دهر دون واز گردش چرخ بوقلمون واژگون از فضای سواداعظم هند بتنگنای هوای اظلم سند رسیده شد بیت:

بگذشت از سرما آنچه گذشت چه بدریا وچه کهسار وچه دشت

اکنون که بمجاهدهٔ طایر ذی بال اقبال از مهر مشاهدهٔ جمال نیر عظمت واجلال در طیران است امید از حضرت رحمان آن است که بعد از دریافت دولت ملاقات که موجب وصول بسی از مرادات است مقالات و حالات سانحه آنچه قابل عرض باشد معروض خواهد شد انشاء الله تعالی » .

پس از این نامه که آنرا همایون فقط برای اعلام حرکت خود بخدمت پادشاه صفوی و طلب اجازهٔ شاهانه نوشته بود نامهٔ مفصل دیگری بخدمت شاه طهماسب فرستاده باین تفصیل :

«دوام ملک وبقای قدیم ما را نیست خدایراست بقای قدیم وملک دوام

بعد از تمهید اخلاص وقواعد اختصاص تصویر ضمیر منیر که مرآت صور غیبی وعکس پذیر نقوش لاریبی است میگرداند که چون ازروز ازل خاک وجوداین محب را بآب محبت آل

---

۱ - برای نقل این سفر های پر مشقت رجوع شود بتاریخ فرشته ج ا ص ۴۱۰

۲ - رجوع شود ایضاً بتاریخ عالم آرای عباسی ص ۷۴ که عین همین نامه را نقل کرده

طهارت مآب نبوی واولاد امجاد عترت مصطفوی وائمهٔ معصومین سرشته بودند وببرکت ومعاونت
آن حضرت چندروزی ازدیوان بارگاه حضرت اله جل جلاله وهم نوالله منشیان قضا وقدرمنشور
فایض السرور «تعز من تشاء» بنام این مستهام رقم زده بودند ومهردار «قل اللهم مالك الملك»
آنرا موشح بتوقیع رفیع «تؤتی الملك من تشاء» ساخته بقدر وسع وطاقت دراعلای اعلام
دین واحکام شرع سیدالمرسلین کمال سعی واهتمام بجای آورده در آن رضا هیچ حیرتی و
نگرانی بخاطر این محب جانی ودوست جاودانی نمانده بود و هر آرزو که درقوت مخیله
وتصور بشری مرتسم بود از قواعد احسان حضرت منان بی منت مخلوق میسر شده بود
سوای آنکه بسعادت عظمی و بتربیت کبری طواف ملایك مطاف حضرات ائمهٔ معصومین
خصوصاً مشهد مقدس رضیهٔ منورهٔ سدره مرتبهٔ حضرت سلطان ابوالحسن علی بن موسی الرضا

آنکه خاك پای اودردیدهٔ ما توتیاست
وانکه دردنیا ودین مارا امام و رهنماست

علیه الف التحیة و الثنا مشرف نگشته همه وقت در صبح وشام بلکه علی الدوام از حضرت
ملك علام از روی خضوع وخشوع تمام اسباب حصول این سعادت را مسألت مینمود تا آن
که اثر دعای بیریای این داعی بظهور رسیده نسیم عاطفت بمشام جان ساکنان بیت الاحزان
مهاجرت وحرمان رسیده و مقتضای «ولن تجد لسنة الله تبدیلا» هاتف غیبی وداعی لاریبی
دست برحلقهٔ در «والله یدعو الی دارالسلام» یعنی طواف حضرت امام علیه التحیة والسلام زد

عرش است نشیمن تو شرمت بادا
کائی ومقیم خطهٔ خاك شوی

چون این ندا ازعالم بالا بگوش هوش رسید چون صبح دوبم صادق دم از کمال
ارادت ونهایت خلوص طویت وحسن عقیدت صفحهٔ مرآت باطن از نقوش کثرت وهم پاك
ساخته ازراه اخلاص متوجه گردید فاما باوجود این حال منتظر صدور و ظهور رخصت و
اجازت آن حضرت که فی الحقیقه عین رخصتست و کمال اجازت در اقدام بطواف زیارت
بیت الحرام یعنی بشهر مقدس حضرت امام علیه التحیة والسلام می بود تا آنکه کتاب مستطاب
کالوحی النازل من السماء «وهو کتاب مرقوم یشهده المقربون وصحف مکرمة مرفوعة مطهرة
بایدی سفرة کرام بررة» مشتمل بر برکات مسرت آیات ازسکان درگاه حضرت ظل الله براین
محب بی اشتباه منتظر الاشارات مشعر بدر یافت ملاقات شرف ورود یافت و زبان بدین
مقال که :

زهی سلام تو آسایش و سکینهٔ روح
زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح

احرام لبیك اللهم لبیك بسته از کمال غلبهٔ حال بلا اهمال متوجه آن کعبهٔ آمال گردید
و ازراه مودت بطریق محبت دست اعتصام در عروهٔ وثقی اهل بیت امامت وولایت استوار
کرده مدلول «مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح» را دلیل راه خود ساخت و از وادی
حیرانی و بادیهٔ سر گردانی راه بسر منزل مقصود برد «والباقیات الصالحات خیرعند ربك
ثواباً و خیر املا»

همینکه قاصد همایون شاه بحضور شاه طهماسب رسید و شاه برما وقع اطلاع یافت معجلاً بحکمران سیستان دستور داد که همایونرا با اعزاز هر چه تمامتر روانهٔ خراسان دارد، ضمناً فرمان ذیل را خطاب بحکمران خراسان درباب ترتیب پذیرائی از همایون فرستاد. ما عین این فرمان را که نمایندهٔ میزان شکوه و عظمت و جلال و ثروت دولت صفوی و نشانهٔ بزرگ منشی ایرانیان در طریق میهمان نوازی است عیناً از کتاب اکبرنامه نقل میکنیم و آن اینست:



تصویر جوانی شاه طهماسب بقلم سلطان محمد تبریزی

«فرمان همایون شرف نفاذ یافت که ایالت پناه شوکت دستگاه شمساً للایالة والاقبال محمدخان شرف الدین اغلی تکلو للّه فرزند ارجمند ارشد و حاکم دارالسلطنت هرات و میر دیوان بانواع اعطاف و الطاف شاهی سر افراز گشته بداند که مضمون واجب العرض او که دراین ولا مصحوب کمال الدین شاهقلی بیک برادر امانت پناه قرا سلطان شاملو روانهٔ درگاه دولت پناه نموده بود در تاریخ دوازدهم شهر ذیحجه رسید و مضامین فرخنده آئین

آن از آغاز تا انجام واضح و لائح شد و آنچه در باب توجه نواب کامیاب سپهر رکاب خورشید قباب گوهر دریای سلطنت و کامکاری دوحهٔ چمن آرای فرماندهی و جهانداری نور عالم افروز ایوان سلطنت و جلال سرو سرفراز جویبار سعادت و اقبال شجرهٔ طیبهٔ گلشن شوکت و عظمت ثمرهٔ شجرهٔ خلافت و نصفت پادشاه بر بن و بحر بن نیر عالمتاب فلك کامرانی بدر بلند قدر اوج خلافت و جهانبانی قدوه و قبلهٔ سلاطین عدالت آئین مهتر و بهتر خواقین صاحب تمکین شهریار عالی نسب تخت سروری پادشاه والا حسب ملك عدل گستری خاقان سکندر نشان جمجاه عالیشان سلیمان تخت نشین سلطان صاحب هدایت و یقین جهانبان صاحب تاج و تخت صاحبقران عالم اقبال و بخت نور چشم سلاطین روزگار تاج فرق خواقین نامدار المؤید من عندالله نصیر الدین محمد همایون پادشاه خلد الله تعالی عزه حسب الامال یوم المآل نوشته بودند چه گوید که چه مقدار سرور حضور روی نمود مژده ای پیك صبا کز خبر مقدم دوست خبرت راست بود ای همه جا محرم دوست باشد آنروز که در بزم وصالش یکدم بنشینم بمراد دل خود همدم دوست اقدام بی ملام و توجه آن پادشاه فرشته احترام را غنیمت عظمی دانسته بداند که بمشتلق آن خبر خجسته ولایت سبزوار را از ابتدای حمل توشقان ئیل بدان ایالت پناه مرحمت فرمودیم، داروغه و وزیر خود را بدانجا فرستد که مال واجبی و وجوهات دیوانی آنجا را از ابتدای سال حال تصرف نموده بمواجب لشکر ظفر اثر و ضروریات خود صرف نماید و بدستوری که دراین نشان مذکورشده فصل بفصل و روز بروز عمل نموده از مضمون مطاع تخلف ننماید و پانصد کس از مردم عاقل روزگار دیده که یك اسب کتل و استر رکاب و یراق در خور آن داشته باشد تعیین نماید که باستقبال آن پادشاه صاحب اقبال رفته با صد رأس اسب بدو که از درگاه معلی مع زین طلا بجهت آن حضرت فرستاده شد و آن ایالت پناه نیز از طوایل خود شش رأس اسب بدو آسوده خوشرنگ قوی جثه که لایق سواری آن شهسوار معرکهٔ دولت و کامکاری بوده باشد انتخاب نموده و زینهای لاجوردی منقش با عبایهای زربفت و زر دوز که لائق اسبان سواری آن پادشاه جمجاه باشد بر بالای اسبان مذکور نهاده هر اسب را بدوملازم خود داده روانه گرداند و کمر خنجر خاصهٔ شریفه که از نواب کامیاب مغفوری مرحومی علیین آشیانی انارالله برهانه شاه بابام ۱ بنواب همایون ما رسیده و بجواهر نفیس لطیف مکلل بود مع شمشیر طلا و کمر مرصع جهت فتح و نصرت و شگون آن پادشاه سکندر آئین فرستاده شد و موازی چهار صد ثوب مخملی و اطلس فرنگی و یزدی مرسل گشت که یکصد و بیست جامه جهت خاصهٔ آن حضرت است تتمه جهت ملازمان رکاب ظفر انتساب آن کامیاب وغالیچهٔ مخمل دو خوابهٔ ۲ طولانی نمد تکیهٔ

۱ــ مقصود شاه اسماعیل صفوی است که در ۹۳۰ فوت کرده

۲ــ یعنی دو رویه

کرکی استر اطلس و سه زوج قالین دوازده زرعی کوشکانی خوش قماش و دوازده چادر قرمزی سبز و سفید فرستاده شد بطریق احسن رساند و روز اشربهٔ لذیذ ولطیف سربراه نموده بانانهای سفید که باروغن وشیرخمیر کرده باشند ورازیانه وخشخاش داشته باشد مکمل نموده جهت آنحضرت میفرستاده باشد وجهت مقربان مجلس عالی ودیگر ملازمان فرداً فرداً ارسال مینموده باشد وآنچنان قراردهد که فردا درمنزل و مقامیکه نزول نمایند امروز چادرهای بصفا لطیف و سفید و منقش و سایبانهای اطلس و مخمل و رکابخانه و مطبخ وجمیع کارخانهای ایشان را مرتب ساخته نصب نمایند که درهر کارخانه ضروری آن مهیا باشد چون ایشان بدولت و اقبال نزول فرمایند شربت گلاب و آب لیمو خوش طعم ساخته وببرف وبخ سرد کرده بکشند و بعد ازشربت مرباهای سیب مشکان شهدی و هندوانه وانگور وغیره با نانهای سفید بدستوریکه مقرر شده حاضرسازند وسعی کنند که اشربه تمامی درنظر آن سلطنت پناه دارند و گلاب وعنبراشهب داخل نمایند و هر روز پانصد طبق طعام الوان با اشربه مقرردارد که میکشیده باشند وایالت پناه قزاق سلطان و امارت مآبی جعفر سلطان و فرزندان و قوم خود را تا هزار کس بعد از سه روز که آن پانصد کس رفته باشند باستقبال فرستد ودرآن سه روز امیران ولشکریان مذکور را رنگ برنگ درنظر آورد واسبان توبچاق و تازی مقرر دارد که بملازمان خود بدهند که هیچ زینت سپاهی را ازاسب خوب بهتر نیست وسروپای آن هزار کس نیز رنگین وپاکیزه ساخته باشند وچنین قراردهند که چون این امرا بملازمت آن حضرت برسند زمین خدمت وعزت بلب ادب بوسیده یك یك خدمت نمایند وملحوظ دارد که درسر سواری وغیره ناگاه میانهٔ ملازمان امراوملازمان آن حضرت گفت و گوئی واقع نشود وبهیچوجه ازوجوه آزردگی بنوکران پادشاه نرسد و دروقت سواری و کوچ لشکر امرا از دور دور فوج خدمت کنند و نوبت کشیك هریك از امرای مذکور که باشد درنزدیکی های محلی که قراریافته باشند ترددنمایند و کنك[1] خدمت در دست گرفته بنوعی که در خدمت پادشاه خود کسی خدمت نماید خدمت کنند وآنچه نهایت ملاحظه باشد منظورداشته بعمل آورند وبهرولایت که برسند همین فرمان را بوالی آن ولایت نموده مقرر دارند که آن امیر خدمت نماید و مهمانی بدین دستور بظهور آورد که مجموع طعام و حلاوه و اشربه کمتر از یکهزار وپانصد طبق نباشد وخدمت وملازمت آن سلطنت پناه تا مشهد مقدس معلی مزکی تعلق بدان ایالت پناه دارد و چون امرای مذکور بملازمت رسند هرروز یکهزارودویست طبق طعام الوان که لائق خوان پادشاهانه باشد درمجلس عالی آن پادشاه گرامی کشیده شود هریك ازامرای مذکور درروزمهمانی خود نه رأس اسب پیشکش نماید که سه اسب خاصگی باشد و دیگری بامیر معظم محمد بیرام خان بهادرداده شود وپنج دیگرامرای مخصوص بهر کس لائق باشد بدهند ونه اسب

۱- یعنی عصا و چوبدستی

تمامی درنظر خجسته اثر گذرانند و ذکر نمایند که کدام اسب از نواب کامیاب است وهریك
که قبل ازاین ذکر یافته باشد که ازفلان وفلان امیر باشد بگویند که آن حکایت هرچند
بد نماست لائق خواهد بود وبد نخواهد نمود وبهر دستور که مقدور باشد ملازمان رکاب
ظفر انتساب را مسرور دارند و آنچه نهایت غمخوارگی و یکجهتی باشد بظهور آورند
وخاطر آن جماعت راکه ازگردش روزگار ناهموار بقدر غباری دارد بدلداری وغمخوارگی
که دراین نوع اوقات لائق وخوشنماست مسرور گردانند واین دستور همه وقت منظور باشد
تابحضور ما رسند بعد از آن آنچه لائق باشد ازجانب ما معمول خواهد گشت بعد ازطعام
متصرفات حلاوه و پالوده که ازقند و نبات طبخ نموده باشند و مرباهای متنوع و رشتهٔ
ختائی خاصه که بگلاب ومشك وعنبراشهب معطر باشد بمجلس برند وحاکم ولایت بعد از
مهمانی وخدمات مذکوره خاطر ازولایت آنجا جمع نموده تابدارالسلطنت هرات هرکه رفیق
خدمت وملازمت بوده باشد دقیقهٔ ازدقائق خدمت وملازمت نامرعی نگذارد وچون بدوازده
فرسخی ولایت مذکوره رسند آن ایالت پناه یکی از اویماق ۱ کاردان خود را در خدمت
فرزند اعز ارشد سعادت یارگذارد که ازشهر وخدمت آن فرزند خبردار باشد باقی لشکر
ظفراثر از شهر و ولایت و سرحدها از هزاره و نکدری ۲ وغیره تا سی هزار کس که
بشمارهٔ صحیح رسد ازملازمان کومکی آن ایالت پناه آنرا همراه برداشته استقبال نماید وچادر
و سایبان و اسباب ضروری از شتر واستر قطار همراه ببرد چنانچه اردوی آراسته بنظر
سعادت اثر پادشاه درآید و چون بملازمت آن حضرت سرفراز گردد پیش ازجمیع حکایت
ازجانب ما دعای بسیار رساند ودرهمان روز که بملازمت ممتاز گردد تزك ۳ وقاعدهٔ لشکر
واردو نزول نماید و آن ایالت پناه بخدمت ایستاده رخصت مهمانی طلبیده سه روز درآن
منزل مقام کند روز اول جمیع لشکریان ایشان را خلعت فاخره که اطلس وکمخای یزدی
ودارائی های مشهدی وخوانی باشد مخلع سازند ومجموع را بالاپوش مخمل بدهند وبهر
نفرازلشکریان وملازمان دو تومان تبریزی یوم الخرج ۴ بدهند وطعامهای الوان بدستوری
که مقررشده سربراه نمایند ومجلس ملوکانهٔ بدارند که زبان بتحسین آن گویا باشد وآفرینها
بگوش عالمیان رسد وتفصیل لشکرایشان داده روانهٔ درگاه عالی نمایند و مبلغ دو هزار
وپانصد تومان تبریزی ازتحویلات سرکار خاصهٔ شریفه که در دارالسلطنت مذکور میرسد
بازیافت نموده صرف ضروریات نماید وآنچه نهایت بندگی وخدمت باشد بجان منت داشته
بظهور آورد وازمنزل مذکور تاشهر بچهارروز بیایند هرروز مهمانی طعام بدستور روزاول
بکشند وباید که درهر مهمانی اولاد عظام آن ایالت پناه مانند چاکران وخدمتکاران کمر
خدمت برمیان بسته آداب ملازمت بعمل آورند وبشکر آنکه این نوع پادشاه که هدیه ایست

۱- نایب داروغه ۲- نکدری یا نکودری ازاقوام جنگجوی مقیم کرمان وسیستان
۳- تزوك قواعد وقوانین ۴- یعنی خرج روزانه

از هدایای الهی مهمان ما شده در ملازمت و خدمت آنچه نهایت تردد باشد بجای آورند و تقصیر ننمایند که هرچند انواع جانسپاری و خون گرمی نسبت بآنحضرت بیشتر بجای آورند پسندیده‌تر خواهد بود و چون فردا بشهر خواهند رسید مقرر دارند که امروز درون باغ عیدگاه سر خیابان چادرهای درون اطلس قرمزی میانه کرباس طبسی و بالای مثقالی اصفهانی که در این ایام اهتمام داده عرض نموده بود ترتیب دهند و ملاحظه نمایند که هرجا خاطر آن‌حضرت مسرور باشد و در هر گلزمین که در آب و هوا و لطافت و نزاهت امتیاز داشته باشد رضاجوی بود و در خدمت آن حضرت دست ادب ملازم وار برسینه نهاده پیش رود و عرضه نماید که آن اردو و لشکر و اسباب تمام پیشکش نواب کامیابست و خود در سر راه کوچ دمبدم خاطر اشرف را بهمزبانی که در کمال استحکام باشد خوشوقت سازد و خود از منزل مذکور که فردا بشهر خواهند آمد رخصت طلبیده متوجه ملازمت فرزند گردد و صباح آن فرزند اعز ارشد را بعزیمت استقبال از منزل بیرون آورد و سر و پای که در نوروز پارسال بدان فرزند ارسال داشته بودیم پوشانند و یکی از سفیدریشان و ایماق تکلو که پسندیده و معتمد آن ایالت پناه باشد در دارالسلطنت مذکور گذاشته فرزند مذکور را سوار کند و در وقت توجه بشهر ایالت پناه قزاق سلطان را در خدمت نواب دارد و چادر و شتر و اسب گذرانند که چون فردا نواب کامیاب سوار شدند اردو نیز کوچ کند و ایالت پناه مشارالیه بدرقه باشد و چون فرزند مذکور از شهر بیرون آید قدغن نماید که جمیع لشکریان بسان مقرر سوار شده متوجه استقبال شوند و چون نزدیک آن پادشاه عظمت دستگاه رسند چنانچه میان ایشان یک تیر پرتاب بوده باشد آن ایالت پناه پیش رفته التماس نماید که پادشاه از اسب فرود نیاید اگر قبول کنند در ساعت بازگردد و فرزند برخوردار را از اسب پیاده ساخته بتعجیل روانه گشته ران و رکاب آن پادشاه سلیمان بارگاه بوسیده قواعد خدمت و حرمت و عزت آنچه مقدور و ممکن باشد بظهور آورند و اگر نواب کامیاب قبول نفرمایند و پیاده شوند اول فرزند مذکور از اسب فرود آورند و خدمت کنند اول آن حضرت را سوار کرده دست پادشاه را بوسه داده فرزند مذکور را متوجه سواری سازند و بدستور سوار گردانند و متوجه اردوی خود و منزل و مقام مقرر شوند و آن ایالت پناه خود نزدیک فرزند مذکور در خدمت پادشاه باشد که اگر پادشاه سخنی و حکایتی از فرزند ارشد استفسار نمایند و آن فرزند بواسطهٔ حجاب جواب آن چنانکه باید نتواند داد آن ایالت پناه جواب لایق عرض نماید ، در منزل مذکور آن فرزند پادشاه را میهمانی نماید بدین دستور که چون چاشتگاه نزول نمایند فی الحال سی صد طبق طعام الوان بطریق ما حضر مجلس بهشت آئین آورند و بین الصلوتین یکهزار و دویست طبق طعام الوان بر طبقهای لنگری که مشهور است بمحمد خانی و دیگر اطباق چینی و طلا و نقره سرپوشهای طلا و نقره بروی آن خوانها نهاده بمجلس آورند و بعد از آن مربیات لذیذ آنچه ممکن باشد و حلاوه و پالوده بکشند پس هفت

رأس اسب لایق و رعنا از طوائل آن فرزند ارجمند جدا نموده جلهای مخمل و اطلس پوشانیده و تنگ قصب بافی ابریشمی بر جل مخمل منقش و تنگ سفید بر جل مخمل سرخ و تنگ سیاه بر جل مخمل سبز بکشند و باید که حافظ صابر برقاق و مولانا قاسم قانونی و استاد شاه محمد سرنائی و حافظ دوست محمد خوافی و استاد یوسف مودود و دیگر گوینده و سازندهٔ مشهور که در شهر باشد همه وقت حاضر بوده هر گاه که پادشاه خواهند بی توقف بنغمه و ترنم پرداخته آنحضرت را خوشوقت سازند و هر کس که قابل آن مجلس تواند بود در خدمت از دور و نزدیک بوده باشد که بوقت طلب حاضر گردد و اوقات خجسته ساعات ایشان را بهر نوع که بتوانند شگفته داشته باشند و دیگر شنقار و باز و چرغ و باشه و شاهین و بحری و آنچه در سرکار فرزند و آن ایالت پناه یا اولاد بوده باشد پیشکش نمایند و ملازمان ایشان را تمام خلعتهای ابریشمی از هرجنس و رنگ علیحده علیحده فراخور آن کس از الوان مخمل و خارا تکمهٔ گلابتون و طلا بافت بپوشانند و چون بمنزل خود روند ملازمان ایشان را بنظر خجسته اثر آن فرزند ارجمند در آورد و آن فرزند بخلق کریم که میراث آباء و اجداد اوست بدیشان معاش نموده بهریک از ایشان جدا جدا سرو سر و پا و اسب فراخور هر کس بدهد انعام زیاده از صد تومان نباشد و دوازده تقور پارچهٔ ابریشمی از مخمل و اطلس و کمخای فرنگی و یزدی و تافتهٔ شامی و غیره که بغایت لطیف باشد و سی صد تومان زر نقد در سی کیسه با قماش مذکور بکشند و بلشکری بهر نفری سه تومان تبریزی که ششصد شاهی باشد بدهند و سه روز در سر خیابان و گازرگاه سیر میفرموده باشند و در این سه روز از درباغ چهارباغ شهر که منزل پادشاهانه است تا سر خیابان که درباغ عیدگاه است بفرمایند که محترفهٔ اصناف چهار طاق بندی و آئین شیرین بندند و بهر صنعتگری یکی از امرای مذکور را شریک سازند تا بتعصب یکدیگر هر صنعت و شیرین کاری که دانند بعمل آورند، انسب آنست که چون پادشاه آن مرز و بوم را بقدوم فرخنده مشرف ساخته اول بشهری که آن نور چشم عالمیان است بوجود خود آنرا مشرف خواهند ساخت بنظر کیمیا اثر ایشان از مردم خوش طبع و شیرین گوی که در شهر هستند در آورند که باعث سرور باشد روز سوم که از این چهارطاق و خیابان شهر و صفا دادن چهارباغ فراغ خاطر روی نموده باشد جارچیان را در شهر و محلات و حدود و مواضع بنزدیک شهر مقرر دارند که جار نمایند که تمامی مرد و زن صبح روز چهارم در سر خیابان حاضر گردند و در هر دکان و بازاری که آئین بسته قالی و پلاس و فراش انداخته باشند عورات و پیکها بنشینند و چنانکه قاعدهٔ شهر است عورات با آینده و رونده در مقام شیرین کاری و شیرین گوئی در آیند و از هر محله و کوچه صاحبان نغمه بیرون می آمده باشند که در بلاد عالم مثل آن نباشد تمامی آن مردم را استقبال فرمایند بعد از آن پادشاه را بعزت و ادب گویند که پای دولت در رکاب سعادت

نهاده سوار شوند و فرزند در پهلوی آن حضرت چنانکه سر و گردن اسب ایشان براه روند و آن ایالت پناه خود از عقب ایشان نزدیک نزدیک میرفته باشد که اگر از عمارات و منازل و بساتین هرچه پرسند جواب دانسته و سنجیده عرض نماید و چون بسعادت بشهر در آیند چارباغ را را سیر فرمایند و در باغچهٔ که در هنگام سکن نواب همایون ما در آن بلدهٔ طیبه جهت بودن و خواب کردن و مشق و خواندن تعمیر یافته بود و الحال مشهور راست بباغ شاهی نزول ایشان فرمایند و حمام چهارباغ و حمامات دیگر را سفید و پاکیزه سازند و بگلاب و مشک خوشبو کنند که هرگاه میل فرمایند محل آسایش بدنی باشد روز اول فرزند بطعام وافر مهمانی نماید و چون ایشان بفراغت متوجه خواب شوند آن ایالت پناه خود بدین دستور تمهید مهمانی کند که مذکور خواهد شد چون ایشان بشهر در آیند همان روز عرضه داشت نماید و روانهٔ درگاه معلی گرداند و مقرر شد که معزالدین حسین کلانتر دارالسلطنت هرات مردی خوش نویس صاحب وقوف تعیین نماید که از روزی که آن پانصد کس استقبال نمایند تا آن روزی که بشهر در آیند روزنامچهٔ منقح نوشته بثبت و مهر آن ایالت پناه رساند و جمیع حکایات و روایات بد و نیک که در مجلس گذرد بقلم گرفته بدست معتمدان داده روانهٔ درگاه معلی گردانند که بر جمیع اوضاع نواب همایون ما را اطلاع حاصل شود و مهمانی آن ایالت پناه بدین دستور که طعام و حلاوه و شیر و میوه سه هزار طبق کشیده شود و یراق ضروری مذکور بدین دستور سر براه نماید اول پنجاه چادر و بیست سایه بان و چادر بزرگ آلاتیه که جهت خاصه ترتیب نموده عرض کرده بود با دوازده زوج قالی دوازده ذرعی وده ذرعی و هفت زوج قالی پنج ذرعی نه قطار مایه و دویست و پنجاه طبق چینی بزرگ و کوچک و دیگر اطباق و دیگها تمامی با سرپوش سفید قلعی کرده پاکیزه داشته باشد و قطار استر ده تقوز در مهمانی خود آن ایالت پناه پیشکش نماید و امرای مذکور را امر شده بود که مهمانی نمایند بدین طریق که طعام و حلاوه و پالوده یکهزار و پانصد طبق بکشند و سه اسب و یک قطار شتر و یک قطار استر که آن ایالت پناه اول آنرا دیده و پسندیده باشد پیشکش نمایند و حاکم غوریان و فوشنج و کرشو در ولایت خود مهمانی نمایند و حاکم باخرز در جام مهمانی نمایند و حاکم خواف و ترشیز وزاوه و محولات در محال سرای فرهاد که پنج فرسنگی مشهد است مهمانی نمایند انتهی».

پس از صدور این فرمان شاه طهماسب در جواب دونامهٔ همایون پادشاه این مکتوب ملاطفت آمیز را نیز مستقیماً بخدمت او فرستاد:

هدهدی آمد فرو تاج کرامت بر سرش   نامهٔ اقبال دولت بسته بر بال و برش

رشحات ارقام اقلام گوهرفام که از جانب آن یگانهٔ روزگار و برگزیدهٔ حضرت پرودگار و محبان احمد مختار و حیدر کرار نامزد شده بود در اعز اوقات و اشرف ساعات بمطالعهٔ آن مشرف گردید و از مطاوی آن نامهٔ نامی و صحیفهٔ گرامی انواع محبت لایح و

هویدا گشت وچون ازمضمون این کلام فصاحت انجام استشمام توجه آن نواب عالی مقام بدین صوب نموده شد زبان طوطی تقریر و بیان و ناطقهٔ فصیح البیان چنان بدین بیت مترنم گردید :

همای اوج سعادت بدام ما افتد
اگر ترا گذری بر مقام ما افتد

وچون ازفحاوی آن صحیفهٔ مکرمه و مضمون آن ملاطفهٔ شریفه چنان معلوم شد که انتشار توجه خاطر خطیر ومقدار تفکر ضمیر منیر بر اقدام این امر جز طریقهٔ مرضیهٔ محبت و شیوهٔ متابعت خاندان هدایت نشان ودودمان ولایت مکان اهل بیت که ازروزازل در طینت پاکیزه سرشت آن حضرت سرشته‌اند چیزی دیگرنیست وشك نیست که نتیجهٔ آن اعتقاد ازحضرت مفتح الابواب که ففتحنا ابواب السماء نکتهٔ ازاسرار اوست ومسبب اسباب قضا وقدر که لیقضی الله امراً کان مفعولا قطرهٔ از دریای حکمت اوست چندان آثارفتح و نصرت وموجب‌وان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح ظاهر گردد که زبان عالم و عالمیان بدین مقال فرخنده مآل که :

جهان بکام وفلك بنده وملك داعی
امید تازه ودولت‌قوی وبخت‌جوان

فتوح‌سوی یمین وسعود سوی یسار
سپهر پیش رکاب وزمانه زیر عنان

گویا گردد ونصرت جهانگشائی وحرکت خصم فرسائی بموجب امداد وداد « بجنود لم تروها وان ینصرکم الله فلاغالب لکم وینصرکم ویثبت اقدامکم» تباشیرصبح دولت واعلای اعلام ظفر ونصرت براعلی علیین افراشته شود وریاض بارگاه‌آن خاندان اهل البیت که‌از آیهٔ کریمهٔ «عرضها کعرض السماء والارض» صفت‌آن بوده تازه نهال اخلاص و گلبن‌اختصاص روجه احسن نشو ونمانماید « وذلك فضل‌الله یؤتی من یشاء والله ذوالفضل العظیم» امید چنان است که بعد ازملاقات فایض البرکات چندان آثارفیض‌وفتوح بظهور رسد که‌مضمون «مالا عین‌رأت ولا اذن سمعت ولاخطر علی قلب بشر» بظهور انجامد واز کنارهندوستان وترکستان وایران وتوران آنجائی را مشاهده نمایند که درقرنها می گفته باشند وبتوفیق حضرت عزت حاسدان ومنافقان سیه روی هندوستان را باخاك سیاه یکسان ساخته بشمشهٔ تیغ آتشبار دمار ازروزگار آن جمع نابکاربرآورده ظلمت کفر وتیرگی آن صوب بانوار هدایت « والله یهدی لمن یشاء الی صراط مستقیم » مبدل گردیده کافهٔ عالم و عالمیان صورت فتح و ظفر را در آئینهٔ تیغ جهان افروز ملاحظه نمایند انشاء الله تعالی وحده العزیز ۰ »

پس از وصول فرمان پادشاه صفوی حکمران سیستان وسائل حرکت همایون را بخراسان تهیه کرده وپادشاه هند بآن صوب حرکت نمود ، امارت خراسان‌دراین هنگام بامحمد خان شرف الدین اغلی تکلو بود که ازطرف شاهزاده محمد میرزا برآن سرزمین ونواحی این طرف جیحون حکومت میکرد . همینکه‌همایون بهرات

رسید سلطان محمد میرزا از او استقبال کرده مهمان ازجمند را وارد شهر نمود، اند کی بعد همایون بمشهد شتافت و پس از زیارت قبر امام هشتم شیعیان از آنجا بطرف ری و قزوین پایتخت شاه طهماسب روان شد و همه جا از طرف مأمورین صفوی از پادشاه هند پذیرائی شایان بعمل آمد. همایون در ورود بقزوین بخانهٔ خواجه عبدالغنی جلادتی کلانتر پایتخت وارد شد و چون در این موقع شاه طهماسب در شهر نبود همایون بیرام خان سردار باوفای خود را بحضور شاه طهماسب فرستاد و کسب اجازهٔ شرفیابی کرد، شاه صفوی بیرامخان را بنواخت و همایون را دعوت بحضور کرد و این ملاقات در جمادی الاولی از سال ۹۵۱ در ییلاق قیدار نبی[1] میانهٔ ابهر و سلطانیه اتفاق افتاد.



مجلس پذیرائی شاه طهماسب از همایون
(تصویر پردهٔ رنگ و روغنی عمارت چهل ستون در اصفهان)

قبل از اینکه همایون باردوی پادشاه صفوی برسد شاه ایران از یک فرسخی بتوسط بهرام میرزا و سام میرزا برادران خود و قاضی جهان وزیر و سوندوک بیک قورچی

---

۱ — چنین است در تاریخ فرشته، در عالم آرا و هفت اقلیم: « ییلاق سورلق ». قیدار نبی محلی است که دخمه یعنی قبر ارغون ایلخان مغول در آنجا بوده و آن در نزدیکی سجاس قدیم در سی و هفت کیلومتری جنوب زنجان قرار داشته در بلوک ایجرود و ایجرود را مغول سورلق یا سوغورلق میگفته اند (رجوع کنید بهفت اقلیم در سجاس و سهرورد)

باشی افشار و بدرخان استاجلو از او استقبال کرد و هنگامیکه بنزدیك سراپرده رسید شاه از چادر بیرون آمد دو پادشاه یکدیگررا بوسیده اظهار محبت و اخلاص نمودند همایون هدایائی را که آورده بود تقدیم پادشاه نمود از جملهٔ این هدایا چند لعل بدخشی بود و یك قطعه الماس گرانبها که بقول حسن بیك روملو که خود حاضر و ناظر قضیه بوده بیش از ٤ مثقال و ٤ دانگ وزن داشت. شاه مهمان تاجدار خود را بسیار اکرام نمود و برای خاطر او تهیهٔ شکار سه‌روزهٔ مفصلی دید، دراین شکار ابتدا همایون و بعد برادران شاه و سپس خود شاه تیراندازی و هنرنمائی کردند پس از آنکه شکار تمام شد جشن بسیار با شکوهی برپا کرد و در آخر مجلس «تحف و هدایا و تکلفات جهت آنحضرت تعیین فرمودند از نقود و جواهر و تاج و کمر مرصع و اقمشهٔ زرنگار عراقی و رومی و فرنگی و چینی و خطائی و اسلحه و یراق از کرفکه و زره تنگ حلقهٔ داودی و تنگهای جواهر دار و اسبهای تازی راهوار واستران بردعی سواری و قطار شتران کوه پیکر و خیمه و خرگاه متعدد حرم و دیوانخانه و سایبانهای اطلس و مخمل و دارائی ساده و منقش و خیام و بیوتات کارخانه مع اسباب هر کارخانه وطبل وعلم ویراق نقارخانه[۱]» بپادشاه هند بخشید و بیرام را نیزه‌علم و نقاره ومنصب خان خانانی آن سلسلهٔ علیه مرحمت فرمود»

باانیهمه شاه مایل نبود که بهمایون کمك لشکری بکند چه همایون را مردی سنی میدانست و چون خود از متعصبین مذهب تشیع بود کمك باو را جایز نمیدانست و این دلتنگی را کسانی مانند بهرام میرزا پسر شاه وعدهٔ از درباریان که ازوجود حکومتی سنی مذهب در سرحد ایران نگران بودند در خاطر شاه ایجاد نمودند کار شکنی بهرام میرزا تنها برسر این موضوع نبود بلکه علت دیگری هم داشت و آن این بود که یکروز در سر سفره شاه طهماسب از همایون پرسید که علت پریشانی شماچه بود گفت عدم اتفاق برادران، شاه طهماسب اشاره ببهرام میرزا که مانند نوکران آفتابه لگن دردست داشت نموده گفت: «برادرانرا چنین باید داشت

۱ عالم آرای عباسی ص ۷۵-۷۶

نه آن چنان که شما داشتید، بهرام میرزا از این سخن سخت برنجید ولی آشکارا نکرد۱
همایون از مسامحهٔ شاه طهماسب و کار شکنی های درباریان سخت دلگیر
شده بود و چیزی نمانده بود که اساساً موضوع را کنار گذاشته بدست تقدیر سپارد
ولی بر اثر نصایح بیرام خان فروتنی کرده ناز دربار ایران را تحمل نمود تا اینکه
سلطانه بیگم خواهر طهماسب و قاضی جهان قزوینی تدبیری کردند و در موقع
مناسب یکی از رباعیات همایون را از نظر شاهانه گذراندند، آن رباعی اینست :

هستیم زجان بندهٔ اولاد علی هستیم همیشه شاد با یاد علی
چون سرّ ولایت ازعلی ظاهر شد کردیم همیشه ورد خود ناد علی

شاه شیعی مذهب متعصب از شنیدن این رباعی بغایت دلخوش شد و با همایون
گرمی و محبت خاصی ابراز داشت و حاضر بدادن کمک لشکری شد بدین شرط که
همایون «منابر هند را باسماء ائمه مزین نماید»۲ همایون پذیرفت . «از شهزادگان
کامکار سلطانمراد میرزا که از سلطانمحمد میرزا و اسمعیل میرزا کوچکتر و از
سایر شاهزادگان بزرگتر بود با ۱۲ هزار کس از طوایف قزلباش بسرکردگی
بوداغخان قاجار که از امراء معتبر و لله و اتالیق مراد۳ میرزا بود و شاهقلی سلطان
افشار حاکم کرمان و احمد سلطان شاملو حاکم سیستان و حسین قلی خان برادر
اورا با سیصد نفر قورچی خاصهٔ شاهی و ملازمان درگاه بریش سفیدی کچل شاهوردی
استاجلو»۴ برای کمک بپادشاه هند تعیین شدند قرار شد که این عده کاملاً تحت
فرمان همایونشاه باشند و بزمین داور و قندهار بروند وبعد از فتح آن نقاط بکابل
وغزنین رفته آنجارا تصرف نموده بهمایون پادشاه تسلیم نمایند ولی قندهار از آن
ایران محسوب شده بلشکر قزلباش سپرده شود .

پس ازاین اظهار لطف شاه ایران خواهش دیگر همایون شاه را در خصوص
رفتن باردبیل و زیارت قبر شیخ صفی و سایر افراد خاندان سلطنتی اجابت کرد
همایون باتفاق بیرامخان و همراهان خود بتبریز رفت، اهالی تبریز بر حسب فرمان

۱- فرشته ج۱ ص ۴۴۵ ۲- ۷۶ ایضاً ص ۴۴۶ ۳- شاهزاده مراد میرزا که طفل گاهواره
بود تاریخ فرشته ۴- عالم آرای عباسی

شاه طهماسب باتجلیل تمام از او پذیرائی کردند، از تبریز به اردبیل رفت و پس از زیارقبرت شیخ صفی و استمداد از روح پرفتوح وی بقزوین آمده از آنجا باقشون کمکی بمعیت سران قزلباش روانهٔ مشهد وقندهارشد. قشون قزلباش هیچ جا بمقاومت سختی برنخورد تا در ۷ محرم ۹۵۲ قندهار را در محاصره گرفت و ششماه بعد شهر را تصرف کرد۱، همایون برحسب قرار شهر را بقشون قزلباش باز گذاشت ولی از آنجا که موقعیت قندهار بی نهایت مهم بود سران سپاه او از تفویض شهر بقزلباش مکدر شده از کنار او بپراگندند چون این وضع آن هم درزمستان پیش آمد کرد همایون بصوابدید امراء خود از سران قزلباش که بعد ازفوت مرادمیرزا بسر کردگی بداغخان در آنجااقامت داشتند درخواست کرد که شهر را موقتاً بدو سپارند چون امراء قزلباش نپذیرفتند سرداران سپاه همایون در وقتی که بار علوفه بشهر داخل میشد خود را در پناه آن مخفی کرده بشهر وارد شدند وشهر رادر تصرف گرفتند بداغخان بدون آنکه عکس العملی از خود نشان دهد بعراق بر گشت و همایون پس از این فتح که بمنزلهٔ فتح کلید هندوستان بود بسهولت بر هند دست یافت و تاج و تخت از دست رفتهٔ خود را که بدستیاری پادشاه ایران بتحصیل آن قادر شده بود بدست آورد.

در مراجعت بطرف هندوستان همایون که در هرجا بمزار پیر یا مرشد یا عارفی میرسید بزیارت آن میرفت و از روح او همت می طلبید پس از خروج از مشهد مقدس بزیارت قبر شیخ احمد نامقی ژنده پیل معروف بشیخ جام که در رفتن نیز آنرا زیارت کرده بود رفت. حالیه برروی یك قطعه سنگ مرمرازنردهٔ سنگی دور قبر شیخ جام یك کتیبه بخط نستعلیق ازهمایون هست که ازاین زیارت ثانوی او از مرقد شیخ احمد جام حکایت میکند و آن که مشتمل بریك رباعی وامضا و تاریخ زیارت همایون از آن مزار است ظاهراً گفته و نوشتهٔ خود اوست، این است سواد آن کتیبه:

ای رحمت تو عذر پذیر همه کس ظاهر بجناب تو ضمیر همه کس

---

۱ - چنین است در تاریخ فرشته ولی دراحسن التواریخ روملو ص ۳۱۱ هشت ماه ذکرشده

درگاه در تو قبله گاه همه خلق لطفت بکرشمه دستگیر همه کس

سرگشته بادیهٔ بی سر انجامی

محمد همایون پادشاه هندوستان

۱۴ شوال ۹۵۱

امری که در آخر این مقالهٔ اشارهٔ بآن بیمورد نیست اینکه همایون در مدت یک سالی که در ایران اقامت داشت چون شخصاً مردی تحصیل کرده و بجمع آوری آثار علمی و هنری و اختلاط با فضلا و هنرمندان شایق بود در مراجعت بهند یک عدهٔ زیاد از دانشمندان و هنرمندان ایران را بهمراه خود بهندوستان برد یا ایشان را دعوت کرد که پس از باز یافتن ملک از دست رفته بخدمت او بشتابند و ایشان نیز چنین کردند[۱]

رفتن این عده فاضل و هنرمند ایرانی بهندوستان دایرهٔ بسط نفوذ تمدن و صنایع مستظرفهٔ ایرانی را در این کشور که از عهد استیلای بابر بر آنجا و تأسیس سلسلهٔ گورکانیان هند شروع شده بود وسعتی عجیب بخشید مخصوصاً امری که در تاریخ تمدن هند اسلامی اهمیتی شایسته دارد و در اینجا هم منظور ما بیشتر همان قسمت است ظهور سبک نقاشی مخصوص هندی است که بدستیاری و تحت هدایت نقاشانی که همایون از ایران بهند دعوت کرده صورت گرفته است.

همایون چندتن از مشهور ترین هنرمندان ایران را بهندوستان طلبید که معروف‌ترین ایشان یکی میر سید علی تبریزی است دیگری عبدالصمد شیرازی ملقب بشیرین قلم.

همایون در سال ۹۵۷ میر سید علی را بر آن داشت که مجالس تصویری برای داستان امیر حمزه یا حمزه نامه بکشد و او برای این کار عدهٔ زیادی از نقاشان ایرانی و هندی را تحت ادارهٔ خود گرفت ولی هنوز چند سالی نگذشته بود که همایون در ۹۶۳ مرد و نقاشان مزبور ابتدا بهدایت عبدالصمد شیرین قلم بعد تحت امر و دستور میر سید علی تبریزی آن کار را که در عهد اکبر پسر همایون بانجام رسید دنبال کردند و ۱۴۰۰ صورت آنرا در مدت بیست و پنج سال بآخر رساندند.

از این همکاری بیست و پنج سالهٔ نقاشان هندی و ایرانی از عهد همایون تا

---

۱ - برای اطلاع از اسامی یک عده از این جماعت رجوع کنید باکبرنامه ج ا ص ۲۴۱-۲۴۴



تصویر دیگری از ملاقات شاه طهماسب و همایون

از روی تصویر یك نسخه از خلاصة التواریخ میر منشی قمی

که اصل آن در کتابخانهٔ دولتی برلین بوده

زمان اکبر سبك نقاشی جدیدی در هندوستان بوجود آمد که بسبك مغول هندی معروف شده و عالیترین نمونه های آن در ایام سلطنت جلال الدین اکبر (۹۶۳-۱۰۱۴) بوجود آمده است.

اینك در خاتمه حکایتی را که در همین باب مؤلف کتاب شاهد صادق نقل کرده عیناً در اینجای آوریم و آن اینست:

«چون همایون پادشاه از ایران مراجعت فرمود و در کابل و قندهار استقلال یافت بسیاری از هنرمندان عصر بخدمت او پیوستند وغرایب صناعات بعرض رسانیدند، پادشاه بعضی از آنها را برسم ارمغانی بعبدالرشید خان صاحب کاشغر فرستاد ونامهٔ باو نوشت بعضی ازعبارات آن اینست: جمعی از بی بدلان هنرمند که ازعراق وخراسان بخدمت رسیده بودند اکنون بفر مجالست از اقران و امثال امتیاز تمام دارند از جمله سیادت مآب فضیلت ایاب نادرالعصری میرزا سیدعلی که در یك برنج میدان چوگان بازی ساخته وبر هر برنج در میل چوگان ودوسوار برابر او ایستاده وبر گوشهٔ برنج این بیت نوشته:

درون دانهٔ صد خرمن آمد جهانی دردل یك ارزن آمد

ودر پایان نوشته العبد سیدعلی فی شهر رجب ۹۵۶،

دیگر فضل مآب فرید الدهر مولانا عبدالصمد شیرین قلم است که گوی مسابقت ازاقران ربوده دریك برنج میدانی ساخته که چوگان بازی میکنند وهرطرف دومیل چوگان وسه پیاده درجلو سواران ایستاده چوگان بایشان میدهند ودرمیدان چوب قیقی است(؟) ودریك برنج دیگر تالاری ساخته ودر درون تالار دوصورت نقش کرده و درپیش تالار حوضی و شش صورت بر اطراف آن نشسته یکی عود مینوازد ویکی طنبور ویکی غچك ودو کس رقص میکنند ودوصورت دیگر در آنجانب حوض که در پیش دومنقلی دارند یکی مرغ کباب میکند ودرعقب تالار چهار صورت ایستاده ودوصورت نشسته و در بالای تالار مخارجه ودر دورا دور بام طره مداخلی ودر درون حوض نارنجی، دیگراز هنرمندان نادر مولانا فخر صحاف است که خشخاشی را بیست و پنج سوراخ کرده ونادره کاربی بدل استاد یونس زرکش که سیم طلا را بنوعی ساخته که بیست و پنج سیم را مولانا فخر در سوراخهای خشخاش کشیده، این چند چیز ازهنرمندی این جماعت فرستاده شد.»

یك قصیده از عسجدی ۱

بنو بهار جوان شد جهان پیر ز سر — ز روی سبزه بر آورد شاخ نرگس سر
خزان جهانرا ار عهد کرده بود کهن — بهار عهد جهان باز تازه کرد ز سر
هوا نشاند ببرگ شکوفه در یاقوت — صبا نشاند بشاخ بنفشه در عنبر
ز بوی باد بر آورد سبزه مشك نبات — ز سیل ابر ببر آورد لاله درّ ثمر
ز بهر آنك ز پیروزه فرخی است نشان — ز بهر آنك ز بیجاده روشنی است اثر
نبات سبزه ز پیروزه بر فکند ردا — ستاك لاله ز بیجاده بر نهاد افسر
اگر ز سندس حله ندید باغ بزیر — اگر ز عبقر کله ندید شاخ زبر
ببین که باغ کنون حله بافد از سندس — ببین که شاخ کنون کله بندد از عبقر
ز بس که بر تن لاله کند زمانه نگار — ز بس که بر سر نرگس کند زمانه صور
بیاض لاله ز نور و سواد لاله ز دود — کنار نرگس سیم و میان نرگس زر
دهان گل ز سرشك دو چشم ابر ملا — ز عقد های عقیق و ز دانه های درر
شقایق و سمن از مهر کرده روی بروی — بنفشه و گل از ناز برده سر در سر
ز خنده کام ز هم باز کرده لالهٔ سرخ — بگریه چشم ز هم باز کرده سنبل تر
ز بس که تاك گلان درّ دارد و مرجان — ز بس که شاخ شجر زرّ دارد و زیور
همه معقد درّند تاکهای گلان — همه مرصع زرّند شاخ های شجر
ز سبزه گشته تن دهر مشتری کردار — ز لاله گشته سر کوه مشتری پیکر
فراز شاخ نکو تر بود گل و نرگس — میان نجم ثریا نکو تر است و قمر
چو راهبان بتعبد همه بتان بهار — بپیش در محراب و بدست درمجمر
مرا ز نالهٔ تن دل شده بگونهٔ نیل — مرا ز آذر دل اشك گشته چون آذر
چرا همیشه بآذر دراست آذر گون — چرا همیشه بنیل اندر است نیلوفر
پر از بخور دم گل شده ز تف بخار — پر از خطر لب لاله شده ز قطر مطر
خطر ز ابر گرفت این جهان و ابر همی — ز کف بار خدا دهخدا گرفت خطر
نجیب سید ابو نصر آن خجسته نژاد — که ابر جود شکار ۱ است و ببر شیر شکر

۱ــ این قصیده را دانشمند بزرگوار آقای اسمعیل امیرخیزی از روی مجموعه‌ای خطی استنساخ کرده و برای مجلهٔ یادگار ارسال داشته‌اند ، چون از اشعار عسجدی چیز قابلی بدست نمانده ما آنرا با اظهار تشکر از معظم له در اینجا درج میکنیم .

سخنوری که یمین دول شده بسخن
هنروری که امین ملل شده بهنر

دلش بوقت سخا اختر است زرّ شعاع
کفش بروز لقا آذر است تیغ شرر

اگر چه گردون عالیتر از زمین بقیاس
اگر چه دریا کافی تر از شمر بقدر

چو همتش آید گردون بود بقدر زمین
چو کفش آید دریا بود بنرخ شمر

زهرچ کافزون خوانی بنعمت او افزون
زهرچ برتر دانی بهمت او برتر

اگر کند بگیا ارج مهربیش نگاه
اگر کند بحجر فرّ بهتریش نظر

چو زعفران شود از ارج او هر آنچ گیاه
چو بهرمان بود از فرّ او هر آنچ حجر

بر ادیب نپوید مگر بپای ادب
سوی بصیر نبیند مگر بچشم بصر

تبارك الله از آن تیره سار خامهٔ او
که نام او قلم قدرت است در دفتر

برنده تیری کو را دو سر بود پیکان
رونده رمحی کو را دو شاخ باشد سر

زبان بریده تواند همیشه گفت سخن
میان کفیده تواند همیشه بست کمر

چنان صریرش وقت فنا مخالف را
چنان که وقت فنا قوم عاد را صرصر

ز فرّ بار خدا دهخداست قدرت او
که قدرت ازلی دادش ایزد اکبر

ممجدی که نظام زمانه گشت بمجد
موقّری که قوام ستاره گشته بفر

چو روز میدان باشد مبارز میدان
چو وقت محضر باشد مناظر محضر

هر آنکجا که بود جفن ملت او شمشیر
هر آنکجا که بود سطر دولت او مسطر

بدان بشر را فخر است بر همه اجناس
که او میان بشر هست اختیار بشر

بدانش خواهم گفتن که ای زمین فتوح
بدانش خواهم گفتن که ای درخت هنر

که هست همچو زمینی که چرخ دارد بار
که هست همچو درختی که ماه دارد بر

بدانك در خور جای پدر پسر باشد
بدادش ایزد دانا یکی پسر درخور

گلی که هیچ نیابد بدی ز باد خزان
مهی که هیچ نبیند کسوف زآفت خور

بسی نیاید تا چون پدر بتیغ و قلم
سوار گردد و گردد مدیح را محور

بخواند آنکه نخوانند هر کس از هر باب
بداند آنکه ندانند هر کس از هر در

همیشه تا گذر هفت برد و از ده برج
همیشه تا مدد مردم از چهار گهر

پسر همیشه بپایاد با پدر بمراد
پدر همیشه بماناد با خجسته پسر

۱ــ ظ : نثار

ما و خوانندگان

راجع بتاریخ روزنامه نگاری در ایران

بقلم آقای رضا صفی نیا

در شمارهٔ سوم و هشتم مجلهٔ شریفهٔ یادگار در خصوص (نخستین روزنامهٔ فارسی در ایران) و (تاریخ روزنامه نگاری در ایران) دو مقالهٔ فاضلانه مرقوم شده که برای روشن کردن تاریخ این امر بسیار مهم و سودمند میباشد چون درین مقالات پس از ذکر انتشار (کاغذ اخبار) در ۱۲۵۲ بوسیلهٔ میرزا صالح شیرازی و روزنامهٔ (وقایع اتفاقیه) در سال ۱۲۶۷ بوسیلهٔ مرحوم امیر کبیر بروزنامهٔ (وطن) که بامر مرحوم حاج میرزا حسینخان سپهسالار در ۱۲۹۳ چاپ شده اشاره شده و ازاینکه در فاصلهٔ میان ۱۲۵۲ و ۱۲۹۳ روزنامه منتشر شده یا نه ذکری بمیان نیامده ازین جهت مناسب دید اطلاعی را که این جانب درین زمینه دارد و ظاهراً میرساند که درین فاصله دو روزنامه در تهران منتشر شده بنگارد تا هم مکمل اطلاعات تاریخی و بسیار سودمندی باشد که مدیر دانشمند مجله بجمع آوری آنها بذل همت فرموده اند و هم زمینه برای تحصیل اطلاعات بیشتر درباب مؤسسین و نویسندگان آنها گردد:

در میان آثار میرزا فتحعلی آخوند زاده که یکی از دانشمندان قرن گذشته بوده (۱۲۲۵ - ۱۲۹۴) و در تفلیس زندگانی میکرده دو مقاله دیده میشود که ظاهراً حاکی از وجود دو روزنامه در تهران میباشد.

مقالهٔ اول تحت عنوان (رسالهٔ ایراد) عبارت از لایحهٔ انتقادیه ایست از مرحوم رضا قلیخان هدایت در سبک تألیف روضة الصفا، در آغاز رساله میرزا فتحعلی چنین نوشته است:

«در سنهٔ ۱۲۷۹ فصل تابستان سه ماه در ییلاق قوجور تفلیس نشیمن داشتم

گاه گاه در ساعات آسودگی از مشاغل روزانهٔ خدمت بتاریخ روضة‌الصفای ناصریه تألیف رضا قلیخان المتخلص بهدایت مطالعه میکردم لهذا از دارالانشاء روزنامهٔ تهران توقع میکنم این محاورات را که مابین من و رضاقلیخان وقوع یافته است در روزنامهٔ دارالخلافه چاپ زنند بهمین قاعده که مکالمات بر یکدیگر مخلوط نشود ۱

ازاین مقدمه چنین بر می آید که در سال ۱۲۷۹ روزنامهٔ در تهران چاپ و منتشر میشده است.

مقالهٔ دوم لایحهٔ انتقادیه ایست تحت عنوان (قریتیکا) این مقاله نیز باین ترتیب آغاز میشود :

« بمنشی روزنامهٔ ملت سنیهٔ ایران مکتوبست ، تصنیف قولونل میرزا فتحعلی آخوندزاده در سنهٔ ۱۲۸۳) ،

« برادر مکرم من در تاریخ یوم جمعه چهاردهم ربیع الاول ۱۲۸۳ در شهر تفلیس روزنامه ملت ایران واصل شده »

« به تقریبی که در ذیل ذکر خواهد شد بنظرم رسید اول این عبارت خواندم :

« از جانب سنی الجوانب همایون شاهنشاهی خلدالله ملکه و سلطانه امر و مقرر

« است که روزنامهٔ ملتی بر سبیل آزادی نگارش یابد تا خاص و عام از خواندن آن

« بهره ور شوند یعنی این عبارت ظاهراً دلالت بر آن دارد که هر کس در خصوص

« فوائد ملت ایران هر خیال و فکری که داشته باشد بدون واهمه بقلم تواند آورد

« لذا من که از متوطنین خاک قفقاسم و از جهت اسلامیت و مذهب با ملت ایران برادری

« دارم بموجب مضمون همان عبارت جسارت ورزیده خیال خود را بتو می نگارم »

بعد از اینکه شکل مسجد را در روزنامه علامت ملت ایران قرار داده مدیر روزنامه اشعار نموده و نوشته مسجد انحصار بقوم ایران ندارد و علامت ملت ایران قبل از اسلام آثار سلاطین قدیمهٔ فرس از قبیل تخت جمشید و قلعهٔ اصطخر و بعد از اسلام آثار پادشاهان صفویه است که باعث سلطنت مستقلهٔ ایران شده اند و باید بجهت شمار ملت ایران

---

۱ موضوع این مقاله بعضی انتقاد بسیار جدی از شیوه و سبک نگارش تاریخ و استعمال کلمات و لغات و اشعار بی جا و بی تناسب است

علامتی پیدا کنی که از یکطرف دلالت بردورهٔ سلاطین قدیمهٔ فرس داشته باشد و از طرف دیگر پادشاهان صفویه را بیاد آورد چون شکل تاج دوازده ترك قزلباش از سقرلات سرخ».

ونیز از اینکه بیشتر از دو صفحهٔ روزنامه‌را بر نقل نسب و حالات وغزل میروش ملقب بشمس الشعراء اختصاص داده بمنشی روزنامه ایرادها گرفته است و در بارهٔ نثر و نظم ومضمون آن اظهار نظر کرده که بسیار جالب توجه است؛ در اواخر این مقاله میرزا فتحعلی از منشی روزنامه درخواست کرده که این (قرتیقا) را برای عبرت وتنبیه دیگران در چند (نومره) روزنامه چاپ کند ودر داخل مملکت منتشر سازد نسخهٔ از این رساله را میرزا فتحعلی باالفباء جدید که ساخته بود ومعروضه بوزارت معارف وتحقیقات فاضلانه دربارهٔ خط عربی وصورت فرمان سلطان عثمانی دربارهٔ اصلاح خط در چهار جلد مجلد نموده وبه تهران فرستاده است که اکنون در کتابخانهٔ مسجد سپهسالار موجود است.

البته اگر نسخه هائی از روزنامه هائیکه در این مقالات آخوندزاده ذکر شده بدست آید برای تکمیل تاریخ روزنامه نگاری در ایران بسیار مفید خواهد بود.

تهران اردی بهشت ماه ۱۳۲۴ رضا ـ صفی نیا

☆☆☆

پس از نشر نوشتهٔ آقای صفی نیا وعرض تشکر از توجهی که بروشن ساختن قسمتی از تاریخ روزنامه نگاری در ایران اظهار داشته‌اند بعنوان توضیح و تکمیل بنوشتن سطور ذیل مبادرت میشود:

اینکه آقای صفی نیا مرقوم داشته‌اند که درمجلهٔ یادگار باین نکته اشاره‌ای نشده است که مابین ۱۲۵۲ و ۱۲۹۳ در طهران روزنامه‌ای منتشر شده‌یا نه واز نوشته‌های آخوندزاده استنباط فرموده اند که در این فاصله لا اقل دو روزنامه منتشر میشده شاهد آن نیست که ما از نشر روزنامه‌یا روزنامه هائی در این فاصله بی اطلاع بوده‌ایم چه کسانی که درمقالهٔ مندرج در شماره‌های سوم و هفتم از سال اول یادگار را مطالعه کرده‌اند دانسته‌اند که غرض ما بیشتر روشن کردن تاریخ ابتدای روزنامه نگاری

درایران یعنی درسنوات فاصل مابین ۱۲۵۲ (سال انتشار طلیعهٔ روزنامهٔ میرزا صالح شیرازی) و ۱۲۶۷ (سال انتشار وقایع اتفاقیه بتوسط امیر کبیر) بوده واین آن قسمتی است که بیش ازهمه تاریخ آن برما مجهول است و درست نمیدانیم که آیا دراین فاصله اززمان روزنامه‌ای درایران منتشرشده است یانه

دراینکه ازبعد ازسال ۱۲۶۷ تاامروز رشتهٔ نشر روزنامه بزبان فارسی در ایران قطع نشده هیچ شك وشبهه نیست چنانکه همان روزنامهٔ وقایع اتفاقیه که اول شمارهٔ آن درپنجم ربیع الثانی ۱۲۶۷ منتشر شد وبعدها نام آن بروزنامهٔ دولتی ایران و روزنامهٔ دولت علیهٔ ایران و روزنامهٔ ایران تبدیل گردید تا ایام سلطنت مظفرالدین شاه همچنان باقی بود وانتشار می‌یافت

انتقادی که آخوندزاده درسال ۱۲۷۹ بر کتاب روضة الصفای ناصری مرحوم هدایت (تاریخ طبع آن کتاب ۱۲۷۰ - ۱۲۷٤ است) نوشته و در آن از «روزنامهٔ دارالخلافه» ذکری کرده باید غرضش همان روزنامهٔ دولت علیهٔ ایران دنبالهٔ روزنامهٔ دولتی ووقایع اتفاقیه باشد که در آن ایام (یعنی تابستان ۱۲۷۹) شماره‌های بین ۵۳۰ و ۵۵۰ آن درطهران منتشر میشده ومصور نیز بوده است زیرا که ازتاریخ ۱۲۷۷ که ناصرالدین شاه ریاست دارالطباعهٔ دولتی و طبع روزنامه‌ها را درعهدهٔ مرحوم میرزا ابوالحسن خان غفاری کاشانی ملقب بنقاش باشی عمّ مرحوم میرزا محمدخان کمال الملك گذاشت دستور داد که روزنامهٔ دولتی مصور شود و مرحوم نقاشباشی تصاویر آنرا بکشد. تا آنجا که نگارنده بمنابع دسترسی داشتم نتوانستم بفهمم که آیا این انتقاد آخوندزاده از کتاب روضة الصفای ناصری در آن روزنامه یا جائی دیگر بچاپ رسیده است یانه.

اما رسالهٔ انتقادیهٔ آخوندزاده که او آنرابعنوان «قریتیکا» در ۱۲۸۳ ازتفلیس بمنشی «روزنامهٔ ملت سنیهٔ ایران» نوشته ونگارنده نیز یك نسخه از آنرا دارم خطابست بعلی قلی میرزا اعتضاد السلطنه وزیرعلوم ایران که در ۱۲۷۵ باین مقام منصوب شده ودرسال ۱۲۸۳ بانتشارروزنامه‌ای هفتگی بنام «روزنامهٔ ملت سنیهٔ ایران» بچاپ سنگی پرداخته وشمارهٔ اول آنرا درجمعهٔ ۱٤ ربیع الاول ازهمین سال منتشر

ساخته است ودرهمین شمارهٔ اول است که اعتضاد السلطنه شرح حال میرزا محمد علیخان سروش شمس الشعراء اصفهانی را بتفصیل نگاشته وبهمان علت مورد حملات انتقادی آخوند زاده شده و آخوند زاده را بنگاشتن رسالهٔ « قریتیکا » واداشته است.

از روزنامهٔ ملت سنیهٔ ایران مجموعاً ۳۳ شماره در طهران انتشار یافت و آخرین شمارهٔ آن ۲۰ جمادی الاخری سال ۱۲۸۷ تاریخ دارد.

رسالهٔ «قریتیکا» دراین سی وسه شمارهٔ روزنامهٔ سنیهٔ ملت ایران مندرج نیست ویقین است که اعتضاد السلطنه ومنشیان دیگر آن روزنامه بآن نوشته که ازشرایط ادب بکلی خارج وسبك عبارات آن نیز با سبك فارسی مغایرت تام دارد اعتنائی نکرده‌اند بخصوص که نسخهٔ ارسالی پیش اعتضاد السلطنه (ظاهراً همین نسخهٔ محفوظ در مدرسهٔ سپهسالار جدید) بالفبای مخصوصی بوده است که آخوند زاده خود اختراع کرده بوده وفضلای ایران در آن وقت ازاین نغمه‌های ناساز اشمئزاز داشته‌اند.

نسخه‌ای که نگارنده از رسالهٔ انتقادیهٔ آخوند زاده دارم بخط معمول فارسی است و آنرا که شاید مؤلف یکی ازشاهکارهای ادبی خود می‌پنداشته وی مخصوصاً بتوسط کاتبی نویسانده وبمیرزا عبدالوهاب خان نایب الوزاره (همان آصف الدوله ونصیر الدولهٔ شیرازی که‌در سال ۱۲۷۴ نایب وزارت‌خارجه شده بوده ودر تبریز اقامت داشته) هدیه داده است.

انتقاداتی که آخوند زاده درطی این رساله برروش روزنامهٔ ملت سنیهٔ ایران و طرز تقریر مطالب آن ومضامین اشعار سروش کرده شاید تمام یا اکثر آنها واردباشد اما چیزی که بهیچوجه وارد نیست و آخوند زاده در حقیقت در آنجا مشت خود را باز کرده ایراداتی است که بر جمله بندی ووزن اشعار سروش میگیرد ، از ملاحظهٔ همانها واز اشعار سستی که خود آخوند زاده بفارسی می گفته بخوبی واضح میشود که آن مرد دانشمند باغیرت ملت پرست اگر همه هنری داشته است شعر نمی فهمیده.

در خاتمه بی مناسبت نمیدانیم که شرحی را که معتمد الدوله فرهاد میرزا در باب آخوندزاده و الفبای او در کتاب هدایة السبیل خود آورده در اینجا نقل کنیم :

فرهاد میرزا پس از آنکه در شوال سال ۱۲۹۲ آخوندزاده را در تفلیس دیده در بارهٔ او چنین مینویسد :

« میرزا فتحعلی آخوندزاده بروسی آخوندوف پولکنیك که مترجم پیشکاری کل قفقازیه است الف باء تاء اختراعی خود را آورده بود که سه قسم است دو قسم او را پسندیدم یك قسم که حروف مقطعه است و باید از چپ براست نوشت که اختراع از اشکال خط لاطین است گفتم چون تشبه بخط فرنگی دارد خاقانی گفته فلك کج روتراست از خط ترسا اهل اسلام قبول نخواهند کرد ولی آن دو قسم دیگر را اگر ممکن باشد بهتر است چنانچه ابن مقله خط کوفی را بنسخ بدل کرد و تسهیل عمل نمود، ودر اختراع این خطوط خیلی زحمت کشیده است در اینکه در زبان عرب و فرس تلفظ منوط بسماع است حرفی نیست و اگر اعراب جزء کلمه باشد و نقطه نمیداشت این اختلافات برخاسته میشد مثلا اگر کسی نداند مخبر را بچند طور میتواند بخواند مخبر مجیر مخبر مجبر محیز و مجیز واگر اعراب جزء کلمه باشد و حروف از یکدیگر تمیز داشت برای اطفال و مبتدی خواندن کتاب و درس خیلی آسان میشد بلکه منتهی نیز حاصل میبرد ولی حالا در دویست ملیان ملت اسلام این خطوط رواج گرفته تغییر او مشکل است.

سعدی بروز گاران مهر نشسته در دل　　بیرون نمیتوان کرد الا بروز گاران

دور نیست بعضی از عوام تغییر خط را بدعت در دین بداند ابن مقله هم خط کوفی را تغییر داد . از دو خط اختراعی مشارالیه که قل هوالله احد را بخط خود برای من نوشته بود در اینجا برای اطلاع ناظرین نقل نمود ۱ ... القصه مشارالیه مرد فاضلی است زبان روسی را خوب میداند و ترجمه خوب میکند و عربی و ترکی و.

---

۱ - در اینجا فرهاد میرزا دو نمونه از این خطوط اختراعی را نقل کرده که آوردن آنها در مجله با حروف ممکن نیست هر کس میخواهد بکتاب هدایة السبیل ص ۳۹ رجوع کند.

فارسی را هم میداند و طبع شعر نیز دارد و مذهب شیعه دارد ولی احدی عشری المذهب واشعری الاعتقاد است که بجبر قائل است و بولادت امام قائم عجل الله فرجه اعتقاد ندارد و این حدیث را میخواند : سیولد من ولد فاطمة مهدی یملأ الارض قسطاً و عدلاً بعد ما ملئت ظلماً و جوراً ، و می گوید هنوز متولد نشده است و این شعر را دایم میخواند که شیخ محمود شبستری در گلشن راز گفته است :

هر آنکس را که مذهب غیر جبر است نبی فرمود کو مانند گبر است

والدش میرزا محمد تقی از قریهٔ خامنهٔ اورونق است و اورونق یکی از بلوکات هجده گانهٔ تبریز است و الده اش از اهل شکی بود و اصلش از طایفهٔ مقدم مراغه بود که بشکی رفته و چند سال نیز در قراداغ بود و بعد از فتنهٔ روس و ایران در سن بیست و هشت سالگی بقراباغ و شکی آمده و در نزد اخوال خود ماند میل بمراجعت بایران نداشته در دولت روس صاحب مناصب عدیده شده است ».

(یادگار)

چیست این زندگانی دنیا ...

با خرد دوش در سخن بودم	کشف شد بردلم مثالی چند
گفتم ای مایهٔ همه دانش	دارم الحق زتو سؤالی چند
چیست این زندگانی دنیا	گفت خوابیست یاخیالی چند
گفتمش چیست مال وملک جهان	گفت درد سرو و بالی چند
گفتم اهل زمانه درچه رهند	گفت در بند جمع مالی چند
گفتم این را چه حالتست بگو	گفت غم خوردن وملالی چند
گفتم اورا مثال دنیا چیست	گفت زالی کشیده خالی چند
گفتمش چیست کدخدائی گفت	هفته‌ای عیش وغصه سالی چند
گفتم این نفس رام کی گردد	گفت چون یافت گوشمالی چند
فتنه‌انگیز گفتمش چه کنند	گفت در آخرت نکالی چند
گفتمش چیست گفتهٔ عطار	گفت پنداست وحسب حالی چند

(فریدالدین عطار نیشابوری)

منافع حیوان [1]

بقلم استاد علامه آقای

محمد قزوینی

نسخهٔ عکس حاضر که بدبختانه ناقص وبعضی اوراق آن جا بجا از بین افتاده عبارت است از قسمت عمده از کتابی موسوم به «منافع حیوان» در علم حیوان شناسی بطرزقدیم در وصف اخلاق وعادات حیوانات و شرح خواص و منافع طبی اجزاء و اعضاء آنها که بنام پادشاه مغول ایران یعنی غازان خان بن اباقابن هولاکو بن تولی بن چنگیز خان (سنهٔ ۶۹۴-۷۰۳) تألیف شده است و نه فقط بنام او تألیف شده بلکه خود نسخهٔ حاضره نیز در عهد همان پادشاه در سنهٔ ششصد و نود و اند در شهر مراغه استنساخ شده است، عین عبارت ناسخ در صحهٔ اخیر کتاب از قرار ذیل است:

« تمام شد کتاب منافع حیوان بسعادت و پیروزی خداوندش بشهر مراغه بتاریخ پانزدهم ...... و تسعین و ستمائه هجریّة .... بعون الله و حسن توفیقه».

قبل از کلمهٔ «تسعین» و بعد از «پانزدهم» دو سه کلمه محو شده است (صفحهٔ اخیر اوراق عکس حاضر ملاحظه شود) یکی از این دو سه کلمه قطعاً نام ماه دیگری عددی از مراتب آحاد سال بوده است زیرا که واو عاطفه که هنوز قبل از «تسعین» باقی است صریح است در اینکه عدد تسعین تنها نیست وقبل از آن عدد دیگری از مراتب آحاد بوده که هر چند تا درجهٔ محوشده ولی قسمت اخیر آن که حرف عین است هنوز واضحاً باقی و خواناست پس معلوم میشود که این کلمهٔ نیمه محو شده عددی بوده از عقد آحاد که بحرف عین منتهی

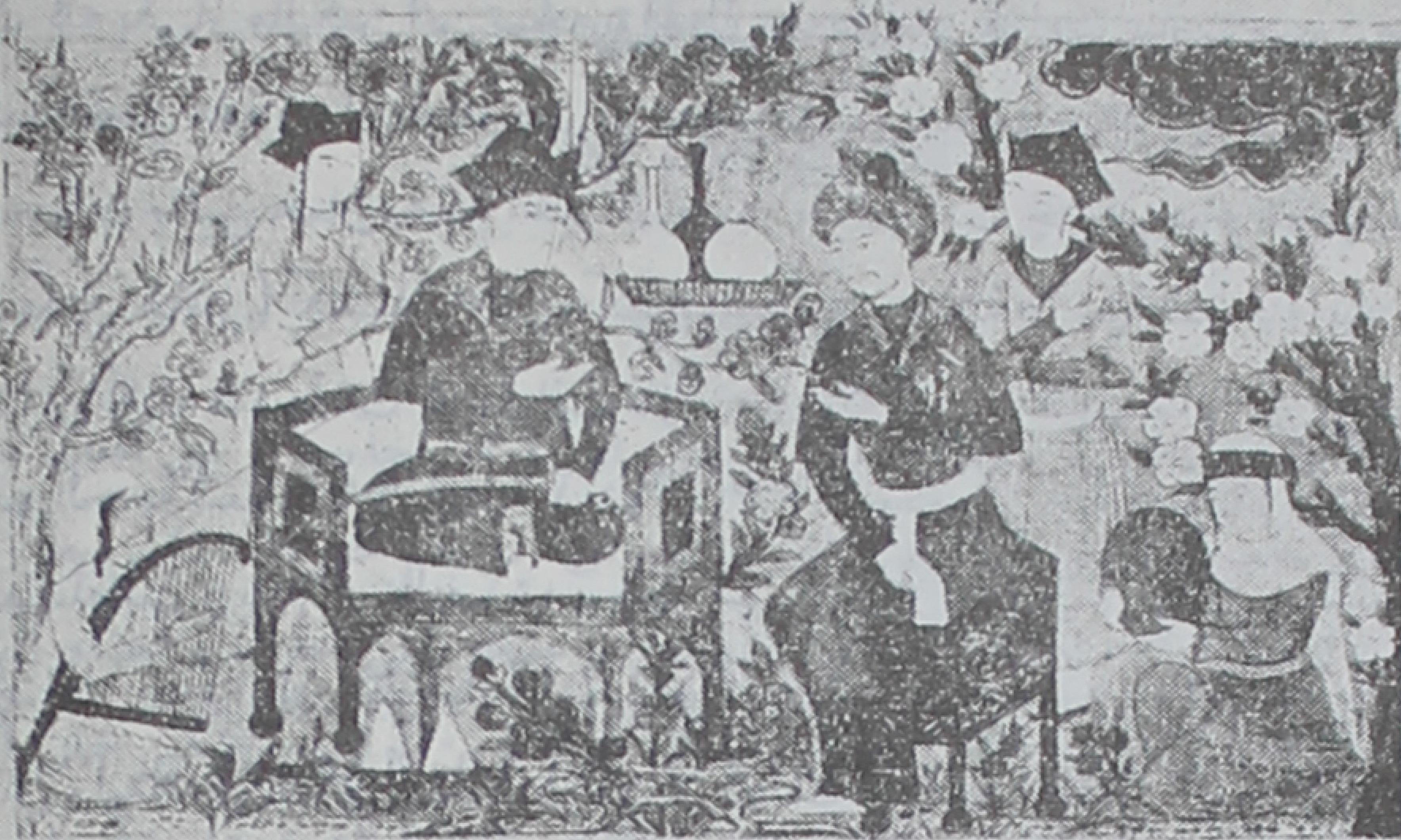
---

۱ – این مقاله را حضرت استادی در ۱۳۱۵ شمسی بر مجموعه‌ای از یك عده اوراق عکسی که وصف آن در همین مقاله هست مرقوم داشته اند. این مجموعهٔ عکسی امروز در کتابخانهٔ ملی وزارت فرهنگ موجوداست (مجلهٔ یادگار)

میشده و آن لابد نتواند بود الّا یکی از این سه کلمه: اربع یا سبع یا تسع، و بعقیدهٔ راقم سطور اگر با ذرّه بدین بدقت نگاه کنند ادنی شکی باقی نمیماند که کلمهٔ مزبوره عدد «تسع» بوده است که شبحی از آن و مخصوصاً دو نقطهٔ تاء آن هنوز در کمال وضوح نمایان است معذلك کله یکی از مالکین این نسخه بواسطهٔ عدم دقت در قراءت عبارت مزبور ملتفت این کلمهٔ نیمه محو شده و واو عاطفهٔ قبل از تسعین نشده و عبارت مذکور را «تسعین وستمائه» خوانده و در پائین همان صفحهٔ اخیر کتاب در طرف دست چپ (رجوع شود بصفحهٔ اخیر اوراق عکس حاضر) نگاشته: «تاریخ کتاب که بعربی نوشته در سنهٔ ششصد و نود است» و ملتفت این نکته نشده است که سلطنت غازان خان که این کتاب بنام او تألیف شده از ۲۳ ذی الحجهٔ سنهٔ ۶۹۴ الی ۱۱ شوّال ۷۰۳ بوده پس چگونه ممکن است کتابی که در عهد سلطنت و بنام او تألیف شده چهار سال قبل از جلوس او یعنی در سنهٔ ششصد و نود (چنانکه خود آنطور خوانده) استنساخ شده باشد. و توهّم نرود که شاید تألیف کتاب در زمان ولیعهدی غازان بوده نه در دورهٔ سلطنت او علیهذا ممکن است که مدّتی قبل از جلوس او باتمام رسیده بوده است زیرا که القاب و نعوتی که مؤلف کتاب حاضر در حق پادشاه مزبور در دیباچهٔ کتاب ذکر کرده از قبیل: «پادشاه جهان گیر کشور گشای فرمان فرمای ربع مسکون جهان آرای نه گردون مالك الرّقاب الأمم سلطان سلاطین الترك والعرب والعجم ناشر العدل والاحسان قاهر الکفر والطغیان برهان الحجة والاعیان غازان قان خلدالله تعالی سلطانه الخ» برای احدی مجال ادنی شك وشبههٔ باقی نمیگذارد که تألیف کتاب حاضر درعهد سلطنت غازان خان بوده است نه در اوان ولایت عهد او

باری مطلب واضح تر از آن است که محتاج ببسط و تفصیل بیشتری در این خصوص باشیم، از این بگذریم. ازاینکه هم تألیف کتاب حاضر بنام غازان خان بوده و هم استنساخ آن در عهد سلطنت همان پادشاه انجام گرفته شاید بتوان استنباط نمود که نسخهٔ حاضره باحتمال بسیار قوی بلکه بنحو قطع و یقین همان نسخهٔ اصلی مؤلف است که آنرا با نهایت سعی و اهتمام در اتقان عمل و انتخاب بهترین خطاطین و نقاشین و مذهبین با خط نسخ بسیار خوش وتصاویر بسیار ممتاز اعلی که مجموعاً وهمه حیث یکی ازشاهکار- های صنعتی ایران را نماینده است برای تقدیم بپادشاه مزبور بانجام رسانیده بوده است

و اینکه میگویم نسخهٔ اصلی مؤلف بوده مقصودم آن نیست که نسخهٔ حاضره بخط خود مؤلف کتاب است زیرا که چون این نسخه امضای کاتب ندارد و نام خود مؤلف نیز



بوسع و طاقت این ضعیف ترجمه کرده آمد و از مواضع چند حکایات و خواص حیوانات که مناسب
این کتاب بود منضم کرده شد امید که چون باری عز اسمه آن نسخت که در بارگاه کیوان رفعت او که مدار
علم و حکمتست و منبع فضل و داد برسیده آید بمنّه و جوده و بر چهار مقاله نهاده شد
مقاله اوّل در خواص و منافع مردم مقاله دوم اندر طباع و خواص چهارپایان
و وحوش و بهایم مقاله سیم اندر مرغان بزرگ و کوچک مقاله چهارم اندر هوام
و حشرات زمینی و آبی [illegible] و آنچه بدان [illegible]
[illegible] و دفع و مضرت در طبع هر یک پدید است و هر یک بنوعی

عکس یکی از صفحات اوّل نسخهٔ منافع حیوان

(صورت دست چاپ ظاهراً صورت غازان و دیگری از آن مؤلف کتابست)

بواسطهٔ سقوط یکی دوورق ازدیباچه (اگر اصلاً مؤلف نام خود را در دیباچه برده بوده) عجالةً معلوم نیست حکمی دراین خصوص نمیتوان کرد وانگهی عادةً بسیار مستبعد است که نسخ بسیار نفیس تجملی ازهمین قبیل را که برای تقدیم بپادشاهان بزرگ یاشاهزادگان و امراء سترگ حاضر میکرده اند و علیهذا بالطبع بهترین صنعتکاران درجهٔ اول را ازهر حیث از خطاط و مصوّر و مذهّب ومجلد وغیره برای تهیهٔ آن انتخاب می‌نموده بخط خود مؤلف آن نسخ باشد زیرا چنانکه معلوم است بسیار نادراست که کسی در آن واحد هم ازعلما وفضلاو اهل تألیف وتصنیف وهم ازمتخصصین دریکی ازفنون صنعتی مزبوره که مهارت در هریکی از آنها مستلزم صرف یك عمر تمام است بوده باشد؛ بلکه مقصود از نسخهٔ اصل مؤلف آنست که باحتمال بسیار قوی نسخهٔ حاضره همان نسخه ایست که مؤلف در تحت مراقبت و اهتمام و دستورالعمل شخصی خود آنرا برای تقدیم بغازان خان تهیه کرده بوده است.

علی ای ّ نحوکان مجالس تصویر نسخهٔ حاضره یکی ازنفیس ترین وظریفترین نمونه‌های صنعتی عهد مغول است و عهد مغول چنانکه معلوم است یکی از بهترین مواقع ترقی فنّ نقاشی و مخصوصاً عمل این نوع تصاویر نسخ خطی معروف بکارچینی بوده است درایران، وهرچند عدّهٔ این نسخ مصوّر آن دوره که تاکنون باقی مانده امروز بغایت اندك و درنهایت ندرت وقلت است معذلك هنوز در بعضی کتابخانهای عمومی یا خصوصی درایران یا اروپا پارهٔ ازاینگونه نسخ دورهٔ مغول در نهایت ظرافت و طراوت وتازگی و پاکیزگی باقی است که شخص از مشاهدهٔ آنها و از فرط حسن وکمال انگشت حیرت بدندان تعجب همی گیرد وازاین درجه ترقی صنایع مستظرفه درآندورهٔ تسلط مغول برایران که ظاهراً قومی وحشی و باعلم وهنر وصنعت و سایر مظاهر تمدن سر وکاری بنظر میآید نداشته اند درنهایت شگفتی فرو همی ماند ازقبیل همین نسخهٔ حاضره وازقبیل بعضی نسخ شاهنامه بخط نسخ وباقطع وحجم بسیاربزرگ و از قبیل بعضی نسخ مصوّر جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله وزیر معروف همین غازان خان وبرادرش اولجایتو که تحت مراقبت خود آن وزیر عالم دانا بانجام رسیده وهنوز دربعضی کتابخانهای ایران و ترکیه ومصرواروپا نسخ متعدده ازآن باتصاویر بسیارممتاز نفیس ازپادشاهان وشاهزادگان مغول ولشکریان وکشوریان آندوره و عمارات و ابنیه و اسلحه و البسهٔ مردانه وزنانه وسایر خصوصیات

و جزئیات زندگی مردم ایران در آن عهد که همه صور حقیقی واقعی آن اشخاص و آن اشیاء است نه صور خیالی موهومی نقاشان متأخر موجود است.

خلاصة‌الکلام نسخهٔ حاضرهٔ منافع حیوان را که فقط اوراق مصوّر آن فعلاً حاضر و تجلید شده و اوراق غیر مصوّر آن بشرح مذکور بعد از این عجالةً در محل دسترس نیست از قرار مذکور یکی از عتیقه فروشان فرانسه که اکنون دو سه سالی است وفات نموده ۱ قریب بیست و پنج سال قبل بوسیلهٔ یکی از خویشان خود که درطهران اقامت داشت از ایران بپاریس جلب نمود و چون مرد معتبر درستی بود و علاوه بر محبت زر و سیم که طبیعی هر تاجر کاسب بلکه نوع بشر است فی‌الحقیقة محبت واقعی بفنون جمیله و صنایع مستظرفه نیز داشته نسخهٔ مزبور را برسم شنیع غالب همکاران طماع بی‌انصاف خود ناقص و معیوب ننموده و اوراق مصوّر آنرا علیحده نبریده و جدا جدا نفروخته بلکه اصل نسخه راهمچنان تمام و کمال وبدون هیچ تصرفی بقیمتی فوق‌العاده گزاف بمتموّل معروف امریکائی پیر پونت مرگان ۲ فروخت واز قرارمذکور نسخهٔ مزبوره هنوز درکتابخانهٔ خصوصی متمول مزبور صحیح و سالم باقی است.

درین سنوات اخیره شرکتی فرانسوی موسوم به «وثایق عکسی صنعت و تاریخ» ۳ که شغلش عکس برداری و خرید و فروش عکسهای آثار صنعتی معروف دنیاست از هر قبیل و هر ملت از پرده های نقاشی و تصاویر نسخ و مجسمه‌ها و اشیاء عتیقهٔ موزه ها و غیر ذلك عکس بعضی از اوراق مصور نسخهٔ حاضره را از کتابخانهٔ خصوصی پیر پونت مرگان مذکور از امریکا بدست‌آورده آنها رابقیمت نازلی (از قرار هر ورقی پنج فرانك) در پاریس میفروشد ولی عکس اوراق غیر مصور آنرا چون مابین جمهور ناس بواسطهٔ آشنا نبودن ایشان بالسنهٔ شرقی واضح است طالبی ندارد بر نداشته و نمیفروشد و با همهٔ سعی و تلاشی که راقم سطور برای بدست آوردن بقیهٔ اوراق غیر مصور این نسخه بقصد تکمیل نسخهٔ حاضره نموده مطلقا و اصلا تحصیل آنها میسر نگردید و حتی بشرکت

---

۱ - مقصود مرحوم شارل وینیه Charles Vignier متوفی در پنجم فوریه سال ۱۹۳۴ میلادی میباشد.

۲ - Pierpont Morgan

۳ - Les Archives Photographiques d' Art et d' Histoire
1 bis rue de Valois. Paris Ier

مزبوره پیشنهاد کرد که اگر بتواند عکس سایر اوراق غیر مصوّر این نسخه را از امریکا بهمان طریقی که اوراق مصوّر آنرا بدست آورده برای من جلب نماید آنها را بهر قیمتی که خود بمیل ودلخواه خود تقاضا کند بدون چون و چرا ازو خواهم خرید و او نیز بطرف خود در امریکا رجوع کرد و پس از دو ماه جواب داد که تحصیل عکس بقیهٔ اوراق برای او از حیز امکان بیرون است.

بالأخره راقم سطور پس از یأس از بدست آوردن بقیهٔ اوراق غیر مصور این نسخه بمفاد مالا یدرك کله لایترك کله و بخیال اینکه اکنون که این شاهکار صنعتی ایرانی از سرزمین اصلی خود جاوید بخارجه رخت سفر بربسته اقلاً شبحی ونموداری یعنی عکسی از قسمت عمدهٔ اوراق آن (گرچه مابین اصل و عکس بواسطهٔ عدم ظهور رنگ آمیزی اصلی در عکس و بواسطهٔ محو شدن تدریجی الواح شیشهٔ عکس یوماً فیوماً تفاوت از زمین تا آسمان است) دوباره بوطن اصلی خود عودت کند مصمم شد که آنچه از اوراق مصوّر این نسخه بدست آوردن آنها اینجا ممکن است همه را بدست آورده از مجموع آنها مجلدی برای کتابخانهٔ عمومی معارف فراهم سازد لهذا آنچه ازین اوراق عکسی در شرکت مزبوره بفروش میرسید که من حیث المجموع نود و هفت قطعه عکس باشد [1] همه را بدون استثنا از شرکت مزبوره خریداری نموده و آنها را تا آن اندازه که ممکن بود از روی بعضی ارقام سرشماری رؤس صفحات که در عکس باقی مانده [2] ونیز باستعانت نسخهٔ منافع الحیوان عربی ابن بختیشوع که مختصری از آن بشرح مذکور بعد ازین در پاریس باقی است و بظن غالب منافع الحیوان عربی با این منافع حیوان فارسی هر دو از یك اصل واحد منشعب اند و همچنین از روی مقایسهٔ مطالب ومندرجات خود این اوراق موجوده مرتّب و منظم نموده مجلد حاضر را از آن تهیه ساخت ، امید است که با همهٔ

---

۱ — یعنی صفحات ۱—۹۵ و صفحهٔ ۱ المثنی وصفحهٔ ۲ المثنی که مجموع میشود ۹۷ صفحه

۲ — در ارقام شمارهٔ صفحات نسخهٔ حاضره برسم بسیاری از نساخ قدیم که گاه چند صفر مراتب عشرات و مآت الخ را با وجود تنها نبودن آن اعداد باقی میگذارده اند و بجای ۲۲ مثلاً می نوشته اند ۲۰۲ و بجای ٤٤ = ٤٠٤ بجای ۷۲ = ۷۰۲ و هکذا ، در صفحه شماری نسخهٔ حاضره نیز غالباً آنکس که نمره گذارده همین کار را کرده پس هر جا که در رؤس صفحات مثلاً رقم ۲۰۸ دیده میشود مراد از آن ۲۸ است و ۳۰۲ = ۳۲ و هکذا یعنی توهم نرود که عدد صفحات کتاب بسیصد و چهار صد میرسیده چه بقرائن قطعی ثابت و محقق است که مجموع صفحات کتاب از حدود ۱۲۰ الی ۱۳۰ کما بیش قطعاً تجاوز نمیکرده است .

نقصانی که در آن مشهود است مطبوع طبع ارباب کمال و علاقه مندان بصنایع مستظرفهٔ ایران واقع گردد، انشاءالله تعالی.

***

ازبعضی قرائن و امارات ومقایسهٔ دقیق اوراق موجوده با یکدیگر چنان برمی‌آید که اوراق حاضره که بین‌الدفتین جلد شده روی‌هم رفته قریب پنج سدس یا شش سبع اصل تمام کتاب باید باشد وبعبارهٔ اخری آنچه ازاوراق این کتاب فعلاً ناقص است ظاهراً بل بنحو قطع و یقین فقط قریب یك سدس یا یك سبع تمام کتاب بوده است کما بیش نه بیشتر ازاین میزانها پس قسمت عمدهٔ کتاب خوش‌بختانه فعلاً موجود ومجلد وحاضر است

و از جملهٔ قرائن واضحه بر صحت این مدّعی آنکه چون موضوع این کتاب معرفة‌الحیوان است و چون مؤلف مقید است که برای هرحیوانی که عنوان نموده بدون استثناء برسم عموم مؤلفات قدیمه در همین موضوع صورتی ازآن بدست دهد و ازطرف دیگر چون بقرینهٔ اوراق موجوده تقریباً بنحو قطع معلوم است که وصف و شرح راجع بهر یك از حیوانات معنونه دراین کتاب چندان مفصل و مبسوط نیست وغالباً ازحدود یك صفحه وگاه نیز از نصف صفحه تجاوز نمیکند و بالأخره چون این فقره نیز تقریباً قطعی است که جمیع صفحات مصوّر این کتاب را مؤسسهٔ عکس فروشی سابق الذکر عکس برداشته و آنچه عکس بر نداشته فقط اوراقی بوده که دارای هیچ مجلس تصویری نبوده ولهذا از لحاظ صنعتی مابین عامّهٔ ناس دراروپا طالب ومشتری نداشته ازمجموع این مقدمات تقریباً بنحو قطع استنتاج میشودکه آنچه اوراق مصوّر این نسخه بالفعل موجود و در مجلد حاضر مرتّب و مهیاست قسمت عمدهٔ کتاب است و مابقی اوراق مفقوده یعنی اوراق غیر مصوّر بدون شك جزء بسیار قلیلی از این کتاب بوده است که چنانکه گفتیم بحدس و قیاس ما از میزانهای سدس یا سبع تمام کتاب حاضر تجاوز نمیکرده است.

***

نام کتاب چنانکه صریح صفحهٔ اخیر کتاب است «منافع حیوان» بوده است ولی

ازین عبارت دیباچه در ص۲ (که ابتدای آن عبارت بواسطهٔ سقوط صفحهٔ ماقبل بدست نیست): «بوسع وطاقت این ضعیف ترجمه کرده آمد واز مواضع چند حکایات وخواص حیوانات که مناسب این کتاب بود منضم کرده شد» صریحاً چنان برمیآید که کتاب حاضر ترجمهٔ بوده ازکتابی دیگر (لابدعربی) با بعضی تصرفات والحاقات دیگر نه تألیف مستقل



یکی از صور داخل کتاب

مجزّائی و بنابرین مستبعد نیست که «منافع حیوان» باحتمال بسیار قوی نام کتاب اصلی مترجم عنه بوده که مؤلّف تبعاً بر این ترجمه نیز اطلاق نموده نه نام مستقل خود تألیف حاضر. و بدبختانه بواسطهٔ افتادگی یکی دو ورق از دیباچه نه نام مؤلف

اصلی منافع الحیوان عربی که کتاب حاضر ترجمه و تهذیبی از آنست معلوم است و نه نام خود مترجم و مؤلف کتاب ما نحن فیه (اگر اصلاً نام آندو در دیباچهٔ کتاب مذکور بوده) حال باید دید آیا باستعانت بعضی قرائن و امارات خارجی میتوان ولو بوجه ظن و تخمین تعیین نام مؤلف اصلی منافع الحیوان عربی را که اصل و مبنای این کتاب است نمود، لهذا گوئیم:

از رجوع بفهارس کتب و معاجم رجال معلوم میشود که **منافع الحیوان** نام کتب متعددهٔ مؤلفین مختلفه بوده است، از جمله در طبقات الاطباء ابن ابی اصیبعة ج ۱ ص ۱۲۱ در شرح احوال عیسی بن حکم الدمشقی متوفی بعد از سنهٔ ۲۲۵ کتابی بهمین اسم منافع الحیوان در جزو مؤلفات او شمرده است، وحاجی خلیفه نیز در کشف الظنون در تحت همین عنوان کتابی بهمین اسم ولی بدون ذکر نام مؤلف و بدون هیچ شرح و توضیح دیگری ذکر کرده است، و در هر یك از کتابخانهٔ ملی پاریس و موزهٔ بریطانیه در لندن نیز کتابی عربی باسم منافع الحیوان موجود است که در نسخهٔ لندن تألیف آن بعبدالله بن بختیشوع و در نسخهٔ پاریس بعبدالله بن جبرئیل بن بختیشوع نسبت داده شده است ۱ و چون راقم این سطور نسخهٔ لندن را خود شخصاً معاینه نکرده و فقط وصف آنرا از روی فهرست کتابخانهٔ مزبوره تألیف ریو مطالعه نموده عجالةً نمیتواند اظهار رائی در این خصوص بنماید که آیا منافع الحیوان لندن عین همان منافع الحیوان پاریس است یا غیر آن و علی ایّ حال اصل هر دو بدون شك یکی باید باشد چه نام مؤلف در دو نسخه یکی است که ابن بختیشوع باشد و اگر هر دو نسخه عین یکدیگر نباشد قطعاً دو تحریر و دو تهذیب یك اصل واحدند بدون شبهه ۲

---

۱ — نمرهٔ نسخهٔ لندن Or. 2784 است و نمرهٔ نسخهٔ پاریس Arabe 2782، رجوع شود بفهرست نسخ عربی موزهٔ بریطانیه از ریو ص ۵۳۲ و فهرست نسخ عربی کتابخانهٔ ملی پاریس از دوسلان ص ۵۰۱

۲ — عبارت ابتدای نسخهٔ لندن را که ریو در فهرست خود (ص ۵۳۲) بدست داده با عبارت ابتدای نسخهٔ پاریس که بعد ها مذکور خواهد شد بکلی متفاوت است ولی این تفاوت عبارت ابتدای نسختین مزبورتین با یکدیگر دلیل اختلاف اصل متن نسختین با یکدیگر نمیتواند باشد چه ممکن است که فقط عبارت ابتدای نسخهٔ پاریس (چون ورق اول این نسخه بکلی جدید و الحاقی است) با نسخهٔ لندن متفاوت باشد و مابقی اجزاء کتاب با هم یکی باشند و تحقیق این امر منوط بمعاینهٔ نسخهٔ لندن و مقایسهٔ آنست بدقت با نسخهٔ پاریس.

و امّا کلمهٔ «عبدالله» در نام مؤلف منافع الحیوان در هر دونسخهٔ لندن وپاریس بدون هیچ شك و شبهه تصحیف «عبیدالله» است و مراد ابوسعید عبیدالله بن جبرئیل بن عبیدالله بن بختیشوع بن جبرئیل بن جرجس بن جبرئیل بن بختیشوع متوفّی در سنهٔ چهار صد و پنجاه و اند۱ است که شرح احوال او در طبقات الاطباء ابن ابی اصیبعة ج ۱ ص ۱۴۸ مذکور و مؤلف مزبور از جملهٔ تألیفات او یکی کتابی باسم «طبایع الحیوان و خواصها و منافع اعضائها» شمرده که بدون شبهه یا عین همان منافع الحیوان اندن و وپاریس یا اصل واساس نسختین مزبورتین بایدباشد یعنی بعبارهٔ اخری دونسخهٔ منافع الحیوان لندن و پاریس یا عین همان کتاب ابن بختیشوع مذکور در طبقات ابن ابی اصیبعه باید باشند یا تهذیبی و تحریری از آن یا یکی از آندو عین آن و دیگری تهذیبی از آن، و تکرار میکنیم که چون راقم سطور خود شخصاً منافع الحیوان لندن را ندیده فعلاً نمیداند نسبت آن بامنافع الحیوان پاریس چیست، پس از خوض دروصف نسخهٔ لندن عجالةً بگذریم.

اما نسخهٔ منافع الحیوان پاریس ۲ که راقم سطوراز ابتدا تا انتها آنرا بدقت مطالعه نموده نسخه ایست بقطع هشت صفحهٔ دارای ۱۱۶ صفحه و آن نیز بعینه مانند نسخهٔ فارسی حاضره مصوّر و برای هر حیوانی که عنوان نموده بلااستثنا تصویری رسم کرده و خط آن خط نسخ خوش وباستثنای ورق اوّل و بعضی اوراق متفرقهٔ دیگر در تضاعیف نسخه که بخط الحاقی و جدید است مابقی اوراق نسخه و تصاویر آن همه نسبةً قدیمی و موّرخ است به ۷ ربیع الثانی سنهٔ ۷۰۰ هجری، در پشت صفحهٔ غلاف بخط جلی مرقوم است: «کتاب منافع الحیوان لابن بختیشوع مصوّر» و سپس درصفحهٔ اوّل کتاب که چنانکه گفتیم بخط الحاقی است خطبهٔ کتاب از قرار ذیل مسطور است:

---

۱ – «و توفی عبیدالله بن جبرئیل فی شهور نیف و خمسین و اربعمائه» – ابن ابی‌اصیبعة ج ۱ ص ۱۴۸، مرحوم براون در حواشی ترجمهٔ چهار مقالهٔ عروضی بانگلیسی چاپ دوم ص ۱۴۵ وفات صاحب ترجمه را در خود سنهٔ ۴۵۰ نگاشته وآن سهو واضح و منشأ آن اشتباه در فهم عبارت ابن ابی‌اصیبعه است.

۲ – بنشان Arabe 2782

«الحمدلله علی نعمائه و اسأله المزید من فضله وعطائه والصلوة والسلام علی نبیه وصفوة اصفیائه محمد وآله امابعد قال الشیخ الامام عبدالله بن جبریل بن بختیشوع رحمه الله تعالی قد ذکرت فی هذا الکتاب ما تفرّق فی کتب الحکماء من منافع الحیوان وخواصه و ما اختبر بالتجارب والنقل مما عدا ذلك و قد رتبته بحسب الاقتراح و قدّمت امام ذلك ماخصّ الله تعالی به الانسان من الطبائع العجیبة .. الخ» وعبارت آخر کتاب که بخط همان کاتب اصلی است اینست: «وهذا مختار ما ذکر فی کتاب الحیوان وهو مختار من کتاب الخواص مجرب المنافع تم الکتاب ولله الحمد والمنة [فی] سابع ربیع الآخر سنهٔ سبعمائه والحمد لله وحده و صلوته علی انبیائه و رسله و سلامه».

و ازین عبارت اخیر: «و هذا مختار ما ذکر فی کتاب الحیوان و هو مختار من کتاب الخواص» تقریباً بالصراحة بر می‌آید که نسخهٔ حاضره یعنی منافع الحیوان پاریس اختصاری است از اصل منافع الحیوان ابن بختیشوع نه اصل کامل آن و بعلاوه وضع خود نسخه و صغر حجم آن وقلت عدد اوراق آن همه قرائن برهمین فقره است و ازاینها همه گذشته درود وسلام برحضرت رسول درعبارت سابق الذکر دیباچه خود قرینهٔ صریحهٔ دیگری است بر اینکه نسخهٔ پاریس اصل کتاب ابن بختیشوع نیست چه جمیع افراد این خاندان از جدّ اعلای ایشان جور جس بن جبرئیل بن بختیشوع معاصر منصور عباسی گرفته الی همین عبیدالله بن جبرئیل ما نحن فیه که آخرین این خاندان و مؤلف منافع الحیوان است همه بدون استثنا عیسوی بوده‌اند و درود بر پیغمبر ما صلی الله علیه وآله و سلم از عیسویان واضح است که معقول نیست پس شکی نیست بنا بر مقدمات مذکوره که نسخهٔ منافع الحیوان عربی پاریس اصل تألیف ابن بختیشوع نمیتواند باشد بلکه تلخیصی است از آن بقلم یکی ازمؤلفین مسلمین قبل ازسنهٔ ۷۰۰ هجری که نام اومعلوم نیست.

بازگردیم بموضوع اصلی خود که وصف منافع حیوان فارسی حاضر باشد، راقم سطور پس از آنکه عکسهای اوراق متفرقهٔ این منافع حیوان فارسی کنونی را برحسب مقدور خود مرتب نمودم آنها را بدقت با نسخهٔ منافع الحیوان عربی پاریس که وصف آن مشروحاً بوضوع پیوست وگفتیم که باقرب احتمالات تلخیصی است از منافع الحیوان عبیدالله بن جبرئیل بن عبیدالله بن بختیشوع مقابله کردم در ترتیب ابواب و فصول گرچه

در غالب موارد کتابین مزبورین با هم موافق و مطابق‌اند ولی چون ترتیب واقعی اوراق عکس حاضر بدست نیست و آنچه بالفعل مرتب شده است همانا برحسب ظن و تخمین خود راقم این سطور است لهذا اظهار رأی بتی دراین خصوص فعلاً نمیتواند بنمایدولی از ترتیب ابواب وفصول که بگذریم دوکتاب مزبور دراصل مطالب ومندرجات فوق العاده بیکدیگر نزدیك و بلکه در بسیاری از موارد در جمیع جزئیات وخصوصیات وحتی در عبارات و جمل نیز با هم مطابق‌اند بنحویکه برای آنکس که این دو کتاب را بدقت با یکدیگر مقایسه نماید تقریباً جای هیچ شك و شبههٔ نمی‌ماند که این هر دو کتاب (یعنی منافع حیوان فارسی حاضر با منافع الحیوان عربی پاریس) هردو با ظهر وجوه و اقرب احتمالات از یك اصل واحد مشترك منشعب شده اند و آن اصل واحد مشترك همان کتاب منافع الحیوان است که شرح آن گذشت واینك برای بدست دادن زمینهٔ از بهر مقایسهٔ منافع حیوان فارسی حاضر با منافع الحیوان عربی پاریس مناسب چنان دانستیم که محض نمونه چند فقره از عبارات هر دوکتاب را در مواضیع مشترکه در محاذات یکدیگر ذیلاً بنظر قرّاء برسانیم و هی هذه :

منافع حیوان فارسی یعنی نسخهٔ حاضره (ملخصاً)	منافع الحیوان عربی نسخهٔ پاریس (ملخصاً)
«گوشت گاو غلیظست زود هضم نشود و چون بر آماسها نهند متحلل گرداند دماغ اوباروغن گداخته گردانند وبر مفاصل طلی کنند درد ساکن گرداند، مغز گوساله با روغن گل گداخته گردانندو زن بردارد نیك باشد آماسهای رحمی را و نرم کند»	لحمه (ای لحم البقر) غلیظ بطیء الهضم یولّد السوداء ومن منافع لحم البقر انه یحلل الاورام اذا وضع علیها، دماغه اذا دیف بدهن نفع من ضربان المفاصل ومخّ العجل اذا دیف بدهن ورد واحتملته المرأة لین الاورام»
(ص ۳۰)	(ورق ۵ ب)
«پیل را شهوت اندك باشد چون آرزوی گشنی کند بزمینهاء شرقی ولایت خویش رود بمرغزاری اندر که گل لفاح	«زعم اصحاب الطبائع ان الفیل قلیل النزو فاذا کان وقت الربیع طلب الولد و عند ذلك یأتی مشارق الأرض فیرعی فی جبالها

بسیار باشد و بوی می گیرد و می خورد تا شهوت زیادت گردد و ماده با او باشد و از نر جدا نشود»

(ص ۸)

و ریاضها والانثی معه یأکل من اللفاح ما قدر علیه وحین یأکله یهیجه النزوفیثب علی الانثی»

(ورق ۸ الف)

و گوشت او (یعنی آهو) غلیظست ۱ مایل حرارت و خشکی باشد، گوشت آهو خشک کرده بخورند نافع باشد زهر ها را و چون پخته گردانند و حوایج گرم بر او اندازند و بخورند سود دارد ربو را، و کعب او سوخته خرد کرده بر ناصور نهند نیک شود پشکل آهو یا خاکستر پوست او باروغن زیت آمیخته گردانند و بر آماس نهند نافع باشد»

(ص ۳۸-۳۹)

الکلام علی الغزال، لحمه لطیف ۱ مائل الی الحرارة والیبس قلیلا، ومتی قدّد لحمه قاوم السموم وان طبخ والقی علیه الا بازیر الحارّة فانه ینفع من الرّبو،

کعب الغزال اذا اُحرق وحشی به الناصور ابرأه، بعره اذا خلط بتراب الخلد ۲ وعجن بالخلّ و طلی به الورم سکّنه»

(ورق ۱۴ الف)

از عجایب خر وحشی آنست که نر گشن هیچ کرهٔ نر را نگذارد که در گلهٔ او باشد و بدندان خایش را بر کند از بهر آن تا با او انباز نشود در گشن کردن و ماده چون بچه آرد بجایگاه دشخوار شود»

(ص ۲۸)

حمار الوحش حسن الخلق یحب السفاد مقاتل شدید الغیرة یطلب الانثی حیث کانت (و) اذا وضعت ولدها فان کان ذکراً انتزع خصاه باسنانه والانثی لعلمها بذلک تهرّب ولدها منه و تختفی عند الولادة»

(ورق ۱۵ ب)

---

۱ — کذا فی الاصل یعنی نسخهٔ فارسی «غلیظ» دارد و نسخهٔ عربی «لطیف» ولابد یکی از این دو کلمه اشتباه است بجای دیگری.

۲ — کذا واضحاً بالخاء المعجمة المضمومة وخلد بضبط مذکور و سکون لام بمعنی موش کور زیر زمینی است که همیشه خاک سوراخ خود را بیرون آورده در اطراف توده میکند و هر کس گاه گاه در بیرونهای شهر پاریس گردش کرده باشد این توده های خاک سرخ رنگ را در صحراها و مزارع جا بجا مشاهده کرده است و بفرانسه این حیوان را Taupe نامند، مقصود اینست که «تراب الخلد» مراد از آن همین خاک مذکور است و مترجم فارسی کلمهٔ «الخلد» را «الجلد» با جیم معجمه خوانده و چنانکه مشاهده میشود به «پوست» ترجمه کرده و آنوقت مجبور شده و برای ربط معنی «تراب» را بخاکستر ترجمه نموده است و آن سهو واضح است.

کفتار را گویند سالی نرباشد وسالی ماده و موافق خرگوشست و مخالف تمامت حیوانات ، و از عجایب خاصیت او آنست که سگ بر بالائی استاده باشد در مهتاب و سایهٔ سگ بر زمین کفتار در زیر سایهٔ سگ رود چنانکه سایه برسایه مستغرق باشد سگ خویش را از بالا در اندازد و کفتار بخوردش ،

و از منافع او چشم راست او را هفت روز در سرکه گذارند بعد.... (بقیه افتاده)

(ص ۱۷)

«زعم اصحاب الحیوان انّ الضبع تخالف جمیع الحیوانات و توافق الأرانب لأنّها تصیر مرّة ذکراً و مرّة انثی تتبدّل فی کلّ سنة ، واذا رأی کلباً علی حائط عمد الی ظل الکلب و داسه فیقع الکلب الیه فیفترسه.

............:

و من منافعه انّ عینه الیمنی اذا نقعت فی الخل سبعة ایام و جعل من ذلک تحت فصّ خاتم کان حرزاً جسیماً»

(ورق ۱۸ ب)

حریش ۱ جانوری است قوّت ناک و نیک بدود و در میان سر سرو دارد راست قایم و برهمهٔ جانوران بزند و بکوشد و هیچ جانوری با او بس نیاید و نتواند گرفت که هیچ حیوان بدو نرسد و نخچیر گیران از بهر گرفتن آن حیلت سازند و کنیزکی جوان و پاکیزه دختر خانه سپیدتن ببرند و بنزدیکی سوراخ او بنشانند حریش چون او را دید بیاید و بر کنارش جهد.... (بقیه افتاده)

(ص ۴۹)

القول علی الکرکدن ، العرب تسمیه الحریش ۱ و ارسطاطالیس یزعم انّها دابة صغیرة کالجدی لها فی وسط رأسها قرن مدملج الوسط حادّ الرأس و له من القوّة والعدو مالا یقوی علیه السبع ولا ینطح شیئاً من الحیوان الاّ قتله و یختار صیده بأن تقام جاریة صبیة علی طریقه فحین یراها یثب الیها یرید منها الرّضاع فتمکنه من ثدیها فترضعه حتی یسکن فیتمکن الصیادون منه فیوثقونه »

(ورق ۲۷ الف- ۲۸ ب)

۱ - این کلمه در نسخهٔ عربی «حریس» باحاء و سین مهملتین ودر نسخهٔ فارسی «جریس» باجیم و سین مهمله مکتوب است و هر دو املای مذکور تصحیف و سهو نساخ است و صواب «حریش» است با حاء و راء مهملتین و یاء مثناة تحتیه و در آخر شین معجمه چنانکه ما در متن تصحیح کرده‌ایم ، قال فی اللسان فی مادة ح رش : «والحریش دابة لها مخالب کمخالب الاسد وقرن واحد فی وسط هامتها» .



تصویر صفحهٔ نسخهٔ آخر

«جگر موش بخورند ضعف بدن را نافع باشد، و اگر موش را بشکافند و بر زخمی نهند که پیکان یا چوب درو مانده باشد بر کند بآسانی، پیه اورا گداخته گردانند وطلی کنند برروی کلف رابر کند و روی را صافی کند، سرگین او اگر بر روی طلی کنند بهق وکلف از روی بر کند، خون موش در جای موی چشم کنندچون بر کنده باشند دیگر موی بر نیاید»

(ص ۴۷-۴۸)

«کبدالفاراذااکل نفع من ضعف البدن و ان شقت الفارة و وضعت علی موضع فیه نصل نشاب او شوک اخرجته، شحمها اذا ذوّب وطلی به الکلف الأسود قلعه وصفی لونه، خرءالفاران طلی به البهق و الکلف والقوبا قلعه و جلی الوجه، دم الجرذ اذا نتف الشعر الزائد فی العین و طلی به لم ینبت»

(ورق ۲۸ ب)

«پیه وجگر (مرغابی) بهم کوفته گردانند نرم حلبه وسنبل و دارچینی خرد برو اندازند و پخته کنند و بآب سداب جوشانیده بخورند نافع باشد خلیدن بول را، و شورباء بط فربه سود دارد داروهاء کشنده را چون بخورند.»

(ص ۶۷)

«لحم الاوزّحارّ رطب بطیٔ الهضم اذا اخذ شحمه و لحمه والقی علیه حلبة مدقوقة منخولة و سنبل ودارچینی وشرب بماءالسذاب معلی ۱ مصفی نفع من تقطیر البول، و مرق ۲ البط السمین اذا شرب نفع من الادویة القتالة.»

(ورق ۳۴ الف)

تمام‌شد مقدمهٔ مختصر راقم این‌سطور محمدبن عبدالوهاب‌بن عبدالعلی قزوینی وفقه‌الله لما یحب و یرضاه و جعل آخرته خیراً من اولاه بر منافع حیوان فارسی در روز شنبهٔ شانزدهم خرداد سنهٔ هزار و سیصد و پانزده هجری شمسی مطابق شانزدهم ربیع‌الاول سنهٔ هزار و سیصد و پنجاه و پنج هجری قمری و ۶ ژوئن ۱۹۳۶ میلادی والحمدلله اولاً و آخراً وظاهراً و باطناً.

تم

۱ – کذا فی الاصل والظاهر «مغلیاً» ۲ – تصحیح قیاسی از روی نسخهٔ فارسی و فی الاصل: «ومن» بجای «و مرق»

یك ورق از تاریخ جدید ایران

اعتضاد السلطنه و ظهور بابیه

شاهزاده علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه پسر فتحعلیشاه که در حدود سال ۱۲۳٤ قمری تولد یافته یکی از شاهزادگان با ذوق و با فضل قاجاریه است اعمال او در باب نشر کتب و جراید و ادارهٔ مدرسهٔ دار الفنون و انشاء خطوط تلگرافی در ایران و تشویق اهل علم و ادب و فرستادن محصل بفرنگستان مشهور است.

مجمل ترجمهٔ احوال او آنکه وی هنگامیکه در شوال ۱۲۵۰ محمد شاه قاجار برادر زادهٔ او در قصر محمدیهٔ تجریش فوت کرد و زمام کارها بدست زوجه اش مهد علیا[۱] مادر ناصر الدین میرزا ولیعهد که در تبریز بود افتاد علیقلی میرزا بسمت پیشکار مهد علیا باداره امور طهران مشغول شد و چون مهد علیا و علیقلی میرزا علی رغم میرزا تقیخان امیر نظام که با ناصر الدین شاه بطهران می آمد با میرزا آقا خان نوری اعتماد الدوله دست یکی کرده بودند و میخواستند میرزا آقا خان را بصدارت بنشانند بس از آنکه میرزا تقیخان بطهران آمد و امیر کبیر و صدر اعظم شد هیچوقت میانهٔ علیقلی میرزا و میرزا تقیخان امیر کبیر خوب نبود اما امیر بعلت حمایتی که همیشه مهد علیا از او میکرد و بسبب نسبت نزدیکی که این شاهزاده بخاندان سلطنتی داشت[۲] بظاهر زیاد مزاحم او نمیشد ولی در باطن مواظب حرکات او بود و مأمورین خفیه امیر غالباً جزئیات اعمال شاهزاده را باو خبر میدادند.

---

۱ ـ ملك جهان خانم مهد علیا پدرش امیر کبیر قاسم خان پسر اعتضاد الدوله سلیمانخان قاجار قوانلو و مادرش بیگم جان خانم دختر فتحعلیشاه است عروسیش با محمد شاه در سال ۱۲۳۵ اتفاق افتاده فرزندان او پیش از تولد ناصر الدین شاه که در ششم صفر ۱۲٤۷ رخ داده همه مردند. فرزند دیگر او ملك زاده عزة الدوله زن مرحوم میرزا تقیخان امیر کبیر است که در ۱۲۵۰ تولد یافته. مهد علیا در ششم ربیع الثانی ۱۲۹۰ فوت کرده وسنش قریب بهشتاد بود.

۲ ـ علیقلی میرزا عم محمد شاه پدر ناصر الدین شاه بود بنابراین مهد علیا زوجهٔ عم او می شده

در دورهٔ صدارت امیر کبیر و قسمت اعظم ایام صدارت اعتماد الدوله نوری اعتضاد السلطنه همان سمت پیشکاری مهدعلیا را داشت و ظاهراً بعلت سن کم (بین سی و چهل) شغل مهم دیگری باو رجوع نشد و اعتضاد السلطنه در تمام این مدت برا ثر مایهٔ کاملی که از معلومات قدیمه مخصوصاً شعر و ادب و حکمت و ریاضی فرا گرفته بود بمطالعهٔ کتاب و معاشرت با اهل فضل و ادب می گذراند و کتابخانهٔ مهم و معتبری جمع آورده بود که بعدها بتوسط حاجی میرزا حسین خان سپهسالار تحصیل و بر مدرسه‌ای که سپهسالار بنا کرد وقف گردید و قسمت عمدهٔ آنها هنوز هم در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار جدید باقیست.

در سال ۱۲۷۲ علیقلی میرزا بلقب اعتضاد السلطنه ملقب گردید و در ماه جمادی الاولی از سال ۱۲۷۴ ناصر الدین شاه ریاست مدرسهٔ دار الفنون را باو واگذاشت و اعطای این مأموریت باو قریب بیك سال بعد از آن بود که اعتضاد السلطنه کتابی در تاریخ وقایع و سوانح افغانستان و مسألهٔ هرات نوشته و در ۱۲۷۳ در طهران منتشر کرده و بآن وسیله مراتب احاطهٔ خود را بمسائل تاریخی و جغرافیائی بدیگران شناسانده بود.

در سال ۱۲۷۵ اعتضاد السلطنه اولین خط تلگرافی بین طهران و سلطانیهٔ زنجان سپس از سلطانیه بتبریز را کشید و برا ثر این حسن خدمت از شاه هزار تومان انعام و یك قطعه نشان تمثال همایونی مکلل بالماس گرفت و ملقب وزیر علوم ملقب گردید و بتدریج مشاغل دیگر بر منصب او افزوده گشت چنانکه در ۱۲۸۳ وزارت علوم و صنایع و تجارت و ریاست مدرسهٔ دار الفنون و ادارهٔ تلگرافخانه‌ها و معادن و روزنامهٔ دولتی و علمی و چاپخانه های دار الخلافه و ولایات و کارخانه ها و حکومت ملایر و تویسرکان همه در عهدهٔ او بود و تمام این مشاغل را کم و بیش داشت تا آنکه در شب عاشورای ۱۲۹۸ در طهران در حدود شصت و چهار سالگی وفات یافت و در یکی از حجرات جنب مزار حضرت عبدالعظیم مدفون شد.

اعتضاد السلطنه چنانکه اشاره کردیم غالب اوقات خود را با شعرا و اهل علم و ادب میگذراند مخصوصاً یك عده از شعرای عهد ناصری مثل قاآنی و شهری و محرم

وذرقی بشرحیکه خود او نیز در نوشته ای که ذیلا نقل خواهیم کرد اشاره می کند تقریباً غالب سر شبها را محشور بود ومحفل انسی داشت که باحضور این جماعت بباده گساری و ساز و آواز وانشاد اشعار میگذشت ومابین او واین شعرا نوادری روی داده است که برای احتراز از تطویل ازذکر آنها خود داری میکنیم .



علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه

اعتضادالسلطنه غیر از تاریخ وقایع و سوانح افغانستان که ذکر آن گذشت کتاب دیگری از خود بیادگار گذاشته بنام فلك السعاده که آنرا او در ردّ اقوال منجمین و کهنه و معتقدین بستاره شناسی و سعد و نحس کواکب و احکام نجوی در سال ۱۲۷۸ در طهران بطبع رسانده و این کتاب کمال احاطهٔ آن شاهزادهٔ فاضل

را بریاضیات و نجوم و علوم ادبی میرساند و شاهزاده که مخصوصاً بعلم هیئت و نجوم عشق وافری داشته بترجمهٔ کتاب الآثار الباقیهٔ ابوریحان از عربی بفارسی دستور داده بوده و خود او نیز شرحی بر آن نوشته است.

اعتضاد السلطنه در سال ۱۲۸۳ بنشر یك روزنامهٔ ادبی در طهران بنام «روزنامهٔ ملت سنیهٔ ایران» مشغول شد و این روز نامه که بچاپ سنگی بقطع یك ورقی در چهار صفحه هر هفته یك شماره انتشار می‌یافت تا جمادی الاخری ۱۲۸۷ دوام کرده و شمارهٔ اول آن جمعهٔ ۱۴ ربیع الاول ۱۲۸۳ تاریخ دارد و مجموعاً از آن سی و سه شماره منتشر شده و در هر شماره شاهزاده شرح حال یکی از شعرای قدیم یا معاصر را عنوان کرده و کم و بیش در باب احوال و اشعار ایشان از خود نیز حکمیت نموده و در یکی از همین شماره‌هاست که اعتضادالسلطنه بدفاع از دقیقی و شعر او پرداخته و در یك قطعه شعر که خود ببحر متقارب ساخته بر تندروی و بی‌انصافی فردوسی نسبت بآن شاعر ناکام اعتراض کرده و در حقیقت خواسته است که داد دقیقی را از فردوسی بستاند. اعتضادالسلطنه مثل غالب پسران فتحعلیشاه شعر نیز میگفت و تخلص او «فخری» است

از تألیفات دیگر اعتضادالسلطنه کتابی است در تاریخ قاجاریه بنام «اکسیر التواریخ» که یك نسخهٔ از آن در کتابخانهٔ جناب آقای حکیمی (حکیم الملك) موجود است و بعضی رسائل دیگر

❋❋❋

قطعه ای که ذیلاً نقل میشود یادداشتی است که اعتضادالسلطنه کمی بعد از ظهور بابیه راجع بیك قسمت از حوادث آن ایام نوشته و بکتابی که خود او در کیفیت ظهور سید علی محمد باب[۱] تا حادثهٔ یکشنبهٔ ۱۸ شوال ۱۲۶۸ یعنی سوء قصد بابیه نسبت بجان ناصرالدین شاه و وقایع دلخراشی که منتهی بقتل یك عده از پیروان

---

۱ - یك نسخه از این کتاب ملك دانشمند معظم آقای محمود محمود است و آقای دکتر فنی از روی آن نسخه‌ای برای خود برداشته اند. این کتاب در ۱۲۹۵ تألیف شده

باب شد آن هم بآن وضع بسیار فظیع زشت ملحق نموده .

این کتاب را اعتضادالسلطنه در حقیقت بعنوان تبرئهٔ خود از اتهام طرفداری از باب و بابیه تألیف نموده چه او بر اثر حشر و نشر با یك عده از پیروان باب مخصوصاً با بعضی از آن طایفه که بر ضد امیر کبیر توطئه میکردند باظهار تمایل نسبت باین آیین جدید یا لا اقل بهمراهی با ایشان در سوء قصد بر ضد امیر کبیر متهم بوده و بهمین جهت امیر محرمانه حرکات و معاشرتهای اورا تحت نظر داشته و هیچوقت از جانب او غافل نمی نشسته است .

غرض ما از نقل این یاد داشت اعتضاد السلطنه فقط خدمت بتاریخ ایران است و آن چنانکه مشاهده خواهد شد از این لحاظ حاوی نکات بسیار مهمی است اولا هم توطئهٔ بابیه بر ضد مرد مدبر وطن دوستی مثل امیر کبیر که در قلع وقمع ریشهٔ بابیه جز حفظ وحدت ملی و قدرت حکومت مرکزی و جلوگیری از فتنه نظری نداشته و هم بی رحمی و کشتار وحشیانه‌ای که اعیان و وزرای آن عهد در زمان صدارت میرزا آقاخان از بابیه درطهران کرده‌اند مورد تنفر کلی ماست و این دوعمل هر دو ناشی از تعصب شدید دو طرف واز ممیزات دوره‌های حکومت استبدادی واز آثار ازمنه‌ای میدانیم که در آن تعصب و جهل و سوء ظن بجای عدالت وقانون و سعهٔ صدر بر احوال و اوضاع مردم مستولی بوده .

پس از ذکر این مقدمات اینك میپردازیم بنقل یاد داشت اعتضاد السلطنه و هر جا که توضیحاتی لازم باشد آنها را در ذیل صفحات می آوریم ، این است عین آن یاد داشت :

«دراول جلوس میمنت مأنوس اعلیحضرت شاهنشاهی ناصرالدین شاه قاجار خلدالله ملکه و سلطانه که هنوز سال عمرم بسی نرسیده بود بسی راغب و مائل مجالست ارباب کمال و اهل حال بوده از آن روی بقدر امکان محفلی از وجوه ادبا و شعرا تشکیل دادمی هرشب و هرروز ، از جملهٔ اهل مجلس میرزا حبیب‌الله حکیم

قاآنی ۱ و میرزا عبدالوهاب محرم ۲ و میرزا طاهر شعری دیباچه نگار ۳ و میرزا احمدطبیب کاشانی و میرزا عبدالرحیم هروی ۴ و میرزا ذوقی ۵ وغیره بودند. چون میرزا عبدالرحیم هروی حکمت فلاسفه و کتب ملا صدرا را نیك میدانست در اول شب شرح هدایهٔ ملا صدرا در نزد وی تعلیم مینمودم من نیز اکر منلائوس و اکر متحر که اوطولوقس وسایر متوسطات را بوی تعلیم میکردم بعدازاین تدریس بصحبت سایر ادبا و شعرا مشغول میگشتم.

---

۱ - یعنی حکیم قاآنی شاعر مشهور که از معاشرین و ندمای اعتضاد السلطنه بود و در ۱۲۷۲ در طهران فوت کرد. قاآنی از مداحان مخصوص اعتضادالسلطنه و مهد علیا بود و چون امیر کبیر بصدارت رسید و قاآنی درضمن قصیدهٔ مدیحه‌ای از او چنین گفت که: بجای ظالمی شقی نشسته مؤمنی تقی، و در آن تعریض بحاجی میرزا آقاسی کرده بود امیر از قاآنی در خشم شد و باو گفت که بعد از من مرا ظالم شقی و جانشین مرا مؤمن تقی خواهی خواند ودر موقع تعدیل خرج و دخل مملکتی مرسوم سالیانهٔ قاآنی را حذف کرد. اعتضادالسلطنه از قاآنی پیش امیر شفعت نمود و خواهش کرد که رقم نسخ بر مرسوم او که شاعر دولت است نکشد، امیر نپذیرفت و گفت تعدیل وخرج مملکت از شاعرواجب تراست، عاقبت چون قاآنی زبان فرانسه میدانست قرار بر آن شد که هر هفته یك جزواز کتابی را ترجمه کند و مرداین کار را از خزانهٔ دولت بگیرد و قاآنی تا امیر بود چنین میکرد.

۲ - میرزا عبدالوهاب محرم یزدی نوادهٔ آقامحمدهاشم زرگراصفهانی ملقب بملك الشعراء عراق که زبان فرانسه و انگلیسی نیز میدانسته و بهمین جهت از مترجمین مدرسهٔ دارالفنون بوده و در آنجا سمت خلیفه داشته، تاریخ وفات او بدست نیامد.

۳ - میرزا طاهر شعری اصفهانی (۱۲۲۴ - ۱۲۷۵) از اولاد شیخ زاهد گیلانی استو پدران او در اصفهان در جزء مشایخ و قضاة آن شهر بوده‌اند وی مؤلف تذکرهٔ گنج شایگان است که جلد اول آنرا در سال ۱۲۷۳ بنام میرزا آقاخان صدر اعظم و اعتضادالسلطنه تألیف کرده ولی عمرش بنوشتن جلد دیگر آن وفا ننموده است وی در محافل انس اعتضاد - السلطنه بعلت تقرب بشاهزاده بر سایر شعرا و ندمای او سمت تقدم و ریاست داشته.

۴ - میرزا عبدالرحیم هروی برادر ملا محمد تقی هراتی از پیروان ملا شیخ علی جناب عظیم یا حضرت عظیم وداعی باب در طهران بود و برادرش ملا محمد تقی کسی است که پس از قتل باب در تبریز بر نعش او نماز گزارد. میرزا عبدالرحیم در توطئهٔ بر ضد امام جمعهٔ طهران وامیر کبیرمتهم ومحبوس شدولی بوساطت اعتضادالسلطنه از کشته شدن رها شد و بعتبات رفت.

۵ - میرزا فتح‌الله ذوقی بسطامی از اعراب بنی‌عامر بسطام که مدتی از عمرخود را در خراسان و بقیه را در فارس و طهران گذرانده و در دستگاه حسینعلی میرزا فرمانفرما در شیراز مدتی صاحبدیوان رسائل بود وی قبل ازسال ۱۲۸۸ فوت کرده (مجمع الفصحاء ج ۲ ص ۱۳۳- ۱۳۵ و گنج شایگان ۱۸۲-۱۸۹)

در آن وقت که فتنهٔ باب و بابیها در اطراف منتشر بود میرزا عبدالرحیم که بجهتی معلم و از حیثی شاگرد من محسوب میشد چون خبر متابعت برادر خود را شنید او نیز باطناً بآن طایفه گروید. بیشتر اوقات با ملا شیخعلی و سایر رؤسای بابیه که در دار الخلافه بودند معاشرت میکرد ولی مرا غفلتی عظیم بود اگرچه بعضی از لیالی زبان بقدح علما گشودی و من اورا تأدیب کردمی، وقتی گفت که شما با وجود ظهور مذهب باب تأملی دارید؟ مرا خنده گرفت واز خفت رأی وی تعجب نموده گفتم کدامست آن ظهور؟ امروز که من هنوز در جهل مرکب هستم. گفت مگر ملاحظه نمیکنید ملا حسین بشرویه‌در قلعهٔ شیخ طبرسی عماقریب [کذا] ری وقم را مفتوح [خواهد] ساخت، این است یکی از ادله برای ظهور حضرت صاحب الأمر چنانکه در بحار الانوار حدیث نقل شده که قبل از ظهور آن حضرت صاحب طبرستان خروج نموده ری و قم را مفتوح خواهد ساخت. گفتم اینك حسین گرفتار لشکر منصور است، بعد از استخلاص ری و قم اگر سخنی دارید خواهیم گفت و حال بر همین منوال بود.

روزی چهار ساعت بغروب مانده رقعهٔ از میرزا تقی خان امیر نظام که در آن وقت امارت نظام و صدارت ایران را داشت و ملقب باتابك اعظم بود چنانکه سروش شمس الشعراء گوید:

لشکر و کشور مرتب است و منظم هر دو بمیر اجل اتابك اعظم

با این جلالت قدر احترامی زیانه از عاده و ما فوق الغایه از من منظور میداشت از اینکه مرا نسبت بسایر ابناء ملوك منصبت وزارت مهد علیا و ستر کبری دامت شوکتها بود، مضمون رقعه آنکه:

«دو ساعت بغروب مانده اگر مجالی دارید در دیوانخانهٔ دولتی یا در خانه مرا ملاقات کنید که امری بس لازم است». من هم وقت معین کرده در دیوانخانهٔ دولتی امیر را ملاقات نموده جمعی را که در کنارش بودند دور کرده دست بجیب نموده رقعهٔ در آورده بمن داد. در آن رقعه مفتشی از قبل وی نوشته بود که روز جمعهٔ آینده بابیها خیال دارند بهیئت اجتماع با شمشیر کشیده بمسجد شاه بریزند و میرزا ابو القاسم امام جمعه را

اولا بقتل آورده پس از آن با ذکر یا صاحب‌الزمان با رگ بریزند وفسادی بر پا نموده نسبت بشاهنشاه و اتابك اعظم سوء ادبی کنند و از جملهٔ رؤسای این طایفه ملا شیخعلی است که خود را حضرت عظیم لقب داده و فی‌الحقیقه رئیس بابیه در دارالخلافه اوست و هر چند روز بلباسی در آمده که مردم اورا نشناسند و دیگر میرزا عبدالرحیم برادر ملا محمد تقی هروی و هر دو از رؤسای بابیه‌اند و الآن در حمایت علیقلی میرزا هستند اگر آنها گرفته شوند این فتنه برپا نخواهد شد.

پس از خواندن آن روزنامه بفکر فرو شدم ، امیر نظام مرا مخاطب ساخته گفت شخص شما علاوه بر انتساب بسلطنت امروز یکی از رجال هستید ، گرفتم در اعتقاد شما فسادی باشد ولی باید ملاحظهٔ دولت را بر هر چیز مقدم دارید ، جواب گفتم الحمدالله تعالی ، شکر رب‌العزه را که با اعتقاد درست بوده وهستم وخواهم‌بود

بر این آمدم هم بر این بگذرم ثنا گوی پیغمبر و حیدرم

و باین عقیدت در میان خاص و عام مشهورم چنانکه شخص شما که امروز شخص اول ایران و اتابك اعظم هستید در چهارده سال قبل که با منصب مستوفی نظام از آذربایجان بطهران آمدید بسبب مصاهرت من با میرزا نظرعلی حکیمباشی۱ ومصاحبت با شما وجمعی دیگر با او که از آن جمله محمد صادق خان گروسی و دزبزخان مکری که حال آجودان باشی‌است و میرزا محمد تبریزی ۲ و فروغی ۳ وملا بهرام و درویش عبدالرحیم بودند حفظ ظاهر وملاحظهٔ شرع انور رابا وجود صغر سن از من میدیدید که مرا بهوائی و حماقت تصور نموده مورد سخریه‌واستهزاء

---

۱ — چون این وقایع مربوط بسال ۱۲٦۵ قمری است چهارده سال قبل از آن مقارن میشود با سال ۱۲۵۱ یعنی سال دوم از سلطنت محمد شاه بنا بر این معلوم میشود که در آن تاریخ امیر سمت استیفای نظام را در لشکر آذربایجان داشته و غرض از مصاهرت اعتضاد ـ السلطنه با میرزا نظرعلی حکیمباشی قزوینی این است که خاور سلطان خانم خواهر اعتضاد ـ السلطنه را که هر دو از گل پیرهن خانم از ارامنهٔ تفلیس بودند چند سال بعد از فوت فتحعلیشاه یعنی دو همین حدود سال ۱۲۵۱ بازدواج میرزا نظرعلی درآوردند.

۲ — یعنی میرزا محمد حکیم باشی ناصرالدین شاه معروف بحکیم قبلی مؤلف کتاب الانوار الناصریه در تشریح که در ۱۲۷۲ در تبریز چاپ شده.

۳ — یعنی میرزا عباس فروغی بسطامی (۱۲۱۳-۱۲۷٤)

بوده ام، چون تنها هستید و ننگی در شأن اتابکی پیدا نمیشود اگر فراموش کرده اید شرحی از روز رمضان خانی، آبان و قورمهٔ به و توبیخ خود را بیان کنم شاید مرا فراموش کرده باشید. تبسم کرده گفت لازم نیست از مطلب معهود بگوئید وقت تنگ است و سفیر انگلیس وعده داده مرا ملاقات کند، گفتم تفصیل این سه نفر بدون کم و نقصان اینست: اما میرزا احمد حکیم باشی کاشی طبیب حاذق و با امانت و معالج مهد علیا و ستر کبری است بذات پاك الهی و بنمك اعلیحضرت شاهنشاهی ابداً قصهٔ باب و بابی از او مستمع نشده اما میرزا عبدالرحیم هروی گاهی بعضی کلمات و خرافات از او شنیده شده اما ملاشیخعلی بذات پاك احدیت نه اورا میشناسم و نه میدانم مقصود او چیست.

چون کلام بپایان آمد بمن سخت نگریست بقول عرب نظر الیّ بنظرة گفت خوب جواب نگفتید این مفتش و گماشتهٔ من دروغ نمیگوید و سخنی نسنجیده نمی نگارد. من با همهٔ اختصاص و ملاحظه از مهد علیها این سه تن را از شما خواهم خواست، این بگفت و بپا خاست، هرچند در بین راه سوگند یاد کرده و ایمان مغلظه خوردم که مرا از ملا شیخعلی خبری نیست جوابی نداد، در حین وداع گفت یقین بدانید امررا صورت گرفته از شما میخواهم. لابد با کمال تحیر و تفکر بخانه آمده در فکر رفتم، باز آن شب را با محنت و تعب بسر بردم، پاسی از شب گذشته بیشترك یا کمتر باز رقعهٔ از امیر کبیر رسید که در اتمام امر معهود تعجیل کنید، باز بر وهم افزود، علی الصباح بصحن آمده متحیرانه نشسته میرزا طاهر دیباچه‌نگار حاضر شده از سبب تحیر و سکوت طویل من سؤال کرده شرح حال و سؤال و جواب را با امیر درمیان آوردم گفت باکی ندار بداین حضرت عظیم یکی از بزرگان بابیه است و در دارالخلافه داعی باب است اسمش ملاشیخعلی و هر روز لقبی بر خود میگذارد و هرهفته ملبس بلباسی میشود، چندی درهمسایگی شما بود والآن معلوم نیست در کجا منزل دارد ولی میرزا عبدالرحیم از جا و مکان او مستحضر است، در آن حین میرزا عبدالرحیم با عبا و عمامه پیدا شد خواست پیش من آید او را تکلیف نمودم درمکانی بنشیند چون فرود آمد و لحظهٔ با دیباچه نگار گفت و شنید کرد حکم بحبس و قید میرزا عبدالرحیم داد

اولاً با کمال ملایمت و نصایح و مواعظ از مکان ملا شیخعلی سؤال کرد اصلا جواب مفید مسموع نشد سوگند بکذب یاد کرده که مدتیست از مکان او اطلاعی ندارد. کار را از سستی بسختی و از ملایمت بغضب و زحمت کشانید باز سودمند نیامد. با دیباچه نگار مشاوره نمودم او حیله انگیخت و خدعهٔ بکار برد

کاغذی شبیه بخط میرزا عبدالرحیم بمیرزا سید محمد اصفهانی که در مدرسهٔ دارالشفاء منزل داشت و یکی از بزرگان بابیه بود نوشت باین مضمون که مدتیست خدمت جناب آقا مشرف نشده در کدام محله منزل دارد.

میرزا سید محمد جواب نوشته که از این سؤال شما تعجب نمودم که روز قبل باتفاق شما در خانهٔ میرزا محمد نایب چاپار خانه در محلهٔ سنگلج [بودیم] آنجا تشریف دارند.

چو این نامه افتاد در دست من بگردون گرائیده شد شست من

فی الفور شرح حال را بامیر کبیر عرضه داشته جوابی در کمال ادب و معذرت نوشته از تقصیر میرزا احمد حکیمباشی گذشته اتمام عمل را خواهش نمود.

نزدیک بسه ساعت بغروب مانده دیباچه نگار را با بیست نفر روانهٔ منزل ملا شیخعلی نمودم، در بین راه شخصی را دیدند بر یابوئی نشسته، دیباچه نگار امر کرد آن مرد را گرفته نزد من آوردند و خود بخانهٔ میرزا محمد رفته اثری از ملا شیخعلی ظاهر نشد. دروب بیوت را مقفل کرده در کریاس قراول گذاشته مراجعت نمودند حکایت را بمن اظهار داشته گفت این شخص مقید محمد حسین ترك است که از خلفای ملا شیخعلی است، من او را خواسته توی بازو و توی جبه و توی بار او را تفحص کرده کتابی چند از خرافات باب و یك پوستین کابلی و یك کفش ساغری و تدری مسینه آلات بود، هر چند از احوال ملا شیخعلی سؤال کردم جوابی نداد بالآخره بقدری اورا صدمه زدم که بیم هلاکت بود باز ثمری نبخشید.

لابد چند سوار باطراف فرستادم از آنجمله بداروغهٔ زاویهٔ مقدسهٔ حضرت عبدالعظیم نیز نوشته اثری ظاهر نشد در آن شب شخصی مراغهٔ کاغذی از ملا محمد علی زنجانی برای ملا شیخعلی آورده بود او را نیز گرفته نزد من آوردند حبس نموده وقایع بامیر نظام گفته شد، از این دار و گیر رشتهٔ بابیه گسیخته گشت

جمعی دیگر را نیز گرفته بحکم شاهنشاه و صوابدید امیر نظام در میدان ارگ حکم قتل بابیه شد از آن جمله میرزا عبدالرحیم و محمد حسین ترك و قاصد

مراغهٔ را نیز از من خواستند و هرسه را تسلیم گماشتهٔ دیوان اعلی نمودم، خود نیز بمنزل امیر نظام رفته زبان بشفاعت میرزا عبدالرحیم گشوده که حق تعلیم بر من دارد و نیز حضور همایونی شفاعت کرد حکم بحبس مؤبد شد، قاید مراغهٔ را نیز حاجی علیخان که در آن موقع حاجب الدوله بود شفاعت کرده گناهش عفو شد ولی محمد حسین ترک با سایر بابیه بقتل آمد.١

از نظارگان شنیده شد که با سه ضرب شمشیر از پا در نیفتاد. بعد از چندی در عالم واقعه دیدم ایوانی است در سایه بان چند ستون دارد و جمعی از ندما بر عادت مجلس انس نشسته از جمله میرزا عبدالرحیم هراتی بود شخصی در این بین با عصا و ردا وارد شد، میرزا عبدالرحیم و حضار اکرام فوق العاده و احترام زیاد از اندازه از وی نمودند پس از لمحهٔ تأمل از اسم و رسم شخص معهود سؤال کردم میرزا عبدالرحیم گفت آقا ملا شیخعلی حضرت عظیم ایشانند، مرا در آن حالت رؤیت کمال تعجب از جرأت او که پیش من آمده و جرأت میرزا عبدالرحیم که با وجود گرفتاری چگونه در این مجلس وارد شده فوراً سؤال کردم که آیا این مطلب را میدانید که کمال سعی را کردم بلکه شما را بدست آورده وفتنهٔ بزرگ بابیه را را خوابانیده و با سعی وافر بدست نیامدی این امر چگونه اتفاق افتاد؟ تبسم کرده گفت وقتی که محمد حسین ترک را آدمهای شما گرفتند من حضور داشتم بشاهزاده عبدالعظیم رفتم از آنجا بطهران آمده پی گم کردم، این بود که بدست تو نیفتادم پس از آن گفت باز بمذهب باب ایمان نمی آوری؟ گفتم بچه کرامت و خارق عادت شما؟

گفت الآن مینمایم دیدم که سر را بزمین گذاشته مستقیم ایستاده ..... را بحرکت آورد بطوری که پنداری عظامی در اعضای او نیست. مرا از آن تدبیر و حرکت حیرت پیدا شده بعد از اتمام گفت ایمان آوردی بباب، مرا خنده دست داد بیدار شدم و از این رؤیا تحیر نموده و شرح خواب را در مجلس انس برای امیر کبیر تقریر نمودم ومیرزا آقا خان که در آنموقع اعتماد الدوله بود و آقای میرزا هاشم و غلامحسینخان سپهدار حضور داشتند.

---

١ ــ تفصیل این وقایع تقریباً بهمین مضمون در حقایق الاخبار ناصری و ناسخ التواریخ در ذیل وقایع سال ١٢٦٨ مندرج است.

بعد از مدتی در سنهٔ ۱۲٦۸ هجری که آن فتنهٔ بزرگ بتفصیلی که ذکر خواهم کرد از فرقهٔ ضالهٔ بابیه روی داد و نسبت بسایهٔ خدا سوءادب نموده طپانچه رها کننده رئیس این فرقهٔ خبیث یعنی ملاشیخعلی بود که در قریهٔ نیاوران باجمعی از بابیه در کمین بودند که اگر خدای نکرده امری واقع شود بلوك شمیران را قتل و غارت کنند و حاجی سلیمانخان در طهران مترصد بود، بعد از آنکه تدبیر آن فرقه بجائی نرسید لطف الهی و باطن مذهب خاتم الانبیاء آن طایفه را از پای در آورد و ملا شیخعلی نیز گرفتار شد.

چون او را بحضور آوردند میرزا آقا خان که در آن وقت صدر اعظم بود از وی پرسید تو کیستی و ادعایت چیست؟ جواب داد که نایب بابم و صاحب کرامات و خارق عادات، صدر اعظم گفت الآن معجزه را معلوم نما و بحاجی علیخان که در آن وقت حاجب الدوله بود حکم داد که گوش او را ببر، حاجب الدوله فی الحال بدون تأمل با چاقوی جیب گوش او را بریده خون بمجلس ریخت صدر اعظم گفت الآن گوش خودت را بچسبان، او عاجز گشته حکم نمود او را در کریاس عمارت دولتی نیاوران حبس کرده وزنجیر نمودند و دم کریاس کوفتند

این بنده بجهت شرفیابی حضور همایونی روانهٔ عمارت دولتی شده در بین راه صدراعظم با جمعی از رجال دولت از حضور مراجعت کرده چون مرا ملاقات کرد بدون تأمل گفت آشنای شما را گرفته حاضراست طالب ملاقات او نیستی؟ بنده تجاهل نموده گفتم آشنائی نداشتم مقصود شما چیست؟ گفت ملاشیخعلی حضرت عظیم، ازاینکه صدراعظم در وزارت میرزا تقیخان امیر نظام کفیل مهام دولت و دخیل امور سلطنت بود از این حکایت مفصلا اطلاع کامل داشت. گفتم زیاد طالب دیدار وی هستم بیکی از حجاب سپرد که مرا مانع نشده نزد وی روم مرحومان آقا میرزا هاشم و غلامحسینخان سپهدار که حاضر بودند خواهش کردند که باتفاق من نزد وی آیند، ما تعجب نموده چون هر سه وارد اطاق جنب کریاس شده شخص مغلول و یك گوش بریده در گوشهٔ خزیده دیدیم، سلام کرد جواب گفته بعد از لحظهٔ پرسیدم مرا میشناسید؟ گفت نمیشناسم، گفتم اسمم علیقلی میرزا ست گفت شناختم از اینکه میرزا عبدالرحیم ملتزم حضور شما بود، گفتم مرا سؤالاتی

است ، میخواهم از روی راستی بیان کنی و از کذب دوری جوبی ، جواب داد
در این حالت که یقین بهلاکت خود دارم دیگر مقام کذب وحیله نیست بلکه گمان
میکنم راستی وسیلهٔ نجات شود و حال آنکه خیال محال و تصور باطل است و در
این حالت طلاقت لسان و فصاحت بیان داشت. گفتم من در خیال گرفتن تو بودم و
حسین آدمت را گرفتم و در تفحص و تجسس تو جهد کافی مبذول داشته چگونه
اتفاق افتاد که گرفتار نشدی ؟ گفت چون مأمورین شما باتفاق میرزا طاهر در میانهٔ
گروه محمد حسین را گرفتند من در همان مکان پیاده ایستاده بودم دانستم مقصود
گرفتاری من است ، از پس کوچه رفته پیاده بزاویهٔ مقدسهٔ حضرت عبدالعظیم رفتم
بعد از زیارت در کنار حجرهٔ نشسته اتفاقاً اسماعیل داروغه نزدیک من بود ،
سواری با نوشتهٔ از شما رسید پرسید حکم چیست ؟ گفت شاهزاده بحکم شاه
ترکها را میگیرد و نوشته است که ترکی در زاویهٔ مقدسه است گرفته شود، غلام
عوام بود و چون محمد حسین ترک بود چنین تصور کرده بود ، داروغه سواد
نوشتهٔ شما را خواست باحدی بدهد قرائت کند من گرفته دیدم اسم مرا نوشته‌اید
که اگر در زاویهٔ مقدسه هست گرفته حبس شما باشد ، من نوشته را بطریق دیگر
خوانده برخاسته بخانهٔ محمد علی نام نجار که ارادت بمن داشت رفته لمحهٔ آسوده
شدم خیال کردم از غلط خواندن نوشته و قرائن خارجه و داخله معلوم داروغه شود
شخص معهود من هستم و مرا بدست آورد ، ثانیاً بطهران آمدم سه شبانه روز در دکان
خبازی که از طایفهٔ بابیه بود پنهان بودم از آنجا بامامزاده حسن رفته پنج روز آنجا
مانده بعد بآذربایجان رفتم در تبریز بودم تا خبر عزل میرزا تقیخان در آذربایجان
شهرت کرد بزنجان آمده بعد از مدتی توقف بطهران آمدم این است که بجهت
سوء عمل گرفتار شدم و چون آقا میرزا هاشم از خواب من اطلاع داشت از روی
مزاح گفت خوب است آن معجزه را از او بخواهید تا ملاحظه شود چگونه . . .
خود را متحرک مینماید . مرا از خواب سابق و تقریرات او نهایت تعجب پیدا شده
بیرون آمدم و او را بعد از قتل بابیه در مجلس علما برده حکم بقتل وی دادند و
حاجب الدوله حاج علیخان اول ضربت باو زده بعد میر غضبان بقتلش آوردند .

قوامی رازی

قوامی تخلص چند تن از شعرای فارسی زبان است قبل از استیلای مغول مانند حکیم موفق بن مظفر قوامی فریومذی مذکور در تاریخ بیهق صفحهٔ ۲۵۸ که ازمدّاحان قوام‌الدین ابوالقاسم ناصربن علی درگزینی وزیر معروف سلاجقهٔ عراق و از منتسبین باو بوده وقوامی مطرّزی گنجه ای برادر نظامی شاعر شهیر که در نیمهٔ دوم قرن ششم میزیسته صاحب قصیدهٔ مصنوعی در صنایع بدیعیه و امیر قوامی خوافی از معاصرین عوفی صاحب لباب‌الالباب و قوامی رازی که موضوع این مقالهٔ ماست.

بدبختانه از قوامی رازی مانند سایر گویندگان قدیم ری یعنی منصور منطقی و بندار و مسعود و ابوالمعالی نحاس و غضایری و شمس و ابوالمفاخر مقدار قابلی شعر بجا نمانده و دیوان اوهم مانند دواوین گویندگان دیگر رازی ازمیان رفته است وامروز جز چند قطعه شعر که از او در بعضی تذکره ها و مجموعه ها دیده میشود اثر دیگری نداریم حتی تعیین زمان او نیز که در هیچ جا بآن اشاره‌ای واضح نشده خالی از اشکال نیست.

ذکر قوامی رازی در تذکره‌های قدیم فارسی و منابع دیگر آن ایام مانند چهارمقاله و لباب‌الالباب و تذکرة‌الشعرای دولتشاه و فرهنگ اسدی و غیر ها نیامده، قدیمترین منبعی که نامی ازقوامی‌رازی درآن دیده‌میشود دیکی مجموعه‌ایست تذکره مانند متعلق بنگارنده که در حدود اوایل قرن دهم هجری بترتیب حروف تهجی در بیان اشعار یك عده از شعرای مشهور فارسی از روی لباب‌الالباب عوفی و منابعی دیگر ترتیب داده شده دیگر هفت اقلیم امین احمد رازی که در سال ۱۰۰۲ هجری تألیف یافته است.

در مجموعهٔ مذکور چون از هیچیك ازشعرا شرح حالی ذکرنشده راجع بقوامی رازی نیز از آن اطلاعی نمیتوان بدست آورد فقط در هفت اقلیم در ذیل ری این چند سطر که ذیلاً نقل میشود و آن‌هم چنانکه ملاحظه خواهد شد از این لحاظ چندان مفید فایده نیست آمده :

« اشرف‌الشعراء بدرالدین القوامی شاعری است که قدّ فضل او با قوام بوده و خدّ هنرش با قوام (کذا) هرنوائی که ازآن عندلیب بستان فصاحت بگوش جان مشتاقان رسیده همه طرب‌انگیز و دل آویز بوده وچون بقوام‌الدین طغرائی مختلط و مربوط میزیسته هر آینه قوامی تخلص کرده و شعر بسیار گفته امّا الحال شعرش ازیاقوت اصفر و کبریت احمر نایاب‌تر است ...» سپس مؤلف هفت اقلیم چند قطعه از اشعار اورا نقل میکند که بعد بذکر آنها خواهیم پرداخت.

معلومات صاحب مجمع‌الفصحاء‌هم در باب قوامی رازی چنانکه خود بآن اشاره میکند مقتبس از تذکرهٔ هفت اقلیم است.

تنها مطلبی که راجع بقوامی رازی از این منابع نتیجه میشود غیر از چند قطعه شعر این است که لقب او «اشرف الشعراء» و «بدرالدین» بوده و چون وی در ابتدا در سلك مدّاحان «قوام‌الدین طغرائی» انتظام داشته تخلص خود را از لقب این شخص اقتباس نموده ، غیر از این دو نکته مطلبی دیگر از منابع مذکور بدست نمی‌آید.

در یك کتاب بسیار نفیس قدیمی بنام «بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح‌الروافض» تألیف نصیرالدین عبدالجلیل قزوینی که در حدود ۵۵۶ بزبان فارسی سیار فصیح نوشته شده و در یکی از شماره‌های آینده مجلهٔ یادگار بتفصیل بمعرفی آن خواهیم پرداخت مؤلف فاضل‌آن در ذکر نقیب شرف‌الدین ابوالفضل محمدبن علی مرتضی رئیس ری که کتاب بعض مثالب النواصب بنام اونگاشته میگوید : «قوامی رازی تخلص آن‌قصیده بدو کرده آنجا که میگوید :

تا صاحب‌الزمان، برسیدن بکار دین | اولیترین کسی شرف‌الدین مرتضی است»

عین این فقره را هم قاضی نوراللّٰه شوشتری در مجالس‌المؤمنین در فصل شعرای عجم نقل کرده است . همین یك اشارهٔ مختصر میفهماند که قوامی رازی از مدّاحان

شرف‌الدین محمدبن علی مرتضی رئیس ری بوده که درحدود ۵۵۶ حیات داشته بنا بر این شاعر مذکور از گویندگان قرن ششم هجری بوده است امّا این نقیب شرف‌الدین محمدبن علی که از فرزندان عبدالله‌الباهربن امام زین‌العابدین علی‌بن حسین‌بن علی‌بن‌ابی طالب است خود و پدرانش سمت نقابت و ریاست علویان را در قم و ری داشته وهمیشه درگرد ایشان علما و شعرای بسیار میزیسته‌اندکه بنام ایشان قصاید میساخته و کتب تألیف میکرده وذکرآن سادات جلیل را باین شکل جاوید میساخته‌اند. جدّ این‌ابوالفضل شرف‌الدّین محمدّبن علی‌یعنی ابوطاهر مطهربن علی ممدوح برهانی نیشابوری وپسرش امیرالشعراء معزّی است وپسر او یعنی پسر همین ابوالفضل نقیب عزّالدین یحیی‌است که ممدوح کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی بوده و شیخ منتجب‌الدین قمی کتاب فهرست مشهور خودرا بنام او تألیف کرده و او بشرحیکه در تواریخ مفصله مذکور است درسال ۵۹۲ بدست علاءالدین تکش خوارزمشاه بقتل رسیده.

امّا قوام‌الدین طغرائی که بگفتهٔ صاحب هفت اقلیم قوامی تخلص خودرا ازلقب او گرفته و در یکی از اشعار خود او نیز نام وی‌مذکور است بظاهر کسی دیگر نمیتواند باشدجز قوام‌الدین درگزینی پسر قوام‌الدین ابوالقاسم ناصربن علی درگزینی معروف که پس از قتل پدر خود در سال ۵۲۸ بلقب قوام‌الدین ملقب گردید و در عهدسلطنت طغرل سوّم (۵۷۱-۵۹۰) پس از برادر خود جلال‌الدین سمت وزارت او را یافت ۱ زیراکه از بعد از قتل قوام‌الدین درگزینی اوّل تا ایام طغرل سوّم‌که رازی در همین فاصله میزیسته در میان اعیان دولت سلاجقهٔ عراق و همدان کسی دیگر راکه لقب‌قوام‌الدین داشته باشد نمیشناسیم بنا بر این احتمال کلی داردکه همچنانکه، قوامی فریومذی تخلص خودرا ازلقب قوام‌الدّین درگزینی اول وزیر سنجرومسعود گرفته قوامی‌رازی هم تخلص خودرا بمناسبت لقب پسر او که بعد ها وزیر طغرل سوّم شده است اختیار کرده باشد.

امّا از اشعاری که ازقوامی رازی بدست مانده یکی این قصیده است درمدح قوام‌الدین

---

۱ - مختصر تاریخ سلاجقهٔ عماد کاتب ص ۳۰۳

طغرائی که قسمت مهمّ آن در آن مجموعهٔ خطی نگارنده و یك جزء از آن نیز در هفت اقلیم آمده بشرح ذیل:

سحرگه باده‌نوشان دوش باصدلطف وزیبائی   ببالینم فرود آمد دو هفته ماه یغمائی
گشاده از سر مستی همه بند بغلطاقش   کله کج کرده بر تارك عیان صدگونه رعنائی
رخی چونانکه از خورشید مه برگل کله بندد   قدی چونانکه از شمشاد شاخ تر پیرائی
هزاران زنگی اندرزلف وآنکه جمله سرگردان   هزاران هندو اندر چشم وآنکه جمله سودائی
ز عنبر عارض سیمین او زنار بر بسته   ز سنبل زلف مفتولش نموده صد چلیپائی
فلك بر آتش رویش سپند خال افگنده   ز بیم چشم بد گوئی همی ترسیده ترسائی
ز زر مغربی بسته کمر یعنی که خورشیدم   که در سالی مهی دارد کمر وانگاه دیبائی
بلطف وناز بامن گفت چونی چون همی‌باشی   چه میگوئی چه میسازی چه پردازی چه‌فرمائی
خروش‌ازآسمان برخاست کان‌مه درزمین بامن   چنین زیباسخنهاراند یارب اینت‌زیبائی (کذا)
بپای او در افتادم مرا گفتا مکن هی هی   چه بودت اینت‌بی‌عقلی‌چه‌کردت اینت شیدائی
چنین رسوائی ترسی‌که از حالت خبر یابد   یگانه خواجهٔ عالم قوام‌الدین طغرائی
گر از خشم و نهیبش یك نظر برآسمان‌افتد   چو قارون بر زمین افتند منظوران بالائی
شعاع روی او را مهرروزی دید ازآن‌مدت   بزیر ابر در پنهان شد او از بیم رسوائی
خداوندی که‌گر نامت جهان را بازوئی بندد   فلك را دست بر بندی طلسم چرخ بگشائی
ضمیرخویش‌را از وهم خودگرخاصیت بخشی   همه محسوس عالم را بیك فکرت بپیمائی
ز رشك سقف ایوانت فلك سرگشته وحیران   وگرنه هم روان بودی فلك را پای برجائی
ز خاك سم یکرانت فلك را بس بود گردی   اگرخواهی که‌چون‌آتش‌سراندرآسمان‌سائی
خداوندا خداوندا تو از ارباب این دولت   بفروبین وروی ورای چون خورشید یکتائی
تو از تیری قلم‌سازی‌کمان را تاکه برداری   همه احکام این تیر و کمان چرخ مینائی
فلك با قدرتش برزه نداند کرد چرخی را   که‌هر ساعت کشد آنرا بیك انگشت تنهائی
خطا گفتم‌کمان‌چون‌باشداین خطی که‌پنداری   خط دلبند ترکانست گرد روی زیبائی
خداوندا ز روی فضل بنیوشی حدیث من   پس‌ار خواهی ببخشائی وگر خواهی نبخشائی
خداوندا نمیگویم کز انعامت نیم راضی   همه انعام خود بینی اگر خونم بپالائی
در این دولت همه پیران جوانستند ومن بنده   چو پیران بگذرانم روز و شب ایام برنائی
چو دی‌زامروز بهتربود حال من دراین‌خدمت   چه امیدم بفردا بد دریغ امید فردائی
بسیم و زر نیم خرم بمی خرم شوم گر تو   ز سیم و زر بکاهانی و در حرمت بیفزائی
بفضل و زهد چون‌خورشید درآفاق‌مشهورم   وگر گوئی نه چونینم بگل خورشید اندائی
مبارك باد نوروزت هزاران سال تا هرشب   شراب لعل می نوشی ....

دیگر از اشعار او این قطعه است که در همان جنگ خطی بجاست :

ای کز دو لعل قندی وز زلف چون کمندی | کم میرسم بخدمت تقصیر می‌پسندی
تا تو شکفته باغی پژمرده اند خوبان | تا شاخ نو بر آمد بیخ همه بکندی
در باغ عشقت ای جان من ابرم وتوئی گل | تا زار می نگریم تو خوش همی‌نخندی
در عشق تو قوامی سر گشته شد مخور غم | توعیش خویشتن ران دل اندر این‌چه‌بندی

دیگر از اشعار قوامی رازی این قطعه است که تمام آن در آن مجموعهٔ خطی ودو بیت اوّل آن در هفت اقلیم مذکور است :

دیده را آرزوست دیدارش | گوش را راحتست گفتارش
بر لبش لب نمی نهد که کند | از لطیفی که هست افگارش
لب او طوطیی که میریزد | تنگ های شکر ز منقارش
جان من خواست و سزاوار است | کاشکی باشدی سزاوارش

ایضاً این قطعه از او در همان مجموعه و هفت اقلیم باقیست :

بخطش رقعهٔ دیدم نوشته | که خط بندگی را آن توان داد
عتابش را نمیدانم چه گویم | ولیکن پیش عذرش جان توان داد

از همو در نصیحت و اندرز که در هفت اقلیم مضبوطست :

نجات خویش مدان از لباس کز علم است | بهای تیغ مدان از نیام کز گهر است
کمر بطاعت حق بند اگر چه سخت دلی | که در پرستش معبود کوه را کمر است
مباش غره بیستان بی زوال بهشت | از آن بترس که زندان جاودان سقر است
سیاه روی بود زر پرست در عقبی | سماع کن که حدیثی غریب و پر عبر است
رسید پیری و مبلت بروز برنائی است | دمید صبح و دلت با ستارهٔ سحر است

ایضاً از اشعار قوامی مندرج در هفت اقلیم و مجمع الفصحاء :

دل چو ایمان خانه شد توحید باید کدخدای | آسمان چون قلعه شد خورشید باید کوتوال
رحمت او با سیه رویان عصیان طرفه نیست | زانکه باشد چاه تاری منبع آب زلال

ایضاً مذکور در هفت اقلیم :

مکن خضاب که پیری نهان نشاید کرد | برون پرده چنان باش کز درون حجاب
چو نور روز به از ظلمت شبست یقین | چو صبح شیب چرا شام میکنی بخضاب
بهوش باش که دمساز یار تست خرد | قدح مگیر که غماز راز تست شراب

این تغزّل نیز از او در همان مجموعهٔ خطی مذکور آمده است:

نگارینی پریزاده دل افروزی پری پیکر — پسندیده مهی تابان گرانمایه بتی دلبر
پری روئی دلارامی هوا جوئی دل‌افروزی — جفا جوئی جفا پیشه وفا داری وفا گستر
بچهره مه بگیسو بت بعارض گل برخ لاله — بتن نسرین بلب شکر برو شمس و بدل مرمر
چو جان شیرین چو گل بویا چو مه تابان چو خور روشن — بقد عرعر بیر ملحم برخ گلگون بچشم احور
بخوشی کش بکشی خوش بیو ازمی برنگ از گل — بچهر آفت بحسن آیت بطلعت مه بچهره خور
همه سیم و همه لاله همه راح و همه راحت — همه نوش و همه درمان همه سحر وهمه زیور
همه نسرین همه دیبا همه ریحان همه گلشن — همه عنبر همه افیون همه مرهم همه شکر

دیگر این قطعه است از قصیده‌ای در وصف شراب مندرج در هفت اقلیم و مجمع‌الفصحاء:

سخاوت زای بزم آرای انده کاه شادی ده — طرب جوی معاشر ساز غم سوز نشاط آور
اگر جرعهٔ از آن ساقی بدریا در فرو ریزد — چنان دریا در آشوبد که برگردون زند گوهر
چو آید در قدح گوئی نه آمد ماه درمشرق — چو شد در کام پنداری فرو شد مهر درخاور
اگر گیری عیار مرد زین بهتر مدان آتش — وگر ذرهٔ خرد داری ازاین بهتر محك مشمر

وهم در این قصیده چند بیت در صفت اسب میگوید:

فلك ناورد و اختر دیده و مه نعل و پروین سم — صبا رفتار و صحرا پوی و ماهی سیر ودریا در
ز سیر گرم او گیرد همه روی هوا آتش — ز تاب نعل او گیرد همه روی زمین اخگر
دو پای ار سخت بفشارد زمین را کج نهد گوشه — دو دست اردر هوا یازد فلك را بشکند محور

این چند بیت نیز در وصف آتش گوید:

سپهر آثار و اختر پاش و رعد آواز و برق آسا — هواپیمای و ابر انگیز و دریا موج و که پیکر
نگار بسدین بالا دلارام عقیقین لب — بت یاقوت گون جامه عروس عنبرین افسر
سواری را همی ماند قبای ارغوان بسته — فراز مرکب گلگون کشیده لاله گون خنجر

ایضاً در صفت اسب گوید:

کمان تحرّك و فکرت شتاب و خاطر تك — ضمیر جنبش و اندیشه پوی و وهم سیر
بگاه تاختنش همچنانکه آب از باد — شکنج گیر شود روی گنبد اخضر
بگرد ساغر باریك لب ز هشیاری — چنان رود که نجنبد شراب در ساغر

مطبوعات تازه

۱- شرح زندگانی من

یا

تاریخ اجتماعی و اداری دورهٔ قاجاریه

بقلم آقای عبدالله مستوفی دردوجلد ۷۲۸ + ۷۲۰ صفحه بقطع پنج صفحه‌ای طهران چاپخانهٔ علمی فروردین و مرداد ماه ۱۳۲۴ شمسی ،

این کتاب بسیار نفیس ممتع که نگارنده براثر لطف مخصوص مؤلف فاضل آن قسمتی ازآنرا پیش ازانتشار مطالعه کرده بود و یك فصل از آنرا درباب زندگانی مرحوم میرزا محمد رضا کلهر در شمارهٔ هفتم از سال اوّل یادگار نقل نموده‌ایم یکی از بهترین کتبی است که درعصرما بچاپ رسیده است ، این کتاب اگرچه چون مستند بهیچ مدرك کتبی نیست و مؤلف آن آنرا ازروی مسموعات ومحفوظات خود گرد آورده‌اند نمیتواند «تاریخ» بمعنی علمی این کلمه باشد بلکه بیشتر از نوع «تاریخ داستانی ۱» و «تقریر احوال شخصی ۲» است باز ازاین حیث که متضمن حکایات و نوادر خوشمزه و شرح و وصف اوضاع و آدابی است که بتدریج منسوخ و فراموش شده است فواید و لطایف بسیار دربر دارد بخصوص که انشاء آن روان وسلیس وازتکلفات منشیانه وجمله بندی‌های ناسالم بکلی خالی است فقط در این مورد جای کمال تأسف است که نویسندهٔ محترم آن باز نتوانسته یانخواسته‌اند که از تحت تأثیر لغت سازی این دوره های اخیر بر کنار بمانند و خواهی نخواهی بعضی از آن مصطلحات بیمعنی و غلط فرهنگستان را درطی کتاب خود آن هم درمورد عصروزمانی که این مصطلحات اصلاً وجود نداشته استعمال کرده اند .

نقص لفظی دیگری که بعقیدهٔ نگارنده و یك عدهٔ دیگر که این کتاب گرانبها را بدقت مطالعه کرده و ابتکار وهنرنمائی مؤلف شیرین بیان آنرا بحق ستوده اند استعمال

۱- Histoire Anectodique ۲- Autobiographie

وافر بعضی عبارات عامیانه وکلمات مبتذل و تعبیرات مخصوص بیك طبقه یا یك دوره است که اگرچه بدون آنها شاید آن شوخی یانادره ای که آقای مستوفی بیان آن را وجههٔ نظر خود قرار داده اند چندان لطف و ظرافت پیدا نکند امّا چون این گونه تعبیرات و الفاظ محلی یا مخصوص بیك دوره است فقط برای مردم امروز طهران یاحدّ اکثر برای عامّهٔ عصر حاضر مفهوم است و چون هیچکس هم هیچوقت بضبط آنها در کتب لغت اعتنا نکرده ونمیکند وهیچ مرد فصیح و بلیغی نیز بآوردن آنها در طی کلام خود راضی نشده و نمیشود پس از گذشتن مدّتی خواننده غرض ومقصود نویسنده را ازآنها نخواهد فهمید و بالطبع برای آیندگان بسیاری ازمواضع کتاب مبهم ونامفهوم میماند.

بدبختانه این نقص ناشی ازتعهد وافراطی است که جناب آقای مستوفی درآوردن حکایات خوشمزه و نوادر و امثال و شوخیهای مردم زمانه درحق یکدیگر بکار برده‌اند و چون مخصوصاً اصراری دراین باب داشته‌اند باید گفت که گاهی نیز این کار بطغیان قلم وبی‌انصافی کشیده وآقای مستوفی که کوچکترین فضایل خانوادگی خود را ازسالخورد‌ترین افراد خاندان گرفته تا خردسال ترین آنها دراین « حماسه نامهٔ خانوادگی » آورده‌اند چندان اعتنائی بمقامات و فضایل مردم دیگرنکرده ودرذکر بسیاری از رجال و معاریف دورهٔ قاجاریه که قسمت عمدهٔ نهضت سیاسی و معارفی ما مدیون ایشان است مثل مرحوم میرزا علیخان امین الدوله و مرحوم میرزا حسنخان مستوفی الممالك و جناب آقای سید حسن تقی زاده و مرحوم سید عبد الرحیم خلخالی و امثال ایشان مغلوب منافسات و احساسات شخصی و حزبی شده در مورد آن جماعت فقط بتقریر ضعف نفسهای بشری که هیچیك ازاولاد آدم ازآنها خالی نمیتواند بود قناعت ورزیده اند در صورتیکه این مردان نامی اگر بمقتضای طبع بشری عیوبی داشته‌اند از هنرهائی نیز خالی‌نبوده وموّرخین آینده که ازغرض ومرض معاصرین‌فارغ خواهند بود البته محقق خواهند ساخت که هنر و فضایل این‌جماعت بمراتب برعیوب ایشان میچربد وبهمین علت هم دربسیاری موارد سرآمد معاصرین خود بوده‌اند.

چقدر بجا بود اگر جناب آقای مستوفی‌که در تألیف وانشاء این کتاب ذیقدراین همه زحمت‌کشیده وهنرنمائی کرده‌اند دراین مرحله عنان‌قلم‌را باین‌تندی رها نمیکردند

وخاطر جوانانی را که بدانستن تاریخ حقیقی ادوار معاصر خود کمال عطش واحتیاج را دارند نمی آزردند یا بقول ادبا و شعرای عصر صفویّه «ستم ظریفی» را پیشه نمیکردند.

البته هر کس سبك و سیرهٔ خاصی در نوشتن دارد و در شرح حوادث و وقایع جنبه‌های مخصوصی نظر و توجّه اورا جلب میکند، اگر منشی است جانب فصاحت و بلاغت در هنر نمائی بیشتر رعایت میشود و اگر اهل مطایبه و محاضره است ظرافت و خوشمزگی امّا اگر نویسنده مورّخ باشد باید قبل از همه حقیقت نمائی و تقریر بیان واقع اورا بخود مجذوب سازد و در این مورد دیگر باید راه هر گونه مداخله بر احساسات شخصی و تعصبات سیاسی و مذهبی بسته شود. چون جناب آقای مستوفی خود نوشته‌اند که نخواسته‌اند مورخ باشند و تاریخ نویسی را پیشه سازند البته از این لحاظ نمیتوان زیاد بر معظم‌له خرده گرفت باوجود این کتاب جلیل ایشان بروشن ساختن بسیاری از حقایق تاریخ قرن اخیر ما کمك شایانی میکند وبهمین نظر است که بما خوانندگان رابخواندن آن کتاب پر فایده جدّاً توصیه میکنیم و توفیق مؤلف محترم را در انتشار جلد سوّم «شرح زندگانی من» از خداوند صمیمانه مسئلت مینمائیم.

۲- تاریخ هرودوت

ترجمهٔ آقای وحید مازندرانی، ۲۱۱ صفحه، طهران چاپخانهٔ علمی شهریورماه ۱۳۲٤ شمسی. کتاب تاریخ هرودوت بشرحی که نگارنده در مقدمهٔ انتقادی که بر همین ترجمهٔ آقای وحید مازندرانی نوشته و ضمیمهٔ آن بطبع رسیده است از مهمترین کتب تاریخی دنیاست و جای افسوس بود که این کتاب که از قدیم‌ترین اسناد تاریخ ما راجع بدورهٔ هخامنشیان است تا کنون بفارسی ترجمه نشده بود. آقای وحید مازندرانی که للّه‌الحمد بترجمهٔ کتب مفیدهٔ فرنگی بفارسی عشقی دارند با این ترجمه این نقیصه را رفع فرموده‌اند امّا افسوس که این ترجمه از روی خلاصهٔ انگلیسی تاریخ هرودوت است، امید آنکه در آینده خود معظم‌له نسخهٔ کامل هرودوت را حتی اگر ممکن باشد با جمیع حواشی مفیدهٔ «هنری راولین‌سن» مترجم این کتاب بانگلیسی بفارسی نقل کنند تا برای اهل تحقیق وتتبع وسیلهٔ کار کامل از این حیث فراهم باشد و دیگر احتیاجی بمراجعه بترجمه‌های فرنگی این کتاب برای ایشان پیش نیاید.

۳ - مارکزیسم یا مرام اشتراکی مارکس

نگارش آقای دکتر یحیی شکوهی محسنی جلد اول ۱۶۳ صفحه، اراك (سلطان آباد) تیرماه ۱۳۲٤ شمسی.

این کتاب که از روی مدارك فرانسه تهیه‌شده تقریر مذهب اشتراکی کارل مارکس وانتقاد طریقهٔ اوست، مطالعهٔ آن برای کسانی که از اصول علمی این مسلك اطلاعی ندارند خالی از فایده نیست.

٤ - مطالعات ایرانی

Studia Iranskie

کتابی است در ۲۹٤ صفحه که در همین سال یعنی ۱۹٤٥ میلادی درطهران بزبان لهستانی در مطبعهٔ بانك ملی ازطرف انجمن مطالعات ایرانی لهستانیان مقیم طهران بطبع رسیده. این کتاب که سوّم نشریهٔ انجمن فوق است هشت موضوع ذیل را مورد بحث قرار داده: زبان فارسی، مطالعات در باب آداب قدیمی ایرانیان، اخلاق وعادات ایرانیان معاصر، وضع نسوان ایران درطی پنجاه سال اخیر، خرافات وموهوم پرستی در ایران، موسیقی ایرانی، ترجمهٔ داستان زال و رودابه از شاهنامه وکتب و مقالاتی که لهستانیها در باب ایران بلهستانی و فرانسه و ارمنی وفارسی وغیره نوشته‌اند. هریك از فصول فوق بقلم نویسندهٔ مخصوصی است. افسوس که این کتاب بزبان لهستانی است و غیر از آشنایان بآن زبان کسی دیگر نمیتواند از آن استفاده کند.

٥ - عشاق قندهار

ترجمهٔ یکی از حکایات کتاب «داستانهای آسیائی» تألیف کنت دوگوبینو نویسنده و رجل سیاسی مشهور فرانسوی بقلم آقای محمد صدر هاشمی چاپ دوّم ۷۲ صفحه بقطع کوچك اصفهان خردادماه ۱۳۲٤ شمسی.

آقای محمد صدر هاشمی مترجم فاضل این داستان را غالب مردم اصفهان که با کتاب و روزنامه سر و کار دارند میشناسند واز نوشته‌های محققانهٔ ایشان که در طی بعضی رسالات و مقالات عدیده نشریافته استفاده برده ومیبرند مخصوصاً ایشان عشق مخصوصی بجمع کتاب وتحقیقات تاریخی وآثار قدیمه دارند و سلسله مقالاتی که در باب آثار تاریخی

اصفهان در روزنامهٔ سرگذشت مرحوم صهبامینوشتند حاوی بسی مطالب مفید و تازه‌بود.

در ترجمهٔ این داستان نیز آقای صدر هاشمی کمال ذوق و مهارت را بخرج داده و یك داستان شرقی را از قالب یك زبان غربی بزبان فارسی چنان در آورده‌اند که کمتر آثار عجمه و ترجمه درآن نمایان‌است‌فقط در اینجا نگارنده باشاره بیك‌نکته خودراناگزیر می‌بیند و آن تعبیر «طایفهٔ احمد زیها» و «طایفهٔ مرادزیها» است درصفحهٔ ۵ که درست نیست و صحیح آن «طایفهٔ‌احمدزائی» و«طایفهٔ مراد زائی» است بصیغهٔ مفرد وواضح‌است که در احمدزائی و مرادزائی مانند علیزائی و غلیزائی (غلیجائی) و شیرزائی وخالو زائی و بارکزائی و اسحق‌زائی و امثال اینهاکه همه اسامی تیره‌های مختلف افاغنه است جزء دوم یعنی «زائی» از همان مصدر زادن فارسی‌مشتق و منسوب به «زاده» است یعنی اولاد و زادگان. این سهوقلم لابد ناشی از نقص الفبای لاتینی‌است برای نمایاندن تلفظات شرقی یاعدم اطلاع مصنف اصلی کتاب از معنی این قبیل کلمات.

۶- راز وراثت

درتقریر یکی‌از مباحث‌مذهب داروین، نگارش‌و ترجمهٔ آقای‌محمود بهزاد. ۱۵۶ صفحه هشت خرداد ماه ۱۳۲۴ شمسی.

این کتاب بسیار سودمند دوم کتابی است که در باب حکمت طبیعی‌جدید بهمت آقای محمود بهزاد بفارسی ترجمه و نگارش یافته، کتاب اول ایشان بعنوان: « داروین چه میگوید؟» سال گذشته دررشت انتشار یافت.

کتاب «راز وراثت» چنانکه آقای محمود خود در مقدمهٔ آن یادآورشده‌اند ترجمهٔ مطالب کتابی از یکی از فضلای فرانسه است بنام «ژان روستان» که مترجم محترم آنرا بمهارت وزحمت زیاد بقالب فارسی بشکلی که برای مردم مفهوم باشد در آورده‌اند و با وجود تازگی‌موضوع و نبودن اصطلاحات علمی بفارسی تا آنجا که‌میسر بوده است ازعهدهٔ این کار بخوبی بیرون آمده‌اند.

یکی از بزرگترین خدمات جوانان تحصیل کردهٔ ما در راه بیداری افکار و تعلیم عامه که بدبختانه هنوز در خط معارف علمی مخصوصاً معلومات طبیعی بخروارها خرافت و موهوم وبمعتقدات عجایز و محتویات کتب«عجایب‌المخلوقات» پای‌بندند همین‌ترجمه

و نشر کتب علمی جدید است بزبان فارسی و آشنا کردن مردم بحقایق و مسلماتی که دیگر هیچگونه شك و تردیدی در مبانی علمی آنها نیست و اساس ترقیات مادّی مردم مغرب زمین بلکه اصول تشکیلات اجتماعی وسیاسی و فلسفه وادبیات وتاریخ ایشان بر آن مبانی استوار نهاده شده است.

امید است که آقای بهزاد در راه این خدمت ذیقیمت روز بروز جاهدتر و موفق‌تر باشند امّا باین شرط که در اختیار کتب برای ترجمه جانب کمال احتیاط را رعایت بفرمایند و البتّه تألیفات محققین و علمای فنّ را بر نوشته‌های مدّعیان مغرض که در راه عناد با یك فرقه غالباً نفهمیده و نسنجیده از تحقیقات علما استفاده های تبلیغاتی سوء میکنند ترجیح دهند و زیاد نیز در اثبات حقانیت و تأیید اصول مسلمه پا بی مخالفین و متعصبین نشوند چه «حقیقت» در حکم آتش سوزان است و جای خود را دیر یا زود باز میکند، فرق اهل علم وپیروان حقیقت با اصحاب باطل در این است که طایفهٔ اوّل بهیچگونه ابراز تعصب وقیل‌وقال مدرسه‌ای احتیاج ندارند بر خلاف طایفهٔ دوّم هرقدر بیشتر در اخفای حق عناد واصرار بخرج دهند رسواتر میشوند وبالنتیجه قدرت وجلوهٔ حق روزافزونتر میگردد.

۷ - زندگانی اقتصادی ایران و راه چارهٔ فقر شدید آن

نگارش آقای جواد تبریزی‌زاده جلد اول ۱۱۴ صفحه بقطع پنج صفحه‌ای طهران چاپخانهٔ علمی، خرداد ۱۳۲۴ شمسی.

این کتاب شامل چهار قسمت است: ۱ - کلیاتی دربارهٔ اوضاع اقتصادی واجتماعی ایران، ۲ - تولید ثروت در ایران، ۳ - توزیع ثروت در ایران، ٤ - بحث در پیشرفت شؤن اجتماعی.

۸ - شبهای روشن

تألیف داستویوسکی نویسندهٔ شهیر روسی ترجمهٔ خانم دکتر زهرا خانلری، از نشریات مجلهٔ سخن ٦۰ صفحه، طهران، چاپ رنگین ۱۳۲٤ شمسی، با مقدّمه ای در معرّفی کتاب و مؤلف آن بقلم خانم دکتر فاطمه سیاح.

نشر این قبیل آثار بقلم بانوان با فضل بما امیدواری میدهد که طبقهٔ نسوان ایرانی نیز بتدریج باحراز مقامی که در ادبیات فارسی شایستهٔ آنند نایل آیند و غرایز و لطائفی را که مخصوص بجنس ایشان است برای استفادهٔ عموم درقالب زبان شیرین فارسی بریزند.

۹ - رای و برهمن

یا کلیه و دمنهٔ منظوم

اثر طبع آقای جهانبخش جمهری ۳۸۹ صفحه، شرکت چاپخانهٔ تابان خرداد ۱۳۲۳ شمسی. این کتاب که در طی ۸۰۰۰ بیت تقریباً و ببحر هزج مسدس محذوف یعنی ببحر خسرو و شیرین نظامی (مفاعیلن مفاعیلن فعولن، نه مفاعیل مفاعیل مفاعیل) منظوم شده چنانکه گویندهٔ محترم آن خود یاد آور شده‌اند از روی نسخهٔ کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی بانشاء ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید شیرازی برشتهٔ نظم در آمده است.

جای بسی افسوس است که آقای جمهری برای آنکه راه قبولی پیش مردم برای منظومهٔ خود باز کنند البته با کمال ادب بانتقاد سبك انشاء کلیلهٔ بهرامشاهی پرداخته و نوشته‌اند که: «فهم آن برای هر کس مقدور نیست و با جزئی سواد خواندن و نوشتن نمی‌توان آنرا فهمید و هم نمیتوان آنرا خواند چه دارای لغات مشکل و استعارات و کنایات بسیار است که فهم اغلب آنها محتاج بتأمل و تعمق میباشد و سبك انشاء آن نیز نوع خاصی است که بانوشته‌های امروزی فرق کلی دارد و ازهمین روست که ازاین کتاب نفیس و بیمانند استفادهٔ کاملی بعمل نمی‌آید وغیر از عدهٔ معدودی ازصاحبان علم و دانش دیگران را با آن آشنائی نیست و دانش آموزان هم در مدارس فقط برای ادای تکلیف وبا کراهت زیاد دوسه باب آنرا مطالعه مینمایند... الخ». سپس درباب منظومهٔ خود چنین مینویسند:

در این کتاب تا سرحدّ امکان کوشش شده است که لغتی مشکل و غیر مصطلح در آن وارد نشده و مطالب نوشته شده در متن کتاب بزبان بسیار ساده و معمولی گفته شود تا این کتاب قابل استفادهٔ عموم طبقات مردم گشته وهر کس با جزئی سوادخواندن بتواند آنرا بخواند و مقصود و منظور را بداند».

در اینکه کلیلهٔ بهرامشاهی از جهت جزالت عبارت و بلاغت کلام وحسن ترکیب جمل یکی از شاهکارهای جاوید زبان فارسی است و تا زبان ادبی فارسی در دنیا پایدار است و لغت عوام جای آنرا نگرفته باقی خواهد ماند جای هیچ شك وشبهه نیست. البته درهیچیك از زبانهای دنیا با «جزئی سوادخواندن ونوشتن» هیچکس نمیتواند شاهکارهای ادبا و شعرا را بفهمد وهیچ نوشته‌ای هم که شایستگی عنوان شاهکارادبی پیدا کرده بدون

استعاره و تشبیه و کنایه که لباس خاصّ آثار ادبی است و بدون لغاتی که در یك زمان معروف بوده و در اعصار دیگر مهجور میشود پیدا نمیتوان کرد، اکراه یك عدّه محصل هم از خواندن کلیلهٔ بهرامشاهی نمیتواند دلیلی بر بدی و لزوم بدور افکندن آن باشد، بدبختانه اکثر محصلین که ما در این دوره دیده‌ایم و همه روزه با ایشان سر و کار داریم از هر نوع درسی که محتاج بمطالعه و تحمل زحمت باشد اکراه دارند و جز بپایان رساندن دورهٔ مدرسه و گرفتن «پایان نامه» باصطلاح خود خیالی دیگر درخاطر نمی‌پرورند.

باز جای بسی خوشوقتی است که آقای جمهری از این نوع نبوده‌اند و پس از فراغ تحصیل دنبال مطالعه را رها نکرده و بجوانان دیگر در این راه سر مشق بسیار خوبی داده‌اند.

ای کاش ایشان که این همه زحمت را بر خود هموار کرده اند قصص و حکم و امثال کلیله را آزادانه بشعر فارسی درمی‌آورند و توقع نداشتند که منظومهٔ ایشان جای کلیلهٔ بهرامشاهی را بگیرد چه بهر حال احترام شاهکارهای ادبی که حکم « میراث ملی » ما را دارند باید محفوظ بماند و هیچکس بخود حق ندهد که دست بترکیب آنها بزند. آیا هیچ شنیده‌اید که کسی مثلاً قطعات شعری شکسپیر را باین دلیل که امروز غالب مردم انگلیس آنها را نمی‌فهمند بزبان امروزی انگلیسی بر گرداند، البته نقل مضمون آنها بزبان امروزی مانعی ندارد لیکن درکار شکسپیر دست بردن پیش مردم انگلیس گناهی عظیم است.

اگر آقای جمهری در نظم کلیله بقید مذکور یعنی بنظم در آوردن نسخهٔ کلیلهٔ بهرامشاهی خود را مقید نکرده بودند مثلاً مجبور نمیشدند که بجای این دو بیت متین سنائی که ابوالمعالی آنها را بر سبیل تمثیل آورده یعنی:

این جهان بر مثال مرداریست	کرگسان گرد او هزار هزار
این مر آن را همیزند مخلب	وان مر این را همی زند منقار

برای رعایت وزن این دوشعر را از خود بسازند و بجای آن بگذارند:

جهان باشد چو مرداری و هر کس	بگرد اوست میاشد چو کرگس
بهم هر دم زنندی سخت منقار	برای بردن سودی ز مردار

باری غرض ما بیشتر ازنوشتن این انتقاد دفاع از کلیلهٔ بهرامشاهی و بقصد جلوگیری از تعرض بساحت کتب ادبی فارسی است و الاهیچگونه قصد و غرضی درباب منظومهٔ آقای جمهری نداشته‌ایم بلکه همت و سعی ایشان را تحسین میکنیم و امیدواریم که بعدها ازاین طبع روان که البته براثر ممارست پخته‌تر خواهدشد آثار گرانبهائی بجامعهٔ فارسی زبانان هدیه شود.

سال دوم

شمارهٔ دوم

یادگار

مجلهٔ ماهیانه ادبی و علمی و تاریخی

مدیر مسئول

عباس اقبال

فهرست مندرجات

سال دوم

شمارهٔ دوم

یادگار

مهر ۱۳۲۴ شوال ـ ذی‌القعده ۱۳۶۴ سپتامبر - اکتبر ۱۹۴۵

مسائل روز

کهنه و نو

طبیعی است که هرفرد از افراد نوع بشر بشرط آنکه از نعمت اعتدال مزاج وسلامت ذوق و استقامت قریحه بهره مند باشد ، از آنجا که تفنن طلبی و بیزاری از محسوسات یك نواخت و امور مکرّر جزء ذات این نوع مردم است ، هر آن درپی تحصیل محسوس و مطلوبی تـازه میکوشد و چشم و کام از دیدن و چشیدن یك منظره یا یك نوع خوردنی و آشامیدنی پس از دوسه بار تکرار مشمئز میشود . در امور مادّی این امر تقریباً بدیهی است واز قدیم نیز گفته‌اند : «خیرالأشیاء جدیدها» و«فی کلّ جدیدٍ لذة» آنچه در باب لباس و عادات و اطوار در بعضی از زبانهای اروپائی آنرا «مد» میخوانند و ما میگوئیم آن آیین یا عادت «باب» شده است از همین باب است .

در باب امور مادّی و محسوس کار این تفنن طلبی و جهد در مرحلهٔ «تازه بتازه نو بنو» غالب اوقات مبدّل بحرص و ولعی میشود کـه انسان غیر معتدل خود کامه را بپست‌ترین مراحل حیوانیت میکشاند یعنی در این مرحله دیگر تمام فضایل انسانیت‌از چنین فردی مسلوب میگردد و او بصورت دیوی درنده که مغلوب آز و شهوت است در می‌آید .

عبدالله‌بن‌المقفع که بدون تردید یکی از خردمندترین وهوشیارترین ایرانیان اصیل

است در بیان سلسلهٔ مراتب حرص میگوید که شدیدترین این مراحل حرص بزن است زیرا که حریص بزن اگر از تمام زنان دنیا کام خود را برداشته و تنها یکی از آنان نرسیده باشد باز با تمام قوی میکوشد که از آن نیز استیفای حظ کند چه پیش خود چنین می‌پندارد که زیباترین زنان دنیا همین یکی است که او بوصال وی نرسیده و در مورد دیگران فریب خورده بوده است.

البته پیش ارباب ذوق سلیم مسلم است که این نوع افراط در تفنن و این قبیل شتابزدگی در تبدیل کهنه بنو مخصوص کسانی است که از هرگونه تعقل و تأمّل و حسن عاقبت بینی و مآل اندیشی بی نصیبند و جز خواباندن آتش شهوت آنی امری دیگر را نمیتوانند دید یا اندیشید. اینگونه مردم که بلا شبهه در شمار پست‌ترین بهائم معدودند و جز آن طبقه از محسوسات که فقط حیوانات بتمتع از آنها مخصوصند محسوس و مطلوبی دیگر وجود ایشان را تحریك نمیکنند و همت و ذوق آنان بسمت عوالمی جز «خور و خواب و خشم و شهوت، و شغب و جهل و ظلمت» پرواز نمی نماید هیچگاه نمیتوانند مورد توجّه و مطالعهٔ محققینی قرار گیرند که موضوع تحقیق و تتبع ایشان منحصراً «جهان آدمیت» و فضایلی است که افراد ممتاز این نوع بآن جمله بر سایر حیوانات برتری یافته و از این لحاظ اشرف مخلوقات بشمار آمده‌اند.

تفاوت عمده بین دو طبقهٔ عوام و خواص در این است که هر دو در عین آنکه یك موضوع محسوس را مورد توجه قرار میدهند افراد طبقهٔ اوّل بعلت کوتاهی نظر و عدم تعمق جنبه‌های فریبنده و مبتذل آنرا در می‌یابند وبآنها میل میکنند در صورتیکه مردم طبقهٔ دوّم جنبه‌های دقیق‌تر و لطیف‌تر آنرا می بینند و بالنتیجه بطرف عوالمی عالی‌تر یعنی مقاماتی که کمال مطلوب انسانی است کشیده میشوند.

نظر بهمین تفاوتی که طبعاً بین مردم در ادراك و احساس یعنی تمیز زشت از زیبا و موزون از ناموزون هست ناچار در تشخیص نو از کهنه و جدید ازقدیم نیز همین اختلاف در ایشان بروز میکند مخصوصاً طبقهٔ جوان و جاهل هر قوم چون هنوز آن کمال و پختگی که لازمهٔ درك لطایف و معنویات است نیافته اند و باقتضای طبع جوانی و خامی که تا حدّی حجاب عقل و تأمل‌اند بهر هیئت و ترکیبی نوظهور و نوساز فریفته

میشوند و چون «کهنه پرستی» همیشه عیب و مورد طعن و لعن بوده میکوشند که با اظهار دلباختگی باین ظواهر و مظاهر تازه خودرا «متجدد» و «پیش‌آهنگ» قلمداد کنند و سایرین را که در این مرحله شتابزدگی ایشان را ندارند و با قدری تدبر و تأمل و با کمال احتیاط قدم بر میدارند کهنه پرست و راندهٔ هردرگاه بدانند.

بتصور نگارنده قبل از هر امری باید در باب این مسأله اتفاق حاصل کرد که نو چیست و کهنه کدامست، آیا نو و کهنه تنها اصطلاح و عنوانی است که ما باختیار خود یعنی با کثریت یا اتفاق آراء بر روی امور وشؤن زندگانی خود میگذاریم یا عاملی دیگر خارج از اختیار این امور و شؤن را از حالت نوی بکهنگی میبرد و چیزی یا اساسی را که کهنه کرد با تمام سعی و کوشش ما دیگر بحال نوی نگاه نمیدارد و بدیار عدم رهسپار میسازد؟

کسانی که بقوانین علوم طبیعی که تشکیلات اجتماعی و شؤن زندگانی سیاسی و اداری و ادبی انسان نیز در جزء اعظم تابع آنهاست آشنا هستند بخوبی میدانند که عالم طبیعت مطابق نوامیس و سنن متقنی سیر میکند و ارادهٔ هیچ فرد یا اجتماع از انسان نیز قادر بتغییر مجرای آن نیست یعنی هرچه را طبیعت لایق بقاء و دوام دانست تا مقتضی این بقاء و دوام در آن موجوداست بحالت تازگی و زندگی نگاه میدارد و هرچه را او نپسندید و محکوم بزوال و فنا دانست بسمت این پرتگاه میکشاند و دیر یا زود از میان میبرد. پس کهنه آن موجود یا مظهریست از موجودات که طبیعت آنرا کهنه تشخیص دهد و در فنای آن بکوشد و نو همان چیزی است که طبیعت نیز در حفظ آن جاهد است و هرکس یا هرجمعیتی را که بخواهند برخلاف مقتضی او عمل کنند نابود میسازد و با این عمل ایشان را بخبط و بی‌تمیزی خود آگاه مینماید.

هرموجود یا اثری که از ریشه سست باشد یا از ریشه بپوسد یا کج و معوج بار آید پیش طبیعت قابل بقاء و پایداری نیست. طبیعت بیش از آنچه بچشم کوته نظران آید کمال دوست و جمال پرست است باین معنی که موجود ناقص و نارسا و مظهر و منظر قبیح و نا زیبا را دوست ندارد. سر «بقای انسب» همین است که در این دنیا وجود کامل و زیبا (بمعنی علمی و دقیق نه بتشخیص مردم سطحی و هوس‌ران) در مقابل موجود

ناقص و نا موزون بیشتر لیاقت دوام دارد زیرا که زیادتر مورد حفظ و توجه طبیعت است اگر انسان هم که خواه ناخواه محکوم حکم همین طبیعت است میخواهد از طریق صواب منحرف نباشد و برطبق خواهشهای نفسانی و سرکشیهای طبع تند رو نرود باید قبل از همه باسرار و مقتضیات طبیعی آشنا شود تا همان را نو وکامل و زیبا بداند که طبیعت آنرا برحسب قانون وحکمتی معقول دارای این ممیزات میشناسد و عبث در پی چیزهائی که مقبول طبع او نیست یا مطرود اوست عمر خویش را ضایع نسازد.

مردم سطحی غالباً در تعیین پایهٔ نوی و کهنگی همه چیز اشیاء مادّی وسنین عمر موجودات حیه را ملاك و میزان سنجش قرار میدهند یعنی همینکه می بینند که بر چیزی مدتی از زمان گذشت حکم بکهنگی آن میکنند و آنرا محکوم بزوال می‌پندارند و هرچه را تازه پا بعرصهٔ وجود و شهود گذاشت نو و قائم مقام اشیاء قدیمتر میشمارند غافل از اینکه هرچه خوش بدرخشد غالباً دولت مستعجل است ونور و فروغ آن از نوع لمعهٔ سراب یابرق سحاب است، آن وجود سوزنده ای باقی ابدی و ثابت جاوید است که آتشی که نمیرد همیشه در دل دارد و بی آنکه در او بدمند یا از جائی کسب فیض و مدد کند بحالی بیزوال میماند بلکه برای دیگران نیز مایهٔ فیض بخشی وکسب نور و فروغ میشود.

حقیقت همه وقت درعالم ثابت و پایدار است بنابراین تا در چیزی یا اثری تمام حقیقت یا مظهری از مظاهر آن موجود نباشد دوام و ثبات آن ممکن نیست.

کمال و جمال بارزترین مظاهر حقیقت‌اند پس هرچیز که مظهر کمال و جمال باشد و عین این دو یا مرحله‌ای بسمت وصول باین دو منظور محسوب شود بالطبع پایدار است و بنا براین همیشه تازه و زنده خواهد ماند.

کمال چون امری معقول و استدلالی است هر قدر عقل انسان کاملتر واستدلال او قوی‌تر شود اختلاف در باب مفهوم آن کمتر میشود و چون هنوز چنانکه باید در باب آن اتفاق کلمه حاصل نشده باید منتظر بود تا مُنتهای کمال را عقل انسانی آنوقت درك کند که بمنتهای رشد برسد و از آنجا که این حال نیز طول دارد وشاید هیچوقت هم میسر نشود پس درباب مفهوم کمال همیشه اختلاف باقیست ویحتمل راه عقل انسانی

بدرك کمال مطلق و حقیقت کامل الی الأبد مسدود بماند.

این اختلاف روشها و تشتت آراء در طی طریق حقیقت و وصول بکمال البته راجع بتمام مراحل حقیقت و کمال نیست، اگر عقل انسانی تا کنون نتوانسته است بکلّ حقیقت عالم و عالی‌ترین مدارج کمال پی ببرد باز ببسیاری ازحقایق و کمالات آشناشده و بقدرت هوش و خرد از روی بسیاری از اسرار در این راه پرده برداشته است مثلاً حقایق ریاضی و قضایای مسلمهٔ علوم مثبته دیگر قابل انکار نیست و هیچکس نمیتواند بر نقض یا تخطئهٔ آنها دلیل و برهانی اقامه نماید، ودر همین ردیف است یك عده از حقایق مربوط بعلوم طبیعی.

یکی از مظاهر کمال که جز یك مشت مردم محروم از ذوق سلیم و طبع مستقیم هیچکس دیگر منکر کمالیت آن نمیتواند شد وجود موزون و متناسب یا موجود و اثر تمام اندام و هم آهنگ است. این قبیل وجودها یا موجودات و آثار را که نمایندهٔ موزونیت و تناسب و تمام اندامی و هم آهنگی باشند اهل ذوق و کمال زیبا یا جمیل میخوانند و همه اتفاق دارند که هرچیز که جمیل و زیبا باشدکامل است وچون کامل است طبیعت همه وقت آنرا نو میداند و برای آنکه رقم نسخ بر چهرهٔ جمال آن بکشد هیچ بهانهٔ در دست ندارد.

بنا براین مقدمه ما در ادبیات و صنایع مستظرفه و زبان و لغت و آثار ایران هرچه را نمایندهٔ تناسب و موزونیت و تمام اندامی و خوش نقشی یعنی زیبا بشناسیم جاودانه نو میدانیم و بهمین جهت با تمام قوی در معرفی و نمایاندن جلوه‌های جلال و جمال آن میکوشیم و از آن باکی نداریم که جمعی ما را کهنه پرست بپندارند و عمل ما را نشانه ای از سعی ما در راه بیخبر و خموده نگاه داشتن هموطنان گرامی بشمارند.

اگر شعر خیام و حافظ و سعدی امروز در همه جا و بهر زبان که ترجمه شود زیبا و دلفریب و روح نواز است بعد از گذشتن چندین قرن و دیدن سوانح و حوادث عظیمی است، همینکه چندین قرن زمان و چندین رشته انقلاب و تبدل آنها را کهنه نکرده بلکه روز بروز تازگی و فریبندگی آنها را بیشتر ساخته لابد از آن بابت بوده است که عامل زمان که خود با ذوق ترین نقادان و گوهر شناس‌ترین صرّافان است آنها را

بزیبائی و تمام عیاری شناخته و بر تمام آنها رقم خیر قبول زده است.

سخن سست بی مایه وسکهٔ مغشوش وقلب محال است که بتواند تا این مدت معمول و متداول بماند و هیچکس در این ظرف زمان بنقص و عیب آن پی نبرد.

چقدر از شعرا و نویسندگان را میشناسیم که در عصر خود بر اثر جاه و مالی که داشته یا بعلت ترویج متنفذین از ایشان و یا سعی شخصی یا بی‌سلیقگی مردم آن زمان فی‌الجمله شهرتی کسب کرده و هواخواهانی بدست آورده بودند اما همینکه این عوامل و عوارض زمانی گذشته دیگر هیچکس بگفته و نوشتهٔ آنان اقبالی ننموده و نقاد روزگار ایشان را بر همان مقامی که شایستهٔ آن بوده و در صفی که بایستی در آنجا قرار گرفته باشند نشانده است.

آنچه را امروز بعنوان اشعار و نوشته‌های تازه از داخل و خارج بما مینمایندو میکوشند که آنها را با اصرار و تبلیغ در ذهن مردم جای دهند ما بناچار بقید احتیاط تلقی میکنیم چه هنوز بر عمر آنها چیزی نگذشته و در مقابل سیر زمان امتحانی که شایستهٔ دوام وبقا باشد نداده‌اند تا آنها را بجای آثار جاوید گذشتگان اختیار کنیم یا لااقل در ردیف آنها بیاوریم، تازه اگر در میان آنها چیزی قابل و شایان تمتع و استفاده باشد قبول آنها با پرستیدن آثار گذشتگان منافاتی نخواهد داشت، در باغی که هزاران درخت با استقامت وخوش قد وقامت موجود است و درطول زمان از هیچ باد و باران گزندی نیافته از رستن چندگل و گیاه تازه بر دامن کبریای آنها هیچگونه گردی نمی‌نشیند. اگر این نورستگان چمن‌هم تاب تصاریف و عوارض روزگار را آوردند درآن صف عظمت‌جای میگیرند و بر شکوه و طراوت آن باغ می افزایند و الّا بداس حوادث درو میشوند.

قوم ایرانی سالهاست درسایهٔ این درختان کهن بارورآسوده است وهستی خود را در مقابل هرگزند خارجی که قصد جان اورا داشته با سپر این معنویات حفظ کرده، هولناك‌ترین وقایع تاریخی و طولانی‌ترین استیلای بیگانگان تا کنون نتوانسته است در این سدّ رخنه کندو این بند را بگشاید و یقین است‌که تا این سپر بلا برجاست ایرانی نیز بر جا خواهد ماند و دیر یا زود عظمت سیاسی و اقتصادی خودرا اگر رابطه‌اش با این سرچشمهٔ معنویت و اصالت منقطع نگردد بدست خواهد آورد.

کسانی که طرفداران این معنویت و اصالت را کهنه پرست میدانند و بزعم خود چیز هائی تازه بجای آن آورده اند عیناً بدان میماند که در سورت گرما یا صولت سرما یا هنگام وزش طوفانی سخت ما را بآن دعوت کنند که از پناه این درختان کهن و بارور دست بکشیم و از یك مشت گیاه و علف ضعیفی که تازه از خاك باشکالی نا موزون سر کشیده اند استعانت جوئیم

بدبختی ما تنها در این نیست که مشتی جوانان ساده دل و بیخبر یا تفنن خواه دست باین نغمه‌ها زده و با شور و شوقی تمام در این راه میکوشند بلکه از آن‌بدبختی بزرگتر اینکه بعضی‌ازاین تبلیغات زهر آگین ازناحیهٔ بیگانگانی تراوش کرده ومیکند که در راه استیلای بر ایران قدم اوّل را استیلای بر معنویات آن تشخیص داده‌اند . اگرقومی بمعنویات خود دلبستگی نداشت واز یادگارهای اجدادی و پیوندهای تاریخی و ادبی خود برید دیگر برای او قبول استیلای خارجیان محنت و عاری نخواهد بود بخصوص که شاید در زیر سلطهٔ بیگانگان از لحاظ زندگانی مادّی بهتر وراحت‌ترزیست کند و وسایل تعیش و تن آسانی برای او فراهم‌تر باشد . تمام بحث ما با مردم باغیرتی است که یك دقیقه زندگانی را در زیر دست بیگانگان برابر با عقوبت دوزخ میدانند و پشمین کلاه خویش را در عالم آزادگی بصد تاج خسروی که بدست اجانب بر سر گذاشته باشند برابر نمیکنند .

مادام که استقلال سیاسی ایران آن استحکامی را که همهٔ ما طالبیم پیدا نکرده و هرگونه خطر خارجی از پیرامون هستی‌آن دور نگشته ایرانی باید درحفظ امورمعنوی خود یعنی آنچه بگذشتهٔ او بستگی دارد و محصول ذوق و قریحهٔ اجداد با استعداد و هنرمند اوست و بهمانها نیز در دنیا شناخته و مشخص میشود کمال جهد و غیرت را بخرج دهد ونگذاردکه بهیچ بهانه و مستمسکی در اساس آن خللی پدید آید . آنوقت که ان‌شاءالله این خطرها از میان رفت و ایران کاملاً مقتدر و توانا گردید فرزندان‌لایق و هوشمند آنرا راه برای هرگونه تفنن و تجدید نظر و تبدیل کهنه بنو حتی در امور معنوی بازخواهد بود و البته خطری که امروز از این گونه تظاهرات ممکن است بروز کند آنوقت بروز نخواهدکرد .

سابقهٔ تمدن جدید در ایران

ترجمهٔ کتاب چین بفارسی

در ایام اقامت عباس میرزا بسمت ولایت عهد در آذربایجان (۱۲۱۳-۱۲۴۹) بعلت بروز رقابت سیاسی شدید بین روسیه و انگلیس از طرفی و فرانسه و انگلیس از طرفی دیگر نه تنها تبریز مرکز سیاست ایران بود بلکه بعلت رفت و آمد سفرا و مأمورین و تجار فرنگی بآذربایجان و نزدیکی آن قطعه باروپا تبریز مرکز عمدهٔ نهضت علمی و صنعتی گردید و نخستین آثاری که از تمدّن جدید اروپائی (غیر از آنچه سابقاً بتوسط مردم پرتغال و هلند و فرانسه و انگلیس باصفهان وشیراز وسواحل خلیج فارس آمده بود) بایران داخل شد ازقبیل کارخانجات اسلحه سازی وپارچه بافی ومطبعه وباروت ریزی و شیشه گری همه ازهمین طریق سرحدات آذربایجان بود وابتدا در تبریز و خوی و قراجه‌داغ مراکزی برای این قبیل مؤسسات ایجاد گردید. عباس میرزا و وزیر کاردان او میرزا بزرگ قائم مقام اوّل ومحصلین و استادانی که بتشویق ولیعهد و وزیر او بانگلستان و روسیه رفته و بایران برگشته بودند نیز در توسعهٔ دامنهٔ این نهضت کوشیدند و بعضی از ارامنه و تجار و مبلغین خارجی مقیم آذربایجان هم در این راه بایشان کمکهای شایان کردند.

در عهد ولایت عهد عباس میرزا و وزارت قائم مقام اوّل و قائم مقام ثانی ازجمله کارهای مفیدی که انجام یافت ترجمهٔ یك عدهٔ بالنسبه زیاد کتاب از زبانهای خارجی بفارسی بود. اگرچه بعلت احتیاجی که سپاه آذربایجان ودستگاه لشکری وتدافعی ولیعهد بکتب فنی و نظامی داشتند در این ترجمه‌ها غلبهٔ کلی با کتابهای نظامی و علمی است لیکن برای آنکه اولیای امور آنوقت ازاوضاع دنیا نیز بیخبر نمانند یك عده‌هم کتابهای تاریخی وجغرافیائی وسفرنامه بفارسی ترجمه یاتألیف‌شده ومترجمین باین وسیله شمه‌ای ازاحوال ممالك آنوقت دنیا و طرز حکومت واوضاع جغرافیائی کشورهای اروپا وامریکا را باطلاع

اولیای امور ایران و مردم آن رسانده‌اند از این قبیل است آنچه عبداللطیف‌شوشتری در تحفة‌العالم بتاریخ ۱۲۱۶ قمری و آقا احمد کرمانشاهانی پسر مرحوم آقا محمدعلی صاحب مقامع درکتاب مرآت الاحوال جهان نما که در ۱۲۲۴ تألیف یافته و میرزا محمد صالح شیرازی درسفرنامهٔ فرنگستان خود (از ۱۲۳۰ تا ۱۲۳۵ هجری‌قمری) در باب ممالك جدیدهٔ دنیا و احوال سلاطین و مردم آن اقالیم آورده‌اند.

غالب این قبیل کتب که یا ایرانیان با فضل و سفر کردهٔ اوایل عهد قاجاریه در خصوص تاریخ و جغرافیای کشورهای خارجی تألیف نموده یا از زبانهای بیگانه بفارسی برگردانده اند اگر از میان نرفته باشد بصورت نسخهٔ خطی مانده و کمتر کسی از آنها و از احوال مؤلفین یا مترجمین آنها اطلاعی دارد در صورتیکه دانستن این موضوع و مطالعهٔ آن کتب برای روشن کردن تاریخ نهضت جدید در ایران و اطلاع از سابقهٔ‌تمدن معاصر در این کشور لازم و قابل استفاده و تمتع است.

یکی از این گونه کتابها که در این شماره میخواهیم آنرا معرفی کنیم نسخه ایست بنام «کتاب چین» که آنرا در سال ۱۲۶۲ درتبریز بدستور بهمن میرزا پسر عباس‌میرزا که والی آذربایجان بود[۱] از انگلیسی بفارسی ترجمه کرده‌اند.

این کتاب شرح سفارتی است که دولت‌انگلیس از ژوییه ۱۸۱۵ تا نوامبر ۱۸۱۶ (شعبان ۱۲۳۰ ـ محرم ۱۲۳۲) برای عقد قرارداد تجارتی بهتری با خاقان چین باین مملکت مأمور نمود و تفصیل آن سفارت را یکی از اعضای آن هیئت بانگلیسی نوشته و پس از مراجعت بطبع رسانده است و همین کتاب است که آنرا سی سال بعد از انتشار

۱ـ بهمن میرزا درسال ۱۲۷۵ پس ازفوت قهرمان میرزا برادرخود که والی آذربایجان بود ازطرف محمد شاه باین‌سمت بتبریز فرستاده شد واو که مردی فضل پرور و کتاب دوست وهنرپرست بود تاسال ۱۲۶۳ آذربایجان را بنام محمد شاه برادر خود اداره میکرد اما در این اوان بعلت سوء سیاست حاجی میرزا آقاسی صدراعظم با اللهیارخان آصف الدوله و پسر او محمد حسنخان سالارکه خراسان را دردست داشتند برضد حاجی میرزا آقاسی محرمانه متحد شد. حاجی چون ازاین مواضعه اطلاع یافت سرداری را بدستگیری بهمن میرزا روانهٔ آذربایجان ساخت وبهمن‌میرزا مخفیانه خود را بطهران رساند وازمحمد شاه امان‌گرفت اما چون حاجی درقصد اوبود بالاخره بسفارت روسیه‌پناه برد وبعدها بقفقازیه رفت ودرآنجا درحدود ۱۳۰۰ قمری فوت کرد.

نفرمان بهمن میرزا بفارسی ترجمه نموده‌اند.

خلاصهٔ این کتاب آنکه چون مأمورین چینی با تجار انگلیسی بخوبی معامله نمیکردند و بهمین علت تجارت بین تجار انگلیسی در هند و بنادر چین صورتی خوش نداشت دولت انگلیس بنا برشکایت این تجار تصمیم گرفت که هیئتی را بریاست ویلیام پیت امهرست ۱ با قریب هفتاد و پنج نفر همراه روانهٔ چین نماید. این هیئت درشعبان ۱۲۳۰ قمری قدم بچین گذاشتند و در محرم ۱۲۳۲ بدون آنکه بملاقات خاقان نایل آیند وبدون حصول نتیجه بهند برگشتند وعلت عدم توفیق ایشان در این مأموریت نیز بظاهر آن بود که امهرست نخواست که برسم مردم چین در رسیدن بخدمت خاقان مراسم سجدهٔ حضور بعمل آورد ۲ و چون اهل چین هم درغیر این صورت رسیدن حضور خاقان را توهینی را نسبت باو میدانستند این استنکاف سفیر انگلیس را بهانه کرده اورا از همان راه‌که آمده بود از پشت دروازه‌های پکینك برگرداندند.

کتاب مذکورشرح این سفارت بیحاصل است ومؤلف آن شخصی است بنام الیس ۳ که در این هیئت مأمورین سمت منشی دوّم داشته. نگارنده ندانستم که آیا این الیس همان هنری الیس ٤ است که در ۲۳ ربیع الثانی ۱۲۲۹ (قریب یك سال و سه ماه قبل از این سفارت چین) بسمت کاردار انگلیس بایران آمده و در دوازدهم ذی‌الحجهٔ آن سال بهمراهی جیمز موریه مؤلف کتاب حاجی بابا معاهدهٔ بسیار شومی با ایران بسته وبار دیگر در دوّم محرم ۱۲۵۱ بعنوان سفیرفوق‌العاده برای تبریك جلوس محمدشاه بتخت سلطنت بطهران رسیده است یا الیس دیگری.

کسی که کتاب را بامر بهمن میرزا بفارسی برگردانده یك نفر انگلیسی است بنام ادورد برجیس ٥ و شخص دیگری بنام میرزاصادق در این کار باو کمك کرده و آنرا انشاء

۱- William Pitt Amhearst (متولد در ۱۷۷۳ ومتوفی در ۱۸۵۷) که بعدها یعنی در ۱۸۲۳ حکمران کل هندوستان شد وقسمتی ازبرمه را فتح نمود.

۲- این رسم که بچینی آنرا کو - تو Kow - Tow میگویند آن بود که هرکس که بحضور خاقان میرفت بایستی سه بار روی زمین زانو بگذارد و نه بار سجده‌کند.

۳- Ellis ٤- Sir Henry Ellis ٥- Edward Burgess

نمود و چون میرزا صادق مذکور منشی وخوشنویس بوده یك نسخه از آنرا هم در سال ۱۲۶۲ بخطی زیبا نوشته و بمحمد شاه تقدیم کرده است . نسخه‌ای که در دست نگارنده است و بدوست عزیزم آقای مهندس عباس مزدا تعلق دارد ظاهراً همان نسخهٔ تقدیم‌شده بمحمد شاه است .

متأسفانه از احوال میرزا صادق هیچگونه اطلاعی بدست نیامد لیکن مجمل احوال ادورد برجیس دردست است وآنچه‌را نگارنده دراین خصوص میداند ذیلاً بنظر خوانندگان محترم میرساند .

از مکتوبی که در تاریخ ۱۳۳۰ قمری هوتوم شیندلر ۱ بآقای تقی‌زاده درباب مطابع و روزنامه‌های اولی ایران نوشته و عین مکتوب او در روزنامهٔ کاوهٔ (شمارهٔ ششم ازسال دوّم دورهٔ جدید) مندرج است اطلاعاتی چند راجع بادورد برجیس بدست می آید قسمتی از آن نوشته اینست : «ادوارد برجیس از آن استادان و صنعتگران متعددی بود که عباس میرزا نایب‌السلطنه از فرنگستان وخصوصاً انگلستان خواسته ومستخدم ساخت و در حدود ۱۲۴۰ و یحتمل قدری قبل از آن بتبریز آمد وظاهراً درکار مطبعهٔ تبریز بود و بعد از فوت عباس میرزا (سنهٔ ۱۲۴۹) مطبع طیپوگرافی تبریز موقوف شد و برجیس صاحب که در این بین باشارهٔ عباس میرزا مشغول تجارت‌هم شده بود چندی‌بعد از فوت فتحعلیشاه (۱۲۵۰) بدارالخلافهٔ طهران آمده دکانی و انباری بازکرده اسباب و اجناس فرنگی مخصوصاً انگلیسی میفروخت و جهت پیشرفت تجارت خودگاهی میان طهران و تبریز سفر میکرد .

ازبعضی یاد داشتها معلوم میگردد که دراوایل سلطنت ناصرالدین‌شاه تقریباً درسال ۱۲۶۶ برجیس صاحب را مترجم خطاب میکردند و کمی بعد دراداره روزنامه باتفاق میرزا ابوالحسن غفاری وغیره مشغول‌شد ، برجیس صاحب چند سال دیگرفوت شد .»

ادورد برجیس صاحب چنانکه هوتوم شیندلر بآقای تقی‌زاده نوشته پس از فوت عباس میرزا و فتحعلیشاه بتجارت اشتغال داشته و در تمام دورهٔ سلطنت محمد شاه

Houtum- Schindler — ۱

(۱۲۵۰-۱۲۶۴) شغل شاغل او در طهران و تبریز همین‌کار بود. در موقعیکه سر هنری الیس سابق‌الذکر با هیئتی از نمایندگان انگلیسی برای عرض تبریك رسمی بتخت نشستن محمدشاه بایران آمدند در رمضان ۱۲۵۱ بتبریز رسیدند برجیس در تبریز بتجارت سرگرم بود و در جزو کسانی که باستقبال مستر الیس رفتند او نیز بخدمت وزیر مختار فوق‌العادهٔ انگلیس رسید[۱].

در شعبان ۱۲۵۱ محمدشاه ببهانهٔ ترویج کالاهای داخلی امر داد که درباریان و اعضای خاندان سلطنتی هیچیك از مال‌التجاره های برجیس را نخرند در صورتیکه برجیس در موقع داخل کردن این کالاها حقوق گمرکی همه را منظماً پرداخته بود، محمد شاه گفت که هر کس این کالاها را که او ممنوع کرده بود بخرد . . . . ق است. البته این پیش‌آمد برای کسی که از بستگان سابق عباس میرزا محسوب میشد و بتشویق او در خط تجارت افتاده بود ناگوار و تحمل آن دشوار می‌نمود.

عشق و علاقهٔ مردم بخرید اجناس انگلیسی بقدری زیاد بود که با وجود منع شاه سه تن از شاهزادگان شبانه بانبار برجیس آمدند و از او مقداری اشیاء خریدند.

برجیس را بالأخره بحضور شاه بردند و او پیشکشی لایقی تقدیم کرد و بدستور مستر الیس در باب معامله‌ای که با او شده بود هیچگونه شکایتی ننمود. شاه از پیشکشی برجیس بسیار مسرور شد و وعده داد که باو از پدرش عباس میرزا بیشتر محبت کند سپس ببعضی از نوکران و درباریان دستور داد که از برجیس همان کالاهائی را که خود او چندی قبل خریدن آنهارا منع کرده بود بخرند[۲]».

بارون کرف سیاح و نقاش روسی نیز که در اوایل جلوس محمد شاه بایران‌آمده ازهمین ادورد برجیس گفتگومیکند ومیگوید که اوبا وارد کردن مقداری متاع‌ازانگلیس در همان تاریخ در تبریز بتجارت مشغول بود[۳].

---

۱ - Stuart, Journey etc P. 138

۲ - Stuart, Journey etc 225-226

۳ - یادبود بارون Korff ترجمهٔ آقای عبدالحسین هژیر درروزنامهٔ طوفان طهران (۱۳۰۶ شمسی) بند هفتم

در اوایل عهد ناصرالدین شاه که وزارت امور خارجهٔ ایران را هم مرحوم میرزا تقیخان امیرکبیر خود اداره میکرد برجیس که باحتمال قوی در تبریز با امیر آشنا شده بود بتوسط مشارالیه بسمت مترجمی درآن وزارتخانه داخل شد وعنوان «مترجم دیوان» را پیدا کرد و پیش از تأسیس روزنامهٔ وقایع اتفاقیه برای اطلاع دیوان یعنی دولت و شاه قسمتهای مفید بعضی از جراید فرنگی بخصوص روزنامه‌های انگلیسی را ترجمه میکرد و بهمین سمت باقی بود تا امیر در تاریخ ربیع الثانی ۱۲۶۷ روزنامهٔ وقایع اتفاقیه را در طهران تأسیس نمود و برجیس را در جزء کارکنان آن روزنامه داخل کرد.

خانم سرهنگ شیل [۱] سفیر انگلیس درطهران درکتاب مشاهدات خود درایران در ضمن بحث از همین روزنامه در باب برجیس چنین مینویسد:

«شخص انگلیسی که مباشر و مترجم روزنامه است مزد مخصوصی برای این وظیفهٔ خود دریافت نمیدارد و او علاوه بر این روزنامه که برای عامه است مأمور تهیهٔ روزنامهٔ دیگری است که باید فقط بنظر شاه وصدراعظم برسد. این روزنامهٔ ثانوی متضمن کلیهٔ مسائل سیاسی راجع باروپاست که اطلاع بر آنها بنظر ایشان برای عامهٔ ایرانیان مصلحت نیست، گذشته از این مطالب در این روزنامهٔ اخیر اخبار مضحك و نوادر و وقایعی که ممکنست مایهٔ مسرّت خاطر شاه باشد گنجانده میشود [۲].»

ادورد برجیس چنانکه هوتوم شیندلر درمکتوب خود نوشته و ما نیز بآن اشاره کردیم همواره در ادارهٔ روزنامهٔ وقایع اتفاقیه بسمت مترجمی باقی بود و بعد از عزل و قتل امیرکبیر نیز این سمت را داشت و در حقیقت مدیر مسؤل و مباشر آن محسوب میشد.

در منتظم ناصری (ج ۳ ص ۲۳۰) در ضمن وقایع سال ۱۲۷۰ چنین آمده: «برجیس صاحب مباشرروزنامه و مترجم دیوان و میرزا عبدالله روزنامه نویس بخلعت همایون سر افراز گردیدند». غیراز این جمله که ذکر کردیم از ادورد برجیس انگلیسی که ابتدا ازاستادان چاپخانهٔ حروفی تبریز وبعدها از تجار سپس مترجم ومباشر اولین

۱- Col. J. Sheil

۲- Lady Sheil, Glimps of life in Persia 200-201

روزنامهٔ چاپی درطهران بود و مترجم اصلی «کتاب چین» موضوع بحث ما در این مقاله است خبری دیگر نداریم جز اینکه میدانیم کـه او در فاصلهٔ بین سالهای ۱۲۷۰ و ۱۲۷۷ در تبریز فوت کرده چه ایست ویك۱ که در ۱۲۷۷ بتبریز رسیده در این سال قبر اورا در تبریز زیارت کرده است.

پس از ذکر اطلاعاتی که در باب ادورد برجیس مترجم اصلی «کتاب چین» در دسترس ما بود اینك میپردازیم بنقل چند فقره از ترجمهٔ فارسی این کتاب که بتوسط میرزا صادق مذکور بانشاء در آمده و از مطالعهٔ همانها خوانندکان گرامی در می یابند که این انشاء تاچه حدّ مطابق قواعد فارسی و تا چه پایه دور از تعبیرات خارجی است. اینك چند فقره از آن ترجمه :

«نوزدهم رمضان ۱۲۳۰ ، امروز پنج ساعت از صبح گذشته ایلچی و صاحب منصبان حسب الوعده که بمیندرینان۲ داده بودند بایوان در خانه رفتند ، کشیکچیان و موزکانچیان پیش ایلچی باتفاق صاحب منصبان رفتند و داخل ایوانی شدند و درایوان دیگر میزی بودکه پردهٔ زردی بروی آن کشیده بودند. مندرینان۲ بسیاردرآن ایوان که بودیم حضور داشتندکه همه رخت نظامی خودشان را پوشیده بودند ، اکثرشان ارباب قلم بودند نه‌شمشیربند ، باما برسم عظمت وتشخص گفتگو میکردند ، اول (کوانك) گفت که این مهمانی حسب الأمر خاقان است و غیاب و حضور خاقان تفاوت ندارد هرکس که باینجا وارد شد باید چنان رفتار کند که در حضور خاقان مینماید و چنانکه ماخود مراسم ادب را بی حضور خاقان بجا می آوریم ، واردین هم باید مطابق رفتار ما عمل نمایند وباید نزدآن پردهٔ زردکه در آن ایوانست نه بار سجده کرد. ایلچی گفت رفتاری که در حضور پادشاه انگلیس نموده‌ایم البته در خدمت خاقان چین هم خواهیم کرد، گفتندکه ایلچی باید مشق سجود بنماید ، ایلچی قبول نکرد و گفت یك بار روی یك زانو اکرام کردن که شیوهٔ ماست میکنم ، ایشان گفتندکه آنرا ایلچی باید در پیش

۱ - Eastwik, Residence in Persia I. 193

۲ - Mandarins یعنی طبقهٔ اعیان و خوانین چینی

چشم ما در اینجا بکنند، ایلچی گفت که آن طور اکرام را بجز حضور پادشاه نمیتوان کرد، از سرجارج ستانتین (نایب اول هیئت نمایندگی) که سابقاً بچین آمده بود کیفیت مراتب را تحقیق کردند. چون سرجارج ستانتین میدانست که دروغ میگویند نخواست که خود با آنها مقاوم و مقابل شود و مدعی گری را بگردن خود بیندازد از آنجهت هیچ جواب بسؤالشان نداد و گفت گذارش سفارت ایلچی سابق را خود ایلچی البته بهتر از من میداند. . . راست است که من نزد ایلچی سابق بچین آمدم امّا بچهٔ دوازده ساله بودم و شعور و حرف طفلان اعتبار چندان ندارد، مندرینان گفتند که ما خود میدانیم که تکلیف ایلچی همین است که طوری رفتار کند که باعث رضای خاقان بوده باشد امّا کسانی که بولایت چین آمده‌اند درجاه های مناسب سجده کرده شرایط اکرام را ملاحظه نموده‌اند، نمیشود که ما بآن پردهٔ زرد سجده نمائیم وفرنگیها خلاف آن کرده بایستند در این صورت احتمال دارد که اگر ایلچی در این خصوص ایستادگی سخت نماید خاقان اعتنا بشأن او نکند و هیچ نگذارد که بحضور بیاید. ایلچی گفت که ما این مهمانی را نمیخواستیم، اگر بپای تخت پیکین برسیم این گذارش را من البدایه الی النهایه بخاقان عرض میکنیم، عدم شرفیابی حضور اگرچه موجب هموم است لیکن چون فرمایش پادشاه خود را بعمل آورده ایم که حسب الحکم باید پیش خاقان سجده نکنیم متحمل این همه آلام میشویم امّا از اینکه در بارگاه پادشاه انگلیس در هنگام غیابشان خوانین اهل مشورتخانه یك بار سر فرود میکنند ما نیز بآن پردهٔ زرد سر فرود میکنیم، مندرینان نه بار سجده مینمایند ماهم نه بار سر فرود میکنیم. این مقالات ومناظرات در ایوان دیگر بود، وقتی که داخل ایوان شدیم بهمان پردهٔ زرد که باعث فساد و قیل و قال ما بود و چراغی هم بالای آن میز گذاشته بودند مندرینان نه بار سجده وما هم نه بار سر فرود کردیم و نشستیم و این عمارت مخصوص خاقان بود اگرچه چندان جلال نداشت باز خالی از صفا نبود، چهار طرف ستون داشت و بامش بترکیب کمان و نزدیك بلب رودخانه واقع بود».

در یکی دو صفحهٔ بعد گذارش سفارت را مستر الیس چنین مینویسد:

« بیستم رمضان‌المبارك ، هنگام طلوع صبح از (تین سنق) بیرون آمدیم ..... وقت عصر که لنگر انداختیم (سوتاجن) و (کوانك تاجن) که روز پیش آمده بودند مجدداً بدیدن ایلچی آمدند و بقرار سابق طرح صحبت قواعد حضور رفتن را در انداختند و گفتند که هرگاه ایلچی سجده نکند گمان این است که بحضور خاقان نخواهد رفت از اینکه چند سال پیش از این ایلچیی از ولایت روسیه آمده و بسرحد رسیده بود باو نیز تکلیف سجده نمودند قبول نکرد و خاقان ازسرحد امر مراجعت داد و باعث بر گشتن آن ایلچی این بود ، سوادنامهٔ ولیعهد پادشاه انگلیس را که بمندرینان داده بودیم آورده رد کردند که ما نمیتوانیم آنرا بخوانیم از اینکه بخطاب برادری مخاطب کرده و برادر من نگاشته است اگر شما میتوانید بخوانید فبها و الا آنرا محو کنید و لقبی دیگر درجای آن ننویسید و بهمانطور بگذارید .

«بیست و یکم رمضان ، امروز بمنزل (ینق سنق) رسیدیم ..... مندرینان فرمانی درآوردند که خاقان چین بخط خود بمرکب سرخ نوشته بود که موزکانچیان ایلچی مأذون نیستند بپای تخت بیایند باید برگردند و در کشتی خودشان انتظار ایلچی را بکشند ، ایلچی ازاین حکم بسیار متعجب شد و گفت که موزکانچیان ایلچی سابق بپای تخت آمده بودند موزکانچیان ما از روزی که وارد خاك چین شده‌اند بجز خوش سلوکی رفتار خلافی نکرده‌اند ،کوانك تاجن گفت که من از غایت محبت و فرط مودت ممانعت نکرده‌ام که ایلچی هفتاد و پنج نفر را نیاورد و الا خاقان بمن نوشته‌اند که زیاده از پنجاه نفر نزد ایلچی بپای‌تخت نیاید و احتمال هست که اگر ایلچی در باب قواعد حضور ایستادگی نکند خاقان در باب بیست و پنج نفر زیادی فرمایشی ننماید و الا آنها سهل است که خودم نیز ازخود ترسانم که خاقان مرا مقصر داند . ایلچی گفت که اگر بعد از شرفیابی حضور کیفیت موزکانچیان را بخاقان عرض بکنیم گمان کلی دارد که خاقان دراین خصوص رنجیده خاطر نشوند . بعد از این گفتگوها مندرینان بر خاستند و رفتند و وقت عصر باز برگشتند .... گفتند که شب از پای‌تخت بما حکم آمده که ما مقصر شده‌ایم که چرا گذشتیم ایلچی بآن پردهٔ زرد سجده نکرده از (تین سنق) بگذرد حالا ایلچی باید جواب صریح و مختصر بگوید که در حضور خاقان سجده خواهد کرد یا نه ، هرگاه سجده

نکند سوقاتی که آورده است بر گرداند و بحضور هم باید نرود، ایلچی گفت امیدوارم
آن رفتاری که من در حضور خواهم کرد چندان منافاتی با سجود نداشته باشد، چون
حکم صریح از پادشاه خود دارم که سجده نکنم از آنجهت سجده نخواهم کرد، کوانك
گفت چنانچه ایلچی لابد است که اطاعت حکم پادشاه خود را نماید همچنین ما نمیتوانیم
خلاف امر پادشاه خویش را کنیم وازاین میتوان فهمید که عزّت پادشاه انگریز بچه
مرتبه درخدمت خاقان منظوراست که درنوشتجات لقب (وانك‌ته) را قرارداده که بمعنی
امپراطوری وشهنشاهی است دراین لقب او را ازخود جدا نکرده است، ایلچی گفت
فکری وتکلیفی دارم این است که چون حکم سخت و صریح از پادشاه خویش دازم که
سجده نکنم پس یك نفر از مندرینان که منصبش مقابل منصب من باشد بشکل وصورت
ولیعهد پادشاه ما نه بارسجده بکندبعد من فرمایش خاقان را اطاعت نمایم و الا نمیتوانم
که خلاف نمایم . مندرینان بهیچوجه این تکلیف را قبول نکردندو گفتند که چه معنی
و مناسبت داردکه ما بصورت بی‌جسم سجده نمائیم گفتیم که این تکلیف ما زیاده از
تکلیف شما نیست که در (تین سنق) گفتید بآن پردهٔ زرد سجده نمائیم و حال آنکه نه
مصوّر بود و نه مجسم، هرچه بمندرینان گفتیم که این مناسبت بآن پرده دارد حالی
نشدند، آخرالأمر ایلچی گفت که تکلیفی دیگر بکنم اگر من در حضور سجده نمایم
سزاوار پادشاه نخواهد بودکه ایلچی او بدیگری سجده کند پس خاقان فرمانی بدهد
و در ولایت چین مضمون آن فرمان را منتشر نمایدکه هر وقت ایلچی از چین بپای تخت
ما بیاید مثل ما در حضور پادشاه انگلیس سجده نماید، هرگاه این فرمان را بدهد سجده
مینمائیم والا فلا، مندرینان جواب دادند که این هم همان محال وممتنع است، آخر ایلچی
گفت که پس من وقایع و گذارشات را من البدایه الی النهایه بنویسم وبخاقان چین بدهند،
ایشان گفتند که ما نمیتوانیم نوشتهٔ شما را بخاقان بدهیم، ایلچی گفت بعد از آنکه
نگذاشتید خودم خاقان را ببینم وعریضه‌ام بنظر ایشان برسد چارهٔ من جز آن نیست که
رجوع نمایم وحالا بمراجعت آماده هستم. معلوم بود که مندرینان از این گذارش متأسف
بودند امّا میگفتند که چاره بجز سجده کردن نیست. آخرالأمر گفتند که گذارش شما را
بخاقان عرض نمائیم امّا تاجواب نیامده شمادر رودخانه قدری پائین تر که نزهتگاه خوبست

برگردید تا حکم مجدّد بیاید، حسب‌الاشارهٔ آنها قدری عقب رفتیم. یکی از یونانیان قدیم گفته که شیطان تشنه‌ای را تا بلب درجوف آب صاف و خنک گذاشته بود، هر وقت آن تشنه میخواست از آن آب بخورد هرچه دهن را پائین مینمود آب فرود می آمد حال کار ما مناسب گفتهٔ آن یونانی است، بپای‌تخت پیکین بیست فرسخ مانده و کوه های کبود تتارستان که آنطرف پای تخت است نمایان بود باز بعید نیست که دو روز دیگر عنان کشتی را رو بپائین بگردانیم و هرچه بخواهیم بپای تخت نزدیک بشویم پس ترمان بکشند...»

پس از محرومیت از رسیدن بحضور خاقان و برگشتن بهند مؤلف کتاب چین چنین مینویسد:

«در سیم ماه محرم‌الحرام ۱۲۳۲ هجری رسیدیم بشهر (ننق چنگ فو)، چون امروز روز مولود خاقان چین بود کوانك خواهش کرده بود که کسی از ما بشهر نروند و ایلچی‌هم خواهش کرد که از برای حرمت این سربازان و کشیکچی خود شلیك کنند، کوانك قبول نکرد و گفت که قاعدهٔ اهل چین چنین است. در اینجا دو نفر زن دیدم که سوار عرّاده بودند زنان کلّ ولایت که برخسارهٔ خودشان گلگونه میزنند سرخ و سفید مینمایند امّا در چین بس که غازه استعمال میکنند تمامی چهره را مثل قرنفل سرخ مینمایند، عادت زنان متشخصین چین این است مگر آنها که فقر و فاقه دارند، گداهای اینجا قاعدهٔ غریبه دارند، در یك دست سبدمو در دست دیگر زنگی میگیرند بدکانی که رسیدند زنگ میزنند تا چیزی در میان سبد گذارند، میدان مشق سواران را دیدم که دویست قدم طول داشت و در هر پنجاه قدم نشانی ببزرگی آدم از کاغذساخته وگذاشته بودند، سواران جنگ بازان و جوانان اسب تازان میتاختند و بهر یکی ازآن نشانها از پانزده تا بیست قدم تیر می‌انداختند و تیری ندیدم که از ایشان منحرف شود و نخورد، بعد دانستیم هرکس از این جوانان بالنسبه ازهمگنان فایق در آمد منصب اوّل ودوّم وسیم فراخور حال باو میدهند، هدفی که درمیان نشانها نصب کرده بود مانده بود وتیری بهدف نخورده بود.»

روابط سیاسی ایران با اروپا

محمد حسین خان مقدم آجودانباشی

سفیر فوق العادهٔ ایران در دربار دول اروپا

بقلم آقای محمد علی توسی

در سال ۱۲۵۳ محمد شاه قاجار با لشکری بالغ برهشتاد عراده توپ برای تسخیر هرات که هنوز دردست یاغیان افغان بود بسوی افغانستان حرکت کرد، چون این لشکرکشی با سیاست خارجی همسایهٔ شمالی و جنوبی ایران تماس داشت این دو دولت بوسیلهٔ نمایندگان خود در ایران در آن مداخله کردند.

دولت روس که باعقد عهدنامهٔ ترکمانچای نواحی شمالی ایران را بتصرف آورده و بر نفوذ خود دردربار ایران افزوده بود و هرگونه پیشرفت بسوی هندوستان را برای عملی ساختن نقشه های بعدی خود مفید میدانست بوسیلهٔ سفیر خود در طهران وعدهٔ مساعدت و کمك را در این لشکرکشی بمحمد شاه داد.

دولت انگلیس با اینکه عهدنامهٔ ترکمانچای با توافق نظر و اطلاع او تنظیم شده بود و قهراً نظریات خود را که جلوگیری از نفوذ روس درمشرق ایران باشد درآن گنجانیده بود با وجود این با لشکر کشی محمد شاه مخالفت نمود وچون برطبق عهدنامهٔ ۱۲۲۹ هجری دولت انگلیس تعهد کرده بود که « دست دولت ایران را در امور افغانستان باز گذاشته درمواقع لزوم برای سرکوبی یاغیان افغان بایران کمك کند » نتوانست باین مخالفت خود صورت رسمی بدهد بوسیلهٔ نمایندهٔ خود شروع بکار شکنیهائی کرد.

پس از آنکه هرات بمحاصرهٔ لشکر ایران افتاد «مستر مکنیل» سفیردولت انگلیس خود را از طهران باردوی شاه رسانیده در نهان محصورین را تقویت مینمود بعدهم ببهانهٔ وادار کردن افغانها بتسلیم وارد هرات شده آنها را تشویق کرد وچند نفر ازکارشناسان انگلیسی که قبلاً باخود مسترمکنیل بشهر داخل شده بودند عملیات جنگی را برضد دولت ایران شروع کردید.

درجمادی الاخری ۱۲۵٤ پس از یکسال محاصره قسمتی از هرات بتصرف قشون ایران در آمد وعدهٔ زیادی ازیاغیان کشته شدند دراینموقع سفیر انگلیس ازهرات باردوی شاهی آمده ازآنجاهم راه طهران رایش گرفت. چون بشاهرود رسید دستور داد تمام مستخدمین انگلیسی که درخدمت دولت

ایران بودند ازایران خارج شدند حتی باین هم اکتفا نکرده ازطرف دولت انگلیس بایران اعلان جنگ داد و بلافاصله کشتی های انگلیس جزیره خارك را گرفته بنادر جنوب را تهدید کردند . دراین موقع چون روسهاازوعدهٔ مساعدتیکه بایران داده بودند سرباززدند وشاهایران مخالفت باانگلیسها رااصلاح ندید دست ازمحاصرهٔ هرات کشیده مراجعت نمود، این پیش آمدبرنفوذ دولت انگلیس درسراسرافغانستان افزود ودرخود ایران هم تحریکاتی برضد دولت ایران ظاهرشد و مشکلاتی برای شاه ودرباراایران ایجاد گردید .

حاجی میرزا آقاسی برای حل این مسئله واثبات عهدشکنی دولت انگلیس وبالاخره برای خاتمه دادن باین تحریکات تصمیم گرفت یك هیئت سیاسی بدربار انگلستان روانه سازد و ضمناً بوسیلهٔ این هیئت‌دونامه یکی را بامپراطور اتریش (نمسا) که آنموقع بزرگترین امپراطوری اروپا بود برای مساعدت در رفع اختلافات ایران وانگلیس ودومی را بدولت فرانسه برای فرستادن یکعده کارشناس ومتخصص نظامی جهت استخراج معادن و دایر کردن کار خانه و تنظیم قشون ایران باتحف و هدایائی ارسال داشت .

ریاست این هیئت که عنوان سفارت فوق العاده داشت با محمد حسین خان مقدم آجودانباشی مراغه‌ای بود . این شخص ازطایفهٔ مقدم که ازطوایف مشهور ترك است و از فرزندان آقاخان مقدم از امرای معروف صفویه بوده است .

محمد حسین خان مقدم که درجریان جنگ های ایران وروس درلشکر نایب‌السلطنه عباس‌میرزا فرماندهی‌قسمتی ازقشون ایران‌را داشت درسایهٔ جدیت وفداکاری خود ومساعدت امیر نظام محمدخان زنگنه آجودانباشی لشکریان نایب‌السلطنه شد وبعد از فوت عباس میرزا باز درهمین سمت باقی بود تا در زمان محمد شاه بسر داری قشون آذربایجان بجانب هرات مأمور گردید، شاه از باز دیدی که در سمنان ازسربازان آذربایجان که عدهٔ آنها تابیست هزارمیرسید بعمل‌آورد آجودانباشی راموردالطاف خود قرار دادهٔ اورا بمرتبهٔ سرتیپی انتقال داد و خنجر مرصع و حمایل سرخ باواعطا کرد .

محمد شاه پس از آنکه از هرات بطهران مراجعت نمود آجودانباشی را خواسته انجام این مأموریت سیاسی را باو محول کرد . آجودانباشی پس از تعیین همراهان خود ومعرفی آنها بحضورشاه برای تهیهٔ مقدمات سفربتبریز آمد .

شرح مسافرت و اقدامات و مذاکراتیکه این هیئت سیاسی درمدت توقف خود در اروپا بعمل‌آورده درسفرنامه‌ای بنام «چهارفصل ۱» جمع‌آوری شده‌است . این سفرنامه را یکی‌ازهمراهان آجودانباشی بنام «عبدالفتاح گرمرودی» که سمت معاونت‌آجودانباشی را داشته نوشته است .

میرزا عبدالفتاح گرمرودی ازمنشیان نایب‌السلطنه عباس میرزابوده وپس‌از فوت آن شاهزاده

---

۱ — یك نسخه ازاین‌سفرنامه پیش استاد محترم‌آقای بهار بوده است وایشان هم مقدمه ویکی دوفصل ازاول آنرا در روزنامهٔ «نوبهار» منتشر ساختند . نسخهٔ حاضر که این سطور ازروی آن نوشته میشود متعلق است بکتابخانهٔ تربیت درتبریز .



تصویر حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم

بقلم میرزا بابا حسینی امامی ملقب بنقاش باشی
از نقاشان عهد محمد شاه و اوایل سلطنت
ناصرالدین شاه

درباره محمد شاه نیز سمت نویسندگی داشته تا بهمراهی محمد حسین خان آجودانباشی برای رفتن باروپا انتخاب میشود .

انشای روان و ساده و بی‌تکلف این سفرنامه میرزا عبدالفتاح را یکی از نویسندگان زبردست وبی‌نظیرآن دوره معرفی میکند و عقایدی که دربارهٔ اوضاع اجتماعی و سیاسی آن زمان اظهار داشته و انتقادیکه از اخلاق و رفتار عثمانیها و اروپائیها میکند میرساند که نویسندهٔ «چهارفصل» یکی ازرجال روشنفکر وطن دوست و متدین دربار ایران بوده است . سبك نگارش این کتاب که قطعاتی ازآن ذیلاً بنظر خوانندگان محترم خواهد رسید هیچگونه شباهتی بسبك نویسندگان دورهٔ محمد شاه وحتی دورهٔ ناصری نداشته وبیشترشبیه نوشته های دورهٔ مشروطیت است .

علاوه برمزایای فوق اهمیت دیگری که این سفرنامه دارد جنبهٔ تاریخی آنست زیرا پس ازآنکه آجودانباشی وارد انگلیس میشود نامه های مفصلی میان او و وزیرامورخارجه ونمایندگان پارلمان انگلیس رد و بدل می‌شود که مفهوم آنها سیاست کارشکنانهٔ انگلیس را برای تصرف هرات کاملاً آشکار میسازد .

پیش ازشروع بشرح مسافرت این هیئت سیاسی نکته‌ای که دانستن آن مفید بنظر میرسد اینست که با اینکه تا این‌زمان سفرا و اشخاص مختلفی از ایران باروپا رفته و ملل اروپائی تا اندازه‌ای بطرز وگفتار ایرانیان آشنا شده بودند ولی‌چون محمد حسن خان آجودانباشی و همراهان او و اولین کسانی ازایرانیان بودندکه بعد ازانتشارکتاب «حاجی بابا» بکشورهای اروپا قدم مینهادند مورد توجه فرنگیهای کنجکاو واقع شده اند مخصوصاً انگلیسها دریکی دوجا خواستند آجودانباشی را هم ازنوع « حاجی‌بابا » بدانند ولی زیرکی و پیش بینی سفیر وهمراهانش بزودی اشتباه ایشان را آشکار نمود .

میرزا عبدالفتاح درتدوین این سفرنامه شیوهٔ متداول را بکار برده یعنی وقایع را برحسب تاریخ روز پشت سرهم بیان میکند . مقدمهٔ آن باین ترتیب شروع میشود :

« خداوندی را بنده‌ایم وکردگاری را پرستنده‌که دارندهٔ جهانست ودانندهٔ نهان ۰۰۰» سپس بنعت پیغمبر اسلام و علی بن ابی‌طالب (ع) پرداخته اضافه میکند . : « ۰۰۰ در این عهد فیروز که بعهد ابد مقرون باد ازیمن وجود پادشاه پیروزبخت دارای نگین و تخت زیب سریر سلطنت قوام دین و دولت دوست نواز ودشمن‌گداز بخشندهٔ بیدریغ خداوند دیهیم وتیغ قهرمان الماء والطین ظل‌الله فی الأرضین شهنشاه دریا دل السلطان ابن‌السلطان ابن‌السلطان والخاقان ابن‌الخاقان ابن‌الخاقان محمد شاه غازی خلدالله ملکه وسلطانه قواعد دین مبین جاری وشرارتیش براعداء ملك وملت ساریست بیت . دل‌وکشورش جمع ومعمورباد زملکش پراکندگی دورباد ۰۰۰ و بعد چون بتاریخ سنهٔ ۱۲۵٤ (هزار و دویست وپنجاه وچهار) مطابق ایت ایل عالیجاه رفیع جایگاه شهامت و بسالت انتباه مجدت و نجدت اکتناه مقرب الخاقان محمد حسین خان آجودانباشی،

عساکر منصوره و مشیر مشورتخانهٔ دولت قاهره حسب‌الامر قدرقدر سرکار اعلیحضرت قضا قوت شاهنشاهی مأمور بسفارت دول ثلاثهٔ نمسا و انگلیس و فرانسه و بندهٔ درگاه عبدالفتاح گرمرودی که مدتها از خدام دولت جاوید آیت ابد مدتست بنیابت ایشان مأمور گردیده ذهاباً و ایاباً وقایع اتفاقیه را باجملی ازکیفیت اوضاع ربع مسکون ومختصری از چگونگی ولایات کل عالم براً و بحراً ثبت کرده دراین نسخه بشرح وبیان آورده بچهار فصل موسوم و برمقدمهٔ وچهار فصل مرتب نمود »
بطوریکه ازسطورفوق برمی‌آید این سفرنامه دارای یك مقدمه وچهار فصل میباشد بقرارذیل :

مقدمه : دربیان اوضاع منازل عرض راه از تبریز الی سرحد مملکت عثمانیه .

فصل اول : دربیان وقایع و اوضاع ممالك عثمانیه مشتمل برسه باب : باب اول دربیان اوضاع منازل عرض راه ازسرحد دولت علیهٔ ایران تا اسکلهٔ طرابزان . باب دوم دربیان اوضاع قرا دنگیز وکشتی بخار . باب‌سوم دربیان اوضاع دارالخلافهٔ اسلامبول و کیفیت رفتار رجال دولت علیهٔ عثمانیه .

فصل دوم : در بیان اوضاع آق دنگیز و دولت روم ایلی ودولت روما و بعضی از جزایر واقعه درمیان بحر مزبور ودولت نمسا و غیره وآن مشتمل است برپنج باب : باب اول در بیان اوضاع بعضی ازولایات واقعه درمیان بحر و اوضاع دولت روم ایلی ، باب دوم در بیان اوضاع دولت روما ، باب سوم در بیان اوضاع تریستیه و بعضی از ممالك دولت نمسا تا دار السلطنهٔ وینه ، باب چهارم در بیان اوضاع شهروینه ووقایع اتفاقیهٔ ایام توقف ، باب پنجم دربیان اوضاع دول واقعه درعرض راه ازوینه تاسرحد دولت فرانسه .

فصل سوم : در بیان اوضاع دولت فرانسه .

فصل چهارم : دربیان اوضاع ولایت انگریز .

آجودانباشی دربیست وسوم جمادی‌الاخری ۱۲۵۴ باهمراهان خود ازتبریزحرکت میکند واز راه خوی و چالدران بخاك عثمانی وارد شده پس از چند روز توقف در ارزنة الروم بسوی طرابزان و ازآنجا بوسیلهٔ کشتی روانهٔ اسلامبول میشود ، درنتیجهٔ عدم وسایل‌مسافرت مرض وجع که دربای سفیرسابقه داشته شدت میکند و او را وامیدارد که درسراسر خط سیر خود بوسیلهٔ اطبای اروپائی بمعالجه و مداوای‌آن بپردازد ، در اسلامبول پس از ملاقات با میرزا جعفرخان سفیر ایران بحضور سلطان عثمانی شرفیاب میشود وپس ازیکماه توقف ازاسلامبول حرکت میکند وچون موقع زمستان ورودخانهٔ دانوب منجمد بوده ازراه دریای مدیترانه‌یونان آمده وازآنجا بسوی‌وینه پایتخت اتریش رهسپار میشود .

بلافاصله پس از رود بوینه با پرنس مترنیخ صدراعظم اتریش ملاقات‌کرده پس ازچند روز نامهٔ پادشاه ایران را، تقدیم امپراطورمیکند .

امپراطور وپرنس مترنیخ پس‌ازآنکه ازحقیقت مطلب آگاه میشوند برای رفع اختلاف میان ایران و انگلیس وعدهٔ مساعدت داده ونامه‌ای دراینخصوص بدولت انگلیس مینویسند .

وزیرامورخارجهٔ انگلستان دو بار دفعهٔ اول در اسلامبول و دفعهٔ دوم دروینه بوسیلهٔ سفرای خود بآجوداناباشی پیغام میدهد که چون میان دولت ما و دولت ایران حالت جنگ برقراراست ما ازپذیرفتن سفیرایران معذوریم و وقتیکه نامهٔ امپراطور اتریش بوزیرامورخارجه انگلیس میرسد یکنفررا مخفیانه برای تحقیق امر ودانستن اندازهٔ اختیارات آجوداناباشی بوینه میفرستد. آمدن این شخص باتریش ومأموریت او بوسیلهٔ سفیر کبیر اتریش مقیم لندن پرنس مترنیخ اطلاع داده میشود وپرنس هم مطلب را بآجوداناباشی میفهماند.

مأمورانگلیسی پس‌ازورود بوینه بنای مراوده را با آجوداناباشی واعضای سفارت گذاشته ولی هرقدر می‌کوشد اطلاعی بدست نمی‌آورد، ناچار حقیقت را بمیان نهاده میگوید اگر دولت ایران از تصرف و مداخله درامور افغانستان صرف نظر نماید دولت انگلیس دوکرور تومان یعنی یك کرور قرض شما را که بدولت روس دارید قبض‌رسیدگرفته میدهد و یك کرور دیگررا هم نقداً میپردازد. آجودان باشی نوشته‌ای دراین باره ازاو میخواهد در مقابل او هم ازآجوداناباشی درخواست نوشته میکند، آجوداناباشی‌جسارت بدادن نوشته‌نکرده‌جریان امررا درنامه‌ای بوسیلهٔفرج‌الله بیگ‌یکی ازهمراهان خود بدربار ایران مینویسد وخودش بسوی پاریس حرکت میکند و درآنجا هم پس ازباریافتن بحضور امپراطور وتسلیم نامهٔ شاه ایران همراهان خود را درپاریس گذاشته خود با میرزا عبدالفتاح ومترجم انگلیسی مثل یکنفر مسافر بانگلستان میرود.

لرد پالمرستان وزیر امورخارجه انگلیس حق را بجانب مسترمکنیل سفیرانگلیس در ایران دانسته اظهار میدارد که مشارالیه هرکاری کرده بدستور دولت متبوعهٔ خود بوده و چون دولت ایران با او بدرفتاری کرده واورا ازخاك ایران رانده است باید اولیای اموردولت ایران هرچه زودتررضای خاطراورا فراهم آورده وخواهشهائیکه دربارهٔ مسئله افغانستان ودرسایرامور دارد انجام دهند تاروابط دولتی میان دولت ما و ایران مانند سابق برقرارشود.

آجوداناباشی قبول میکند ولی چون نمیخواهدکه حقانیت ایران ازین برود درنامه‌های متعددی بدرفتاری های مستر مکنیل رابطور تفصیل نوشته وچون دراینموقع مسترمکنیل‌بلندن‌آمده بود ومقالات زیادی برضد ایران در روزنامه ها مینوشت آجوداناباشی هم سواد نامه های خودرا برای روشن شدن موضوع بروزنامه ها میدهد بالأخره کار بجائی میکشد که نمایندگان پارلمان مطلب را دانسته علت آمدن مستر مکنیل را از وزیر امور خارجه سؤال میکنند.

لرد پالمرستان چون موقع را وخیم تشخیص میدهد توقف سفیر ایران را در لندن صلاح ندیده نامه ای باین مضمون بآجوداناباشی میفرستد: مطالبیکه تا حال گفته ام بهانه بوده حقیقت امر این است که چون دولت ایران بادولت روس از در یگانگی واتحاد درآمده دولت انگلیس بعد از این نمیتواند باایران روابط دوستانه داشته باشد!

آجوداناباشی باین نامه هم جواب مفصلی میدهد وچون مدت توقفش درلندن‌طولانی شده بود پیش از آن تأخیر را جایز ندانسته بپاریس مراجعت میکند.

درپاریس‌بار دیگر بحضورامپراطور باریافته وپس ازکسب اجازه بهمراهی مسیوکنت دوسرسی۱ که بسمت سفارت ایران ازطرف دولت فرانسه انتخاب شده بود با یازده نفر کارشناس نظامی وسه‌نفر صنعتگر بایران مراجعت میکند.

میرزا عبدالفتاح وضعیت شهرها ومذاکرات خودشان را باپادشاهان وامرا وبزرگان وچیزهای تازه‌ای را که دیده بقدری دلکش و مربوط بهم نوشته که نقل قسمتی از آن بدون قسمتهائی دیگر جزالت کلام او را ازین میبرد وهمچنین نقل بعضی ازنامه های آجودانباشی که ارزش تاریخی داشته وقسمت اصلی کتاب را تشکیل میدهد چون خیلی مفصل است عملی نبوده ومطالعهٔ آنها را بموقعی باید گذاشت که خود چهار فصل چاپ شود.

برای نشان دادن درجهٔ ذوق و استعداد نویسنده با ذکرپنج فقره از فصول آن کتاب بعنوان نمونه خاطرمحترم خوانندگان‌را بمحتویات وطرز نگارش آن آشنا میکنیم.

۱ - وقتی که هیئت سیاسی باسلامبول میرسد ازطرف دولت عثمانی یکی از سرشناسان و متمولین شهر برای مهمانداری ایشان تعین میشود میرزا عبدالفتاح دربارهٔ او چنین‌می نویسد:

« صاحب خانه از جملهٔ اکابر دیرین دولت و متعصبین دین و ملت اسلام بوده عمارات عالیه و اوضاع امیرانه داشت فرایض خمسه را همیشه در اتاق بزرگ بیرون خانهٔ خود باجماعت ادا میکرد و ایام روزه هرشب بقاعدهٔ مستمره بیست نفر وسی‌نفر ازعلما و ارباب فضیلت و صاحبان فقر ومسکنت را بافطار دعوت مینمود چون سرکار سلطان اهالی ولایت را اعم ازسپاه و غیره بلباس فرنگی ملبس و سلام دادن را که شعار اسلامست ترك والقاب امنا و اعیان دولت را تغییر داده بودند لهذا همیشه ازاین اوضاع شکایت داشت و میگفت اگر باین سیاق باشد مظنهٔ کلی هست که رفته رفته شعاراسلام برداشته شده دین وآئین محمد (ص) زیاد ضعف و نقصان بهمرساند.

از اتفاقات یك شب بنده بعد از افطار از منزل خود که مشرف بآن اتاق بزرگ بود بیرون آمده غفلةً بامشارالیه ملاقات حاصل گشت و بعد ازتعارفات رسمی گفت که اگر نماز جماعت را با هم اداکنیم بهتراست و اصرارکرد بنده خجالت کشیدم که خواهش اورا رد نمایم وبا خود گفتم که چهار رکعت نماز عشا چندان اشکال ندارد که باجماعت ادا نمایم اما همینکه داخل صف شدم حضرات بعد از نماز خفتن شروع بنماز تراویح که پنجاه ویك رکعت است کردند. قطع نظر ازاینکه برای‌آدم افطار خورده نماز گزاردن بسیارمشکل بود وانگهی درروی تخته نهایت اشکال داشت پیشنماز بیمروت در هر رکعت عوض‌سورهٔ اخلاص گاهی ازآیات مطوله قرائت‌مینمود وگاهی ازسورمبسوط تلاوت‌میکرد. علاوه براینها چون صاحب خانه ثقل سامعه داشت پیشنمازهم نوکر مواجب خور او بود ودرسایراوقات پیش او اذن جلوس نداشت دراینصورت معلوم است که بجهت خوش‌آمد او هرقدرمیتوانست فریاد میکرد، بنده که درصف اول بودم ازهیبت صدا و کراهت حنجرهٔ او بتنگ آمده کلمات فرج را ورد زبان مینمودم

---

۱ - Le comte de Sercey سفیر فرانسه که با آجودانباشی بایران آمده وسفرنامهٔ او را بعدها بنام La Perse در فرانسه منتشر ساخته‌اند.

تشریف داشتند اذن جلوس یافت مجلس بسیار وسیعی بود که اقلاً پنجهزار نفر درآنجا نشسته اساس موزیکال هم درآنها آماده نموده بودند ومینواختند.

اول یکنفرکشیش کتابی دردست گرفته برتختی بالا رفت وبزبان لاتین که افصح لغات فرنگستان است مواعظ بسیارگفت وکیفیت احوال تربیت یافتگان مکتب خانه را که ازبدو حال تا این‌زمان اتفاق وهریك بهرمرتبه و منصبی رسیده ترقی نموده است همه را یکان یکان بتفصیل تمام بیان ساخت ونشست در ثانی وزیر اهل صناعت برخاست و ازنعمت قوام دین وملت و نظام امر سلطنت و امنیت ولایت با کمال نصاحت و بلاغت اظهار تشکر و امتنان نموده بنعت و ثنای پادشاه واولاد ایشان و تعریف امنا علی قدر مراتبهم پرداخت درآن اثنا حضار مجلس مکرر دست بهم داده برخاستند و عموماً بیانگ بلند بنام پادشاه براوا یعنی آفرین گفتند پادشاه نیز بجهت احترام ملت مکرر برخاست و کلاه برداشت تا دراین بین کشیش معمردیگر بیا ایستاد وازروی کتاب نام یکی‌ازاهل مکتب‌راکه مستحق التفات بود بزبان آورده اصل ونسب اورا بیان ساخت وگفت که این طفل ازفلان تاریخ بتعلیم فلان عمل شروع نموده در فنون آن ترقی نموده است وحالا موافق قانون شایستهٔ التفات وسزاوار عنایت پادشاه میباشد. آنوقت آن پسر ازمجلس برخاست بپای تخت رفت وزیر صناعت فوراً سر وصورت پسر رابوسیده بعد ازادای مراسم رأفت والتفات تاجی بسر اوگذاشت و شخصی دیگر هم یك بسته کتاب خوب آورده باو تسلیم نمود پسر دسته کتاب دردست و تاج عزت برسر بجای خود برگشت واهل مجلس همه بصدا در آمده همه مکرر براوا که بمعنی ماشاء الله وآفرین است گفتند پادشاه واولاد ایشان هم فرداً فرد نسبت‌باو اظهار التفات کردند تااینکه او نشست و دیگری برخاست در بارهٔ او نیز بهمین وضع ماجری گذشت و همچنین درمادهٔ سایرین تمام گشت و بآخر رسید.

بعد ازآن سرکار پادشاه رو باهل مجلس کرده فرمودند که چون این اطفال امروز جمیع اهالی این ملت را فوق الغایه مسرور کردند دراینصورت سزاوار اینست که آنها امشب در محفل خاص پادشاهی حاضر ومهمان بوده باما شام بخورند مشروط براینکه درکالسکه ای نشسته باعزت تمام بیایند تاحرمت آنها درمیان خلق زیادتر شود.

خلاصه بهمین وصفها اطفال خود را بنوعی ترغیب مینمایند که آنها دقیقه‌ای از تعلیم و تعلم غفلت نمیورزند وبهمین سبب است که اکثری ازاهل فرنگستان درجمیع علوم وصنایع سررشتهٔ کامل دارند آدم بیسواد درآن ممالك بسیار کم است وحتی هرچه نابینا هست همه را درمکتب خانهای علوم وکار خانهای صنایع بقوت لامسه تعلیم داده علوم کلیه و صنایع ضروریه آموخته اند که همیشه کار میکنند و اجرت میگیرند».

۴ - در جائیکه ازراه آهن که آنزمان بتازگی در انگلستان دایرشده بود واز نمایش‌آن صحبت میکند مینویسد:

«درراه آهن وکالسکهٔ بخار که درممالك فرنگستان خاصه درانگلستان اختراع نموده وساخته‌اند اساس طی الارض واقعی است، اوقات توقف لندن مباشر راه آهن که شش فرسخ مسافت داشت

وبتازگی درست کرده‌اند آجودانباشی را دعوت نموده اظهارساخت که سی ودونفر از معتبرین اهالی انگریز باهم شریك شده این راه را از نو احداث کرده‌اند وامروز جمعی از اهل انگریز درحوالی راه در ابتدا و انتهای آن فوج فوج برای تماشاگرد آمده انتظار دارند که کالسکه را بکار اندازند نظر بخواهش او آجودانباشی و بندهٔ درگاه در وقت معین رفتیم ابتدای راه از انتهای شهر لندن برداشت‌کرده تا شش فرسخ درست نموده بودند مباشر راه خواهش کرد که چون شما از نجبای‌دولت ایران هستید اگر در اول وهله بکالسکهٔ جدید سوار شوید البته برای ما مایهٔ افتخار خواهد بود بنا بر اصرار و خواهش او از کالسکهٔ خود پائین آمده چند قدمی راه رفتیم و بکالسکهٔ بخار نشستیم مساوی سی چهل هزار وکسری که از اناث و ذکور در آن حوالی جمع شده بودند همینکه اوضاع ما را دیدند و ملاحظه‌کردند نزدیك بود همه بترنم‌آمده از راه تعجب واستهزا صدا بلند نمایندآجودانباشی درتعارف‌سبقت‌کرد وآنها نیز کلاه برداشتند وبخوبی‌گذشت واگراندکی‌غفلت میشدکاربجای‌بد میرسید.

فی‌الحقیقه آنها حق داشتند چرا که اوضاع ظاهری ما از حیثیت ملبوس و غیره در نظرآنها غرابت داشت خصوصاً لحیهٔ بیت‌العیب بنده‌که در کل فرنگستان نادرالوجود است» .کمی بعد مینویسد: «... بالجمله دختر خوش صورتی از اهل ایطالیا هست که در کل فرنگستان مثل او خواننده و رقاص نیست دول اربعه فرانسه و نمسا و انگلیس و روسیه قراری داده اند که همان دختر سالی سه‌ماه در یکی از این ولایات متوقف شده بلوازم عیش و طرب مشغول میشود و اوقات توقف ما درلندن‌اوهم حضور داشت . یك شب ما را بتماشاخانه دعوت‌کردند که همان دختردرآنجا بود وسرکار ملکهٔ انگلیس‌هم تشریف داشتند چون مبلغ بیست و دوتومان‌کرایهٔ یك حجره بودکه دریکشب میگرفتند لهذا وعده دادیم و رفتیم تا موهم خست وچیزهای دیگر نشود.

از اتفاقات فیمابین حجرهٔ ما و حجرهٔ ملکه یك لای پردهٔ قناویز حایل بود و هر وقت آندختر میخواند ومیرقصید البته هزاردسته‌گل‌ازحجرات فوقانی بدفعات برسراوانداخته وتحسین‌مینمودند ومکرر اهل‌مجلس عموماً دست برهم زده آفرین‌میگفتند وحق داشتند بعلت اینکه از جملهٔ نوادرروزگار بود .

خلاصه اگر از اوضاع تماشاخانه و خوش‌گذرانی اهل انگلیس بتفصیل نوشته شود در این‌مختصر گنجایش نخواهد داشت .»

۵ ـ هنگام مراجعت از بندر مارسیل در جنوب فرانسه بکشتی می‌نشینند وبراه می‌افتند درین راه‌که یکی دو روز در جزیرهٔ مالت توقف میکنند میرزا عبدالفتاح با یکنفر از اهالی اسپانیا ملاقات میکند و شرح آنرا بدین ترتیب نقل مینماید: « .. با شخصی معمر از اهل اسپانیا ملاقات حاصل شد و مکرر بمنزل ما آمد و بزبان عربی و فارسی و ترکی حرف میزد بندهٔ درگاه در بین صحبت از او تحقیق‌کردم که شما این سه لغات را درکجا یادگرفته‌اید ؟گفت‌که من مدتها در اسلامبول و میان فصحای عرب متوقف شده تحصیل نموده‌ام و قرآنرا دو دفعه تفسیر نوشته‌ام ازعلوم اسلام آنچه در کار است درس خوانده‌ام بعد از آن مدتها در ممالك هندوستان سیاحت کرده‌ام وچند سال قبل از این از ملك بمبئی ببندرات فارس آمده و از آنجا بشهر شیراز آمدم در اول ورود دریافتم که فرنگی در میان آنها

مطلقاً قرب و منزلت ندارد بنا براین معروف نشده لباس خود را تغییر داده بلباس عرب متلبس شدم و مدتها یکی از علمای آنجا منسوب شده مکبری کردم و از آنجا بخراسان رفتم همان سال که ولیعهد دولت ایران در مشهد وفات یافت من آنجا بودم .

بندهٔ درگاه از او پرسیدم که مقصود اصلی و منظور کلی تو از این همه سیاحت چه بود ؟ گفت اصل مطلب این بود که بحقیقت بعضی مذاهب علم کامل بهم برسانم وبفهمم خصوصاً مذهب اسلام را بدانم .

گفتم آنچه در این مدت بی بحقیقت برده‌ایدکیفیت را بیان نمائید ؟گفت راستی این است که‌بغیر از معنی یك بیت‌خواجه حافظ شیرازی‌چیز دیگر نفهمیده‌ام . گفتم‌کدام فرد است ؟ گفت : جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند ، گفتم معنی این یك فرد را هم درست نفهمیده‌ای من میترسم که خداوند عالم تورا بجهنم برد . گفت چرا ؟ گفتم بعلت اینکه در عقیدهٔ تو نقصان کلی بهمرسیده تا بحال هیچ مذهب اختیار نکرده‌ای . گفت از عدالت خدا بسیار بعید است که مرا بجهنم ببرد گفتم بچه دلیل میگوئی گفت بدلیل اینکه من اقرار دارم که خدا مرا خلق‌کرده و این عقلی را که دارم او بمن داده است در این صورت بر خدا واجب است که اسبابی فراهم آورده حق را بمن بشناساند بوضعی که من بفهمم و قبول‌کنم بعد از آن هرگاه باغوای نفس اماره و افساد شیطان مخالفت کرده طغیان نمایم آنوقت مقتضای شیوهٔ عدالت این است که مرا بجهنم برده عذاب‌کند و الا چگونه بر عدالت خداوند رواست که مرا در اینحالت بجهنم ببرد .

گفتم یا تورا بسوی حق دلالت کنم گفت در این سر راه بسیار مشکل است ، گفتم یا با هم برویم بایران من متعهد میشوم بر اینکه در هر حال منظور تو بعمل آید و دیگر برای تو مطلقاً تردید و تشکیکی باقی نماند گفت خدا تورا سلامت بدارد رفتم نشد بار دیگر نمیروم چرا که من جرّب المجرب حلت به‌الندامه . »

درپنجم شوال ۱۲۵۵ آجودانباشی باهمراهان خود وارد تبریز میشوند واواز آنجابسوی‌طهران حرکت میکند ، درطهران پس ازتقدیم گذارش مسافرت خود مورد الطاف شاه قرار گرفته و بلقب نظام‌الدوله سر افراز و بحکومت یزد تعیین میشود . تا سال ۱۲۶۰ در یزد بوده دراین سال بحکومت فارس منصوب میگردد وبجانب شیراز حرکت میکند و درآنجا بدستور حاجی میرزا آقاسی برای ایجاد قنوات کوشش بسیار بکار میبرد .

پس از فوت محمد شاه و تحصن حاجی میرزاآقاسی موقعی‌که میرزا تقی خان امیرکبیر بصدارت میرسد نظر بعداوتیکه از تبریز با آجودانباشی داشته اورا بطهران احضار مینماید و دیگری را بجای او انتخاب میکند .

میرزا عبدالفتاح گرمرودی هم پس از مراجعت از اروپا در همه جا با آجودانباشی بوده است و او در مدت توقف خود در یزد و شیراز نیز کتب و رسالاتی مفید برشتهٔ تألیف در آورده۱

---

۱ ـ درشماره های بعد باز از میرزا عبدالفتاح گرمرودی گفتگو خواهیم کرد (یادگار)

مباحث تاریخی

عاقبت نادرشاه

نادرشاه افشار که ابتدا ندرقلی وپس از پیوستن بخدمت شاه طهماسب ثانی طهماسبقلی نامیده میشد و در ۲۴ شوال ۱۱۴۸ دوازده روز بنوروز مانده در صحرای موغان تاج سلطنت بسر گذاشت و تاریخ جلوس اورا «الخیر فیما وقع» یافتند۱ با اینکه در قلع و قمع دشمنان ایران وتحصیل افتخارات عظیم وجمع غنایم و گرفتن زهرچشم ازهمسایگان تا مدتی ایران و ایرانی را سر بلند کرده متأسفانه بر اثر سوء سیاست و سخت کشی و نداشتن حس مملکتداری چنانکه باید خوش عاقبت نشده و مردم ایران بهمین علت وبعلت جهدی که او در برانداختن آثار صفویه و تغییر مذهب ایشان ظاهر میکرده هیچوقت از او راضی و خوشدل نبودند وبا وجود وحشت فوق‌العاده‌ای که از او داشتند باز هر وقت فرصتی می‌یافتند بر او و سپاهیانش میشوریدند و بتصریح یا کنایه نا رضامندی خود را از حکومت او ظاهر میکردند، انصاف این است که ظلم وجور نادر وعمال زیردست او بخصوص در آخرکار این پادشاه کشورگشا نه بآن اندازه بود که کسی تاب تحمل آنرا داشته باشد و بفغان و طغیان نیاید.

شیخ محمدعلی حزین گیلانی (۱۱۰۳-۱۱۸۰) میگوید که چون نادر بسلطنت جلوس کرد بمشهد مقدس آمد و پس از تعمیر و تزیین عمارات روضهٔ رضویه «مقبرهٔ عالیه جهت خود عمارت نموده انجام داد، بعد از اتمام بر دیوار آن بقعه این بیت نوشته دیدند:

---

۱ - شیخ محمدعلی حزین که بسلسلهٔ صفویه ارادتی مخصوص میورزیده بهمین جهت از نادر متنفر بوده و مظالم اورا در تذکرهٔ احوال خود بتفصیل یادکرده است در این مورد می‌گوید: «شنیدم که یکی از ظرفای موزونان ایران این چنین مصرع رسانیده بود (کذا):

بریدیم از مال و از جان طمع   بتاریخ الخیر فیما وقع»

در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو عالم پر است از تو و خالیست جای تو

و چندانکه تفحص کاتب نمودند معلوم نشد».

خود حزین که فقر و بیچارگی مردم ایران را که معلول طمع ورزی و زرپرستی و ظلم و جور نادری بود بچشم می‌دیده دریکی از غزلیات در باب آن اوضاع بتعریض چنین میگوید:

بدست خلق عالم کاسهٔ دریوزه می‌بینم گداچون پادشه گردد گدا سازد جهانی را

علت عدم صفای ایرانیان با نادر با وجود تمام خدماتی که بایشان کرده واعتباری که برای این کشور تحصیل نموده بود دو امر عمده بود:

۱ - اصراری که نادر داشت در برانداختن مذهب تشیع و ترویج تسنن و محو آداب مذهبی شیعیان از قبیل تعزیه داری آل عبا و سبّ خلفای ثلاثه و گفتن بعضی اذکار که مخصوص مذهب اثنی عشری بود. در مجمع موغان نادر از صدرالصدور عقیدهٔ اورا در این باب استفسار کرد و چون او جرأت بخرج داده این اقدام نادر را برخلاف مصلحت شیعی مذهبان گفت بحکم آن پادشاه سفاك بقتل رسید بعلاوه پس از جلوس بتخت سلطنت در رسیدن بقزوین امر داد که تمام اوقاف ایران را ضبط کردند و آنها را بمصرف قشون خود رساند و گفت حقی که سپاهیان من بگردن مردم ایران دارند بمراتب بیشتر از حقی است که علمای شیعه در این مرحله برای خود قائلند.

در سال ۱۱۵۶ موقعیکه نادر شهرهای کرکوك و موصل را گرفت و عازم عتبات شد امر کرد که از عموم بلاد ایران و افغانستان و ترکستان تمام علما و قضاة برای مناظرات مذهبی باردوی او بپیوندند، پس از حضور بهم رساندن ایشان علمای کاظمین و نجف و بغداد و حله را نیز احضار کرد و مجلس مناظره ای بین ایشان منعقد نمود، آن جماعت بعد از مباحثات بسیار راضی بامضا و مهر وثیقه‌ای شدند که بقلم میرزامهدیخان منشی‌الممالك استرابادی تهیه گردیده بود مشعر بر تصدیق مقاصد نادر درباب لعن خلفا و خامس قرار دادن مذهب جعفری و تعیین رکن در کعبه و امیر حاج بعادت اهل تسنن برای ایرانیان

۲ - سعی نادر در برانداختن نام ونشان صفویه و واداشتن مردم ایران بفراموش

کردن آن خاندان و عدم حمایت از ایشان.

چون نادر خیال داشت سلطنت ایران را در خاندان خود موروثی کند و مذهب تشیع را بر اندازد با صفویه که سلطنت ایران را بارث حق خود میدانستند و بواسطهٔ اقامهٔ مراسم آیین تشیع و جلوگیری از مستحیل شدن ایشان در جامعهٔ اهل سنت و قبول امر سلاطین عثمانی حقی بزرگ بگردن ایرانیان داشتند دشمن بود و چون علاقهٔ مردم ایران را هم بهمین دو علت نسبت بآن خاندان میدانست سعی میکرد بهر وسیله باشد این علقه را از میان بردارد ولی ایرانیان قلباً زیر این بار نمیرفتند و هروقت سر نادر را دور میدیدند بهوا داری صفویه یا بدشمنی با او علناً قیام میکردند.

هنگامی که نادر در دهلی بود و خبر مرگ او در ایران شایع شد رضاقلی میرزا پسر او برای احتیاط کارخود و از ترس قیام مردم بطرفداری از صفویه محمدحسینخان قاجاررا که از مشاورین او بود بسبزوار فرستاد وشاه طهماسب ثانی ودوفرزند او عباس میرزا و سلیمان میرزا را کشت و مشغول ترتیب دستگاه سلطنت جهت خود شد.

همینکه نادر از هند برگشت و از واقعهٔ قتل شاه طهماسب و پسران او سابقه‌پیدا کرد این اقدام رضا قلی میرزا را تقبیح نکرد بلکه بگفتهٔ بعضی نادر خود قبل ازحرکت بهندوستان برضاقلی میرزا دستور داده بودکه اگر از آن مملکت مراجعت ننمایدبهمین ترتیب عمل کند ولی از مقدماتی که رضاقلی میرزا برای سلطنت خویش تهیه دیده بود در خشم شدو اورا از آن تاریخ از نظر انداخت و از مردم ایران نیز سخت رنجید و ایشان را بانی فساد و در مقام خیانت نسبت بخود دانست.

لشکرکشی بداغستان و دفاع مردانهٔ اهالی آنجا از خود و لطماتی که در این سفر باردوی نادری رسید و کورکردن رضاقلی میرزا در حین حرکت بداغستان در نتیجهٔ سوء ظن بکلی مزاج اورا که تا این تاریخ غیر از تند خوئی و سخت‌کشی واصرار در اقامهٔ آیین تسنن در ایران و دشمنی با صفویه عیبی دیگر نداشت از حال استقامت منحرف کرد و اورا بصورت دیوی درنده خو و طماعی مال پرست در آورد وچون دولت عثمانی هم از پذیرفتن مقاصد اصلی او استنکاف کرد ومحمد تقیخان شیرازی در فارس و سام میرزا در شروان و قاجاریه در استراباد برضد او قیام کردند اختلال حواسش افزایش

یافت و غصهٔ رضاقلی میرزا مخصوصاً اورا روز بروز بیشتر آزار میداد وچون ازاین کردهٔ زشت پشیمان شد پنجاه تن از امرائی را که در روز واقعه حضور داشتند باین بهانه که چرا شفاعت نکردند بقتل آورد.

این پادشاه بتصدیق کسانی که با او معاصر و معاشر بوده‌اند در ابتدای امر شخصی نسبهٔ کریم و جوانمرد بود لیکن پس از غارت دهلی و آوردن غنایم سرشار هندوستان بایران دستخوش لئامت طبع و حبّ مال و خرده‌گیری در حساب گردید چنانکه مالیات سه‌سالهٔ ایران را که پس از فتح هندوستان بخشیده بود دوباره از مردم آن هم‌بسختی تمام مطالبه کرد و آنچه را از این راه بدست می آورد با اموال دیگر بقلعهٔ کلات میفرستاد و در سه چهار سال اخیر سلطنت او در وصول مالیات واخذ و عمل ودریافت جرایم بی‌وجه و رسیدگی بحساب عمال بقدری از او و از زیر دستانش بمردم بیچارهٔ ایران ظلم و صدمه رسید که بنا بگفتهٔ عموم مورّخین قریب العهد بنادر در هیچ تاریخ نظیر آن دیده نشده بود.

از عجایب مخترعات محاسبانی نادر در اواخر سلطنت یکی این بودکه در موقع رسیدگی بحساب مأمورین و محصلین رقم «الف» را هنگام مطالبه واحد قرار داده‌بود. هر الف برابر بود با یك لك هندی یا ۵۰۰۰ تومان ایران.

این پادشاه در تمام این مدت برقمی کمتر از الف زبان نمیگشود و از عمالی که بپای محکمهٔ حساب می آورده ده الف و بیست الف مطالبه میکرد و اگر آن جماعت وجهی دربساط نداشتند ایشان را بچوب می‌بست یا گوش وبینی میبرید تا از راه‌اضطرار بنام خود هرچه را پادشاه بیرحم خواسته بود بنویسند و قبض بدهند سپس بفرمان نادر جماعت مزبور را بعنوان معرّفی اعوان و دستیاران چوب میزدند و آن‌گروه بخت برگشته از ترس جان هرکه را میشناختند یا دیده یا اسمشان را از کسی شنیده بودند نام میبردند و مأمورین غلاظ و شداد نادری بدستگیری ایشان روانه میشدند واسم هر کس که نامی از او برده شده یا دیگری بخطا یا بغرض اورا همدست قلمداد کرده بود: چندین الف حواله صادر میگردید و عمال شاهی بوصول آن میرفتند و «حکم حکم نادر است» را برخ او میکشیدند.

خلاصه این اختراع منحوس نادر و احکام و حوالجات ظالمانه‌ای که از طرف او بنام شهرها و دهات و قصبات صدور یافت آن قسمت از آبادیهای ایران را هم که در استیلای افغانان و قشونکشیهای نادر و طغیان سرکشان مثل محمد خان بلوچ و محمد تقیخان شیرازی و غیره خراب نشده بود یکسره ویران کرد و فریاد مظلومان را بفلك رساند بخصوص که مأمورین نادری هر که را از پرداخت آن وجوه گزاف سر می پیچید کور میکردند یا گردن میزدند و اگر قدرت پرداخت آنرا نداشت و در زیر شکنجه جان میسپرد حواله بورثهٔ او و در صورت بی‌چیزی ورثه بهمسایه و از همسایه بمحله و از محله بشهرها و ولایات منتقل و وجه آن بسختی تمام مطالبه میشد تا حکم نادر بلا اثر و حوالهٔ او لا وصول نمانده باشد.

بدیهی است که پرداخت این همه وجوه ناروا و خارج از حدّ و اندازه از طاقت مردم بینوای ایران که در فاصلهٔ استیلای افغانان غارتگر و سالهای آخری سلطنت نادر از هستی ساقط شده بودند از امکان خارج بود و مأمورین و محصلین دیوانی هم با تمام ترسی که از لا وصول ماندن آنها برجان خود داشتند نمیتوانستند تمام آنها را دریافت کنند ناچار قسمت عمدهٔ حواله‌ها وصول نشده برمیگشت و محرّك دیگری برای اشتعال آتش خشم و غضب نادر بدست می‌آمد.

این بار نادر دیگر ببهانهٔ اینکه حوالجات تحصیل لاوصول و حقوق ثابتهٔ دیوانی معطل مانده محصلین و مأمورین را کور میکرد و از سرهای ایشان کلهّ مناره ها میساخت. در سال ۱۱۵۹ هنگامیکه نادر باصفهان رسید امر باحضار بیگلربیکی فارس و سرخیلان و ضابطان لار و بنادر داد و چون در پرداخت مال دیوانی تعللّ کرده بودند نادر میخواست شخصاً بشیراز بیاید و احیای مراسم چنگیزی کند مخصوصاً چون از مساعدت مردم این شهر با محمد خان بلوچ و محمد تقیخان بیگلربیکی رنجیده بود تصمیم داشت که از آن شهر اثری برجا نگذارد و برهیچیك ازمرد و زن وخرد و کلان ابقا نکند اما چون در این اوان مردم شیراز بیگلربیکی خود را کشتند و مال دیوانی را از ترس تحویل دادند و نادر هم خوشبختانه در رساندن خود بمشهد شتاب داشت از سر این تصمیم درگذشت ولی جمعی از مأمورین و محصلین مالیات فارس را کور کرد و

وقتیکه از اصفهان بکرمان میرفت دویست نفر کور در رکاب او بودند و چون بآن شهر رسید از سرهای ایشان دوکله مناره ساخت .

در همین موقع نادر ۷۲ تن از مأمورین بیچاره را بنسقچی باشی خود سپرده بود که ایشان را در وقت صدور حکم کشته ازسر آنها کله مناره بسازد . چون اکثری از این جماعت فرار کرده بودند نسقچی باشی از ترس نادر و از بیم آنکه مبادا عدد کشتگان از شمارهٔ مقرر کمترشود وکله مناره ناقص بماند هرکه را در راه می‌یافت بدون هیچ علت وپرسشی درجمع آن بیگناهان داخل مینمود تا مبادا یکی از ۷۲ تن تحویلی اوکمتر باشد و نادر او را بجای آن بگیرد .

کار ظلم و جنون نادر در اواخر عمر بآنجا کشیده بود که در همین موقع حرکت بسمت کرمان و خراسان هشت نفر هندو و ارمنی و یهود را بدون مقدمه در میدان نقش جهان اصفهان زنده سوخت و در بین راه هر کجا ارادهٔ او اقتضا میکرد ازسرمردم کله مناره میساخت .

مردم ایران که بعلل مذکور درفوق از ابتدا نسبت بنادرخوش بین و ازحرکات او راضی نبودند ولی ازترس سطوت وقهر وشوکت اوجرأت جنبش وحرکتی نداشتند عاقبت از شدت تعدی وظلم و قتل و زجر او بجان آمدند مخصوصاً افراط او درمطالبهٔ وجوه و حوالجات خارج از حد انصاف وجرایم الفی او همه را بتنگ آورد و دستها برای فنای او بدعا و قدها برای طغیان وسرکشی برضد او علم شد .

از طرفی دیگربدگمانی نادر نیز نسبت بمردم ایران وقزلباشیه یعنی هوا خواهان صفویه که سابقهٔ دیرینه داشت رو بافزایش گذاشت ورشتهٔ بستگی ظاهری که بین طرفین بمقتضای زمان ایجاد شده بود گسیخته گشت و امر دائر شد باینکه یا نادر تمام رؤسای قزلباش و سران ایرانی سپاه خود را از میان بر دارد یا آنکه ایرانیان بروزگار سیاه چنین سفاکی خاتمه بخشند .

شهریار افشار در دهم محرم از سال ۱۱۶۰ از اصفهان حرکت کرد و از راه کرمان عازم مشهد شد و در ۲۳ صفر از همین سال باین شهر که حکم پای تخت اورا داشت رسید .

در موقعیکه نادر بمشهد می‌آمد مردم سیستان که از جور عمال او از جان سیر شده بودند سر بطغیان برداشتند . نادر از طرفی علیقلی‌خان برادر زادهٔ خود و از طرفی دیگر سردار نامی خویش طهماسبقلی‌خان جلایر را که در این موقع سردار کابل بود بسر کوبی اهالی سیستان فرستاد . علیقلی‌خان چون محکوم بپرداخت صدالف شده و قدرت تأدیهٔ آنرا نداشت با مردم سیستان همدست گردید و طهماسبقلی خان هم که باید پنجاه الف بپردازد همین راه را پیش گرفت و کار طغیان سیستان باین ترتیب مهم شد .

مقارن این احوال کردان خبوشان‌هم ترك اطاعت کرده بنای سرکشی گذاشتند . نادر بقصد خواباندن فتنهٔ خبوشان بآن سمت حرکت نمود و چون خبر سرکشی علیقلی خان وقاجاریهٔ استراباد وترکمانان‌و نافرمانی بعضی نواحی دیگرباو رسید جنونش بسرحد کمال رسید و تصمیم گرفت که نصرالله میرزا و امامقلی میرزا وشاهزادگان دیگر را بقلعهٔ کلات بفرستد و از مردم ایران هر کس را که نام و نشانی دارد از پا در آورد و احکامی نیز در این باب بعمال خود در ولایات صادر نمود مخصوصاً با سرکردگان اوزبك وافغان که بعلت اختلاف مذهبی دشمنان دیرینهٔ ایرانیان بودند و نادر اعتمادی مخصوص بایشان داشت قرار گذاشت که فردا سران سپاه ایرانی و فرقهٔ قزلباش را ببهانه‌ای در معرض بازخواست آورد و در حضور خود بقتل رساند و بقیهٔ لشکریان ایشان را غافلگیر نموده بدست افغانان و اوزبکان از دم تیغ بیدریغ بگذارند .

یکی از کسانی که در این مجلس توطئه حضور داشت تصمیم شاه را بمحمد قلیخان کشیك‌چی باشی گفت و محمد خان با صالح خان قرخلوی افشار و محمد خان قاجار ایروانی وموسی بیك افشار طارمی همدست‌شده‌شب یکشنبه یازدهم جمادی‌الثانیه ۱۱۶۰ در فتح‌آباد دو منزلی قوچان داخل سراپردهٔ نادری گردیدند ، صالح خان و محمد خان قاجار او را کشتند و جهانی را از وحشت و اضطراب آسوده کردند و شاعری در آن باب گفت .

سرشب سر قتل و تاراج داشت — سحرگه نه تن سر نه سرتاج داشت

بیك گردش چرخ نیلوفری نه نادر بجا ماند و نه نادری ۱

صبح که خبر کشته شدن نادر مسلم گردید لشکریان افغان و اوزبك سپاه نادری که قزلباشیه را در قصد خود میدیدند پیش از فرار خود را بخزانه و سرا پردهٔ نادر زده بسیاری ازجواهر و نفایسی را که در اردو بود بغارت بردند و گریختند ازاین جمله است الماس معروف کوه نور که بتوسط احمد خان ابدالی یساول باشی نادر بغارت رفت و دوباره راه هند را پیش گرفت و بعدها بتفصیلی که اینجا محل ذکر آن نیست بدست فاتحین انگلیسی هند افتاد و جزء جواهرات خاندان سلطنتی انگلیس شد. از این جواهر و نفایس هر چه هم از دستبرد افغان و اوزبك بجا ماند افراد قزلباش در ضبط خودگرفتند یك قسمت هم بدست رؤسای عرب قائن افتاد که آنها را فتحعلیشاه پس از سرکوبی مصطفی علیخان عرب و فتح قلعهٔ ترشیز از او گرفت، خیمهٔ مرصع نادر وتخت نادری که این پادشاه آنرا بتقلید تخت طاوس شاه جهان ساخته بود پاره پاره شد و هر پاره در دستی افتاد فقط آنچه ازجواهر و نفایس نادری دراین هنگام از کف نرفت آنها بود که نادر در قلعهٔ حصین کلات نهاده بود واحدی نیز بر آنها دسترسی نداشت. ۲

توطئه کنندگان در قتل نادر پس ازکشتن او سرش را همراه کسی بهرات پیش برادر زاده‌اش علیقلی خان فرستادند واین عمل بمنزلهٔ دعوت او بسلطنت وگرفتن مقام

---

۱ - نادری نام بالشی بود که نادر بر آن تکیه میداد و آن علاوه بر آنکه مرصع بود یك مقدار از نفایس جواهرات شاهی را نیز در بر داشت.

۲ - ابوالحسن گلستانه در مجمل التواریخ (ص ۱۷ ازچاپ آقای مدرس رضوی) در باب قلعهٔ کلات چنین مینویسد:

نادرشاه درایام سلطنت سنگ تراشان چابکدست فرهاد رقم را از جمیع ممالك محروسه احضار و بتراشیدن و هموار نمودن بلند و پست آن کوه آسمان شکوه مقرر داشت و جمعی دیگر از ملازمان حضور را برایشان گماشته که دقیقهٔ آنها را بیکار نگذاشته روز مره حقیقت‌کار را بعرض رسانند چنانچه پنج سال متوالی مأمورین بخدمت مقررقیام نموده‌کوه را بحدی صاف وهموارنموده بودندکه‌کارپردازان مشخصی را میفرستادندکه از سرکوه آرد بر بدن‌کوه بریزندکه اگر ناهمواری معلوم شود هموار نمایند و در وقت ریختن همهٔ آن آرد بر زمین میریخت که یك مثقال از آن بکوه نمیچسبید و اگر از چهار طرف جائی پیدا میکردکه‌کسی ناخنی بند تواندکرد پنج تومان ازسرکار شاهی باو انعام میدادند.

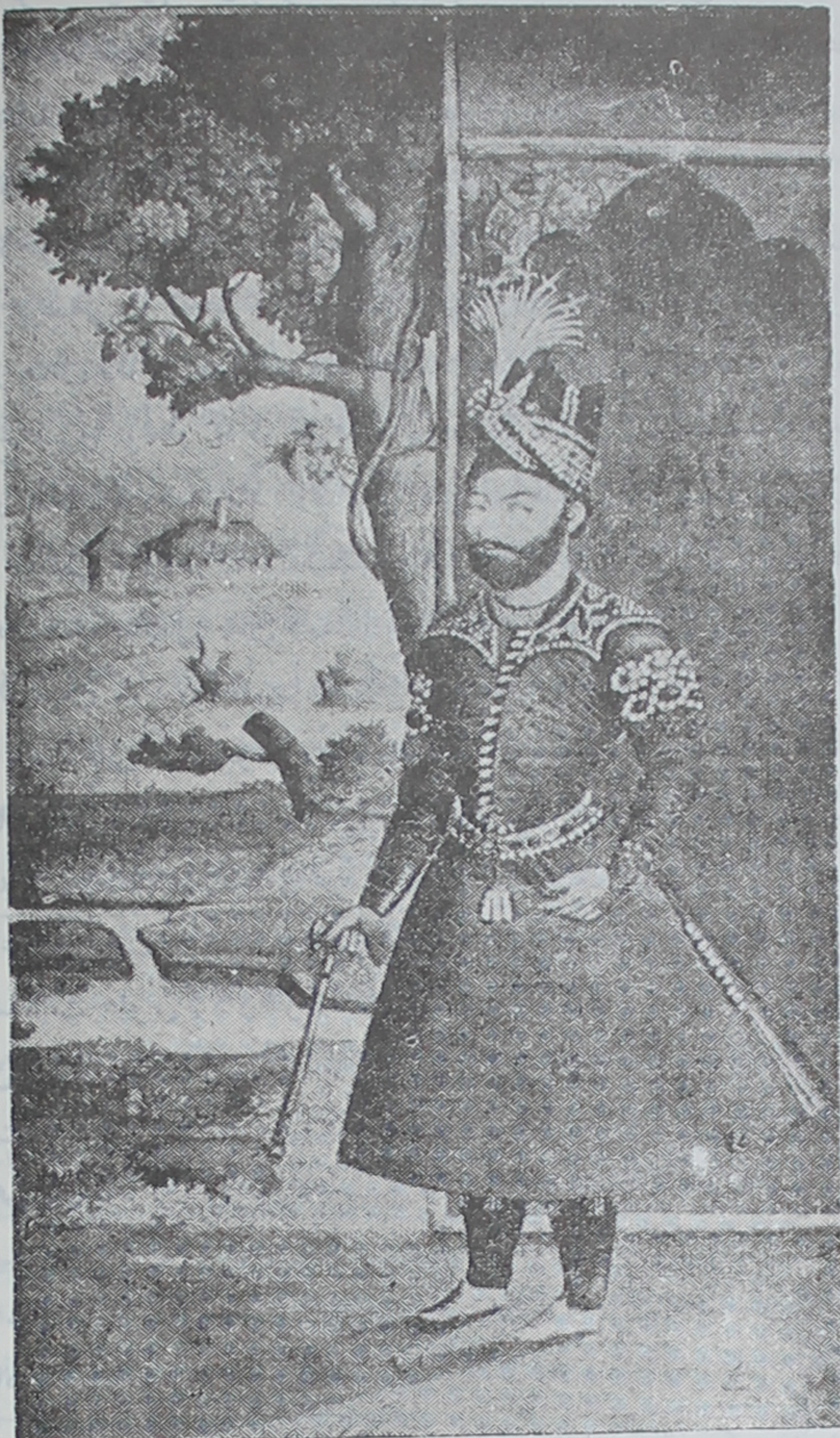
عمّ خود بود، علیقلی خان بسرعت خودرا بمشهد رساند و یکی از غلامان خویش را با جمعی از طایفهٔ بختیاری روانهٔ کلات نمود تا آنجا را که نادر «خزانه وجواهر و طلا و نقره و تحایف هندوستان و فرنگ و روم وسایر بلاد که در ایام سلطنت بتصرف آورده بود در آنجا گذاشته» تصرف کنند.

ازخوشبختی علیقلی خان درورود لشکریان او مستحفظین یکی از برجهای قلعه برداشتن نردبانی را که در خارج حصار برای آوردن آب گذاشته بودند فراموش کردند، ایشان از همان راه بدرون قلعه راه یافتند. نصرالله میرزا و امام قلی میرزا دو پسر نادر و شاهرخ میرزا نوهٔ او که در آن قلعه بودند بطرف مرو گریختند لیکن بزودی همگی گرفتار و بکلات آورده شدند، رضا قلی میرزای نابینا وچهارده تن از فرزندان ونوادگان را بحکم علیقلی خان درکلات کشتند و نصرالله میرزا وامام قلی میرزا وشاهرخ میرزا را بمشهد بردند. علیقلی خان همه را بغیرازشاهرخ میرزای چهارده ساله کشت فقط این جوان را پنهان کرد و شهرت داد که او نیز کشته شده و ظاهراً علت زنده نگاهداشتن شاهرخ میرزا نیز آن بود که میخواست اگر مردم زیر بار سلطنت او نروند و از بازماندگان صفویّه کسی را برای این مقام بخواهند آن شاهزاده را که ازجانب مادر از صفویّه بود بسلطنت علم کند وخود بنام او فرمانروای مطلق باشد. ۱

علیقلی خان در ۲۷ جمادی الثانیهٔ ۱۱۶۰ یعنی شانزده روز پس از قتل نادر بتخت سلطنت جلوس کرد وخودرا علیشاه و عادلشاه نامید و غرضش از اختیار لقب عادل شاه این بودکه بمردم بگویدکه سیرهٔ او درسلطنت برخلاف عمّ ستمکارش رعیت پروری و عدالت گستری است در صورتیکه در همان یکی دو هفتهٔ اول کار با کشتن عمزادگان خود بهمه فهماند که اگر آن کفایت و هنر نادر را ندارد در بیرحمی و درنده خوئی از اوکمتر نیست.

علیشاه خزاین و نفایس کلات را بمشهد آورد، این خزاین را میرزا مهدیخان استرابادی «پانزده کرور نقد مسکوك هرکروری پانصد هزار تومان» مینویسد «سوای

۱ ـ شاهرخ میرزا پسر رضا قلی میرزا مادرش فاطمه سلطان بیگم دختر شاه سلطان حسین صفوی بود.



عادلشاه برادر نادر شاه

جواهرخانه و مرصّع آلات و باقی تحایف و نفایس که فزون ازحساب وقیاس محاسبان وهم و اندیشه بود».

عادلشاه پس از جلوس بتخت سلطنت برای استمالت قلوب مردم ایران و استحکام مقام خود فرمانی بدین مضمون باطراف بلاد فرستاد:

«چون نادرشاه مذهب شیعه را وا گذاشت و اهلش را ذلیل داشت و جور و اعتسافش از حدّ گذشت چنانکه خونخواری گشت که نشاطش در خونریزی بود و ازسر بندگان خدا و دوستان علی مرتضی کلّه مناره‌ها ساخت پس حکم دادیم که محمّد قلی خان افشار آن غدّار را گرفته از تخت بتخته کشید و این عمل را خدمت بعموم ناس وموجب رفاه ملك وملت دانستیم پس بدعوت امرا از سیستان بمشهد مقدس آمدیم و باتفاق اعیان سپاه و استدعای اهالی خراسان بر تخت شاهی برآمدیم ۱»

دیگر ازکار های عادلشاه برای جلب رضای خاطر مردم و نمودن حسّ رأفت و عدالت خود آنکه تمام نقود و اسباب و اثواب جواهر خانهٔ نادری را که در کلات موجود بود از راه اسراف و تبذیر باین و آن بخشید تا آنجا که بتعبیر میرزا مهدیخان «نقرهٔ خام را ببهای شلغم پخته وگوهر شاهوار را بجای سنگ و سفال بخرج داد» و در نتیجهٔ این بذل و بخشش بیجا هرچه را نادر در عمری بضرب شمشیر یا بظلم و تزویر گرفته و ببخلی تمام درکلات مخزون کرده بود او بسفاهت و تبذیر در مدّتی قریب بیك سال برباد داد، چه مناسب آورده است آذر بیگدلی در این‌مورد این مصراع حافظ را آنجا که میگوید: الله الله که تلف کرد وکه اندوخته بود.

دولت علیقلی خان عادلشاه برادرزادهٔ نادردوامی نکرد زیرا که اوپس ازبرباد دادن ثروت نادری بعلت بروز قحط در خراسان بمازندران آمد و هفت ماه در آنجا ماند، در این موقع چون شنید که برادر کوچکترش ابراهیم خان که از طرف او والی عراق و اصفهان شده بود بخیال سلطنت افتاده و عازم آذربایجان شده است بجلوگیری او شتافت دو برادر در میان راه سلطانیه و زنجان بیکدیگر رسیدند و بین فریقین تلاقی شد، در

۱ ـ فارس نامهٔ ناصری ص ۲۰۱

این تلاقی جمع کثیری از لشکریان عادلشاه باردوی ابراهیم خان پیوستند و عادلشاه با وجود اظهار شجاعت ۱ شکست خورد و بطهران گریخت و در این محل اخیر اسیر شد واورا پیش برادر کوچکتر بردند ، ابراهیم خان سه روز اورا در خیمه‌ای محبوس داشت سپس امر داد اورا که بیش از بیست و پنج سال نداشت کور کردند .

چون خبر مغلوبیت و کور شدن عادلشاه بخراسان رسید مردم خراسان در هشتم شوال ۱۱۶۱ شاهرخ‌میرزا فرزند رضا قلی میرزا را بپادشاهی بر داشتند و ابراهیم خان‌هم درهفدهم ذی‌الحجهٔ همان سال بنام ابراهیمشاه خودرا در عراق و آذربایجان پادشاه خواند امّا در همان ایامی که خیال تسخیر خراسان ومطیع ساختن اتباع‌شاهرخ میرزا را داشت بر اثر پراکنده شدن یاران بقلعه‌ای بین ساوه و قزوین گریخت و در آنجا گرفتارگشت و اورا با برادرش عادلشاه کور بحکم شاهرخ میرزا روانهٔ مشهد کردند ، مأمورین بدستور شاهرخ ابراهیمشاه را در بین راه ابتدا کور و بعد مقتول نمودند سپس نعشش را با برادر نا بینایش بمشهد بردند ، شاهرخ امر داد که جسد ابراهیم شاه را بخاك بسپارند و عادلشاه را هم بزنان حرم نادری که پسران ایشان بدست اوکشته شده بودند سپرد و ایشان اورا در دوّم جمادی‌الثانیهٔ ۱۱۶۱ قطعه قطعه کردند .

از وقایع سلطنت کوتاه عادلشاه که دانستن آن خالی از فایده نیست یکی اینکه او پس از رسیدن بمشهد و جلوس بجای نادر آقا محمدخان قاجار را که بعلت طغیان پدرش محمد حسنخان در حبس نادر بود مقطوع‌النسل کرد و همچنان در زندان داشت تا آنکه او از حبس رهائی یافت و باستراباد بخدمت پدر رفت وپس ازکشته شدن‌محمد

۱ ـ صاحب مجمل‌التواریخ در این باب چنین مینویسد :

« سلطان علیشاه جوانی بود بیست و پنج ساله درکمال شجاعت وسخاوت ونهایت صباحت منظر و زور بازوی او بمرتبهٔ بود که مجمعهٔ مسی را مانند کاغذ بر هم پیچیده مثل کرباس خام از هم میدرید و مکرر دیده‌اند که گلهای قالی را بدو انگشت بدون رنج و تعب‌کنده بدور می افکند و هر صبح که در سینی طلا یا نقره ناشتا برای او می آوردند خود با مردمان در گفتگو بود و دست او در سینی بحرکت تا تمام سینی را ریزه ریزه کرده غلامان او برداشته حوالهٔ زرگر خانه میکردندکه باز سازند و در زرگر خانه چند نفر بساختن همین امور مأمور بودند» .

حسنخان بدست زندیه بظاهر مطیع کریم خان و درشیراز مقیم گردید . سجع مهر عادلشاه بتقلید از سلاطین صفویه « بندهٔ شاه ولایت علی » بود .

در کتابخانهٔ سلطنتی طهران مرقّع بسیار نفیسی است از خطوط ونقاشی که قسمت اساسی آن در هند ظاهراً در عهد سلطنت شاه جهان گورکانی (۱۰۳۷-۱۰۶۹) ترتیب داده شده و پس از آنکه در عهد نادرشاه درجزء غنایم هندوستان بایران آورده شده در ایران نیز صفحاتی چند برآن افزوده اند .

از جملهٔ این اضافات تصویری است از علیشاه یا عادلشاه که آنرا در ایـران در فاصلهٔ (جمادی الثانیهٔ ۱۱۶۰ وشوال ۱۱۶۱) ساخته ودراین مرقّع داخل کرده‌اند .

چون از عادلشاه هیچ تصویر دیگری در دست نیست ما آنرا که میتواند تا حدّی نمونه‌ای از نقاشی آن دورهٔ ایران باشد در اینجا نقل کردیم . این صورت در مجلهٔ آثار ایران ج ۱ ص ۲۴۱ نیز نقل شده است .

توانگر تر از خود گدائی ندیدم

هوای جهان را صفائی ندیدم — جهان وفا را هوائی ندیدم
غم آباد ایام را آزمودم — به ازکنج عزلت سرائی ندیدم
بپایان رسیدم شب عمر وهرگز — ز شمع امانی ضیائی ندیدم
چوکه پای در دامن خود کشیدم — چو درجیب نقد وفائی ندیدم
نظر بر گلستان گردون فکندم — دراو رنگ وبوی وصفائی ندیدم
بلشکر که شام انجم رسیدم — سرا پردهٔ دلگشائی ندیدم
بجائی که ممکن بود وهم رفتم — نشان امانت بجائی ندیدم
ز شمعم بشکر ازتر وخشك عالم — که درعمر از وی قفائی ندیدم
ز یاران بسی درد هجران کشیدم — که هرگز مر آنرا دوائی ندیدم
ببیماری مرگ خرسند گشتم — چو درهیچ شربت شفائی ندیدم
بسی بر بساط بزرگان نشستم — که یك نفس حاجت روائی ندیدم
چو در روز بازار اقبال دونان — متاع سخن را بهائی ندیدم
زخودخواهم اقطاع ازاین پس که امروز
توانگر تر از خود گدائی ندیدم — (سیف اسفرنگی)

تحقیقات ادبی

تسامحات ادبی

علل خلط اشعار - سبك شاعری شیخ بهائی - دوازده نفر خیالی تخلص - خیالی بخارائی - غزل خیالی بخارائی

بقلم آقای کیوان سمیعی

علل خلط اشعار فارسی

در شمارهٔ ۸ جلد سوم مجلهٔ گرامی آینده فاضل محترم آقای دکتر افشار پس از نقل ترجیع بند معروف و عارفانهٔ هاتف غزلی عنواناً و تخلصاً بشیخ بهائی نسبت داده‌اند که در تحقیق نسبت آن بشیخ بهائی تسامحی رفته است وهرچند ذکر علل اینگونه تسامحات تا حدی خارج از موضوع بحث ما میباشد ولی چون نظائر این تسامح در ازمنهٔ اخیره بین مؤلفین و غیر مؤلفین کثیر الوقوع بوده بی مناسب نیست که بعنوان مقدمه ببرخی از علل آن مختصر اشاره شود. علل عمدهٔ خلط اشعار در ایران بعقیدهٔ بنده باین شرح است:

اولاً بر افتادن طبقهٔ راویان اشعار که بنقل و ضبط و حفظ اشعار شعراء میپرداخته اند و این طبقه نسبت باشعار شعرا همان حال را داشتند که محدثین نسبت بحدیث وعلماء انساب نسبت بنسب اشخاص و در ایام جاهلیت شعراء عرب برای محفوظ نگاه داشتن الفاظ شعرخود از تحریف و تصحیف و حفظ نسبت آن، یك یا دو نفر را بنام راوی معین کردند که در ضمن اشعارایشان را در موقع مناسب روایت مینمودند و مشهورترین راویان ایام جاهلیت حماد راویه بوده که روایت بیشتر اشعارشعراءجاهلیت باو منتهی میشود و رسم مزبور پس از اسلام هم تا مدتی در میانهٔ عرب جاری بوده و ایرانیان نیز این رسم را از آنان فرا گرفته و مخصوصاً در عصر سامانیان و غزنویان راویانی داشته‌اند که اشعار شعرائی را روایت میکرده‌اند ودرضمن قصائد رودکی وفرخی و منوچهری تصریحاً و تلویحاً اشعاری یافت میشود که حاکی از اینست که شعراء

مذکور اشعار خود را بوسیلهٔ راویان باطلاع عامه میرسانیده‌اند.

ثانیاً اشتراك چند شاعر است در اسم یا تخلص و گاهی در لقب و کنیه حتی در اسم پدرهم بعضی از ایشان با یکدیگر اشتراك داشتند‌اند و هر کس بکتب تذکره رجوع کند تحت عنوان یك تخلص ممکن است نام چند شاعر را ببیند و بیشتر اشتباهات و خلطهائی که در مجمع الفصحاء دیده میشود ناشی از همین علت است و بمناسبت اینکه در مجمع الفصحاء رضاقلیخان هدایت چند شعر ابونصر فتح‌الله خان شیبانی را بعلت اشتراك او درعنوان شیبانی با اختیارالدین شیبانی خلط کرده و باختیارالدین نسبت داده بوده ابو نصر شیبانی که معاصر او بوده قصیدهٔ بلند بالائی گفته و در آن بعضی از اشتباهات و خلطها و سهویات و تسامحات هدایت را ذکر کرده است ۱.

ثالثاً مجهول بودن حالات گویندهٔ شعریست که در اسم یا تخلص با کسی دیگر اشتراك دارد و آنکس دیگر از مشاهیر میباشد چنانکه میرزا محمد ملك‌الکتاب در هنگام چاپ دیوان اشعار کمال‌الدین حسین خوارزمی ۲ گرفتار همین اشتباه شده و بواسطهٔ نشناختن گوینده که اسم خود را بجای تخلص در مقطع غزلیات می‌آورده اشعار اورا از اول باء بسم‌الله تا آخر تاء تمت بحسین‌بن منصور حلاج ۳ نسبت‌داده وآنرا بعنوان دیوان حسین حلاج در بمبئی چاپ کرده است و شرح حال اورا هم از کتاب مجالس-

۱ - برای این قصیده بمجلد دوم آینده ص ۷۵۱-۷۵۳ رجوع شود

۲ - برای شرح حال او و دیدن چند شعر از قصیدهٔ اول دیوان و بعضی از اشعار مثنوی و مطلع یکی از غزلیاتش رجوع شود بحبیب‌السیر مجلد سوم ج۳ ص ۱۴۴ وریاض‌العارفین ذیل‌عنوان حسین کاشی و طرائق‌الحقایق ج ۳ ص ۲۹-۳۰ . مؤلف ریاض‌العارفین و بتبع او مؤلف طرائق در کاشی دانستن او دچار اشتباه شده‌اند زیرا که بتصریح صاحب مجالس‌المؤمنین (مجلس ششم ص ۳۱۱) والد او شیخ شهاب‌الدین حسین (صحیح : حسن است) از اولاد شیخ برهان‌الدین قلیچ است که در اندجان آسوده و پدر شیخ در زمان جوکی میرزا بخوارزم رفته و در آنجا تأهل نموده و جناب شیخ در آنجا تولد نموده‌اند . « و علاوه بر چاپ ببمبئی در سال ۱۳۱۶ هم دیوان اشعار او در طهران بنام حسین حلاج بطبع رسیده .

۳ - برای شرح حال مفصل و انتقادات زندگانیش به Louis Massignon « Passion d'al-Hallâdj رجوع شود .

المؤمنین بدون اینکه مأخذ را ذکر کند درآخر کتاب نقل کرده وعکس دار زدن خیالی عیسی مسیح را هم بمناسبت اینکه حلاجرا دار زده‌اند عکس دار زدن حلاج معرفی نموده و ضمیمه کرده است با اینکه اشعاری در آن دیوان هست که حاکی از دار زدن حلاج است و معلوم است که پس از واقعهٔ او که بسال ۳۰۹ اتفاق افتاده است گفته شده۱ و نیز افکار عارفانه و اصطلاحات صوفیانه‌ئی درضمن بعضی ازاشعار آن موجود است که همه بعد از حلاج و حتی بعد از انتشار اصطلاحات محیی‌الدین وعبدالرزاق کاشی پیدا گردیده۲ و همچنین غزلیاتی در میانهٔ غزلیات آن دیوان یافت میشود که از اشعار بسیار عالی و مستحکم عرفانی میباشد و معلومست که در قرن سوم و چهارم که غزل شهرت و استحکام و رواجی نداشته گفته نشده است.

باضافه حلاج هیچوقت بفارسی شعر نگفته بلکه اساساً توجهی بشعر و شاعری نداشته و درکتب تذکره و طبقات وعرفان و تاریخی که نامی از او برده وشعری

---

۱ - مانند این بیت که در حرف دال است:

ما انا نیت ز دار نیستی‌آویخته تا بدانندی اناالحق گفتن منصور بود

۲ـ محیی‌الدین مشهور بابن‌العربی وعبدالرزاق هردواز مشاهیر عرفاء و متصوفهٔ ایران بوده‌اند که در قرن هفتم میزیسته اند و ترجمهٔ حالات آنها در بسیاری از کتب مربوطه از آنجمله :در کتاب نفحات الانس چاپ هند از صفحهٔ ٤۲۹ تا ٤٤۰ و از صفحهٔ ٤۹۲ تا ۵۰۳ مندرج است و بیشتر اصطلاحات عبدالرزاق مأخوذ ازاصطلاحات محیی‌الدین درکتاب فتوحات مکیه است و درحواشی شرح منازل‌السایرین او در طهران چاپ شده است و آقای پژمان بختیاری را درموضوع اصطلاحات عبدالرزاق اشتباه بزرگی‌دست داده است زیرا که درمقدمهٔ اصطلاحات اشعار حافظ (ضمیمهٔ چاپ خود ایشان) باین مضمون نوشته‌اندکه: «بیشتر این اصطلاحات منقول ازشرح محمد دارابی بردیوان حافظ است و ظاهراً منقولات دارابی هم از اصطلاحات عبدالرزاق کاشانی است» درصورتیکه اصطلاحات عبدالرزاق عربی و مربوط باصطلاحات متصوفه و عرفاء مخصوصاً محیی‌الدین و ابن فارض است و ربطی باصطلاحات شعراء عرفان مشرب فارسی از قبیل رند و شراب و میکده و زلف و خط و خال و غیره ها که بعضی از آنها مورد تفسیر شبستری درگلشن راز واقع شده ندارد و منشأ اشتباه فرق نگذاشتن بین زبان اصطلاحات متصوفه واصطلاحات شعراء فارسی زبان بوده

باو نسبت داده‌اند جز مقداری معدود اشعار صوفیانهٔ عربی اشعاری از حلاج دیده نشده است ونظیر این اشتباه اشتباهی میباشدکه دربارهٔ رباعیات منسوب ببایزید بسطامی عارف مشهور قرن سوم اسلامی ۱ برای بعضی مانند حاج زین العابدین شروانی و رضا قلیخان هدایت روی داده است۲ با اینکه سبك این رباعیها لفظاً و معنیً حاکی از اینست که هر کدام پس از حملهٔ مغول بر ایران گفته شده و ابداً مربوط بقرن سوم اسلامی نیست و بعضی نیز برای تحمیل نظر غلط خود بر مردم اشعار مخصوصی را که با مقصود آنها ارتباط دارد برای اعتبار بعلماء و فضلاء و شعراء بزرگ نسبت میدهند.

رابعاً شهرت گوینده ایست بسبك خاص که موجب این شده است که اشعار شعراء دیگر را که مانند یا نزدیك بآن سبك گفته شده بآن گوینده نسبت داده اند نظیر رباعیات بسیاری که در برخی از چاپها عدد آنها بهزار و دویست رباعی رسیده است بحکیم عمرخیام با اینکه اکثر آنها صاحبان مشهور و مسلم دارد و جز نسبت هفتاد و اندی از آنها بحکیم مزبور ثابت نیست ۳ و بهمین علت هم هست که دو بیتی‌های لری زیادی که در چاپ مرحوم وحید عدد آنها از سیصد و پنجاه‌هم گذشته است ببابا طاهر عریان عارف مشهور اواسط قرن پنجم نسبت داده شده است ٤ در صورتی که پاره‌ئی از آنها اساساً لری نیست و فقط از حیث وزن بدو بیتی‌های باباطاهر شباهت دارد و بطور

۱ ـ برای دیدن شرح حال او بنفحات الانس ص ۵۹ـ۶۰ رجوع شود و برای دانستن تعدد این کنیه و نام بکشکول بهائی ص ٥٤ـ٥٥ و مجلس ششم مجالس المؤمنین در عنوان با یزید ومعجم البلدان ج ۲ در عنوان بسطام و روضات الجنات ص ۳۳۸ـ۳٤۱ در عنوان طیفور و طرائق الحقائق در مواضع متعدده مراجعه گردد

۲ـ ریاض السیاحه ص ۲۱۱ و ریاض العارفین در ذیل عنوان بایزید بسطامی .

۳ـ برای دیدن بعضی ازرباعیات مسلمهٔ خیام بمقالهٔ دانشمند محترم آقای سعید نفیسی درشمارهٔ۹ دورهٔ اول مجلهٔ شرق (ص۵۱۳ـ۵۲۹) وبرای مطالعهٔ تحقیقاتی دراین باب بمقدمهٔ کتاب «رباعیات خیام» بانگلیسی تألیف : کریستن سن Christensen رجوع شود .

٤ـ بدیوان بابا طاهر چاپ سال ۱۹۰۲ لندن و مقدمه های ادوارد هرن الن Edward Heron-allen و همان دیوان چاپ مرحوم وحید و صفحات ۲و۲۱و۱۱۵و۱۱۶ آن رجوع شود .

کلی میتوان گفت که علت خلط اشعار اکثر شعراء مشهور مخصوصاً فردوسی و مولوی و سعدی و حافظ و چندتن دیگر که اشعار و دواوینشان در بین خاص و عام متداول است همین شهرت سبک آنان میباشد که هرجا مردم شعری دیده‌اند که بوزن و سبک اشعار یکی از این شعرا بوده آنرا باو نسبت داده‌اند و در این موضوع سخن بسیار است وبنده راهم در این خصوص خاطراتی چنداست که برای حفظ احترام بعضی از فضلاء حتی اشاره هم بآنها نمیکنم.

خامساً قصد بر انگیختن حس اعجاب اشخاص و جلب آن بطرف خود میباشد باین معنی که بعضی از نویسندگان و گویندگان (نه بمعنی شاعران) برای اینکه متتبع و پر اطلاع جلوه کنند اشعار شعراء گمنامی را یافته وبشعراء بزرگ نسبت میدهند بخصوص اگر از اشعار آن بشعراء بزرگ و معروف مانند عسجدی وشهید بلخی و ابوالمؤید و عمارهٔ مروزی و ابوالعباس و ده‌ها نفر دیگر که همه از مشاهیر هستند و از اشعارشان چیز قابلی بدست نیست کسی اطلاعی نداشته باشد و در برخی ازدواوین شعراء قدیم که در اواخر قرن سیزدهم وعصر ما بچاپ رسیده است بهمین نیت متصدیان چاپ ومدونین اشعاری‌را که در تذکره‌ها باسم دیگری ذکر شده است داخل کرده‌اند و در ده دوازده سال پیش همین نیت در وجود بعضی از صاحبان مطابع بصورتی عامیانه جلوه کرده بود واشعار شعراء متوسطی مانند مؤمن و خادم و مشتاق و دیگران را که اتفاقاً برخی از آنها بنام صاحبان خود قبلاً در حواشی مثنوی شاه و درویش هلالی جغتائی و مثنوی ذوبحرین و ذوقافیتین اهلی شیرازی درطهران چاپ شده بود بشاطرعباس صبوحی‌نامی نسبت داده و چندین بار آنها را بنام همین شاطرآقای شاعر که معلوم نبود از کجا آمده و چطور شاعر شده چاپ کردند و شاید اصلاً چنین کسی هم وجود نداشت و بکلی نامی ساختگی بود ولی از آنجائی که چاپ کنندگان آن اشعار حس اعجاب عوام را تحریک کرده بودند مردم نادان همانها را میخریدند و از شاطرآقا تعجب میکردند که چطور شاعر شده و شعرهای خوبی هم گفته؟

تأثیرات سوء خلط اشعار

این پنج علت بعقیدهٔ بنده علل عمدهٔ خلط اشعار است که متأسفانه در کشورهای اسلامی مخصوصاً درایران رواج کامل دارد و علة العلل آن هم اینست که مرتکبین خلط اشعار نمیتوانند بفهمند که یك شاعر استاد و فحل در اداء معانی و ترکیب الفاظ یك قصیده یایکغزل یایك قطعه حتی یك رباعی و یك بیت و یك مصراع چقدر متحمل زحمت فکری میشود و این زحمت فکری گاهی بحدّی طاقت فرساست که بقول فرزدق شاعرمشهور عرب دراوائل قرن دوم هجری کندن یکی ازدندانهای شاعر براو آسانتراست که یك مصراع بگوید و بااینحال بسیار دور از انصاف است که شعرائی باین سختی شعربگویند و آنوقت بجای هرگونه تشویق و تعریفی ازآنان نصف اشعارشان را درروز روشن جلو نظرهمه متشاعرین وسرقت پیشگان شعر کلاً یابعضاً ، لفظاً یامعنی بدزدند و بنام خود بقالب بزنند و مقدار زیادیرا هم فضلا از کیسهٔ خلیفه بخشیده و بغیر گویندهٔ اصلی نسبت بدهند و درنتیجه جزاندکی شعرتحریف و تصحیف شده وسر و دست شکسته برای خود آنان باقی نگذارند و تسامح فضلا دراین مورد گاهی اثر بسیار زشتی برای شعراء بزرگ و واقعی هم دارد زیرا که ممکن است بعضی متوجّه این نشوند که اشعار دیگریرا کسی دیگرغیر ازایشان داخل دراشعار و دیوانشان نموده و خیال کنند که خود آن شعرا مانند متشاعرین امروزه اینکاررا کرده‌اند ومعلوم است شعرای واقعی که اشعارشان بواسطهٔ تسامح ما دچارخلط شده‌است بنا برهمین اصل چقدر ازما روحاً ناراضی خواهند بود ، بعلاوه خلط اشعار راه تحقیق محققین را خیلی دورمیکند زیرا که ایشان ازشعر هرشاعری میخواهند درجهٔرشد فکری وعلمی گوینده و سیر تاریخی شعر و تحوّل و تکامل ادبیات و مقدار نفوذ تمدّن و اوضاع و احوال عصرشاعر و سبك گفتار اورا بدست بیاورند وبا خلط اشعار بدست آوردن این مطالب قبل از جدا کردن اشعار هرشاعری و تحقیق نسبت آنها بگوینده مشکل وغیرمیسورخواهد بود و درنتیجه وقت پرقیمت محققین مدّتی صرف اصلاح خرابکاریهای کسانی خواهد بود که بخلط اشعارکمك کرده‌اند .

سبک شاعری و اشعار شیخ بهائی

باری سخن ما بدرازا کشید و هنوز با این درازی رشتهٔ سخن نتوانسته‌ایم مقصود خود را بیان سازیم وچون نمیتوانیم در این مختصر بتفصیل مطالب خود را در موضوع خلطات و تسامحات و سهویّات و اشتباهات تذکره نویسان و مؤلفین و چاپ کنندگان دواوین و مدوّنین اشعار شعرا بپردازیم لهذا در همین جا رشتهٔ سخن را در باب علل تسامح تحقیق نسبت اشعار بگویندگان قطع کرده.توجه خوانندگان را بآغاز مقال معطوف ساخته میگوئیم که جناب آقای دکتر افشار مدیر دانشمند مجلهٔ آینده درشمارهٔ سابق الذکر مجلهٔ خود غزلیرا با عنوان وتخلص بهائی بچاپ رسانیده‌اند که محققاً ازشیخ بهائی (۹۵۳ـ۱۰۳۱) نیست زیرا که :

اولاً سبک ترکیب جمل و استعمال الفاظ و اسلوب اداء معانی و طراز سخن و طرز فکری که درنظم غزل مزبور (که درپایان اینمقال آنرا نقل مینمائیم) بکاررفته باسبک واسلوب وطرزفکر شیخ بهائی درشعرفارسی تفاوت دارد چه باصطلاح صاحب روضات‌الجنات : « فظاظت فقه وحزازت زهد و شزازت تقوی و وقارحدیث دراشعار شیخ بهائی زیاد یافت میشود۱ » وبعبارت دیگر وباصطلاح ما سبک شاعری شیخ بهائی سبک یکنفرآخوند متذوّق است و باوجود تمام نکته دانیهای ادبی و رندیهای عارفانهٔ او اثرآخوندی حتی دراشعارعرفانیش مشاهده میشود با اینکه بعضی ازاشعارعرفانی اوازحیث اشتمال برمعانی دقیقهٔ معرفت و تصوّف زیاده ازحد واجد اهمیت است و با مراجعه بمثنوی « نان وحلوا » و مثنوی«شیروشکر»۲ وغزلیات ورباعیات ومستزادات وقطعاتی که در مطاوی کتاب نفیس کشکول خود ازگفتار خود مندرج ساخته این نکته کاملاً روشن میشود واثرمزبور حتی ازسیمای اشعارعربی او نیز لایح است درصورتی که زبان عربی زبان پدر و مادری و اصلی او بوده و درادبیات آن تبحری فوق‌العاده داشته است

۱ ـ روضات‌الجنات در اواخر ترجمهٔ ملا محسن فیض ص ۵۴۹

۲ ـ این مثنوی در بحر جنب گفته شده و شیخ بهائی آنرا درکشکول (ص ۱۱۱ـ۱۱۴)نقل کرده و در مقدمهٔ آن چنین مینویسد : « این شکسته بستهٔ چند است در بحر جنب که در میان عرب مشهور و معروف است و در مابین شعراء عجم غیرمألوف »

و ظهور همین اثر از رجنات اشعار عربی او موجب گردیده که بعضی از سخن شناسان و نقادان ادبیات آن زبان قوهٔ شاعری شیخ را دربرابر قوای فوق‌الوصف او درتحقیق انواع علوم و فنون ضعیف دانسته و بطور اشاره نهی از تجاوز تعریف دربارهٔ اشعارش کرده‌اند۱ و دراینصورت سبك شاعری شیخ بهائی با سبکی که درنظم ادبیات این غزل بکاربرده شده وهربیت آن دلالت برده‌ها رمزعاشقی وسینه چاکی ودرویشی وبیخویشتنی و عارفی وبیقیدی و رندی گویندهٔ خود دارد تفاوت محسوس دارد.

ثانیاً شیخ بهائی بیشتر اشعار عربی و فارسی خود را در مجلدات پنجگانهٔ کشکول نقل کرده است و از این غزل بهیچ وجه اثری در کشکول یافت نمیشود و چون نوشتن اینکتاب پس از کتاب «مخلاة» شروع شده۲ وتألیف آن تا اواخرعمر مؤلف ظاهراً طول کشیده است ازاینجهت احتمال کلی دارد که تمام اشعار فارسی وعربی او همانهائی باشد که دراین دو کتاب مخصوصاً در کشکول نقل شده‌است وبیشتر آنچه که تذکره نویسان و مؤلفین معتبرالقول از اشعاراو نقل کرده‌اند درکتاب کشکول دیده میشود وبطور کلی عرض میکنم که جزیك غزل که بامطلع «ساقیا بده جا محزان شراب روحانی» شروع میشود و رضاقلیخان هدایت آنرا بشیخ بهائی نسبت داده است ۳ وسه بیت قطعه مانند وچهارشعرمثنوی که نراقی نقل کرده است ٤ و معذلك خود شیخ بهائی آنهارا در کشکول نقل ننموده نسبت هیچ شعری که درکشکول نباشد بشیخ بهائی ثابت نیست.

دوازده نفر خیالی تخلص

ثالثاً تمام ابیات غزل مورد بحث باستثناء مطلع ومصراع دوم مقطع آن درکتب ادبی و تاریخ و تذکره و غیرها در هر جا قسمتی از آن بنام خیالی دیده میشود و آن اتفاقاً از غزلهای مشهور ومسلم خیالی است زیرا که بیشتر تذکره نویسان ومترجمین حالات خیالی برای

۱ ـ خلاصة‌الاثر فی اعیان‌القرن‌الحادی عشر ج ۳ ص ٤٤۱ ۲ ـ کشکول ص ۱

۳ ـ مجمع‌الفصحاء در ذیل عنوان بهائی

٤ ـ خزائن ص ۱۱۸ ـ یك بیت قطعه اینست: «کارکنان سپهر بر سر دعوی شدند آنچه بدادند دیر بازگرفتند زود» و اول مثنوی هم این بیت است: «چه خوش بودی اربادهٔ کهنه سال شدی بر من خسته یکدم حلال.

نشان دادن نمونهٔ شعر او فقط دو یا سه یا چهار بیت از این غزل را در ذیل نام او نوشته اند و از کسانی که نسبت آن غزل را بخیالی داده اند جامی است در بهارستان و خواند میر در حبیب السیر و علی قلیخان لکزی داغستانی در ریاض الشعراء و سامی بك در قاموس الأعلام و هدایت در ریاض العارفین ۱ که هر کدام چند بیت از این غزل را بنام خیالی نوشته‌اند و چون تا جائی که بنده تتبع و فعلاً بیاد دارم بواسطهٔ کمال تناسبی که این تخلص ۲ با شعر و شاعری که صناعتی است خیالی دارد دوازده نفر از متقدمین برای نام شعری خود عنوان «خیالی» را اختیار نموده‌اند و بعضی از ایشان هم بفارسی شعر نگفته برای آنکه گویندهٔ این غزل با دیگران اشتباه نشود لازم میدانم که ترجمهٔ آنانرا بنحو اختصار در اینجا بنویسم بنابراین عرض میکنم:

خیالی اول که گویندهٔ غزل مورد بحث است در بخارا بدنیا آمده و در سلك شعراء بخارا منتظم بوده ۳ و از گویندگان قرن نهم و معاصر الغ بیک و شاگرد و معاشر خواجه عصمة الله بخارائی ۴ میباشد و چون مدتی درشهر هرات زندگانی میکرده بعضی از تذکره‌نویسان اورا از اهالی شهر مذکور نوشته‌اند ۵ ، وی بداشتن کمالات صوری و معنوی شهرت داشته و در مراحل عرفان عاشقی مجرّد و سالکی موحّد بوده ۶ و بهمین جهت برخی اورا مقبول الأبرار دانسته و گفته‌اند: سخنان درویشانه و پاکیزه دارد و مردی مستعد و خوش طبع بوده ۷ و شعر او خالی از حالی نیست ۸ و دیوان اشعارش در

۱ - بهارستان ص ۱۲۰ و حبیب السیر ج ۳ ص ۱۶۱ ، ریاض الشعراء نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده ذیل عنوان خیالی هروی و قاموس الأعلام ج ۳ ص ۲۰۷۱ و ریاض العارفین ص ۱۱۸

۲ - تخلص در اصطلاح بفن بدیع نام یکی از صنایع معنویه است غرض از آن گریز از تغزل و تشبیب بمدح ممدوح میباشد و در اصطلاح شعراء فارسی زبان عنوان شاعری شاعران است که در اواخر اشعار مخصوصاً در اواخر غزلیات آنرا ذکر میکنند ومقصود ما در اینجا همین معنی اصطلاحی دومی میباشد

۳ - حبیب السیر مجلد سوم ج ٤ ص ۱۶۱ و رجال آن کتاب ص ۱۲۳

٤ - برای مطالعهٔ شرح حال خواجه عصمة الله بخارائی بتذکرهٔ دولتشاه چاپ اوقاف گیب ص ۳۵۷-۳۶۶ و تذکرهٔ مرآت الخیال ص ۶۱-۶۲ و رجال کتاب حبیب السیر ص ۷۵-۷۶ رجوع شود

۵ - ریاض العارفین ص ۱۱۸ ۶ - ایضاً ص ۱۱۸

۷ - دولتشاه ص ٤۲۱-٤۲۱ ۸ - بهارستان چاپ سال ۱۳۱۱ طهران ص ۱۲۰

ماوراءالنهر وبدخشان وخراسان و ترکستان شهرتی عظیم داشته است ۱ و دولتشاه از دیوان او غزلی نقل کرده است که مطلع و مقطع آن اینست :

هر که زینوادی بکوی بخت و دولت میرسد   از ره و رسم قدم داری و همت میرسد ۲

از ره غربت «خیالی» عاقبت جائی رسید   هر که جائی میرسد ازراه غربت میرسد ۳

خیالی دوم از علماء و فضلاء معاصرین سلطان محمد عثمانی واز شاگردان خضربیگ ٤ بوده و شرحی بر کتاب عقائد نسفیه در علم کلام نوشته که بسیار محققانه و محل استفادهٔ فضلاء میباشد و در مصر بعنوان حاشیه با حواشی دیگر آنکتاب در ضمن دو مجلد بزرگ بچاپ رسیده است واو پس ازاتمام تحصیلات خود نزد خضربیگ بمصر رفته و نزد فضلاء آن کشور مجدداً بتحصیل پرداخته و تخصص او بیشتر در علم نحو زبان عربی بوده ودراین علم یدی طولی داشته اشعاراین خیالی اکثر بعربی میباشد.

خیالی سوم عبدالوهاب پسر مولانا عبدالکریم است که پدر وپسر هردو از علماء مشهور دولت عثمانی بوده‌اند و او ابتداء درسلانیك و مغنیسا بامر قضاء مسلمین اشتغال داشته و بعدها در زمان سلطان سلیم خان عضو دفتر مخصوص ومصاحب سلطان گردیده درشعر یك منظومه ترکی بنام لیلی ومجنون و پاره‌ئی غزلیات دارد ۵ .

خیالی چهارم از شعراء معروف دورهٔ سلطان سلیم خان بوده وچون با اسکندر چلبی و ابراهیم پاشای صدر اعظم نسبت داشته بهم صحبتی و ندیمی سلطان نائل آمده تا اینکه در سال ۹۵٤ بیست و هشت سال پس از مخدوم خود در ادرنه وفات نمود ، وی در شعر دیوان مرتب و مفصلی دارد ٦ .

---

۱ ـ تذکرهٔ دولتشاه ص ٤۲۱ و قاموس‌الاعلام ج ۳ ص ۲۰۷۱

۲ ـ این شعر مطلع قصیدهٔ لامیهٔ صفدی را بخاطر مىآورد که گفته :

الجد فی الجد والحرمان فی الکسل   فانصب تصب عن قریب غایة‌الامل

۳ ـ این شعر بیت طغرائی را در قصیدهٔ لامیة‌العجم بخاطر می آورد که گوید :

لو ان فی شرف المأوی بلوغ منی   لن تبرح الشمس یوماً دارة‌الحمل

٤ ـ برای شرح حال خضر بیگ متوفی ۸٦۳ رجوع شود به بشقایق‌النعمانیه و قاموس الاعلام ج ۳ ص ۲۰۷۰   ۵ ـ قاموس‌الاعلام ج ۳ ص ۲۰۷۱   ٦ ـ ایضاً ج ۳ ص ۲۰۷۰

خیالی پنجم خیالی سبزواری و **ششم** خیالی تونی است و این دو نفر هرچند بد شعر نمیگفته‌اند اما در جنب خیالی بخارائی خیال آنها محال بوده ۱.

خیالی هفتم خیالی کاشی است که در کاشان مکتب دار بوده و بسبك و ترتیب خمسهٔ نظامی شروع بنظم خمسه‌ئی کرده بود ولی عمرش برای اتمام آن وفا ننموده و این شعر از اوست:

مده ای خضر فریبم بحیات جاودانی من وخاك آستانش تووآب زندگانی ۲

هشتم خیالی نوائی که در ۹٥۱ فوت کرده و مولی عبدالحی بن فیض‌الله رومی دز کتاب زبدةالأشعار که منتخبی است از ٥١٤ شاعر از شعرای روم هفت بیت از گفته های اورا آورده ۳ و سام میرزا در تحفهٔ سامی بذکر او پرداخته و میگوید که: «در ترکی گوئی کم کسی را رتبهٔ شعر او بوده و دیوان تمام کرده و قصاید دارد و در مثنوی نیز خوب بود جواب گوی و چوگان گفته و در شهور سنهٔ احدی و خمسین و تسعمایه فوت شد و در مشهد مقدس رضویه مدفونست ٤».

نهم خیالی ترکی نامش محمد از قصبهٔ یگیجهٔ واردار که در ۹٦٤ مرده واو شاعری مشهور و دیوانش در ایام سلطنت سلطان سلیم عثمانی مقبول بوده و در زبدة الأشعار ۷٥ بیت ازگفته هایش مندرجست ٥.

دهم خیالی کشمیری نامش حافظ محمد که در عهد جهانگیر پادشاه گورکانی هند میزیسته وبقول مؤلف تذکرهٔ روز روشن معاصرینش اورا انوری ثانی میخوانده‌اند، این بیت از اوست:

بعشوه کشتی و بازم بغمزه جان دادی گر از خدای نترسم ترا خدا گویم ٦

یازدهم خیالی خجندی که این ابیات بنام او در تذکرهٔ روز روشن آمده:

گیسوبرید وشد فزون مهرش من گمراه را گم کرده ره داند بلی قدر شب کوتاه را

---

۱ ـ دولتشاه ص ٤۲۲ ۲ ـ قاموس‌الاعلام ص ۲۰۷۱ ج ۳

۳ ـ کشف‌الظنون چاپ جدید ستون ۷۸۸ ٤ ـ تحفهٔ سامی چاپ طهران ص ۱۸٥

٥ ـ ایضاً کشف‌الظنون ٦ ـ تذکرهٔ روز روشن ص ۲۰۷-۲۰۸

ایضاً :

توئی مقصود از جان ورنه بی تو نباشد غم اگر جان هم نباشد

ایضاً :

تا جان ز وفای دهن تنگ تو دم زد از شهر بقا خیمه بصحرای عدم زد
چون ماه‌نو ازدیده نهان گشت یقین‌شد کز فتنهٔ ابروی تو ترسید که خم زد
باشد که بجائی رسد از عشق خیالی چون از ره‌اخلاص‌دراین راه‌قدم زد۱

دوازدهم خیالی هندوستانی که اصلاً از مردم لکهنو بوده و اگر چه شعر بسیاری گفته ولی عنوان او بیشتر عنوان یك نفر فاضل و دانشمند بوده و شهرت او باین عنوان‌هم بی سببی نبوده است که در زبان فارسی و اردو نزدیك بیك صدجلد کتاب در موضوعات مختلفه تألیف نموده و این خیالی از تمام گویندگان دیگری که این تخلص را داشته‌اند زماناً بما نزدیکتر میباشد چه در قرن سیزدهم هجری میزیسته و وفاتش بسال ۱۲۷۹ اتفاق افتاده است ، این دو بیت از اشعار فارسی اوست :

دلم ز پرتو نور است آنچنان پر نور که لوح سینه بود تابناك همچو بلور
منوّر است چنان طبع تیره‌ام که‌رسد شعاع روشنی او ز استعاره بطور ۲

این بود ترجمهٔ مختصری از حالات دوازده نفر خیالی تخلص که همه از شعراء فاضل بوده‌اند واینك گوئیم که مقطع غزل خیالی بخارائی بصورتیکه در مجلهٔ آینده نقل گردیده مسخ شده وصحیح آن‌چنانکه درپایان این مقال ملاحظه خواهید فرمود اینطور بوده است :

تقصیر خیالی بامید کرم تست یعنی که گنه رابه از این نیست بهانه

و بعدها بر اثر تحریف و تصحیفی که بآن راه یافته باینصورت در آمده است :

امید بهائی بوفور کرم تست نه از عمل‌خویش و نه از اهل‌زمانه

غزل عارفانهٔ خیالی بخارائی

چون محتمل است که خوانندگان محترم ابیات این غزل را که جزء جزء در کتب تاریخ وتذکره و غیره‌ها نقل شده است بتمامها ندیده باشند از اینجهت بی مناسبت نمیدانم که‌ابیات

---

۱ ـ تذکرهٔ روز روشن ص۲۰۸ ۲ ـ قاموس‌الاعلام ج ۳ ص ۲۰۷۱

آنرا که تا کنون مانند بنات نعش از یکدیگر جدا بوده‌اند همچون عقد ثریا در یکجا گرد آورم و از نظر مهر اثرشان بگذرانم و قبل از نقل غزل مزبور لازمست توجه خوانندگان محترم را معطوف باین قسمت سازم که در مجلهٔ گرامی آینده از این غزل فقط چهار بیت نقل شده است و مطلع و مصراع دوم مقطع آن‌هم ازخیالی نیست ودوبیت ویك مصراع دیگر آن نیز (مخصوصاً مصراع اول مقطع) دچار تحریف و تصحیف گردیده بنابراین از حیث لفظ‌هم ضروریست غزل مندرج در آینده تصحیح شود و ما هر چند در نقل خود الفاظ آنرا تصحیح کرده‌ایم ولی متأسفانه یك عیب کلی باقی مانده است که مجاز بتصحیح آن نیستیم وعیب مزبور اینست که بعضی از ابیات آن دارای قوافی مکرّره است ومسلماً خیالی میدانسته است که تکرار قافیه (ایطاء) عیب است و از آن احتراز میکرده امّا غزل او با همین عیب ایطاء (آن هم ایطاء جلی) بدست ما رسیده و اکنون ما هیچ چاره نداریم جز آنکه غزل مزبور را بطوریکه بدست ما رسیده نقل کنیم ۱ وآن اینست:

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه	خلقی بتو مشغول و تو غایب ز میانه
گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد	یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه
حاجی بره کعبه و ما طالب دیدار	او خانه همی جوید و ما صاحب‌خانه
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو	مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه
هر کس بزبانی صفت حمد تو گوید	نائی بنوای نی و مطرب بترانه
. . . .	باقی بجمالت که فسونست و فسانه ۲
تقصیر خیالی بامید کرم تست	یعنی که گنه را به از این نیست‌بهانه.

۱ - ابیات متفرقهٔ این غزل از حبیب‌السیر و بهارستان و ریاض‌الشعرا و قاموس‌الاعلام و ریاض‌العارفین بصفحاتی که سابقاً اشاره کردیم جمع آوری شده است.

۲ - این مصراع فقط در بهارستان نقل شده و درآنجا مصراع اول نیست و در بهارستان‌چاپ اسلامبول که با شرح ترکی‌آن بطبع رسیده مصراع اول بیت چهارم ، اول این‌مصراع قرارگرفته ومصراع دوم بیت چهارم را ندارد بعلاوه در چاپ طهران کلمهٔ آخر این مصراع «بهانه» و در چاپ مشروح اسلامبول «فسانه» است و بدیهی است‌که بمناسبت «فسون» فسانه صحیح‌تر است وقافیه‌هم تکرار نشده.

بحث لغوی

گزاردن و گذاشتن و گذشتن[1]

اساساً درزبان فارسی مصدر «گذاردن» با ذال معجمه نیامده ، آن که باین وزن هست «گزاردن» بازاء است که معانی مختلفه دارد .

بعضی ازمشتقات دو مصدر دیگر ازمصادرفارسی یعنی «گذاشتن» و «گذشتن» ازجهت تلفظ گاهی بابعضی ازمشتقات همین مصدر «گزاردن» شباهت پیدا میکنند و همین کیفیت کسانی را که بمعانی واصل وبشهٔ آنها توجهی نداوند در اشتباه می‌اندازد .

الف ــ گذاشتن با ذال معجمه بمعنی نهادن و اجازه دادن است و امر آن «بگذار» و اسم فاعل آن «گذارنده» است که درصفات مرکبه صورت سادهٔ «گذار» پیدا میکنند مثلا دراین شعر که سعدی گوید :

بگذار تا بگریم چون ابر دربهاران — کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

بگذار امراست از گذاشتن بمعنی اجازه بده ومانع مشو .

درترکیب «قانون گذار» گذار با ذال مخفف گذارنده‌است وآن اسم فاعلی‌است‌ازگذاشتن بمعنی نهادن و وضع کردن پس قانون گذار یعنی واضع‌قانون وقانون‌گذاری یعنی‌وضع قانون .

یك معنی دیگر گذاشتن هم گذراندن است ودراین صورت گذاشتن مصدر متعدی گذشتن است چنانکه قطران گوید :

وربدولت روزگار ازچرخ بگذارد سرم — خادم آن درگهم جاوید و خاك آن درم

یعنی ازچرخ بگذراند سرم را .

یاچنانکه انوری گوید :

شبی گذاشته ام دوش در غم دلبر — بدان‌صفت که نه صبحش پدید بد نه سحر

یعنی گذرانده‌ام .

کلمهٔ «کارگذار» هم ازهمین معنی گذاشتن گرفته شده و معنی‌آن گذراننده و اجرا کنندهٔ کار وبنا راین باذال است ، امیرمعزی گوید :

هرآنگهی که زخشم و زعفو سازد شغل — هرآنگهم که زمهر و زکین گذارد کار

ازو درست شکسته شود شکسته درست — وز او سوار پیاده شود پیاده سوار

همچنین تعبیر «گذارد تیغ وتیر» که در بعضی از کتب قدیمه دیده میشود باید با ذال نوشته شود چه در این مورد هم «گذار» از مصدر «گذاشتن» مشتق شده وآن تقریباً ترجمهٔ تحت‌اللفظی تعبیر «وقع‌السهام» عربی است .

ب ــ گذشتن با ذال معجمه بمعنی تجاوز وعبور کردن وطی شدن و «درگذشتن» بمعنی بخشودن و صرف‌نظر نمودن است و ازمشتقات همین مصدراست «گذار» و «گذر» بمعنی معبر و عبور که دربعضی از لهجه‌ها شکل اول آنرا هنوز «گدار» یعنی با دال تلفظ می کنند

---

۱ - این مقاله سابقاً در روز نامهٔ آیندهٔ ایران (۲۱ آذر ماه ۱۳۲۰) چاپ شده بود بنا بر تقاضای بعضی از دوستان با تجدید نظر طبع آن در اینجا اعاده شد .

و در مثل میگویند: «بی گدار بآب مزن» پس هامون گذار و دریا گذار و رامگذار و رهگذر و گذران و گذرنامه بمعنی اجازهٔ کتبی عبور وامثال آنها همه با ذال است نه با زاء مثلا در این بیت حافظ که میگوید:

گذار کن چوصبا بر بنفشه زار و ببین — که از تطاول زلفت چه بیقرارانند

گذار را که بمعنی عبوراست باید با ذال معجمه نوشت.

ج - اما «گزاردن» بازاء درفارسی بچند معنی آمده باین تفصیل:

۱- ادا کردن چه ادای امانت وقرض باشد چه ادای سخن وخدمت وسپاس.

سعدی گوید:

خدا ترس باید امانت گزار — امین کز تو ترسد امینش مدار

امیرمعزی گوید:

دل و زبان من ازجود تست مدح گزار — چنانکه جود تو همواره حق گزار منست

پس حق گزار و مدح گزار و وام گزار و سپاس گزار وشکر گزار و سخن گزار و پاسخ گزار و نماز گزار و حج گزار و گزارد حق نعمت و امثال آنها را که همه حاکی از این معنی گزاردن یعنی ادا کردن است باید بازاء نوشت نه با ذال.

۲- معنی دیگر گزاردن تعبیرخواب کردن است بهمین نظردر فارسی یکی ازمعانی «گزارش» تعبیرخواب و یکی ازمعانی «گزارنده» معبر است و «گزرنامه» بمعنی کتاب تعبیرخواب استعمال شده، فردوسی میگوید:

مر این خوابها را بجز پیش او — مگو و ز نادان گزارش مجو

یعنی تعبیرخواب را.

۳- دیگر ازمعانی «گزاردن» ترجمه کردن است و «گزارنده» بهمین ملاحظه بمعنی مترجم نیز آمده، فردوسی گوید:

گـزارنـده را پیش بنشاندند — همه نامه بر رودکی خواندند

ودراین بیت فردوسی اشاره میکند بمترجم کتاب کلیله ودمنه ازعربی بفارسی که بمناسبت نابینا بودن رودکی او را بامر نصربن احمد سامانی و وزیرش ابوالفضل بلعمی پیش رودکی می‌نشاندند واو حاصل ترجمه را بررودکی میخواند واین شاعر آنرا بنظم دری درمی‌آورد.

۴- معنی دیگر «گزاردن» تفسیروشرح دادن امرمشکل ومجمل ومبهمی است و «گزارش» و «گزاره» ازهمین مصدربجای تفسیر و شرح درفارسی استعمال شده است، ناصرخسرو متخلص بحجت گوید:

سخن حجت گزارد سخت زیبا — که لفظ اوست معنی را گزاره

نظامی گنجوی گوید:

گزارش چنین میکند جوهری — سخن را بیاقوت اسکندری

۵- ازمعانی غریب «گزاردن» یکی نیزنقش کردن است وازاین ریشه «گزارش» بمعنی نقش جامه آمده است، صاحب کتاب المعجم (ص ۴۳۲ ازچاپ لیدن) میگوید: «شاعر درنظم سخن همچون استاد نساج است که جامه های متقوم بافد و نقوش مختلف وشاخ و برگهای لطیف وگزارش های دقیق درآن پدید آرد».

پس بنا براین شرح مختصر فی‌الجمله واضح شد که درکلمات مرکبه که جزء دوم آنها «گذار» یا «گزار» است در کدام موارد این جزء ثانی‌را باید با ذال معجمه نوشت ودر کدام معانی با زاء اخت‌الراء، وبازبوجه تکرار یادآورمیشویم که همانطور که سپاسگزار وخدمتگزار وشکر گزار ونماز گزاربا زاء است قانون گذار وکار گذاررا باید با ذال نوشت.

احوال بزرگان

شمس‌الدین محمد کیشی

بقلم استاد علامّه آقای

محمد قزوینی

و مدیر مجله

یکی از حکمای بزرگ ایران در قرن هفتم هجری و از شعرای با ذوق بدوزبان فارسی وعربی شمس‌الدّین محمدّبن احمد کیشی است که با وجود عظمت مقام واستادی در علم و حکمت و ادب ترجمهٔ حال مبسوطی از اوبدست نمانده وآنچه در این خصوص مؤلفین قدیم نوشته‌اند مختصر و اطلاعات راجع باو در منابع مختلفه متفرق است . ما در اینجا شرحی را که استاد علاّمهٔ بزرگوار آقای محمدّ قزوینی و مدیر این مجله راجع بترجمهٔ احوال او از منابع عدیده جمع آوری وبرای الحاق بآخر کتاب شدّالأزار که تحت طبع است مهیا کرده‌اند خلاصه میکنیم و با درج آن از خوانندگان گرامی ضمناً تقاضا مینمائیم که اگردر این باب اطّلاعاتی زیادتر دارندبرای ما بفرستند تا قبل از اتمام چاپ کتاب شدّالازار آنها را نیز باین حاشیه اضافه نمائیم.

***

کیشی بکاف مکسوره و سکون یاء مثناة تحتانیه و شین معجمه قبل از یاء نسبت منسوب است بجزیرهٔ کیش که از جزایر معروف خلیج فارس است.

شرح احوال این شمس‌الدین محمدبن احمد کشی جز در کتاب شدّالازار و جز درفارسنامهٔ ناصری ومجلهٔ ارمغان بقلم آقای سعیدنفیسی که ذکراین مآخذ بعد بیاید

درهیچ مأخذ دیگری تا کنون بدست نیامد ولی در بعضی مدارك دیگر که اسامی آنها ذیلاً مذکور خواهد شد جسته جسته بعضی اطلاعات راجع بصاحب ترجمه و اساتید او و تلامذهٔ او و تنقلات او و تاریخ وفات او و غیر ذلك بدست آمد که از مجموع آنها میتوان یك ترجمهٔ حال نسبتهً جامعی برای این حکیم بزرگ قرن هفتم ترتیب داد واینست تفصیل آن مدارك :

۱ ــ در مقدمهٔ شرح قطب‌الدّین محمودبن مسعود شیرازی متوفّی درسنهٔ ۷۱۰ برکلیات قانون ابن‌سینا که در بین سنوات ۶۹۷ ــ ۷۰۳ تألیف‌شده قطب‌الدین مذکور درضمن تعداد اساتید خود ازجمله شمس‌الدین کیشی صاحب ترجمه را میشمرد وترجمهٔ عبارت او از قرار ذیل است :

«کلیات قانون را پیش عمّ خودسلطان‌حکما ومقتدای فضلا کمال‌الدین ابوالخیربن مصلح کازرونی شروع کردم سپس نزد امام محقق و حبر مدّقق شمس‌الملة والدین محمد ابن احمد حکیم کیشی بعد پیش علامهٔ زمان شیخ الکلّ فی‌الکلّ شرف‌الدین زکی بوشکانی. و این جماعت همه بتدریس این کتاب وتمییز قشر آن ازلباب مشهور بودند و بحلّ مشکلات و کشف معضلات آن مخصوص ..»

۲ ــ در اجازهٔ معروف مطوّل علامهٔ حلی جمال‌الدین حسن‌بن یوسف بن علی‌بن المطهر متوفی در ۲۱ محرّم سنهٔ ۷۲۶ برای بنی زهرهٔ علویین حلبیین مورخهٔ ۲۵ شعبان سنهٔ ۷۲۳ که عین آن اجازه را مرحوم مجلسی در جلد ۲۵ بحارالأنوار (ص ۲۱ ــ ۲۸) از روی خط خود علاّمه نقل کرده است. علاّمه در اجازهٔ مزبور در ضمن تعداد اساتید خود ومؤلفات ایشان از جمله صاحب ترجمه را میشمرد[۱] وترجمهٔ عبارت

۱ ــ شیخ حسن‌بن شهید ثانی شیخ زین‌الدین دراجازهٔ مطول خود بسید نجم‌الدین بن سیدمحمد حسینی مندرج در جلد ۲۶ بحارالانوار ص ۹۱-۱۱۶ و صاحب لؤلؤتی‌البحرین درص ۳۲۸ وصاحب روضات‌الجنات در شرح حال علامهٔ حلی ص ۱۷۴ نیز هر سه عبارت مزبور علامهٔ حلی را نقل‌کرده‌اند ولی صاحب روضات‌الجنات بنقل از مجالس‌المؤمنین قاضی نورالله شوشتری در اینجا علاوه کرده که شمس‌الدین کیشی خواهر زادهٔ قطب‌الدین شیرازی است وگویا این فقره‌اشتباه صرف باشد از مجالس المؤمنین چه در هیچ یك از مآخذکه ذکری از شمس‌الدین کیشی کرده‌اند مطلقاً و اصلا چنین چیزی‌در خصوص او نگفته‌اند و نیز صاحب روضات بنقل از مجالس صاحب ترجمه را محمد بن محمد بن احمد نامیده واین نیز ظاهراً بل بدون شبهه اشتباه است.

او در این خصوص از قرار ذیل است :

« از جملهٔ این مؤلفات کلیهٔ تصنیفات شیخ معظم شمس الدین محمد بن احمد کیشی ۱ است در علوم عقلیه و نقلیه و هرچه را او خوانده و روایت کرده و من در روایت آن از او اجازه دارم ، و این شیخ از افضل علمای شافعیه بود و در بحث با انصاف ترین مردم بشمار میرفت ، من پیش او درس میخواندم و پاره‌ای اوقات بر او اعتراضاتی وارد میکردم ، در فکر فرو میرفت گاهی جواب نمیگفت و گاهی نیز میگفت همین سؤال را چندی دیگر تکرار کن تا در این باب فکر کنیم ، من یك یا دو سه روز دیگر همان سؤال را اعاده میکردم گاهی جواب آنرا میگفت و گاهی نیز از جواب آن اظهار عجز مینمود ».

۳ـ در کتاب تجارب السلف تألیف هندوشاه بن سنجر صاحبی کیرانی که در سال ۷۲۴ تألیف شده در شرح احوال حسین بن منصور حلاج گوید (طبع طهران ص ۲۰۰) :

« و این حال (یعنی قتل حلاّج بحکم مقتدر خلیفه) در سنهٔ تسع و ثلثمائه بود و گور او ببغداد است بر جانب غربی نزدیك مشهد معروف کرخی و مولینا السعید افضل المتأخرین شمس الحق والملة والدین محمد بن (احمد) الحکیم الکیشی قدّس الله روحه که از سر آمدان روزگار و از استادان این ضعیف (بود) رسالتی بپارسی ساخته است در شرح دعای (حلاّج) :

اقتلونی یا ثقاتی انّ فی قتلی حیاتی

فمماتی فی حیاتی و حیاتی فی مماتی

٤ـ در کتاب الحوادث الجامعة والتجارب النافعه فی المائة السابعه تألیف ابوالفضل عبدالرزاق فوطی متوفّی در سنهٔ ۷۲۳ در حوادث سال ٦٦٥ شرحی گوید (ص ۳۵۸) که ترجمهٔ آن اینست :

« در این سال شمس الدّین محمد بن الکیشی (در نسخه کیشی با باء موحّده)

---

۱ ـ تصحیح قیاسی از روی اکثریت مآخذ ، متن بحار الأنوار اینجا یعنی ج ۲۵ ص ۲۲ و ج ۲٦ ص ۱۱۲ : کشی ، در لؤلؤتی البحرین ممکن است هم کیشی خوانده شود و هم کشی ، در روضات هم کیشی ممکن است خوانده شود و هم کبشی با باء موحده .

ببغداد رسید و بتدریس در مدرسهٔ نظامیه معین گردید و حکام و علماء در مجلس درس او حاضر شدند ودر این مقام بود تا آنکه بخیال پیوستن بخدمت بهاءالدین۱ بن صاحب شمس الدین جوینی بنزد او حرکت کرد».

و باز ثانیاً در حوادث سنهٔ ۶۹۴ (ص ۴۸۹) گوید: «و فیها توفّی شمس ال الکبشی بها (ای بشیراز)»، و چون این نسخهٔ مطبوعهٔ حوادث الجامعه بواسطهٔ مغلوط بودن اصل نسخهٔ یگانهٔ آن بسیار مغلوط است شبههٔ نیست که «شمس ال الکبشی» مصحف «شمس الدین الکیشی» است.

۵ـ در مکتوبی که شیخ کمال الدین عبدالرّزاق کاشی معروف (صاحب شرح منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری و اصطلاحات صوفیه که هر دو در مجموعهٔ در طهران چاپ شده) متوفّی در سنهٔ ۷۳۵ یا ۷۳۰ بشیخ رکن الدین علاء الدولهٔ سمنانی در خصوص دفاع از طریقهٔ قائلین بوحدت وجود نگاشته و جامی در نفحات الأنس عین آن مکتوب را نقل کرده چند سطری راجع بشمس الدین کیشی ما نحن فیه آمده که بعین عبارت از قرار ذیل است (نفحات چاپ کلکته ص ۵۶۲):

«و بعد ازآن بصحبت مولانا شمس الدین کیشی رسیدم چون از مولانا نورالدین۲ شنیده بودم که در این عصر مثل او در طریق معرفت نیست و این رباعی سخن اوست:

هر نقش که بر تختهٔ هستی پیداست آن صورت آنکس است کان نقش آراست
دریای کهن چو بر زند موجی نو موجش خوانند و درحقیقت دریاست

و همین معنی (یعنی وحدت وجود) در توحید بیان میکرد و میگفت که مرا بعد از چندین اربعین این معنی کشف شد و آنوقت درشیراز هیچکس نبود که با او این

۱ ـ مقصود بهاءالدین محمدبن خواجه شمس الدین جوینی است که در عهد اباقا حاکم اصفهان و معظم بلاد عراق عجم بود و در سنهٔ ۶۷۸ در حیات پدرش شمس الدین جوینی وفات یافته (رجوع شود بوصاف ص ۶۰ ـ ۶۶ و مقدمهٔ جهانگشای ج ۱ ص سز، وعمادالدین حسن بن علی طبری کتاب کامل بهائی را بنام او تألیف نموده است.

۲ ـ یعنی شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی از اساتید کمال الدین عبدالرزاق مذکور که شرح حال او در نفحات ص ۵۵۴ـ۵۵۵ مسطور است.

معنی در میان توان نهاد و شیخ ضیاءالدّین ابوالحسن۱ را این معنی نبود و من از آن در حیرت بودم تا فصوص اینجا رسید۲ چون مطالعه کردم آن معنی را باز یافتم و شکر کردم که این معنی طریق موجود است و بزرگان بآن رسیده‌اند و آنرا یافته‌اند».

۶ ـ در کتاب مونس‌الأحرار فی دقایق‌الأشعار تألیف محمد بن بدر جاجرمی شاعر معروف که مجموعه‌ایست از منتخبات مفصل و مبسوط از اشعار فارسی از قریب دویست نفر از شعرای فارسی زبان و در سنهٔ ۷۴۱ تألیف شده و نسخهٔ عکسی از این کتاب که ظاهراً بخطّ خود مؤلف است در کتابخانهٔ ملی طهران موجود است، درنسخهٔ مزبوره ص ۳۶۷ـ۳۶۸ دو غزل ذیل صریحاً باسم و رسم بشمس‌الدین کیشی نسبت داده شده و اینست عین عبارت کتاب مزبور:

«مولانا اعظم سلطان‌الأفاضل شمس‌الدین‌الکیشی فرماید نوّرالله قبره:

ای باد صبحگاهی جانم همی فزائی	با ما نگوئی آخر تا خود تو از کجائی
لطفست جمله خویت رمزست گفت و گویت	بس آشناست بویت مانا که آشنائی
جسمت همه روانست بویت شفای جانست	نزدیک من چنانست کز کوی یار مائی
فرّاش راه اوئی چون حال او نگوئی	باید که نیک پوئی چون پیک پادشاهی
ای باد حال دلبر با ما بگو و مگذر	با ما وفا کن آخر گر معدن وفائی
آن عالم لطافت وان دلربای آفت	وان محض لطف و رأفت وان رحمت خدائی
آن نور هر دو دیده وان ماه آرمیده	با یار دل رمیده چونست در جدائی
آن چشم پرخمارش وان لعل آبدارش	وان زلف تابدارش وان دام دلربائی
آن روی مهوش او وان خندهٔ خوش او	وان قدّ دلکش او وان نوش جان‌فزائی
چونند و برچه کارند باما سرچه دارند	راه وفا سپارند یا راه بیوفائی

۱ ـ باحتمال بسیار قوی بلکه بنحو قطع و یقین مقصود شیخ ضیاء الدین ابوالحسن مسعود بن محمود شیرازی متوفی در سنهٔ ۶۵۵ است که شرح حال او در کتاب شدالازار ورق ۳۹ب ـ ۴۰ب (نسخهٔ موزهٔ بریتانیا) مسطور است.

۲ ـ یعنی تا فصوص‌الحکم محیی‌الدین عربی که عبدالرزاق کاشی نویسندهٔ این نامه شرحی بر آن نگاشته باینجا رسید یعنی ببلاد ایران رسید از مغرب و بلاد اندلس که در آن نواحی تألیف شده بوده

ای باد الله الله چون بگذری برآن مه / گو شمس دوش دره ازدرد بی‌دوائی
میگفت کای روانم وی یار مهربانم / ای هرکه‌درجهانم ای‌جان وروشنائی
دور از تو آنچنانم کافسانه در جهانم / بس زار و ناتوانم از رنج بی نوائی
هرگه که با خیالت یاد آورم جمالت / جان ازپی وصالت جوید زتن رهائی
باد صبا خدا را از بهر حق نه ما را / وامرزش خطا را کاین حال وانمائی

ایضاً له

گلش تا خطّ زنگاری بر آورد / عقیقش سر بخونخواری بر آورد
چو کافورش ز عنبر حله پوشید / دمار از مشك تاتاری بر آورد
چوعکس‌سبزه دید آن نرگس مست / فغان ازجان هشیاری بر آورد
مرا آن چشم جادو آشکارا / بکشت و سر ببیماری بر آورد
رخش جانم ببرد و طرفه اینست / که گوید خطّ بیزاری بر آورد
مرا گفتا که جانت بر لب آمد / خطش جا نیست پنداری‌بر آورد
نصیب شمس کیشی خار غم شد / گلش تا خطّ زنگاری بر آورد»

۷ـ در مجموعهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملیّ درطهران مورّخهٔ جمادی الاولی سنهٔ ۷۵۰ (فهرست اعتصامی شمارهٔ ۶۳۳) که عبارت است ازمنتخباتی ازنظم ونثر عربی وفارسی از عدّهٔ کثیری ازفضلا وعلما وشعرا قطعهٔ نفیس ذیل بصاحب ترجمه نسبت داده شده است و اینست عین عبارت نسخهٔ مزبوره (ورق ۲۵ الف):

لملك الائمة والحکماء شمس‌الدین‌الکیشی طاب مثواه

دی مرا گفت رفیقی که فلان درحق‌تو / ناسزا گفت درین هفته بهرجا که نشست
زجر آن ابله دون گر نکنی جایز نیست / دفع‌آن سفله‌فریضه‌است‌بهرچاره که‌هست
گفتم‌ای‌دوست‌بدین‌هادل‌خودخسته‌مدار / که ز بیهودهٔ دو نان دل پر مایه نخست
بگذار این همه را گر بتکلف شنوی / نکتهٔ بشنو و میدار بخاطر پیوست
شهسوار دل من آنکه بتأیید خرد / نوبت پنجم خود برنهمین چرخ زدست
نظم ازین سان وچو نثرسخن آغازکند / چرخ گوید به ازین نثر بنتوان پیوست
درسی از علم حقایق چو کند او املا / بردش‌روح ملك تحفه‌صفت‌دست بدست
قلم فتوی شرعی چو بگیرد ببنان / جان نعمان و محمد شود ازیادش مست

کی کند گوشهٔ خاطر سوی بهتان عوام ... میشکی خرخرد سگ صفت دیو پرست

عامه دیوند بمعنی و بصورت مردم ... جز بلاحول یقین از کفشان نتوان رست

جاهلان در حق یزدان پسر و زن گفتند ۱ ... دختر و صورت گاو اینهمه در قرآن هست

انبیا را بکهانت همه نسبت کردند ۲ ... مصطفی نیز ازیشان بسلامت بنرست

حق تعالی چو زبانهای عوام ازپی خود ... وانبیا هیچ نبسته است زمن خواهد بست؟

۸ــ برحسب ترتیب زمانی در همین کتاب شدّ الأزار که درحدود سنهٔ ۷۹۱ تألیف شده مؤلف آن کتاب در آنجا ترجمهٔ حال مختصری از شمس الدین کیشی منعقد ساخته وقطعهٔ نسبةً مطوّلی ازاشعار عربی او که بسیار محکم ومتین بنظر می آید درآن درج کرده است ؛ اینست ترجمهٔ فارسی نوشتهٔ مؤلف شدّالأزار دراین باب :

«مولانا شمس الدین محمد بن احمد الحکیم الکیشی عالمی بود عارف وصوفی که پیوسته ممارست علوم میکرد وفروع واصول را درس میگفت ودرمعقول ومنقول صاحب تصانیف است ومولانا قطب الدین محمود بن مسعود بن مصلح شیرازی ازجملهٔ شاگردان اوست وقطب الدین ذکر این استاد خودرا درشرح کلیات آورده سپس بحجّ بیت الله الحرام رفت وچندی در بغداد بملازمت شیخ جبرئیل کردی سرمیکرد وبامر او بخلوت وریاضت اشتغال داشت . ازمصنفات او یکی کتاب **هادی** است در نحو باعبارتی مختصر ومعنی بسیار و او قصاید بسیاری دارد حاکی از غزارت فضل و علوّ همت ووفور علم وحکمت او که یکی ازآن جمله اینست :

ادارك ركض العزم فی طلب المجد ... وا كشف عن ساق التشمر والجدّ ۳

۱ــ این مصراع ومصراع بعد بدون شك اشاره است بچند آیه ازآیات ازجمله : «وجعلوا لله شركاء الجن وخرقوا له بنین وبنات بغیر علم سبحانه وتعالی عما یصفون بدیع السموات والأرض انی یكون له ولد ولم تكن له صاحبة و خلق كل شیء وهو بكل شیء علیم» و: «فكذلك القی السامری فأخرج لهم عجلا جسداً له خوار فقالوا هذا الهكم واله موسی فنسی».

۲ــ اشاره است بدون شك بآیهٔ شریفه : «وما بقول شاعر قلیلا ما تؤمنون ولا بقول كاهن قلیلا ما تذكرون» ونیز این آیه : «فذكر فما انت بنعمة ربك بكاهن ولا مجنون».

۳ــ این قصیده دوازده بیت است که ما برای احتراز ازتطویل ازنقل تمام آن خود داری کردیم .

وفات او بسال ۰۰۰۰ و ستمائه [۱] اتفاق افتاد و درخانهٔ خود در محلهٔ دزك مدفون شد.»

۹- درمجموعهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملی درطهران (فهرست اعتصامی شمارهٔ ٦١١) که درسنهٔ ۱۰۹۷ کتابت شده وحاوی ده رساله است ازمؤلفین مختلف درمواضیع مختلفهٔ حکمت وکلام ازجمله رسالهٔ چهارم آن رساله ایست موسوم بروضة المناظرة تألیف شمس الدّین کیشی درشرح رسالهٔ ازخواجه نصیر الدین طوسی در تفسیر قول علماء «فی نفس الامر» که سوّمین رسالهٔ همین مجموعه است و رسالهٔ شمس الدّین کیشی چنین شروع میشود: «**هذه رسالة فی شرح رسالة السابقة للکیشی رحمه الله ...**»

و این رساله را شمس الدّین کیشی بتصریح خود در دیباچه بنام خواجه بهاء الدّین محمدبن خواجه شمس الدّین محمد جوینی صاحب دیوان تألیف نموده است و چون وفات خواجه بهاء الدّین مذکور چنانکه سابق نیز بدان اشاره نمودیم در سنهٔ ٦٧٨ بوده است پس واضح است که تألیف این رساله قبل ازاین تاریخ بوده است، و این رساله دارای هفده ورق (۳۵ صفحه) کتابت است.

۱۰- در جنگی متعلق بکتابخانهٔ مشهور آقای حاج حسین آقا ملك درطهران که حاوی عدهٔ از رسائل متفرّقه است ازحکماء متقدّمین و تاریخ کتابت آن معلوم نیست ازجمله محتویات جنگ مزبور دومکتوب [۲] است بفارسی که مابین شمس الدّین کیشی صاحب ترجمه که آنوقت دراصفهان بوده و مابین خواجه نصیرالدّین طوسی مبادله شده است. شمس الدّین کیشی درمکتوب خود خواستار توضیحات در خصوص سه مسئله از مسائل منطق وحکمت ازخواجه نصیرالدّین طوسی شده وخواجه نصیر نیز درمکتوب

۱- جای رقم آحاد وعشرات درنسخه‌های شد الازار سفید است - تاریخ صحیح وفات شمس الدین کیشی سنهٔ ششصد ونود وچهار است چنانکه سابقاً از الحوادث الجامعه نقل کردیم.

۲- آنچه در اینجا بنحو اجمال و تلخیص نقل شده منقول است از سوادی از آن دو مکتوب بتوسط آقای محمد مدرسی زنجانی از جوانان فاضل با ذوق بسیار مستعد، موقع را مغتنم شمرده تشکرات قلبی خودرا ازاین مرحمت ایشان اظهار میداریم. نسخهٔ مزبوره بخط محمد قاسم‌بن بهزاد رازی است، چون کتابخانهٔ مزبور هنوز نمره بندی نشده است لهذا این نسخهٔ محل گفتگوی ما نمرهٔ ندارد که در اینجا قید شود.

خود جواب هرسه سؤال اورا مرقوم داشته و هریك از دو مکتوب مزبور دارای سه صفحه و نیم کتابت است بقطع وزیری یعنی بقطع معمولی نایات چاپی سعدی، عبارت ابتدای مکتوب شمس الدین کیشی از قرار ذیل است :

مکتوب کتبه مولانا شمس الدین الکیشی رحمه الله من اصفهان الی العلامة الطوسی مع جوابه : پرتو خورشید ضمیر منیر مخدوم ولی الانعام صاحب الآیات العظام زبدة ممحضة الشهور والاعوام خلاصة علماء الانام قبلة المحصلین وقدوة الفاضلین رئیس المحققین نصیر الملة والدین حجة الاسلام والمسلمین که سبب اهتداء سالکان طریقت و نور بخش دیدهٔ واصلان حقیقت است چندانکه مقتضای رای ظلمت زدای او باشد بواسطهٔ دریچهای حواس برمحبوسان چهار دیوار طبایع فایض باد و نفس قدسی او که حائز کمالات نوع انسی است در انتهاج مدارج حکمت و ابتهاج بطوالع حدسی ۱ مغبوط جمیع مفارقات و مفخر کل مقارنات ۲، و هردمش ازعالم حقایق گشایشی تازه و از تجلی حقیقة الحقائق بخشایشی بی اندازه بحق محمد و آله، خادم آرزومند و چاکر نیازمند دعائی که کودك مسترشد مرید مرشد را موظف دارد تبلیغ میکند و اشتیاقی که طبیعت نقصان را بجمال کمال است عرضه میدارد و هرچه زودتر این ۳ مراد بحصول موصول باد تحیتی از شایبهٔ تکلف معرا و از سمت تصلف مبرا اصغا فرمایند مطلوب نفسی که مشاهدهٔ عالم ازلیست و وعورت ٤ طریق و صعوبت تحقیقش چنانست که مخدوم قرن الله ظله بالوصول مشاهد است و حکایت جواذب قوای جسمانی بخلاف صوب بعینه آنست که شاعر فرماید :

هوی ناقتی خلفی و قدامی الهوی و انی و ایاها لمختلفان ٥

و همنشینان ظاهر مدد اعدا الا من عصمه الله و قلیل ما هم پس اگر طالبی از رفیقی حقیقی نشانی یابد نزاع و تحنن ٦ او بادراك ملاقات میمون و مواصلت

۱ـ کذا فی الاصل ۲ـ کذا فی الاصل .

۳ـ تصحیح قیاسی مظنون وفی الاصل : ازاین ٤ـ تصحیح قیاسی و دراصل : دعوات ٥ـ این بیت ازقصیدهٔ معروفی است از عروة بن حزام از عشاق معروف عرب (رجوع شود بامالی ابوعلی قالی ج ۳ ص ۱٦۰) .

٦ـ تصحیح قیاسی ، نزاع و نزوع بمعنی میل وشوق بسوی چیزی یا کسی است وتحنن نیز قریب بهمین معنی است .

همایون حاجت بشرح نباشد، بحکم آنکه مراد طلبهٔ یقین ۱ از کاملان برهان ایشان است بر تبیین مطالبی که برذهن طالبان هائل نماید وحلّ شکوکی که برپای فکر ایشان مشکل ۲ بود سه مسئله القا می‌افتد تا ابتداء مواصلت از استفادهٔ علمی عاطل نماند:

مسئلهٔ نخستین ... مسئلهٔ دوم ... مسئلهٔ سوم . » این سه سؤال قریب سه صفحه جا گرفته است و پس از آن در نسخهٔ مزبوره شروع میشود بجوابهای خواجه نصیر بر آن اسئله که قریب هفت صفحه جا گرفته وباین نحو شروع میشود:

«جواب هذه المسائل لنصیر الملة والدین طاب ثراه: تاذکرمناقب وفضایل ذات شریف و نفس نفیس خداوند ملك الحکماء و العلماء سید الأکابر و الفضلاء قدوة المبرّزین والمحصلین کاشف اسرار المتقدّمین والمتأخرین شمس الملة والدّین أفضل و مفخر ایران ادام الله میامن اقباله و حصل جوامع مرامه بمسامع دعا گوی مخلص او محمد الطوسی رسیده‌است مرید صادق بل محبّ و عاشق شده است و شوق نیل سعادت خدمت روح افزا وطلعت دلگشای او ادام الله افضاله بحدّی بوده‌که هیچ وهم بکنه آن نرسد و همیشه برطلب فرصتی مؤدّی بنوعی اتّصال با آن منبع فضل و افضال مواظبت مینموده تا اکنون بمقتضای عادت پسندیدهٔ خود درسبق خیرات وتقدیم درحسنات افتتاح کتاب فرموده‌که فاتحهٔ سعادات و فاتح ابواب کراماتست از استفادهٔ آن آثار حکم و از استفاضهٔ آن فنون نعم چندان ابتهاج ومسرّت بدل وجان رسیدکه شرح آن مؤدّی بتطویل باشد خدای تعالی آن خصائل حمیده وخلال مرضیه پاینده داراد و دست صروف روزگار از آن شخص وحریم بزرگوار مصروف کناد بمنه و لطفه، بعد از تبلیغ دعا و خدمت و اقامت رسوم محبت ومخالصت چون خطاب همایون موشّح بالقای سؤالی چند علمی که از روی حسن الظنی که بدعا گوی مخلص دارد التماس ایراد جواب آن فرموده هرچند خویشتن (را) قوّت آن نمیداندکه بضاعت محدود ۳ کم مایهٔ خود را درچنان جنابی عرض کند امّا چون از انقیاد چارهٔ نیست اولی اشتغال تواند

۱ـ تصحیح قیاسی و دراصل بدون نقطه ۲ـ شکل الدابة از باب تفعیل است پای بست ستور را (منتهی الارب)

۳ـ تصحیح قیاسی . این دوکلمه در اصل « بغایت حصور » مرقوم است و چون بدون شبهه غلط و محرف است بظن و تخمین بطریق فوق اصلاح شد.

بود با آنچه اشارت رفته (اگر) صورت ضمیر دعا گوی مخلص در آن مسئله موافق حق باشد اثر همت عالی تواند بود و الّا باری رقم تقصیر برخود نکشیده باشد و در امتثال اشارت عالی توقف و تأخیر مجال نداده، و آن اسئله و اجوبه بروجه ایجاز اینست .... »

(پس از جواب دادن بسؤالهای سه‌گانهٔ شمس‌الدین کیشی که قریب پنج صفحه و نیم جا گرفته در مختتم آنها فرماید):

«اینست آنچه بر این سؤالها بخاطر آمده است ان شاءالله تعالی پسندیده باشد و اگر بعضی بمعاودت نظر محتاج باشد توقّع است که اعلام فرمایند، و امّا استطلاب خواطر و فوایدی که از احوال مفارقات سانح شده باشد ودر کتب اهل این علم مذکور نباشد۱ و نسخت مجسطی و غیر آن‌هم که طلب فرموده است فرستادن آن درین وقت متعذّر بود چه شواغل ظاهر و باطن مترا کم بود و نکایت مفارقت بعضی از یاران قدیم و بودن بر جناح سفری اضطراری و اشتغال باهبت۲ آن از مهمات ضروری عایق، فیما بعد اگر خدای تعالی فراغتی کرامت کند این خدمت بجای آورده‌آید ان شاءالله تعالی و هو ولیّ التوفیق و ملهم التحقیق، کامرانی و شادمانی و حصول امانی میسر باد با بقاء جاودانی بمحمد و آله اجمعین ». انتهی

۱۱ ـ در فارسنامهٔ ناصری در فصل راجع بجزایر خلیج فارس از جمله جزیرهٔ قیس (کیش) را می شمرد و در تحت این عنوان شرح حال مختصری از شمس الدین کیشی صاحب ترجمه نگاشته که بعین عبارت از قرار ذیل است (ج۲ ص ۲۱۶-۲۱۷):

« **مولانا شمس‌الدین محمد بن کیشی** از افاضل علما و عرفا بود وعمری را در ممارست علوم ودرس فروع واصول و تصنیف کتب معقول و منقول بسر برد و درحدود

۱ـ تصحیح قیاسی و دراصل «نباشند» بصیغهٔ جمع وحال آنکه دردوسه‌کلمه قبل «سانح شده باشد» بافراد فعل مرقوم است علی ما هوالصواب.

۲ ـ تصحیح قیاسی مظنون و در اصل : ماهیت.

سال ششصد وشصت ۱ درشیراز برحمت ایزدی پیوست ودرخانهٔ خود درمحلهٔ دزك مدفون گردید وعلامهٔ علی الاطلاق مولانا قطب الدین شیرازی درشرح کلیات قانون شیخ الرئیس ابوعلی خودرا از تلامذهٔ مولانا شمس الدین کیشی شمرده است»، وقبل ازین موضع در شرح حال قطب الدین شیرازی (ج ۲ ص ۱۴۰) باز اسم صاحب ترجمه را برده است و صریحاً واضحاً نسبت اورا کیشی با یاء مثناة تحتانیه نگاشته است.

۱۳ ــ آقای سعید نفیسی در شمارهٔ ششم ازسال پانزدهم مجلهٔ «ارمغان» منطبعهٔ طهران مورّخهٔ شهریور ۱۳۱۲ (جمادی الآخرهٔ ۱۳۵۳) مقالهٔ بعنوان «شمس الدین کیشی» درشرح احوال صاحب ترجمه نگاشته‌اند که تا آنجا که ما اطلاع داریم مفصل ترین شرح حالیست که کسی تا کنون راجع بدو فراهم آورده و ببسیاری از مآخذ سابق الذکر (شمارهٔ ۳، ۴، ۶، ۷، ۹ ، ۱۰) رجوع کرده‌اند ولی از بقیهٔ مآخذ مـزبور اطلاعی بدست نیاورده بودند.

عجالةً بغیراین دوازده مأخذ مذکور درهیچ جای دیگری تا آنجاکه ما تا کنون تفتیش کرده‌ایم ذکری و اسمی از صاحب ترجمه بنظر نرسیده است.

در کشف الظنون حاجی خلیفه در باب راء در تحت عنوان کتبی که بمناسبت اختصار آنها بنام «رساله» معروف شده‌اند رسالهٔ ذیل را می‌شمرد بعین عبارت: **رسالة فی شرح قوله علیه الصلوة والسلام الناس نیام (فاذاماتوا انتبهوا)** للشیخ شمس‌الدین الکشی کتبها علی لسان اهل الحقیقة» انتهی. باحتمال بسیار قوی مراد همین شمس‌الدین کیشی ما نحن فیه وکشی تصحیف کیشی باید باشد ولی چون رایحهٔ از شك در آن باقی بود این فقره را عجالةً جزو مدارك منجز حاوی ذکری ازصاحب ترجمه نیاوردیم تابعدها شاید خود رسالهٔ مزبوررا بدست آورده وصحت یابطلان این حدس رامعلوم کنیم.

---

۱ ـ این تاریخ وفات شمس الدین کیشی بدون شبهه غلط فاحش است چه اولاً صریح حوادث الجامعه است که وفات او در سنهٔ ۶۹۴ بوده و اگر کسی را بواسطهٔ غلط بودن نسخهٔ حوادث الجامعه در این مورد چنانکه سابقاً آنرا یاد آورشدیم و تصحیح کردیم تردیدی در صحت این تاریخ بنظر رسد گوئیم که شمس الدین کیشی بتصریح همان حوادث الجامعه در موضعی دیگر در سنهٔ ۶۶۵ ببغداد آمد و بتدریس مدرسهٔ نظامیه منصوب گردید و پس از چندی باصفهان بنزد بهاءالدین بن صاحب دیوان رفت پس شبههٔ نیست که او تامدتی بعد از ۶۶۵ درحیات بوده است. ظاهراً نسخهٔ شد الازاری که صاحب فارسنامه بدست داشته و شرح فوق را بعینه از آنجا بر داشته در این موضع مغلوط بوده است.

خاورشناسان بزرگ

رینولد نیکلسن انگلیسی (۱۸۶۸-۱۹۴۵)

و

آرتور کریستنسن دانمارکی (۱۸۷۵-۱۹۴۵)

بدبختانه در این سال جاری دوتن از نامی‌ترین مستشرقین اروپائی که بمعارف اسلامی عموماً و تمدّن وزبان و ادبیات ایرانی خصوصاً خدماتی شایان کرده وهموطنان ما را بر اثر تحقیقات عمیقهٔ خود تا ابد مرهون خویش ساخته و از این لحاظ نامی نیك بر صفحهٔ روزگار بیادگار گذاشته‌اند از این دنیا رخت بربسته و عالم علم و ادب را از دو منبع فیض و از دو چراغ هدایت بی نصیب گذاشته‌اند.

یکی از این دوتن مستشرق بزرگوار انگلیسی رینولد آلین نیکلسن ۱ است که علاوه بر کتابهای بسیار که از متون فارسی و عربی بتصحیح خود بچاپ رسانده و کتب و رسائل ومقالاتی که درباب شعر و عرفان وحکمت اسلامی نوشته مترجم مثنوی مولوی است بشعر انگلیسی و ناشر بهترین و صحیح ترین نسخه‌های آن که از بزرگترین کارها و نمایندهٔ علوّ همت و عظمت مقام آن مرد است

این دانشمند جلیل که در ۲۸ اوت امسال روی در نقاب خاك کشیده است از آن جمله بزرگانی است که شاید بیش از هریك از فضلای مغرب زمین بحقیقت عالم عرفان اسلامی آشنائی پیدا کرده و توانسته است که یك عدّه از شاهکار های عرفا و متصوّفهٔ مسلمان را بمردم اروپا و امریکا بشناساند.

سال گذشته ما در شمارهٔ چهارم از سال اوّل یادگار بمناسبت ترجمهٔ یك مقاله از او شرح مختصری در ترجمهٔ احوال وی نوشته بودیم. خوانندگان محترم میتوانند

Reynold Alleyne Nicholson - ۱

بآنجا رجوع کنند. در شمارهٔ دوم از سال دوم نامهٔ فرهنگستان (بهمن ۱۳۲۳) مقالهٔ جامع مبسوطی نیز بقلم آقای دکتر قاسم غنی بمناسبت انتخاب نیکلسن بعضویت فرهنگستان ایران مندرجست و چون آقای دکتر قاسم غنی در آن مقاله فهرست کار ها و تألیفات مرحوم نیکلسن را بتفصیل نوشته‌اند ما در اینجا از تکرار آن خود داری میکنیم و خوانندگان عزیز را بقراءت آن مقالهٔ سودمند توصیه مینمائیم.



رینولد نیکلسن انگلیسی

اما آرتور کریستنسن ۱ دانمارکی که یك عده از فضلای ایرانی در ۱۹۱۴ و ۱۹۲۹ و در ۱۳۱۳ شمسی هنگام جشن هزارهٔ فردوسی قیافهٔ محبوب اورا در طهران بچشم دیده‌اند از جمله فضلائی است که بیشتر اوقات خود را بتحقیق تاریخ تمدن ایران پیش از اسلام مصروف داشته و کتاب بسیار نفیسی در بارهٔ تمدن ساسانیان تألیف نموده است که بعد از ترجمهٔ تاریخ طبری نولدکه بآلمانی مهمترین منابع راجع بتاریخ این دورهٔ ایران است بعلاوه فاضل مشارالیه در تحقیق بعضی از لهجه‌های فارسی و تتبع درخصوص رباعیات خیام کتابهای

---

۱ - Arthur Christensen

جامعی برشتهٔ نگارش در آورده که برای دانشمندان دیگر همیشه مورد استفاده بوده .

آنچه راجع باین مستشرق بزرگ گفتنی است در مقالهٔ که ذیلاً بنظر خوانندگان گرامی میرسد دوست دانشمند ما آقای سعید نفیسی مرقوم داشته‌اند ، این است که ما دیگر تفصیل در این موضوع را با وجود مقالهٔ جامع آقای نفیسی زائد میدانیم و بجای اطالهٔ کلام در این باب بدرج آن مبادرت مینمائیم . (یادگار)

***

آرتور کریستن‌سن دانشمند نامی دانمارکی که ۳۰ مارس امسال در شهر شارلو - تنلوند۱ نزدیک کپن‌هاگ درخاك دانمارك درگذشت وخبرمرگ اودراین چند روز بطهران رسید نه تنها در فن خود یکی از دانشمندان نامی جهان امروز بود بلکه یکی‌از دوستداران صمیمی و با وفا و بی‌ریای ایران بشمار میرفت وجای آن دارد که جامعهٔ‌علم و ادب ایران از اینکه چنین مردی و چنین دانشمندی و چنین دوستی از دست رفته است سوگوار باشد .

درکارت پستالی که آقای ك . بار جانشین او در کرسی زبانهای ایرانی در دانشگاه کپن‌هاگ بمن نوشته و خبر ناگوار مرگ اورا داده است گوید که روز ۳۰ مارس امسال این مرد بزرگ آرام‌آرام خاموش شده ورخت ازین جهان بر بسته است ، شگفت اینست که روز ۳۰ مارس امسال همان روزیست که مطابق قانون می‌بایست پس ازهفتاد سال۲ باز نشسته شود یعنی بسن قانونی تقاعد میرسید .

گوئی این مرد زندگی را پس از انفکاك از کار علمی خود بارگران می دانست و باین بی‌کارگی و عطلت تن در نداد و مرگ را مرجح دید . در ماه نوامبر سال پیش ضعفی در باصرهٔ وی پیش آمد که مانع از خواندن بود . نخست پزشکان پنداشتند که در نتیجهٔ سستی اعصاب باین بیماری مبتلی شده است اما در نتیجهٔ امتحانی که بوسیلهٔ رادیولوژی در ماه فوریهٔ امسال کردند معلوم شد در نتیجهٔ اختلالی که در بینی وی روی داده است چشم از کار افتاده وچاره پذیر نیست ، اما دراین بیماری دردهای سخت

---

۱ - Charlottenlund ۲- تولد او در ۹ ژانویه ۱۸۷۵ م در کپنهاگ اتفاق افتاده .

نکشید حتی تا دم واپسین با دوستان خود سخن می گفت و سخنان او در بارهٔ نقشه‌های کارهای علمی دیگری در زمینهٔ ایران شناسی بود.

اندکی پیش از آنکه گرفتار این بیماری جان گزای شود تألیف کتابی را برای تعلیم زبان فارسی کنونی بپایان رسانده بود که شامل منتخباتی از معروفترین نویسندگان کنونی ایرانست. این آخرین تألیف او اینك درزیر چاپست وبزودی انتشار خواهد یافت.

پس ازمرگ وی از آغاز ماه آوریل امسال آقای ك بارکه ازشاگردان وی بوده است بجای او درس زبانهای ایرانی را در دانشگاه کپن هاگ بعهده گرفته است.

نخستین کتابی که کریستن سن دربارهٔ ایران انتشار داده کتابیست بزبان دانمارکی بعنوان «کمونیست ایرانی» که درسال ۱۹۰۱ دربارهٔ مزدك در کپن‌هاگ منتشر کرده است. از آن زمان تا دم مرگ بیش ازچهل وچهارسال این مرد بزرگ بایران خدمت کرده ومطابق فهرست مؤلفات وی که ضمیمهٔ این مقاله‌است بزبانهای‌دانمارکی وفرانسه وانگلیسی و آلمانی ۵۹ کتاب و رساله انتشار داده است.



آرتور کریستن سن

کریستن‌سن درسه قسمت ازفرهنگ‌ایران تخصص‌کامل داشت:

در تاریخ دورهٔ ساسانی و ادبیات زبان پهلوی، درمعرفت لهجه های ایرانی ودر ادبیات معاصر.

تخصص او در تاریخ ساسانیان و ادبیات زبان پهلوی معروف ترین جنبهٔ کارهای علمی او بود. دراین زمینه گذشته از رسایلی که دربارهٔ داستان بهرام چوبین و آهنگهای موسیقی ایران در دورهٔ ساسانی و افسانهٔ بزرگ مهر حکیم و «ابرسام و تنسر» و جز آن نوشته کتابی

بعنوان «مطالعاتی در دین زردشتی در ایران قدیم» دارد که در ۱۹۲۸ چاپ شده و سه کتاب دیگر او در این زمینه معروفست: نخست کتاب «شاهنشاهی ساسانیان» چاپ ۱۹۰۷ که آقای مجتبی مینوی آنرا بعنوان «وضع ملت و دولت و دربار در دورهٔ شاهنشاهی ساسانیان» ترجمه کرده و در ۱۳۱٤ در طهران چاپ شده و این ترجمه چون از روی نسخهٔ اصلاح شدهٔ مؤلفست که بخط خود در آن تصرفاتی کرده است بر اصل این کتاب رجحان دارد، دیگر کتاب «ایران در زمان ساسانیان» است که در ۱۹۳۶ چاپ شده و آقای رشید یاسمی آنرا بهمین عنوان ترجمه کرده و در طهران ۱۳۱۷ چاپ شده است. سوم کتابیست بعنوان «پادشاهی شاه کواذ نخست و کمونیسم مزدکیان» که آن نیز بوسیلهٔ آقایان نصرالله فلسفی و احمد بیرشك بفارسی ترجمه شده و بعنوان «سلطنت قباد و ظهور مزدك» در طهران در ۱۳۲۰ چاپ شده است. در بارهٔ ادبیات دورهٔ پیش از اسلام ایران مهم ترین اثر کریستن سن مجموعه ایست از عکسهای قدیم ترین متون اوستا و تفسیرهای آن بزبان اوستا و پهلوی که همان نسخ معروف کتابخانهٔ دانشگاه کپن هاگ باشد و قدیم ترین نسخهای معروف در جهانست و کریستن سن از آنها عکس برداشته و درشش مجلد از ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۶ انتشار داده است.

دربارهٔ داستانهای ایران باستان نیز تألیفات مهم دارد از آن جمله کتابیست بعنوان «نمونه‌های نخستین بشر و نخستین شاه در تاریخ داستانی ایرانیان» که در دو مجلد در استکهلم در ۱۹۱۷ و در لندن در ۱۹۳٤ چاپ شده و کتاب دیگری بعنوان «کیانیان» چاپ کپن هاگ ۱۹۳۲ و نیز کتابی بعنوان «حماسه‌های شاهان در داستانهای ایران باستان» چاپ پاریس ۱۹۳۶.

در زمینهٔ لهجه های ایرانی نخست کتاب «لهجهٔ سمنان» در ۱۹۱۵ و «لهجه‌های اورامان و پاوه» در ۱۹۲۱ و دو مجلد کتاب «مقدمهٔ شناسائی لهجه‌های ایرانی» در ۱۹۳۰ و ۱۹۳۵ و «لهجه‌های ایرانی» بزبان آلمانی چاپ ۱۹۳۹ است.

در ادبیات معاصر مهم ترین کار کریستن سن ترجمهٔ شاهنامهٔ فردوسی بزبان دانمارکیست که در ۱۹۳۱ انتشار یافته است و نیز نتیجهٔ نخستین تحقیقات او در بارهٔ رباعیات عمر خیام است که بعنوان «جستجو در بارهٔ رباعیات عمر خیام» در هایدلبرگ

(آلمان) در ۱۹۰۵ انتشار داده سپس کتابی دیگر بزبان انگلیسی بعنوان « مطالعات انتقادی دربارهٔ رباعیات عمر خیام» چاپ کپن‌هاگ در ۱۹۲۷ است که آقای حسین شجره ترجمهٔ آنرا در کتاب خود که بعنوان « تحقیق در رباعیات و زندگانی خیام » در طهران در ۱۳۲۰ چاپ کرده جای داده است و دیگر از کار های او در این زمینه کتاب « قصه‌های ایرانی بزبان عامیانه » است که در کپن هاگ در ۱۹۱۸ چاپ کرده است

آرتور کریستن سن در ۱۹۱۴ و ۱۹۲۹ و ۱۹۳۴ میلادی سه بار بایران سفر کرده و درهرسفر مدّتی برای مطالعات علمی خود درنواحی مختلف مانده و بدینوسیله با برخی از دانشمندان ایرانی از نزدیك آشنا بوده و دوستان بسیار درمیان ایشان دارد ومن خود افتخار دارم که دراین بیست سال گذشته از دوستان ایرانی این مرد بزرگ و طرف رجوع ومکاتبهٔ او بودم و بیش‌ازهمه بروح بزرگ وطبع بلند ودانش دوستی وی پی برده ام مخصوصاً شاید بیش از دیگران از نزدیك ناظر احساسات بسیار پر شور او نسبت بایران وتاریخ و ادبیات آن بوده‌ام .

فرهنگستان ایران در آغاز تشکیل خود نخستین دانشمند خارجی را که بسمت عضویت وابسته انتخاب کرد بپیشنهاد چند تن ازاعضای خود که من نیز در این افتخار با ایشان شریك بودم همین آرتور کریستن سن ایران شناس نامور بود که ما امروز مرگ او را با دریغ و درد یاد می کنیم و از خدمات گرانبهائی که در مدت بیش از ٤٤ سال بایران ما کرده است سپاسگزاریم وبسرزمین و خاندانی که وی از دستشان رفته است در مرگ او تسلیت می گوئیم

فهرست تألیفات کریستن سن بزبانهای مختلف

1) *Persiske Kommunister, Kobenhavn* 1901
2) *Babismer i Persien, Kobehavn* 1903
3) *Schiismen, den Persiske national religion udvikling, Kobenhavn* 1903
4) *Fra Samanidernes Tid, Kolenhhavn* 1903
5) *Hofdigtning og Digterhoffer hos Perserne, Kobenhav* 1905
6) *Recherches sur les rubaiat de Omar-i-Khayam, Heidelberg* 1905

7) *Politiske Tislande In Persian, Kobenhavn* 1906

8) *Muhammedanske Digtere og Taenkere, Kobenhavn* 1906

9) *Lidt om persisk Kustindustri, Kobenhavn* 1902

10) *Romanenom Bahram Tschobin, Kobenhavn,* 1907

11) *L'Empire des Sassanides, Kobenhavn* 1907

12) *Some notes on Persian melody—names of the sassanian period, Dastur Hoshang Memorial volume, Bombay* 1909

13) *Det Mediska Dynasti hos Herodot og Ktesias, Kobenhavn* 1909

14) *Kajarerne og deres Rige, Kobenhavn* 1909

15) *Persiske Tilstand, Kobenhavn* 1909

16) *Alexaneer den Store in den orientalske overlevening, Kobenhavn* 1910

17) *Orientals Musikkultur, Kóbenhavn* 1910

18) *Remarques critiques sur le Kitab Bayanil—adyan d'Abul Maali, le monde oriental, Upsala* 1911

19) *Lidt persisk Folkpsykologi, Kobenhavn* 1914

20) *Le dialecte de Samnan, Kobenhavn* 1916

21) *Abul Ma'ali: Fransilling of Religionerne, Kobenhavn* 1916

22) *Om Laegerkunst hos Perserne, Kobenhavn* 1912

23) *Ruinmarkerne ved Merv, Kobenhavn* 1917

24-25) *Les types du premier homme et du premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens, 2 vol Stockholm* 1917 *et Leyde* 1934

26) *Hinsides det Kaspisk Hav, Kobenhavn og Kristiania* 1918

27) *contes persaans en langue populaire, Kobenhavn* 1918

28) *Smedin Kavaeh og det gambe Persiske Rigsbanner, Kobenhavn* 1919

29) *Boghaandverk og Bogkunst i persien, Kobenhavn* 1919

30) *Xavas-ayat, Kobenhavn* 1920

31) *Les dialectes d'Awroman et de Pawa, Kobenhavn* 1921

32) *En persisk Satiriker fra Mongolertiden, Kobenhavn* 1924

33) Le règne du roi Kavadh 1e et le communisme mazdakite, Kobenhavn 1925
34) Motif et thème, plan d'un dictionnaire des motifs et contes populaires, de légendes et de fables, Helsinski
35) Quelques notices sur les plus anciennes périodes du zoriastrsime, Acta Orientala, Kobenhavn 1925
36) Les sots dans la tradition populaire des Persans, Acta Orientala I.I.
37) Critical Studies in the Rubaiyat-i-Umar Khayyam, Kobenhavn 1927
38) Etudes sur le zoroastrisme de la Perse Antique, Kobenhavn 1928
39) Det gambe og det nye Persian, Kobenhavn 1930
40-41) Contributions à la dialectologie iranienne, 2 vol Kobenhavn 1930—35
42) A-T-il exsisté une religion zarvaniste? Le monde Oriental V. XXV, Upsala 1931
43) La légende du sage Buzurjmihr, Acta Orientala T. VIII
44) Abarsam et Tansar, Acta Orientala T.X
45) Firdausis Kongehog, Kobenhavn 1931
46) La princesse sur la feuille de myrte et la princesse sur le pois, Acta Orientala T. XIV
47-52) Codices Avestici et Pahlavici Bibliothecae Universitates Hafniensis, 6 volumes Copenhagen 1931—1936
53) Les Kayanides, Kobenhavn 1932
54) Gestes des rois dans la tardition de de l'Iran antique, Paris 1936
55) La vie musicale dans la civilisation des Sassanides, Paris 1936
56) L'Iran sous les Sassanides, Cobenhague 1936
57) Kultuiskiter fra Iran Kobenhavn 1937
58) Iranische dialekt aufzeichnungen aus dem Nachlass von F.C. Andreas, Berlin 1939
59) Persische Mahrchen, Iena 1939

مطبوعات تازه

۱ - مرزهای ایران

نگارش آقای مهندس محمد علی مخبر ۱۳۲ صفحه بقطع پنج صفحه ای با نه نقشه و بعضی تصاویر، طهران ۱۳۲۴ شمسی چاپخانهٔ کیهان.

این کتاب نفیس شامل سه بخش است، بخش اوّل در حدود قدیمهٔ ایران، بخش دوّم در شرح مرزهای کنونی ایران و سوابق تاریخی آنها و قراردادهائی که در این خصوص بین ایران و همسایگان منعقد شده شامل مرزهای شمالی و شرقی وجنوبی و غربی، بخش سوّم در جغرافیای مرزهای حالیهٔ ایران.

در تألیف این کتاب که در نوع خود کمتر نظیر دارد و یکی از بهترین کتبی است که در عصر ما منتشر شده آقای مهندس مخبر رنج فراوان برده وموضوع بکری را که کمال احتیاج بداشتن کتاب جامعی در آن باب بوذ مورد نظر و زمینهٔ تحقیق خودقرار داده و تألیف نفیسی در آن خصوص فراهم آوزده‌اند.

بدبختانه نگارنده با کمال اشتیاقی که بمطالعهٔ این کتاب دارم وباین موضوع بخصوصه علاقه‌مندم بعلت گرفتاری فوق‌العاده چنانکه باید مجال خواندن آنرا بدقت نیافتم ولی از همان نظر اجمالی دریافتم که آقای مهندس مخبر در تهیهٔ این کتاب زحمت بسیار کشیده و بمدارك و اسناد فراوان مراجعه فرموده‌اند لیکن جای کمال تأسف است که ایشان در آخر کتاب خود فهرستی از این مدارك واسناد را که در آن صوزت میتوانست راهنمای دیگران باشد بدست نداده‌اند.

درضبط بعضی ازاعلام جغرافیائی نیز پاره‌ای مسامحه بکار رفته است مثل استعمال

کاشغرستان بجای کاشغر و هرمز بجای هورموز یعنی نام جزیرهٔ معروف که همه امروزه آنرا ندانسته هرمز مینویسند مثل نام پادشاهان معروف سلسلهٔ ساسانی در صورتیکه اسم این جزیره بنا بضبط صحیح قدما هرموز است با واو و امثال آن

چنانکه عرض کردم نگارنده این کتاب را که اگر جنبهٔ ضعفی داشته باشد بیشتر جنبهٔ تاریخی آنست تا کنون بدقت مطالعه نکرده ام لیکن تصادفاً در صفحهٔ ۵۹ از آن باین نکته برخوردم که مرقوم داشته‌اند: « در عصر مغول هولاکوخان ببحرین و آن نواحی تاخت و تاز نمود پس از قتل و غارت اهالی آنجا را بدست فرمانداران ایران سپرده خود ببردن غنائم اکتفا کرد و در حدود یك سال بعد از او لشکر تیمور دوباره ببحرین وارد شد و این بار ایرانیان تا زمانیکه پرتغالیها بخلیج فارس آمدند بحرین را در دست داشتند».

هولاکوخان که درسال ۶۶۳ فوت کرده هیچوقت بفارس و سواحل خلیج نیامده است تا چه رسد ببحرین. دوسال قبل از مرگ او سوغنجاق سردار مغول از جانب هولاکو بعلت طغیان سلجوقشاه سلغری بر شحنهٔ شیراز باین شهر آمده و دولت سلغری را با قتل سلجوقشاه در حقیقت منقرض ساخت و تمام سواحل و جزایر خلیج ازجمله کیش وبحرین را که اتابکان سلغری درعهد آتابك ابوبکر در فاصلهٔ سالهای ۶۲۸-۶۴۱ فتح کرده بودند مطیع هولاکو کرد و لابد غرض مؤلف محترم هم از تاخت و تازهولاکو ببحرین همین است امّا اینکه در حدود یك سال بعد از هولاکو لشکر تیمور ببحرین آمده باشند لابد سهواست چه بین عصر هولاکو و آمدن تیمور بفارس بیش از یك صد و سی سال فاصله است!

سال دوم

شمارهٔ سوم

یادگار

مجلهٔ ماهیانه ادبی و علمی و تاریخی

مدیر مسئول

عباس اقبال

فهرست مندرجات

سال دوم

شمارهٔ سوم

یادگار

آبان ماه ۱۳۲۴ ذی‌القعده - ذی‌الحجه ۱۳۶۴ اکتبر - نوامبر ۱۹۴۵

مسائل روز

زبان ترکی در آذربایجان

قلیل مدتی است که بازنغمهٔ ناسازی ببهانهٔ تقویت ورسمیت دادن زبان ترکی در آذربایجان ایران بتوسط عدهٔ معدودی ماجری‌جوشروع شده ودرگوش هر ایرانی ایران پرستی تولید انزجار و اشمئزازکرده است.

این جنبش مصنوعی که سلسله جنبانان آن خوشبختانه از چندتن مغرض تجاوز نمیکند و روح عامهٔ مردم از ایشان و از نهضت دروغیشان بیزار است مانند کلیهٔ جنبشهائی که برای خیانت بایران یا تجزیه یا تضعیف مرکزیت آن تا کنون بظهور رسیده ریشه و اساسش در خارج ازکشور ماست و تخمی نیست که ایرانی پاکزاد آنرا کاشته باشد چه خاك پاك ایران بشهادت سوابق تاریخی خود نمیتواند منبت این گونه تخمهای فاسد و محل رشد این شجرهٔ خبیثه باشد. هنوز حتی عوام‌الناس ایران بیاد هند و هرات و بخارا آه میکشند و برگم کردن «هفده شهر قفقاز» ندبه میکنند. قومی که شب وروز ذکر وفکرش با نقل داستانهای پهلوانی رستم وفتوحات پادشاهان هخامنشی و ساسانی وکشورگشائیهای سلطان محمود و شاه عباس و نادر تقویت شده و میشود و یاد امثال شاه سلطان حسین صفوی و فتحعلیشاه قاجار را با نفرت درخاطر داردچگونه

العیاذ بالله بخاطرش میگذرد که یك قطعهٔ عزیز از پیکر وطنش ببهانهٔ استقلال زبان از سایر اجزاء آن بریده شود و خود او درکار این مثله کردن عامل باشد و روحاً وجسماً احساس هیچ درد و المی نکند. تصور این حالت برای هیچ وجود زندهٔ ذی حس و غیرتمندی ممکن نیست مگر اینکه از هر گونه نجابت و اصالت وشرافت عاری باشد ودر این صورت این چنین بد زندگانی مرده به!

باری پیش ما و پیش هر کسی که ذهنش آلوده باغراضی خاص نباشد بدیهی و مسلم است که مایهٔ اصلی این نغمهٔ شوم همان خواب وخیال پردازیهای چهل سال پیش مبلغین اتحاد ترکی جوانان ترك عثمانی و گشاد بازیهای سی‌سال قبل مساواتچیان باکو است که امروز بشکلی دیگر وبمنظوری خطرناك‌تر ظاهر شده وشعبهٔ دیگری از آن باسم استقلال کرد در یك گوشهٔ دیگر ایران سر و صدائی بر پا کرده است.

از برادران آذربایجانی و کرد ما کسانیکه مطلعند البته فریفتهٔ این نواها که کوك کنندگان ساز های آن در بیرون از مرزهای ایران نشسته‌اند نمیشوند و ازایشان کسانی که ساده دل وبیخبرند باید بدانند که این قصه‌عین‌همان قصهٔ سید وملاوعامی مثنوی است. توطئه‌کنندگان اوّل رشتهٔ اتحاد بین طوایف مختلف ایرانی را بنیرنگ و افسون از هم میگسلند سپس یك یك را درکام حرص و آز خود فرو میبرند. ما وقتی ممکن است باین نیرنگ و افسون پی ببریم که کار از کار گذشته باشد و تدارك مافات امکان پذیر نگردد.

اگرچه صاحبان این گونه آراء ملعونه که مسبوق بسوابقی غرض آلودند پای بند بهیچگونه حساب و دلیل نیستند لیکن برای رفع سوء تفاهم ازساده لوحانی که ممکنست فریفتهٔ تبلیغات این جماعت شوند می‌پرسیم که غرض از علم کردن عنوان زبان ترکی در آذربایجان ایران و ادّعای استقلال برای آن در این اوقات چیست؟

آیا مقصود اینست که چون امروز بیشتر مردم آذربایجان در محاوره بزبان‌ترکی خاصی تکلم میکنند از نژاد ایرانی نیستند وهر کس که بترکی آذربایجانی تکلم می کند از نژاد اغوز و از نبیرگان تایانگ خان واوغل غایمیش خاتون است ومستقیماً ازشجرهٔ

مغولان و اتراك پشت دیوار چین و سواحل انهار سلنگا و ارخون متفرع گردیده؟

یا اینکه غرض جماعت مذکور اینست که سرزمین آذربایجان همیشه خاکی ترك نشین بوده و تیره‌های مختلف نژاد آریائی اگر بر آنجا استیلا و حکومت داشته ودرآن کشور سکونت کرده‌اند عارضی و غاصبانه بوده؟

قبل از آنکه بجواب این دو سؤال که هر کدام عنوان شود جز سفسطه چیزی دیگر نخواهد بود بپردازیم بر سبیل مقدمه میگوئیم که ما بین زبان تکلم یك قوم و نژاد ایشان غالباً هیچگونه مناسبت و ارتباطی وجود ندارد چه اقوامی که از نژادهای مختلف هستند یا تیره‌های چند از یك نژاد ممکن است بر اثر اتفاقات تاریخی چند بار تغییر زبان دهند بهمین علت نه میتوان کلیهٔ اقوامی را که بیك زبان تکلم میکنند ازیك نژاد واحد دانست نه چند قومی را که بچند زبان جدا از یکدیگر متکلمند هر یك را با سایر متکلمین بآن زبانها از یك نژاد منشعب پنداشت. اساس زبان انگلیسی امروزی همان زبان اصلی ژرمنهای آلمان غربی یعنی دو طایفهٔ آنگل و ساکسون است که بانگلستان تاخته و مدتی زمام حکومت آنجا را در دست داشته اند. این زبان که امروز قریب بدویست ملیون از مردم دنیا بآن تکلم میکنند زبان یك عدّه اقوامی است که غالباً با یکدیگر از لحاظ نژاد اختلافات کلی دارند در صورتیکه در خود انگلستان یعنی در دو قسمت اسکاتلند و ویلز (گال) هنوز مردمی هستند که با وجود قرابت نژادی با ساکنین اولیهٔ انگلستان باز بزبان انگلیسی معمولی متکلم نیستند و لهجه هائی مخصوص بخود دارند. در هر قسمت از نواحی دنیا که تمدّن عالی نفوذ کرده یا اینکه در معبر اقوام و محل تاخت و تاز و رفت و آمدهای بسیار ومیدان معارضه ومعاوضهٔ تمدّنهای مختلف بوده زبان سکنه یا تحت تأثیر شدید این عوامل قرار گرفته یا چند بار تغییر یافته است و از همین لحاظ است که در این گونه نواحی زبان تکلم اهالی هیچوقت نمیتواند معرّف نژاد اصلی مردم باشد تنها این حکم در باب جزایر دور دست و نواحی مجزا از سایر نقاط عالم و کوهستانهای کم مراوده تا حدّی میتواند صادق آید.

امری که امروز دو قوم را در مرحلهٔ تنازع برای بقاء و دفاع از هستی‌های مادّی

و معنوی از یکدیگر ممیز و مشخص میسازد و هر جا که پای معارضه و تصادم منافع پیش آید آن دو را بدون ملاحظهٔ زبان و نژاد و مذهب بجنگ و جدال و خونریزی و قتال وا میدارد عنوان مبهم نژاد با بستگیهای لغوی و مذهبی نیست بلکه چیزی است که بآن «ملیت» میگویند.

جماعتی از سکنهٔ یك قسمت از زمین را یك ملت مخصوص میخوانند که صرف نظر از اختلافات نژادی و زبانی و دینی در یك تاریخ مشترك و بیك سلسله عادات و اخلاق پای بند باشند و منافع مادّی و معنوی و آمال و آرزوهای عمومی و ملی ایشان یکی باشد. برای این قبیل ملت‌ها دشمن کسی است که بخواهد عادات و اخلاق مشترکهٔ این مردم را از میان بر دارد و بمنافع مادّی و معنوی ایشان لطمه بزند و از استقلال و آزادی آن جماعت در تعقیب آمال و آرزو های ملی ایشان جلوگیری نماید ولو اینکه این دشمن در دین یا در اصل نژاد با آنان مشترك باشد یا بهان زبان ایشان تکلم کند.

اهالی مملکت کوچك سویس بنژادخاصی متعلق نیستند، جمعی لاتینی فرانسوی عده‌ای ژرمنی و طایفه‌ای لاتینی ایتالیائی و قسمتی نیز لاتینی رومانش هستند وبچهار زبان آلمانی وفرانسوی وایتالیائی ورومانش تکلم میکنند وبمذاهب پرتستانی وکاتولیکی معتقدند، با این احوال در تعلق تمام بکشور خود سویس و بملیت سویسی خویش ودر دفاع از این آب و خاك و منافع و مصالح آن هیچگونه تباینی با یکدیگر ندارند بلکه هر وقت خطری از جانب یکی از همسایگان پیش آید همه کنفس واحدة برای جانان بازی و فداکاری برپا میخیزند و با وجود قلت عدد تا دم آخر در این راه می‌ایستند.

دو کشور فرانسه و ایتالیا با اینکه یك مذهب دارند و از یك نژادند وبدو زبانی تکلم میکنند که بسیار قریب بیکدیگراست و باصطلاح خودشان خواهر لاتینی یکدیگرند باز در طیّ تاریخ خود کمتر موقعی شده است که بعلت اختلاف منافع و تفاوت جنس زندگانی و آمال و آرزو بتوانند با یکدیگر کنار بیایند بلکه پیوسته با هم در منازعه و معارضه بوده‌اند همچنانکه حالیه نیز کم و بیش در این حالت بسر میبرند.

همانطور که در مطالعهٔ هر یك از مؤسسات انسانی و شؤن زندگانی حالیهٔ اقوام

باید قبلاً سابقهٔ دور و درازآنرا تحت نظر گرفت وبدون این تحقیق هیچوقت از مشاهدهٔ حال حاضر درهیچ باب حکمی قطعی نداد علمای السنه ومعرفت نژادها نیز در تحقیق علایق نژادی دوقوم یا اقوام چند با یکدیگر این کار را ازقدیمترین ازمنهٔ تاریخی شروع میکنند و فریب وضع کنونی زبان متکلمین را که معلول عللی تاریخی و بر اثر تفرّق و مهاجرت اقوام و استیلاهای بیگانگان و غیره هر چند مدّت معروض تغییر و تبدیل است نمیخورند بلکه میگویند که در ازمنهٔ قدیمه یعنی ایامی که اختلاف زبانها باین اندازه نرسیده بوده و اقوام کمتر از جائی بجائی بشکل مهاجرت یا استیلای نظامی یاتمدنی منتقل شده بودند زبانهای سکنهٔ یك ناحیهٔ جغرافیائی بقدری بیکدیگر شباهت داشته که در حقیقت یکی بوده و مظهر تجسم یك نوع اداره و یك قسم تمدّن بشمار میرفته‌اند.

در حفظ آثار این اتحاد زبانی و لغوی اعلام جغرافیائی یك سر زمین یعنی اسامی بلاد و جبال و انهار و دره‌های آن بیشتر اهمیت دارد تا ساکنین آن سر زمین چه انسان بسهولت ممکنست تحت تأثیر عامل تفنن یا مقتضیات تاریخی یا مهاجرت تغییر زبان دهد درصورتیکه وضع اعلام جغرافیائی چنین نیست بلکه در حفظ آثار مذکوره حال تصلب و ثباتی در آنها مشاهده میشود که در هیچیك از عوامل دیگر بنظر نرسیده است. امروز یك مقدار از روی همین اصول است که فضلا بکشف بسی از حقایق تاریخی و وقایعی که در باب آنها اسنادی کتبی در دست نیست مثل کشف سکنهٔ اولیهٔ فلان نقطه و خط سیر فلان تمدّن از محلی بمحلی دیگر موفق آمده‌اند.

با این مقدّمات که ذکر کردیم اگر بازهم بعضی از سفسطه‌کاران بخواهند بگویند که آذربایجان از قدیم ترك نشین بوده ونژاد آریائی یعنی متکلمین بزبانهای ایرانی موقتاً و تصادفاً بر آنجا استیلا یافته‌اند اگر چه این طرز بیان ادّعائی مغرضانه بیش نخواهد بود باز میپرسم که در اسامی نواحی و بلاد و کوهها و انهار آذربایجان (جز معدودی که در طی قرون اخیره تغییر نام یافته و بحث ما در باب اکثر آنهاست و حکم باغلبیت است) کدام یك منشأ و اصلی ترکی که قدیمی نیز باشد دارند. معجم البلدان یاقوت را که در اوایل قرن هفتم هجری یعنی درحین استیلای مغول تألیف شده بردارید واعلام

جغرافیائی آذربایجان وارّان را تا ماوراء رودخانهٔ کورا و دربند یکی یکی مطالعه کنید، نادر است اگر بیك اسم ترکی بر بخورید و همین حال وجود دارد کم و بیش درمطالعهٔ کتاب بستان‌السیاحهٔ حاج زین‌العابدین شروانی کـه در ۱۲۴۷ یعنی سه سال قبل از مرگ فتحعلیشاه بانجام رسیده است.

خود این کشور قدیمی تا ایام خلفای اسکندر (۳۲۳ قبل ازمیلاد) جزء مملکت عظیم ماد یا مادای (شامل تمام قسمت غربی و شمال غربی ایران) بوده سپس در تاریخ مذکور فرمانروائی آن نصیب یك تن سردار ایرانی بنام آذرپاتکان گردیده و آن کشور را پس از آن آذرپاتگانه یعنی کشور منسوب بسردار مزبور خوانده‌اند و همین نام است که بتدریج آذربادگان و آذربایجان شده.

سرزمین مزبور در عهد ساسانیان مرکز عمدهٔ موبدان زردشتی بود و ایشان در آن ناحیه از هر جای دیگر ایران بیشتر آتشگاه و زمین مزروع و خانه هـای مسکونی داشتند و بجلال و قدرت بسیار در سراسر آذربایجان که حدود آن تا گرجستان حالیه امتداد می‌یافته زیست میکردند.

از اعلام جغرافیائی گذشته این همه آثار تاریخی وخرابه‌های آتشکده و کتیبه‌های مختلف که در سراسر آذربایجان دیده میشود همه در حکم مشتی فولادین استبر دهان دشمنانی که بخواهند بغرض وسفسطه این سرزمین ایرانی‌را از ایران جدابدانند یا بعمد در جدا کردن آن کوشش بیفایده بخرج دهند.

امّا موضوع مهمی که مقصود ما دراینجا بیشتر بحث درآنست و غرض وسفسطهٔ چندتن ازهرزه درایان نیز ظاهراً بآن موضوع توّجه خاصی دارد مسألهٔ زبان ترکی‌است که امروز زبان محاورهٔ قسمت اعظم از ایرانیان آذربایجان است و همان را هم همین جماعت نشانهٔ ترك نژاد بودن این مردم قلمداد میکنند.

اگربنا باشد که‌هر کس را که درآذربایجان امروزی بترکی‌تکلم‌میکند بنابمنطق‌غلط جوانان ترك یامقلدّین ایشان‌ترك نژاد محسوب داریم نمیدانم‌با این‌همه سادات طباطبائی و علوی و حسنی و حسینی و رضوی و وهابیه که در آذربایجان ساکنند و بترکی‌تکلم

میکنند و در صحت سیادت و اصل و نسب آنان نیز شبهه‌ای نمیرود چه معامله‌ای باید کرد؟ آیا سفسطه‌کاران این جماعت را هم ترك نژاد و العیاذ بالله از بازماندگان چنگیز و هولاکو میدانند؟ یا اخلاف میرزاها و مستوفیان آشتیانی و فراهانی و تفرشی و کرکانی را که در دورهٔ وزارت میرزا بزرگ قائم‌مقام اول و میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام ثانی و امارت نظام میرزا تقیخان امیر بآذربایجان مهاجرت کرده و امروز در بلاد مختلفهٔ این ناحیه ساکن و بترکی متکلمند با علم باحوال اصل و نسب ایشان باید ترك محسوب داشت؟ همین حال وجود دارد برای ساکنین اصلی آذربایجان که اکثر ایشان از بقایای خانواده‌های بسیار قدیمی ایرانند و بجرأت میتوان گفت که ذره‌ای خون غزی یا مغولی یا ترکمنی در آنان نیست. اگر نظر بیك مشت بازماندگان اتباع مهاجمین غز و مغول و تیموری و ترکمانان آق قویونلو و قراقویونلوست باید متوجه بود که این جماعت معدود همیشه در میان عنصر غالب ایرانی مستحیل بوده و هروقت هم بدولت و دستگاهی رسیده‌اند مروّج ادبیات وزبان فارسی و مشوّق خطوط خوش وصنایع مستظرفهٔ ایرانی شده و استادان و هنرمندان این قوم و شعرا و نویسندگان این زبان را باصلات وافر بدور خود جمع آورده‌اند و هیچکدام از آنان ازترك وترکی صحبتی نکرده و این ادعائی را که امروزجمع معدودی بنام ایشان ظاهر میسازند هیچوقت نداشته‌اند چنانکه امروز هم هیچیك از افراد این نژادها که همیشه بحال ایلی و چادرنشینی سر میکرده وبشهرنشینی سر فرود نمی‌آورده‌اند و لابد حالیه نیز بهمان حال باقیند نیست که بطیب خاطر چنین خیال خامی در سر داشته باشد و درپی سخنان دایگان مهربان تر از مادر برود.

زبان شعر و ادب در آذربایجان همیشه فارسی‌دری یعنی همان زبان رودکی و فردوسی و حافظ و سعدی و زبان تکلم مردم فارسی آذری یعنی لهجه ای قریب بلهجهٔ تاتی (لهجهٔ مردم طالش و ارّان) وشبیه بگیلکی بوده وسخن سرایان بزرگ آذربایجان مثل قطران و شیخ محمود شبستری و خواجه همام‌الدّین و شیخ صفی‌الدّین اردبیلی و سیدقاسم انوار همه بزبان شیرین دری شعر گفته‌اند و با اینکه در بعضی از گفته‌های بعضی از ایشان مثل خواجه همام‌الدّین (وفاتش در ۷۱۰) و شیخ صفی‌الدّین اردبیلی

جدّ سلاطین صفوی (متوفی سال ۷۳۵) عدّه ای ابیات بزبان فارسی آذری دیده میشود در هیچیك از آنها نه اینکه یك بیت بلکه یك کلمهٔ ترکی هم نیست واین خود بهترین شاهد است که مردم با ذوق آذربایجان بهیچوجه بترکی اعتنائی نداشته‌اند یعنی اگرشعر میگفتند بفارسی دری میگفتند واگرهم میان خود تکلم میکردند بفارسی آذری بوده است.

دانشمند ارجمند آقای سید احمد کسروی تبریزی در شرحی که در باب زبان آذری نوشته و در سال ۱۳۰۴ شمسی در طی رساله ای جداگانه در طهران منتشر ساخته‌اند کاملاً حق این موضوع را ادا کرده و باستناد بشواهد ومآخذ تاریخی مبرهن ساخته‌اند که زبان بومی مردم آذربایجان لا اقل تا اواخر عهد مغول (اواسط قرن هشتم هجری) همچنان آذری بوده است و بعد از آن یعنی در طی یك صد و پنجاه سال که بین انقراض سلطنت چنگیزیان و تأسیس سلسلهٔ صفویه فاصله است زبان آذری بعقیدهٔ ایشان بتدریج بر افتاده و ترکی جای آنرا گرفته است.

بدبختانه با شواهد ومدارکی که در دست است گناه انتشار زبان ترکی درآذربایجان بیش از آنکه متوجه ایلات ترکی باشد که امیر تیمور درآذربایجان مقیم کرد یاترکمانان قراقویونلو وآق قویونلو که بعد ازآن باین خطه آمدند بگردن شخص شاه اسماعیل صفوی است و این نکته تفصیلی دارد که اینجا برای احتراز از تطویل ناچار ببیان اجمالی آن اقتصار می کنیم.

تا حدود سال ۷۸۰ که سلسلهٔ ترکمانان قراقویونلو در آذربایجان مستقر گردید با وجود چند بار استیلای طوایف مختلفهٔ ترك ومغول برایران (ترکمانان غز وسلاجقه و خوارزمشاهیان و چنگیزیان و تیموریان) زبان ترکی و مغولی بهیچوجه در ایران شایع نگردید یعنی پس از برافتادن این سلسله‌ها غیر از ایلات معدودی که لهجه هائی از ترکی ومغولی داشتند وفقط مابین خود بآنها تکلم میکردند آثار زبانهای ترکی ومغولی از بلاد عمده و از میان ایرانیان بکلی بر افتاد ودر میان عامه‌نشانی نیز از آن برجای نماند و اگر تنها اثری از آنها مشهود باشد در کتب تواریخی است که در همان دوره ها

نوشته شده (مانند جامع التواریخ رشیدی و تاریخ وصاف و ظفرنامه‌ها و غیره).

استیلای ترکمانان قراقویونلو و آق قویونلو بر ایران شمال غربی که از ۷۸۰ تا ۹۰۸ بطول انجامید جمع کثیری از طوایف ترکمانانی را که بدست سلاجقه از ایران بطرف ارمنستان و الجزیره و آناطولی و سوریهٔ شمالی رانده شده و در آن نواحی بوضع ایلیاتی زندگانی میکردند بایران برگرداند.

موقعیکه شاه اسماعیل صفوی برای تصرف تاج و تخت قیام کرد از آنجا که یك قسمت مهم از این ترکمانان بمذهب شیعه در آمده و بر اثر تبلیغات شیخ جنید جدّ شاه اسماعیل و سلطان حیدر پدر اوبنام صوفیان روملو یا اسامی دیگر باین خاندان گرویده بودند از ایشان یاری طلبید چنانکه هفت هزار نفری که در اوایل سال ۹۰۵ در ناحیهٔ ارزنجان ارمنستان اوّل بار گرد شاه اسماعیل جمع آمدند از طوایف مختلف ترك و ترکمانان یعنی ایلات شاملو و استاجلو و قاجار و تکلو و ذوالقدر و افشار بودند و چون هر یك از ایشان از عهد سلطان حیدر (۸۶۰-۸۹۳) تاجی دوازده ترك از سقرلاط یعنی چوخای قرمز بنام تاج حیدری برسر داشتند باسم قزلباش یعنی سرخ‌سر معروف گردیدند.

موقعیکه شاه‌اسماعیل بترویج مذهب تشیع در ایران قیام کرد بیشتر مردم‌شهرهای این مملکت از تسنن تبعیت میکردند و مؤسس دولت صفوی برای آنکه بر مخالفین سنی مذهب خود غلبه کند جز اینکه بر اتباع شیعی و صوفی ترکمان یعنی مریدان پدر و اجداد خویش که براثر تبلیغات شدید و معارضهٔ دائمی با پیروان سلاطین‌عثمانی در تشیع سخت تعصب و تصلب پیدا کرده بودند تکیه کند چاره ای نداشت بهمین جهت تمام اعتماد او بایشان بود وپیوسته خودرا محتاج میدید که آتش این نوگرویدگان متعصب را تیزتر نماید و بزبانی که ایشان همه بفهمند اصول واحکام آیینی را که تا حدّی تازگی و غرابت داشته بلکه در حکم بدعتی جدید بوده بوضعی مؤثر بسمع آنان برساند بهمین نظر این پادشاه کشورگشا که در همان حال مبلغی متعصب ومرادی غالی نیز بود با اینکه اجداداو و تمام مردم آذربایجان واران بهمان فارسی آذری تکلم میکردند بگفتن اشعاری

دینی و تبلیغی بزبان ترکی جغتائی یا خطائی پرداخت و تخلص شعری خود را نیز خطائی قرار داد و اینکه بالاخص شاه اسماعیل باین، شعبه از ترکی که همان زبان دیوان امیر علیشیر نوائی و مقلدین او یا ترکی نوائی است شعر گفته نه بترکی عثمانی بهمین قصد بوده است که ترکمانان این ترکی را که زبان اصلی ایشان بوده بخوبی بفهمند و محققینی که در باب دیوان ترکی شاه اسماعیل تتبعات دقیق کرده باین نتیجه رسیده‌اند که زبان این دیوان زبانی نیست که کسی بآن متکلم بوده باشد بلکه زبانی ادبی است که از مطالعهٔ دیوانهای مختلف اشعار جغتائی فراهم آمده بنابراین اگر کسی تصور کند که شاه اسماعیل مثلاً بآن تکلم میکرده برخطا رفته است.

علاوه بر این کار قدیمترین سپاهیان صفوی یعنی افراد سوارهٔ ایلات که بایشان قورچی میگفتند بتوسط شاه اسماعیل از میان همین ترکمانان اختیار شد و بر اثر نفوذ فوق‌العادهٔ قورچیان و ترکمانان قزلباشیه که تا مدتها زمام تمام کارهای لشکری و درباری صفویه در دست رؤسای ایشان بود زبان ترکی بتدریج در دربار سلاطین صفوی بر فارسی غلبه پیدا کرد و در آذربایجان هرجا که این طوایف یا رؤسای ایشان نفوذ و قدرت و غلبه داشتند زبان ترکی یعنی همان لغتی که شاه اسماعیل برای مصالح مذهبی و سیاسی وسیلهٔ تبلیغ قرار داده و بقدرت آن یك مشت ترکمان بدوی و بی تمدن را بایران کشانده بود معمول گردید ۱.

با تمام احوال نباید تصور کرد که این عمل شاه اسماعیل و تعقیب جانشینان او از آن پای زبان فارسی آذری را یکسره از آذربایجان برید، شواهدی در دست است که زبان آذری همچنان تا عهد شاه‌عباس بزرگ در میان عامه و اهالی معمول بود حتی مردم تبریز در اوایل عهد شاه‌عباس چه علما و قضاة چه عوام و اجلاف و بازاری چه افراد

۱ - برای شرح نفوذ و دخالت این طوایف ترکمان در عهد صفویه و اشعار ترکی شاه اسماعیل رجوع کنید بتحقیقات آقای پرفسور مینورسکی Mr. Minorsy یکی درحواشی ایشان بزبان انگلیسی بر تذکرة‌الملوك صفحهٔ 138 - 137 . (چاپ اوقاف گیب لندن ۱۹۴۳) دیگر بمقاله‌ای تحت عنوان: The Poetry of Shâh Ismâil I که در مجلهٔ مدرسهٔ السنهٔ شرقیهٔ لندن جلد دهم ۱۹۴۲ بچاپ رسیده.

خانواده‌ها بهمین زبان تکلم میکرده اند. چون بیم آنست که این مقاله زیاد طویل شود این موضوع را در مقالهٔ دیگری که در همین شماره ازمجله درجائی دیگر بچاپ رسیده مورد بحث قرار داده‌ایم.

حال که مسلم شد که زبان ترکی معمول در آذربایجان در ابتدا زبان چه مردمی بوده و بچه کیفیت بر شیرین زبانان آن دیار تحمیل گردیده است مضحك و عجیب نیست که جمعی مغرض یا بیخبر آنرا زبان مادری مردم آذربایجان بگویند وعامه را بآن دعوت کنند که آنرا بجای فارسی رسمی نمایند. اگر کسی از عقل و ذوق نصیبی داشته باشد در معامله ومبادله هیچوقت در وگهر را بخرمهره و خزف برابر نمیسازد یعنی هر گز زبان فردوسی و سعدی و مولوی وحافظ را که بدست هنرمند ترین استادان و با ذوق ترین صنعت کاران از لحاظ لفظ ومعنی آراسته و بصورتی بس کامل و زیبا در آمده و شامل عالی ترین جواهر افکار ودرخشان ترین زواهر اشعار است از دست نمیگذارد و در پی لغت ناقصی که وسیلهٔ تکلم ترکمانان غارتگر بیابانگرد بوده وشعر وادبیاتی که دنیا بپسند ندارد نمیرود بخصوص که این زبان ثانوی زبانی خارجی است و باجداد و نژاد او تعلقی نداشته و براو تحمیل شده است.

مردم ایران‌دوست وغیرتمندآذربایجان البته این حقایق را میدانند و یقین است که هیچوقت دم سرد مشتی تیره دل که یا در پی هوی و هوسی کودکانه برخاسته و یا بساز دیگران برقص آمده‌اند درخاطر پرجوش وخروش ایشان اثر نخواهدکرد. ایرانی مدبّر و هنرمند و با ذوق بطول زمان سخت ترین وصلب ترین وحشیان و بدویانی را که بزور کثرت عدد و قوّت اسلحه براین سرزمین استیلا یافته‌اند در تمدّن و آداب و زبان و شعر وصنایع ظریفهٔ خود مستحیل کرده، خلفای عباسی را پیرو مراسم دهگانان وشهرگانان وشهریاران ساسانی ومروّج آیین سلاطین عجم نموده و سلطان محمود و مسعود غزنوی را مشوّق شعر و ادبیات فارسی و سلاجقه وخوارزم شاهیان را وارث شاهنشاهان پیش از اسلام خود وغازان و اولجایتو را مبلغ ومجاهد مذهب اسلام و ابوسعید را طرفدار جدّی تصوّف و عرفان کرده است وهمیشه درلباس دبیر ومستوفی و

وزیر ممالك عظیمه این پادشاهان را از حلب تا کاشغر و از لب دریای مدیترانه تاخان بالیغ بکفایت ولیاقت تمام اداره میکرده وهنوز کتیبه های فارسی که ازیکطرف در جزیرهٔ قبرس و از طرفی دیگر در پکن وجود دارد حدّ نفوذ معنوی ایران ودامنهٔ وسعت زبان فارسی را میرساند.

حال اگر جماعتی پیدا شده‌اند که ابلهانه میخواهند سیر تاریخ را معکوس کنند همان سیر تاریخ ایشان و حرکت مذبوح ایشان را در زیر پای خود درهم فرو خواهد مالید وهرگز نخواهد گذاشت که همزبانان قطران وشیخ شبستری وهمام وقاسم انوار لغت شیرین خود را ازدست بدهند وباشکسته بسته‌های ترکمانان اظهار ذوق وعرض هنر کنند

تمام امید ما در جلوگیری از این مفسده چنانکه گفتیم بمردم با ذوق و وطن دوست آذربایجانی است و یقین داریم که ایشان بهتر از هر کس سوء نیت مبلغین این افکار شوم را دریافته اند. چون هیچکس از این طبقه مردم که خوشبختانه اکثریت قریب باتفاق دارند با این بازی مفتضح همراه نیستند وبا بی اعتنائی بآن مینگرند مسلم است که نیرنگ بازیگران بی هنر این صحنه بزودی نقش بر آب خواهد شد و این تخم فاسد مجال رشد و نمو نخواهد یافت. این امید درما قوی است و اطمینان داریم که روزگار هم که همیشه حق را بر باطل غالب میخواهد قدرت خود را در این مرحله ظاهر خواهد ساخت.

بصبر کوش تو ایدل که حق رها نکند چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی

پایمردی همسایه . . .

حقا که باعقوبت دوزخ برابر است رفتن بپایمردی همسایه در بهشت

(سعدی)

خاندانهای مشهور

خاندان افتخاری بکری قزوینی

یکی از خاندانهای مشهور که در ایام حکومت مغول بر ایران بفضل وادب کفایت و سیاست مشهور شده و یك عدّه از افراد آن خاندان در آن اوقات در مشاغل دولتی و دیوانی بمقامات عالیه رسیده و در انشاء و شعر از خود آثاری معتبر بجا گذاشته‌اند خاندان افتخاری بکری است که بمناسبت لقب جدّ اعلای خود افتخار الدین از علمای نیمهٔ دوّم قرن ششم بافتخاری وبعلت نسب ایشان بخلیفهٔ اوّل ابوبکر صدّیق ببکری مشهور شده‌اند.

اسلاف این خاندان در موقعیکه درست معلوم نیست بقزوین هجرت کرده و در آن شهر اقامت گزیده بودند بهمین جهت خاندان افتخاری بکری بقزوینی مشهور شده‌اند و مستوفی قزوینی در آخر تاریخ گزیده در ذکر خاندانهای منتسب بقزوین درخصوص ایشان چنین مینویسد[1]:

«اصلشان **افتخار الدین محمد بکری** بود از نسل امیر المؤمنین ابوبکر صدّیق رضی‌الله عنه و او مردی دانشمند ومتقی بود پیش امام سعیدمحمدبن یحیی نیشابوری[2]

۱ـ تاریخ گزیده چاپ عکسی دراین مورد ناقص است، بهمین جهت ما این قسمت‌را از روی نسخهٔ خطی خود نقل کردیم.

۲ـ مقتول درشوال ۵۴۹ (رجوع کنید بمجلهٔ یادگار سال اول شمارهٔ ۶ ص ۳۶).

تحصیل کرد و بقدر منالی داشت ۱ ، از احفاد او ملک سعید افتخار الدین محمد بن ابی نصر طاب ثراه درعهد دولت مغول بزرگترین اکابر دیوان گشت و او ملکی عادل عاقل صاحب حزم و رأی بود و در تدبیر امور دیوانی عدیم المثل و در تحصیل خط و زبان ترکی ومغولی سعی بلیغ نمود ، قول او مغولان را نص قاطع باشد و کتاب کلیله و دمنه با زبان مغولی و کتاب سندباد با زبان ترکی نقل کرد و الحق در هر دو داد سخن وری داده است ، در زمان اوگتاقا آن بحضرت رفت منگو قا آن و برادران و عمزادگان و خویشانش پیش او تعلیم کردند چون دولت بمنگوقا آن رسید او مرتبه و جاهی تمام یافت و حاکم تومان قزوین شد و حکومت آن بود که او کرد ، مال و ملک فراوان برو جمع شد عمارات عالی ساخت و در سنهٔ ثمان و سبعین وتسعمایه در گذشت ،

امیر عمادالدین اسمعیل گوید در تاریخ وفات افتخارالدین محمد :

جهان فضل وکرم افتخار دولت و دین — که بود پایهٔ قدرش ورای اوج زحل
گذشته ششصد و هفتاد وهشت ازهجرت — شب دوشنبه سیم از جمادی الاول
ز رود بار سفر کرد سوی خلد برین — پیش ایزد بی چون خدای عز و جل

برادرانش بجاه او مرتبهٔ بلند داشتند ملک سعید امام الدین یحیی طاب ثراه در اوایل حاکم تومان قزوین بود بعد از آن بر تمامیت عراق عجم حاکم شد و املاک بی قیاس جمع کرد چنانك از تبریز تا یزد که اقصی عراقست بیشتر شبها در ملك خود نزول

۱ـ شرح حال این افتخار الدین محمد بکری در هیچ کتاب معتبری بنظر نرسید تنها در کتاب تدوین رافعی در احوال علماء قزوین ازشخصی بنام «**ابو سعید محمد بن ابی المکارم عمر البکری القزوینی**» ذکری هست که بظن قوی همین شخص است . خلاصهٔ آنچه رافعی دراحوال او مینویسد این است :

« این شخص فقه را در قزوین آموخت بعد بنیشابور و خوارزم و ماوراء النهر رفت و حدیث کبیر را با پدرم از ابوعثمان عصایدی و عمر صفار و عبدالرحمن اکاف و غیر ایشان سماع کرد و در خوارزم و غیر آن نیز سماع حدیث نمود و بعضی از طرق خلاف را در حفظ داشت . مردی بود سلیم قلب ونیکو اخلاق . وفاتش در نیمهٔ رجب سال ۶۰۹ اتفاق افتاد و او آخر کس است از اصحاب محمد بن یحیی در قزوین بلکه درتمام بلاد عراق که وفات یافته ، جمع کثیری ازاو فقه آموختند وحدیث سماع کردند . » چون رسم رافعی در تدوین این بوده است که القاب مضاف به «دین» را ذکر نمیکرده لذا دراین ترجمه لقب او که افتخارالدین است ذکر نشده .

کردی و اصحاب عراق در خدمتش بودندی ، علوفه از املاك خاصهٔ او خوردندی و
او در طاعت و عبادت درجهٔ عالی داشت و هرگز از ذکر خالی نبودی در آخر عمر قرب
ده‌سال برعراق عرب نیز حاکم شد برادر دیگرش **عمادالدین محمود** حاکم مازندران
بود ، برادر دیگرش **رکن‌الدین احمد** حاکم گرجستان بود ، برادر دیگرش **رضی‌الدین**
بابا حاکم دیار بکر بود بعد از همهٔ برادران ببغداد ملك امام‌الدین در ربیع‌الآخر سنهٔ
سبعمایه درگذشت و هم آنجا مدفون شد بعد از دوسال از آن همه املاك و اسباب در
دست ورثه هیچ نماند ، از آن قوم ملك رضی‌الدّین بابا و پسرش عمادالدین اسمعیل
اشعار خوب دارند ، امیر اسمعیل گوید :

نبود مهتری که دست دهد — روز تا شب شراب نوشیدن
یا طعام لذیذ پر خوردن — یا ملون لباس پوشیدن
یا برآنها که زیردست تواند — هرزمان بی‌سبب خروشیدن
من بگویم‌که مهتری چه بود — گر توانی سخن نیوشیدن
غمگنانرا ز غم رهانیدن — در مراعات خلق کوشیدن

بحکم یرلیغ منکوقا آن ملك سعید افتخارالدّین محمد افتخاری حاکم قزوین
شد و در سنهٔ احدی و خمسین و ستمایه او و برادرش ملك سعید امام‌الدّین یحیی
طاب مثواه بیست وهفت سال حکومت کردند درسنهٔ سبع وسبعین وستمایه حکومت بصاحبان
سعیدان حسام‌الدین امیر عمر شیرزادی و خواجه فخرالدین مستوفی تعلق گرفت بحکم
یرلیغ ابقاخان چند سال حاکم بودند باز بافتخاریان تعلق گرفت و تا آخر عهد اولجایتو
سلطان اکثر اوقات افتخاریان حاکم بودند ، در اوّل عهد ابو سعید بهادر خان بنوّاب
مادر پدرش خاتون معظمه کنجشکاب خاتون در وجه اخراجات اردوی او تفویض یافت.»

در این شرح بسیار مفید مؤلف تاریخ گزیده از خاندان افتخاری بکری از
هفت تن نام میبرد باین تفصیل :

۱ - افتخارالدین محمدبکری جدّ اعلای افراد این خاندان که از شاگردان امام
محمد یحیی نیشابوری (مقتول در شوال ۵۴۹) بوده و بهمین جهت این خاندان را
افتخاری میخوانند .

۲ - ملك سعید افتخارالدّین محمدبن ابی‌نصر از معاصرین اوکتاقاآن (۶۲۴-۶۳۹) و منگوقا آن (۶۴۶-۶۵۶) مترجم کلیله ودمنه بمغولی وسندباد نامه بترکی جغتائی و حاکم قزوین وفاتش در سوّم جمادی‌الاولی سال ۶۷۸

۳ - برادر او ملك سعید امام‌الدّین یحیی حاکم قزوین و ضمان دار عراق عرب که در ۷۰۰ فوت کرده و احوال او ذیلاً بیاید،

۴ - برادردیگرش عمادالدّین محمود حاکم مازندران که قبل‌از ۷۰۰ درگذشته،

۵ - برادردیگرش رکن‌الدّین احمد حاکم گرجستان که اونیز قبل از ۷۰۰ مرده،

۶ - برادر دیگرش رضی‌الدّین بابا حاکم دیار بکر و موصل که در ۶۷۶ مقتول شده و ذکر او نیز ذیلاً بیاید،

۷ - عمادالدّین اسماعیل پسر رضی‌الدّین بابا که باحوال او نیز در همین مقاله اشاره خواهد شد.

از این جماعت غیر از افتخار الدّین محمد ثانی مترجم کلیله بمغولی و سند نامه بترکی مشهورترین افراد این خاندان ملك امام‌الدّین یحیی و برادرش رضی‌الدین بابا و پسراین دوّمی عمادالدین اسماعیل است که ما دراینجا آنچه دراین باب بهامیدانیم باطلاع خوانندگان محترم میرسانیم.

ملك امام‌الدّین یحیی چنانکه صاحب تاریخ گزیده اشاره کرده ابتدا حاکم‌قزوین بود و بتدریج صاحب ثروت و شوکتی عظیم شد و بر تمام عراق عجم حکومت یافت.

بعد از آنکه ارغون در سال ۶۸۳، بتخت ایلخانی جلوس کرد نظر باختصاصی که شمس‌الدّین محمد صاحبدیوان جوینی بسلطان احمد ایلخان سابق داشت و تهمتی که بصاحبدیوان در مسموم کردن اباقا پدر ارغون‌بسته بودند در صدد برآمد که صاحب‌دیوان را که از ترس ارغون باصفهان پناهنده شده بود نزد خود جلب کند وکینه ای را که از او در دل داشت بکشد بهمین منظور چند تن را پی در پی در عقب خواجه فرستاد و اورا بالتفات خود و وعدهٔ صاحبدیوانی دلگرم کرد. یکی از این جماعت که از طرف ارغون پیش خواجه شمس‌الدّین رفت و اورا بعفو ولطف ایلخان امیدوار و بمراجعت

وادار نمود همین ملك امام‌الدّین یحیی بکری بود ۱ .

در سال ۶۹۶ غازان خان قسمت برّ و بحر فارس و عراق عرب را بمقاطعه بملك‌الاسلام شیخ جمال‌الدّین ابراهیم طیبی وا گذاشت و ملك‌الاسلام در مقاطعهٔ عراق ملك امام‌الدّین یحیی را نیز با خود شریك ساخت . سه سال بعد یعنی در اواخر ۶۹۸ ملك امام‌الدّین موفق شد که دست ملك‌الاسلام را از کار مقاطعهٔ عراق عرب کوتاه کند و خود مستقلاً ضمان‌دار آنجا و صاحب دیوان بغداد باشد ، وی در این مقام بود تا در ربیع‌الآخر سال ۷۰۰ در حله درگذشت و در مدرسه‌ای که در بغداد ساخته بود مدفون شد و پسرش **افتخارالدین** ثالث بر جای او نشست ۲ .

از ملك امام‌الدّین یحیی شعری بفارسی نقل نشده لیکن ازبرادر بزرگترش ملك سعید افتخارالدین محمد و برادر کوچکترش ملك رضی‌الدین بابا وپسراین دوّمین یعنی عمادالدّین اسماعیل مقداری شعر بدست است که ذیلاً بنقل آنها مبادرت میشود :

از ملك افتخارالدّین محمد در نزهة‌القلوب دو قطعه شعر مذکور است یکی این قطعه :

عاقل طلبد خمول زیرا که خمول   از غصه و درد وا رهاند او را
مطلوب دل وعیش خوش ولذت عمر   آن کس داند که کس نداند اورا ۳

دیگر :

طلب کردن علم از آنست فرض   که بی علم کس را بحق راه نیست
کسی ننگ دارد ز آموختن   که از ننگ نادانی آگاه نیست ٤

اما ملك رضی‌الدّین بابا در سال ۶۶۳ یعنی در سال جلوس اباقا خان بولایت موصل منصوب شد و در این سمت بود تا آنکه در سال ۶۶۶ از آنجا معزول گردید

---

۱ ـ رجوع کنید بتاریخ وصاف ص۱۳۹ وجامع‌التواریخ رشیدی (خطی) درسلطنت ارغون .

۲ ـ برای شمه‌ای از احوال او رجوع کنید ایضاً بکتاب الفخری ص ۲۱ که مؤلف آن حکایتی ازاو بنقل شفاهی راجع باسماعیلیه و احوال قزوین در مقابل ایشان نقل میکند وتجارب‌السلف ص ۱۶ ومقدمهٔ آن والحوادث الجامعه ص ٤۹٤ و ٥۰٤ .

۳ ـ نزهة‌القلوب ص ۸۱ـ۸۲ چاپ بمبئی .

٤ ـ ایضاً ص ۹۱ (درچاپی نام‌گوینده نیست ولی درنسخهٔ خطی مطابق متن است) .

و بجای او مسعود نامی از نصرانیان اربل مأمور گشت . رضی‌الدّین در ۶۶۸ بار دیگر بحکومت موصل رسید و مسعود والی سابق و شحنهٔ اورا بحساب کشید و با ایشان بدرشتی تمام رفتار نمود . این دوتن در سال ۶۷۶ باباقاخان تظلم بردند و ثابت کردند که رضی‌الدّین بابا بر ایشان ظلم نموده . اباقا حکم بقتل ملك رضی‌الدّین داد و اورا بفرمان ایلخان کشتند و سر اورا گرد شهر گرداندند ۱ .

ملك رضی‌الدّین چنانکه گفتیم در نظم اشعار فارسی طبعی سرشار داشته و از او ابیاتی در یك عدّه از منابع قدیمی بدست است از آن جمله این چند بیت در هفت اقلیم بنام او آمده :

ای در عقیق کرده نهان لؤلؤ عدن   وی مشك ناب بیخته بر برگ نسترن
دانند عاقلان که چه بیداد میرود   اززلف عنبرین تو بر نافهٔ ختن ..
عدل تو دست باد ببندد براستی   گردست باد بر رخ آب افکند شکن

دیگر از اشعار ملك رضی‌الدین بابا این رباعی است که در تاریخ گزیده درفصل شعرای عجم و بنقل از آن کتاب در حبیب‌السیر (جزو اوّل از جلد سوّم ص ۶۷ چاپ بمبئی) و هفت اقلیم آمده و مؤلفین این کتب در سبب نظم آن رباعی نوشته‌اند که چون ملك رضی‌الدین بابا از حکومت دیار بکر معزول و کسی دیگر که جلال‌الدین لقب داشته بجای او منصوب گردید ملك رضی‌الدّین این رباعی را نزد خواجه شمس الدّین محمد صاحبدیوان جوینی وزیر و صاحب تدبیر ملك ایلخانان ایران نوشت :

شاها ستدی کشورت از همچو منی   دادی بمخنثی نه مردی نه زنی
زین کار چو آفتاب روشن گشتم   پیش توچه دف زنی چه‌شمشیر زنی۲

دیگر از اشعار رضی‌الدّین بابا قصیده ایست شکوائیه که او در جواب ابوالعلاء گنجوی استاد حکیم خاقانی شروانی سروده۳ وآن در یك مجموعهٔ خطی متعلق بنگارنده

۱ـ الحوادث الجامعه صفحات ۳۵۴ و ۳۶۱ و ۳۶۷ و ۳۹۷ ـ ۳۹۸ .

۲ـ رجوع کنید ایضا برجال کتاب حبیب‌السیر (ضمیمهٔ مجلهٔ یادگار) گرد آوردهٔ آقای عبدالحسین نوائی ص ۱۷ .

۳ـ مقصود قصیده‌ایست از ابوالعلاء درشکوی بمطلع ذیل :

ضمیرم ابر وسخن گوهراست ودل‌دریا   زبان منادی و سر گوهر و زمانه بها

که مصراع اول آنرا رضی‌الدین بابا درقصیدهٔ خود تضمین کرده .

تمام قصیدهٔ ابوالعلاء درسال چهاردهم مجلهٔ ارمغان (۱۳۱۲ شمسی) شمارهٔ سوم بچاپ رسیده.

ضبط است، ممدوح این قصیده ظاهراً خواجه شمس الدّین صاحبدیوان جوینی است و آن اینست :

زهی ز زلف تر در تاب رفته مشك خطا / زشرم روی تو خورشید گشته نا پیدا
فروغ روی تو بهتر ز لالهٔ نعمان / نسیم زلف تو خوشتر ز عنبر سارا
خیال زلف تو گر نیست خالی از چشم / عجب مدار که آرند عنبر از دریا
مرا ز عشق تو امروز دل پر از خونست / چه میخورم جگرم را بوعدهٔ فردا
کمینه ذرهٔ عشقت هزار خورشید است / کجاست روی تو و نور آفتاب کجا
شمایل رخ و زلفت چو دید جانم گفت / که دید چشمهٔ خورشید در شب یلدا
نسیم زلف ترا بنده ام که هر نفسی / دهد بباد هوا نافه های مشك خطا
ولی ز مردمك چشم خویش در عجبم / که جا کجا دهد این جمله لؤلؤ لالا
گمان مبر که دلم خواست دوری از لب تو / که کس بکام نگردد ز جان خویش جدا
جفا مکن که بمدح خدایگان جهان / ضمیرم ابر و سخن گوهر است و دل دریا»
بزرگ بار خدائی که آسمان باشد / بر اوج همتش از کوچکی بسان سها
سکوره ایست ۱ ز پیروزه گر قیاس کنی / بخوان همت او صحن گنبد خضرا
ز کبریای تو محجوب گشته دیدهٔ عقل / چو در مقابل خورشید چشم نابینا
خدایگانا آنی که مادر ایام / نزاد مثل تو از نسل آدم و حوا
روا مدار که در عهد چون تو دادگری / غراب جای کند در نشیمن عنقا
بجای خسرو موصل رسیده بوالحسنك / بجای صاحب اربل نشسته بوحسنا ۲
ولی کسی که وراهست چون تو مخدومی / چگونه صبر کند بر شماتت اعدا
چه حاجتست که تعریف خود کنم بر تو / ضمیر پاك تو بر قول من چو هست گوا
بشیر لطف تو پروردم از طفولیت / کنون چگونه کنم دامنت ز دست رها
کسی چگونه ز الطاف تو شود محروم / چو آستان رفیع تو باشدش ملجا
وگر ستور بدندی جماعتی دیگر / هزار پیش بدی بر سر ینشان تمغا
اگر چه بر در تو بندگان فراوانند / چو نیست هیچکسی در وفا به از «بابا» ۳ ...
همیشه تا که بتابد بر آسمان اختر / مدام تا که بروید ز خاك تیره گیا
سعود چرخ ندیم تو در غبوق و صبوح / نجوم سعد قرین تو در صباح و مسا

۱ـ سکوره یعنی کاسهٔ گلین رجوع کنید بفرهنگ جهانگیری که از جمله همین بیت را مثال می آورد.

۲ـ ظاهراً این قصیده را هم رضی الدین بابا در شکایت از عزل خود از حکومت دیار بکر و توابع که سابقاً بآن اشاره شد گفته و بجانشین خود در این مقام تعریض کرده است.

۳ـ معلوم است که از اینجا ببعد یك یا چند شعر افتاده.

اما شاعرترین کس در این خاندان **عمادالدین ابو محمد اسماعیل** پسر رضی الدّین باباست.

صاحب تاریخ گزیده در حق او گوید: «اشعار خوب دارد و شعر او بهتر از شعر پدرش ملک رضی‌الدّین باباست دراوّل عهد ابوسعید بهادرخان بسلطانیه نماند».

کمال‌الدّین بن الفوطی در کتاب معجم‌الالقاب پس از ذکر نام و لقب و نسب و اشاره‌ای بپدر و اعمام عمادالدّین اسماعیل گوید: «اورا در اوجان و ارّان درخیمهٔ وزیرسعید محمدبن علی ساوجی دیدم، بفارسی اشعار نیکو دارد از جمله در سال ۷۰۵ سعدالدّین را بقصیده‌ای ستوده است که مطلع آن اینست:

زهی ضمیرتو بر آفتاب خندیده مقام تو زشرف همچونوردردیده».

در ضمن مجموعه‌ای از دواوین شعرای فارسی که در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است [۱] خوشبختانه یك نسخه از دیوان این عمادالدّین اسماعیل افتخاری بکری باقی مانده و عنوان او در آنجا: «ابوالفضائل اسماعیل‌بن بابابن ابی نصرالافتخاری بکری القزوینی» است.

در مقدمه‌ایکه عمادالدّین اسماعیل بنثر بر این دیوان نوشته میگوید که در این آخر عمر خود را درپناه امیر ایسن قتلغ [۲] کشیده وبنام او دیوان خودراجمع آورده است. در این دیوان اشعار متعدّدی است در مدح غازان و اولجایتو وتاج‌الدین علیشاه و سعدالدّین محمدبن علی ساوجی و خواجه رشیدالدّین فضل‌الله و علاّمه قطب‌الدّین شیرازی و آن مشتمل است بر قصاید و قطعات و رباعیات.

بدبختانه علی‌العجاله ما را دسترسی باین دیوان ممکن نیست امید است که در آینده بنشر قسمتی‌ازاشعار این شاعر که تا کنون گمنام مانده موفّق آئیم.

۱- بنشانهٔ Supp. persan 795، فهرست بلوشه ج ۳ ص ۴۳۴ - ۴۳۵.

۲- امیرایسن قتلغ نویان از امرای مشهور اولجاتیو و ابوسعید است و هموست که ناصرالدین منشی‌کتاب سمط‌العلی را در تاریخ‌کرمان درسال ۷۱۶ بنام او نوشته.

مکاتیب تاریخی

یك نامه از محمد خان شیبانی
و
دو نامه از شاه اسمعیل صفوی

بقلم آقای

عبدالحسین نوائی

پس از مرگ امیر علیشیر نوائی وزیر عاقل و دور اندیش حسین بایقرا آخرین سلطان گورکانی ایران سلطنت تیموریان روی بانقراض نهاد چه برائر شورشهای متوالی پسران متعدد سلطان حسین اساس این سلطنت متزلزل شد و وهنی عظیم بدولت تیموریان راه یافت بخصوص که سلطان حسین میرزا نیز بعلت ضعف مزاج و کهولت نمیتوانست بکارهای کشور رسیدگی کند حتی قادر براه رفتن نبود و او را در محفه از نقطه‌ای بنقطه ای میبردند. مقارن همین احوال دو سلطان ذی نفوذ باقدرت یکی در ماوراء النهر بنام شاهی بیك خان یا محمد خان شیبانی دیگری در شمال غرب ایران یعنی آذربایجان بنام شاه اسمعیل صفوی ظاهر شدند و از دوطرف دولت تیموری را در میان گرفتند.

شیبك خان از باز ماندگان شیبغان یا شیبان یکی از فرزندان جوجی پسر چنگیز که بسیار شجاع و بیباك بود در ۹۰۶ در ماوراء النهر سلسلهٔ امرای اوزبك یا شیبانی را تأسیس کرد و در ۹۱۱ - ۹۱۲ خراسان را فتح نمود در غالب اوقات با امراء محلی در زد و خورد و با حوادث جهان در کشاکش میزیست و بهمین جهت مردی سختگیر و تند و شجاع و متهور و در برابر شداید و سختیها پایدار بود.



شاه اسمعیل صفوی

شاه اسمعیل پسر سلطان حیدر صفوی در سال ۸۹۲ متولد شد و در ۹۰۶ رسماً در تبریز بر تخت سلطنت جلوس نمود. چهارده سال فاصلهٔ بین جلوس و تولد این

پادشاه نیز سراسر درجنگ بامشکلات زندگانی گذشته است که اینجا مجال بحث و تفصیل آن وقایع نیست . این پادشاه دلیر از سال ۹۰۶ تا ۹۱٤ جمیع نقاط ایران را غیر از کرمان وخراسان تصرف نمود ولی ازآنجا که نسبت بخاندان تیموری احترام میورزیدو سلطان حسین بایقرا هم با فرستادن رسل و رسائل پیوسته خاطر شاه جوان صفوی را شاد و راضی نگاه میداشت شاه اسمعیل قصد خراسان نکرد تنها یکبار چون شخصی را که سلطان حسین فرستاده و لحن نامه‌ای را که نوشته بود شایستهٔ مقام خود ندید از راه یزد بطبس حمله کرد و باقتل عام سکنهٔ آن شهر قدرت خود را برخ سلطان حسین بایقرا کشید .

در سال ۹۱٤ شاه اسمعیل مراد میرزا آخرین امیرآق قویونلو را که بهمراهی علاءالدوله ذوالقدر حاکم دیار بکر و بغداد قصد حملهٔ بایران را داشت درسه جنگ از میان برداشت و خاك عراق را ضمیمهٔ متصرفات خود کرد ، از همان اوان کار شاه اسماعیل سلطان‌عثمانی از طرفی و شیبك خان از طرفی دیگر باهمیت نهضت صفویه که بر رواج تشیع مبتنی بود پی برده بودند و چون هر دو در مذهب تسنن سخت متعصب بودند در صدد بر آمدند که پیش از آنکه این سلطنت قوام یابد و ریشه دواند آنرا از میان بر دارند چنانکه نخست شیبك خان باین کار اقدام کرد و در ۹۱۱ آمادهٔ حمله بخراسان شد . سلطان حسین بایقرا باوجود ضعف پیری ودرد پا درمحفه نشسته بجنگ اورفت ولی پیش ازآنکه جنگی اتفاق افتد در النگ بابا خاکی درگذشت (دوشنبه یازدهم ذی‌الحجه ۹۱۱) و باز ماندگان او نتوانستند در برابراوزبکان مقاومت کنند پس از آنکه در جنگ مرل (اول محرم ۹۱۲) شکست خوردند بگرگان گریختند در گرگان مظفر حسین میرزا فوت کرد بدیع الزمان میرزا و پسرش محمد زمان میرزا چون مقاومت را غیر ممکن دانستند از پیش سپاهیان ازبك گریخته بشاه اسمعیل پناه بردندبدین ترتیب دولت تیموریان منقرض شد و کشور ایران نیمی بدست شیبك خان و نیم دیگر بدست شاه اسمعیل افتاد ولی از آنجا که دو پادشاه در اقلیمی نگنجند این دو کشور گشا هر کدام برای قلع دیگری پی بهانه

میگشتند تا اینکه شیبك خان پیشقدم شد ومکتوبی سخت بشاه اسمعیل نوشت بدین عبارت ۱ :

« سیادت پناه سلطنت دستگاه اسمعیل داروغه بعنایت بیغایت بلا نهایت سلطانی شرف اختصاص یافته بداندکه تدبیر امور مملکت داری و تسخیر بلاد و تقمیع اعادی و تکثیر افیاض بدایع خیر آثار و رونق بقاع حرز جان فرسا از عهد ازل فیاض لم یزل بقبضهٔ اقتدار و انامل اختیار جد بزرگوار سعید شهیدطاب‌الله ثراه وجعل‌الجنة مثواه‌تقویت فرموده وسریرخلافت وعدالت‌ومرحمت دربارگاه رفعت وعظمت جهان پناهی وضبط سیاست ما قیام یافته وسکهٔ شیرمردی درضراب‌خانهٔ دلیری وفیروزی بالقاب همایون ما موشح‌گشته وصدای امامت و ندای خلافت ازهاتف غیب بما رسیده پس بدلیل معلوم میشود از قول حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه و آله وسلم‌که الولد سرابیه مقرر است که میراث که از پدر ماند بپسر میرسد و مستحق و سزاوار اولاد اوست و دیگر از روی اصطلاح عقلی آنکه چون شب ظلمانی پیدا شد وستارگان درآسمان بدر آمدند بتخصیص سهیل ازمحلی‌که طلوع نمود یك نیزه تقریباً ازسرکوه بالا آمد ورنگ خودرا زرد نمود ساعتی‌لرزید ازهیبت طلوع نمودن آفتاب چون صبح صادق دمیدن‌گرفت بهمان محل‌که برآمده بود فرو رفت همچنین ظهور ما ازجانب مشرق وطلوع او ازجانب مغربست ازطلوع سهیل و آفتاب قیاس‌کنند دیگر آنکه چون زیارت‌کعبهٔ معظمه تشریفاً وتعظیماً رکنی از ارکان اسلام است وفرض برهمهٔ مسلمانان بایدکه تمام راهها که متعلق راه‌کعبه معظمه است ساخته و پرداخته نمایدکه عساکر نصرت مآثر داعیه نموده‌اندکه بزیارت مشرف شوند ، ساوری و پیشکش طیار نماید و سکه و خطبه بالقاب همایون ما در ضرابخانه موشح سازد و در مساجد جمعه خطبه را بالقاب جهانگیری ما ملقب‌گرداند وخود متوجه پایهٔ سریر اعلی شود و الا که از حکم همایون ما که نفذه الله تعالی فی مشارق الارض ومغاربها عدول و انحراف جایز شمرد وانصراف ورزد فرزند دلبند ارجمند سعادتمند ما شجاع سلطنت وجهانداری مبارز ظفر و اقتداری ، شعر :

جوان وجوانبخت وروشن ضمیر	بدولت جوان و بتدبیر پیر
بدانش بزرگ و بهمت بلند	ببازو دلیر و بدل ارجمند

ابوالمبارز عبیدالله بهادر خان ابقاه الله تعالی را باجماعتی‌امرا ولشکریان سرحد بخارا وسمرقند وهزاره ونکودری وغور وغرجستان بسر او خواهم فرستاد تا اورا بقهر سیاست مقهور سازند و اگر چنانچه مسخر نشود دیگر فرزند خلف نوجوان مقصود سلطنت دوران حافظ بلاد امن وامان قامع‌کفر وطغیان آنکه مرکب ظفر بهرجانب‌که راندی درمقصودگشودی بفتح و فیروزی مفتح‌گرداند ، شعر :

دولتش‌اندر رکاب وفتح استقبال‌او	هرکجا رومینهد فوج ملایك لشکرش
در تك دریانهنگ‌ازبرق تیغش‌میجهد	بیشه‌ها ازشیر خالی ازجنود عسکرش

۱ـ متن این نامه و نامهٔ بعد از روی دومجموعهٔ خطی یکی متعلق باستادی آقای اقبال دیگری متعلق بجناب آقای دکترغنی استنساخ و با یکدیگر مقابله شده . این مکاتیب را ما فقط ازلحاظ تاریخی نقل میکنیم و الا انشاء متکلف وموضوع آنها بهیچوجه پسندیدهٔ ما نیست .

ابوالفوارس تیمور بهادر خان اطال‌الله عمره باجماعتی از لشکریان سرحد قندز و بقلان وحصار شادمان وبدخشان‌تانواحی ترکستان‌متوجه شوند تا آن ولایت را بکف اختیار وقبضهٔ اقتدارمسخرسازند واگرچنانچه دیگرباره منزجر ۱ نشود رایات نصرت آیات فرصت آثار را متوجه خواهیم فرمود اول فرزند اعز غنچهٔ گل مراد وتسکین جان وقوت جگر و فؤاد آنکه مشهور شده ضرب دلاوری او بهر جا شیر بیشهٔ هیجا ، شعر :

ز ضرب سنانش فلك پشت خم	اسیر کمندش دو صد شاه جم
در آورد که تیغ چون برکشد	سر سرکشانرا بخون در کشد

ابوالنصرکمال‌الدین سونجك بهادرخان را باجماعتی امرا ومقربان تعیین میفرمائیم و فرزند درة التاج شجاع الدوران تمساح جیحون الصلابة فی‌الجدال حمزه بهادر خان وفرزند عبدالملك... فی‌الآفاق و تهمتن بالاستحقاق علم‌الدین مهدی بهادر خان درجوانقار باجتماع امرا و دلاوران وعسا کردین دار که از اندجان و مهر بادام و قند بادام و سارخنه وتاشکند وشهر سبز و اوراطرماو وشبران واورگنج وخوارزم و جیحون‌کنار وکاشغر و منقت تا نواحی قبچاق و غلماق مقرر شدکه ایستادگی نمایند و با مخالفان حرباحرب نمایند(کذا)واعیان دولت که درآن‌معرکه حاضر باشندپای‌وقاردرزمین استوار نگاه دارندکه چون بتوفیق الله تعالی ازخزانهٔ و ینصرك الله نصراً عزیزاً نصرت استقبال نماید اعلام نمایندکه درچه محل ومقام خواهد بود والسلام».

محمد خان شیبانی این نامه را مصحوب خواجه کمال الدین حسین ببارگاه شاه اسمعیل فرستاد ولی شاه اسمعیل که گویا هنوز از قدرت خود در مقابل این حریف زیاد مطمئن نبود درجواب آن نامهٔ جسورانه جوابی بالنسبه ملایم تر فرستاد بدین عبارت ۲ :

« بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم الحمد لله رب‌العالمین والصلوة علی رسوله احمدالمختار و آله اجمعین والعاقبه للمتقین ، « واذکر فی‌الکتاب اسمعیل انه‌کان صادق‌الوعد و کان یأمر اهله بالصلوة والزکوة وکان عند ربه‌مرضیا». بعد از اهدای سلام و اعلام آنکه مضامین مکتوب شریف بشرف اطلاع و یقین پیوست و چنانچه از آن طرف مصرح دلایل ارادت موروثی صمیمی بود ازاینجانب محرك‌سلاسل محبت و مودت قدیمی گردید اما با وجود آنکه طریق سلوك و سلوك طریق آبای عظام علیة‌الدرجات و اسلاف فخام سنیة‌المقامات اینجانب که نزد همگنان از ادانی و اقاصی و مطیع و عاصی کمال انتشار و غایت اشتهار یافته و کیفیت خصوصیت و اختصاص اخلاف آن زمرهٔ اشراف باوصاف کریمه واخلاق

---

۱ ـ خ : متعذر ۲ ـ اگرچه درهردو مجموعه ای که این نامه ازروی آنها استنساخ شده نام مخاطب قیدنگردیده و در هر دو عنوان آن چنین است : « مکتوبی‌است که شاه اسماعیل ماضی‌یکی ازسلاطین نوشته» ولی از فحوای آن یقین است که مخاطب آن محمد خان شیبانی بوده و آنرا شاه اسماعیل‌قبل از حرکت بمشهد همراه محیی‌الدین احمد شیخزادهٔ لاهیجانی فرستاده و اگر هم جواب نامهٔ محمد خان شیبانی که در متن ذکر شده نباشد جواب نامهٔ دیگری است از او در همین زمینه

عظیمهٔ اسلاف درجهٔ وضوح پذیرفته استفسار از حقایق بعضی اخبار که همانا از تقریر مسافران خوش آمد گو و تقریر مجاوران تقرب جو مسموع شده باشد بدیع و بعید و خلاف رأی سدید نمود. « و ان کثیراً لیضلون باهوائهم بغیر علم ان ربك اعلم بالمعتدین » و منهج سبیل « و اوضح لمن اهتدی ولکنما الاهواء عمت فأعمت » مخلص فحاوی کتاب و محصل مطاوی جواب آنکه برارباب بصایر و ابصار کالشمس فی وسط النهار واضح و آشکار است که بموجب فرمودهٔ لولاك لما خلقت الافلاك تعمیر معمورهٔ خاك و ترتیب عوالم پاك بوسیله ظهور اشعهٔ نور محمدیست و برحسب مقتضای ترتیب جامعیت بین ختم النبوة و کمال الولایة که هرآینه مقتضیء ظهور آثار عموم و احکام حکومت دنیوی و مستدعی سطوع وشمول اطوارسلطنت اخرویست ایالت ولایت صوری و ولایت ممالك معنوی خاصهٔ آنحضرت و عترت طیبهٔ علیة الخصال و اولاد طاهره و آل جلیة الکمال اوست و بتحقیق و یقین و ادله و براهین مظهر سلطنت عظمی و خلافت کبری غیر ذات الهی صفات آن سلطان سریر دنی فتدنی فکان قاب قوسین او ادنی نیست و چند روزی که برحسب اختیارات ربانی و اختصارات زمانی وارثان آن جامعیت مخصوصه و حاکمیت منصوصه اعنی ائمهٔ هدی و مکمل اولیاء استدراك حقوق ارثیت خود از ایادی ارباب غصب وتعصب متقاعد گشته از ننگ اشتراك اهل دنیا نام تسلط واستیلا نمیبردند وخود را در صدد مقابلهٔ خسان نمی‌آوردند بر طبق اشارات غیبیه و ارادات [۱] الهیه از کمال علو و علو کمال ایشان بود حاشا که بواسطهٔ عجز و زبونی ازآن جمع پریشان بوده، اما الحمدلله چون درین ولا بموجب لکل اناس دولة ودولتنا فی آخرالزمان از چمن دلگشای خاندان نبوت و ولایت نهال برومند وجود اینجانب سرافرازی کشید و از مکمن عالم آرای دودمان سیادت و سعادت چراغ گیتی افروز این دولت روز افزون که آیهٔ : « والله متم نوره » نشان آن و فحوای آیهٔ کریمهٔ : « نارالله موقدة التی تطلع علی الافئدة » در شأن آنست روشن گشت و آثار فحوای : « ولقد کتبنا فی الزبور من بعدالذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون » از وجنات اطوار خود مشاهده افتاد و بی خواست زبان خاموش تلقین هاتف سروش بذکر : « انا نحن نرث الارض و من علیها » گویا شد منادی تقدیر زبان تقریر بادای ندای : « وکذلك ارسلنا فی امة قد خلت من قبلها امم لنبلو علیهم الذی اوحینا » گشاد و نوك خامهٔ ملایك سریر کاتبان تحریر بموجب « واذکر فی الکتاب اسمعیل » بر صفایح صحایف سلطنت کاملة الارکان و خلافت عالم و عالمیان رقم اسم جلیل ثبت نموده زمانه را در نظر اهل زمان جلوه داده بیت :

در خزانهٔ رحمت بقفل حکمت بود زمان دولت ما در رسید و در وا شد

« الحمدلله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا اذ هدانا الله » وظیفهٔ ارادت کامله بمحبت شاملهٔ موروثی آنکه همچنانکه بادی فتح ابواب موافقت و نشر اسباب مصادقت شده‌اند در استقامت آن امور و استدامت آن دستور اهتمام مبذول داشته بموجب : « قل لا اسئلکم علیه اجراً الاالمودة فی القربی » سر رشتهٔ آل عبا را از دست ندهند و چنگ اعتقاد و التزام بعروة الوثقی مصدوق : « انی تارك فیکم الثقلین کتاب‌الله و عترتی الا فتمسکوابهما فانهما حبلان لا ینقطعان الی یوم القیام » مستحکم

۱ ـ خ : اوامر

دارند که هر آینه آن شیوهٔ رضیه و شیمهٔ مرضیه مستوجب آن خواهد شد تا امدادات معنویه و ارشادات دینیه که در مکتوب ارادت اسلوب نسبت بآباء کرام ولایت مقام ما فرموده‌اند مقرون بافادات و سعادات صوری دنیویه گردد و بلا شك چون معانی ارتباط ازلی و تجدید مبانی اختلاط اصلی تأکید یابد تصدیق اقاویل باطله و توفیق اباطیل کاذبه جمعی کذاب غرضناك بیباك که درسلك « و کذلك جعلنا لکل نبی عدواً شیاطین الجن والانس یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا » منسلك‌اند نخواهند فرمود چه الحق در اینجانب نیز ترویج مذهب حق ائمهٔ هدی و اجرای احکام شریعت غراء و طریقت بیضای مصطفی و مرتضی که آیات بینات کتاب و احادیث صحیحهٔ صریحهٔ نبوی بر حقیقت این دو شاهد عدل مزکی‌اند بصورت دیگر که در نظر محبوسان مضیق تقلید و تقید بافسانهای آبای دولت بر حسب « انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون » مستنکر و غریب و بدعت و بی تقریب نماید واقع نیست ، « افغیرالله ابتغی حکما و هوالذی انزل الکتاب مفصلا واتبعت ملة آبائی ابراهیم » و کیف لا ، راه حق اینست نتوانم نهفتن راه راست ، بیت :

ز مشرق تا بمغرب گر امام است	علیّ و آل او ما را تمام است

والعجب که آبا و اجداد سلطنت نژاد علی‌الاعتقاد انارالله برهانهم بر همین عقیدهٔ منجیه و طریقهٔ مهدیه بوده‌اند « ولا تلبسوا الحق بالباطل و تکتموا الحق و انتم تعلمون » و اگر حاشا در حقیقت آن مذهب حق شایبهٔ ریبی بخاطر گذرد هر کرا از علماء وثیق و فضلای صاحب تحقیق که تعیین فرموده بفرستند بدلایل عقلی و نقلی برو اثبات مدعی حسب المبتغی خواهد شد ، « قل هل عندکم من علم فتخرجوه لنا ان تتبعون الا الظن قل فلله الحجة البالغة فلو شاء لهدیکم اجمعین » یعلم‌الله که مقصد اصلی و غرض کلی از ارتکاب امور فانیهٔ دنیوی و تمشیت احکام صوری غیر اشاعت احکام شیعهٔ طاهره و اذاعت آثار فرقهٔ ناجیه که تا غایت انوار اسرار اصول و فروع آن در حجاب ظلام ظلم مخالفان دین و دولت و معاندان ملك و ملت که مخفی و منطفی بود نبوده و نیست والا همت بلند صفوی انتما و نهمت ارجمند مصطفوی اعتلا که ارثاً و جبلة از تعلق امور دنیهٔ دنیا و جزئیهٔ سلطنت این سرا تنفر واباء دارد ارفع و اعلی از آنست که بزخارف فانیهٔ خسیسه و حطام ردیهٔ خبیثه التفات نمایند ، شعر

شکر خدا که باز درین اوج بارگاه	طاوس عرش میشنود صیت شهپرم
مقصود ازین معامله ترویج کار اوست	نی جلوه میفروشم ونی عشوه میخرم
شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه	کی باشد التفات بصید کبوترم

لله‌الحمد والمنة که مربیان توفیق الهی و تأیید نامتناهی مضمون سعادت رهنمون « الذین یستحبون الحیوة الدنیا و یصدون عن سبیل‌الله و یبغونها عوجاً اولئك فی ضلال مبین » را خاطرنشان طینت طیبهٔ ما فرموده نقاشان قضا وقدر که مهندسان کارگاه خیروشر ومصوران اشکال نفع و ضرند هیچ رقمی از ارقام محبت دنیا و اهل دنیا برصحیفهٔ خاطر ما نکشیده‌اند و هیچ نقشی از صور دلفریب این شاهد رعنا برلوح ضمیر ما ننگاشته ، شعر :

بکامرانی دوران مخور فریب که چرخ — ازین فسانه و افسون هزار دارد یاد
که آگه است که کاوس و کی کجا رفتند — که واقف است که چون رفت تخت جم برباد

بلکه از راه خصوصیت نبوی بمقتضای « ان عبادی لیس لك علیهم سلطان » دست تصدی ماسوی وایادی تسلط وتعلق دنیا وعقبی ازینجانب منصرف گشته حافظان عنایت ازلیه وحارسان سعادت ابدیه بدستیاری ابتنا واهدی(؟؟) وهماحرامان علی اهل‌الله دامن همت ما را از لوث آلایش بآرایش دنیوی و آسایش اخروی محفوظ داشته‌اند ، بیت :

دوگیتی را نخواهد هرکه مرد است — یکی راخواهداوکین هردو کرده‌است

«رب اوزعنی ان اشکر نعمتك التی انعمت علی وعلی والدی وان اعمل صالحاً ترضاه وادخلنی برحمتك فی عبادك الصالحین» صورت منع تجار از آمد وشد این بلاد ودیار چون منافی طور مروت ورعیت پروری ومباین آیین فتوت وعدالت‌گستریست یقین که تجویز نسبت آن باینجانب نخواهند فرمود چه فی الواقع خلاف واقعست و تعلل و تسویفی که تاغایت در ارسال رسل و رسائل واقع شده بود همانا منشأش برضمیر منیر معانی تصویر صورت پذیر باشد چه در اینمدت چندان توجه و اشتغال بدفع ورفع اهل بدع وعدوان وقلع وقمع ارباب بدعت وعصیان بودکه مجال رعایت این‌نوع آداب مستقره وقوانین مستمره نمیشد ومعذلك وثوق واعتماد بکمال وداد واتحاد قدیمی ایشان چندان داشت که بانتزاع رسوم اهل عادت حاجت‌نمیدانست اکنون چون بمفاتح توجه ایشان ابواب مراسم محبت فزا مفتوح گشته بعد الیوم ازدیاد تردد قافله وامتداد این سلسله از شیمهٔ انقطاع مصون واز وصمت انصراف مأمون خواهد بود و همچنانچه اشعار فرموده بودند چون زیارت بیت‌الحرام از اعاظم شعایر اسلام است که : «و من یعظم شعائرالله فانها من تقوی القلوب » بندگان توجه فرمایند باقدام امداد و اسعاد اقدام بوظایف اقبال اشتغال نموده نوعی متوجه خواهد شد که باین بهانه زیارت آستان امامت ارکان ولایت بنیان حضرت ثامن الائمة الهادیه علیه و علیهم الصلوة والتحیة دریابد ، بیت :

یك طواف درش‌ازقول رسول قرشی — تا بهفتاد حج نافله یکسان آمد

استادان بنا که جهت تعمیر مساجد وصوامع طلب فرموده بودند چون ترویج آن بقاع خورشید ارتفاع برذمت همت ما لازم است انشاءالله بعد از وصول مکاتبات از مداین معتبرهٔ عراق استادانی که شهرهٔ بلاد ونادرهٔ آفاق باشند بدان صوب عالی فرستاده خواهد شد وبواقی حالات ومقالات دلپذیر را علامی محیی مراسم الاسلام عمدة ارباب القلم و العرفان اسوة اصحاب الکشف و البرهان لا زال کاسمه احمد فی الفاتحة و الخاتمة محوّل است که بعدالاستجازه و الاستشاره معروض‌دارد «یاایهاالناس قد جاءکم برهان من ربکم و انزلنا الیکم نوراً مبیناً و هذا کتاب انزلناه مبارك مصدق الذی بین یدیه و تمت کلمة ربك صدقاً و عدلا لامبدل لکلماته و هوالسمیع العلیم والسلام علی من اتبع الهدی» .

این مکتوب را محیی‌الدین احمد مشهور بشیخ زادهٔ لاهیجی بشیبك خان رساند و پس از فرستادن آن شاه اسمعیل بلافاصله شروع بتهیهٔ قوی کرد ودراواسط رجب

۹۱۶ بطرف خراسان حرکت نمود، حکمرانان ازبک یکایک ازجلوسپاه قزلباش گریختند وخبر رسیدن سپاه صفوی را بشاهی بیک خان رساندند شیبک خان ازجسارت پادشاه جوان صفوی بهراس افتاد بخصوص که همان موقع ازجنگ باقبائل هزاره نامراد و شکسته باز گشته بود و بهیچوجه خود را مهیای جنگ باسپاهیان قزلباش نمیدید بهمین مناسبت در آخر رجب ۹۱۶ از هرات بمرو گریخت و در آن شهر متحصن شد بدین ترتیب بی آنکه جنگی روی داده باشد خراسان بدست سپاهیان صفوی افتاد .شاه اسمعیل پس از زیارت قبر حضرت رضا بطرف سرخس رفت وآنجا را گرفته محمد دانه را بر مقدمهٔ سپاه بجانب مرو فرستاد، این قشون با اینکه فرمانده‌آن از میان رفت بر اوزبکان که بریاست جان وفا میرزا از هرات بیرون آمده بودند غلبه کرده آنانرا بدرون شهر راندند، در همین احوال شاه اسمعیل نیز رسیده هرات را درمحاصره گرفت ولی گرفتن قلعهٔ هرات کاری بس مشکل بود بهمین مناسبت شاه اسمعیل خواست بحیله قشون اوزبک را از حصار بیرون آورد علی هذا در روز چهارشنبه بیست و هشتم شعبان سنهٔ ۹۱۶ شاه اسمعیل تظاهر بعقب نشینی کرده بسه فرسخی شهر رفته آنطرف نهر محمودی بانتظار قشون اوزبک نشست ونامهٔ بدین مضمون نزد محمد شیبانی فرستاد که :

« تو بما نوشته بودی که عزم گزاردن حج اسلام در خاطر رسوخ تمام یافته عنقریب جهت امضاء آن عزیمت متوجه عراق و آذربایجان خواهیم گشت و ما در جواب مرقوم اقلام اهتمام گردانیده بودیم که ما نیز خیال طواف مرقد معطر امام فرق البشر علی‌بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء داریم و علی اسرع الحال همت بر توجه آنصوب صواب میگماریم و چون وعدهٔ تو بوفا نرسید ما بمقتضای حدیث روح افزای العدة دین عمل نموده لوای جهانگشا بجانب مشهد مقدسه بر افراختیم ... غرض ازتحریر این مقدمه آنکه متصور آن بود بلکه لایق ومناسب چنان مینمود که آن جناب چون از توجه موکب همایون وقوف یابند بقدوم استقبال پیش آیند وشرایط مهمانداری و ضیافت بتقدیم رسانند و چون این معنی از حیز قوه بفعل نیامد ما جهت دریافت ملاقات تا بظاهر بلدهٔ مرو که مسکن ایشان است تشریف حضور ارزانی داشتیم و درین مقام نیز از آن جناب لوازم انسانیت ظاهر نشد لاجرم عنان مراجعت انعطاف داده در بعضی ازولایات خراسان قشلاق خواهیم فرمود و دراوائل فصل بهار ومبادی جولان جنود لاله و ازهار بمیدان کارزار توجه خواهیم نمود تاصوری که در پس پردهٔ غیب مستور است بحیز ظهور آید والسلام» ۱ .

۱ـ حبیب السیر جلد سوم جزو چهارم صفحه ۵۸.

بعد از فرستادن این مکتوب شاه جوان صفوی امیر بیك موصلو را با ۳۰۰ نفر بر سر آب محمودی گذاشت و دستور داد که بمحض دیدن قشون اوزبك گریخته خود را باردوی قزلباش برساند وخود بقریهٔ ملختان رفت این تمهید مؤثر افتاد وبا آنکه شیبك خان روز دیگر هم برای رعایت حزم و احتیاط از قلعه بیرون نیامد ولی سر انجام از هرات بیرون آمد در راه مکتوب شاه اسمعیل باو رسید و پنداشت که سپاهیان قزلباش از مقاومت عاجز آمده‌اند بهمین سبب با سرداران برگزیده و قشونی جرّار بسوی نهر محمودی رفت امیربیك موصلو پس از آنکه اوزبکان را دید بتاخت روی باردوی قزلباش نهاد این فرار بیشتر باعث جسارت وتشجیع اوزبکان شد بالاخره اوزبکان رسیدند در همان لحظه جنگ عظیمی که مقدرات دو سلطنت تازه و نوظهور را معین میکرد در گرفت سرانجام محمدخان شیبانی شکست خورد، اوزبکان از غایت اضطراب در چهاردیواری که راه خروج نداشت اسب راندند چون خواستند که از دیوار بالا روند نتوانستند بر روی یکدیگر افتاده نیمی مجروح و بقیه کشته شدند از آن جمله محمدخان شیبانی بود در همان حین آدی بهادر یکی از سربازان قزلباش رسیده ومحمدخان را بشناخت سر اورا برید وبپای اسب شاه اسمعیل انداخت. رفتاری که با کشتهٔ محمدخان شیبانی شده یکی از زشت‌ترین وقایعی است که تاریخ زندگانی سلاطین مستبد و متعصب شرح آنرا ثبت کرده وخلاصهٔ آن بنقل از تاریخ عالم آرا این است: «هر عضوی از اعضای اورا بولایتی فرستادند سر اورا پوست کنده پر کاه کرده بسلطان بایزیدبن سلطان محمد غازی پادشاه روم فرستادند و استخوان کاسهٔ سر را بطلا گرفته بقول مؤلف احسن التواریخ قدح مثال در بزم حریفان بادهٔ نشاط در گردش بود ..... آقارستم روز افزون که بتغلب بر ولایت مازندران استیلا یافته بود نسبت بملازمان سدّهٔ اقبال شاهی خلاف ورزیده همیشه میگفت که دست من است و دامن شاهی بیك خان در این وقت خاقان سلیمان شان یك دست اورا (یعنی شیبك خان را) بریده بیکی از یساولان بهرام صولت داده فرستادند که بمازندران برد و در دامان آقا رستم اندازد و بگوید که دست تو بدامن او نرسیده

[۱] ماحال او دست بدامان تو زده آن یساول در وقتی که آقا رستم با سرداران طبرستان

مجلس عالی داشت بانجمن در آمده بیخوف وهراس بخدمت مرجوعه قیام نمود فی الفور بازگشت هیچ آفریده را مجال دم زدن نشد آقا رستم از خوف آن پیغام سراسر تهدید زهره‌اش آب شده دلش از واهمه و بیم قصور یافت روزبروزضعف بربدنش مستولی گشته بعالم عقبی شتافت » ۱ .

پس از آنکه این فتح میسر شد وشاه ازسرهای کشتگان مناره‌ها ساخت وغنایم جنگ را برلشکریان تقسیم نمود خبراین فتح‌را باطراف بفرستاد و ملوك و سلاطین را فتحنامه‌ها نوشت اینك یکی از آن فتحنامه ها که بقانصوی غوری ازممالیك مصرنوشته است ۲ :

« قوافل تحیات و رواحل تسلیماتی که مصر جامع محبت حقیقی از درود آن معمور و شوارق رسائل مودت سمات که فحوای حقایق ادایش مقتبس ازشکوة : « یکاد زیتها یضیء ولولم تمسسها النار نور علی نور » باشد متوجه عتبهٔ خلافت نشانی منیع المکانی ساخته که جامع ازهر سلطنت و کامکاری بوجود وثیقةالاساس و ذات سعادت آیاتش منخرط در سلك حارسان ملت موصوفه : « کنتم خیر امة اخرجت للناس » سبب بناء مودت حقیقت نسبت با ذات شریفش مستحکم واکد و بنیان صفاء نیت وخلوص طویت مستغنی از احکام وتأکید اعنی السلطان الاعظم عمدةالملوك والحکام بین الامم رافع لواءالعدل والانصاف قامع بنیان الظلم والاعتساف المؤید من الله الملك الولی معزالسلطنه والایالة والعدالة والاقبال قانصوالغوری اعلی الله تعالی معالم الاسلام بیامن وجوده الی یوم القیام بعد از تمهید اساس محبت سلامی مسکیة الختام مشهود خاطر دریا مقاطر آنستکه چون از جملهٔ امور یقینیه است که ابتهاج و سرور احبا بورود مسرت حنین مقتضی فطرت سلیم هدایت است در این اوان ظفر عنوان لطایف نا متناهی الهی این محب را فایض باکثار فتح وظفر ساخته وکمند ادراك رعایت و اعمال بر کنگرهٔ قصر « وآتیناه ملکاً عظیماً» انداخته سوابق عنایت ازلیه ابواب فتوحات غیبیه بر روی مجاهدان دین گشوده و روابط عواطف لم یزلیه بر چهرهٔ مقاصد ومآرب درمرآت حسام فیروزی اتسام غازیان نصرت‌قرین نموده « وذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم» صدق مودت چنان اقتضا کردکه باخباراین موهبت‌عظمی وعطیهٔ کبری احبارا مسرور دارند تاوظایف شکر ایزدی بر حسب فرمودهٔ « ولئن شکرتم لأ زیدنکم» بگذارد و اجنای این ثمرةالمرادآنکه شیك شیانی که شعبهٔ از درخت کفر چنگیزخانی بود در ممالك ماوراءالنهر و تمامی خراسان دست تسلط بگشود و باد نخوت و غرور در دماغ او راه یافته سر از

---

۱ ـ عالم آرای عباسی صفحه ۲۹

۲ ـ از ممالیك برجی مصر که در ۹۰۵ بسلطنت نشسته بود ودر۹۲۲ بدست سلطان‌سلیم اول مغلوب و مقتول شد .

جادهٔ استقامت برتافته و متعرض ممالك محروسه میشد و از هر طرف بنهب و غارت مبادرت مینمودو ابواب ظلم و تعدی بر سایر بلاد و عباد میگشود شعر

کسی را که برگشت روز بهی — دماغش ز نور خرد شد تهی
خرابی نماید بهر بوم و بر — نهالش دهد رنج و زحمت ثمر
ز اقبال و بخت خود آید بتنگ — کند با سپهر برین عزم جنگ
چو اورا خرابی بود طبع وخو — کند طبع ایام هم دفع او
کسی نیك بیند بهر دو سرای — که نیکی رساند بخلق خدای

حفظ نوامیس الهی ورعایت قوانین خلافت و پادشاهی چنان اقتضا نمودکه عساکر نصرت وظفر قرین بعزم قلع و قمع آن شقی خسارت آیین روی توجه بصوب ممالك خراسان آورند «ستدعون الی قوم اولی بأس شدید» بمجال عیان رسانید یوم الجمعة سادس شهر شعبان المعظم سنة ست عشر وتسعمائه در دارالملك مرو یوم التقی الجمعان تحقق یافت محاربه ومجادلهٔ تمام واقع شد وآتش حرب وقتال بنوعی التهاب واشتعال گرفت که بهرام خون آشام ازخوف و اضطراب رجعت اختیارکرد شعر :

ز هر سو شده تیر ناوك روان — توگفتی که پیك اجل شد دوان
روانگشته خون هرطرف همچوآب — سر جنگجویان درو چون حباب

غازیان ضرغام انتقام ومجاهدان بهرام اتسام زبان حال بدین مقال گشودندکه :

السیف و الخنجر ریحاننا — اف علی النرجس و الآس
شرابنا من دم اعدائنا — و کأسنا جمجمة الراس

ازکشته پشته ساخته بیت :

گرفته همه روی آفاق خون — شده عرصهٔ این زمین لاله گون

درین اثنا از مهب تأییدات غیبی نسائم فتوحات لاریبی وزیدن گرفت شیبك شقاوت آثار وسایر امراء و انصارکه ازکثرت ازدحام از حیز شمار بیرون بودند طعمهٔ شمشیر وهدف نیزه و تیرگشتند و همگی ممالك ایران و توران بقبضهٔ اقتدار وحیطهٔ اختیار آمده تمامی آن دیار از خبث وجود آن گروه نابکار پاك گشت «وقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمدلله رب العالمین» وچون این فتح بزرگوار بتوفیق پروردگار بیمن همت احبای صادق و اصدقای موافق بمنصهٔ ظهور رسید مترقب آنکه درسایر ابواب مرافقت همم علیه از مقتضی ذاتیه دانسته ریاض محبت را برشحات اقلام مودت اتسام سیراب گردانیده و جهت تبلیغ این اخبار مسرت آثار افتخار الخلفاء العظام یین الامم حمزه خلیفه را فرستاده شد برشحات اقلام مودت ارتسام کشتزار محبت را سیراب گردانید المعتصم بحبل الله الملك الولی اسمعیل بن حیدر بن جنید الصفوی والختم بالصلوة علی محمد و آله الطیبین الطاهرین .

نسخه های مصور جامع التواریخ رشیدی

خواجه رشیدالدّین فضل الله همدانی (۶۴۵-۷۱۸) وزیر غازانخان و اولجایتو و مؤلف کتاب جلیل القدر جامع التواریخ اگر بزرگترین مورّخین فارسی زبان نباشد بلاشبهه یکی ازاعاظم ایشان است. کتاب جامع التواریخ او علاوه بر آنکه دریك قسمت یعنی تاریخ چنگیزخان واجداد واولاد او نظیرندارد وحاوی مطالب واطلاعاتی است که در هیچیك از منابع دنیا بدست نمی‌آید اول کتابی است که در تاریخ عمومی عالم تقریباً بسبك و روشی که بعد ها در ممالك غربی در تألیف تاریخ عمومی معمول شده برشتهٔ نگارش در آمده و رشیدالدّین در این کار از کلیهٔ علمای ملل متنوّعه از چینی و مغول وهندو ویهود و کشیشان عیسوی اروپائی استمداد کرده وتاریخ کلیهٔ اقوام آسیائی واروپائی را از روی اطلاعات ایشان ومنابع کتبی که بتوسّط آن جماعت بفارسی ترجمه شده در جامع التواریخ گنجانده است.

رشیدالدّین که خود مردی حکیم و با ذوق و شاعر و خوش خط و هنر دوست بوده علاوه بر کمال دقتی که در جمع آوری اطلاعات ذیقیمت برای تألیف شاهکار جاوید خود بکار میبرده سعی داشته است که این کتاب و سایر تألیفات او ببهترین خطوط در روی عالی ترین اقسام کاغذ با تصاویر وجلدهای اعلی ترتیب داده شود و تا او درحیاتست هر سال از مجموعهٔ تألیفات او در اداره‌ای که مخصوصاً برای این کار تأسیس کرده بود نسخه‌های متعدّد بدست قابلترین وماهرترین استادان فن بدو زبان فارسی و عربی مهیا و با نسخهٔ اصل مقابله شود و از آنها از هر کدام نسخه ای را بیکی از بلاد معتبر اسلام بفرستند تا اهل استفاده نوشته‌های رشیدالدّین را از روی نسخه‌های مقابله شده ومصحح بخوانند و اقتباس کنند و چون این وزیر با تدبیر قدرت بسیار و ثروت بیشمار داشت

این کار برای او در کمال سهولت انجام پذیر بود و با این وسایل میتوانست بهترین خوش خطان و نقاشان و مذهبان و صحافان را استخدام کند و بایشان هر چه را در ازای هنر و خدمت خود بخواهند بدهد.

خواجه رشیدالدّین در مشرق شهر تبریز آبادی معتبری بنام ربع رشیدی ساخته بود شامل عماراتی عالی و مدرسه و کتابخانهٔ معتبری که بهترین نفایس عالم درآنجادیده میشد بضمیمهٔ گنبد و بارگاهی جهت خوابگاه ابدی خویش.



قتل برادر رستم بدست او (از نسخهٔ جامع التواریخ دارالفنون ادینبورگ)

کتابخانهٔ ربع رشیدی که متأسفانه بعد از قتل خواجه رشیدالدّین (هفدهم جمادی‌الاولی ۷۱۸) بغارت رفت و قسمتی از کتب آن بفتوای معاندین و مخالفین خواجه بتهمت زندقه والحاد سوخت و قسمت دیگر آن پس از قتل پسر دانشمند با کفایتش خواجه غیاث الدّین محمد (یازدهم رمضان ۷۳۶) بضمیمهٔ کتب شخصی این خواجه پراگنده و بسیاری از نفایس آن تلف شد از مهمترین و بهترین کتابخانه های دنیا بود و غیر از کتب نادره بزبانهای مختلف از نسخه‌های خط استادان خوشنویس و مصوّر بتصویرهای نقاشان نامی مقدار کثیری را خواجه رشیدالدّین درآنجا جمع آورده و وقف کرده بود از جمله نوشته اند که دو هزار قرآن وقف ربع رشیدی بود چهار صد جلد بخط یاقوت وششصد جلد بخط اکابر چهار صد و بیست جلد بخط خوب وپانصد و

هشتاد جلد دیگر با شصت هزار جلد کتاب در انواع علوم و تواریخ و اشعار ۱ ».

خواجه رشیدالدّین فضل‌الله علاوه بر جامع التواریخ تألیفات کثیرهٔ دیگر در حکمت و تفسیر و جغرافیا و طب و مفردات ادویه داشته بعضی بصورت کتابی بزرگ و مبسوط و بعضی دیگر بصورت رساله. عدد مؤلفات اورا پنجاه و دو نوشته‌اند۲ ومؤلف تاریخ وصاف مجموع آنرا: « ده جلد هر جلدی دویست من عدل که مجموع آن سه هزار ورقه باشد ۳» معین کرده.

در یك مقدّمهٔ عربی که بر قسمتی از تألیفات رشیدالدّین بنام «مجموعهٔ رشیدیه» الحاق شده و یك نسخهٔ قدیمی از آن بشرحیکه بیاید در پاریس موجود است ٤ فهرستی از کلیهٔ تألیفات خواجه هست واز همین مقدمه چنین برمی‌آید که در حیات رشیدالدّین و بامر او از مجموع تمام آن تألیفات بزبان عربی و فارسی نسخه ای بقطع بسیار بزرگ بنام « جامع التصانیف الرشیدی» ترتیب داده و آنرا در ربع رشیدی در گنبد و بارگاهی که خواجه بقصد مدفن خود ساخته بود گذاشته بودند تا کسانی که میخواهند از روی آن نسخه بردارند بعلاوه خواجه موقوفاتی مخصوص معین کرده بود که از حاصل آنها هر سال یك نسخهٔ کامل بهمان قطع بزرگ از روی نسخهٔ اصل استنساخ کنند و آنرا بیکی ازشهرهای بزرگ ممالك اسلامی بفرستند ومتولی‌آن اوقاف بنا بر وصیت‌خواجه رشیدالدّین مکلف بود که تصنیفات خواجه را هر سال باین تفصیل امر باستنساخ دهد:

از کتاب مجموعهٔ رشیدیه (مشتمل بر چهار کتاب توضیحات و مفتاح التفاسیر و مباحث سلطانیه و لطایف) دو نسخه یکی عربی دیگر فارسی،

از کتاب جامع التواریخ، عدد مجلدات استنساخ کردنی تا آنجا که اصل کتاب بزودی مندرس نشود موکول بنظر متولی و بمصلحت اندیشی اوست، دونسخه یکی‌عربی دیگر فارسی،

---

۱ ـ مزارات حشری ص ٦٥ چاپ تبریز

۲ ـ مزارات حشری ص ٦٤ ۳ ـ تاریخ وصاف ص ٥۳۸

٤ ـ بنشانهٔ Arabe 2324



جلوس هولاکوخان (از نسخهٔ جامع التواریخ کتابخانهٔ ملی پاریس)

از کتاب بیان الحقایق دو نسخه یکی عربی دیگر فارسی ،

از کتاب الآثار و الاحیاء دو نسخه یکی عربی دیگر فارسی

درکار استنباخ خواجه رشیدالدّین رعایت شرایط ذیل را توصیه میکند ومیگوید که هر سال باید یك نسخهٔ کامل بر روی کاغذ در غـایت خوبی و لطف بقطع بغدادی.

بزرگ با خط شیرین صحیح نوشته شود و با نسخهٔ اصلی که دز ربع رشیدی است بشکلی مقابله کنند که غلط و تصحیفی در آن نماند بعلاوه باید این نسخ همه بر روش همان نسخه‌های اصلی باشد و جلد آنرا از چرم یا شبیه بآن ترتیب دهند و اجرت کتابت و مخارج مصالح را از نصف مخارج موقوفات ربع رشیدی بپردازند و برمتوّلی است که استنساخ کنندگان را ازمیان ادبای فاضلی که بحسن خط و سرعت کتابت ممتاز باشند اختیار کند تا در آخر سال جمیع نسخه‌ها را بانجام برسانند و آنها را بجلد و تذهیب پاکیزه بیارایند و تأخیر و اهمالی در این کار روا ندارند. برای محل سکونت و کار استنساخ کنندگان متولی باید از حجرات ربع رشیدی آنها را که بجهت طایفه ای دیگر یا برای کاری دیگر تعیین نشده در اختیار ایشان بگذارد ...[۱]»

مؤلف تاریخ وصاف بتخمین مخارجی را که خواجه رشیدالدّین در اجرت نسخ و تحریر و نقش و تصویر و جلد این کتب میکرده شصت‌هزار دینار رایج مینویسد[۲].

بشرحیکه یادآور شدیم بدبختانه با وجود کمال جهدی که خواجه رشیدالدّین در راه تکثیر نسخ تألیفات خود وحفظ آنها بکار میبرده بعلت غارت ربع رشیدی وتفرقهٔ کتب او وپسرش وعوارض دیگر از جامع التصانیف رشیدی در هیچ جا یك نسخهٔ کامل بجا نمانده بخصوص از نسخه‌هائی که در عصر خود خواجه تهیه میشده فقط از جملهٔ تألیفات متعدد او در بعضی از کتابخانه‌ها اجزائی بدست هست که در عهد خود خواجه رشیدالدّین کتابت شده و خوشبختانه از دستبرد زمانه و ابنای جاهل بی اعتنای آن محفوظ مانده است، از آن جمله از بعضی قسمتها تا کنون خبری بدست آمده و یقین است که غیر از این اجزاء باز قسمتهای دیگری در کتابخانه‌های خصوصی یا کتابخانه‌هائی که فهرستی مطبوع ندارند باقیست، ما ذیلاً فهرستی از این اجزاء باقی مانده را بدون آنکه ادّعای استقصائی مخصوص در این باب کرده باشیم برای منظوری که از این بحث داریم بدست میدهیم از این قرار:

۱ ـ اصل عربی این مقدمه را که شرح فوق خلاصهٔ قسمتی از آن است کاترمر بتمامها در مقدمهٔ تاریخ هولاکو از اقسام جامع‌التواریخ از صفحهٔ ۱۴۳ تا ۱۷۵ بطبع رسانده است، رجوع کنید بآن کتاب تحت عنوان: Quatremère ' Histoire des Mongols ' Paris 1836

۲ ـ تاریخ وصاف ص ۵۳۹



نعش سلطان محمد خوارزمشاه در جزیرهٔ آبسکون (از روی نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس)

۱- نیمهٔ آخر جامع التواریخ (ازجوجی تا آخرغازان) محفوظ درموزهٔ بریتانیا ۱ که اگرچه تاریخ کتابت ندارد و بعضی از اوراق اوّل و آخر آن بخطی جدید تر است لیکن قسمت اساسی آن بخطّ محمّدبن حمزه معروف برشید خوافی است واین کاتب رشید الدّین را «مخدوم جهانیان و آصف عهد» و اولجایتو را «پادشاه وقت سلطان سعید ظلّ الله تعالی خلد ملکه» میخواند.

بنابراین شکی نمی ماندکه این نسخه در حیات خواجه رشیدالدّین و درعهد اولجایتو یعنی قبل از شوّال ۷۱۶ کتابت شده و رشید خوافی ظاهراً همان کسی است که قدیمترین نسخهٔ جهانگشای جوینی محفوظ در کتابخانهٔ ملیّ پاریس را که چهارم ذی الحجهٔ ۶۸۹ تاریخ دارد بخطّ خود نوشته است ۲.

۲- دو قسمت از نسخهٔ عربی جامع التواریخ، یك قسمت که در ۷۰۷ استنساخ شده وشامل تاریخ انبیاء وسلاطین ایران قبل از اسلام وسیرهٔ حضرت رسول وخلفا و تاریخ غزنویان وسلاجقه وخوارزمشاهیان است و از ابتداء وانتهای آن پاره‌ای اوراق افتاده درکتابخانهٔ دارالفنون ادین بورگ در اسکاتلند است. این نسخه هفتاد تصویر بسیار عالی دارد، قسمت دیگرکه کتابت آن در ۷۱٤ بانجام رسیده و در اصل با نسخهٔ ناقص دارالفنون ادین بورگ در یك جلد بوده و مشتمل برصد صورت از همان نوع نقاشی نسخهٔ ادینبورگ است تعلق دارد بانجمن همایونی آسیائی انگلیس ۳.

۳- اوراقی از یك نسخه از جامع التواریخ مورّخ بسال ۷۱٤ متعلق بیکی از از متموّلین نیویورك ٤.

۱- بنشانهٔ Add. 16688 رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی ریو ج ۱ ص ۷۸ وادبیات ایران تالیف استوری Storey ص ۷۳ وترجمهٔ انگلیسی ترکستان بارتولد ص ٤۸.

۲- فهرست نسخ فارسی پاریس تالیف بلوشه ج ۱ ص ۲۷۸ بنشانی Supp. Persan 205 ومقدمهٔ تاریخ جهانگشای جوینی طبع آقای قزوینی ص فز.

۳- رجوع کنید بفهرست نمایشگاه بین‌المللی صنایع ایران درلندن (سال ۱۹۳۰) تحت شماره های 537A و 537B وکتاب ادبیات ایران استوری ص ۷۵.

٤- فهرست نمایشگاه لندن تحت شماره‌های 214 و 219.

۴- یك نسخهٔ قدیمی از جامع التواریخ متعلق بکتابخانهٔ ملی پاریس ۱ که اگرچه تاریخ ندارد ولی از وضع خط و نقاشی تقریباً مسلم شده است که از همان نسخه‌های عهد خواجه رشیدالدین است.

۵- مجموعهٔ رشیدیه (نسخهٔ عربی) که در فاصلهٔ سالهای ۷۰۷-۷۱۰ در ربع رشیدی بخط محمدبن محمد بغدادی زودنویس تحریرشده ودرابتدای آن مقدمه‌ایست بعربی درفهرست تألیفات رشیدالدین وترتیب استنساخ آنها که ما خلاصهٔ آنرا قبلاً نقل کردیم، این نسخه درکتابخانهٔ ملی پاریس است ۲.

۶- نسخهٔ جامع التواریخ طوپقاپوسرای در استانبول که کتابت آن در آخر ماه شعبان ۷۱۷ بمقام بغداد بانجام رسیده۳.

۷- یك نسخه از قسمت اول جامع التواریخ (انبیاء و سلاطین قدیم ایران و سیرهٔ حضرت رسول و خلفا تا آخر بنی عباس) که بعضی اوراق آن ساقط شده متعلق بنگارنده بخط عبدالوهاب بن اخی محمدبن حسنان‌بن اخی محمد بیابانکی که درخامس والعشرین جمادی‌الاول سال ۷۱۷ دردارالملك سلطانیه درکاروانسرای «صاحب‌الاعظم آصف الزمان خواجه رشید الدین فضل‌الله بن ابی‌الخیر العالی الهمدانی» یعنی درست یکسال یك هفته کم قبل از قتل خواجه رشید باتمام رسیده است.

خواجه رشیدالدین در تهیهٔ نسخه‌هائی از تألیفات خود چنانکه اشاره شد سعی داشته است که آنهارا بخط ماهرترین خطاطان و بتذهیب و تصویر استادترین مذهبان ونقاشان عصر بانجام برساند اما اگرچه دراین اجزائی که از تألیفات آن وزیر دانشمند و معاصر با عهد او باقیست نام بعضی از کاتبین نسخه‌ها هست لیکن بدبختانه مذهبین و نقاشان این نسخ هیچکدام اسم وامضائی ازخود بجا نگذاشته‌اند تا بوسیلهٔ آنها بتوان یك عده از هنرمندان عهد خواجه را که از بهترین ادوار ترقی صنایع مستظرفه در ایران

۱- بنشانهٔ Supp. Persan 1113 فهرست بلوشه ج ۱ ص ۲۰۱-۲۰۲ و مقدمهٔ جلد سوم جهانگشای جوینی بقلم آقای قزوینی ص کا.

۲- بنشانهٔ Arabe 2324.

۳- کتاب ادبیات استوری ص۷۳ ومقدمهٔ تاریخ مبارك غازانی ص ۱۳ بقلم تاور Tauer.

است شناخت .

تنها در میان اجزائی که در فوق بآنها اشاره کردیم در نسخهٔ مجموعهٔ رشیدیهٔ پاریس که وصف آنرا بتفصیل کاترمر در مقدّمهٔ تاریخ مغول خود آورده اشاره شده است که تذهیب این کتاب کار محمد بغدادی کاتب نسخه و محمد بن العفیف کاشانی است ۱.

عبدالرزاق بن الفوطی مورّخ بسیار معروف که خود درخدمت خواجه رشیدالدین و پسرش خواجه غیاث الدّین میزیسته درکتاب مجمع الآداب فی معجم الألقاب ۲ از یکی از نقاشان عهد خواجه رشیدالدّین که در دستگاه وزیر مزبور کار میکرده نام میبرد، ترجمهٔ نوشتهٔ او دراین باب ازاین قرار است :

«عفیف الدّین ابوالبرکات محمدبن منصور بن محمد بومویه کاشی نقاش، درصنعت نقاشی و تصویر استادی حاذق است و بفارسی نیز شعر میگوید، من اورا در ارّان در سرا پردهٔ سلطانی در سال ۷۰۵ دیدم که بنقاشی درکتاب وزیر حکیم رشید الدّین مشغول بود.»

نگارنده شبهه‌ای ندارم که این عفیف الدّین محمد نقاش کاشانی که درسال ۷۰۵ برای یکی از کتب خواجه رشید الدّین نقاشی میکرده همان کسی است که در کتاب صنایع ایران نام او بشکل محمد بن العفیف کاشانی برده شده ، ظاهراً در اصل نسخه محمد العفیف کاشانی بوده و کسانی که آنرا خوانده اند در قراءت دقّت کافی نکرده اند چه بعید است که دو نفر هر دو تقریباً در یك تاریخ در دستگاه رشیدالدّین برای کتب او نقاشی کنند و هر دو محمد و هر دو کاشانی باشند یکی عفیف‌الدّین محمد دیگری محمدبن‌العفیف ، درقرن هشتم و نهم غالباً برای‌اختصار از القاب اشخاص کلمهٔ «الدّین»

۱ـ اطلاع نگارنده دراین باب فقط از روی اشاره ایست که درکتاب صنایع ایران Les Arts de l'Iran ص ۱۳۷ (پاریس سال ۱۹۳۸) شده ، و چون این جمله نه در فهرست نسخ عربی پاریس تألیف دسلان De Slane نه در مقدمهٔ کاترمر هست نگارنده باینکه مؤلفین کتاب صنایع ایران درست این جمله را از روی نسخه نقل‌کرده باشند اطمینان ندارم و دلایل این شبهه در متن مقاله ذکرشده است .

۲ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ظاهریهٔ دمشق که بخط مؤلف است .

را حذف میکردند وبذکر مضاف آن در دنبال اسم شخص قناعت میورزیدند مثلاً محمد العفیف یعنی عفیف الدّین محمد و امثال آن .

چون در اینجا بکتاب معجم الالقاب ابن الفوطی که فقط یك جزء ناقص از آن بدست مانده اشاره شد ونظر باینکه بیشتر غرض ما از نوشتن این مقاله احیای نام وآثار هنرمندان عصر خواجه رشیدالدّین فضل الله و ایلخانان معاصر اوست میگوئیم که همین ابن الفوطی در آن جزء از کتاب معجم الالقاب که باقیست از یك تن دیگر از نقاشان



نوح و خاندان اودر کشتی (از نسخهٔ جامع التواریخ مجمع همایونی آسیائی لندن)

آن عهد نیز نام میبرد باسم عزالدّین ابوالمظفر حسن بن حسین بن یوسف موصلی (۶۴۲-۷۱۰) که با اینکه عارف بوده توجهی خاص بهنر نقاشی و زرکش دوزی داشته و در تبریز در زاویه‌ای سر میکرده واز مخصوصین بلغان خاتون زن غازان خان محسوب میشده و اشعاری ذوقی نیز میگفته است .

این بود آنچه ما راجع بنقاشان عهد خواجه رشیدالدّین و آثاری که از ایشان در تألیفات این وزیربی نظیر باقی مانده توانستیم بدست بیاوریم وبرای آنکه نمونه‌ای ازکار ایشان نیز بدست داده باشیم در طی این مقاله تصویر بعضی از آثار قلمی این هنرمندان را با ذکر مآخذ آنها نقل کردیم :

یك سند مهم
درباب زبان آذری

نگارنده رسالهٔ کوچکی دارم که بتاریخ غرّهٔ شوّال ۱۰۳۷ قمری استنساخ شده و مؤلف آن شاعری است بنام روحی انارجانی.

شرح حال این شاعر را که از مردم قریهٔ انارجان از قرای نزدیك بکوه سهند و از معاصرین سلطان محمد خدا بنده (۹۸۵-۹۹۶) پدر شاه عباس بزرگ و پسر بزرگترش سلطان حمزه میرزا (مقتول در هشتم ذی‌الحجه ۹۹٤) بوده راقم این سطور در هیچ کتابی نتوانستم بدست آورد، این است که از خوانندگان محترم مستدعی است که اگر از ایشان کسی در جائی بترجمهٔ حال روحی انارجانی دسترسی پیدا کرد ما را از آن مطلع سازد.

در این رساله که شرح اجمال آن بیاید وکاتب نام آنرا در آخر «رسالهٔ مولانا روحی انارجانی» ضبط کرده اشعاری از مؤلف هست که در آنها صریحاً تخلص خود را یاد میکند مثل این رباعی:

روحی تو بسی گناهکاری بعلی	در دهر بجز گنه نداری بعلی
هر چند گناه تو ز حد افزونست	اما بعلی امیدواری بعلی

یا:

خداوندا بعشق عاشقانت	بعشق عاشقان بیکرانت
که روحی را ز سلك عاشقان کن	دلش از نور عشقت جاودان کن

و در مقدمهٔ این رساله که بدبختانه ناقص است دوقطعه شعراست یکی: «درمدح

پادشاهان زمان» دیگر «درمدح پادشاه ایران ابوالمظفرسلطان حمزه میرزا» قطعهٔ اوّل اینست :

پس ازمدح وثنای شاه مردان	بگویم وصف شاهنشاه ایـران
شه عـالم پنـاه عدل گستر	خدا بنـده محمد آل حیـدر
ز فرقش کم مبادا تاج شاهی	پنـاهش ظل الطـاف الـهی

وقطعهٔ دوم این است :

سمیّ حمزه میرزای جهانگیر	که بهرسجده‌اش افلاك خم شد
بجویم حرمت نامش ز حمزه	که نام‌حمزه از وی محترم شد
دو حمزه نام مشهور جهـانند	که نام هر دو در عالم علم شد
یکی از مردمی میر عرب بود	یك از مردانگی شاه عجم شد

نسخه‌ای که از این رسالهٔ روحی انار جانی نگارنده دارم چنانکه گفته شد از ابتدا ناقص است و از مقدّمهٔ آن چیزی افتاده بنا براین درست معلوم نیست که مؤلّف آنرا بچه قصدی تألیف کرده همینقدر ازهمان جزء از مقدّمه‌که بدست است معلوم میشودکه نویسندهٔ آن پس ازخلطه و آمیزش باعلما وفضلا و شعرای تبریز و باختن دل ودین در قمار عشق و حشر ونشر با کسبهٔ بازار خود را شایستهٔ هیچیك از این مراحل ندیده و ناچار بعزلت و تنهائی خوگرفته و بتشویق یکی از صاحبدلان این رساله را که حاصل تجارب او در آن عوالم سیر وسلوك است برشتهٔ تألیف در آورده شامل دوازده فصل و یك خاتمه و ما دراینجا عنوان آن فصول را برای معرّفی موضوع رسالهٔ او ذیلاً بدست میدهیم :

فصل اوّل (قسمت ابتدا و عنوان آن افتاده است) .

فصل دوّم در بیان عدل و اخلاق سلاطین .

فصل سوّم در بیان طالب علمان .

فصل چهارم در بیان حال وزراء .

فصل پنجم در بیان شعرا .

فصل ششم در بیان عشق وعاشقی .

فصل هفتم در بیان معشوق.

فصل هشتم در لباس.

فصل نهم در اوضاع سپاهیان.

فصل دهم در مذّمت کدخدائی.

فصل یازدهم در بیان شاهد بازی.

فصل دوازدهم در ذلّت طامع و مذّمت بخیل.

این فصول همه مختصر است وهیچیك بیش از یکی دوصفحه نیست وبیان مؤلّف هم غالباً باطنز وانتقاد قرین وتاحدّی یاد آور طرز بیان عبید زاکانی است. برای آنکه خوانندگان محترم فی الجمله از سیاق آن اطلاعی بهم رسانند فصل پنجم این رساله را دراینجا عیناً نقل میکنیم.

«فصل پنجم در بیان شعرا، بدانکه شعرا شوخ طبیعت وعاشق پیشه و پر درد و متفکر و شیرین زبان و فصیح اللسان و ملیح البیان و مربوط الکلام می بایند تا از مضمون بکر و منظوم فکر بشعر خوش وصحبت دلکش باعث انتعاش طبایع نکته سنجان و سخنوران گردند نه شعرای مضمون دزد تتبع کن بدکلام غلیظ الفاظ ناموزون بحر ناشناس کم بحث کج سلیقهٔ طرز ندان خنك بیان که ازشعر بدشان طبایع ملال گیرد و از طرز ناخوششان خاطرها کدورت پذیرد واز اشعار باردشان شعرفهمان تمسخرفرمایند و از اقوال کارهشان نکته دانان تنفر نمایند و یا آنکه پیوسته در بازارها شعر خوانند و بهرکس که رسند اظهار شاعری نمایند و بطمع پنج درم یك قطعه گویند و گدا طبیعت و خوش آمدگو باشند و بجهت لقمهٔ طعامی هر روز بدر دکانی یا بخانهٔ روند و بجهت ممسکان ونا اهلان و ابلهان بنا برطمع قطعه وقصایدگویند ودرمجالس پیوسته شعرخود خوانند و تعریف کنند و توقّع تحسین داشته باشند و در وقت شعر خواندن تبسم و حالت نمایند و سر و گردن متحرّك سازند واشعار خود را نوشته در بغل نگاه دارند و تعریف اشعار شاعران ننمایند و درشعر وسخن انصاف نکنند و اسم ارباب سخن را بی ادبانه مذکور سازند و بتقریب اشعار مردم خوانند ودخلهای ناموجه نمایند و با مردم ناموزون بحث شعر کنند یا بخوانند و شعرای آذربایجان تتبع شعرای عراق وخراسان

نمایند وبروز مرّهٔ ایشان متکلم گردند و بزینت وشق ولباس مقید باشند و دستار شلغمی پیچیده بر سر نهند و گوشه های درّاعه را از پیش گردن بطریق مو پیچ زنان در عقب اندازند و اگر قصوری در شعر مردم ببینند زود عیب آنرا ظاهر سازند و علم اختلاط ندانند و شکم پرست و لقمه دوست باشند،

زنهار ازین طایفه خودرا تو نگه دار زنهار تنفر کن ازین طایفه زنهار »

تا اینجا آنچه، گفته شد بر سبیل مقدّمه بود برای معرفی رسالهٔ روحی انارجانی و تشخیص عصر و زمان و طرز بیان او در نظم و نثر اما اصل مطلبی که این مقاله بیشتر برای خاطر آن نوشته شده خاتمهٔ این رسالهٔ روحی است که از لحاظ تحقیق در باب زبان فارسی آذری واینکه این زبان لا اقل تا چه زمان در آذربایجان معمول ومتداول بوده اهمیت فوق العاده دارد.

عنوان این خاتمه که شامل چهارده فصل کوتاه است (هر کدام هفت هشت الی چهارده پانزده سطر) چنین است: «در بیان اصطلاحات و عبارات جماعت اناث واعیان و اجلاف تبریز» و تمام آنها بلهجهٔ خاص آذری است حتی یك جمله یا یك کلمه ترکی هم در سراسر آنها دیده نمیشود.

آخرین نمونهٔ مکتوبی که از نظم و نثر آذری در دست است همانهاست که ابن بزاز در صفوة الصفا و شیخ حسین زاهدی در سلسلة النسب صفویه از شیخ صفی الدّین اردبیلی (٦٥٠-٧٣٥) وپسرش شیخ صدرالدّین موسی (٧٠٤-٧٩٤) ومعاصرین ایشان نقل کرده اند. چون از این ایام که مقارن اواسط قرن هشتم هجری است بگذریم دیگر تا کنون آثار مکتوبی از زبان آذری دیده نشده وبهمین جهت حدس جماعتی این بوده است که این زبان از همین اوقات در آذربایجان رو بزوال گذاشته و ترکی بتدریج جای آنرا گرفته است.

فصولی که روحی انارجانی دراین رسالهٔ خود می‌آورد وصریحاً آنها را «اصطلاحات و عبارات اناث و اعیان و اجلاف تبریز» می‌نامد دلیلی بسیار قوی و شاهدی صادق است براین که درحین تألیف این رساله یعنی درحدود سال هزار هجری درشهر تبریز یعنی مرکز

آذربایجان و پای تخت شاه اسماعیل مؤسس سلسلهٔ صفویه هنوز مردم عموماً بزبان آذری تکلم میکرده‌اند و درصورتیکه حال پای‌تخت آذربایجان یعنی مرکز اجتماع ترکمانان مهاجر ارمنستان والجزیره و سوریه و اردوگاه عمدهٔ صفویه در آن ایام این بوده است حال آبادیهای دور دست و دهات که از رفت و آمد و سکونت ایشان مصون مانده مسلم است.

فهرست این چهارده فصل از خاتمهٔ رسالهٔ روحی انارجانی بقرار ذیل است:

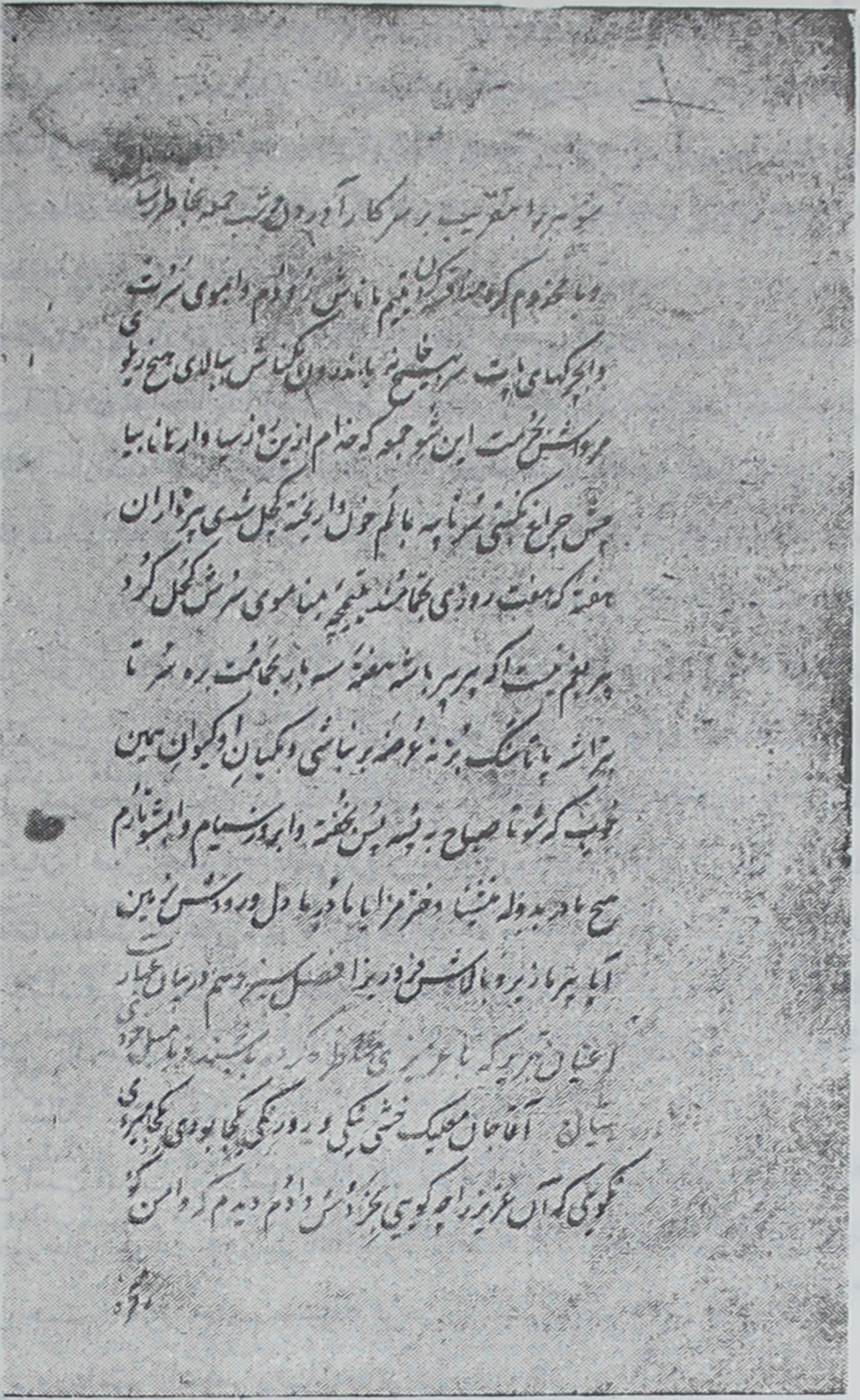
فصل اول در تواضعات اناث، فصل دوم در تکلیفات و تکلفات اناث تبریز، فصل سوم در ساز و سازنده، فصل چهارم درناز ونزاکت صحبت خاصه، فصل پنجم درتعریف خواهر ... درمذمت شوهرپیر، فصل ششم در تعریف جوان، فصل هفتم درمذمت‌مستوری فصل هشتم در بیماری و بحکیم رفتن، فصل نهم در مناظرهٔ مادر عروس با مادر داماد، فصل دهم در جواب مادر داماد با مادر عروس، فصل یازدهم در شاعریها، فصل دوازدهم شوهر را بتقریب بر سر کار آوردن و شب جمعه بخاطر رسانیدن وبا مخدوم کره‌مناقشه کردن، فصل سیزدهم در بیان عبارت اعیان تبریز که با عزیزی مناظره کرده باشند و با مثل‌خودی بیان، فصل چهاردم بقاضی رفتن پهلوان واظهار دعوی با مثل خودی نمودن.

بدبختانه بعلت نداشتن زیر و زبر درمطبعه و معلوم نبودن معنی بعضی از کلمات و جمل ما نتوانستیم قسمت عمدهٔ فصول خاتمهٔ این رساله را در اینجا نقل کنیم ناچار بنمودن عکس یك صفحه ازآن رساله ونقل قسمتی از ابتدای فصل هشتم با ترجمهٔ تقریبی آن در این مقاله اکتفا میکنیم.

این است قسمت اول فصل هشتم که عنوان آن «در بیماری وبحکیم رفتن» است:

«خورجان نگومت چیم بسرآمد لرزم گرفت، کونم تصبید، آلوز والوز شدم دلم‌بهم ور آمه، ورجستم، جرو جنده پوشیدم فرجی کود بسر گرفتم رفتم بحکیم نظمما گرفت، شافم فرمود ورداشتم، اشکمم رفت، جانم در رهید شعر:

از آنکه دو شور کردم روز خش ندیدم»



عکس یك صفحه از رسالهٔ روحی انارجانی

ترجمهٔ تحت‌اللفظی این قسمت چنین است:

«خواهرجان نمیگویمت چه مرا بسر آمد، لرزم گرفت، کونم چسبید دلم بهم بر آمد برجستم جُر وژنده پوشیدم فرجی کبود برسر گرفتم، رفتم بحکیم، نبضم را گرفت، شافم فرمود، برداشتم، شکمم رفت جانم وارهید، شعر:

از وقتی کـه دو شوهر کـردم روز خوش نـدیدم»

فارسی معمولی قسمت اول این صفحه که عکس برداشته شده بعد از عنوان یعنی: «شوهر را بتقریب بر سرکار آوردن و شب جمعه بخاطر رسانیدن وبا مخدوم کره مناقشه کردن» چنین است:

یتیم بماند پسرم، وای بموی سرت، وای بچرکهای پات، سر بهیچ خانه داخل نکند، ببالای هیچ فرش نرود، بحرمت این شب جمعه که خدا مرا از این روز سیاه وارهاند، بیا پیش‌چراغ سرنکبتی‌ات‌را پیه بمالم، خون واریخته، کچل شدی، پدرداران هفته‌ای که هفت روز است بحمامند، یتمچهٔ من را موی سرش کچل کرد، پدر در غم نیست، اگر پدر پدر باشد هفته‌ای سه بار بحمامت میبرد سرت را میتراشد پایت راسنگ میزند عرضه‌ور نباشی ...... ۱ همین خوب است که شب تا صبح با پُس پُس بخوابد، وای بروز سیاهم وای بشب تارم، هیچ مادر بر سر خشت ننشیند، دختر نزاید، مادر ما دل و روده‌اش بزمین بیاید، پدر ما زیر و بالاش فرو بریزد.»

البته در نقل عبارت این فصول نقل زیرو زبرحروف ممکن نبود و الا معلوم‌میشد که تلفظ مردم آنوقت تبریز از بعضی کلمات با تلفظ امروز اهالی طهران فرق داشته و بی شباهت بتلفظ مردم بعضی از ولایات مثل گیلان و مازندران و خراسان یا پاره‌ای از آبادیهای حالیهٔ اطراف پای تخت نبوده مثلاً حرکت ما قبل ضمایر متصله بر خلاف تلفظ کنونی مردم طهران که فتحه است در این نوشته همه جاضمه است مثل لرزم (بضم زاء) و دلم (بضم لام) و جستم (بضم تاء) و شافم (بضم فاء) است و تلفظ بعضی از افعال نیز

---

۱ ـ معنی این جمله: «و بکیان اوکیوان» درست معلوم نشد.

بشکلی دیگر است مثل گردم بضم کاف و گرفت بضم کاف فارسی ، سوم شخصها که ازمصادر دالی مشتق باشد بجای آنکه بدال ما قبل مفتوح ختم شود بهاء ماقبل مفتوح مختوم است مثل میمانه و وامانه و درآمه ونباشه بجای میماند وواماند ودرآمد ونباشد. نفرینها با میم شروع و بالف قبل از ضمیر شخص بطرز فارسی قدیم استعمال شده مثل مزیوام و مرسام و ممانام یعنی زنده نباشم و نرسم ونمانم یا مزیواد ومرساد و مماناد یعنی زنده نباشد و نرسد و نماند و از این قبیل خصایص صرفی. ان شاءالله اگر نسخهٔ دیگری از این رساله بدست آمد یا بزودی بحل مشکلات آن توفیق یافتیم آنرا بتمامی منتشر می کنیم.

این بود شرحی اجمالی در باب رسالهٔ روحی انار جانی که خاتمهٔ آن از لحاظ تحقیق لهجه‌های ولایتی ایران مخصوصاً زبان فارسی آذری اهمیتی فوق العاده دارد و شایستهٔ آنست که بیش ازاین مورد توجه وتحقیق قرارگیرد.

در خاتمهٔ این مقال برای آنکه نمونه‌ای نیز ازشعر روحی انارجانی بدست داده باشیم بنقل این غزل او که در آخر همان نسخه مندرجست میپردازیم و آن اینست :

مست جام عشق جانانرا شراب ازبهر چیست — تشنهٔ لعل ترا یاقوت ناب از بهر چیست

شاهبازت را اگرنگذشت دردل قصد صید — هرزمان مرغ دلم دراضطراب ازبهر چیست

زآتش می گر فروزان نیست گلزار ترت — سنبلت راهرزمان آن پیچ وتاب ازبهر چیست

گرنه بیداری کشیدی امشب از می تابروز — آن خمار چشم مست نیمخواب ازبهر چیست

گرنه از سوز تو آتش در دل روحی فتاد — خانه‌های دیده‌اش هردم پرآب ازبهر چیست

چند روزنامهٔ مهم در زمان ناصرالدین شاه

بقلم آقای م. صدر هاشمی

در شمارهٔ اول سال دوم مجلهٔ یادگار شرحی تحت عنوان «روزنامه‌نگاری در ایران» بقلم آقای صفی نیا نوشته شده بود که خیلی مجمل و مبهم بنظر رسید و ضمناً اظهار شده بود که از نوشتهٔ آخوند زاده چنین استنباط میشود که بین سنوات ۱۲۵۲ و ۱۲۹۳ روزنامه در طهران منتشر میشده است در صورتیکه کسانیکه در تاریخ روزنامه نگاری در ایران مطالعاتی کرده باشند، همچنانکه در ذیل نوشتهٔ آقای صفی نیا از طرف ادارهٔ مجلهٔ یادگار نیز اشاره شده بود، بخوبی میدانند که در این دوره چه در طهران چه‌در ولایات روزنامه‌های مهم و متعددی چاپ و منتشر شده و ما برای مزید اطلاع خوانندگان خلاصهٔ از تاریخ روز نامه نگاری این دوره را از کتاب (تاریخ جراید و مجلات ایران) خود که تا کنون چاپ نشده در اینجا نقل میکنیم.

در بین سنوات ۱۲۵۲ و ۱۲۹۳ چند روزنامهٔ مهم تأسیس و منتشر شده و این روزنامه ها عبارتند از «روزنامهٔ ملتی» و «روزنامهٔ علمیهٔ دولت علیه ایران» و «روزنامهٔ دولتی علیهٔ ایران» و روزنامهٔ «مریخ» اینك شرح هریك از آنها:

۱. روزنامهٔ ملتی

روزنامهٔ ملتی یا ملت در سالیکه ناصرالدین شاه کارهای دولتی را بین وزارتخانه های متعدد تقسیم نمود و ادارهٔ وزارت علوم و صنایع و تجارت و مدرسهٔ دارالفنون و دارالطباعه را بعهدهٔ علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه واگذار کرد تأسیس شده است این روزنامه ابتدا باسم «روزنامهٔ ملت علیهٔ ایران» موسوم بوده و پس از انتشار دو

شماره باسم « روزنامهٔ ملتی » موسوم گردیده است . شمارهٔ اول آن که باسم روزنامهٔ ملت سنیهٔ ایران بوده در ۱۵ محرم ۱۲۸۳ قمری و پس از دو ماه بنام « روزنامهٔ ملتی » در روز جمعهٔ چهاردهم شهر ربیع‌الأول ۱۲۸۳ قمری مجدداً منتشر شده و از این تاریخ تا جمعهٔ ۲۰ شهر جمادی‌الاخری ۱۲۸۷ مجموعاً ۳۴ نمرهٔ دیگر ازاین روزنامه انتشار یافته است .

وجه تسمیهٔ روزنامه بملتی این است که چون روزنامه‌های دیگر ازقبیل روزنامهٔ وقایع اتفاقیه روزنامهٔ رسمی و مخصوص درج حوادث و وقایع مملکتی و اوضاع درباری بوده و همه کس حق اظهار مطلب و درج مقاله در آن را نداشته است لذا ناصرالدین شاه برای آزادی نگارش دستور تأسیس این روزنامه را داده است چنانکه در نمرهٔ اول روز نامه این عبارت که بخط نستعلیق در زیر سر لوحه نوشته شده مؤید این مطلب است :

«از جانب سنی الجوانب همایون شاهنشاهی خلدالله ملکه و سلطانه امر و مقرر است که روزنامهٔ ملتی برسبیل آزادی نگارش یابد تا خاص وعام از فواید آن بهره‌یابند.»

با این آزادی نگارش که شاه بمندرجات روزنامه داده در هیچ جای روزنامه اسمی از نویسندگان مقالات آن نیست وشاید نویسندهٔ بیشترمقالات همان منشی روزنامه حکیم سامانی ۱ بوده که آخوند زاده رسالهٔ خودرا در بارهٔ اعتراضات باین روزنامه بنام او نوشته است و ما بعد بتفصیل از آن گفتگو خواهیم کرد .

روزنامهٔ ملتی ماهانه بوده و با چاپ سنگی در مطبعهٔ دارالانطباع دولتی واقع در مدرسهٔ دارالفنون ماهی یك بار طبع و توزیع میشده است . عدهٔ صفحات هرشماره اغلب پنج بوده و گاهی بهفت صفحه نیز میرسیده است. خط روزنامه نستعلیق ریز وهر صفحهٔ آن ۲۵ سطر داشته و قیمت سالیانهٔ آن بانضمام روزنامهٔ دولتی و علمی سه تومان وشش هرار دینار بوده است .

---

۱ - شرح حال حکیم سامانی چنانکه در ص ۲۰۲ جلد دوم مجمع‌الفصحا و ص ۲۰۴ کتاب مآثروالآثارآورده شده‌بدین قسم است : محمدحسن بن قاآنی شیرازی ، وی جوانی خوش قریحه و باذوق بود ، درجوانی بسال ۱۲۸۵ قمری بهار عمرش خزان گشت ؛ (میرزا حسن حکیم سامانی درسال ۱۲۸۳ از طرف ناصرالدین شاه باخذ نشان و حمایل و منصب سرهنگی نایل شده بود - یادگار)

سرلوحه و شعار روزنامه دورنمای مسجد شاه طهران است که کلمهٔ «مسجد شاه» در پائین آن نوشته شده و این شعار علامت ملتی بودن روزنامه است. این سرلوحه در تمام ۳۵ شمارهٔ روزنامه موجود است.

مرحوم فتحعلی آخوندزاده که یکی از دانشمندان ایران مقیم تفلیس بوده و رسالاتی چند راجع بتغییر خطّ فارسی دارد رساله‌ای نیز بصورت مراسله در ۴۸ صفحه خطاب بمرحوم حکیم سامانی منشی روزنامه از تفلیس بتاریخ ۱۷ شهر رمضان بارس ئیل ۱۲۸۳ قمری نوشته و در آن اشکالاتی را که بروزنامهٔ ملتی داشته شرح داده است من جمله از اشکالات آخوند زاده راجع بسرلوحه و شعار روزنامه است که مینویسد:

«شکل مسجد که در روزنامهٔ خود علامت ملت ایران انگاشته درنظر من نامناسب مینماید بعلت اینکه اگر ازلفظ ملت مراد تومعنی اصطلاحی آنست یعنی اگرقوم ایران را مراد میکنی مسجد انحصار بقوم ایران ندارد بلکه جمیع فرق اسلام صاحب مسجدند علامت قوم ایران قبل از اسلام آثار سلاطین قدیمهٔ فرس است از قبیل تخت جمشید و قلعهٔ اصطخر و امثال آن، بعد از اسلام یکی از مشهورترین آثار پادشاهان صفویه است که درایران مذهب اثنی‌عشری را رواج داده‌اند وطوایف مختلفهٔ آنرا در سلك ملت واحده منظم داشته اند و باعث سلطنت مستقلهٔ جداگانهٔ ایران شده اند پس بر تو لازم است که بجهت شعار ملت ایران علامتی پیدا بکنی که از یك طرف دلالت بر دور سلاطین قدیمهٔ فرس داشته باشد و از طرف دیگر پادشاهان صفویه را بیاد آورد چون شکل تاج دوازده ترك قزلباس از سقرلات سرخ.»

اشکالات دیگر آخوندزاده بروزنامهٔ ملتی یکی راجع بمندرجات روزنامه است از قبیل اینکه نسبت شمس الشعرا سروش اصفهانی که در یکی از نمرات روزنامه آورده شده بنجم ثانی صحیح نیست و دیگر راجع باین است که چرا روزنامهٔ [illegible] چاپخانهٔ سنگی شده و بایستی با حروف سربی چاپ شده باشد. آغاز این رساله چنین است: «بمنشی روزنامهٔ ملت سنیهٔ ایران مکتوب است برادر مکرّم من. در تاریخ یوم جمعهٔ چهاردهم ربیع الأول سنهٔ ۱۲۸۳ در شهر تفلیس روزنامهٔ ملت ایران واصل شده بتقریبی که در ذیل ذکر خواهد شد ....»

مخفی نماند که در کتابخانهٔ دانشکدهٔ علوم معقول و منقول علاوه بر رسالهٔ آخوندزاده که بنمرهٔ ۲۷۷٦ ضبط است رسالهٔ دیگری بنمرهٔ ۲۷۸۰ تألیف مرتضی قلیخان پسر نظام‌الدوله از نواده‌های صدر اصفهانی موجود است. در این رساله مرتضی قلیخان یك یك اعتراضات آخوند زاده را بروزنامهٔ ملتی رد کرده و ثابت کرده که آخوندزاده ندانسته اعتراض نموده است.

مندرجات روزنامهٔ ملی بیشتر مربوط بشرح حال شعرای قدیم و جدید ایران و در بعضی از نمرات آن اطلاعاتی راجع بوقایع دربار درج است. چون مجموعهٔ نمرات این روزنامه کمیاب و عزیز الوجود است ما برای مزید اطلاع خوانندگان و آشنا شدن بسبك مندرجات آن فهرست تمام سی و چهار نمره را در اینجا ذکر میکنیم:

نمرهٔ اول: شرح حال شمس الشعرا میرزا محمدعلیخان اصفهانی متخلص بسروش نمرهٔ دوم: شرح حال دقیقی شاعر، اعلان دولت راجع بمنع شبیه و تعزیه خوانی نمرهٔ سوم شرح احوال هادی نوری افکره تخلص، اعلان راجع بمنع احتکار، نمرهٔ چهارم: شرح حال حکیم قاآنی، اعلان راجع باشخاص مفلس، نمرهٔ پنجم: شرح احوال عسجدی شاعر بضمیمهٔ جدول معرفت اوایل شهور عرب، نمرهٔ ششم: شرح حال حکیم فردوسی، نمرهٔ هفتم: شرح احوال داود شاعر، نمره هشتم: کیفیت احوال منوچهری شاعر، نمرهٔ نهم: شرح احوال میرزا محرم، نمرهٔ ده: شرح احوال آذر شاعر، نمرهٔ یازده: شرح احوال هاتف شاعر، نمرهٔ دوازده: شرح حال حکیم خاقانی، نمرهٔ سیزده: بقیهٔ حکیم خاقانی، نمرهٔ چهارده: شرح احوال وحید شاعر، نمرهٔ پانزده: شمهٔ ازحال سلطان بایزید، نمرهٔ شانزده: شرح احوال کلیم شاعر، نمرهٔ هفده: شرح حال حکیم سنائی علیه‌الرحمة، نمرهٔ هیجده: درك بهار. (بسم‌الله تعالی میرزا علینقی حکیم‌الممالك تفصیل تازهٔ بطور حکایت در ادراك بهار و تأثیرات آن نوشته بود و چون خالی از مزه و فایده نبود در این روزنامه طبع نمود)، نمرهٔ نوزده و بیست: بقیهٔ شرح درك بهار وقصهٔ جوان حکیم‌الممالك، نمرهٔ بیست و یك: ترجمهٔ میرزا رضای دکتر از قواعد مجمع که‌مقرب الخاقان دکتر طولوزان مرتب نموده است، نمرهٔ بیست و دو: ترجمهٔ مجمع‌الصحة که

حکیم‌باشی حضور همایون شاهنشاهی نموده است ، نمرهٔ بیست وسه : راجع بصنعت عکاسی نمرهٔ بیست و چهار : شرح حال نظیری شاعر ؛ نمرهٔ بیست و پنج : ترجمهٔ دستور اطباء حافظ‌الصحة که دکتر طولوزان حکیم باشی مخصوص وجود مبارك اعلیحضرت شاهنشاهی جهت ملاحظه و جستجوی سبب عمومی و شیوع و با مرتب کرده و میرزا تقی مترجم مجمع‌الصحة ترجمه نموده است ، نمرهٔ بیست و شش : شرح حال میر عبد العال اصفهانی متخلص بنجات ، نمرهٔ بیست و هفت : شرح حال مسعود سعدِ سلمان بضمیمهٔ نمرهٔ ششم از ترجمهٔ محمد حسنخان پیشخدمت خاصهٔ حضور همایونی ، نمرهٔ بیست و هشت : سام میرزا ملقب بشمس‌الشعراء متخلص برضوان بضمیمهٔ نمره هشتم از ترجمهٔ محمدحسنخان پیشخدمت در پیدا کردن جزیرهٔ (هس هان یولا) نمرهٔ بیست و نه تفصیل قانونِ جدید دولت عثمانی در خصوص تشخیص تبعیت آن دولت بضمیمهٔ نمره از ترجمهٔ محمدِ حسنخان دربیان مراجعت کریستوف کلمب ، نمره سی : شرح احوال حکیم انوری ابیوردی ، نمره سی و یك : شرح حلاوت اشتمال بسحق اطعمه ، نمره سی ودو : دربیان قصیده‌ایست بعربی اثر طبع مرتضی‌قلیخان از نواده‌های مرحوم امین‌الدولهٔ اصفهانی که همان مضمون بفارسی اثر طبع سام میرزای شمس‌الشعراء نیز ذکر شده و تفصیل این دو قصیده بدین قرار است که در روز دوشنبهٔ ششم شهر ذی‌القعده ۱۲۸۶ که ناصرالدّین شاه در منزل درهٔ ملاعلی بطرف پل لوشان حرکت مینموده درآثنای صحبت بمجدالدوله اظهار داشته است که تو دلیل راه هائی مجدالدوله جواب میدهد انشاءالله دلالت غراب نیست ناصرالدین شاه برای اینکه شعر معروف

اذا کان الغراب دلیل قوم   سیهدیهم سبیل الهالکینا

خوانده نشود ، این شعر را گفته است :

اذا کان القطاة دلیل قوم   سیهدیهم صراط المستقیم

پس از ورود بطهران شاه دستور میدهد که قصیدهٔ بفارسی و عربی بهمین وزن و قافیه گفته شود و لذا دو قصیده بعربی و فارسی که مطلع آن دو ذیلاً ذکر شده در باغ قصر قاجار برای ناصرالدین شاه خوانده میشود . مطلع قصیدهٔ عربی این است :

سقی الرحمن بالغیث العمیم   معارجنا بمنعرج الغمیم

و مطلع قصیده فارسی چنین است :

بفال سعد و رای مستقیمی   بدریا شد برون ابر کریمی

نمره سی و سه : شرح احوال ناصر خسرو ، نمره سی و چهار شرح احوال مهری شاعر .

این بود فهرست سی و چهار نمره روزنامهٔ ملتی ، ضمناً لازم است یادآور شوم که این فهرست را خود این جانب از روی نمرات موجوده تنظیم نموده و الاّ اصل روزنامه دارای فهرست نیست .

۲ . روزنامهٔ علمیهٔ دولت علیهٔ ایران

روزنامهٔ علمیه نیز یکی از سه روزنامه ایست که در زمان وزارت اعتضادالسلطنه وزیر علوم و صنایع تأسیس و شماره اوّل آن روزدوشنبهٔ ۲۷ دیماه ۷۸۵ جلالی مطابق غره شهر شعبان ۱۲۸۰ قمری و ۱۱ ژانویهٔ ۱۸٦٤ میلادی در طهران منتشرشده است. این روزنامه مدت هفت سال یعنی تا شوال ۱۲۸۸ قمری جمعاً ۵۳ نمره انتشار یافته و در این سال مانند دو روزنامهٔ دیگر از طرف دولت تعطیل و بجای آن « روزنامهٔ ایران سلطانی » منتشر و عمل جراید بعهده محمدحسن خان واگذار گردیده است .

روزنامهٔ علمیه ماهانه بوده و تا شماره هفده مرتباً ماهی یك بار طبع و توزیع میشده لیکن پس از انتشار نمره ۱۷ مدت یك سال تعطیل شده است . چنانکه نمره ۱۷ آن مورخ بتاریخ غره شهر ذی الحجة الحرام ۱۲۸۱ قمری و نمره ۱۸ آن در تاریخ غره شهر محرم الحرام ۱۲۸۳ منتشر شده است .

در نمره ۱۸ اشاره بتعطیل یك سالهٔ روزنامه نموده مینویسد : «چون مدت یك سال گذشته که بجهت بعضی موانع روزنامهٔ علمیه طبع نشده

مدتی در گفت اگر تأخیر شد   مهلتی بایست تا خون شیر شد

در کرت ثاني از تاریخ محرم الحرام ۱۲۸۳ که اوّل سال عرب است ابتدا بنوشتن آن نمودیم» ، پس از این قسمت نوشته است : چون در روزنامهٔ محرم آن سال اسامی شهور

جاهلیت مذکور شد مناسب آمد که در این روزنامه نیز اسامی هفتهٔ جاهلیت نوشته شود ابتدا از یکشنبه باین ترتیب . . .» پس‌ازانتشار نمره چهل ودو مورّخ غره جمادی‌الثانیه ۱۲۸۵ قمری باز روزنامه دچار تعطیل گشته و نمره چهل و سوم آن در غره محرم ۱۲۸۶ انتشار یافته است.

راجع بتعطیل ثانی روزنامه در نمره چهل و سه اعلانی درج شده که عبارتش این است:

«چون ابتدای روزنامه در ماه محرم‌الحرام بود وقرار شد در هرماهی یك‌نمره از طبع بیرون بیاید بعد از آن مدتی نوشتن آن بتعویق افتاد چنانچه در روزنامهٔ نمره هیجده عذر از تعویق آن خواسته باز بترتیب شهور نوشته شد تا اینکه این اوقات چند ماهی باز ازترتیب شهور افتاد واگر میخواستیم بدون ملاحظهٔ ترتیب شهورنوشته‌شود از قاعده خارج بود باز ابتدا از محرم نموده بعد از این بیاری خداوند متعال و بدولت و اقبال بی‌زوال شاهنشاهی که قرون بیشمارش در پی باد نمره نمره ماه بماه بنوشتن و طبع آن خواهیم پرداخت»

از این پس روزنامه مرتباً ماهیانه منتشر شده و نمره ۵۳ آن که آخرین نمره منتشره است در غره شهر شوال ۱۲۸۷ قمری منتشریافته و روزنامه تعطیل‌شده‌است.

وجه تسمیهٔ روزنامه بعلمیه اینست که در این روزنامه از علوم و صنایع جدیده گفتگو نموده و از علومی که اروپائیان در قرون اخیر تکمیل ویا اختراع نموده‌اندبحث کرده است. اصولاً روزنامهٔ علمیه از ابتدا بدستور ناصرالدین شاه برای همین منظور تأسیس شده و این مدعی از شرحی که در صفحهٔ اوّل شماره اوّل روزنامه درج شده واضح میگردد، شرح مذکور چنین است:

«چون منظور نظر کیمیا اثر اعلیحضرت قدر قدرت اقدس ظل‌اللهی ولی‌نعمت کل ممالك محروسهٔ ایران تربیت و ترقی ملت و دولت است و رواج علم و صنعت بسیاری از علوم و صنایع که در ازمنهٔ سالفه در ایران بوده و سایر دول آنرا تحصیل و تکمیل کردند یا علم و صنعتی که در این دولت ابدمدت از دول خارجه بایران نقل وتحویل

شده با سایر اخبار مفیدهٔ جدیده چنانکه باید بمردم آشکار نیست برای استحضار عموم خلایق و انتشار علوم که فواید بزرگ براو مترتب است ازجانب سنی الجوانب شاهنشاهی حکم محکم قدر توأم باعتضادالسلطنه وزیر علوم و صنایع صادر گشت که روزنامهٔ علمیهٔ در هر ماهی یك مرتبه سمت انطباع یابد تا مطالعه کنندگان را از آن فایده وبهره کلی حاصل شود .»

روزنامهٔ علمیه بسه زبان فارسی و عربی و فرانسه نوشته شده بدین قسم که درهر نمره ابتدا معمولاً از صفحهٔ یك تا پنج مطالب بزبان فارسی است ، بعد عین همان مطالب بعربی و بعد بفرانسه انشا شده و بغیر از تاریخ انتشار که در قسمت فارسی بسال جلالی و در قسمت عربی بماه و سال قمری و در قسمت فرانسه بسال میلادی بیان شده بقیهٔ مطالب عین یکدیگر و کوچکترین اختلافی در بین آنها موجود نیست مثلاً نمره چهارم که پنج صفحهٔ اولش فارسی است اینطور مورخ است : بیستم فروردین ماه مطابق سال ۷۸۶ ناقصة جلالی و از صفحهٔ ۶ تا صفحهٔ ۸ که عربیست این قسم : قد انطبعت هذه الصحیفة فی یوم الجمعة غرة ذی القعدة الحرام سنة ۱۲۸۰ هجریة . و از صفحهٔ ۹ تا صفحهٔ ۱۳ که بفرانسه نوشته شده اینطور مورّخ است : طهران ۷ آوریل ۱۸۶۴ (بزبان فرانسه) .

روزنامهٔ علمیه با قطع بزرگ ۲۶ × ۴۰ درمطبعهٔ سنگی (کارخانهٔ دارالانطباع دولتی واقع در مدرسهٔ دارالفنون) چاپ شده و معمولاً عدهٔ صفحات آن متغیر است چنانکه شمارهٔ اوّل آن شش و بعضی از شماره‌های آن به ۱۷ صفحهٔ نیز بالغ میگردد. عدد سطور صفحهٔ اوّل ۱۰ و صفحهٔ دوّم ۲۵ وقسمت فرانسه آن هرصفحه ۲۹ سطر است . قسمت فارسی روزنامه بخط نستعلیق ریز و عربی آن بخط نسخ متوسط و فرانسهٔ آن بخط ریز مراسله ایست .

شعار و سرلوحهٔ روزنامه که در هر نمره بالای صفحهٔ اوّل قسمت فارسی دیده میشود عبارت است از تصویر سر در شمس العمارهٔ طهران که بر فراز آن ساعت بزرگی نصب شده و در دوطرف ساعت شیروخورشیدی نقش است ، درپائین عمارت در شمس-

العماره سه نفر قراول ایستاده ترسیم شده و چون در ازمنهٔ سابق مقابل شمس العماره حوض وجود داشته ، دراین سرلوحه نیز حوضی دیده میشود که دوعراده توپ درکنار آن گذاشته شده و تصویر دو توپ در آب حوض منعکس است . این تصویر عمل یکی از نقاشان ماهر عصر ناصریست ولی در هیچ کجای سر لوحه اسمی از نقاش آن نیست .

مندرجات روزنامه علمیه بیشتر مطالب علمی و مربوط با کتشافات جدیده اروپاست که برای روشن نمودن اذهان ایرانیان بوسیلهٔ این روزنامه نشر شده است . برای اطلاع کامل از مندرجات روزنامه بهتر آنست که فهرست بعضی از نمرات آنرا در اینجا نقل کنیم :

مطالب نمره اول و دوم راجع باینست که علوم و صناعات هر وقتی از اوقات در یکی از امکنهٔ عالم شیوع و رواج داشته و بعد از مدتی بمملکت دیگر نقل شده است ؛ نمره سوم تعیین مبدأ تاریخ و بیان سال شمسی و قمریست ، نمره چهارم در تحقیق انوار کواکب و کسوف و طلوع و غروب قمر است ، نمره ششم بدین عنوان است : شهور دوازده گانه که اکنون در عرب وعجم معروف است درجاهلیت باسامی دیگر مشهوربوده و ارباب لغت در اسامی هریك نیز اختلافی کرده ، نمره هفت راجع برصد سیارات و ثبت زیجات و جدولی از تقویم (هر سال) میباشد . در این نمره صورت تل مراغه که خواجه نصیر طوسی در مراغه رصد بسته و در آنجا مشهور برصد مراغی است نیز درج است ، نمره هفت عبارت است از تحقیق ماه و روز ولادت با سعادت حضرت خاتم الانبیاء و نیز جدولی از عرض و طول جغرافیائی بلاد تلگرافی ایران ، نمره دوازده که آخرین نمره سال اول است باین سطور شروع میشود : چون در روزنامه‌های سابق مکرر از سیارات و اقمار ذکر شده اما بانفراده هنوز از احدی از سیارات واقمار آنها سخن نرفته است فلهذا چنان مناسب افتاد که دراین نمره از احوال قمر که نیر اصغر واقرب اجرام بکره ارض و سیار تابع وی است چیزی نگاشته شود ...»

این بودقسمتی از فهرست یك سالهٔ روزنامهٔ علمیهٔ دولت علیهٔ ایران ، امیداست همین مختصر برای راهنمائی خوانندگان مفید واقع گردد. نکته‌ای که اشاره بآن لازم

است و نا گفته نباید گذاشت اینست که در عصر ناصری روزنامهٔ دیگری بنام «روزنامهٔ علمی» درطهران منتشرشده وچون ممکن‌است خوانندگان این دو روزنامه را بیکدیگر اشتباه کنند ناچار بطور اختصار شمهٔ ازاین روزنامه نیز گفتگو میکنیم :

۳-روزنامهٔ علمی

نمره اوّل روزنامهٔ علمی در روز دوشنبهٔ ۲۲ ذی‌الحجةالحرام ۱۲۶۳ قمری در مطبعهٔ سنگی در چهار صفحه بقطع خشتی با خط نسخ متوسط طبع و توزیع شده است . سرلوحهٔ روزنامه عبارت از فرشتهٔ بالداریست که در مقابل آن کتابی گشوده شده و در یك صفحهٔ کتاب جملهٔ : «قال انا مدینة» و در صفحهٔ دیگر : «العلم و علیٌّ بابها» بخط نسبةً ریز نوشته شده ، در طرف راست این تصویر تاریخ انتشار روزنامه بسال میلادی و قیمت روزنامه (یك عباسی) و قیمت اعلان (سطری‌دهشاهی) درج شده و در طرف چپ تصویر بغیر از شماره اوّل که این جمله : «چون‌اخبار مدرسهٔ دارالفنون و مجلس حافظ‌الصحة زیاد بود در این نمره بهمان اقتصار شده والاّ از اغلب علوم دراین روزنامه نوشته میشود .» درج شده ، درشماره‌های دیگر این عبارت مسطور است : «هر کسی اخبار و تحقیق علمی بدارالطباعهٔ همیونی بفرستد در این روزنامه باسم خود او نوشته میشود .»

هر صفحهٔ روزنامه دارای سه ستون و چند سطر پاورقی است . بیشتر مندرجات روزنامه علمی مانند روزنامهٔ علمیه مطالب علمی وجغرافیائی واخلاقی است ومخصوصاً قسمتی از جغرافیای ممالك اروپا و افریقا در این روزنامه درج است . در بعضی از نمرات درجائیکه توضیح مطالب محتاج باشکال وتصاویری بوده تصاویری نیز رسم شده است . درشماره اوّل روزنامه اعلانی راجع بمندرجات وسبك مطالب روزنامه درج شده و پس ازآن مطالبی تحت عنوان : «اخبار مدرسهٔ مبارکهٔ دارالفنون ومریضخانه» بیان سپس «تفصیل مسافرت از انگلستان بقطب شمال» و بعد مقالهٔ دربارهٔ «تحقیق درعلم اخلاق» ونیز مطالبی راجع بجغرافیا ذکر شده است .

از همان شمارهٔ اول در پا ورقی تمام چهار صفحه روزنامه کتاب تاریخ حمزهٔ اصفهانی بنام «کبارالامم» ترجمه شده واین ترجمه آغازش این است:

«بسم‌الله الرحمن الرحیم الحمد لله ربّ العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة علی نبیه وحبیبه محمد و آله اجمعین. حمزة بن حسن اصفهانی گوید این کتابیست که من درج نموده‌ام در آن تواریخ سالهای سلطنت ...»، مترجم این کتاب نفیس در هیچ کجا نامی ازخود نبرده وظاهراً اداره روزنامه آنرا ترجمه نموده است.

نمره دوم روزنامه روز دوشنبهٔ ۲۹ ذی‌الحجة الحرام ۱۲۹۳ قمری مطابق پانزدهم ژانویه ماه فرانسه ۱۸۷۷ میلادی انتشار یافته وجملهٔ: «اداء قیمت درچهار قسط» بسر لوحهٔ روزنامه اضافه شده است. روزنامهٔ علمی در زمان وزارت علوم محمد حسن خان صنیع الدوله تأسیس شد، و برخلاف روزنامه‌هائیکه درزمان وزارت اعتضاد السلطنه تأسیس میشده و اسمی از مؤسس و ناشر و نویسنده در آنها نبوده در روزنامهٔ علمی همه جا درآخر صفحه (محمد حسن) که منظور همان محمد حسنخان صنیع الدوله وزیر انطباعات وقت است دیده میشود.

ازنمره ۵۱ مورخ پنجشنبهٔ چهاردهم ذی‌القعده سرلوحهٔ روزنامه برداشته شده وفقط اسم روزنامه یعنی روزنامهٔ علمی با خصوصیات دیگر درج شده است. رویهمرفته از روزنامهٔ علمی مدت چهار سال جمعاً ۶۳ نمره منتشرشده و شماره آخر آن در روز شنبهٔ سیم ربیع الاول ۱۲۹۷ قمری انتشار یافته است.

از این مختصر معلوم شدکه روزنامهٔ علمی و علمیه گرچه از حیث مندرجات و اسم تا اندازه‌ای متشابه‌اند ولی از جهت زمان و مدت انتشار و سایرخصوصیات بکلی متفاوت اند وکسانیکه در تاریخ عصر قاجاریه تتبع میکنند نباید این دو روزنامه را بیک دیگر اشتباه نمایند.

انشاءالله درمقاله دیگرراجع بدو روزنامهٔ «دولت علیه ایران» و روزنامهٔ «مریخ» گفتگوخواهیم کرد.

ما و خوانندگان

۱ - آقای حسن قاضی طباطبائی از تبریز بمناسبت ذکر «دلاله» در این بیت حافظ :

می ده که نوعروس چمن حدّ حسن یافت   کار این زمان ز صنعت دلاله میرود

میپرسند که : «معنی مصراع دوّم کاملاً واضح نگردید، آیا لفظ دلاله صیغهٔ مبالغه از مادّهٔ دلالت است یا از مادّهٔ دلال ودلاله بمعنی مشاطه وآرایشگر که ظاهراً حافظ همین معنی را اراده کرده در قوامیس عربی ضبط گردیده است یا نه ؟».

«دلال» بتشدید لام درعربی از مصدر دلالت که بمعنی ارشاد وهدایت است می‌آید و بکسی گفته میشود که میان فروشنده و خریدار واسطه باشد و در کتب و لغت عربی بفارسی آنرا «عرضه کننده» معنی کرده‌اند لیکن از مصدر «دلال» بفتح دال وتخفیف لام چنین صیغه‌ای مشتق نیست . اگر چه در شعر مذکور حافظ غرض شاعر از «دلاله» صریحاً نمیتواند عرضه کنندهٔ مال و متاعی بمعنی امروزی یا واسطهٔ معامله تصوّر شود لیکن مسلم است که باز شاعر در استعمال « دلاله » دراین بیت آنرا مجازاً بهمان معنی واسطه و میانه گیر بکار برده و بهر حال اگر هم دلاله بمعنی مشاطه و آرایشگر در زبان عربی استعمال نشده و فارسی زبانان از راه مجاز بآن معنی را داده اند اشتقاق آن از همان ریشهٔ دلالت است نه از ریشهٔ دلال .

غرض حافظ چنانکه ظاهر بیت میفهماند اینست که دراین زمان یعنی فصل بهار که نو عروس چمن حدّ حسن یافته است می بیاور تابدستیاری هنر وتدبیر وصنعت این دلاله (یعنی می) بوصل آن برسیم .

کسانی که بزبان حافظ اندك آشنائی دارند میدانند که این گویندهٔ صنعت کار غالباً در استعمال الفاظ ایهام بکار میبرد ، دراینجا نیز از آوردن دلاله شاعر مزبور هم معنی واسطه و میانه گیر را اراده کرده و هم معنی مشاطه و آرایشگر را که باز باین وسیله جلوه وجلال سروصورت متاع عرضه کردنی را بیشتر میکند . دلاله را در بعضی از کتب لغت (مثل غیاث اللغات) بمعنی : « زنی که دیگر زنان را بد راه کند » آورده‌اند ، این

معنی نیزازهمان معانی مجازی‌است. که درزبان فارسی باین کلمه داده‌اند . هنوزهم عوام بمردی که باین‌قبیل وساطتها سرفرود می‌آورد «دلاّل محبت» میگویند .

۲ـ آقای علی نقی بهروزی از شیراز پس از شکایت از شایسته نبودن کاغذ مجله (که برای ما علی‌العجاله تغییر آن مقدور نیست) چنین مینویسند :

«در صفحهٔ ۵۶ شمارهٔ اوّل ضمن شرح حال اعتضادالسلطنه مرقوم رفته است که «مابین او و این شعرا نوادری روی داده است که برای احتراز ازتطویل از ذکر آنها خود داری میکنیم» سپس خواسته‌اند که نوادر مزبور را در طی مقالهٔ دیگری بعنوان تکملهٔ آن مقاله بنویسیم .

بدبختانه چون قسمت عمدهٔ این نوادر متضمن شوخیهای مستهجن و الفاظ رکیك بود ما از ثبت آنها خود داری کردیم . امیدواریم در آینده از این قبیل نوادر آنها را که مخل‌عفت کلام نباشد در طی مقاله‌ای در یکی از شماره‌های آینده منتشر سازیم .

آقای بهروزی در آخر مرقومهٔ خود مینویسند که :

«در غزلی که در طیبات حضرت شیخ بدین مطلع است :

امشب براستی شب ما روز روشنست عید وصال دوست علی رغم دشمنست

این بیت آمده است :

جور رقیب و سرزنش اهل روزگار باماهمان «حکایت‌گاو و دهل‌زن» است

و از ما خواسته‌اند که «حکایت‌گاو ودهل زن» را که‌شیخ بآن اشاره میکند برای ایشان توضیح دهیم .

از فحوای کلام شیخ واضح است که او میگوید که جور رقیب و سرزنش‌اهل روزگار درما مؤثر نیست وبا ما همان میکند که دهل‌زن با گاو میکرد . اما با قلت‌وسایلی که در دست ما بود علی‌العجاله درهیچ جا بچنین حکایتی برنخوردیم لیکن این مثل که: «شتر از بانگ‌درای نمیترسد» و «شتر نقاره‌خانه از طبل وجرس نترسد» در زبان فارسی معمول بوده و این مثل درست همان معنی را که شیخ در بیت فوق اراده کرده میرساند و شاید هم در ایام شیخ گاو را بجای شتر بکار می برده اند و نظیر این مثل در مورد

گاوهم معمول بوده است . اما درباب آن مثلی که برای شتر گفته‌اند اسدی گوید :

ترسم من از کبك یافه سرای که اشتر نترسد ز بانگ درای

و در یك حکایت از مثنوی مولوی نیزاشاره بهمین مثل آمده آنجا که میگوید :

کودکی کو حارس کشتی بدی طبلکی در دفع مرغان میزدی
تا رمیدی مرغ ازآن طبلك زکشت کشت از مرغان سلامت میگذشت
چونکه سلطان شاه محمود کریم بر گذر زد آن طرف خیمهٔ عظیم
با سپاهی همچو استارهٔ اثیر آیه و فیروز و صفدر ملك گیر
اشتری بد که بدی حمال کوس بختیی بد پیشرو همچون خروس
بانگ طوس وطبل بروی روزوشب میزدند اندر رجوع و در طلب
اندر آن مزرع در آمد آن شتر کودك آن طبلك بزد در حفظ بر
عاقلی گفتش مزن طبلك که او بختی طبل است و با آنش است خو
پیش او چبود تبوزاك تو طفل که کشد او طبل سلطان بیست کفل

(رجوع کنید بکتاب امثال وحکم آقای علی اکبر دهخدا صفحات ۱۷۹ و ۱۰۱۹)

اگر کسی از خوانندگان گرامی بحکایت گاو دهل زن در جائی بر خورده باشدو توضیح و توجیهی دیگر دراین باب که پسندیده بنظر آید دیده و بما بنوسد با کمال امتنان آنرا طبع خواهیم کرد .

۳ـ آقای کیوان سمیعی شرحی بالنسبه مشروح باداره نوشته و چنین حدس زده‌اندکه میرزا صادق منشی که درشماره دوّم ازسال دوّم یادگار (صفحهٔ ۱۱) بمناسبت انشاء ترجمهٔ کتاب چین ذکر او آمده همان میرزا صادق وقایع نگار مروزی متخلص بهما ومؤلّف دو کتاب زینة المدایح و تاریخ جهان آرای است و بهمین مناسبت شرح حال این وقایع نگار مروزی را باوصفی ازکتاب زینة المدایح اوکه بسال ۱۲۱۸ در تذکره شعرای مدّاح فتحعلیشاه تألیف یافته مرقوم داشته‌اند .

این حدس آقای کیوان سمیعی نمیتواند صحیح باشد زیرا که ترجمه و انشاء کتاب چین چنانکه درهمان شماره یادگار گوشزد کرده‌ایم درسال ۱۲۶۲ انجام یافته و میرزا صادق همای مروزی در ۱۲۵۰ فوت کرده است . تاریخ وفات اورا سپهر در ناسخ التواریخ یادداشت نموده ودر ذیل وقایع سال اوّل جلوس محمد شاه قاجار یعنی ۱۲۵۰ در این خصوص چنین مینویسد : « هم دراین سال میرزا صادق مروزی که

وقایع نگار دولت و داروغهٔ دفترخانهٔ پادشاهی بود بسرای باقی تحویل داد ».

بنا براین دیگر هیچ شکی نمی ماند که منشی ترجمهٔ کتاب چین میرزا صادق وقایع نگار مروزی نیست.

بهمین مناسبت ما درصدد تحقیق برآمدیم تا شاید از احوال میرزا صادق منشی کتاب چین اطلاعی بدست بیاوریم و تصوّر میکنیم که این شخص همان میرزا صادق منشی تبریزی خال جهانگیر میرزا (برادر محمد شاه ومؤلّف تاریخ نو که بدست محمد شاه کورشد و در ۱۲۶۹ درخوی وفات کرد) باشد که مرحوم معتمدالدّوله فرهاد میرزا در کتاب زنبیل (صفحهٔ ۱۶۳) از او در جزء ارباب قلم تبریز که درخدمت عباس میرزا ولیعهد بوده‌اند نام میبرد.

هلالی جغتائی استرابادی

٤ـ آقای حسین کوهی کرمانی مدیر روزنامهٔ نسیم صبا که درکار طبع ونشر کتاب صفات العاشقین هلالی استرابادی هستند درطیّ نامه‌ای ازما خواسته‌اند که شرح حالی ازاین شاعر درمجلهٔ یادگار بدست دهیم تا ایشان همان‌را برچاپی که از صفات‌العاشقین مینمایند اضافه کنند، با اینکه بعلت ضیق وقت مجال تتبع کامل دراین باب برای ما نیست بنوشتن شرح مجمل ذیل مبادرت مینمائیم:

مولانا بدرالدّین ۱ هلالی اصلاً از ترکمانان جغتائی بوده و چون در استراباد توّلد یافته باسترابادی مشهور گردیده است. قسمت عمده عمر او در هرات گذشته ودر جوانی بمناسبت حسن صورت و زیبائی انگشت نمای خلق بوده و چون در شعر طبعی روان داشته درآن دوره که هرات مرکز شعر و ادب محسوب میشده وشعرای بسیار در آن شهر درگرد امیر علیشیر نوائی و جامی جمع بودند او نیز بنظم اشعار پرداخته و تخلص هلالی اختیار کرده و در اوان جوانی و شاعری در دستگاه امیر علیشیر راه یافته

۱ـ نام هلالی در ریاض‌الشعراء علیقلیخان واله و بعضی از نسخ خطی حبیب السیر بدرالدین ثبت شده ولیکن نسخهٔ چاپی حبیب السیر بمبئی (جزو سوم ازجلد سوم ص ۳۵۰) نورالدین دارد و این ظاهراً تحریف باشد.

است و این وزیر دانشمند درمجالس النفائس که بسال ٨٩٦ تألیف کرده ذکر هلالی را آورده وسطور ذیل ترجمهٔ شرحی است که امیر علیشیر دراین کتاب در آن خصوص نوشته : «مولانا هلالی از مردم ترك است وحافظه‌اش خوبست ، طبعش نیز برابر حافظهٔ اوست ، مجال سبق دارد امید است که توفیق یابد ، این مطلع از اوست :

چنان از پا فگند امروزم آن رفتار وقامت هم

که فردا برنخیزم بلکه فردای قیامت هم ١»

بعدها که هلالی شاعری پخته ومشهورشده و بخدمت ابوالنصرسام میرزا مؤلف کتاب تحفهٔ سامی پسر شاه اسماعیل اول وحکمران هرات رسیده داستان اول ملاقات خود را با امیرعلیشیربرای سام میرزا نقل کرده گفته است که دراین ملاقات همان بیتی را که امیر علیشیر از هلالی در مجالس النفائس آورده برای او خوانده است ، امیر علیشیر را بسیارخوش آمده و ازاو پرسیده که تخلص توچیست ، چون هلالی گفته است تخلصم هلالی است فرموده است که بدری ، بدری و اورا برمطالعه تحریض نموده و او بتحصیل مشغول شده است ٢.

سلطان محمد فخری هراتی که کتاب مجالس النفائس امیرعلیشیر را بنام لطائف نامه درحدود سال ٩٢٨ ازترکی بفارسی نقل کرده پس ازترجمهٔ شرحی که امیرعلیشیر در باب هلالی نوشته وما آنرا درفوق نقل نمودیم برآن شرح ازخود چنین اضافه کرده :

« ظاهراً دعای حضرت میرقبول افتاده که مشارالیه (یعنی هلالی) بمدعای خود رسیده ، درشعر بهمه اسلوب مهارت تمام پیدا کرد ونادر زمان خودگردید ودیوان جمع ساخت وچند مثنوی گفت ، یکی لیلی ومجنون ودیگری شاه ودرویش ودیگری صفات العاشقین .»

سام میرزا در وصف هلالی میگوید : «فی الواقع در فضائل کم از فضلاء عصرنبود وکمال شعر را برآن کمالات افزوده بود و در مثنویات سه کتاب در رشتهٔ نظم کشیده از آن جمله یکی شاه و درویش است که از اکثر مثنویات استادان در روانی الفاظ و

١ـ ترجمهٔ مجالس النفائس (ترجمهٔ فخری هراتی) ص ٦٨ چاپ طهران

٢ـ تحفهٔ سامی ص ١٢ از چاپ هند و ص ٩١ از چاپ طهران

چاشنی معانی در پیش است، سوادش رشک گلستان است بلکه غیرت افزای بوستان ...
دوم صفات العاشقین ... سیوم « لیلی و مجنون» و پس از آنکه ازاین سه کتاب ابیاتی بسبیل نمونه ذکر میکند ومقداری از غزلیات و رباعیات وقطعات او را درتحفهٔ سامی می آورد میگوید:

« در اواخر عمر او را عجب حالتی دست داد که میان شیعه مشهور بسنی بود و عبید خان اوزبك او را کشت که تو شیعهٔ وکان ذلك فی شهور سنة ستّ و ثلاثین و تسعمائه، گویند که درمحلی که اورا بکشتن میبردند سر اورا شکسته بودند چنانکه خون برویش دوید در آن محل این مقطع را میخواند:

این قطرهٔ خون چیست بروی توهلالی گویا که دل از غصه بروی تو دویده

اگر بعضی ستم ظریفان را بخاطر رسد که این تعریفات درحقّ او زیاده واقعشده چون او رذل وکم همت او بود اما راقم حروف نظر برقول خواجه حافظ شیرازی کرده واین بیت را دستور العمل ساخته:

کمال سرّ محبت ببین نه نقص گناه که هرکه بی هنرافتد نظر بعیب کند۱»

خواند میر نیز درحبیب السیر ذکر هلالی را آورده و اورا «زبده شعراء زمان وعمدهٔ بلغاء دوران» میخواند ومیگوید که: «قصائد وغزلیات ومثنویاتش اکثر اوقات درکمال سلاست و بلاغت برصفحهٔ ظهور می‌آید، پرتو اهتمام آن جناب برمطالعهٔ بعضی از متداولات نیز تافته و بجودت طبع وحدّت ذهن در میان فرق انام اشتهار تمام یافته است، از نتایج افکار او شاه و درویش وصفات العاشقین و لیلی ومجنون و دیوان غزلیات مشهور است»، سپس بنقل یك مطلع و یك رباعی از اشعار او میپردازد ۲.

آنچه از احوال هلالی برمی‌آید این شاعر تمام یا غالب ایّام حیات خود را در هرات میزیسته و با شعرا و حکام و امرای آن شهر محشور بوده تا در سال ۹۳۵ که هرات بدست عبیدالله‌خان اوزبك مسخر گردید واین سنی متعصب بکینهٔ شخصی وسعایت

۱ـ تحفهٔ سامی ص ۱۲ـ۲۰ چاپ هند وص ۹۱ـ۹۴ چاپ طهران

۲ـ رجال کتاب حیب السیر ص ۲۲۰ـ۲۲۱

بدخواهان جمع کثیری از وجها و اهل علم و ادب مقیم هرات را ببهانهٔ لعن صحابه کشت.

هلالی در ورود عبیدالله خان بهرات قصیده‌ای در مدح او گفت که ابیات ذیل از آن است:

خراسان سینهٔ روی زمین از بهر آن آمد — که جان آمد دراو یعنی عبیدالله خان آمد
سمند تند زرّین نعل او خورشید را ماند — که‌ازمشرق‌بمغرب‌رفت ویکشب‌درمیان‌آمد
قوی دستی که درمیدان مردی پنجهٔ رستم — بپیش دست او فرسوده مشتی‌استخوان‌آمد
خطا درشعرمیباشد بکش‌خط برخطای‌من — که از سهو القلم افتاد یا سهو اللسان آمد

با این حال پس از قلیل مدّتی جمعی از اهل‌حسد بعبیدالله خان گفتند که اهلی یك رباعی درهجو گفته که اینست:

تاچند عبید از پی تالان باشی — تاراج گر ملك یتیمان باشی
غارت‌کنی ومال‌مسلمان ببری — کافر باشم اگر مسلمان باشی

عبیدالله خان ابتدا هلالی را درحبس انداخت و پس از مدّتی بعداز آزار بسیار اورا درچهار سوق هرات بقتل آورد ۱.

این واقعه یعنی قتل هلالی‌را بدست عبیدالله خان اوزبك درهرات حسن بیك روملو در احسن‌التواریخ درذیل وقایع سال ۹۳۵ مینویسد درصورتیکه سام میرزا آنرا در تحفهٔ سامی در «ست و ثلا ثین و تسعمایه» بحروف تمام نه برقم نوشته است و ظاهراً همین سال ۹۳۶ که دیگران‌هم مثل تقی اوحدی در خلاصة الاشعار و آزاد بلگرامی درخزانهٔ عامره وراقم درتاریخ خود آورده‌اند صحیح‌تر باشد. واله در ریاض الشعراء جملهٔ «سیف‌الله کشت» را مادّهٔ تاریخ قتل هلالی نوشته وآن با ۹۳۶ برابر است ۲.

گویند که عبیدالله خان پس‌ازچندی ازکشتن هلالی پشیمان شد و روزی جهت همین معامله دیوان اورا گشود این بیت در صفحهٔ اوّل روی داده بوده است:

مارا بجفا کشته پشیمان شده باشی — خون دل ما ریخته حیران شده‌باشی ۳

۱- احسن التواریخ روملو ص ۲۴۴ وعالم آرای عباسی ۴۲-۴۳

۲- رجوع کنید بحاشیهٔ ص ۲۱ از تحفهٔ سامی چاپ هند

۳- تذکرهٔ هفت اقلیم در ذیل استراباد

دیوانی که از هلالی در دست است و قریب به ۲۸۰۰ بیت شعر دارد اوّل بار درسال ۱۲۸۱ هجری قمری بخطّ نستعلیق در کاونپور و بعد از آن مکرّر در همان شهر بطبع رسیده است ، مثنوی شاه وگدای او بضمیمهٔ مثنوی سحر حلال اهلی شیرازی و یك عدّه رباعیات و اشعار از دیگران (درحاشیه) درسال ۱۳۲۱ قمری هجری درطهران چاپ شده ، صفات العاشقین اورا آقای کوهی در دست طبع دارند و از لیلی و مجنون او اثری بدست ما نیامد .

شاه درویش هلالی را حمدی از شعرای عثمانی بترکی ترجمه کرده ۱ و درسال ۱۸۷۰ میلادی اته مستشرق معروف آلمانی آنرا بزبان آلمانی نقل نموده و درلیپزیک بطبع رسانده‌است .

اختصاص عمدهٔ اهلی در شعر بغزلیات او بوده بهمین جهت ظاهراً وقتی عبدالله هاتفی (متوفّی سال ۹۲۷) خواهرزادهٔ جامی وناظم ظفرنامهٔ تیموری وفتوحات شاهی شاعر معاصر او بتعریض گفته بوده است که هلالی غزل‌گو است و از نظم مثنوی عاجز است ، هلالی در مقدّمهٔ مثنوی شاه و درویش (بدون بردن اسم هاتفی که علیقلیخان داغستانی در ریاض الشعراء بآن تصریح کرده) باین نکته اشاره میکند و دراین باب میگوید :

روزی از روزهای فصل بهار | که تفاوت نداشت لیل ونهار
چندی از اهل جمع درچمنی | مجمعی ساختند و انجمنی
گفت وگوی سخنوری کردند | دعوی نکته پروری کردند
نکته دانی که داشت معرفتی | خواست تاغنچه را کند صفتی
گفت درغنچه گل ورق‌ورق‌است | گنبد سبز وچرخ پرشفق‌است
دیگری گفت هرچه درمیناست | می گلرنگ و شیشهٔ میناست
دیگری گفت بهر قوّت قوت | گشته فیروزه حقهٔ یاقوت
من هم از روی طبع بشگفتم | جانب غنچه دیدم و گفتم
هست این گلعذار غنچه دهن | دل پر خون رنگ بستهٔ من

۱ـ کشف الظنون (چاپ جدید) ستون ۱۰۲۷

همه گفتند آفرین بادا — کوکب طالعت قرین بادا
در فن شعر چون سخن کردند — همه تحسین شعر من کردند
بود شخصی بمثنوی مشهور — در فنون سخن بخود مغرور
لیك فنّ سخن نورزیده — همه گرد فسانه گردیده
گفت آری اگرچه بی‌بدل است — شیوهٔ شعر او همین غزل است
نیست او را ز مثنوی خبری — در ره ما ز پیروی اثری
در سخن پنج گنج می باید ۱ — نی زابیات سنج می باید
مدّعی چون مذاق شعر نداشت — مثنوی را به از غزل پنداشت
نقد گنجینهٔ سخن غزل است — شکر باری که نظم من غزل است
آن که نظم غزل تواند گفت — مثنوی را چو در تواند سفت ...
بی تأمل از آن میان جستم — بتأمل میان خود بستم
بازوی فکر را قوی کردم — روی در بحر مثنوی کردم ...

از این تاریخ است که هلالی بنظم مثنوی پرداخته و ابتدا قصهٔ شاه درویش و پس از آن لیلی و مجنون و صفات العاشقین را ساخته است. صفات العاشقین او ببحر هزج مسدّس است و بیت اوّل آن اینست:

خداوندا دری از غیب بگشای — جمال شاهد لاریب بنمای

لیلی ومجنون او بر وزن لیلی ومجنون نظامی بوده و سام میرزا این دو بیت را از آن کتاب درصفت حسن لیلی نقل میکند:

چشمش زاغی نشسته در باغ — ابروی سیاه او پر زاغ
تازك بدنی چو مغز بادام — پاکیزه تنی چو نقرهٔ خام

در خاتمه برای بدست دادن نمونه‌ای از غزلیات هلالی چند غزل اورا در اینجا می آوریم:

۱ـ ظاهراً اشاره است بتقلیدی که هاتفی از خمسهٔ نظامی‌گنجوی کرده و در برابر هرکدام یك مثنوی ساخته بوده است (رجال کتاب حبیب‌السیر ص ۲۰۸)

شب هجراست و مرگ خویش خواهم ازخدا امشب
اجل روزی چوسویم خواهد آمد بگو بیا امشب
چنین دردی که من دارم نخواهم زیست تا فردا
بیا بنشین که خواهم جان سپرد امروز یا امشب
دل و جانی که بود آواره شد دوش از غم هجران
دگر یا رب غم هجران چه میخواهد ز ما امشب
نه سر شد خاك درگاهت نه پا فرسود در راهت
مراچون شمع باید سوخت از سر تا بپا امشب
شب آمد یار دور افگند از وصلش هلالی را
دریغا شد هلال و آفتاب از هم جدا امشب

ایضا :

روز نوروز است سرو گلعذار من کجاست — درچمن یاران همه جمعند یار من کجاست
گشته مردم هر یکی امروز صید چابکی — چابك صید افگن مردم شکار من کجاست
نیست یکساعت قرار این جان بی آرام را — یا رب آن آرام جان بیقرار من کجاست
سوخت از درد جدائی دل در امید وصال — مرهم داغ دل امیدوار من کجاست
روزگاری شدکه دور افتاده‌ام آخر بپرس — کان سیه روز پریشان روزگار من کجاست
بود عمری بر سرکویت هلالی خاکسار — ساعتی ای مه نگفتی خاکسار من کجاست

ایضا :

نو بهار است بیا تا قدحی نوش کنیم — باشد ار محنت ایام فراموش کنیم
ساقیاهوش وخرد تفرقهٔ خاطرماست — باده پیش‌آر که‌ترك خرد وهوش کنیم
حد ما نیست که پیش توبگوئیم سخن — هم‌تو باماسخنی گوی که ما گوش کنیم
بار ها غم بتو گفتیم و ز ما نشنیدی — بعدازاین مصلحت آنست که‌خاموش کنیم
هیچ نا گفته بجانیم زنیش ستمت — وای‌اگرزان‌لب‌شیرین‌طمع‌نوش کنیم
ما که باشیم که مارا دهدآغوش تودست — با خیال تو مگر دست در آغوش کنیم
یارچون ساقی بزمست هلالی برخیز — تابیك جرعه ترا واله ومدهوش کنیم

داستانهای تاریخی

دون ژوان ایران

بقلم آقای محمد حسن گنجی

شاید برای کسانیکه با ادبیات غربی آشنائی دارند عنوان فوق ایجاد شبهه نماید و در نظر اول تصور کنند که موضوع این مختصر با دون ژان معروف که افسانه‌ها وحکایات متعددی دربارهاش نوشته شده بستگی دارد درصورتیکه دراینجا مقصود از دون ژوان یك نویسندهٔ ایرانی‌است که کتاب روایات او بطوریکه خواهیم دید چند قرن قبل‌ازاین بزبان اسپانیائی چاپ شده ولی تا این اواخر درزبانهای دیگر اثری از آن وجود نداشته است.

بدون شك اغلب خوانندگان مجلهٔ یادگار از روابطی که دردورهٔ سلاطین صفوی بین ایران و دولتهای اروپائی برقرارگردید با خبر هستند وسفر معروف برادران شرلی بدربار شاه عباس‌صفوی را در خاطر دارند.

سر انتولی شرلی[1] سالها در خدمت سلاطین و نجبای انگلیس و هلند و فرانسه گذرانده و در اروپا شهرتی بسزا کسب کرده بود و مخصوصاً مسافرتهای متعدد او در اروپای آن روز وجزایر تازه کشف شدهٔ هند غربی اورا از جهانگردان معروف ساخته بود.

سرانتونی درسال ۱۵۹۸ (۱۰۰۶هجری) ازانگلیس عازم ایتالیا شد تا برای‌دوك دوفرارا[2] خدمات جنگی انجام دهد ولی تا رسیدن او بخاك ایتالیا این دوك با دشمنان دیرین خود ترك‌مخاصمه نموده و در نتیجه از خدمات جنگی سرانتونی بی‌نیاز شده بود.

انتونی‌که همیشه سودای جهانگردی درسرداشت چون وضعیت را چنین دید وبمعیت برادر خود رابرت شرلی و ۲۵ نفر انگلیسی دیگر که همراه بودند عازم ایران شد و در سال ۱۵۹۹ از ونیز حرکت‌کرده از راه سوریه و حلب و بغداد بایران آمد و در موقعیکه شاه عباس کبیر پس از منکوب کردن ترکان ازبك فاتحانه وارد قزوین میشد او نیز در این ساعت میمون پا بدروازهٔ قزوین نهاد.

سرانتونی ازطرف الیزابت ملکهٔ انگلیس مأموریتی نداشت ولی خود را از مقربین و منسوبین این ملکه قلمداد نمود و پس از آنکه نزد شاه عباس تقربی حاصل‌کرد مکرر صحبت از ایجاد روابط بین ایران و ممالك مغرب زمین بیان آورد حتی متقبل شد که ایلچی شاه عباس را بدربار سلاطین اروپا هدایت نماید. شاه عباس که بایجاد روابط با سلاطین مغرب زمین و اتحاد با آنها بر ضد دولت

Duke of Ferrara - ۲ Sir Anthony Sherley - ۱

عثمانی علاقهٔ زیادی داشت بر اثر تلقینات سر انتونی و تحت سرپرستی خود او ایلچی مخصوصی بنام حسین علی‌بك با هدایای زیادی بدربار سلاطین مغرب زمین فرستاد .

این ایلچی چهار منشی همراه خود داشت که یکی از ایشان موسوم به الوغ[۱] بك پسر سلطان علی‌بك از نجبای خاندان بیات بود و پدرش در محاصرهٔ تبریز در سال ۹۹۳ (۱۰۸۵ م) بقتل رسیده بود .



آنتونی شرلی

حسین علی‌بك و انتونی‌شرلی و ملتزمین رکاب ایشان در تابستان سال ۱۵۹۹ از اصفهان

---

۱ - املای این اسم را در کتب فرنگی Uruch نوشته‌اند و معلوم نیست که اصل آن الوغ یا اروغ یا چیز دیگری بوده است . متأسفانه ازاین سفارت در منابع فارسی اثری نیست .

حرکت کرده از راه گیلان و دریای خزر عازم هشترخان شدند واز آنجا در طول رود ولگا تا غازان پیشرفته بالاخره در زمستان آن سال بمسکو رسیدند ، فصل زمستان را با احترام زیاد در دربار تزار روس گذراندند و در بهار سال بعد بقصد پراگ و بهم حرکت کردند ولی بجای اینکه از باطلاقهای اوکرانی و لهستان عبور نمایند از راه رودخانه خود را به آرکانژل۱ رسانیده پس ازعبور از ساحل غربی نروژ بندر استد۲ در مصب الب رسیدند از اینجا بشهرهای امبدن ۳ و کاسل ٤ و ساکسنی رفته در زمستان سال ۱۶۰۰ بپراگ رسیدند و زمستان آن سال را دردربار رودلف دوم امپراطور بهم بسر بردند . در بهار سال بعد از راه نورنبرگ و آوگسبورك بمونیخ پایتخت باواریا رفته پس‌از عبور از معبر معروف برنوارد خاك ایتالیا گردیدند و یکسره بفلورانس رفته بقصد دیدار دوك و دوشس فلورانس که در آن موقع در پیزا بودند بدان شهر شتافتند سپس بطرف روم و دربار پاپ رهسپار گردیدند ولی در رم واقعه ای اسف آور رخ داد و بین حسین علی بك ایلچی شاه عباس و سر انتونی شرلی نزاعی درگرفت و ایلچی ایران سیاح انگلیسی را بفروش هدایائی که شاه عباس برای پاپ باو سپرده بود متهم ساخت و نتیجهٔ این نزاع این شد که تفرقه بین آنان افتاد بطوریکه پاپ هر یك از ایشان را جداگانه پذیرفت و از این پس سرانتونی بی‌کار خودرفت و حسین‌علی‌بك مأموریت خودرا بتنهائی انجام داد در این میانه بودکه سه نفراز همراهان ایلچی ایران بدین عیسوی گرویده خدمت اورا ترك گفتند .

بعد از مفارقت با سرانتونی حسین علی‌بك بقصد دربار اسپانیا حرکت کرده و پس از عبور از ژنوا و آوینیون٥ و پیرنه ببارسلن رفته وازآنجا بوالادولید٦ مرکزحکومت فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا رسید پس از دوماه اقامت در دربار فیلیپ سوم ایلچی ایران عزم بازگشت بوطن خویش نموده راه دریا را برگزید و پس از عبور ازمادرید و تولدو ولیزبن درکشتی مخصوصی که پادشاه اسپانیا تحت اختیار او قرار داده بود نشسته در سال ۱۸۰۲ (۱۰۱۱ هجری) عازم سواحل غربی افریقا شده و پس از کمی توقف درشهرکاپ قارهٔ افریقا را دور زده از راه دریای‌عمان ببندر هرموزمراجعت کرد .

مسافرت و مأموریت ایلچی شاه عباس بدینطریق انجام پذیرفت . آنچه از نظر ما اهمیت دارد اینست که ازچهار نفرمنشی حسین‌علی‌بك که تا اسپانیا ملتزم رکاب او بودند سه نفربدین‌عیسوی گرویده و از بازگشت بوطن خود سر باز زدند و دو تن از این سه نفر منشی یعنی علی قلی بك پسر عموی خود ایلچی و الوغ بك مورد تقرب فیلیپ پادشاه اسپانیا واقع شده حتی بدست خود این پادشاه تعمید یافتند و پس از آن از طرف دربار اسپانیا به دون فیلیپ۷ و دون ژوان۸ ایران ملقب گردیدند و منشی سوم ایلچی ایران که بنیاد بك نام داشت نیز به دون دیگوی۹ ایران معروف گردید .

۱- Arkhangel ۲- Stode ۳- Emdben ٤- Ka-sel ٥- Avignon

٦- Valladollid ۷- Don Philip ۸- Don Juan ۹- Don Diego

از این سه نفر ایرانی که بدین ترتیب در اسپانیا رحل اقامت افکندند نام الوغ بك یا دون ژوان ایران بمناسبت کتاب روایاتی ۱ که از خود یادگار گذارده جاودان شده است ولی خود او ظاهراً هنوز چند سالی در موطن جدید خود نمانده بودکه در سال ۱۶۰۵ (۱۰۱۳ هجری) بدست یکنفر اسپانیائی بقتل رسید .

اصل کتاب روایات که از دون ژوان ایران مانده بزبان اسپانیائی و لهجهٔ کاستیلی ملیح و ادبی برشتهٔ تحریر درآمده است ومسلم است که الوغ بك شخصاً مؤلف اسپانیائی آن نبوده چه درمقدمهٔ کتاب آلفونسو رمن ۲ نامی که خود را ازدوستان صمیمی دون ژوان میداند پس از تمجید الوغ بك و ستایش معلومات مبسوط او در موضوع تاریخ و جغرافیا و آداب ورسوم ایران اظهار میکند که بکمك دون ژوان کتاب اورا که در اصل بفارسی نوشته شده صفحه بصفحه باسپانیائی ادبی ترجمه نموده است

بعلاوه دون ژوان درمقدمهٔ کتاب روایات صریحاً اظهار میکندکه وی از موقع حرکت ازایران سفرنامهٔ مبسوطی از آنچه در راه دیده و شنیده بفارسی تدوین نموده تا در مراجعت بایران بشاه عباس تقدیم نماید و چنین بنظر میرسدکه الوغ بك این یاد داشت های خودرا تقریر نموده و رمن آنها را باسپانیائی ترجمه و تألیف نموده است .

کتاب روایات دون ژوان که شامل ۳۹۶ صفحه بقطع بزرگ بوده درسال ۱۶۰۴ درشهروالا- دولید اسپانیا بچاپ رسیده وازآن تاریخ تا سال ۱۹۲۶ میلادی نه بزبان دیگری ترجمه شده - دوباره بچاپ رسیده است . دراین سال لسترانج ۳ (۱۸۵۴-۱۹۳۳) مستشرق معروف انگلیسی که سوابق زیادی در تألیف کتب تاریخی و جغرافیائی مربوط بایران دارد نسخهٔ چاپی آنرا که درکتابخانهٔ دانشگاه اکسفورد موجود است بزبان انگلیسی ترجمه ودرلندن بچاپ رسانده بعلاوه مقدمهٔ جامعی درحدود ۳۰ صفحه درشرح حال مؤلف برآن افزوده است .

اهمیت این کتاب دراین است که تراوش فکر یکنفر ایرانی جهان دیده وسیاح است که قسمتی عمده از اروپا را دیده وراجع بآن مطالبی نگاشته است حتی خود دون ژوان سفر نامهٔ خود را بعد از سفر نامه‌های مارکوپولو ومازلان مهم ترین سیاحت نامهٔ عصرخود دانسته است .

از نظر تاریخ ایران اهمیت این کتاب در اینست که نویسندهٔ آن در اغلب جنگهای بین ایران وعثمانی شخصاً شرکت کرده و بنابراین روایات او مستند بمشاهدات وتجارب خود او میباشد .

کتاب روایات دون ژوان مشتمل برسه قسمت است بدینقرار :

قسمت اول کتاب روایات او درخصوص تاریخ وجغرافیای ایران درآن ایام است دراینقسمت نویسنده راجع بتقسیم بندی ایالات وولایات ایران با ذکر جمعیت و نوع معیشت ومحصولات هر یك ونیز راجع بطرز حکومت و آداب و رسوم دورهٔ صفویه مخصوصاً راجع بمذهب اثنی عشری اطلاعات مبسوطی بدست میدهد .

---

۱ - Relaciones

۲ - Alfonso Remon

۳ - G. le Strange

قسمت دوم قسمتی از تاریخ قدیم ایران را نویسنده در ضمن کتاب اول خود درآورده بنابراین این قسمت کتاب دون ژوان بتاریخ ایران درقرن دهم وجنگهای بین ایران و عثمانی اختصاص یافته. در تحریر وتقریر این قسمت ازکتاب بنابرعقیدهٔ مترجم انگلیسی آن دون ژوان و رفیق اسپانیائی او ازکتاب تاریخ جیووانی مینادوی ۱ مورخ ایتالیائی که درسال ۱۵۸۸ راجع بجنگهای ایران وعثمانی در ونیز بچاپ رسیده خیلی استفاده کرده‌اند ولی باوجود این مشاهدات دون ژوان و یا بقول خود او روایاتی که در دورهٔ صباوت از پیرمردان اصفهان شنیده مطالبی است که در سایرکتب تاریخی کمتر دیده میشود، این قسمت ازکتاب او بتغییر پایتخت ایران ازقزوین باصفهان و ورود برادران شرلی بایران ختم میشود.

قسمت سوم کتاب روایات دون ژوان سفرنامهٔ اوست که محتوی مشاهدات او درسفر از ایران بدربار اسپانیا بشرحی که درفوق بآن اشاره شد میباشد. در این قسمت دون ژوان اوضاع جغرافیائی نواحی مختلف را با دقت ازنظرگذرانده ومطالب جالبی جمع‌آوری نموده است ولی در تحریر اسامی اروپائی بفارسی و تبدیل آن بزبان اسپانیائی تحریفات زیادی پیش آمده بطوریکه اغلب اسامی خاص مندرجه دراین قسمت ازکتاب را باید بزحمت با اسامی فعلی یاوجود آن زمان تطبیق نمود اینک برای نمونه ترجمهٔ قطعاتی چند ازمطالب این کتاب تاریخی مهم را ازنظر خوانندگان محترم میگذرانیم،

دون ژوان بمذهب جدید خود خیلی مباهات ورزیده و درفصل اول کتاب اول روایات درباب مسافرت خود وموضوع کتاب ودین عیسی چنین میگوید،

«مسافرت ما از ایران تا اسپانیا یك مسافرت خیلی طولانی بود و از راه کشورهای دوردست و دریاهای گوناگون واز طریقی غیر از آنکه پرتغالیها درسفرهای خود بهندوستان وهرموزطی میکنند انجام پذیرفت، وظیفهٔ من این است که بدواً ازلطف خداوند که شامل حال من و دونفر همراهان من شد و درنتیجهٔ آن توفیق حاصل کردیم که بدین عیسی بگرویم سپاسگزاری نمایم سپس مراتب امتنان خودرا بپیشگاه پادشاه کاتولیك (منظور فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا است) که مطابق مراسم شریف عیسویت با ما رفتار نموده و مینماید تقدیم نمایم ... بنا براین من که السنهٔ ترکی و عربی را تحصیل کرده و براصول قرآنی واقف شده‌ام مصمم هستم شرحی از آنچه در این سفر طولانی مشاهده کرده‌ایم بنظر دولتهای مغرب زمین برسانم تامردم کاتولیك اسپانیا از وسعت ولایاتی که درآنها قانون کفر حکم فرماست اطلاع حاصل نمایند و در ادعیهٔ خود از خداوند بخواهندکه این کفار را بزودی براه راست ودین عیسی هدایت نماید ... بعلاوه برخلاف تمایل عمومی نخواهد بودکه شرح این نواحی ونژادهای ساکن آنها را با آداب و رسوم ایشان بتفصیل و با دقت بیان نمایم و در این خصوص خدا را شاهد میگیریم که دراین صفحات آنچه را دیده‌ایم بدون اینکه محض جلب استحسان بعضی برآن چیزی افزوده و یا بخاطر ترس از بعضی دیگر از آن کم کنیم برشتهٔ تحریر در آوریم ازاین گذشته برای اینکه کتاب

۱ — Giovanni T. Minadoi

ما با اسلوب صحیح نویسندگی مطابقت نماید آنرا با توصیف مملکت ایران که مولد و موطن اصلی ماست شروع خواهیم کرد و این کشور را همانطوری که هست شرح داده پیوسته اسامی واقعی آنهاست که ما بکار میبریم و اگر اختلافی با اسامی کتب مینادوی و دیگران مشاهده کرد خواننده باید بداند که این اسامی اخیر اغلب تحریف شده و یا اشتباهاً نقل گردیده است ... تصور نمیکنم از زمان سفر



حسینعلی بیك

سفیر ایران درممالك فرنگ همراه آنتونی شرلی

معروف مارکوپولوی ونیزی وکشفیات اخیر منتسب بهانری بحر پیما و سفر دور دنیای کشتی ویکتوریا (یکی ازکشتیهای ماژلان) سفری قابل مقایسه با مسافرت ما از ایران باسپانیا وجود داشته باشد لذا اطمینان دارم مطالب این کتاب مورد قبول واقع خواهد شد».

راجع بطرز حکومت ایران وتشکیلات دولتی گوید:

« پادشاه ایران برای جلب پشتیبانی و هدایت همیشه بانجبای ایران مشورت میکند و در تمام مسائل مربوط بامور شخصی یادولتی و رتق وفتق امور قضائی وجنگی بدانها مراجعه مینماید و ازاین نظر ایران برسایرین امتیاز دارد ۰۰۰ در ایران فعلی سی و دو قبیله یاخانوادهٔ نجیب وجود دارد که درجامعهٔ ایرانی مقام شامخی دارند و اسامی آنها بدینقرار است وخواننده باید بداندکه کلمهٔ لو درآخر اسم این قبایل دلالت دارد براینکه آن قبیله بریئسی یاچیزی بدان نام منسوبند .

اوستاجلو - شاملو - افشار - ترکمن - بیات - تکه لو - هرمندلو - قاجار - قهرمانلو - بایبورت لو - اسپهرلو - چاوشلو- اسایشلو - جامش قزل لو - ساروزولاچلو - قره باچیك لو - باراچ لو - کدینوریاو - کریکلو - بزچالو - حاجی فقیه لو - حمزه لو - سولاچلو - محمود لو - قره قوینلو - کوسیویزلو - پکلو - انیازلو - کوه‌گیلویه لو - ذوالقدر لو - اوریات - بطوریکه ذکر کردیم حکومت در دست سران این قبایل است وحکام شهرها که نزد ما به « حاکم » معروفند بدون استثناء از افراد این قبایل برگزیده میشوند .»

در باب آداب ورسوم و لباس ایرانیها میگوید :

اختلاف لباس‌که نجباء را از عوام تشخیص میدهد این است‌که فقط نجبای قوم مجازند عمامه بر سرگذارند ۰۰۰ بطورکلی عموم اهالی ایران جامه‌های رنگین میوشند وشمارهٔ کسانیکه لباس‌ابریشمی ندارند بسیارمحدود است چه ابریشم درایران خیلی ارزان‌است و بنابراین دردسترس همه قراردارد . جنگهای مامعمولا برضد ترکها یاتاتارها وگاهی نیزبرضدوسلطان گرجستان‌که همسایهٔ ایرانند می باشد ۰۰۰ این سلاطین عیسوی و پیروان‌کلیسای یونان اند ولی غالباً روابط ایشان باایران دوستانه است چه پادشاهان ایران بر خلاف سلاطین عثمانی نسبت به پیروان سایر مذاهب مزاحمتی ایجاد نمی نمایند ۰۰۰ درکتاب دوم‌که از نظر تاریخی مهم ترین قسمت‌کتاب روایات است دون ژوان محاصرهٔ تبریز را که خود در آن حضور داشته چنین شرح داده وتواریخ موجود زمان خود را انتقاد مینماید :

« بطوری که تماس مینادوی درکتاب تاریخ جنگهای ایران و عثمانی ذکر کرده پس از تصفیهٔ امور مصر و شامات سلطان مراد بعثمان پاشا فرمان دادکه به تبریز حمله ور شود و پاشای مزبور در ارزنةالروم بازدیدی ازعساکر خود بعمل‌آورد سپس براهنمائی مقصود خان ایرانی‌درماه اوت ۱۵۸۵ (شوال ۹۹۲) عازم تبریزگردید ولی در این مورد مورخ مزبورمطالب فوق را از مآخذ غیرمطمئن ترکی اتخاذ کرده چه من از اطلاعات شخصی خود میدانم‌که مقصود بطوریکه مورخ مزبور ذکر کرده خان نبوده حتی بلقب یك‌که مساوی با عنوان دون در اسپانیا است نیز ملقب نبوده بلکه فقط «آقائی» بوده‌که توانسته است از ثروت شخصی خود دهکده‌ای در نزدیکی تبریز بنام‌کوزه‌کنان خریداری نماید مقصود آقا از رفقای نزدیك امیرخان رئیس ترکمن ها بوده‌که درموقعیکه این امیر مورد بیمهری وخود او مورد سوء ظن قرارگرفتند بقسطنطنیه فرار نموده بعد بعنوان راهنما بالشکر عثمان پاشا بایران بر گشت. بطوریکه درفوق اشاره شد عثمان پاشا پس‌از بازدید عساکرخود درارزنة الروم از ۲۳۰۰۰۰ نفر یا بروایتی ۲۰۰۰۰۰ افراد لشکرش ۵۰۰۰۰ نفر را که کم تجربه بودند مرخص‌کرد آنگاه‌اعلام

نمود که قصد حمله برنخجوان را دارد ولی بزودی معلوم شد که هدف او شهر تبریز است وطغیانهائی در لشکر او بوجود آمده عثمان پاشا بشهر خوی که بالای وان (!) واقع است رسید و از آنجا که اول شهر خاك ایران است آمد سپس بصوفیان رفت.

افراد لشکر او ازنزدیك شدن بباغات اطراف تبریز مخصوصاً ازاینکه بهیچ مقاومتی برخورد نکرده بودند کاملاخوشحال بودند ولی شاهزاده حمزه میرزا که درکمین قشون عثمانی بود موقعیکه مطمئن شد که افراد عثمانی در باغات بین صوفیان وتبریز پراکنده شده‌اند با ۱۰۰۰۰ سوار برایشان حمله‌ور شده و ۷۰۰۰۰ نفر از آنان را بقتل رسانید ولی پس از یك نبرد دیگر ناچار شد میدان جنگ را ترك گفته بپادشاه که با بقیهٔ قوای خود در سه فرسنگی تبریز مستقر بودند بپیوندند.

علی قلی خان حاکم تبریز که فقط ۴۰۰۰ سوار برای حفاظت این شهر مهم و تاریخی در اختیار داشت هنگامی که از عظمت لشکر عثمان پاشا با خبر گردید تصمیم بترك شهر گرفت و بکوه‌ها پناهنده شد و باهالی توصیه نمود که با دشمن پیمانی بسته تسلیم شوند ولی اهالی تا مدتی مدید ازشهر دفاع کردند بطوریکه عثمان پاشا ناچار شد قهراً شهر را بتصرف در آورد و پس از تصرف شهر تبریز بعساکر خود دستور داد شهر را تاراج کنند و لشکریان او بر اثر این دستور فجایعی مرتکب گردیدند که نظیر آن از هیچ ملت وحشی تاکنون دیده نشده است....

خبر خرابی شهر که بگوش شاه محمد خدا بنده رسید این سلطان را وادار کرد که بهر نحوی شده شهر تبریز را از محاصره در آورد و بر اثر تمهید او ۶۰۰ نفر ازسواران ایرانی پا جنگ و گریز ۴۰۰۰۰ نفر از عساکر عثمانی را بمکانی که حمزه میرزا در کمین ایشان بود کشانیدند و این شاهزاده حملهٔ فاتحانه بر این قسمت ار دشمن کرده آنان را متواری نمود و در نتیجهٔ این فتح کلیهٔ لشکر عثمان پاشا را بمبارزه طلبید و جنگی بین ۷۰۰۰۰ لشکریان عثمانی و ۴۰۰۰۰ سربازان رشید ایران تحت فرماندهی حمزه میرزا درگرفت و این اولین کارزاری بود که من در آن حضور داشتم و پهلو بپهلوی پدرم میجنگیدم و این بزرگترین جنگی بود که بین قوای ایران و عثمانی بوقوع پیوست مخصوصاً لشکریان عثمانی تلفات بیشماری دادند و اگر روز این معرکه تمام نشده بود و تاریکی لشکر ایران را بقطع مخاصمه وانداشته بود یکنفر از ترکان عثمانی جان درنمیبرد. با فرا رسیدن شب حمزه میرزا عقب نشست و با موفقیت بپدر کور خود که در عقب اردو بود پیوست»

در کتاب سوم دون ژوان که سفرنامهٔ او از ایران باسپانیا میباشد قطعات جالبی راجع باوضاع جغرافیائی اروپا دیده میشود از جمله درباب ساکنین و نوع زندگی ناحیهٔ رود ولگا گوید:

«در ساحل راست رود ولگا اقوام تاتار باگله‌های اسب و شتر و گوسفند خود زندگی‌میکنند این اقوام مانند چادر نشینان مراکش مسکن و محل زندگی خود را در فصول سال تغییر میدهند و در سالهای خشک که مراتع مسکن ایشان غذای کافی برای احشام و اغنام بدست نمیدهد ناچار میشوند بجانب دیگر رود ولگا مهاجرت نمایند و چون در روی این رودخانه پلی برای عبور نیست معمولاً در ماه اوت که آب رودخانه کم است از آن عبور مینمایند و این عمل را باین طریق انجام میدهند که

دسته‌های سی تائی یا پنجاه‌تائی از اسبها و شترها را بوسیلهٔ دمهای آنها بهم بسته بداخل رود خانه میرانند و این حیوانات پس از آنکه از ساحل دور شدند ناچار میشوند برای حفظ جان خود تلاش کرده خود را بساحل دیگر برسانند اما گوسفندان خود را بکمك قایقهای پوستی از این رودخانهٔ عظیم عبور میدهند و اغلب اتفاق می‌افتد که نصف این حیوانات در آب رودخانه غرقه میشوند . این اقوام تاتار از تیرهٔ معروف به نگای هستند و تمام کافرند ولی در عین حال خیلی مهمان دوست و مهربان اند و هر موقع نا شناسی وارد منطقهٔ ایشان شود اورا بچادر خود دعوت کرده با مهربانی از او پذیرائی بعمل می‌آورند ....

در دو طرف ولگا کوه‌های مرتفعی واقع است و در هر چند صد لیگ (واحد طول نظیر کیلومتر) یکی از شهرهای دوك مسکوی قرار دارد ..... بعد از دو ماه مسافرت روی این رودخانه بیك شهر مهم بنام غازان رسیدیم که بالغ بر ۵۰۰۰۰ خانوار یا ۲۲۵۰۰۰ نفرجمعیت دارد تماماً پیرو آیین عیسوی‌اند این شهر پر است از کلیساهای متنوع که در هر یك زنگهای متعدد وجود دارد و در روزهای عید بر اثر صدای زنگهای کلیساها خواب وحتی توقف در این شهر غیرمقدور است .....

در این کشور اشخاص فقیر و بی‌بضاعت دیده نمیشود چه تمام نعمت‌های دنیا بحد وفور در آن یافت میشود مگر شراب خوب و تنها مشروبی که در آن متداول است یك نوع عصارهٔ گندم یا جواست که بسیار قوی است و بدین جهت در این شهر قانون مخصوصی حکمفرما است که بموجب آن صاحب منصبان از حمل اسلحه ممنوعند چه درغیراینصورت مردم مست ولایعقل این شهر دایم بکشتار همدیگر مشغول خواهند بود! ......

اهالی غازان از نژادهای عالی‌اند، مردان بلند قامت وسفید پوست و زنان معمولا زیبامیباشند و لباس معمولی ایشان از پوست‌های نرم و نفیس تهیه میشود ... تمام خانه های این شهر از چوب ساخته شده و بغیر از قلعهٔ مستحکم آن بنای دیگری که از سنگ و گل ساخته شده باشد در آن دیده نمیشود ... علت اینکه کلیهٔ شعب رود ولگا در زمستان یخ می‌بندد این است که زمین این نواحی از حرارت خورشید بهره چندانی نمی بیند و در نتیجه زمستان آن در سال نه ماه طول میکشد بعلاوه جنگلهای اطراف ولگا که دنبالهٔ جنگلهای هرسی‌نین است مانع از رسیدن نور و حرارت خورشید میگردد ولی با تمام این سختی درزمستان وسایل مسافرت وحرکت بمراتب مهیاتر از تابستان کوتاه این ناحیه است چه در تابستان تمام اراضی اطراف ولگا باطلاق ولجن زار تبدیل میشود و عبور از آن همیشه خطرناك است » .

سال دوم

شمارهٔ چهارم

یادگار

مجلهٔ ماهیانه ادبی و علمی و تاریخی

مدیر مسئول

عباس اقبال

فهرست مندرجات

سال دوم
شمارهٔ چهارم

یادگار

آذر ماه ۱۳۲۴ ذی‌الحجه ۱۳۶۴ ـ محرم ۱۳۶۵ نوامبر ـ دسامبر ۱۹۴۵

مسائل روز

کتابهای خواندنی

اگر بنسبت بامردم ممالك متمدنهٔ عالم ایرانی را درنظر بگیرید ومقدار آنچه را در عرض سال خوانده است با مبلغ خوانده‌های هریك از افراد ملل متمدنه درمیزان مقایسه بیاورید خواهید دید که ایرانی درسال چیزی نخوانده است ومعنی این نکته اینست که آن قسمت ازعمر هرفرد سعادت خواه کنجکاو که خواهی نخواهی دراین دنیای امروزی باید بمطالعه وکسب معلومات ودرك حقایق بگذرد بباطل گذشته و یا از راه حقیقی خود منحرف بوده است.

البته هیچگاه نباید تصور کرد که نتیجهٔ این وضع اینست که ایرانی کتاب خوان نیست و بخواندن و مطالعه کردن عشقی ندارد بلکه باید گفت که مردم با سواد ما کتاب خواندنی ندارند و از این حیث در نهایت فقر و تنگدستی بسر میبرند.

غرض ما از کتاب خواندنی هم مطلق کتاب است برای خواندن و هم کتابی است که واقعاً بخواندن بیرزد و ضایع کنندهٔ عمر و مفسد ذهن و از راه بیراه کننده نباشد.

محصلی را در نظر بگیرید که تازه از مدرسهٔ متوسطه یا عالی بیرون آمده و در

ضمن تحصیل شوق مطالعه و تکمیل دراو تولید یافته وحالیه میخواهد روز بروز بیشتر بر سرمایهٔ علمی و ادبی خود از راه کتاب خواندن وتتبع آثار گذشتگان ومقایسهٔ مطالب کتابها با یکدیگر بیفزاید ومردی محقق وعمیق بار آید. این چنین شخص برای خواندن و مطالعه کردن از کجا کتاب بیاورد؟ آیا مثل ممالك خارجه در هر محله و مدرسه کتابخانه‌های عمومی وجود دارد که کتب اصلی مطالعه وکار و شاهکارهای ادبی و علمی درجهٔ اوّل را بآسانی ومجانی در دسترس عامه بگذارند تا کتابخوانان که استطاعت خرید کتاب ندارند بیچاره و سرگردان نمانند و براحت و فراغت هر کتاب را که طالبند بخوانند و در مقابل معرّفی یا ضمانت مختصری بمنزل خود ببرند؟ یا آنکه دولت کتاب را هم در عداد حوائج روزانهٔ مردم آورده و برای آنکه دماغ و ذهن عامه نیز مانند معدهٔ ایشان بی‌غذا و بدنشان بی‌لباس نماند و بتدریج از شدّت نیازمندی نمیرد و از کار نیفتد تدبیری عاجل برای آن می‌اندیشد و برفع این احتیاج مبرم پی میبرد؟

بدبختانه چون هیچیك از این دو وسیله در مملکت ما مهیا نیست وکیسهٔ خالی محصل شائق تکمیل نیز توانائی خریدن کتب لازمه را ندارد همیشه محتاج وسرگردان میماند و بالنتیجه یا کم کتاب میخواند یا بعلت دسترسی پیدا نکردن بکتابهای خوب و مورد احتیاج او دست بکار خواندن آن کتب و اوراقی میزند که ارزان تر و آسان تر فراهم میشود بهمین جهت هم تفرقه و تشتت در راه تحقیق وتکمیل برای او پیش می‌آید و هم یك قسمت از عمر او بخواندن لاطائلاتی که فقط روی کاغذ را سیاه کرده و حتی بیك بار خواندن نیز نمی‌ارزند میگذرد.

اگر واقعاً دولتی دوراندیش و کار آگاه داشتیم که سیاستی مشخص در باب علم و فرهنگ و دستوری معین دراین مرحله داشت اوّلین ومهمترین وظیفهٔ خودرا تهیهٔ کتاب خواندنی برای مردم قرار میداد و دوائی شافی در رفع این خطر که مانع عمدهٔ بیدار شدن وعالم شدن عامه وتوسعهٔ دامنهٔ معرفت و معلومات عمومی است می‌اندیشید.

کتاب خواندنی برای ما از سه رشته بیرون نیست. یك رشته کتب ادبی وتاریخی و لغوی قدیمی خود ماست که از بزرگان وقدمای ما بجا مانده ومدار ملیت و زبان

و تاریخ و ادبیات ما بر آنهاست و هیچ ایرانی نیست که بتمام یا قسمت مهمی از آنها نیازمند نباشد ، رشتهٔ دیگر کتب خارجی یا ترجمه‌های آنهاست و رشتهٔ سوم کتبی که باید بتناسب زمان و بمصلحت روز بدست مؤلفین ایرانی برای مدارس یا عامهٔ مردم تألیف یابد.

از کتب رشتهٔ اول یعنی تألیفات قدما بدبختانه چنانکه همه میدانند و ما هم مکرر گفته و نوشته‌ایم قسمت اعظم همچنان بحال نسخه های خطی و نادرالوجود در کتابخانه‌های دور دست یا پیش اشخاصی مخصوص مانده و دسترسی همه‌کس بآنها میسر نیست ، آنها هم که سابقاً چاپ شده امروز بعلت کمیابی نسخه و عدم تجدید طبع بقدری نایاب و گران قیمت شده‌اند که کمتر کسی استطاعت خرید چند جلد از آنها را دارد.

تصور بفرمائید یکی ازجوانانی که تازه ازتحصیل فراغت یافته و باصطلاح امروز مثلاً بپایهٔ یك دبیری یا استادی رسیده وحقوق مادی این مقام را هم دریافت میدارد بخواهد برای اسباب کار تکمیل وتدریس خود چند جلدکتاب چاپی لازم از نوع همین کتب قدما جهت خویش خریداری نماید ، بی اغراق تمام حقوق یك سالهٔ او برای اجرای این نیت وافی نخواهد بود مثلاً اگر ازنوع لغت بیك جلد برهان قاطع یافرهنگ انجمن‌آرای ناصری و از جنس کتب تاریخ عمومی بیك دوره روضة‌الصفا یا حبیب‌السیر و از زمرهٔ کتب ادبی بیك دوره مجمع‌الفصحاء و از دواوین معتبره بیك شاهنامه و یك سعدی و یك نظامی و یك مثنوی و یك حافظ و بسه چهار کتاب معتبر دیگر از همین گونه کتب لازم احتیاج پیدا کند و بخواهد آنها را با پول بخرد باید مبلغی نیز مقروض گردد و هنوز قدم اول را در تحصیل ادب وتهیهٔ کتب ادبی بر نداشته‌بنکبت آن گرفتار آید.

علاوه بر اینکه از این نوع کتاب در این بیست سی سالهٔ اخیر چیز قابلی از خطی بصورت چاپی در نیامده آنهاهم که در عهد ناصری یا قبل از مشروطیت بزیورطبع آراسته شده بودند حالیه بتدریج چنان نایاب و عزیزالوجود گردیده که برای تهیهٔ یك نسخه از آنها باید بسیار گردید ، تازه اگر یك نسخهٔ مستعمل و مندرسی از آن بدست

آید بقیمتی است که پرداخت آن از عهدهٔ کیسه‌های ضعیف و نوجان محصلین و معلمین کم حقوق بیرون خواهد بود. قیمت دو جلد مجمع الفصحاء موقعیکه تازه بچاپ رسیدم بود یا عالم‌آرای عباسی از ۳۰ الی ۳۵ ریال تجاوز نمیکرد در صورتیکه امروز قیمت نسخهٔ مستعمل آنها به ۱۵۰۰ الی ۲۰۰۰ ریال بلکه بیشتر رسیده است.

اما از رشتهٔ دوّم کتابهای خواندنی کتب خارجی یا کتب عربی وفارسی مطبوعه در خارجه پیش از جنگ نسبةً هم بکثرت بدست می‌آمد و هم قیمتهائی عادلانه داشت و اگرچه امروز این حال نیز مثل بسیاری از احوال دیگر صورتی غیر عادی پیدا کرده لیکن امید است که باز همینکه اوضاع بحال سابق برگردد وضع پیش از جنگ اعاده یابد مثلاً کتاب انساب سمعانی که بجای ۳۵ ریال قیمت اوّلی آن به ۵۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ریال بفروش میرسد بقیمت سابق خود یا بقیمتی قدری بیشتر بمعرض فروش گذاشته‌شود

ترجمهٔ کتابهای خارجی و تألیف کتبی مفید ومناسب بقلم مؤلفین ایرانی وضعی خاص دارد و اگرچه ممکن است کسانی بذوق شخصی کتبی را از زبانهای بیگانه بفارسی ترجمه یا کتابهائی در نتیجهٔ مطالعات و تحقیقات خود باین زبان تألیف و بخرج خود بچاپ برسانند لیکن این کارهم بدون هدایت و معاونت دولت آن روش صحیح و وسعت دامنه‌ای را که مورد نیاز عمومی است پیدا نمیکند و بسرعت و بمقداری که محتاج الیه است کتاب مفید در اختیار مردم کتابخوان نمیگذارد.

نگارنده تا یاد دارم در وزارت فرهنگ اداره‌ای بنام دارالتألیف یا نگارش وجود داشته و هر سال نیز مبالغی هنگفت در وجه مخارج آن پرداخته شده است اما اگر محصول مفید این اداره را در مدتی که باین اسامی بر جا بوده از لحاظ تهیهٔ کتب و مطبوعات سودمندخواندنی بحساب بیاورید وآنرا از این حیث با «لجنة التألیف والترجمة» در قاهره یا مطبوعات مجمع علمی عربی دمشق مقایسه نمائید چیز قابلی بشمار نخواهد آمد بلکه کتب مفیدی که در زمان ناصرالدّین شاه بتوسط ادارهٔ انطباعات منتشر شده وهم امروز مردم از آنها استفادهٔ بسیار میکنند و آنها را بقیمتهای گزاف میخرند از جهت اهمیت موضوع و اعتبار علمی بر یك مشت کتابهای درسی کم قدر و مطبوعات

سفارشی و فرمایشی یا تجارتی که در این سنوات اخیره بتوسط وزارت فرهنگ بچاپ رسیده بمراتب رجحان دارد.

اهتمام در اصلاح کتب درسی و نظارت در صحت و تناسب مطالب و سلامت انشاء آنها البته وظیفهٔ وزارت فرهنگ است لیکن سعی و همّ این چنین وزارتی تنها نباید مقصور بطیّ این مرحلهٔ ابتدائی ازکار تهیه و نشر کتاب باشد بلکه وظیفهٔ اصلی وزارت فرهنگ تهیه و طبع و نشر آن کتابهای اساسی است که مردم پس از آنکه سواد پیدا کردند برای رفع جهل و تکمیل معرفت و تهذیب نفس و تفریح خاطر بخواندن آنها احتیاج دارند و تا آنها نباشد ولوآنکه تمام اهل این مملکت صدی صدسواد نوشتن و خواندن را پیدا کنند و روش صحیح الفبا را در کوتاه ترین وقت بیاموزند باز هیچ دردی را دوا نخواهند کرد چه این میزان از سواد حتی معلوماتی در حدود متوسطه برای شخص بمنزلهٔ همان یکی‌دوسال شیرخوردن طفل است که تازه پای‌او برای برخاستن و دست او برای جنبش بطرف پیش و پس آماده میشود و چون با این مقدار توانائی دیگر کاری از آنها ساخته نیست هیچکس هم نباید از این پاها توقع سیر و گشتی طولانی و از این دستها امید برداشتن بارهائی سنگین داشته باشد بلکه این دست و پا ها باید از بسیاری غذاهای سالم و گوارای دیگر استفاده کنند تا بطول زمان برقدرت وقوّت آنها افزوده شود و قدرت و قوّت انجام دادن کارهائی بزرگ در آنها بتدریج بوجود آید.

دماغ مردم نیز همین حال رادارد و بمجرد تولید سواد خواندن و نوشتن ونقش کردن مقداری عبارت و اصطلاح بر صفحهٔ سادهٔ آنها نمیتوان در راه بردن بار زندگانی و حلّ مشکلات امور اجتماعی از آنها فایده برداشت بلکه باید از راه تهیهٔ کتابهای خواندنی اساسی و رفع موانعی که در این راه دارند آنها را درخط مطالعهٔ دائمی وعشق و علقهٔ قلبی نسبت بکتاب نگاه داشت و نگذاشت که بهانه‌ای بدست نفوس خودسر و مردم کاهل تنبل بیفتد و باین جهت رشتهٔ الفتی که بین شاگردان مدارس و کتاب در مدرسه بوجود آمده درزندگانی اجتماعی قطع شود و بتدریج باب تکمیل معلومات و ادامهٔ مطالعه بر روی ایشان مسدود گردد.

دولتی که در این قبیل مصالح اجتماعی نقشه‌ای درست دارد و جز در راه خیر و صلاح عامه قدمی برنمیدارد نهایت کوشش را بخرج میدهد که اولاً مردم را بهر تدبیر و تشویقی که میداند کتابخوان کند سپس با خرج هر مبلغ که لازم باشد بکوشد که کتاب خواندنی جهت غذای روح ومغز دراختیار ایشان بگذارد بعبارهٔ اخری این قبیل دولتها میکوشند که مردم را تریاکی کتاب کنند (از استعمال این اصطلاح از خوانندگان گرامی معذرت میخواهیم) و پس از آنکه ایشان را باین مرحله رساند برای دفع خمار این معتادین یا کسانی که بطیب خاطر راحت نفس خود را در قبول این عادت دیده‌اند این معجون را بمقدار وافر و بقیمت ارزان در بازار عرضه فراهم نماید و هر سال نیز جنس آنرا بهتر و جالب‌تر نماید. اگر تریاکی عادی از راه سفسطه و کوتاه بینی دوای هر دردی را برای هر کسی در هر جای دنیا استعمال تریاك میداند ما با معجزاتی که از کتاب در دنیا دیده و هم الآن نیز می‌بینیم بی واهمهٔ آنکه یك کتاب نخوان یا دشمن کتاب ما راهم سفسطه‌کار بداند میگوئیم که تا ایرانی تریاکی کتاب نشود و کتاب درست خواندنی بقدر وافی در دسترس نداشته باشد از چارهٔ بسیاری از دردهای مهلك از جمله درد خانمانسوز تریاك نخواهد رست.

نصیحت خواجه شمس الدین جوینی بپسرش

یك نصیحت بشنو از من کاندر آن نبود غرض — چون کنی عزم مهمی مشورت از پیش کن
طاعت وفرمان حق بر شفقتی برخلق آر — درهمه‌حال این دو خصلت را شعار خویش کن
کار تو دایم تواضع باد با خرد و بزرگ — منصبت چون بیشتر گشته است اکنون بیش کن
گر کسی درد دلی گوید ترا از حال خویش — گوش با درد دل آن عاجز دل ریش کن
آب درحلق ضعیفان از کرم چون نوش ریز — موی بر اندام خصم از بیم همچون نیش کن
گر تکبر میکنی با خواجگان سفله کن — ور تواضع میکنی با مردم درویش کن
مصلحت از قول دینداران کامل عقل جوی — مشورت با رای درویشان دور اندیش کن

سیراف قدیم

در ساحل خلیج فارس تقریباً میانهٔ راه دو بندر لنگه و بوشهر امروزی بندری است از بنادر دشتی در جزء بلوك کنگان بنام بندر طاهری که حالیه نه جمعیتی قابل دارد نه تجارت و آبادی شایانی تنها اهمیت آن این است که از مراکز غوص مروارید است و اهالی آن با سفاین کوچکی که دارند بصید مروارید و ماهی و داد و ستد های محلی با بنادر کوچك مجاور مشغولند .

این بندر در ۲۷ درجه و ۳۸ دقیقه عرض شمالی و ۵۲ درجه و ۲۰ دقیقه طول شرقی ازمبدأ گرینیچ قرار گرفته . از ملاحظهٔ عرض جغرافیائی آن میتوان دانست که محل آن چندان فاصله‌ای از منطقهٔ حارّه ندارد و چون عموماً سواحل خلیج فارس از نواحی بسیار گرم دنیا و غالب نقاط آن در مهبّ بادهای خشك و سموم است بدیهی است که بندر طاهری جائی نیست که برای سکونت و جلب مردم استعداد طبیعی داشته باشد . با این حال جای تعجب است که در نزدیکی همین بندر در قرون اولیهٔ اسلام مخصوصاً در قرن سوّم و چهارم بندر دیگری قرار داشته است بنام **سیراف** که از مهمترین دارالتجاره‌های دنیا بوده و تا اعتبار و آبادی آن از میان نرفته بوده هیچیك از بنادر دیگر خلیج فارس بغیر از بصره بپایهٔ آن نمیرسیده است .

بندر طاهری امروزی درحقیقت محله‌ایست از سیراف قدیم و هنوزهم خرابه‌های سیراف در نزدیکی طاهری موجود است (در دو کیلومتر و نیمی مغرب طاهری حالیه).

در اینکه سیراف از بنادر قدیم خلیج فارس یعنی از بلاد قبل از اسلام بوده شکی نیست وآثاری که از قبور زردشتی وابنیهٔ ایرانیان پیش از آنکه مسلمان شوند بدست آمده شاهد این مدّعی است بعلاوه یاقوت افسانه‌ای از قول ایرانیان درو جه تسمیهٔ این بندر

نقل میکند که اگرچه مضمون آن بی اعتبار است لیکن هم نمایندهٔ قدمت شهر وهم معرّف نام قدیمی آن است و آن اینکه ایرانیان گویند که چون کیکاوس خواست بآسمان صعود کند وباین عزم برخاست واز چشم مردم غایب گشت خداوند باد را بسر کوبی اوفرستاد و اورا در سیراف سرنگون ساخت، کیکاوس برای رفع تشنگی آب و شیر خواست و آن دو را در این مکان باو نوشاندند بهمین جهت این محل « شیلاب » خوانده شد و بعدها شین بسین و باء بفاء مبدّل وکلمه بصورت سیراف معرّب گردید ۱.

جیمز موریه مؤلف کتاب مشهور سرگذشت حاجی بابای اصفهانی که در سال ۱۳۲۳ قمری بایران آمده درسفرنامهٔ خود۲ دروصف بندر طاهری یعنی سیراف قدیم میگوید که او در آنجا حجاریها و کتیبه‌هائی دیده است که بر آنها خطوطی مثل خطوط آثار تخت جمشید باقی بود. از این کتیبه‌ها که موریه میگوید تا کنون هیچیک بدست نیامده و اگر موریه خط میخی‌را با خط کوفی اشتباه نکرده باشد باید گفت که کتیبه‌های مزبور در طی صد سال اخیر از میان رفته یا بر اثر عوارض طبیعی در زیر سنگ وخاك توده‌های خرابه‌ها پنهان گردیده است.

یاقوت در تحت مادّهٔ «سیراف» میگوید که تجار این بندر را «شیلاو» میگویند و شیلاو امروز نیز نام دره‌ایست در شمال سیراف قدیم و شمال غربی طاهری حالیه بین کوههای ساحلی و دریا.

بنا بر این مسلم میشود که نام فارسی قدیم سیراف شیلاو بوده یعنی در حقیقت سیراف لهجهٔ دیگری‌است در تلفظ شیلاو و بعیدنیست که جزء اوّل این نام یعنی «شیل» همان باشد که هنوزهم در شمال یعنی در سواحل بحر خزر بآبهای ماهی دار اطلاق میشود و جمع آنرا شیلات میگویند.

سیراف در قرن سوّم هجری واسطهٔ عمدهٔ تجارت بین ممالك دور دست یعنی هندوستان وچین و جزایر هند شرقی وزنگبار و بندر بصره بود. کشتیهائی که از بنادر چین و ماله و سوماترا بخلیج فارس می‌آمدند امتعهٔ خود را در این بندر پیاده میکردند

۱ - معجم البلدان ۳ : ۲۱۱ ۲ - James Morier, Journey etc I, 51

و در برگشتن کالاهای بصره و عمان را که کشتیهای دیگر بآنجا آورده بودند بر کشتیهای خود بار می‌نمودند و بچین برمیگشتند.

اوّل کسی که وضع تجارت وآبادی بندر سیراف واحوال بحار وجزایر و ممالکی را که مردم سیراف باآنها در ارتباط تجارتی بوده‌اند وصف کرده شخصی است از اهالی همین بندر بنام ابوزید حسن سیرافی و او مؤلف کتابی است در باب ممالك و درياها و اقسام ماهیهای بحار اطراف هند و جاوه و چین و سیلان و آن کتاب دو جزء است يك جزء روایتی است از سفر یکی از تجار بنام سلیمان که در آبهای چین و هند سفرها کرده و کتاب خود را در ۲۰۷ نوشته بوده جزء دیگر ذیلی است که ابو زید سیرافی بر کتاب سلیمان افزوده. ابو زید سیرافی را مورّخ معروف مسعودی در سال ۳۰۳ در بصره دیده بوده و از او بعضی اطلاعات راجع بدریا های مشرق و هندوستان و چین گرفته و در مروج الذهب گنجانده است.

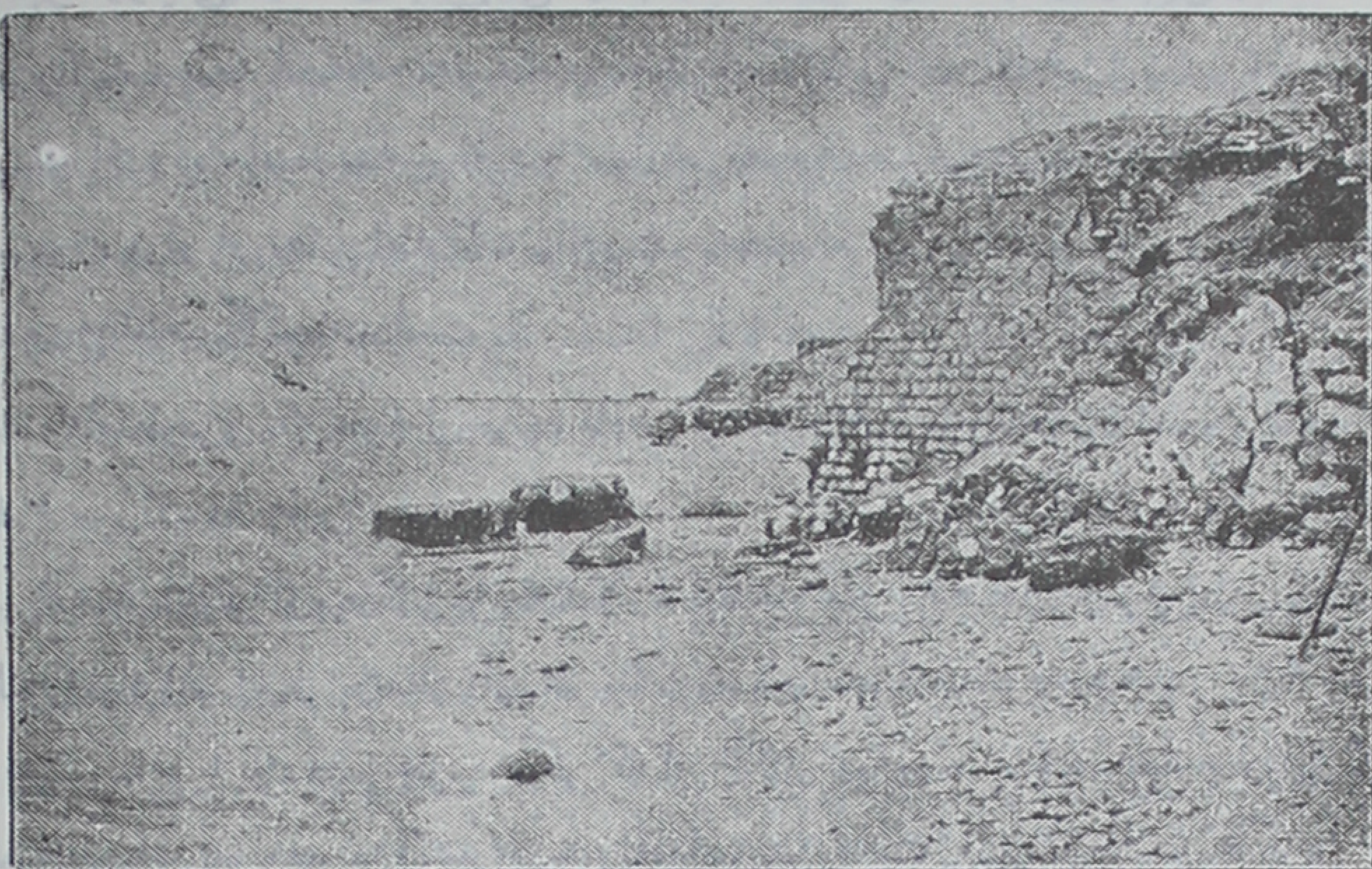
اصطخری که خود از مردم فارس بود در کتاب مسالك الممالك خود در حدود ۳۴۰ سیراف را چنین وصف میکند:

«بعد ازشیراز بزرگترین بلاد کورهٔ اردشیر خرّه (قسمت جنوبی فارس ازاصطخر بپائین) سیراف است، وسعت آن تقریباً با وسعت شیراز برابری میکند. خانه های آن از چوب ساج یا يك قسم چوب دیگر که از زنگبار می‌آورند ساخته شده و منازل آن چند طبقه است، شهر بر کنار دریا واقع است و خانه‌ها یکی در داخل دیگری است بسیاری از مردم در مخارج این قبیل خانه ها راه مبالغه میروند چنانکه یکی از تجار در ساختن خانهٔ خود بالغ بر ۳۰/۰۰۰ دینار خرج کرده. در شهر و اطراف آن باغ و بوستانی وجود ندارد، آب مشروب و میوجات را از کوه جم که برآنجا مشرف و سردسیر است می‌آورند. سیراف گرم‌ترین بلاد کورهٔ اردشیر خرّه است.»

در جائی دیگر اصطخری در باب سیراف میگوید:

«سیراف بزرگترین بنادرفارس است، بزرگی شهر تا آنجاست که تا از کوه‌مشرف برآن نگذرند همه جا خانه دنبال خانه می‌بینند. با اینکه در این شهر نه آب خنك وجود

دارد نه زراعت نه شیر باز سیراف آبادترین بلاد فارس بشمار می‌آید .... از سیراف صبر و کافور و جواهر و خیزران و عاج و آبنوس و فلفل و صندل و عطریات و دواهای طبی که از خارج بآنجا می‌آورند ببلاد دیگر ایران و سایر نواحی عالم صادر میشود و سیراف در تجارت برای این بلاد و نواحی حکم بندر نقل و انتقال را دارد، مردم آنجا توانگرترین مردم ایرانند وثروت بعضی از ایشان از ۱۲۰ کرور درهم تجاوز میکند و این ثروت را ایشان از راه بازرگانی بدست آورده اند. تجار سیرافی در تمام



خرابهٔ یکی از حصارهای بندری سیراف

شهرها و دریاها بر تجار دیگر تفوق دارند و کسی از ایشان برتر نیست و عمر غالب ایشان سراسر در دریا میگذرد[۱]».

مقدسی که کتاب احسن التقاسیم خود را در حدود ۳۷۵ هجری تألیف کرده سیراف را چنین وصف میکند:

«سیراف مرکز اردشیر خرّه است، مردم آنجا در موقع عمران آنرا بعلت کثرت

۱ - مسالك الممالك اصطخری ص ۱۲۷ و ۱۵۴ چاپ لیدن

آبادی و زیبائی منازل و ظرافت مسجد جامع و خوبی بازارها و نـاز و نعمت سکنه و اسم و آوازهٔ آن بر بصره برتری میدادند . در این ایام سیراف معبر چین و انبار فارس و خراسان بشمار میرفت و عمان در آنوقت در مقابل آن بهیچ شمرده نمیشد ، خلاصه من در میان بلاد اسلام از جهت منظرهٔ شگفت و زیبائی بنا هیچ جا خانه هائی مثل خانه‌های سیراف ندیده‌ام . این خانه‌ها از چوب ساج و آجر بر روی بلندی ساخته‌شده و قیمت یك خانه در آنجا گاهی از ۱۰۰۰۰۰ درهم تجاوز میکند .

« موقعیکه دیالمه بر این بلاد استیلا یافتند سیراف از اعتبار اوّلی افتاد و مردم آن بسواحل دریا هجرت کردند و قصبهٔ عمان را آباد نمودند و زلزله‌ای که در سال ۳۶۶ یا ۳۶۷ درآنجا رخ داد مدّت هفت روز سیراف را درتزلزل وحرکت دائم داشت[۱] و بر اثر آن غالب خانه‌ها منهدم شد یا شکاف خورد ومردم بطرف دریا گریختندوسیراف درس عبرتی‌شد برای کسانی که در احوال‌آن تأمل میکردند واز این کیفیت پندمیپذیرفتند از مردم آنجا پرسیدم چه‌کرده بودید که خداوند حلم خودرا از شما باز داشت گفتند ربا خواری ...... [۲] »

وصاف در تاریخ مشهور خود درباب سیراف چنین سخن میراند :

« در مبادی دولت آل بویه معظم ترین فُرض در جـزایر معموره سیراف بود ، شهری با فسحت رقعه و وسعت بقعه اصناف خلایق از ائمهٔ محقق متقن و علماء‌مدقق متفنن و بلغاء بلاغت آرای و فضلای ثاقب رأی و اغنیاء صاحب مرّوت و تجار بسیار ثروت در آن تمدن کرده و مدینهٔ فاضله شده از جملهٔ افراد علماء متقدم سیرافی[۳] است که در شرح کتاب سیبویه بقدم تحقیق سیری وافی نموده و از فضلاء متأخر مولانا

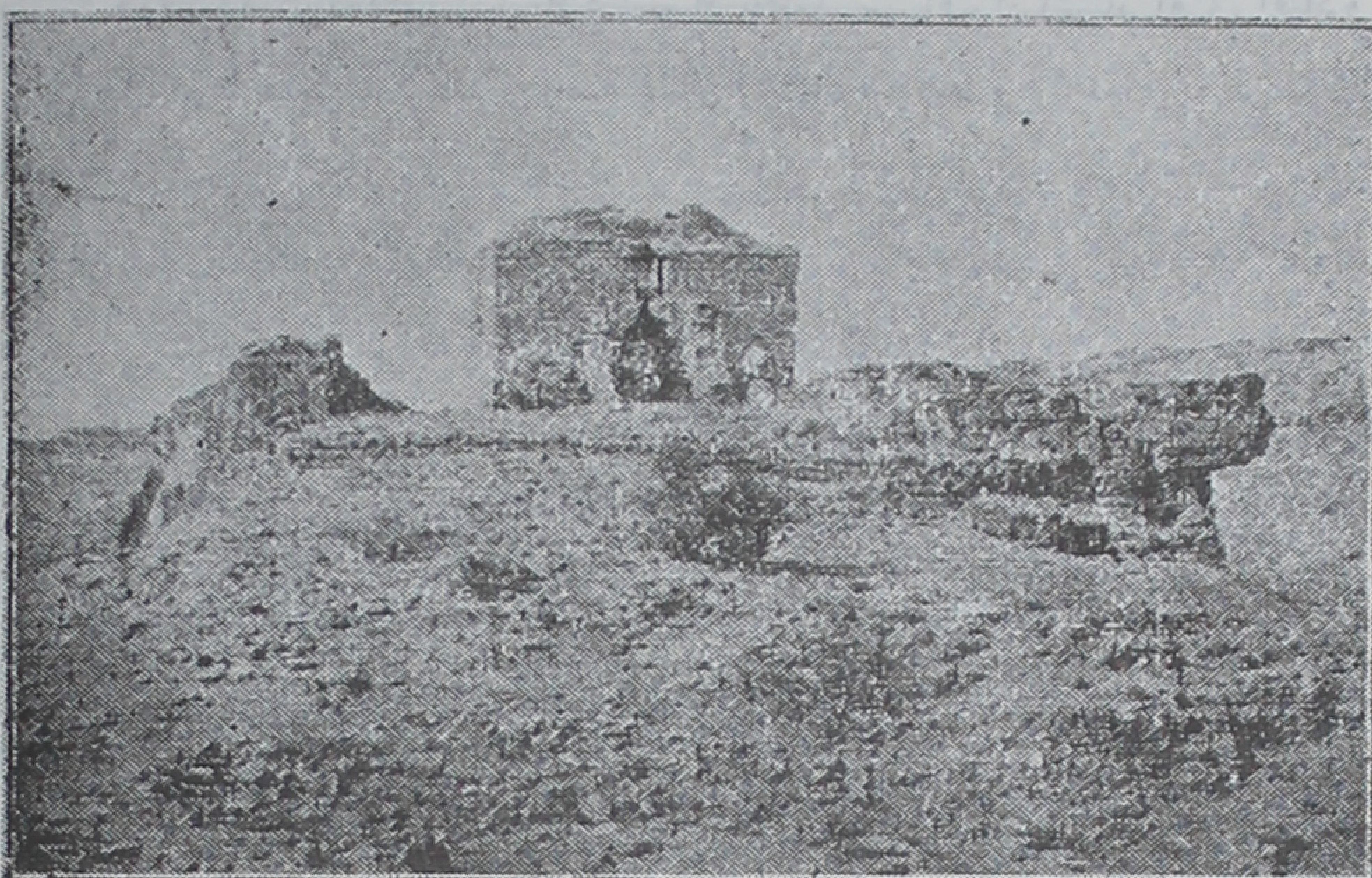
---

۱ ـ سیراف از مراکزی بوده‌است که بکثرت وشدت‌زلزله مشهور بوده(کتاب‌التنبیه‌والاشراف مسعودی ص ٤٤ از چاپ مصر)

۲ ـ احسن‌التقاسیم ص ٤٢٦ـ٤٢٧ چاپ لندن

۳ ـ یعنی ابو سعید حسن‌بن عبدالله سیرافی نحوی (۲۸٤ـ۳٦۸) از مشاهیر علمای نحو وادب معتزله و این سیرافی پدر ابو محمد یوسف‌بن حسن سیرافی (۳۳۰ ـ ۳۸۵) است که او نیز ازعلمای نحو و ادب بوده.

صفی‌الدّین ابوالخیر مسعود۱ ، و ترتیب ابنیه و امکنه و اسواق از کثرت و ازدحام چنان بود که دکاکین و حجرات و رباع مصقف ومطبق مثنی و ثلاث و رباع بنا کرده‌اند و طبقهٔ که بر فرش زمین مبنی شده شارع عام مشاع بین‌الاُناس والأنعام ، و احیانا سلطان معظم ابو شجاع عضدالدوله فنا خسرو شاهنشاه سیراف را مخیم عزّ و اقبال و مرکز رایت سلطنت و جلال خود ساختی و از نتایج همت آسمان فرسای آن پادشاه بنائی فسیح ارکان بلیغ بنیان فرموده و آنرا فیلخانهٔ عضد گویند و هنوز آثار و اطلال



خرابهٔ بنای معروف بمدرسهٔ سیراف

دوارس آن درگوش متأملان فرو میخواند انّ آثارنا... و درنابند که دیهیست از جانب شرقی سیراف بر ساحل بحر بنائی دیگر با کیوان همراز ساخته و آنرا ایوان نابند

۱ - یعنی صفی‌الدین ابوالخیر مسعودبن محمودبن ابوالفتح فالی سیرافی پسر خال عمیدالدین اسعد افزری وزیر اتابك ابوبکر سعدبن زنگی (مقتول در ۶۲۴) و همین صفی‌الدین ابوالخیر است که‌قصیدهٔ حبسیهٔ عمیدالدین افزری راکه بتوسط پسر او شنیده بوده‌مرتب‌کرده و پسرش قطب‌الدین‌محمد نیزآنرا شرح نموده (وصاف ص ۱۵۶-۱۵۷)

خوانند و قصر ایوان ملك جمشید در جزیرهٔ قیس نمودار آنست ۱ »

خرابی سیراف چنانکه از مقدّسی نقل کردیم بر اثر زلزلهٔ شدیدی بوده که در سال ۳۶۶ یا ۳۶۷ مدت یك هفته ادامه داشته. اگر چه این شهر در نتیجهٔ این کیفیت بکلی از آبادی و اعتبار قدیم افتاد لیکن زوال آن علتی دیگر نیز داشت و آن اعتبار پیدا کردن جزیرهٔ کوچك کیش یا قیس بود در مقابل دوبندر چارك و چیرو بر سر راه باب هرموز و سیراف آباد شدن این جزیره و انتقال قسمتی از مردم و تجار سیراف بآنجا کیش را در تجارت بحری سواحل خلیج فارس جانشین سیراف کرد و این بندر اخیر بکلی ویران شد، این است آنچه ابن البلخی در فارسنامهٔ خود که در عهد سلطان محمدبن ملکشاه سلجوقی (۴۹۸-۵۱۱) تألیف شده دراین خصوص مینویسد:

« ... تا آخر روزگار دیلم برین جملت بود بعد از آن پدران امیر کیش مستولی شدند و جزیرهٔ قیس و دیگر جزایر بدست گرفتند و آن دخل که سیراف را میبود بریده گشت و بدست ایشان افتاد و رکن الدوله خمارتگین قوّت رای وتدبیر آن نداشت که تلافی این حال کند و با این همه یك دو بار بسیراف رفت تا کشتیهاء جنگی سازد و جزیرهٔ قیس و دیگرجزایر بگیرد وهر بار امیر کیش او را تحفها فرستادی وکسان او را رشوتها دادی تا او را بازگردانیدندی و بعاقبت چنان شدکه یکی بود از جملهٔ خانان نام او ابوالقسم وسیراف نیز بدست گرفت و بهردوسه سال که لشکری را آنجا فرستادی ورنجها کشیدندی از وی چیزی نتوانستندی ستدن وچون حال آنجا برینگونه بود وهیچ بازرگانی بسیراف کشتی نیارست آورد از بهر ایمنی راه بکرمان یا مهربان یا دورق و بصره افگندند وبر راه سیراف جز چرم و زرافه و اسبابی که پارسیان را بکارآید نیاوردند واز این سبب خراب شد وجامع ومنبر دارد ونواحی و اعمال بسیار دارد اما گرمسیر عظیم است وهیچ آب نیست و آب باران خورند الاّ دوسه چشمه که هست ...۲»

یاقوت حموی در معجم البلدان ۳ در وصف سیراف میگوید: « لنگرگاه سیراف

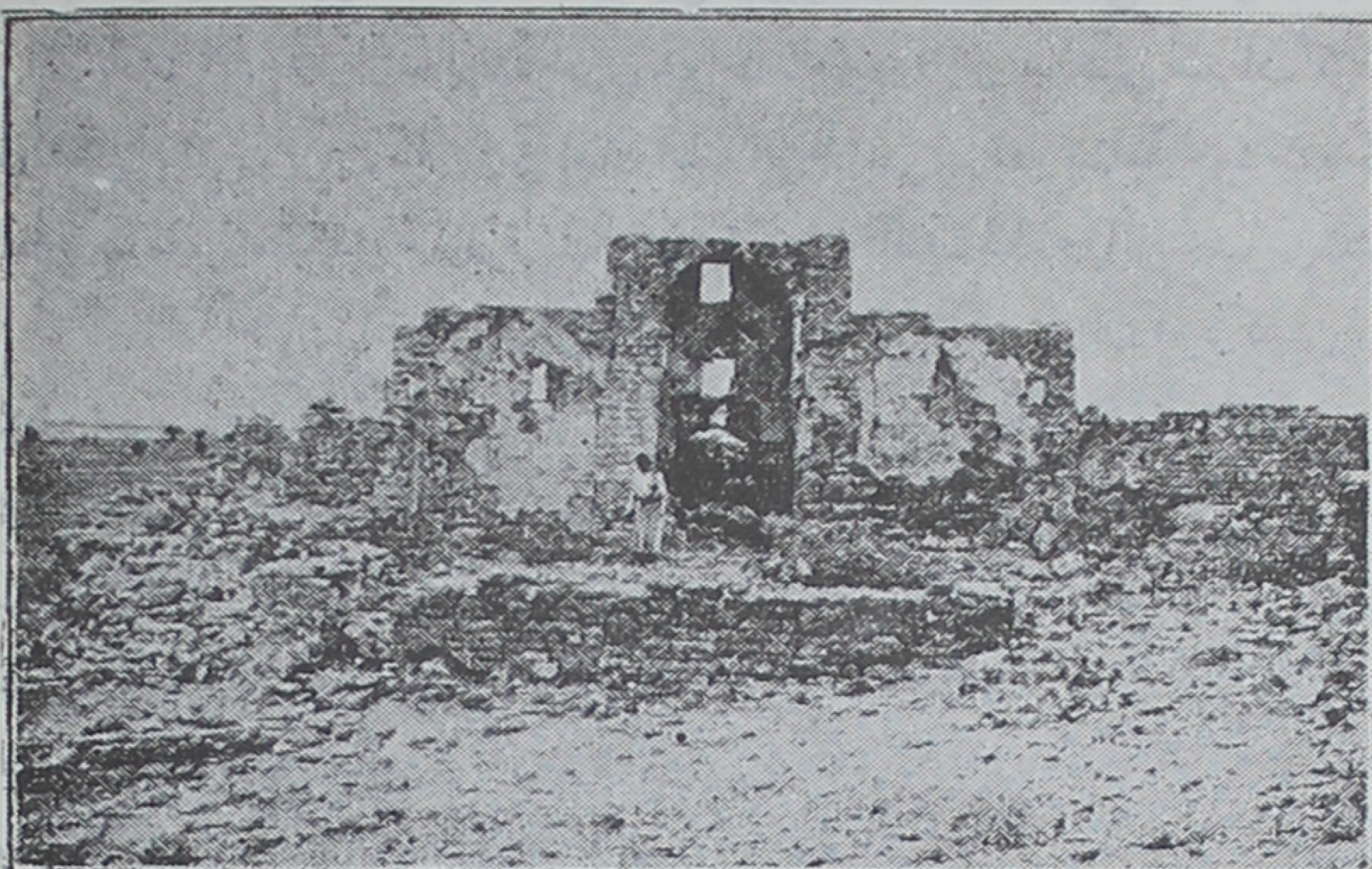
---

۱ - تاریخ وصاف ص ۱۷۰

۲ - فارس‌نامهٔ ابن البلخی ص ۱۳۶-۱۳۷ ۳ - جلد سوم ص ۲۱۲

برای بارانداز کشتی خوب نیست و کشتی وقتیکه بآنجا نزدیك شود بخطر می افتد بهمین جهت کشتیها ببندر نابند در دو فرسنگی آن بار اندازی میکنند و آن خلیجی است واقع بین دو کوه و بهمین علت لنگرگاه خوبیست و هنگامیکه کشتیها بآنجا وارد شوند از صدمهٔ هر نوع بادی مصونند ... من آنجارا دیدم وحالیه جز مشتی راهزن کسی دیگر در آنجا نیست واین عدّه را نیز حبّ وطن درآن بندر نگاه داشته.»

از شرحی که گذشت فی الجمله معلوم شدکه خرابی سیراف اساساً بعلت زلزلهٔ



خرابهٔ جامع سیراف

سال ۳٦٦ یا ۳٦۷ بوده که منجر بخرابی قسمت عمدهٔ شهر ومهاجرت مردم آنجا ببنادر وجزایر اطراف شده و بعدها که امرای جزیرهٔ کیش یاقیس قدرت واعتباری بهم زده‌اند دیگر نگذاشته‌اندکه سیراف قد علم کند تا آنجا که در نیمهٔ اوّل قرن هفتم هجری یعنی در عهد یاقوت حموی دیگر اثری از آبادی سیراف برجای نبوده است.

آبادی جزیرهٔ قیس یا کیش را یاقوت ازشخصی بنام ابن عمیرة میداند و وصاف امرای این سرزمین را که به بنی قیصر مشهور شده بودند از فرزندان یکی از ناخدایان

سیراف میداند بنام قیصر که باین جزیره مهاجرت کرده و پسر بزرگتر او قیس نام این جزیره را آباد نموده است و ایشان بر اثر چند سالی تجارت و راهزنی در دریا صاحب قدرت وشوکت شدند وسلسله‌ای برای خود تشکیل دادند وامام اسعدالدّین ارشد تاریخی از ایشان نوشته بوده است که وصاف آنرا در دست داشته و از آن استفاده کرده.

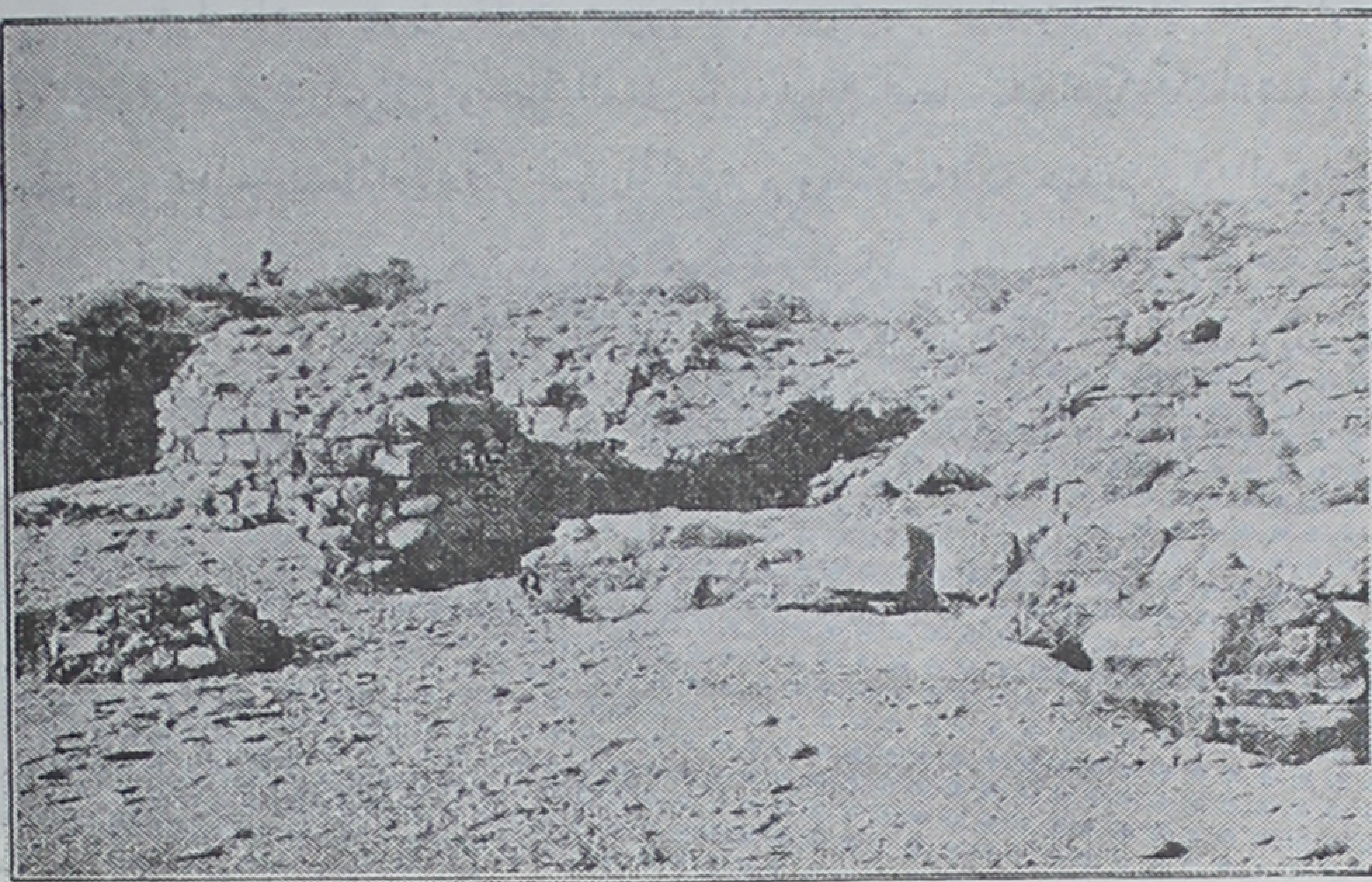
ابتدای اهمیت و اعتبار جزیرهٔ کیش پس ازخرابی سیراف است درایام پادشاهی عماد الدّوله توران شاه (۴۷۷-۴۹۰) سلطان سلجوقی کرمان چه این پادشاه جزیرهٔ کیش را بجای سیراف ویران شده مرکز بارگیری و باراندازی جزایر وسواحل خلیج فارس قرارداد و چون مقارن همین ایام بنی قیصر برآنجا استیلا یافتند از لحاظ مالی که بعنوان حقوق گمرکی وحقّ العمل عاید مردم آنجا میشد دیگر نگذاشتند که کشتی های تجارتی خلیج بنقطه‌ای دیگر غیر ازکیش بروند وچنانکه دیدیم رکن‌الدّوله خمار تگین اتابك سلجوقی فارس هر قدر خواست که از این استیلای امرای جزیرهٔ کیش جلوگیری کند موّفق نشد بخصوص که این امرا هرسال مبالغ گزافی تحفه وهدّیه بدار الخلافهٔ بغداد میفرستادند وباین ترتیب خود را تحت‌الحمایه ودست نشاندهٔ خلفا معرّفی میکردند.

دست درازی مردم کیش کم کم بآنجا کشید که خواستند قسمتی از سواحل برّی خلیج فارس را هم در سمت شمال ضمیمهٔ قلمرو خودکنند و با اینکه اتابکان سلغوری فارس ابتدا زیر بار این امر نمیرفتند در عصر اتابك سنقر (۵۴۳-۵۵۸) این توفیق ایشان را حاصل شد و با دادن تحف و هدایائی اتابك مربور ادارهٔ قسمتی از جزایر و سواحل خلیج فارس را بآنان واگذاشت.

اندکی نگذشت که امرای جزیرهٔ کیش در قسمت شرقی جزایر و سواحل خلیج فارس یك سلسلهٔ دیگر ازامرای محلی را دشمن خویش یافتند واین سلسله که درحدود موغستان ومیناب‌وعمان وآبهای جزایر قشم وجرون (هرموز حالیه) حکومت میکردند چون مرکز امارتشان در بندر هرموز قدیم (میناب کنونی) قرارداشت بشاهان هرموز معروفند.

شاهان هرموز و امرای کیش مکرّر بایکدیگر برسر تصرّف کلّ جزایر وسواحل

خلیج فارس نزاع کردند تا آنکه در عهد اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی (۶۲۳-۶۵۸) جزیرهٔ کیش بتصرّف پادشاهان هرموز درآمد ولی چون باز نزاع وهم چشمی مردم کیش و هرموز همچنان باقی بود اتابك ابوبکر موقع را مغتنم شمرده شاه هرموز را بسر کوبی اهالی کیش فرستاد و آن جزیره را در ۶۲۶ ضمیمهٔ ممالك خود کرد وشاه هرموز جمع کثیری از کیشیان را بیرون آورد وکشت و باین ترتیب جزیرهٔ کیش که از اواخر قرن پنجم جای سیراف را در تجارت خلیج گرفته بود ازاعتبار افتاد و بندر هرموز قدیم مقام آنرا بخود مخصوص کرد.



خرابهٔ قلعهٔ سیراف که روبروی دریا ساخته شده بود

اتابك ابوبکر نام کیش را پس از تصرّف آنجا برگرداند و آنرا **دولتخانه** نامید و این نام در تمام دورهٔ استیلای اتابکان فارس نام رسمی این جزیره ولنگرگاه آن بود.

سیراف علاوه براهمیت فوق‌العاده‌ای که در تجارت بین‌المللی قرون سوّم وچهارم هجری داشته بعلت مهارت مردم آنجا در دریا نوردی و وسعت اطلاعات جغرافیائی و بحری وتجارتی و تجارب کثیره‌ای که دراین مراحل بتدریج بدست ایشان آمده بود در

حقیقت راهنما و معلم کلیهٔ ناخدایان خلیج فارس و بحر عمان و اوقیانوس هند و دریا های شرقی شده‌اند و کتب و نوشته‌هائی که در باب معرفت راههای دریائی و اوضاع و احوال جزایر و سواحل دریاهای دور دست از زنگبار تاچین بنام **راهنامه** داشته‌اند و همین نوع کتب است که بعدها بدست ملاّحان عمان ومسقط و زنگبار بعربی ترجمه و تکمیل گردیده و بنام تحریف شدهٔ **رهمانج** وسیلهٔ کشتی رانی و راهنمائی ایشان در دریاهای دوردست بوده است.

اصل این کتب که در عهد ساسانی تألیف یافته بود در عصر نهضت اسلامی مسلمین آنها را از پهلوی ترجمه کرده سپس معلومات اضافی خود را نیز بر آنها افزوده بودند. در قصص و افسانه‌های قدیم از این قبیل کتب راه نامه نیز اسمی برده شده از جمله نظامی در اسکندرنامه گوید:

چو یك چند کشتی روان شد در آب | پدید آمد آن سیل دریا شتاب
که سوی محیط آب جنبش نمود | بباز آمدن باز گشتش نبود
نواحی شناسان آب آزمای | هراسنده گشتند از آن ژرف جای
ز ره‌نامه چون راه جستند باز | سوی باز پس گشتن آمد نیاز....
ز پیران کشتی یکی کاردان | چنین گفت با شاه بسیار دان
که این مرحله منزلی مشکلست | بره‌نامه‌ها آخرین منزلست ۱.

اسامی ناخدایان و تجار معتبر سیرافی درغالب کتبی که در قرون سوم و چهارم هجری در مسالك و ممالك و معرفت دریاها بتوسط معلمین تألیف یافته مکرر آمده از جمله درکتاب عجائب الهند تألیف بزرگ بن شهریار رامهرمزی که در قرن چهارم هجری بعربی تألیف یافته مؤلف آن از ناخدایان و تجار سیرافی ذیل نام میبرد:

۱ - ابو محمد حسن بن عمربن حمویه بن خرم بن حمویه نجیرمی ۲ که در سال ۲۸۸ در بندر منصوره از بنادر غربی هند بود،

۱ - Hadi Hassan ' Persian Navigation 129

۲ - نجیرم بندری بوده است در شمال سیراف نزدیك بآن

۲ـ ابوعبدالله محمدبن بابشادبن خُرّم بن حمویه سیرافی یکی از ناخدایان زبردست که بنواحی طلا (یعنی جزیرهٔ سوماترا) مسافرت میکرده و در سال ۳۰۹ حیات داشته است ،

۳ ـ ناخدا احمدبن علی بن منیر سیرافی ،

۴ ـ ناخدا ابوزهر برخاتی سیرافی .

۵ـ عبدالواحدبن عبدالرّحمن فسائی که قسمت عمدهٔ عمرش بسیر دریاها گذشته بوده

۶ ـ مردانشاه و پسرش مرزبان ،

۷ ـ یونس بن مهران سیرافی تاجر که بجزیرهٔ زابج (سوماترا) سفر کرده بود ،

۸ ـ محمدبن مسلم سیرافی که قریب بیست سال در تانا (نزدیك بمبئی) مقیم بود و غالب نواحی هندوستان را گشته و از احوال و اخلاق مردم آنجا اطلاعات بسیار داشته ،

۹ و ۱۰ و ۱۱ ـ عبدالله بن جنید و سبا و احمد که در سال ۳۰۶ با سه کشتی بزرگ و ۱۲۰۰ تن سرنشین بتجارت رفته بودند ۱ .

امروز از سیراف قدیم جز یك عدّه قبرهای کهنه که سنگهای بعضی دارای کتیبه‌هائی بخط کوفی است و خرابهٔ پاره‌ای از مساجد و عمارات بر بالای تپه ها و کوههای مجاور اثر دیگری بر پا نیست .

سر اورل اشتین سیاح و مستشرق معروف در مسافرتی که بسواحل خلیج فارس کرده درباب تعیین محل سیراف قدیم و مطالعه در خرابه‌ها و آثار تاریخی آنجا وجمع آوری مقداری از ظروف سفالین قدیم در آن محل تحقیقات عمیقهٔ بسیار کرده و آنها را بضمیمهٔ یك نقشه از شهر کهنهٔ سیراف و سواحل مجاور با عکسهائی که از بعضی از خرابه‌های ابنیهٔ آن برداشته در کتاب نفیس خود بنام : «تحقیقات در باب آثار تاریخی در شمال غربی هند وجنوب شرقی ایران» در صفحات ۲۰۲-۲۱۲ گنجانده است ۲ . این کتاب گرانبها که بانگلیسی است در سال ۱۹۳۷ میلادی در لندن بطبع رسیده و عکسهائی که در این مقاله نقل شده از آن کتاب است .

۱ـ رجوع کنید بمقالهٔ گابریل فران Gabrielle Ferrand تحت عنوان « آثار ایرانی در کتب بحر پیمائی عرب » که در مجلهٔ آسیائی فرانسه شماره‌ماههای آوریل و ژوئن ۱۹۲۴ بچاپ رسیده

۲ - Sir Aurel Stein ' Archæological Reconnaissances , London 1937

شاهد صادق

یکی از کتب بسیار مفید که در حدود ۱۰۵۶ هجری در هندوستان بتوسط میرزا محمد صادق بن محمد صالح آزادانی اصفهانی تألیف شده کتاب نفیس **شاهد صادق** است که تا کنون بطبع نرسیده .

کتاب شاهد صادق مشتمل است بر پنج باب و یك خاتمه بشرح ذیل :

باب اول در ذکر خدا و رسول ونبوت و ولایت وایمان و اسلام و حسنات و سیئات و آنچه بدین مناسب بود ، شامل صدو هفت فصل ،

باب دوم در ریاست وسلطنت و حکومت وآداب و متعلقات آن مشتمل برهفتادوهفت فصل ،

باب سیم در عقل و علم و عیب و هنر و آنچه مناسب است بدان حاوی هشتاد فصل ،

باب چهارم در عشق و محبت و عداوت و فقر و غنی و عیش و غم و لهو و لعب و سعی و سفر و آنچه بآن لایق بود شامل هفتاد و پنج فصل ،

باب پنجم در عالم و زمان و بقاء و فناء و موت و حیات وذکر افلاك و عناصر وموالید و آنچه متعلق است بدان مشتمل بر نود و شش فصل ،

خاتمه درضبط اسماء .

از این کتاب که متضمن فواید وحکایات و نوادر اخلاقی و تاریخی و علمی و جغرافیائی است مهمترین قسمتها یکی فصل هفتاد و نهم از باب سوم است در علم اخبار و سیر که وقایع عمدهٔ عالم و سال وفات جمع کثیری از مشاهیر علما و ادبا و شعرا را از سال اول هجرت تا تاریخ ۱۰۴۲ سال بسال ضبط کرده دیگر فصل هشتادم از همین باب در ذکر ضرب المثلهای فارسی بترتیب الفبائی دیگر فصل پنجاه و یکم از

باب چهارم در معرفت اقالیم سبعه و فهرستی الفبائی از اسامی بلاد عمده با ذکر طول و عرض آنها و شرح و وصف مختصری از آن بلاد.

غیر از این کتاب میرزا صادق اصفهانی کتاب دیگری نیز دارد بنام **صبح صادق** در تاریخ که تاریخ اسلام را قرن بقرن تا سال ۱۰۴۸ در آن آورده و در این کتاب نیز مؤلف توجّه خاصی بتراجم احوال داشته است.

میرزا صادق اصفهانی در مطلع دوازدهم از مجلد سوّم از صبح صادق اجمالاً باحوال خود اشاره میکند و میگوید که او در سال ۱۰۱۸ در بندر سورت هندوستان تولّد یافته و پدرش محمد صالح در خدمت میرزا عبدالرحیم خان خانان (۹۶۴-۱۰۳۶) از سرداران معروف اکبر و جهانگیر و مترجم واقعات بابری بفارسی میزیسته و در سال ۱۰۲۷ با پدر خود باله‌آباد رفته و پس از چند سال تحصیل در پتنه و جونپور در سنهٔ ۱۰۳۵ با پدر بدکن رهسپار گردیده و سال بعد در دستگاه شاه جهان سمت واقعه نویسی پیدا کرده و از طرف شاه جهان بمأموریت بجهانگیر نگر پای تخت بنگاله رفته و با رتبهٔ بخشی از طرف قاسم خان حاکم بنگاله در جنگ بر ضدّ یکی از رؤسای افغان شرکت جسته لیکن پس از مرگ قاسم خان طرف بیمهری پسران او شده و بهمین علت چندی بزندان افتاده تا آنکه در ۱۰۴۸ از محبس سلیم آباد بنگاله نجات جسته و بعزلت و آزادی باز گشته است.

میرزا صادق اصفهانی شاعر نیز بوده و در شعر **صادقی** تخلص میکرده [۱].

میرزا صادق صادقی جدّ میرزا محمد طاهر نصرآبادی اصفهانی مؤلف تذکرهٔ شعرای معروف است و مؤلف این تذکره در شرح حال او چنین مینویسد:

«میرزا صادق ولد میرزا صالح جدّ راقم است که در هندوستان بعرصهٔ وجود آمده در کمال استعداد و نهایت قابلیت بود چنانچه در ولایت هندوستان مشهور است چون در حین اسب جهانیدن افتاد و یك چشم او ناقص شد چشمی از مینا ساخته بجای آن گذاشته بمیرزا صادق مینا مشهور شد، از جمیع علوم خصوصاً هندسه و حساب و استرلاب

۱ - رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا تألیف ریو ج ۲ ص ۷۷۵-۷۷۶ و ج ۳ ص ۸۸۹ و ۱۰۹۳

واصول ریاضی بهره ور بود با وجود اینها درسپاهیگری وشجاعت و تهوّرهم ممتاز بود چنانچه از قبل پادشاه زاده شجاع با متمردان ولایت بنگاله در دریا و صحرا مکرّر جنگهای مردانه کرده وشرح آنرا بنظم آورده جهت حقیر فرستاده بود و در سنهٔ ۱۰۶۱ فوت شد » سپس میرزا محمد طاهر نصر آبادی مقداری از اشعار او را در تذکرهٔ خود بعنوان نمونه ذکر مکند هر کس میخواهد بآن کتاب صفحهٔ ۶۴ - ۶۵ از چاپ ارمغان رجوع کند .

چون یکی از مهمترین قسمتهای کتاب شاهد صادق چنانکه در فوق یادآورشدیم فصل هفتاد و نهم از باب سیم این کتابست در اخبار و سیر مخصوصاً وقایع ومتوفیانی که مؤلف در طی ۱۰۴۲ سال هجرت سال بسال آورده چنین تصمیم گرفته ایم که از این قسمت از شاهد صادق وقایع بعد از سال ۲۰۰ که بیشتر بتاریخ ایران مربوط است عیناً در دو سه شماره از یادگار طبع کنیم تا کسانی که باصل آن کتاب دسترسی ندارند از فواید آنها بی بهره نمانند .

چون میرزا صادق اصفهانی در هندوستان بکتب و مآخذ بسیار دسترسی داشته در این قسمت از کتاب او اطلاعات ذیقیمتی دیده میشود که در کمتر مأخذ دیگری میتوان آنها را یافت . البته یك عدّه از سالهای وفاتی که در این کتاب آمده صریحاً صحیح نیست و با مآخذ دیگر وفق نمیدهد ، ما با علم باین نکته باز بهیچیك از آنهادست نزدیم حتی برای آنکه چاپ این قسمت زیاد طول نکشد متعرّض آنها نشدیم ، اهل تحقیق و تتبع از مقایسهٔ آنها با نوشتهٔ سایر منابع خود بصحت یا عدم صحت آنها پی خواهند برد.

این قسمت از روی دو نسخهٔ خطی تهیه شده یکی متعلق بنگارنده مدیر یادگار دیگر ملك دانشمند معظم آقای سید محمد مشکوة مدّ ظله که آنرا از راه مرحمت برای مقابله در اختیار ما گذاشته‌اند .

اگرچه ما در سنوات و تواریخ هیچگونه تصرفی نکرده‌ایم و خلطها واشتباهات مؤلف شاهد صادق را همچنان بحال خود گذاشته‌ایم امادرضبط اعلام هرجا بیم آن میرفت که تصحیف وتحریف کار استنساخ کنندگان باشدآنهارا بامراجعه بمآخذدیگر تصحیح نموده‌ایم .

اینك عین این قسمت از کتاب شاهد صادق از سال ۲۰۰ هجری ببعد :

۲۰۰

مأمون امام رضا (ع) را ولیعهد ساخت و ابوالبختری وهب بن وهب قاضی درگذشت.

۲۰۱

معروف کرخی درگذشت.

۲۰۲

درخامس ذی‌الحجه امام رضا (ع) بطوس درگذشت، عمر مبارکش پنجاه سال بود ودرین سال فضل بن سهل ذوالریاستین بقتل رسید و ابومحمد یحیی یزیدی نحوی درگذشت.

۲۰۳

از هرسمان باهلی نماند.

۲۰۴

محمدبن ادریس شافعی در پنجاه وچهار سالگی بمصر و اشهب مالکی وابوعلی لؤلؤی حنفی ونضر بن شمیل بصری نحوی وهشام نسابهٔ کلبی درگذشتند.

۲۰۵

احمدبن عاصم انطاکی صوفی و یعقوب حضرمی بصری نحوی مقری نماندند.

۲۰۶

محمد بن اسلم طوسی و یزیدبن هارون واسطی محدث و هیثم‌بن عدی تغلبی طائی و ابوعلی محمدبصری لغوی معروف بقطرب نحوی درگذشتند وطاهرذوالیمینین بفرمان مأمون حکومت خراسان یافت ملوك طاهریه باو منسوبند.

۲۰۷

طاهر ذوالیمینین صاحب خراسان و ابوزکریا یحیی کوفی دیلمی معروف بفراء نحوی ومحمد واقدی درگذشتند.

۲۰۸

فضل بن ربیع حاکم سیستان و یونس مولی‌آل یقطین وفات یافتند.

۲۰۹

ابوعبیده معمربن مثنی تیمی بصری نحوی درنود ونه سالگی درگذشت.

۲۱۰

ابوعمر اسحق بن مرار شیبانی لغوی در نود سالگی وفات یافت.

۲۱۱

عبدالرزاق صنعانی محدث نماند و بابك خرم دین درحدود تبریز خروج کرد.

۲۱۲

اسمعیل‌بن حمادبن ابی‌حنیفه درگذشت.

۲۱۳

ثمامة بن اشرس نمیری معتزلی و علی بن جبله معروف بعکوك شاعر درگذشتند.

۲۱۴

عبدالله بن عبدالحکم مالکی نماند و عبدالملك باهلی اصمعی در نود و دوسالگی فوت شد.

۲۱۵

ابوسلیمان عبد الرحمن دارانی صوفی و سعید مجاشعی بصری معروف باخفش اوسط نحوی و ابوزید سعید لغوی بصری انصاری درگذشتند ومأمون عباسی غزای روم کرد.

۲۱۶

محمدبن عبدالله انصاری بصری درگذشت.

۲۱۷

عمروبن مسعده فوت شد.

۲۱۸

مأمون عباسی بحدود طرسوس درگذشت وبرادرش معتصم بخلافت نشست.

۲۱۹

معتصم شهرسامره بنا نهاد و دارالملك ساخت و ابن دکین فضل کوفی محدث و بشر مریسی حنفی درگذشتند.

۲۲۰

در بیست و پنجم ذی‌الحجه امام محمدتقی (ع) به بغداد رحلت فرمود عمر مبارکش بیست و پنج سال بود و دراین سال موصلی‌کاری صوفی وحنظلة بادغیسی شاعر بقولی درگذشتند.

۲۲۱

عبدالله قیسی ومحمود وراق وابوالعتاهیه اسماعیل شاعرنماندند.

۲۲۲

ابوالیمان حکم حمصی بمرد.

۲۲۳

ابوعبید قاسم بن سلام محدث فوت شد و بابك خرم دین گرفتارشده بقتل رسید.

۲۲۴

ابراهیم‌بن مهدی عباسی وابن فضال حسن‌بن علی‌کوفی شیعی بمردند.

۲۲۵

صالح جرمی نحوی وابراهیم‌بن سیار معروف بنظام معتزلی درگذشتند.

۲۲۶

بشرحافی وابودلف قاسم عجلی وقالون قاری وفات یافتند.

۲۲۷

معتصم عباسی بسامره بمرد و پسرش الواثق بالله بخلافت نشست .

۲۲۸

محمد بن عبدالله عتبی اخباری درگذشت .

۲۲۹

جبرئیل بن بختیشوع نصرانی طبیب فوت شد .

۲۳۰

احمدبن ابی‌الحواری وخلیفةبن خیاط وفات یافتند .

۲۳۱

امام اللغه ابوعبدالله معروف بابن اعرابی‌کوفی وابوتمام حبیب طائی شاعر درگذشتند .

۲۳۲

یوسف شافعی فوت شد .

۲۳۳

واثق عباسی درگذشت وبرادرش متوکل جانشین‌گشت و یحیی‌بن معین محدث و ابن زیات وزیر معتصم وفات یافتند .

۲۳۴

یحیی‌بن یحیی مالکی فوت شد .

۲۳۵

ابوالهذیل محمد علاف معتزلی در صد وچهارسالگی واسحق ندیم موصلی درگذشتند

۲۳۶

ابونواس حسن حکمی شاعر درگذشت (کذا؟)

۲۳۲

حاتم اصم وفات یافت .

۲۳۸

اسحق بن ابراهیم حنظلی معروف بابن راهویه محدث درگذشت .

۲۳۹

حافظ عثمان بن ابی شیبة کوفی وفات یافت

۲۴۰

احمد خضرویه و ابوثور ابراهیم بن خالد وقاضی احمدبن ابی دؤاد وسحنون تنوخی مالکی درگذشتند .

۲۴۱

ابن حنبل احمدبن محمد شیبانی و ابوالعباس حمزه هروی فوت شدند.

۲۴۲

یحیی‌بن اکثم قاضی وابوحسان حسن زیادی نماندند.

۲۴۳

حارث محاسبی وحرمله شافعی و ابراهیم صولی بمردند.

۲۴۴

ابن سکیت ابویوسف یعقوب نحوی فوت شد

۲۴۵

ذوالنون مصری وابوتراب نخشبی واحمدبن راوندی درگذشتند.

۲۴۶

ابوبکر محمد واکفی الکفاة موسی اصفهانی ودعبل خزاعی شاعر وفات یافتند.

۲۴۷

متوکل عباسی بقتل رسید پسرش منتصر خلافت یافت.

۲۴۸

منتصر بمرد والمستعین بالله خلافت یافت وابوحاتم سهل‌سجستانی نحوی بصری وحسین کرابیسی شافعی درگذشتند.

۲۴۹

ابوعثمان مازنی نحوی بصری وابوحفص فلاس محدث فوت شدند.

۲۵۰

داعی‌کبیرحسن بن زید باستدعای اهالی طبرستان از ری بآنجا رفت وبحکومت نشست وفضل ابن مروان وزیر معتصم وخلیع شاعر درگذشتند.

۲۵۱

یعقوب لیث صفار برسیستان استیلا یافت والمعتز بالله عباسی در سامره بخلافت‌نشست ومستعین ببغدادگریخت.

۲۵۲

مستعین بفرمان معتز بقتل رسید.

۲۵۳

یحیی معاذ رازی وسری سقطی درگذشتند.

۲۵۴

در بیست و پنجم جمادی الاخری امام علی نقی (ع) رحلت فرمودند و عمر مبارکش چهل و یکسال بود و دراین سال احمدبن طولون بفرمان معتز ایالت مصر یافت.

۲۵۵

بنابرقولی امام محمدبن‌عسکری متولد شد ومعتز عباسی مخلوع شده المهتدی بحکومت نشست و صاحب‌الزنج بحدود بصره خروج کرد وعمروبن بحر معتزلی معروف بجاحظ وابوعبد الله محمد بن‌کرام رئیس کرامیه درگذشتند.

۲۵۶

مهتدی عباسی بردست امرا بقتل‌رسید والمعتمد علی‌الله خلافت یافت و محمدبن اسماعیل بخاری صاحب‌کتاب صحیح مشهور وربیع‌بن سلیمان ازدی‌شافعی درگذشتند.

۲۵۷

حافظ معمر محدث بغدادی درگذشت وصاحب الزنج دراطراف بصره قوی‌گشت.

۲۵۸

یوسف‌بن حسین رازی وفات یافت و یعقوب‌بن لیث صفار ازسیستان قصد خراسان‌کرد.

۲۵۹

یعقوب لیث خراسان بگشود ودولت طاهریه درآن دیار سپری‌گشت ومحمدبن موسی بن شاکر صاحب‌کتاب حیل درگذشت.

۲۶۰

در هشتم ربیع‌الاول امام حسن عسکری (ع) رحلت فرمود عمر مبارکش بیست ونه سال بود و دراین سال حسن زعفرانی شافعی وحنین بن اسحق مترجم عبادی وفات یافت.

۲۶۱

یعقوب لیث فارس بگشود ومسلم بن حجاج نیشابوری صاحب صحیح مشهور درگذشت.

۲۶۲

ابو یزید طیفور بسطامی وفات یافت.

۲۶۳

احمد حرب طائی درگذشت.

۲۶۴

اسماعیل مزنی شافعی وابوحفص عمرو حداد وابوزرعه عبدالله رازی ویونس‌بن عبدالاعلی شافعی درگذشتند.

۲۶۵

امامیه‌گویند دراین‌سال امام محمد مهدی صاحب‌الزمان غیبت‌کرد ودرین سال یعقوب لیث صفار بحدود اهواز درگذشت و برادرش عمرولیث جانشین‌گشت.

۲۶۶

محمد معروف بخیر نساج فوت شد.

۲۶۷

یحیی‌بن عبدالله محدث نیشابوری درگذشت.

۲۶۸

محمد معروف بابن عبد الحکم شافعی وفات یافت .

۲۶۹

ابراهیم بن منقذ خولانی فوت شد .

۲۷۰

صاحب الزنج بردست موفق برادر معتمد عباسی بقتل رسید و احمد طولون صاحب مصر وداعی کبیر صاحب طبرستان درگذشتند وخمارویة بن احمد وداعی صغیر سروری یافتند وربیع بن سلیمان مرادی شافعی وداود ظاهری اصفهانی فوت شدند .

۲۷۱

حمدون قصار درگذشت .

۲۷۲

سلیمان بن وهب وزیر معتمد عباسی وابومعشر بلخی منجم درگذشتند .

۲۷۳

فتح بن شخرف صوفی ومحمد بن یزید معروف بابن ماجه قزوینی صاحب صحیح درگذشتند .

۲۷۴

خلف واسطی ومحمد بن عیسی مداینی درگذشتند .

۲۷۵

ابوداود سلیمان سجستانی صاحب سنن وابوسعید عثمان دارمی صاحب صحیح دارمی وفات یافتند

۲۷۶

ابومحمد عبدالله معروف بابن قتیبه دینوری نحوی لغوی درگذشت .

۲۷۷

اسمعیل سامانی بعدازفوت برادرش امیر نصر در ماوراءالنهر بحکومت نشست موفق عباسی برادر معتمد خلیفه فوت شد .

۲۷۸

ابوالفوارس بهرام قرمطی خروج کرد و بر بحرین وهجر مستولی گشت وعلی بن فضل ملحد بر یمن استیلا یافت ودعوی نبوت نمود .

۲۷۹

معتمد عباسی بسامره بمرد و برادر زاده اش المعتضد بالله بخلافت نشست و ابوعیسی محمد نوعی ترمذی صاحب صحیح وفات یافت .

۲۸۰

امام هادی یحیی طباطبا اول ملوك زیدیه یمن ظهورکرد و بر علی بن فضل ملحد ظفر یافت و شیخ علی سهل اصفهانی درگذشت .

۲۸۱

حکیم فیروز مشرقی شاعر فوت شد .

۲۸۲

حسین بن فضل مفسر کوفی نماند وخمارویه صاحب مصر بردست غلامان خود بقتل رسید و پسرش حسن بحکومت نشست .

۲۸۳

ابن رومی علی بن عباس شاعر ومحمد عباسی معروف بابوالعیناء درگذشتند .

۲۸۴

امیر اسمعیل سامانی صاحب ماوراءالنهر بخراسان آمد وعمرولیث اسیرگشت ومحبوس بدارالخلافهٔ بغداد افتاد وبعد ازاوسالها اولادش درسیستان حکومت کردند . درین سال ابوعباد ولید بحتری طائی شاعر درگذشت .

۲۸۵

ابوالفوارس بهرام قرمطی صاحب بحرین بمرد و پسرش ابوسعید قرمطی جانشین گشت .

۲۸۶

ابوالعباس محمد مبرد نحوی بصری وابوسعید احمد خراز صوفی درگذشتند .

۲۸۷

ابوبکر ضحاك شیبانی بصری قاضی اصفهان درگذشت وداعی صغیر باسپاه امیر اسمعیل سامانی مصاف داده بقتل رسید .

۲۸۸

سهل بن عبدالله تستری وعثمان انماطی شافعی و ثابت بن قره حرانی صابی درگذشتند .

۲۸۹

معتضد خلیفه درگذشت و پسرش المکتفی بالله جانشین گشت و ابوحمزه محمد بغدادی صوفی وفات یافت .

۲۹۰

ابومحمد عبدالله اسمعیلی اول خلفای اسمعیلیه بافریقیه خروج کرد وشاه شجاع کرمانی وابوحمزهٔ خراسانی درگذشتند .

۲۹۱

ابوالعباس احمد ثعلب نحوی کوفی وابراهیم خواص صوفی وقاسم بن عبدالله وزیر مکتفی درگذشتند

۲۹۲

ابوالحسین خیاط معتزلی درگذشت ومکتفی عباسی محمد بن سلیمان کاتب را بمصرفرستاد تاحاکم آنجا هارون طولونی را بقتل رساند ودولت طولونیه سپری گشت .

۲۹۳

محمد بن عبدوس محدث فوت شد.

۲۹۴

محمد بن نصر مروزی درگذشت.

۲۹۵

مکتفی عباسی فوت شد و برادرش المقتدر بالله خلافت یافت وامیر اسمعیل سامانی صاحب خراسان و ماوراء النهر درگذشت و پسرش احمد بحکومت نشست وابوالحسن احمد نوری صوفی وفات یافت.

۲۹۶

مهدی اسماعیلی براقریقیه مستولی شد ودولت آل اغلب سپری گشت وابن المعتز بقتل رسید و عمرو بن عثمان مکی صوفی وفات یافت.

۲۹۷

جنید بغدادی وابوبکر محمدبن داود ظاهری درگذشتند.

۲۹۸

احمدبن مسروق طوسی فوت شد.

۲۹۹

ابوعبدالله محمد مغربی صوفی وممشاد دینوری درگذشتند.

۳۰۰

علی بن سعید عسکری محدث درگذشت

۳۰۱

حسن اطروش زیدی برطبرستان مستولی گشت و امیرنصربن احمد سامانی بعد از پدر دربخارا برتخت نشست وابوطاهر سلیمان قرمطی بعد از پدرش ابوسعید سروری یافت.

۳۰۲

ابوالحسن بسامی شاعرمعروف فوت شد

۳۰۳

احمد نسائی صاحب صحیح و رویم صوفی وابوعلی جبائی معتزلی درگذشتند.

۳۰۴

یموت‌بن مزرع ادیب درگذشت.

۳۰۵

عباس‌بن حسین وزیر مقتدر بقتل رسید وسلیمان معروف بحامض نحوی درگذشت.

۳۰۶

ابوالعباس احمد معروف بابن سریج شافعی وابوالحسن تمیمی شافعی وابوعبدالله بن جلاء صوفی درگذشتند .

۳۰۷

قائم اسمعیلی را که بفرمان پدرش مهدی از مغرب قصد مصر داشت باموِنس خادم که بحکم مقتدر بحرب او مأمور بود محاربات دست داد .

۳۰۸

ابراهیم نیشابوری محدث درگذشت .

۳۰۹

حسین منصور حلاج و ابوالعباس بن عطا و عبدالله خراز رازی و عبدالله اسکاف از اکابر صوفیه نماندند .

۳۱۰

محمدبن جریر طبری صاحب تاریخ مشهور وزجاج نحوی وابوعبدالله یزیدی درگذشتند .

۳۱۱

محمد زکریاء رازی واحمد حمدان نیشابوری وابن خزیمهٔ محدث فوت شدند .

۳۱۲

سلمةبن عاصم ضبی فقیه درگذشت .

۳۱۳

ابوالعباس سراج محدث وفات یافت .

۳۱۴

ابومحمد احمد جریری درگذشت .

۳۱۵

ابوالحسن معروف باخفش اصغر نحوی فوت شد وماکان کاکی که مدار ملک اسماعیل زیدی صاحب جرجان وطبرستان بود از تسلط اسفاربن شیرویه بخراسان گریخت .

۳۱۶

ابوبکربن سراج نحوی درگذشت واسماعیل زیدی مسموم گشت ودولت ملوک زیدیهٔ طبرستان بنهایت انجامید واسفاربن شیرویه بقتل رسید ومرداویج بن زیار که اول ملوک آل زیار است بحکومت نشست .

۳۱۷

محمد بن جابر بتانی حرانی صاحب زیج فوت شد وابوعلی محمد بن الیاس از امرای امیرنصر سامانی بکرمان رفت واستیلا یافت واو اول ملوک آل الیاس است که بکرمان حکومت کردند .

۳۱۸

عبدالله نیشابوری صوفی معروف بمرتعش درگذشت واخشید اول ملوك اخشیدیهٔ مصر بفرمان مقتدر ایالت دمشق یافت وناصرالدوله حمدان اول سلاطین آل حمدان بحکومت دیارربیعه وموصل رسید.

۳۱۹

ابوالقاسم عبدالله کعبی معتزلی فوت شد ومونس خادم ازمقتدر بگریخت و برآل حمدان ظفر یافت و برموصل استیلا یافت وعمادالدوله علی بن بویه از امرای مرداویج بن زیار برشیراز مستولی گشت واواول ملوك دیالمه است.

۳۲۰

مونس خادم ببغداد رفت ومقتدرعباسی بقتل رسید والقاهر بالله عباسی بخلافت نشست و مرداویج ابن زیارکشته شد و برادرش وشمگیرکه درری بود بحکومت نشست و محمد بن یوسف فربری علامه درگذشت.

۳۲۱

ابوهاشم جبائی معتزلی و ابن درید ابوبکر ازدی لغوی بصری دریك روز بمردند ومردم می گفتند امروز علم کلام ولغت بمرد ودرین سال ابوجعفرطحاوی حنفی وشیخ ابوعلی رودباری فوت شدند ومونس خادم بفرمان قاهر بقتل رسید وعمادالدوله دیلمی ازشیرازقصد اصفهان کرد و باوشمگیربن زیار مصاف داده ظفر یافت و براصفهان مستولی گشت و آنرا ببرادر خود رکن الدوله داد.

۳۲۲

قاهرعباسی مکحول شد و الراضی بالله بخلافت نشست ومهدی اسماعیلی صاحب مغرب نماند و پسرش قایم بحکومت نشست وابوالعزیز اصفهانی صوفی درگذشت.

۳۲۳

اخشید بحکومت مصررسید و نفطویه نحوی و ابن فرات وزیر مقتدر درگذشتند.

۳۲۴

شیخ ابوالحسن اشعری صاحب اصول مذهب وابن مجاهد مقری درگذشتند.

۳۲۵

ناصر زیدی صاحب یمن وابوالحسن شهید شاعرفوت شدند.

۳۲۶

ابراهیم قصارصوفی وجحظه برمکی درگذشتند.

۳۲۷

عبدالله مبارك نیشابوری درگذشت ومیان سپاه امیرنصر سامانی و رکن الدوله دیلمی صاحب ری و اصفهان محاربات رفت.

۳۲۸

ابن مقله وزیرواضع خط نسخ وابوبکر انباری ومحمدبن یعقوب کلینی رازی محدث شیعی وابن شنبوذ بغدادی وابن عبدربه قرطبی درگذشتند.

۳۲۹

رضی عباسی فوت شد والمتقی بالله خلافت یافت وما کان بن کاکی با ابوعلی محتاج مصاف داده بقتل رسید و ابوالحسن علی معروف بابن بابویه قمی شیعی درگذشت.

۳۳۰

ابویعقوب نهرجوری و ابوالحسین صائغ دینوری و رودکی شاعر درگذشتند.

۳۳۱

امیر نصرسامانی فوت شد و پسرش نوح بن نصر بحکومت نشست.

۳۳۲

قاضی ابوحامد احمد مرورودی درگذشت وابوطاهر قرمطی بجهنم واصل گشت.

۳۳۳

شیخ ابومنصور ماتریدی درگذشت ومتقی عباسی مکحول گشت والمستکفی بالله خلافت یافت و سیف‌الدوله حمدان برادر ناصرالدوله ازموصل بحلب رفت واستیلا یافت.

۳۳۴

ابوبکر شبلی صوفی و علی بن عیسی وزیر مقتدر بمکه درگذشت و اخشید صاحب مصر وفات یافت و خادمش کافور اخشیدی برآن مملکت مستولی گشت و نام سلطنت برحرب بن اخشید نهاد و قائم اسماعیلی صاحب مغرب بمرد پسرش المنصور بالله جانشین گشت.

۳۳۵

ابن قاص طبری و ابوبکر صولی شطرنجی درگذشتند و سیف الدوله حمدانی بر دمشق ومعز الدوله دیلمی بر بغداد استیلا یافتند و مستکفی بالله مکحول گردید والمطیع بالله باشارهٔ معزالدوله بخلافت نشست وزیری بن صادصنهاجی اول صنهاجیهٔ مغرب بفرمان منصور اسماعیلی ایالت قاهرت یافت.

۳۳۶

ابوطاهر محمد آبادی درگذشت.

۳۳۷

عبدالرحمن زجاجی نحوی فوت شد و سیف‌الدوله حمدان باسپاه روم مصاف داد و بهزیمت رفت

۳۳۸

عماد الدوله صاحب فارس درگذشت و برادر زاده‌اش عضدالدوله جانشین گشت و نحاس نحوی وفات یافت.

۳۳۹

معلم ثانی ابونصر فارابی وهو محمدبن محمد طرخان ترکی درهشتاد سالگی درگذشت .

۳۴۰

احمد صفاری صاحب سیستان درگذشت و پسرش خلف بن احمد جانشین گشت .

۳۴۱

ابوسعید احمد اعرابی فوت شد ومنصوراسماعیلی صاحب مغرب درگذشت و پسرش المعزلدین الله جانشین گشت ودقیقی شاعر بقتل رسید .

۳۴۲

قاسم سیاری صوفی و ابراهیم رقی و ابوالقاسم حکیم سمرقندی وابوالقاسم تنوخی و ابوطاهر خسروانی شاعر درگذشتند .

۳۴۳

امیرنوح سامانی فوت شد وعبدالملک بن نوح سلطنت یافت .

۳۴۴

ابوالنضر محمد طوسی درگذشت .

۳۴۵

ابوالحسن مسعودی صاحب مروج الذهب و ابن حداد شافعی وابوعمر مطرز زاهد درگذشتند

۳۴۶

ابن درستویه فارسی نحوی فوت شد .

۳۴۷

قائد جوهر بفرمان المعزلدین الله قصد اقصای مغرب کرد وتا کنار بحر محیط مسخرساخت .

۳۴۸

جعفربن محمد خلدی وابوعمرو زجاجی نیشابوری وابوالحسن فوشنجی ازمشایخ صوفیه درگذشتند

۳۴۹

ابوالفوارس احمد صابونی فوت شد.

۳۵۰

عبدالملک سامانی درگذشت ومنصوربن نوح بحکومت نشست .

۳۵۱

ابوالحسن مالکی فوت شد و البتکین والی خراسان از منصور بن نوح متوهم شده بغزنین رفت و آنرا از ابوعلی انتزاع نمود ملوك البتکینیه باو منسوبند .

۳۵۲

البتکین درگذشت و پسرش اسحق بحکومت نشست .

۳۵۳

میان معزالدوله دیلمی و ناصرالدوله حمدانی محاربه آنگاه مصالحه اتفاق افتاد .

۳۵۴

ابوطیب احمدکندی کوفی معروف بمتنبی شاعرمشهور درگذشت .

۳۵۵

ابواحمد ابدال چشتی فوت شد وابوعلی الیاس صاحب کرمان مفلوج شده ببخارا شتافت وپسرش الیسع در کرمان بحکومت نشست و ابواسحق بن البتکین صاحب غزنین فوت شد و غلام پدرش بلکاتکین حکومت یافت .

۳۵۶

ابو عمروبن نجید و ابوالفرج اصفهانی مروانی صاحب کتاب اغانی وابوعلی الیاس صاحب کرمان و وشمگیربن زیار صاحب جرجان ومعزالدوله دیلمی امیر بغداد وکافور اخشیدی صاحب مصر وسیف الدوله حمدانی صاحب شام وحسن فیروزان صاحب طبرستان درگذشتند وبیستون بن وشمگیر درجرجان وطبرستان وعزالدولة بن معز الدوله در بغداد وحسن بن عبدالله اخشیدی درمصر وسعدالدوله شریف بن سیف الدوله درحلب بحکومت نشستند و علاءالدوله غضنفربن ناصرالدوله حمدانی پدر را حبس کرد و بر موصل وجزیره استیلا یافت .

۳۵۷

عضدالدوله دیلمی کرمان را ازالیسع انتزاع کرد ودولت آل الیاس سپری گشت وابوفراس حارث حمدانی صاحب منبج درگذشت .

۳۵۸

جوهرقائد بفرمان معز اسماعیلی قصد مصرکرد و بگشود ودولت آل اخشید سپری گشت و ناصر الدوله حمدانی درحبس پسر درگذشت .

۳۵۹

ابوالحسن علی بندار صیرفی صوفی فوت شد وحسنویه بن حسین کرد بردینور وشهر زورمستولی گشت و او اول ملوك کرد است .

۳۶۰

ابوبکر اجری بغدادی فوت شد و مأمون فریغونی که اول ملوك آل فریغونست بحکم منصور سامانی حکومت خوارزم یافت و بیستون بن وشمگیر درگذشت و برادرش شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بحکومت جرجان رسید وشریف ابواحمد جعفر حسنی درحجاز خروج کرد و استیلا یافت واو اول شرفای مکه است .

۳۶۱

حافظ ابوعبدالله خشنی قیروانی درگذشت .

۳۶۲

بلکاتکین صاحب غزنین بقتل رسید و عنقریب سبکتکین از غلامان البتکین بحکومت نشست و او اول سلاطین غزنویه است ودرین سال ابوجعفر هندوانی بلخی وابن هانی شاعر اندلسی درگذشتند

۳۶۳

مطیع عباسی درگذشت و پسرش الطائع بالله بخلافت نشست و در حجاز خطبه بنام معز اسماعیلی صاحب مصر خواندند.

۳۶۴

ابن الشمشقیق صاحب روم روی ببلاد اسلام آورد و بعلبک بگشود.

۳۶۵

ابن الشمشقیق طوابلس را محاصره کرد و بزهر هلاک گشت و بسیل بن رومانوس بقیصری نشسته بقسطنطنیه بازگشت و معز اسماعیلی صاحب مصر فوت شد و پسرش العزیز بالله جانشین گشت و منصور بن نوح سامانی وفات یافت و پسرش نوح بن منصور بسلطنت رسید و ابومنصور عمارهٔ مروزی شاعر درگذشت.

۳۶۶

حسن قرمطی صاحب هجر و بحرین بمرد و بعد ازاو از آن طایفه کسی برنخاست ودرین سال رکن الدولهٔ دیلمی درگذشت و پسرش فخر الدوله در ری حاکم شد و پسر دیگرش مؤید الدوله در اصفهان بحکومت نشست بفرمان برادر بزرگتر عضدالدوله قصد فخرالدوله کرد فخرالدوله منهزم بجرجان افتاد ودرین سال ابوبکر قفال شاشی وابوعبیدالله مقری درگذشتند.

۳۶۷

قاضی ابن قریعه درگذشت و عضدالدوله دیلمی با عزالدوله صاحب بغداد مصاف داده اورا بکشت وقصد موصل کرد علاءالدوله بن ناصرالدوله بگریخت وعضدالدوله بر بحرین وعمان و بصره دست یافت وسبکتکین صاحب غزنین بر بست مستولی گشت.

۳۶۸

ابوسعید سیرافی نحوی درگذشت.

۳۶۹

حسنویهٔ کرد صاحب دینور بمرد وپسرش بدر جانشین پدرگشت وابوعبدالله رودباری وابومحمد سهل نیشابوری صعلوکی درگذشتند.

۳۷۰

ابو منصور ازهری لغوی و ابن خالویهٔ نحوی وفات یافتند و مؤید الدوله دیلمی قصد جرجان کرد وقابوس وشمگیر و فخرالدوله با او مصاف دادند و منهزم بخراسان افتادند.

۳۷۱

شیخ ابوعبدالله خفیف شیرازی وابوالحسن حصری صوفی وابوزید مروزی شافعی درگذشتند

۳۷۲

عضدالدولهٔ دیلمی ببغداد درگذشت و پسرش صمصام الدوله در بغداد و پسردیگرش شرف الدوله درشیراز سلطنت یافتند و ابوالقاسم نصر آبادی صوفی و محمد خضری مروزی شافعی درگذشتند

۳۷۳

مؤید الدوله بجرجان درگذشت و وزیرش صاحب عباد فخر الدوله را از خراسان بخواند و فخر الدوله دررسید وبحکومت نشست ودرین سال ابوعثمان سعیدبن سلام مغربی درگذشت.

۳۷۴

ابوبکر علی طرسوسی فوت شد.

۳۷۵

ابوالقاسم عبدالعزیز دارکی شافعی و ابوزرعه احمد رازی درگذشتند .

۳۷۶

شرف الدوله بغداد بگرفت و صمصام الدوله را حبس فرمود و ابوبکر محمدبن شاذان صوفی رازی درگذشت .

۳۷۷

ابوعلی حسن فارسی نسوی نحوی فوت شد .

۳۷۸

ابونصر عبدالله سراج طوسی صوفی وابوالقاسم جعفر رازی وفات یافتند .

۳۷۹

شرف الدولهٔ دیلمی ببغداد درگذشت وبرادرش بهاءالدوله جانشین اوگشت صمصام الدوله که درفارس محبوس بود نجات یافته آنجا بحکومت نشست ودرین سال ابن شاذان جوهری بغدادی وابوبکر زبیدی اشبیلی درگذشتند .

۳۸۰

ابوالحسین قرافی مصری صوفی درگذشت و بغراخان صاحب کاشغر که اول ملوک آل خاقان است قصد ماوراء النهر کرد واستیلا یافت وبازگشت ودرگذشت ونوح بن منصور سامانی دیگر باربحکومت نشست وعلی تکین ایلك خان درترکستان بجای بغراخان بسلطنت نشست و محمدبن مسیب عقیلی اول ملوك بنی عقیل موصل را خالی دید ازقبیلهٔ خود دررسید واستیلا یافت .

۳۸۱

طائع عباسی بفرمان بهاءالدوله معزول گشت والقادر بالله بخلافت نشست .

۳۸۲

ابو نصر اسمعیل بن حماد جوهری فارابی صاحب صحاح اللغه درگذشت.

۳۸۳

طاوس الحرمین ابوالخیر حبشی در گذشت عمرش صد و بیست سال بود و در این سال سبکتکین باستدعای نوح بن منصور سامانی بماوراء النهر رفت ولشکر بخراسان کشید وآنرا ازابوعلی سیمجورکه ازامرای سامانیان بود وبغی میورزید انتزاع نمود .

۳۸۴

شیخ العربیه ابوالحسن علی رمانی نحوی و ابراهیم حرانی صابی و ابوالحسن محمد معروف بابن یاسر حسینی شافعی در گذشتند .

۳۸۵

صاحب بن عباد وزیر فخرالدولهٔ دیلمی و ابن سکرهٔ هاشمی و ابوالحسن دارقطنی محدث و یوسف بن حسن سیرافی نحوی و ابوبکراودنی بخاری وابوحفص احمدمعروف بابن شاهین بغدادی درگذشتند.

۳۸۶

ابوطالب مکی حارثی صاحب قوت القلوب وفات یافت وعزیزاسمعیلی خلیفهٔ مصر درگذشت وپسرش حاکم بأمرالله حاکم شد و مأمون فریغونی صاحب جرجانیه و ابوعبدالله خوارزمشاه صاحب کات را بکشت و خود را خوارزمشاه خواند .

تحقیقات ادبی

شرح یکی از ابیات حافظ

از یاد داشتهای علاّمهٔ استاد آقای

محمد قزوینی

در میان اشعار گویندگان بزرگ حتی شعرائی که بفصاحت بیان و طلاقت لسان و روشنی فکر و کلام شهرهٔ آفاق شده‌اند خواه ناخواه گاهی از اوقات ابیاتی دیده میشود که مفهوم آنها یعنی مراد و مقصودی که شاعر در نظم آنها داشته بر همه کس روشن نیست وفهم آنها یا موقوف بآشنا بودن ببعضی از اصطلاحات و تعبیراتی است که در عهد گوینده معروف بوده و امروزه مهجور و مجهول شده یا آنکه طرز جمله بندی و استعارات و مجازات و ایهاماتی که شاعر بکار برده بطول زمان برای ما نامأنوس گردیده و در این صورت درك مضمون شعر محتاج بتأمل شده است.

الفاظ هر قدر رسا و جملات بهر اندازه تمام اندام و سالم انتخاب شود چون هیچوقت لفظ نمیتواند قالب صحیح معانی و احساسات باشد ودریای خروشان ومواجی را که در خاطر نویسنده و شاعر در طغیان و ریزش است در خود جای دهد وخواننده از خواندن آن همان حالی را پیدا کند که نویسنده و شاعر داشته غالباً بعلت همین عدم لیاقت الفاظ در رساندن معانی و احساسات و پوشیده ماندن آنها در پس این پرده مفهوم و مضمون نوشته‌ها و اشعار بر غیر صاحبان اصلی آنها مبهم میماند و این حال در شعر که بقید وزن وقافیه و اختصار وفشرده شدن معانی و احساسات درعبارات و جمل مختصر مقید است بیشتر بروز میکند بخصوص اگر شاعر بخواهد که معانی عالیهٔ علمی و فلسفی و عرفانی را در قالب الفاظ بریزد و برای آنکه هر نا اهل و عامی بسهولت

ببعضی اسرار و رموز پی نبرد در استعمال مجاز و استعاره و ایهام متعمد باشد.

لسان‌الغیب شیراز و خواجهٔ بزرگوار شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی از این طبقهٔ اخیر است و بهمین علت فهم یك عدّه از اشعار او بر کسانی که اهل اصطلاح نباشند و پاره‌ای تعبیرات ورموز قرآنی وادبی و علمی را ندانند مشکل مینمایدمخصوصاً قیدی که حافظ در رعایت ایهام و ایهام‌التناسب و مجازات و استعاراتی که امروز بر اثرمرور زمان بنظرما غریب جلوه میکندداشته‌این‌کار را مشکلتر کرده وگاهی نیز واقعاً اشعار اورا دور از فهم نموده است.

بدبختانه از معاصرین حافظ چنانکه معمول شعرای عرب بوده هیچکس پیدانشده است که معانی این اشعار مشکله را از خود آن شاعر بپرسد و بعنوان شرح برمشکلات اشعار او آنچه را که شفاهاً میشنود بنویسد و برای آیندگان بگذارد تا بعد ها در این مرحله مردم بزحمت نیفتند و در پی بعضی توجیهات که غالب آنها نیز رکیك ونا مربوط است نروند همچنانکه نظیر این کار را برای امثال انوری و خاقانی و نظامی و مولوی در عهد ایشان نکرده‌اند و بهمین علت یك عدّه از اشعار ایشان برای ما نا مفهوم وتاریك مانده است.

چون حافظ یکی از بزرگترین شعرای ایران‌است ومردم حقیقت جوی کنجکاو میل دارند اشعار اورا بخوبی بفهمند و در دیوان او هرجا بشعری مشکل بر میخورند مضمون و مفهوم آنرا حل کرده داشته باشند لهذا ما سعی میکنیم که بعد از این گاهگاه بعضی ازین‌گونه ابیات حافظ را تا آنجاکه حل‌آن برای ما باستعانت‌کتب لغت و فرهنگها و بعضی شروح دیوان حافظ مثل شرح سودی و شمعی و سروری و نیز در نتیجهٔ‌بعضی تتبعات و یاد داشتهای استاد علاّمهٔ معظم‌آقای محمد قزوینی ممکن باشد درمجلهٔ‌یادگار درج نمائیم و ضمناً از خوانندگان محترم نیز خواهش میکنیم که اگر در فهم اشعار حافظ بمشکلی بر میخورند و در این خصوص سؤالی دارند ـ بشرط آنکه این مشکل و سؤال عامیانه و مبتذل نباشد ـ آنرا بما بنویسند تا بوسیلهٔ تحریك حس کنجکاوی در ما شاید بحلّ آن مشکل و جواب آن سؤال توفیق یابیم.

(مجلهٔ یادگار)

برای این مرتبه مشکلی که از طرف نگارندهٔ این سطور بحضرت استاد علامه آقای قزوینی عرضه شد در باب این بیت حافظ است که میگوید :

بیا که پردهٔ گلریز هفت خانهٔ چشم — کشیده‌ایم بتحریر کار گاه خیال

و این است فوایدی که از یادداشتهای معظم‌له در این باب برگرفته‌ایم :

این بیت از غزلی است که ابیات اول آن چنین است :

بیا که بوی ترا میرم ای نسیم شمال ۱ — شممت روح و داد وشممت برق وصال

که نیست صبر جمیلم ز اشتیاق جمال — اَحادیاً بجمال الحبیب قف وانزل

بشکر آنکه برافکند پرده روز وصال — حکایت شب هجران فرو گذاشته‌به

کشیده ایم بتحریر کار گاه خیال — بیا که پردهٔ گلریز هفت خانهٔ چشم

توان گذشت زجور رقیب در همه‌حال — چو یار برسرصلح است وعذر میطلبد

مقصود از نقل این ابیات بدست‌آمدن زمینهٔ مطلب است که صحبت از روزوصال است که عاشق بمعشوق رسیده است و یار بر سر صلح است و عذر می‌طلبد بنا بر این بهتر آنست که صحبت آلام شب هجران فرو گذاشته شود و از این مقوله هیچ بمیان‌نیاید بشکر نکه روز وصال پرده بر افکنده است ، حال ببینیم معنی ومقصود بیت چهارم یعنی : بیا که‌پردهٔ گلریز ... الخ که قدری معقد و مبهم است چیست ؟

عمدهٔ علت این ابهام و تعقید یکی عدم وضوح بعضی الفاظ وتعبیرات است دراین بیت که فهم معنی شعر را مشکل کرده مثلاً : « پردهٔ گلریز » ودیگر : « پردهٔ هفت‌خانهٔ چشم » که واضح‌تر است (یعنی هفت طبقهٔ پرده‌های چشم ۲) ودیگر که عمده‌است کلمهٔ:

---

۱ ـ این غزل را حافظ باستقبال سعدی گفته و سه بیت اول غزل سعدی اینست :

جزای آنکه نگفتیم شکر روز وصال — شب فراق نخفتیم لاجرم ز خیال

بدار یك نفس ای قائد این زمام جمال — که دیده سیر نمیگردد از نظر بجمال

دگر بگوش فراموش عهد سنگین دل — پیام ما که رساند مگر نسیم شمال

۲ ـ حافظ در غزلی دیگر (شمارهٔ ۴۰۹ از طبع وزارت فرهنگ) گوید :

اشك حرم نشین نهانخانهٔ مرا — زانسوی هفت پرده ببازار میکشی

عبید زاکانی گوید (ص ۱۱۳ از دیوان او) :

فکند در پس هفت پرده مردم چشم — بانتظار تو پیوسته جای خواب و خیال

و هفت خانهٔ چشم یا هفت پردهٔ چشم یاهفت‌طبقهٔ چشم همه یکی است (رجوع شود برای تفصیل اسامی آنها بغیاث‌اللغات)

«تحریر» است که با وجود فحص زیاد مقصود از آن درست معلوم نشد و دیگر: «کارگاه خیال» است و روی هم رفته بواسطهٔ اجتماع این چند کلمهٔ غریب غیر مأنوس غیر مفهوم مجتمعاً در یك بیت آنرا قدری از فصاحت انداخته و تاریك و مبهم ساخته‌است.

اما «پردهٔ گلریز» سودی در اشعار حافظ حدس زده است که آن یك نوع پارچه است که صور گل بر آن منقوش بوده، در فرهنگ بهار عجم گوید: «گلریز پارچهٔ که گلهای سرخ در آن بافند، محمد عصار گوید: قبای اطلس گلریز والا».

اما «تحریر» در قوامیس عربی حتی در ذیل این قوامیس از «دزی» معنی مناسبی یعنی مناسب مقام برای آن مطلقا پیدا نشد ولی در شرح سودی گوید که اصل تحریر بمعنی تقویم خط و اصلاح آن است و این کنایه از تزیین است. در بهار عجم گوید: «تحریر بمعنی خطوطی است که بر گرد کاغذ خطوط و تصاویر کشند، بسالك یزدی گوید:

مانی از شرم رخت تصویر نتواند کشید ور کشد همچون خطت تحریر نتواند کشید

در غیاث اللغات گوید: «تحریر بمعنی خطهای باریك که از مو قلم بر نقوش و تصاویر کشند» پس روی‌هم رفته (اگر این معنی برای تحریر در عصر حافظ هم معمول بوده) تحریر در اینجا بمعنی تزیین ونقاشی وانواع تصاویر و نقوش باید باشد.

اما «پرده کشیدن» بمعنی پرده بستن و پرده گشادن هر دو آمده وفارق در دومعنی ذکر صله است که بمعنی اوّل صلهٔ آن «بر» و «به» و بمعنی دوّم «از» است پس حاصل معنی بیت چون صحبت از وصال محبوب و رسیدن عاشق بوصال حضوری معشوق است ظاهراً باید این باشد که بیا ای معشوق که چون تو حاضری و وصال تو ما را نصیب شده است دیگر از فکر وخیال صحبتی نکنیم و از فراق وآلام شبهای هجران حکایتی نگوئیم و پردهٔ گلریز چشم را (یعنی پردهٔ چشم خود را که از کثرت اشك و گریهٔ خونین بشکل پردهٔ گلریز سرخ و برنگ خون و مانند پارچه‌ای که روی آن تصویر و نقش گل سرخ بافته‌اند شده) روی کارگاه خیال یعنی روی کارخانهٔ بافندگی خیال بکشیم، وکارگاه

۱ - رجوع کنید بغیاث اللغات

محل ساختن چیزها مخصوصاً بافتن جامه است ١ و کارنامه بمعنی مرقع تصاویر است که نقاش برای اظهار کمال خود ترتیب میدهد٢ .

از این دو معنی و اصطلاح کارگاه و کارنامه تقریباً چنین بر می‌آید که یکی از معانی کارگاه ظاهراً محلی بوده است که نقاشان در آنجا کارمیکرده ٣ وانواع جامه ها را در آنجا بانواع الوان و نقوش می‌آراسته و بر آنها نقش میکشیده اند ٤ پس کارگاه خیال نیز محلی بوده است که قوهٔ خیال هر آن در آن هزاران نقش از حواس خمسهٔ باطنه‌از حس مشترك و متخیله و واهمه و حافظه و متصرفه در آن بوجود می‌آورد .

باری مقصود خواجه ظاهراً اینست که حال تو ای معشوق حاضر و ناظری و بنعمت وصال تو رسیده ایم و پردهٔ هفت لای ملوّن برنگ سرخ چشم را بروی‌کارخانهٔ تصاویر یاکارخانهٔ جامه‌ای که عبارت از قوهٔ متخیله است (که در هرآن هزاران نقوش و تصاویر مطبوع و ملایم و شیرین یا مکروه و مولم و تلخ از آلام هجران و فراق و خاطره‌های وصال وبوس و کنار معشوق را ترکیب و تحلیل میکند) بکشیم و ازدیدن این کارگاه متعب رنج‌آور آسوده شویم و بفراغ دل و آرامش خاطر و سکون قلب با تو و با وصال تو و با حضور تو در دریای شادی و فرح غوطه خوریم و از نعیم نهایات الوصال متمتع و متنعم باشیم .

---

١ ـ رجوع کنید بغیاث اللغات

٢ ـ ایضاً

٣ ـ Atelier

٤ ـ حافظ در مطلع غزل دیگری گوید :

خیال نقش تو در کارگاه دیده کشیدم بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم

آثار باستان

بابا رکن‌الدین و قبر او

در قبرستان تخت فولاد اصفهان واقع بر ساحل راست زاینده رود و مجاور جادهٔ شیراز قبری است از یك تن از عرفای قرن هشتم هجری که ظاهراً قدیم ترین قبرهای تاریخ دار این قبرستان بسیار بزرگ است و آن متعلق است ببابا رکن‌الدّین مسعودبن عبدالله بیضاوی که در تاریخ یکشنبهٔ ۲۶ ربیع الأول ازسال ۷۶۹ فوت کرده و در این مکان مدفون شده است.

امروز در قبرستان تخت فولاد قبر عدهٔ عظیمی از مشاهیر علما و فقها و شعرا و خوشنویسانی است که از عهد صفویه ببعد در اصفهان فوت کرده و در دورا دور قبر بابا رکن‌الدّین بفواصل نزدیك یا دور از آن بخاك سپرده شده‌اند لیکن چنانکه گفتیم هیچیك از قبرهای تاریخ‌دار موجود در این گورستان از قبر بابا رکن‌الدّین قدیم‌تر نیست و ظاهراً بهمین علت‌هم بوده است که تا اواخر عهد صفویّه این مکان را قبرستان بابا رکن‌الدّین میخوانده‌اند حتی پل معروفی‌هم که راه اصفهان بآنجا ازآنطریق است بپل بابارکن‌الدین مشهوربوده وشاردن مسافر مشهور فرانسوی باین نکته تصریح میکند.

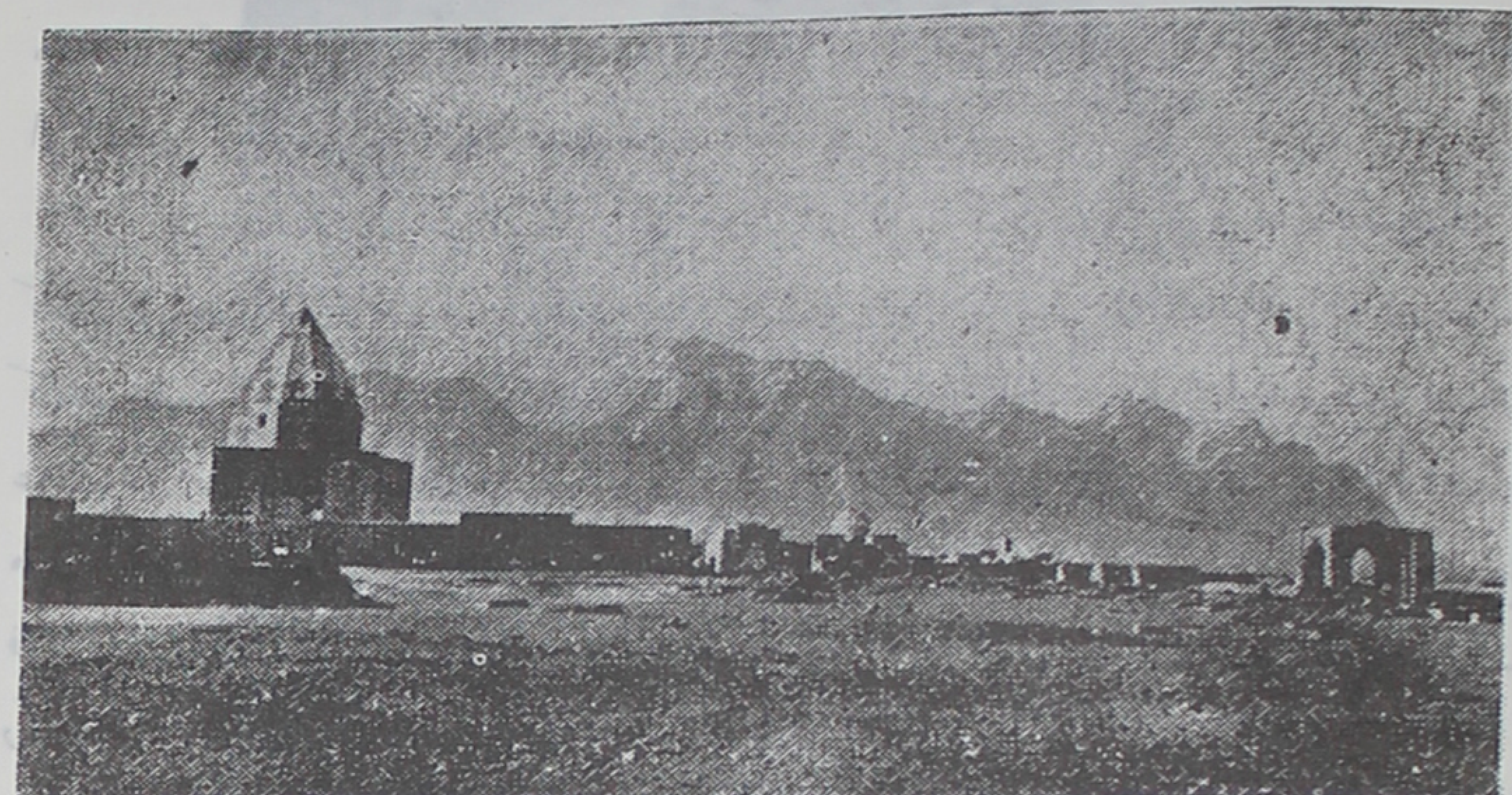
این ساختمان زیبا که از جهت هندسهٔ بنا و مشرف بودن بر سایر گنبدهای تخت فولاد امتیازی خاص دارد وبشکل گنبدیست دوازده ترك بامرشاه عباس کبیر شروع‌شده ودرسال ۱۰۳۹ بانجام رسیده است ودرابتدای داخل وخارج آن‌کاشی کاریهای مینائی عالی داشته لیکن حالیه قسمت عمدهٔ آن محو شده فقط کتیبهٔ عالی سردر و قسمتی از کاشیهای خارج گنبد باقیست.

عین کتیبهٔ سردر بنا این‌است:

«بتأیید الواحدالباقی قد ارتفع عمارة هذه‌البقعة الملکوتیة بأمر دولة کلب علی بن ابی طالب صلواة‌الله و سلامه علیه عباس الحسینی بهادرخان خلدالله‌تعالی ملکه‌وسلطانه

الی یوم القیامة تمت بأمره و اهتمامه بحسن الانقیاد والامر لله تعالی ۱۰۳۹ کتبه الفقیر محمد صالح الاصفهانی المولوی».

در داخل گنبد پنج ایوان بزرگ است که برگردا گرد صحن مرکزی ساخته شده. قبر بابا رکن الدّین در یکی از این ایوانهاست وبر روی آن سکوی بزرگیست. در یکی دیگر از ایوانها نیز دو قبر است که صاحبان آنها هنوز معلوم نشده‌اند لیکن درسایر ایوانها چیزی نیست.



منظرهٔ قبر بابا رکن‌الدین در تخت فولاد

در روی یك قطعه سنگ مرمر که در پائین قبر بابا رکن الدّین نهاده است بخط رقاع زیبا کتیبهٔ قبر او چنین حجاری شده:

«الا انّ اولیاءالله لا خوف علیهم ولاهم یحزنون، هذا قبر حجة الاولیاء والعارفین قطب الاوتاد والوالهین برهان الاتقیاء والصالحین قدوة العشاق والذاکرین کهف الموحّدین المحققین السالك مسالك ائمة المعصومین والعارف بالحقائق الربّانیة الواقف بالدقائق الملکوتیة الطائر بفضاءاللاهوتیة مهبط الانوار ومخزن الاسرار و نفحة العطار ومقام الشطار ومحل الاستغفار رکن الشریعة والطریقة والحقیقة والعرفان بابا رکن الدّین

مسعودبن عبدالله البیضاوی و قد توفّی یوم الأحد من یوم السادس و العشرین من شهر ربیع الأوّل سنة تسع و ستین و سبعمائة ».

اما از شرح حال این بابا رکن الدّین مسعودبن عبدالله بیضاوی که در ۷۶۹ فوت کرده و بعلت اهمیت مقام در تصوّف و عرفان چنانکه کتیبهٔ قبر او شاهد آنست شاه عباس بزرگ را بساختن چنین مقام و گنبدی زیبا برای قبر او وا داشته بدبختانه چندان اطلاع کاملی در دست نیست و بهمین علت هم بوده است که در عهد صفویه درباب مذهب و مشرب او بین فضلای عهد اختلاف شده وشیخ بهائی و دیگران بجلالت قدر او اذعان کرده و اورا شیعه قلمداد نموده‌اند.

شرح حال بابارکن الدّین رابااینکه مسلماً ازبزرگان صوفیه بوده ما درهیچیك از کتب تراجم احوال صوفیه و تذکره‌های علما و رجال نیافتیم تنها عبدالله افندی مؤلف کتاب نفیس ریاض العلماء در خاتمهٔ این کتاب اجمالاً باحوال او اشاره میکند لیکن عجب در این است که با وجود اصفهانی بودن و در اصفهان اقامت داشتن عبدالله افندی مثل اینکه هیچوقت بدیدن قبر او نرفته و سنگ قبر او را ندیده بوده نام او وتاریخ فوتش را نقل نمیکند. این است ترجمهٔ شرحی که مؤلف ریاض العلماء در باب بابا رکن الدّین نوشته:

«بابا رکن الدّین همان شیخ صوفی شیرازی معروفی است که در اصفهان در مقبره‌ای که بنام او بمقبرهٔ بابا رکن الدّین شهرت دارد مدفون است وظاهراً او از اهل سنت بوده، من در شهرلاهیجان شرحی از اودیدم بر کتاب فصوص الحکم محیی الدّین ابن العربی که کتابی بزرگ بود و برپنجاه‌هزار بیت بالغ میشد، این شرح که شرحی است ممزوج بمتن فارسی نسخهٔ آن بسیار کهنه بود بخط ابوالحسن علی بن محمدبن محمدبن العمویة شیرازی بتاریخ ۷٤٦ و این کاتب یا معاصر مؤلف بوده یا قریب العهد با او. بابا رکن الدّین چنانکه از مطالعهٔ این شرح بوضوح می پیوندد شاگرد یك عده از عرفا بوده مانند شیخ کمال الدّین عبدالرزاق کاشی صاحب کتاب تأویل الآیات و شیخ داود قیصری شارح فصوص الحکم مزبور و شیخ نعمان خوارزمی. من در این شرح در بیان

مطالب اموری عجیب و مذاهبی غریب دیدم تا آنجا که ازآن برمن حیرت دست داد..»
نام این شرح راحاجی خلیفه نیزدر کشف الظنون آورده واسم آن «نصوص الفصوص



گنبد قبر بابا رکن الدین

بوده است، این است آنچه حاجی خلیفه در خصوص این کتاب مینویسد:
«از شروح فصوص الحکم یکی نیزشرح فارسی مبسوطی است بنام نصوص الفصوص
تألیف شیخ رکن الدّین شیرازی و هر نکته ها که در شیخ کمال الدّین عبدالرزاق کاشی

و شرح داود قیصری و شرح شیخ مؤیدالدّین جندی و شرح شارح اوّل مسطور بوده مولانا رکن‌الدّین آن نکات را در این کتاب آورده و حل متن بطریق نزدیک که همه کس آنرا فهم تواند کرد کرده اوّله حمد فزون آن خدای را ... ۱» ودر محلی دیگر مؤلف کشف‌الظنون گوید که بابا رکن‌الدّین این شرح را در شهر «سرای» تدوین کرده است.

از این شرح فصوص الحکم بابا رکن‌الدّین بیضاوی خبری بدست ما نیامد که آیا تا بحال باقی مانده یا از میان رفته است هیچ بعید نیست که نسخهٔ آن در بعضی از کتابخانهای خصوصی موجود باشد.

شیخ آذری در کتاب جواهرالاسرار در شرح این رباعی:

اصلم ز قلندر است و فرعم ز عدم وز تنگ مرا در نپذیرد عالم
دیده چو نظر کرد بصحرای قدم جان در صف عشق بود پیش از آدم

گوید: بدان اعزك الله فی الدّارین که شرح این رباعی را حبیب العارفین شیخ رکن‌الدّین شیرازی غفران الله علیه رساله‌ای نوشته است و آنرا قلندریه نام کرده ...»

از این رساله نیز اثری و اطلاعی بدست ما نیامد.

دانشمند ارجمند آقای حاج میرزا حسنخان جابری انصاری در کتاب تاریخ اصفهان و ری وهمهٔ جهان صفحهٔ ۳۲۵ ـ ۳۲۶ در باب بابا رکن‌الدّین چنین نوشته‌اند:

«بابا رکن‌الدّین انصاری و از نژاد جابریانی بود که بعد از کشته شدن عمیدالدّین اسعد جابری انصاری ۲ وزیر اتابیك سعد در قلعهٔ اشکنوان فارس باصفهان منتقل شدند و عرفائی که از نژاد جابر در بلاد پراکنده شدند بیشتر ببابا مشهور میشدند چنانچه در کرارج و برا آن و دیگر بلوکات اصفهان بقاع و قبور باباهای جابری هنوز هست و در مصر هم با عربی زبان بودن اهلش قبر یکی از اولاد جابر را شهیر بمحل بابا جابر میخوانند..»

متأسفانه آقای انصاری برای نسبت جابری و انصاری بودن بابا رکن‌الدّین بهیچگونه سندی حواله نداده‌اند. دراسنادی که ترجمهٔ احوال این عارف معروف قرن هشتم بدست ماست در هیچیك اشاره‌ای بجابری و انصاری بودن بابا رکن‌الدّین نیست.

دو تصویری که در این مقاله نقل شده اوّلی منقول از مجلهٔ آثار ایران است که بتوسّط ادارهٔ کل باستان شناسی بزبان فرانسه منتشر میشد دیگری را دوست فاضل ما آقای محمد صدر هاشمی مرحمت کرده از اصفهان فرستاده‌اند.

---

۱ ـ درمتن چاپی کشف‌الظنون نام این شرح «نصوص‌الخصوص» آمده وآن ظاهراً تحریف است.
۲ ـ رجوع کنید بذیل ص ۱۲ همین شماره از مجلهٔ یادگار

مکتوبی از میرزا طاهر نصر آبادی

بقلم آقای پرتو بیضائی

میرزا طاهر نصرآبادی علیه‌الرحمة که مؤلف تذکرهٔ معروف و بسیطی مشهور بتذکرهٔ نصرآبادی است از شعرا و محققین عصر شاه سلیمان صفوی است. تنها اثری که از وی در دست میباشد همان تذکره است که بهمت استاد فقید مرحوم وحید دستگردی بچاپ رسیده و اصناف اشعاریکه از طبع خود در تذکرهٔ مزبور درج نموده. اخیراً در یکی ازجنگ‌های قدیمی کتابخانهٔ شخصی وعالی دانشمند محترم آقای باستانی‌راد وفقه‌الله مکاتیبی چند ازبعضی فضلای عصر صفوی ملاحظه‌شدازجمله مکتوب نفیسی نیزازمرحوم نصرآبادی بنظر رسید.

این مکتوب که مخاطب آن میرزا قاسم خلوت نشین عباس آبادی اصفهانی تبریزی‌الأصل است نمونهٔ از منشآت مرحوم نصرآبادی است که درجای دیگر دیده نشده وچون‌حاوی صنایع ادبی شیرین ومطالب‌دلنشین است بحالتی که درآن جنگ ضبط شده بود استنساخ و تقدیم نظر خوانندگان مجلهٔ گرامی یادگار می نمایم اگر در بعضی از جملات‌آن عدم سلاستی مشهود است برنبده بحثی نیست زیرا عیناً نقل‌نموده‌و دخالتی درآن‌نکرده‌ام.

مقدمةً باید دانست‌که میرزا قاسم از تاجر زادگان و رجال متعین آن عصر است که در افواه بعلت نا معلومی مشهور به بُز بوده است و تظاهر بفضل و شعر نیز داشته و ظن قوی میرود که میرزا قاسم متخلص بزاهد را که نصرآبادی در تذکرهٔ خود نام‌برده و در لباس تمجید از وی تنقید نموده همین شخص باشد. در هر حال مرحوم

نصرآبادی روزی برای وصول حوالهٔ میرزا قاسم بسراغ خواجه التفات صندوق دار او بمنزل میرزا رفته واز پسر وی بی‌اعتنائی دیده این رقعه را در مذمت فرزند وموعظه بپدر نوشته است :

« ذات عدیم المثال آن مخدوم علی الاطلاق وملاذ باستحقاق ونکته شناس خرده‌بین و رموز دان دقایق آسمان و زمین آصف آصف صفات و انسان ملکی ذات از آسیب عین الکمال محفوظ بوده بخشندهٔ بی منت مخدوم زادهٔ خدا امرا از مکمن غیب شعور وتمیز وهوش درست کرامت فرماید ، عزیزا از کمال خلوص و نامرادی طاهر نصرآبادی دو کلمه از اوضاع واوصاف و طریق مسلوك بهرام صولت زحل رفعت ناهید استغنای مخدوم زاده را بخدمت عرض می‌نماید که حکما گفته‌اند دوستی با شخصی باید کرد که آئینه مثال عیب ترا روی بروی بیان نماید تا در دفع آن کوشیده رفع نمائی . خلاصهٔ تصدیع اینکه بعدازسعی وتکاپوی بسیار مخلص درباب وصول آن جزوی طلب که بملازمت عالی مشرف شده بود و آنرا بمعتمدالخواص خواجه التفات خزانه‌دارعالی برات فرمودند شخصی همراه گردید که در راه رفیق باشد مخلص در آمدن اندیشناك بودم چرا که در شب گذشته در عالم واقعه خوابی دیده بودم که بصحرای وسیعی سیارم و در یك سمت صحرا گله و بزغاله بسیار چرا میکنند و یك بُزکی بصد هزار خط و خال و نگاربیك طرف ایستاده اصلاً متحرك نمیشود . من در اندیشه بودم که آیا ازین واقعه چه بظهور رسد که ناگاه آستانهٔ فلك نشانهٔ عالی نمودار گردید سدهٔ بنظر در آمد که نزد پیشطاق رفیعش آسمان را بر زمین و از رشک شمسهٔ با رفعتش شمس را عرق خجلت بر جبین و نکتهٔ گل میخ درش نکته‌گیر ماه و زمین بود باحتیاط تمام بمداومت حرز و اعتصام قدم باندرون نهاده ، یساولان وایشك‌آقاسیان بحکم آنکه :

سگ و دربان چو یافتند غریب — این گریبان بگیرد آن دامن

ازشش جهت زبان کشودند که :« کیم‌سن و هانده گدرسن وور توپ باغله » شروع نمودند من بیچاره روستائی بی جگر که سوای بوره و بشه حرفی دیگر نشنیده از استماع این سخنان مانند نقش دیوار بر جای ماند نه یارای بر گشتن و نه قدرت اندرون رفتن

آن شخص رفیق دست فقیررا گرفته بزبان نسناسی بایشان گفت مانع مشوید خدّام خود فرموده اند ایشان از واهمه باز و دستها را بزیر رو گذاشته خاموش شدند. فرستادهٔ خدّام پیش افتاده لاحول لاحول گویان داخل دیوانخان (کذا) شدم چه دیدم یك مازندران ریکا، یك قرداغ قارداش و یك هندوستان خواجه سرا علی الخصوص خواجه یاقوت و خواجه لاهوت و خواجه قرتوت و خواجه مشکی و خواجه دُشکی و خواجه مشکی وخواجه ناجی وخواجه راجی وخواجه باجی سیاه وسفیدو زرد وعنابی وجوزی و گلناری رنگا رنك بیکدیگر درآمیخته فقیر را آنقدر واهمه روی داد که خود را از مردگان شمردم ناگاه نظر این بیچارهٔ غریب بسمتی افتادکه مخدوم زادهٔ عالیشان بعظمت و اجلال متمکن بودند، شخصی دیدم که بر فراز کرسئی قرار گرفته که اگر لنگر تمکین برروی زمین اندازد گاو زمین طعمهٔ ماهی شود بـا عظمت وبزرگی دوش بدوش بنده را بخاطر رسید که بلکه یکی ازپادشاهزادگان هندوستان است که میرزا را بمیزبانی ایشان مقرر داشته‌اند.

القصه بگوشهٔ رفته از خوشقدم نام غلام استفسار نمودم که ایشان کیستند گفت: «سمانمیـ نـاسی ؛ مگدوم جادهٔ آ گاست ۱» پیش رفته دست از جان شسته بعدازسلام و کورنش و تسلیم پیغام خدّام را گذرانیدم به تغیر و زهر چشمی که اگر درکار قیصر کردی زهرهٔ فغفور آب شدی بشدّ و مدّ تام و تمام فرمودند که ما خواجه التفات نیستیم دیگر التفات نکرده ملتفت بجای دیگرشدند. فقیر این مجمع را که ملاحظه نمودم واقعهٔ که دوش دیده بودم بخاطرم رسید سرگردان و معطل مانده چون مسلمانی که بدیار فرنگ اسیر باشد، ناگاه مجمع بهم خورده خواجه التفات نمایان شد یریری بلند کرد نـواب آقائی برطلوعید سیاهی بنظر درآمدکه اگر شب بمقدار خالی از وی تیرگی کسب کند خورشید را برآمدن محال باشد اعضاش ز تیرگی مخمر وزبخت سیاه من سیه تر، پیش

۱ ـ بلهجه کاکاها یعنی شما نمی‌شناسی مخدوم زادهٔ آقاست.

رفته مطلب را عرض نمودم ازچهرهٔ مثال ربّ انارش سرکه فروشی کرده باندرون تشریف بردند بعدازساعتی زری آورد که ضرّاب لیل و نهار در دارالضرب افلاك سکه نموده، از قلبی وناروائی میخواست برندارد ولی بخاطررسید ازبدقمار هرچه ستانی شتل بود، زر را برداشته گرسنه و تشنه ازدولتخانهٔ عالی بیرون آمده گاهی آتش فراق غلیان دود از نهادم برمی‌آورد وگاهی ازاشتیاق پیالهٔقهوهٔ گرم‌خون‌جگرخویش را می‌نوشیدم. بهرنهج که بود خود را بآبادانی رسانیده شکرحیات تازه بجای‌آوردم.

مخدوم من خدّام درکسب حسنه وکاردانی و قاعده فهمی بی مثلند زبان را حدّ وصف و حمد ایشان نیست اما باوجود سوختگی و برشتگی مخدوم زاده اینقدر کسب آدمیت ننموده باشند که بیچارهٔ که بآستان بوسی‌آید آخر درتواضع زبانی و رسمی تقصیر نورزند، فرض کنیم که فقیررا نشناختند مندیلی زر برسر داشتم و قبای سرخی پوشیده بودم شال ترمهٔ که ازنزا کت اگر بسویش گرم نظر کردی شعله ور میشد لام الف بسته بودم اگر درتعظیم من قد الف می‌نمودند ازشأن ایشان چه کم میشد بهرحال تاممکن است درتربیت ایشان بکوشید و سعی بلیغ بجای آورید که درجرگهٔ مردم‌آدمی تواند سر برآورد چون دوکلمه کستاخی نسبت بملازمان عالی واقع‌شد حمل برنوع دیگر نفرمایند.

درد دل عاشق بمعشوق

یاد میدار که از مات نمی آید یاد
نکنی یك طرف از قصهٔ من هرگز گوش
یاوری نیست که با خصم تو بردارم تیغ
تو بگفتی که وصالم برساند بخودت
گفتی ار فاش کنی عشق پری جان نبری
گرغرض خون منست وسر اینك سر وطشت
من برین تهمت اگر کشته شوم باکی نیست
عافیت خواستی از من خیرالله جزاك
گلهٔ وصل تو با هجر تو می‌کردم دوش
در میان روی بمن کرد خیالش که اثیر
عشق ما مظلمهٔ کس بقیامت نبرد

ای امید من و عهد تو تو سراسر همه باد
نزیم یك نفس از غصهٔ تو هرگز شاد
داوری نیست که از هجر تو بستانم داد
راستی نیك رساند که چشمت مرساد
نبرم خود نبرم حسن تو جاوید زیاد
ورنه این طشت سه سال است که ازبام افتاد
همه سر سبزی کمتر سگ دربان تو باد
او همان شب بعدم رفت که عشق تو بزاد
که شد عمر وزو هیچ بجز غم نگشاد
زین سخن بگذر و این واقعه بگذار ازیاد
گر زتو عمر ستد در عوضش عشوه بداد

(اثیرالدین اخسیکتی)

چند روز نامه در عهد ناصر الدین شاه

بقلم آقای م . صدر هاشمی

درشمارهٔ قبل مجلهٔ یادگار وعده دادیم که ازدوروزنامهٔ مهم دیگر زمان ناصر الدین شاه یکی بنام « روزنامهٔ دولت علیهٔ ایران » ودیگری بنام « مریخ » گفتگو نمائیم .

شاید اگر فرصت ومجالی دست داد درشمارهٔ بعد هم ازیك روزنامهٔ مهم که مدت ده سال تمام دراصفهان بنام « فرهنگ » درهمین زمان ناصر الدین شاه چاپ ومنتشر میشده بطور تفصیل سخن بمیان آوریم تا برخوانندگان واضح گردد که زمان ناصر الدین شاه از لحاظ روزنامه نگاری یکی از ادوار قابل توجه بوده وبطور قطع تا کنون هم درمملکت ما جراید مفیدی مانند « اطلاع » و « ایران » و « ایران سلطانی » وروزنامهٔ مرآة السفر » وسایر جراید این دوره پیدا نشده است چه از حیث خوبی چاپ وکاغذ وخط چه ازحیث مندرجات. درهرصورت منظورما دراینجا گفتگو ازتمام جرایدزمان ناصر الدین شاه نیست امیدواریم بزودی وسائل طبع کتاب « تاریخ جراید ومجلات ایران » فراهم گردد تا واضح شود که ایران نیز از لحاظ فن روز نامه نگاری آنقدر ها هم عقب نمانده است .

۱ - روزنامهٔ دولت علیهٔ ایران

این روزنامه درسال ۱۲۷۷ قمری درطهران تأسیس وباهتمام ومباشرت میرزا ابوالحسن غفاری نقاش‌باشی کاشانی ملقب بصنیع الملك دائرشده‌است وآن دنبالهٔ روزنامهٔ « وقایع اتفاقیه » بوده که مدت زمانی منتشر میشده ودرتاریخ مذکور یعنی سال ۱۲۷۷ تعطیل وبجای آن روزنامهٔ دولت علیهٔ ایران انتشار یافته است .

تفصیل این اجمال آنکه پس ازانتشار شمارهٔ ۴۷۱ روز نامهٔ وقایع اتفاقیه که

باسم روزنامهٔ وقایع یوم پنجشنبهٔ ۲۶ شهر محرم مطابق سال پیچی ئیل سنهٔ ۱۲۷۷ بوده شمارهٔ ۴۷۲ بنام «روزنامهٔ دولت علیهٔ ایران» منتشر شده و بطور غیر مرتب بعد از این جمعاً ۱۹۶ نمره یعنی تا شمارهٔ ۶۶۸ مورخ هفتم شوال ۱۲۸۷ قمری انتشار یافته ودراین تاریخ تعطیل شده است.

از خصوصیات وامتیاز این روزنامه تصاویر ونقاشی‌های متعددیست که از شاهزدگان و رجال در باری وحکام و امرای زمان ناصرالدین شاه در هرشماره چاپ شده و این تصاویر که فهرست قسمتی از آنها را بعد ذکر خواهیم کرد بقلم مرحوم صنیع الملک مباشر روزنامه نقاشی شده است. مرحوم میرزا ابوالحسنخان صنیع الملک نقاشباشی عم مرحوم کمال‌الملک ازاساتید فن نقاشی بوده واو این صنعت را درفرنگستان تکمیل کرده و درآغاز سلطنت ناصرالدین شاه بایران برگشته است. صنیع الملک پس از مراجعت از اروپا مورد توجه خاص ناصرالدین شاه قرار گرفت و چون درفن نقاشی و صنعت چاپ مهارت بسزائی داشت کار مطبعهٔ دولتی و ادارهٔ روزنامه بعهدهٔ او محول گشت و این شغل تاسال ۱۲۸۲ قمری که مشارالیه در پنجاه سالگی بمرض سکته دار فانی را وداع نمود بعهدهٔ او بود.

سرلوحهٔ روزنامه عبارت از شیروخورشید بزرگیست که شیر ایستاده و شمشیری دردست دارد واین علامت نشانهٔ رسمی و دولتی بودن روزنامه است. در بالای شیر وخورشید عنوان « روزنامهٔ دولت علیهٔ ایران » باخط نستعلیق درشت ودر زیر آن تاریخ انتشار هرنمره بازباخط نستعلیق درشت چاپ شده است. درگوشهٔ راست سرلوحه باخط ریز نستعلیق عدد نمره و قیمت اشتراك (قیمت روزنامه نسخهٔ پانزده شاهی ، سالیانه سه تومان وشش هزار دیناراست) و درطرف چپ عبارت : «منطبعهٔ دار الخلافهٔ طهران قیمت اعلانات ازقرارسطری پانصد دیناراست » درج ودرزیر این سرلوحه بخط نستعلیق درشت عنوان : « اخبار ممالك محروسهٔ ایران » چاپ شده است سپس از ستون اول مطالب روزنامه شروع میگردد.

شمارهٔ صفحات روزنامه از ۴ تا۷ بقطع وزیری وخط نستعلیق متوسط وبا چاپ سنگی است.

از خصوصیات این روزنامه یکی این است که هر صفحهٔ آن دارای حاشیه‌ایست که با خط نستعلیق درشت فهرست و یاعنوان مطالب مندرجه درصفحه در آن نوشته شده، مثلاً درنمره ۵۲۷ مورخ یوم پنجشنبه هفدهم شهرصفرالمظفر مطابق سال ایت ایل ۱۲۷۹ عنوانهائی که درحاشیه نوشته شده ازاینقراراست: صفحهٔ اوّل: «حالات متعلقه بوجود مسعود همایون خلدالله ملکه و سلطانه». دوم: بقیهٔ حالات متعلقه بوجود مسعود فایض الجود اقدس همایون ظل الله شاهنشاه خلد الله ملکه و سلطانه سوم: بقیهٔ حالات متعلقه بوجود مسعود همایون شاهنشاهی خلدالله ملکه وسلطانه» و: «دربار معدلتمدار». چهارم: «بقیهٔ اخبار دربار معدلتمدار همایون اعلی و دارالخلافة الباهرة» پنجم: اخبار دربارمعدلتمدار همایون و دارالخلافة الباهرة» ششم: دارالخلافة الباهرة ودربار معدلتمدار» و درمقابل وقایع استراباد (دارالمرز)، هفتم: «ترجمهٔ استخراجی ازروزنامه جات ممالك هندوستان».

هم چنین در ذکر اخبار مربوط بولایت نام شهر بخط نستعلیق درشت چاپ شده است. معمولاً درصفحات اوّل ودوّم اخبارمربوط بناصرالدین شاه درج شده است وما برای اطلاع خوانندگان ازسبك مندرجات و طرز اخبار روزنامه دو نمونه دراینجا نقل میکنیم یکی ازنمرهٔ ۵۲۷ ودیگرازنمرهٔ ۵۵۲ مورخ پنجشنبه ۱۲ شهررجب ۱۲۸۰ قمری. نمونهٔ اوّل تحت عنوان: «حالات متعلقه بوجود مسعود همایون خلدالله ملکه و سلطانه» میباشد ازاینقرار:

«ازتفضلات خدای ودود وجود مسعود همایون مقرون بکمال انبساط وصحت واز انتظام و انضباط امورمملکت خاطرمهرمظاهر مبارك قرین بنشاط کامل و مسرت است بعد ازانقضای ایام عاشورا و فراغت ازتعزیه داری جناب خامس آل عبا علیه التحیة والثنا چون هوای دارالخلافه و شمیرانات ازحد اعتدال تجاوزنموده زیادگرم شده بود موکب مسعود همایون در روز چهاردهم محرّم تشریف فرمای ییلاق شهرستانك شده ده روز علی التوالی درآنجا نزول اجلال داشتند وگاهی ازایام که اندك فراغت از مهمات دولتی و مملکتی حاصل میفرمودند بعزم شکاربصفحات آن ییلاق تشریف فرما گردیده پس از سیاحت و شکار مراجعت میفرمودند».

نمونهٔ دوم : « بزرگترین نعمت ونیکوترین آلاء والاء عموم اهالی ممالك محروسهٔ ایران صحت مندی و استقامت مزاج و هاج کثیر الابتهاج همایون اقدس اعلی است که الحمدلله والمنة بوجه اتم واکمل حاصل است وچون این اوقات که ازقرار انتظام امور لشکر و کشور فراغتی دارند لهذا این روز ها که ایام خوشی هوای شکار گاه جاجرود و موسم فراوانی صید آنجاست عزیمت شکار گاه مزبور فرموده روز شنبه سلخ شهرجمادی‌الاخری تشریف فرمای جاجرود شدند » .

مندرجات روزنامه پس ازدرج اخبارمربوط بشاه اخبار مربوط بدارالخلافه وبعد اخبارسایرشهرها وگاهی اخبار وحوادث ممالك‌خارجه بنقل ازروزنامه های خارجیست .

بیشتراهمیت روزنامهٔ دولت علیه بواسطهٔ تصاویر ونقاشی هائیست که از مرحوم میرزا ابوالحسن خان غفاری درآن چاپ شده‌است .گرچه درزیر هیچ‌یك ازاین نقاشیها اسمی از غفاری نیست ولی بقرائن و بطور قطع و یقین مسلم میباشد که همه کار آن مرحوم است .

این تصاویر ازلحاظ اشخاصیکه نقاشی شده وهم چنین ازجهت وضع لباس وجبه های ترمه وکلاههای بلند و قیافه های مخصوص کمال اهمیت را داراست، بخصوص که امروزدیگر ازجمع زیادی ازصاحبان آن تصاویر که درآن تاریخ هر کدام مقام وموقعیت خاصی داشته‌اند کمتر نام و نشانی باقی مانده و از این جهت از نظر تاریخ شایان توجه است . مقداری ازنقاشی های روزنامه مربوط بعمارت و ابنیهٔ سلطنتی از قبیل عمارت گلستان از طرف قبله و عمارت باغ سروستان از طرف شمال و غیره است که باز بی اهمیت نیست .

چون نمرات روزنامهٔ دولت علیهٔ ایران خیلی نادرو کمیاب است لذا نگارنده قسمتی ازفهرست تصاویرآنرا دراینجا نقل میکنم شاید دربین این تصاویر کسانی مورد توجه خوانندگان باشند و دراین صورت ازتصویرایشان اطلاعی حاصل خواهندکرد .

درنمرهٔ ٥٠٢ صورت میرزا محمد مستوفی .

» ٥١٠ » جان محمدخان سرتیپ وصورت نایب لشکر نویس باشی .

» ٥١٤ » حسینعلیخان سرتیپ وجنرال آجودان وصورت عمیدالدوله .

درنمرهٔ ۵۱۶ صورت رضاقلیخان وصورت شکارگاه پلنگ ، این تصویر منظرهٔ کوهستانیست
که ناصرالدین شاه برای زدن پلنگ درآن قراول رفته و جمعی از همراهان در دوطرف
ایستاده‌اند ، صورت پلنگ نیز دراین تصویر نموده شده است ، تصویراین شکارهم که در
جاجرود واقع شده درهمین شماره مذکوراست .
درنمرهٔ ۵۳۴ صورت صاحبدیوان .

» ۵۴۰ » امین دارالشورای کبری وتصویر سلام عام نوروز بتخت خاصهٔ هرمر
» » » حاجی میرزا عبدالله خان حاکم همدان وصورت محمدحسن میرزا نایب النظاره
» ۵۴۱ » عمارت گلستان ازطرف قبله
» ۵۴۲ » معیرالممالك وصورت عین الملك خوانسالار
» ۵۴۷ » محمدعلیخان بیگلربیگی وصورت عمارت بادگیر وصورت بهاءالملك
» ۵۴۹ » عمارت باغ سروستان ازطرف شمال
» ۵۵۰ » ابراهیم خان ناظم ونایب بلوچستان و صورت میرزا نصرالله خان لشکرنویس باشی وصورت قاسم خان والی
» ۵۵۲ » عمادالدوله وصارم‌الدوله واین دوتصویر پهلوی یکدیگر کشیده شده
» ۵۵۴ » میرزا نصرالله وحاجی میرزا حسینخان وزیرمختار

قبل ازهرتصویری بمناسبت شرحی راجع بآن نوشته شده‌است .

۵ - روزنامهٔ مریخ

همچنین روزنامهٔ مهم زمان ناصرالدین شاه مرّیخ است که نمرهٔ اوّل آن روز
دوشنبهٔ پنجم شهرمحرّم‌الحرام ۱۲۶۹ قمری مطابق ۳۰ دسامبر ماه فرانسه ۱۸۷۸
میلادی دردارالطباعهٔ خاصه درارك همایون درچهار صفحه بقطع وزیری با چاپ سنگی
بخط نستعلیق ریز طبع و توزیع شده‌است . قیمت آن درسال نه هزاردینار و درسه قسط
و قیمت اعلان سطری پنج شاهی است ، کلمهٔ «مریخ» در عنوان روزنامه بخط درشت
و دردوطرف آن خصوصیات روزنامه درج شده است .

منظور ازتأسیس روزنامهٔ مریخ درج وقایع و حوادث نظامی و هم چنین ضبط برخی مطالب علمی واموریکه انتشارآنها برای اطلاع ایرانیان لازم‌است بوده ودرنخستین شماره روزنامه بدین قسم معرفی شده است :

« این روزنامهٔ مریخ حاوی وقایع رسمیهٔ نظامی عساکردولت علیهٔ ایران وترجمهٔ تلگرافهای رسمیهٔ دوَل و جامع بعضی فصول مرتبط بانتشار علوم متداوله درفرنگستان و برخی مطالب که راجع بمدنیت وحقوق ایرانیت است میباشد و درذیل تاریخ قیاصرهٔ رومیة‌الکبری که تاکنون بزبان فارسی ترجمه نشده و در خاتمه جنگ آخر که مابین دولتین روس وعثمانی رو داده مسطوراست » .

مندرجات روزنامه قطع نظر ازمقالات متفرقهٔ علمی که اشخاص بعنوان روزنامه فرستاده و درآن چاپ شده بیشتر مندرجاتش همان اخبار رسمی نظامی است و معلوم میدارد که روزنامه برای همین منظورتأسیس شده‌است . چون مقدمه‌ای که درشمارهٔ اوّل روزنامه ذکر شده تا اندازه بمعرفت ومنظور ازتأسیس روزنامه کمك میکند ما عین آنرا برای مزید اطلاع خوانندگان دراینجا نقل میکنیم :

« مدتی این‌مثنوی تأخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد

روزنامهٔ نظامی که مرآت اطوار وحالات و حاکی مراتب ترقیات کلیهٔ اهالی نظام ظفر انتظام است و افراد قشون نصرت نمون ازصاحب منصب و تابین درهررتبه ودرجه که باشند ازتعلیمات و مطالب آن میتوانند بهره مندی حاصل نمایند چندگاهی وجدان مانع و فقدان مقتضی باعث ترك وانتشارآن‌آمد این اوقات که بطوراهمیت ترتیب وتکمیل دوایردولتی بتوجهات مخصوصهٔ بندگان اعلیحضرت قویشوکت شاهنشاهی خلدالله ملکه و سلطانه مزیت اختصاص دارد ادارهٔ جلیلهٔ نظام که دائماً بوضعی خاص مورد توجه ملوکانه بوده وهست لوای اعتلا برافراشته وهمت برانتظام و انتساق جزئی وکلی امور گماشته بروز و اظهار این معنی را روزنامهٔ نظامی مجدداً بر قرار و موجب اشتهار وانتشار اخبار اهالی نظام ومؤلفات و نوشتجات مفیده حاوی مطالب جنگی ولشکرکشی وتشکیل اردوها ازروی علم و طرح و نقشهٔ دانشمندان فن ونکات و بیانات دیگر و ذکر دریافت مناصب عالیهٔ چاکران محترم وجان‌نثاران معظم آستان معدلت بنیان همایون

و شرح خدمات وزحمات و رنج اغتراب و اسفار ایشان بهردیارمیگردد » .

آنچه ازاین مقدمه معلوم میشود اینست که قبل ازاین روزنامه روزنامهٔ دیگری بنام نظامی منتشر میشده ولی نگارنده تا کنون ازآن اطلاعی بدست نیاورده‌ام

درشمارهٔ اوّل پس ازاین مقدمه اخبار رسمی نظامی که عبارت از حساب خزانهٔ نظام باشد درج و ازهمین شماره درپاورقی روزنامه ترجمهٔ تاریخ قیاصرهٔ رومیة‌الکبری آورده شده است . این ترجمه چنین آغاز میشود : «صیت قیاصرهٔ رومیة‌الکبری که شرق وغرب ......»

اخبار رسمی نظامی مسطور در روزنامه مطابق صورت رسمی متصدیان قسمت نظام بوده که برای ادارهٔ روزنامه میفرستاده‌اند . فی‌المثل درنمرهٔ ۳۱ مینویسد : «اخبار رسمی. نظامی مطابق صورتیکه اللهیارخان آجودانباشی کل نظام داده‌است »

اخبار دول خارجه بندرت نیز درصفحات روزنامه دیده میشود. در هرشماره در زیرعنوان روزنامه فهرست مندرجات چاپ شده و فهرست مندرجات سومین شماره از اینقرار است :

«اخبار رسمی نظامی ، شرف ، مختصری از تفصیـل جشن میلاد شرافت بنیـان همایون وتغزل میرزامحمدحسین ادیب ، رقعهٔ جناب حکیم‌الهی ، جنگ روس‌وعثمانی ، تلگرافهای خارجه وتاریخ قیاصره ».

درهرشماره درانتهای صفحهٔ چهاراین جمله : « رئیس کل دارالطباعه ودارالترجمهٔ ممالك محروسهٔ ایران صنیع الدوله محمدحسن » یابطوراختصار «محمدحسن» که اشاره بمؤسس و مدیر روزنامه باشد درج است . از روزنامهٔ مرّیخ جمعاً ۱۸ نمره که نمرهٔ آخرآن موّرخ بتاریخ چهارشنبه ۱۶ جمادی‌الثانی ۱۲۹۷ قمری میباشد منتشرشده است .

درشمارهٔ آینده ازروزنامهٔ فرهنگ که مدت ده سال باقطع بزرگ وچاپ عالی وخط میرزا فتح‌الله خان افسر دراصفهان منتشرمیشده گفتگو خواهیم کرد .

عشایر ایران

عشایر خوزستان

بقلم آقای مهندس قائم مقامی

طوایف میان آب

—۱—

لفظ میان‌آب درخوزستان بسه منطقه اطلاق میشود:

۱ ـ میان‌آب شوشترواقع بین دوشعبهٔ رودخانهٔ کارون موسوم به گرگر وشطیط.

۲ ـ میان آب شوش واقع بین قسمت اولیهٔ دو رودخانهٔ دز و کرخه.

۳ ـ میان‌آب اهواز یامیان‌آب مطلق واقع بین‌قسمت انتهائی رودخانهٔ دز وقسمت وسطی کرخه.

درهریك ازاین سه منطقه طوایفی سکونت دارند ولی نام «طوایف میان آب» بطور مطلق فقط بساکنین منطقهٔ اخیر گفته میشود.

حدود این منطقه عبارتست ۱:

ازمشرق برودخانه ازشمال بمنطقهٔ طوایف شوش ۲، از مغرب برودخانهٔ کرخه، از جنوب باراضی طوایف عنافجه ۳ که ساکن ناحیهٔ شمالی اهواز میباشند.

اراضی میان‌آب ازنهر شاوور مشروب میشود واین نهر ازشمال شوش سرچشمه گرفته بخور شاوور (مرداب شاوور) میریزد. قبائل ساکن این منطقه عرب هستند و زبانشان عربی مخصوصی‌است که ازاختلاط زبان فارسی وعربی بوجود آمده وکلاً پنج طایفه وقبیله میباشند:

۱ ـ عشیره های کعب.

۲ ـ طایفهٔ عبدالخان.

۳ ـ قبیلهٔ مزرعه.

---

۱ ـ رجوع شود بنقشهٔ مجله یادگار شمارهٔ ۱۰ سال اول ۲ ـ شرح این طوایف درشماره های ۷ و ۱۰ سال اول این مجله آمده ۳ ـ بفتح عین وکسرفاء

۴ـ طایفهٔ آل‌بوراویه ۱

۵ـ سادات.

از اینکه ساکنین اصلی منطقهٔ میان‌آب ازچه نژاد وچه طوایفی بوده‌اند اطلاعی نداریم همینقدر میدانیم که بین طوایف فعلی این منطقه نخست عشیره های کعب که در آنموقع یك طایفهٔ مستقل بوده‌اند سپس طایفهٔ عبدالخان باین سرزمین آمده‌اند و چون چندی از زمان آمدن عبدالخان گذشت رفته رفته این طایفه قدرتی بدست‌آورد وبرمنطقهٔ میان آب تسلط یافت بقسمی که طایفهٔ کعب را تحت‌الشعاع خود نمود. دوران قدرت طایفهٔ عبدالخان در زمان شیخ خزعل سرآمد وبضعف و تجزیهٔ آنها منجر گردید منطقهٔ میان‌آب ازطرف خزعل بشیخ فرحان شیخ طایفهٔ آل کثیر واگذار شد. چون خزعل از میان رفت دست شیوخ آل کثیر ازمیان کوتاه گردید وهریك ازقبائل این منطقه استقلالی یافتند اما باز شیوخ عبدالخان مقام شیخ‌المشایخی را داشتند وامروزهم شیخ‌آن طایفه شیخ‌المشایخ طوایف میان‌آب است. در زمان قدرت خزعل قبیلهٔ مزرعه هم بعللی که درجای خود خواهدآمد بمیان‌آب کوچ کردند و پس ازاستقرار حکومت مرکزی ایران طایفهٔ اول بوراوّیه نیز ازمنطقهٔ نهرهاشم بمیان آب کوچ نمودند وجزو طوایف میان‌آب در آمدند.

۱ـ عشیره های کعب

این عشیره ها را که اینك بشرحشان میپردازیم بعضی معتقدند که از طایفهٔ معروف بنی‌کعب هستند وبرخی‌هم‌میگویند طایفه‌ای جداگانه میباشند وشجرهٔاجدادی آنهابیکدیگرنمی‌پیوندد. این دستهٔاخیرآنها را ازاولاد ابن لوی نامی میدانند که وی قبل ازحضرت محمد ص میزیسته و ساکن عماره بوده‌است و اگرگفتهٔ دسته اوّل را صحیح بدانیم اصلشان ازکعب است و ساکن نجد بوده‌اند و نخستین کسی که از این طایفه کوچ کرده انصار نامی بوده که در قرن دهم یعنی ۳۰۰ سال پیش با طایفهٔ خود بعربستان آمده وما درهرحال برای رفع خلط مبحث وجلوگیری ازاشتباه آنها را «کعب» مطلق مینامیم واز«بنی کعب» که درخرّمشهر(محمرهٔسابق) وشادگان (فلاحیهٔ سابق) سکونت دارند ذکری بمیان نمی‌آوریم.

۱ـ بایاء مشدده

کعبی هائی که ساکن میان‌آب هستند دوطایفهٔ جدا گانه ومختلفند:

اول ـ کعبی های اولاد دهان ۱

دوم ـ کعبی های آل حائی ۲

وظاهراً این‌دوطایفه ازدواصل مختلفند وهیچ بستگی اجدادی بایکدیگرندارند.

اول ـ کعب دهان

باید دانست که امروز طایفه‌ای بنام کعب دهان معروف وشناخته نیست زیرا که این طایفه بتقسیمات کوچکتری تقسیم شده و بنامهای دیگری نامیده میشود ولی چون قسمتهای کوچکتر مزبور که شرحشان بتفصیل خواهدآمد کلاً بدهان که‌جدّ همگی‌آنهاست میرسند ما ازلحاظ تقسیمات بدین نحو عنوان کردیم.

طایفهٔ کعب دهان از پنج عشیرهٔ معظم مرکب میشود وجزئی از طایفهٔ بزرگ مضر ۳ ساکن‌عماره است.

نخستین کسی که ازاین طایفه بایران آمده شیخ کناس دُهّان است و تاریخ کوچ کردن او مقارن باروی‌کارآمدن سلسلهٔ قاجاریه یعنی درحدود دویست سال پیش میباشد درآن تاریخ هرپنج عشیره‌ای که امروز هریك بالاستقلال اداره میشود تحت سرپرستی کناس وبرادرش سلمان میبودند وپس‌ازایشان پسرانشان منان ونصرالله وبعدازآنان‌اولاد این دونفر یعنی محمد ومبادر برطایفه سرپرستی میکردند ولی چون مبادر قدرت ونفوذ بیشتری داشت سر پرستی طایفه هم با او میبود.

بعد از مبادر طایفه میان سه پسرش‌واولاد برادرش محمد تقسیم وهرقسمت بنام یکی ازآنها نامیده شد:

الف ـ کعب کرم الله بنام کرم الله پسر مبادر

ب ـ » فرج الله » فرج الله »

ج ـ زغیبی ۴ » زغیب » که چون کوچکتر ازبرادران خود بودسهم کمتری باو رسید.

د ـ کعب عمیر ۵ » عامر پسر محمد

اما چندی بعد عشیرهٔ زغیبی بکعب فرج الله پیوست و طایفهٔ کعب از سه عشیره

۱ـ بضم اول وتشدید دوم ۲ـ خود اعراب بفتح الف میگویند ۳ـ بفتح اول وضاد مفتوح مشدده.
۴ـ بکسراول ودوم ۵ـ بضم اول و کسر دوم وسکون سوم

مرکب شد و تا بیست سال قبل هم همین تقسیم باقی بود تا آنکه اولاد جبیر ۱ که پسر دیگر کناس بود باچند خانواری ازعشیرهٔ کعب عمیرجدا شده بنام پدرش جبیر تشکیل عشیره‌ای جداگانه داد . ازمرداد۱۳۲۳ شمسی هم عشیرهٔ زغیبی مجدداً خود را از کعب فرج الله جدا نمودند .

بنابراین امروز طایفهٔ کعب ازپنج عشیره ترکیب میشود :

الف ـ کعب کرم‌الله
ب ـ کعب فرج الله ؛
ج ـ زغیبی .
د ـ کعب عمیر .
ح ـ جبیرات .

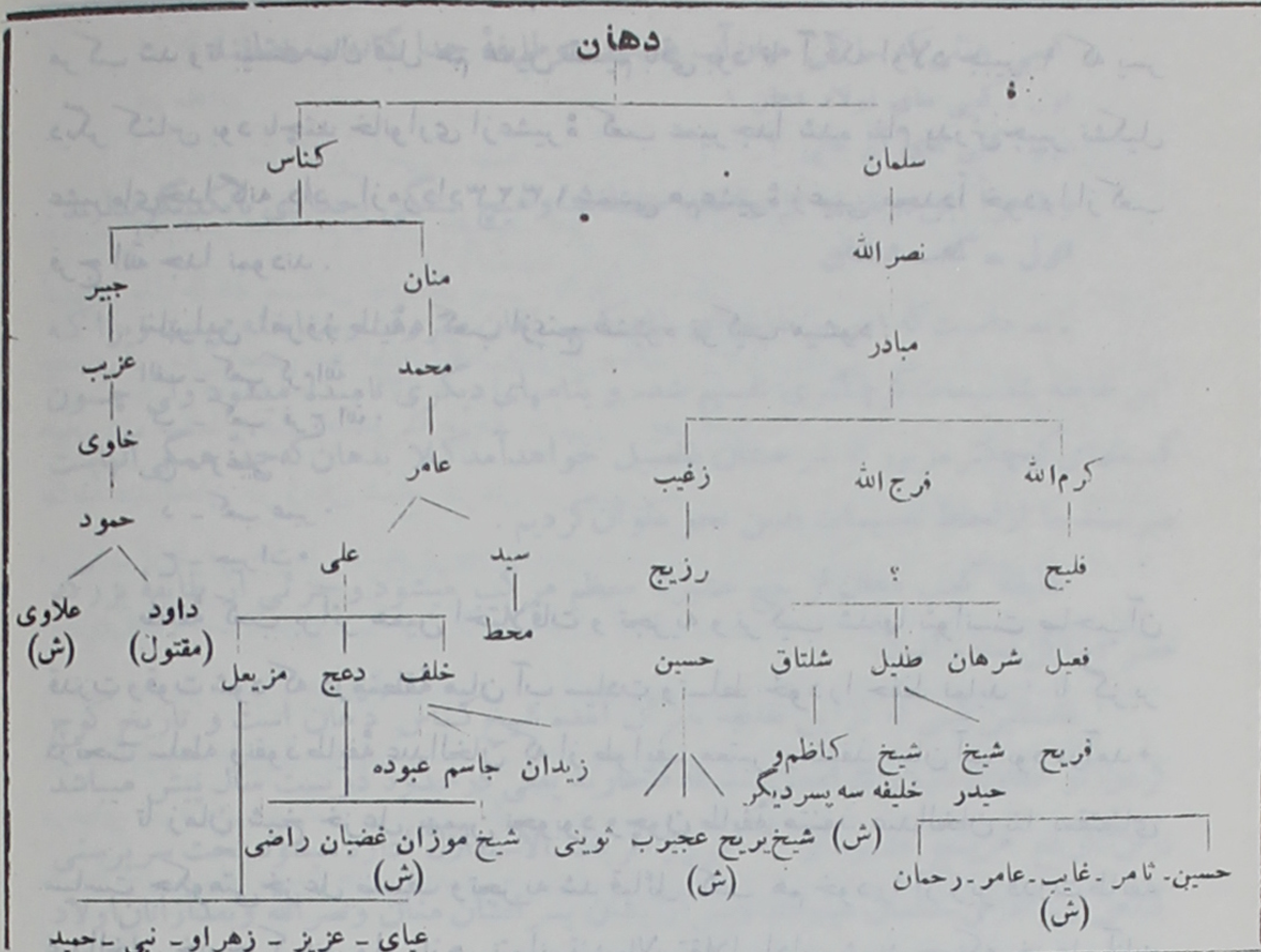
طایفهٔ کعب براثر همین اختلافات و تجزیه و ترکیب شدنها نتوانست صاحب آن قدرت وقوت شود که درمنطقهٔ میان آب سیادت وتسلط خودرا حفظ نماید ، نا گزیر درتحت سلطه ونفوذ طایفهٔ عبدالخان که از طوایف معتبر ومتنفذ میان آب بود درآمد .

تا زمان شیخ خزعل بهمین نحوبود وچون طایفهٔ متنفذ عبدالخان بنا بمقتضای سیاست حکومتی خزعل ضعیف وتجزیه شد قبائل کعب هم خودرا از زیر قدرت طایفه عبدالخان خارج کردند ولی بازهم نتوانستند بالاستقلال اداره شوند چونکه خزعل آنان را بسر پرستی شیخ فرحان اسد شیخ طایفهٔ آل کثیر واگذاشت .

چون شیرازهٔ اقتدار خزعل از هم گسیخته شد وحکومت مرکزی ایران قدرتی یافت عمال وتشکیلات حکومتی خزعل هم ازمیان رفتند وطوایف کوچکتراستقلالی یافتند از آن جمله بودند عشیره های کعب که هریك جداگانه درتحت سرپرستی شیخ خود در آمد و امروز هم بهمین طریق اداره میشود .

شجرهٔ شیوخ کعب ـــ شیوخ امروزی عشیر های کعب از تیرهٔ ال بوعوارا ۲ هستند که ازدیر باز برتیره های دیگر کعب مضر تسلط وسرپرستی داشته‌اند و ازاینکه قبل ازاین تیره چه تیره‌ای برکعبی ها سرپرستی داشته است اطلاعی نداریم ۳

۱ـ بضم اول و کسره دوم و سکوم ۲ ـ بضم عین ؛
۳ اسامی که در ذیل آنها حرف ش گذارده شده اکنون شیخ طایفه میباشند .



الف ــ کعب کرم‌الله

چنانکه گفتیم طایفهٔ مبادر میان پسرانش تقسیم گردید. قسمتی که بکرم‌الله رسیدبنام او نامیده شد، بعد از کرم الله پسرش فلیح ۱ شیخ عشیره شد وپس از او بترتیب فعیل ۲ وفریح ۳ وحسین فرزند فریح سرپرستی عشیره رایافتند و این شخص اخیر تا تابستان ۱۳۲۳ شمسی هم ریاست عشیره را داشت واز ماه امرداد آن سال بعلت شرکت در اغتشاشاتی که اززمستان سال ۱۳۲۲ شمسی درنتیجهٔ سوء رفتار شرکت کشاورزی در

۱ - بضم اول وفتح دوم و یاء مشدد مکسوره.

۲ - بکسر اول ودوم وسکون سوم.

۳ - بضم اول وفتح دوم ویاء مشدد مکسور.

امر بهره برداری ازسدهای نهر شاوور۱ رخ داده بود دستگیر وزندانی گردید.

کار این اغتشاشها بجائی کشید که اعراب باقدامات مسلحانه وبرهم زدن انتظامات منطقه پرداختند ومنجر باردو کشی ازطرف دولت شد که چون شرح آن مفصل واز حوصلهٔ اوراق این مجله بیرون است بجای دیگرموکول میکنیم. حاصل آنکه درامرداد ماه ۱۳۲۳ بادستگیری عده‌ای ازمشایخ آرامش وانتظامات منطقهٔ میان آب بازگشت. شیخ حسین فریح هم یکی ازکسانی بود که بزندان ابد محکوم شد وپس ازشیخ حسین تا مدّت چند ماه عشیرهٔ کعب کرم‌الله بی‌سرپرست بود تا اینکه بالأخره عشیرهٔ نامرفرزند شیخ حسین را بشیخی انتخاب کردند.

تقسیمات: عشیره کعب کرم الله از ۲۴۸ خانوار و ۹ قبیله تشکیل میشودکه تماماً ساکن ساحل رودخانهٔ دز دراراضی عشاره وقسمتی از شعیبیه میباشند:

۱ - ال بوعوارا شامل ۲۵ خانوار ومرکب ازدوتیره:

اول - بیت سلیمان	۱۵ خانوار که تیرهٔ شیوخ امروزی است.	
دوم - بیت‌ال بونصر	۱۰ «	
۲ - ال بوبیدی۲	شامل	۵۰ خانوار
۳ - بنده ۳	«	۳۰ «
۴ - بوتمیم	«	۳۰ «
۵ - دلفیه	«	۲۰ «
۶ - بعیت ۴	«	۲۰ «
۷ - ال بودغیثره	«	۱۸ «
۸ - بیت کریم۶	«	۱۸ «
۹ - سادات جعادله	«	۱۴ «
متفرقه	«	۲۳ «

ب - کعب فرج الله

بعد ازفوت شیخ مبادر قسمتی از طایفهٔ بفرج الله گرویدند و عشیره ای جداگانه

۱ شرکت کشاورزی خوزستان از مؤسسات مرحوم داور است - این شرکت برروی نهر شاوور سه سد احداث کرده یکی پوشالی ویکی بامصالح ساختمانی و سومی آهنی و در نتیجه آب نهر شاوور رابمصرف زراعت اراضی میان آب میرساند. اخیراً هم در شوشتر دست بکار تهیهٔ سدهای دیگری شده‌اند

۲ - بکسر با، دوم و سکون یاء ۳ - بضم باء وسکون نون و فتح دال. ۴. بفتح باء و سکون عین وفتح یاء ۵ - بکسر دال و غین وسکون یاء و کسر ثاء ۶ - بفتح کاف و راء مشدد مفتوح. ۷ - بفتح اول ودوم و یاء مشدد مکسور

تشکیل شد. بعد ازفرج‌الله پسرش (؟) ویس ازاو طلیل پسر اوشیخ عشیره گردید.

بعد ازشیخ طلیل با آنکه دوبرادر بنام شلتاق و سرهان داشت سرپرستی قبیله بپسرش حیدر رسید واین شخص تاتابستان سال ١٣٢٤ سرپرستی عشیره را عهده دار بود وچون درغائلهٔ میان آب شرکت داشت درمرداد ماه آنسال اعدام شد و سرپرستی عشیره ببرادرش خلیفه رسید وامروزهم شیخ عشیر کعب فرج‌الله است.

تقسیمات: عشیرهٔ فرج الله شامل ٢٠٠ خانوار و ٧ قبیله میباشد و محل سکونت آنها دراراضی عشاره ومجاورت عشیرهٔ کرم الله است:

١ ـ آل بوعوارا شامل ٦٥ خانوار مرکب ازدوتیره:

اول ـ بیت سلمان	٣٥	خانوار که تیرهٔ شیرخ است.
دوم ـ ال بونصرالله	٣٠	»

٢ ـ ال بوبیدی	٤٥ خانوار
٣ ـ ال ایض	٢٥ »
٤ ـ سادات جعادله	٢٠ »
٥ ـ ال بردیه ١	١٥ »
٦ ـ ال بوتمیم	٦ »
متفرقه	٢٤ »

ج ـ عشیرهٔ زغیبی

عشیرهٔ زغیب موسوم بزغیبی پس ازفوت زغیبب بپسرش رزیج ٢ وبعد ازاوبحسین پسرش رسید وتا این زمان بالاستقلال تحت نظر شیخ خود اداره میشد. مقارن زمان شیخ حسین شیخ طلیل سرپرست عشیرهٔ کعب فرج الله نفوذ و قدرتی تحصیل نموده وعشیرهٔ زغیبی راضمیمه عشیره خود نموده ویا اینکه پس از شیخ حسین پسرش یریح ٣ نفوذی بهم رسانید معهذا عشیرهٔ او جزو کعب فرج الله بود تا اینکه شیخ حیدر فرزند شیخ طلیل که پس ازپدر شیخ عشیره بود بعلت شرکت داشتن در اغتشاشات میان آب درمردادماه ١٣٢٣ اعدام شد، ازاین تاریخ عشیرهٔ زغیبی بسر پرستی شیخ یریح از طایفهٔ فرج‌الله منتزع گردید ومحل مسکونی این عشیره ازقدیم الایام در قسمتی ازاراضی شعیبیه واقع درساحل چپ رودخانهٔ دزبوده وامروز نیر درهمانجا سکنی دارند.

---

١ ـ بفتح باء ماقبل راء ٢ بکسراول و دوم وسکون سوم. ٣ ـ بضم اول و فتح دوم و یاء مکسور مشدد.

عشیره زغیبی شامل ٦٥ خانوار است ٥٠ خانوار آن موسوم بزغیبی و ١٥ خانوار دیگر متفرقه‌اند .

١ــ کعب عمیر

نام این عشیره مأخوذ ازنام جدّشان عامر فرزند محمد است که خود عمیر گویند واو پسرمنان فرزندکناس میباشد وگاهی هم باسم منان خوانده میشود .

عشیرهٔمنان از زمان دُهان محمد پسرش استقلال یافته وبکلی از طایفهٔ اصلی جدا شده است . بعد ازعامر ریاست عشیره بدو پسرش علی وسید رسید و چون آنها در گذشتند دعج [1] پسر علی سر پرست عشیره شد . پس از فوت دعج عشیره بدست فحط [2] پسر سید وموزان [3] فرزند وعج افتاد و امروز هم این دو نفر باقیند و ریاست عشیره گاهی بافحط و زمانی باموزان میباشد باین نحو که فحط چون شخص آشوب طلب وگستاخی است درمواقع اغتشاشات سرپرستی عشیره با او و در زمان آرامش با موزان که پیرمردی سلیم‌النفس ومسالمت جوست خواهد بود چنانکه در طی مدّت اغتشاشات اخیر میان آب [4] زمام امور عشیره بدست فحط بود و او بموزان روی خوشی نشان نمیداد وچون غائلهٔ مزبور رفع شد و دولت قدرت خود را ثابت و اعمال نمود باز شیخ موزان روی‌کارآمد وامروزهم سرپرست عشیره کعب عمیراست .

تقسیمات: عشیره عمیر امروز مرکب از ده قبیله است که جمعاً شامل ٦٧٠ خانوار میشود :

١ـ آل بوعوارا	شامل	٢٠	خانوار	که تیرهٔ مخصوص شیوخ است	ساکن	ساحل غربی مرداب شاوور
٢ـ حموله [5]	»	٢٠٠	»		»	»
٣ـ ربود یاحوشیه	»	١٢٠	»		»	»
٤ـ دبات [6]	»	١٠٠	»		»	»
٥ـ بجیت	»	٤٠	»		»	»
٦ـ زید	»	٤٠	»		»	»
٧ـ آل مشبحف [7]	»	٤٠	»		»	»
٨ـ بنده	»	٢٠	»		»	»
٩ـ عطاشنه [8]	»	١٥	»		»	»

١ـ بفتح اول ودوم ٢ـ بفتح اول ودوم ٣ـ بروزن دوران ٤ـ اززمستان سال ١٣٢٢ الی تابستان ١٣٢٣ شمسی ٥ ـ باحاء مفتوح ومیم مشدد ٦ ـ بفتح اول وباء مشدد ٧ـ بضم اول و فتح دوم وسکون سوم و کسر سوم ٨ـ بفتح اول وطاء مشدد وشین ساکن

۱۰- سادات فواضل	شامل ٦۰ خانوار	ساکن ساحل غربی مرداب شاوور
متفرقه	» ۱۵	

۵ــ جبیرات .

این عشیره که امروز بالاستقلال اداره میشود تا بیست سال پیش قبیلهٔ کوچکی بود وجزو عشیره کعب عمیرمحسوب میشد . دراواخر عمر دعج یکی از بنی اعمام او موسوم بحمود از اولاد جبیر برادر منان ۱ موفق شد خود و خانواده خویش را که جمعاً یکصد خانوار میبودند ازتحت سرپرستی شیخ کعب عمیر خارج نماید . رفته رفته چند خانواری هم ازتیره های دیگر گرداو جمع شدند وعشیره‌ای بنام جبیرات مأخوذ ازنام جبیر جدشان تشکیل گردید و امروز این عشیره تحت سر پرستی علاوی ۲ پسر حمود اداره میشود .

بعد ازحمود سر پرستی عشیره جبیرات بپسرش داود رسید . این مرد که بسیار جسور وآشوب طلب ودرغائلهٔ تابستان ۱۳۲۳ میان‌آب از تحریك کنندگان می بود در روز اول تیرماه همان سال درزد وخوردی‌که میان قوای نظامی و اعراب در محل سد شاوور رخ داد کشته شد . پس‌ازاو برادرش علاوی سرپرستی طایفه را بعهده‌گرفت .

تقسیمات : این عشیره امروز مرکب از شش تیره است که جمعاً شامل ۱۵۰ خانوار میشود :

۱- جبیرات که درحقیقت تیره‌ای ازقبیله آل بوعواراست شامل ۱۰۰ خانوار وشیخ عشیره ازاین‌تیره‌است.

۲- غزی۳	شامل ۲۰ خانوار	
۳- آل حائی	» ۱۰ »	این تیره ازطایفه‌کعب آل حائی است وشرحش خواهدآمد.
٤- سادات	» ۱۰ »	
۵- ملدین ٤	» ٦ »	
٦- مشیحف ۵	» ٤ »	

عشیره جبیرات ساکن اراضی واقع در ساحل چپ نهر شاوور و درشمال آبادی شادور میباشند .

صفات :

افراد عشیره های کعب بطورکلی مردمانی وحشی وشروروند و درکلیهٔ نا امنی‌ها

۱- رجوع شود بشجرهٔ اجدادی مشایخ کعب ۲- بفتح اول‌ولام مشدد ۳- بکسراول‌و زاء مشدد

٤- بکسر اول ولام مشدد وياء مكسور ۵ . بضم اول و فتح دوم وسکون سوم‌و کسر چهارم .

واغتشاشات منطقهٔ میان‌آب شرکت داشته‌اند. غالب دزدیهائی که در این منطقه میشود بدست افراد این طایفه‌است. شرورترین آنها عشیره کعب کرم‌الله وفرج‌الله وزغیبی هستند وآرامترین آنها جبیرات‌است. راستی وحقیقت دربین‌این طایفه معنائی ندارد. مذهبشان شیعه ولی چندان پای بند نیستند فقط سادات را فوق‌العاده محترم میدارند.

دوم ـــ کعب آل حائی

این طایفه‌که امروز ساکن ایرانند دراصل از کعب عزیز ۱ ساکن عراق میباشند درهرسال برای علف چرانی بایران می‌آمده وباز بعراق باز میگشتند ولی از یکصد و نود سال پیش در زمان سرپرستی شیخ‌هریته۲ فرزند شیخ مصطفی در ایران متوطن گردیدند ودرساحل چپ کرخه درمحلی که مسیر کرخه بمشرق متوجه میشود سکونت دارند.

بعد از مرگ شیخ هریته پسرش بجای۳ وپس ازاو عیاده پسر او سر پرستی طایفه را یافتند. بعد از عیاده خاندان او بنام دو پسرش بریسم ۴ وسباخ ۵ ببیت سباخ وبیت بریسم تقسیم‌شد ولی جمعاً آندو را آل بوبریسم گویند که منظورهمان عیاده باشد. سرپرستی طایفه پس‌ازعیاده ببریسم که بزرگتر بود رسید وبعداز بریسم پسرش سویلم۶ وسپس سلمان فرزند او شیخ شد و امروز مسلم پسر سلمان سرپرست طایفهٔ آل حائی میباشد واین شخص دراغتشاش بهار وتابستان ۱۳۲۳ میان‌آب شرکت داشت ولی چون دخالت او بتحریك دیگران بود موردعفو واقع شد.

تقسیمات: عشیرهٔ کعب آل حائی امرور ازشش قبیله تشکیل میشود که جمعاً شامل ۳۰۰ خانوار میباشد:

۱ ـ آل بوبریسم مرکب از دوتیره:

اول ـ بیت بریسم شامل ۲۰ خانوار وشیخ عشیره از این تیره است.

دوم ـ بیت سباخ شامل ۴۰ خانوار.

۲ ـ ال بو مصطفی شامل ۴۵ خانوار ونام این‌قبیله ازنام‌پدر این قبیله مأخوذاست.ساکن خرم دژ(قلعه سحرسابق)

---

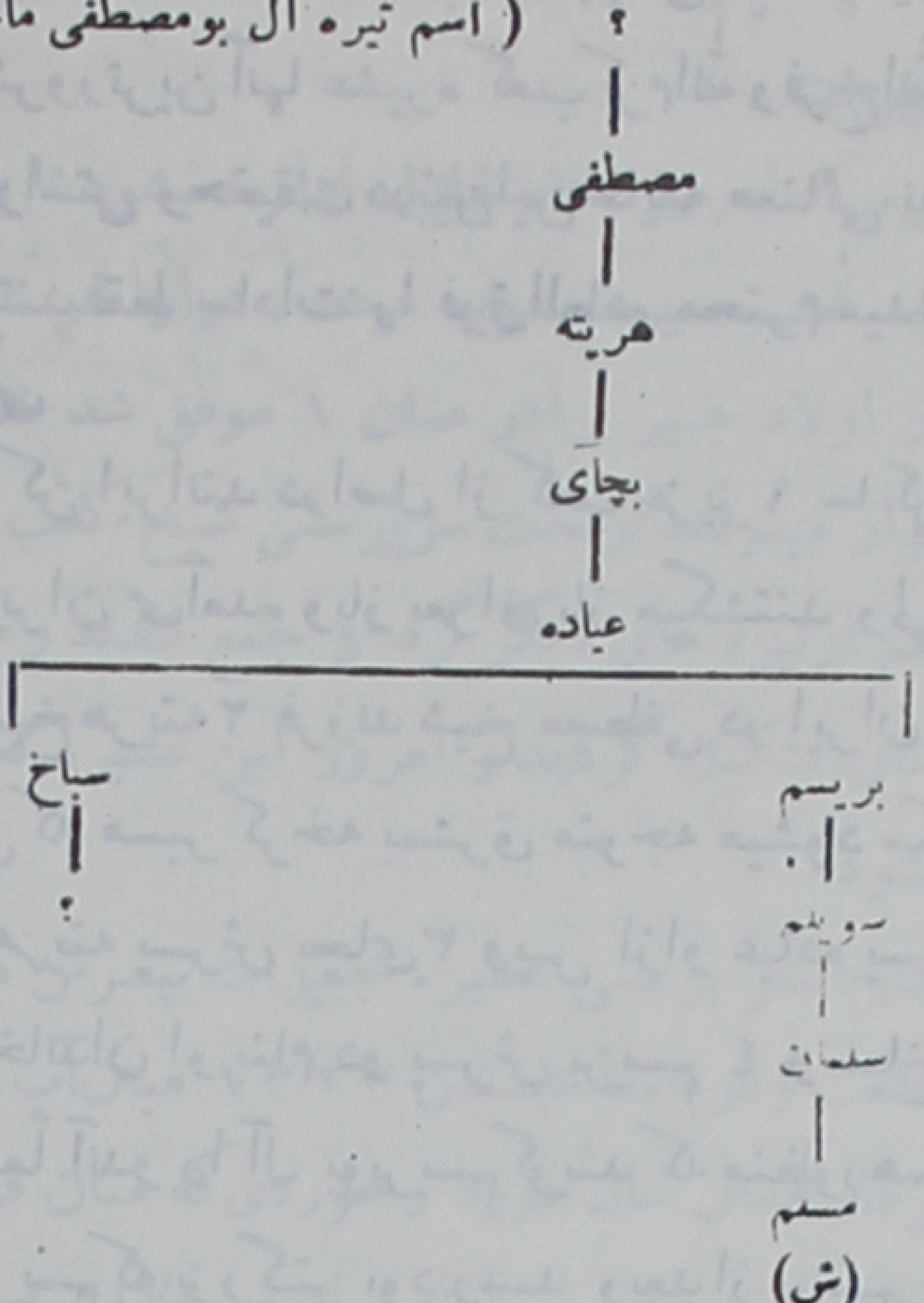
۱ ـ بضم اول و فتح دوم و یاء مشدد مکسور ۲ ـ بضم اول و کسر دوم و سکون سوم

۳ ـ بکسر اول وتشدید دوم ۴ ـ بکسراول ودوم وسکون سوم وکسرچهارم ۵ ـ بفتح اول وباءمشدد

۶ ـ بضم اول وکسر دوم وسکون سوم.

شجرهٔ شیوخ :

(اسم تیره آل بومصطفی مأخوذ ازنام این شخص است)



۳ ـ ال برحریجه ۱ « ۳۰ « ساکن خرم دژ

٤ ـ ال بونیسی « ۳۵ « « «

این قبیله ازسال ۱۳۱٦ شمسی ازعشیره آل حائی جدا شده وبحدود ایستگاه خاور ۲ آمدند و تحت سر پرستی یکنفر از سادات موسوم بسید خلف سکونت گزیدند ولی همینکهٔ اغتشاشات اخیر میان آب روی داد مسکن خود را تخلیهٔ کرده بعشیرهٔ خویش پیوستندوسرپرست آنها که بی‌قبیله ماند ناگزیر باهواز رفت . چون دولت‌قدرت وتسلط خود را باردیگر برعشایر متمرد تحمیل ودرمنطقه مستقر نمودسید خلف دست بکار اقداماتی شد که قبیلهٔ تابع خود را بمحل اولیه عودت دهدواین امردراواخر سال ۱۳۲۳ شمسی صورت گرفت وقبیله ال بونیسی بمحل خود بازگشتند .

٥ ـ ال بومی زر ۳ شامل ۲٥ خانوار ساکن خرم دژ

٦ ـ سادات فواضل که بااتباع خود جمعاً بالغ بر ۹۰ خانوار مرکب ازدو تیره هستند :

اول ـ سادات طواهرشامل ٥۰ خانوار دوم ـ سادات بیت طعماشامل ٤۰ خانوار متفرقه ۱٥ خانوار

این طایفه کلا تخته قاپو وازطوایف شرور میان آب هستند .

---

۱ ـ بضم ماء وکسرراء ۲ ایستگاه دوم از اهواز بطرف طهران ۳ ـ بکسر میم وسکون یاء وکسرزاء

ما و خوانندگان

۱ - آقای عبدالحسین نجم آبادی از طهران چنین مرقوم میدارند :

احتراماً در باب غزل خیالی بخارائی و عدم صحت انتساب آن بشیخ بهائی متذکر میشود که در سنوات سابق این غزل مربوط بخیالی را که با تضمین انتسابی بشیخ بهائی بصورت مخمس در آمده است داشتم و آنرا از مأخذی که بی اعتبار نبود بدست آوردم ولی یکی از ادبا که بعداً رحلت نمود آنرا بعاریت گرفت بنا برآن ارتباط بهردو ازحقیقت دورنخواهد بود منتهی بکیفیتی که اظهار گردید، راجع باستاد بزرگ شیخ بهاءالدین ولفظ آخوند و صیغهٔ متذوق بعداً توضیحی عرض میکنم.

در باب مراسلهٔ شاه اسمعیل و ارسال آن جهت محمد شیبانی آنچه بنظر بنده رسیده این است که این نامه که کاملاً دوستانه ومشتمل بر برهانهای عقلی و نقلی مذهبی است ازطرف مؤسس دولت صفوی ظاهراً جهت یکی از فرمانفرمایان خراسان و حوالی آن از دودمان تیمور قبل از سال ۹۱۳ باید ارسال شده باشد نه برای خان شیبانی.

توضیح آنکه سلطان حسین بایقرا متوفی بسال ۹۱۱ ه (۱۵۰۵ م.) بر خراسان حکمروا بود و درسال بعدازآن محمد شیبانی حملهٔ را که بقلمرو بایقرا شروع نموده بود تعقیب و بلخرا تصرف کرد وسال ۹۱۳ بلاد دیگر خراسان وهرات را مسخر نمود و خبر این فتحرا جهت شاه اسماعیل که در این سال همسایهٔ غربی و جنوبی خان اوزبك نسبت بمتصرفات وی در ایران شده بود فرستاد. گرچه بنده بعین این فتحنامهٔ ارسالی شیبك خان دست نیافته‌ام لیکن در پاسخ‌نامهٔ که در اینجا نقل میشود و از طرف شهریار صفوی بخان اوزبك نوشته شده تصریح بچنان نامه شده است واز این نامهٔ پادشاه صفوی کاملا معلوم میشود که روش این پادشاه با خان اوزبك در نهایت تندی و گفتارش تحقیر بلکه تهدید آمیز بوده است و جز این نیز نمی توان فرض نمود زیرا که مؤسس سلسلهٔ صفوی مصمم بود که آئین ملوك‌الطوایفی را ازایران بر انداخته

حدود کشور را بهمان حدود طبیعی متصرفی ساسانیان برساند چنانچه این تصمیم را نیز انجام داد پس امکان نداشته است که شیبك اوزبك را جز یك غاصبی (که هرچه زودتر میباید اورا از میان برداشت و در اراضی شرقی هم از غیر ایرانی کسی باقی نگذارد) بشمار آرد.

ونیز اینکه درنامهٔ مذکورتصریح بدوستی موروثی شده‌است مؤید دیگرنظریهٔ بنده است زیرا که اجداد صفوی‌را راه دوستی با پدران‌خان‌اوزبك باز نبوده وبعکس شرایط مودت بین صفویان و گورکانیان مستحکم بوده است بلکه تیمور و اخلافش بدودمان صفوی ارادت می‌ورزیده‌اند. قصهٔ گذاردن شمشیر فتح بر روی قبر شیخ صفی‌الدّین که پس از یك‌شب تیمورآنرا بکمربسته وبجنگ ایلدرم با یزید شتافته معروف‌است و بنابر همین ارادت بودکه قبایلی را که تیمور از آسیای صغیر برای سکونت در ماوراءالنهر حرکت داده بود بتقاضای شیخ زادهٔ صفوی اجازهٔ توقف آنانرا درایران صادر کرد و نیز از ۹۱۳ که خان اوزبك بخاك خراسان دست اندازی کرد تا سال ۹۱۶ که شیبك‌مغلوب و مقهور قهرمان صفوی شده‌است کمتر ازسه سال بوده ودرسال ۹۱۴ شیبك‌خان استراباد را مسخر و احمد قنقراط را بحکومت آن فرستاد و پس از تصرف دامغان احمد سلطان را بآنجا منصوب داشت و در سال ۹۱۵ بکرمان دست اندازی کرد پس آسایش نداشته است که شروع ببنائی مهمی بنماید تا حاجت باستادان عراقی پیدا کند آن‌هم از دشمن مسلم تقاضا نماید که بنا جهتش بفرستد. اینك سواد مراسلهٔ شاه اسمعیل بشیبك خان:

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم هوالله سبحانه یاعلی‌مدد ابوالمظفر شاه‌اسمعیل بهادرخان صویلر[۱] احمدالله علی‌آلائه وترادف نعمائه یا علی مدد بنام آن پروردگار که دلاوران ادراك در میدان کبریای او قدم از سر ساخته‌اند و شاهبازان بلند پرواز عقل و ادراك دراقصاء فضای عرفان او پرانداخته وذکر تیز بین‌فکر ازحکمت ... (افتاده دارد) قدرش نشناخته، هرچه‌آن برهم نهادهٔ دست وجس و وهم وعقل کبریایش سنگ‌بطلان درمیان

۱ - یعنی میگوید

انداخته ، در دبیرستان علم لایزالش عقل پیر همچو طفلی ازبغل لوح بیان انداخته ، یا علی مدد مقصود از این مقدمات آنکه بعضی از امراء ذوی‌الاعتبار چون نظام‌الدّین دده‌بیك و شجاع‌الدّین لله‌بیك را با مردم انبوه ولشکر با شکوه از قراباغ فرستاده‌بودیم برسر علاء الدولهٔ ذوالقدر که دفع او نمایند ، علاءالدولهٔ مذکور ایشان را غافل ساخته شبیخون‌زده پرا گنده کرد و بهٔ قریب سیصد هزار مرد از آب فرات گذشت ۱ چون خبر بما رسید بخاطر ما آمد که بخت از او بر گشت با آل علی هر که در افتاد بر افتاد پس بعون‌الله تعالی صبح چهار شنبه با چهارده هزار مرد جرّار نامدار نیزه‌گذار که گرعنان ظفر بجنبانند باز دارند چرخ را ز مدار بفتح و فیروزی سوار شدیم ، میان ما و اعداچهل فرسنگ بود ، یا علی مدد صباح روز پنجشنبه که هنوز آفتاب نورانی سر از دریچهٔ ظلمانی بیرون نیاورده بود از فرات گذشتیم و سر راه بر آن نا مردان گرفتیم دوازده هزار مرد بعشق دوازده امام جدا کردیم و از دوازده جانب در آمدیم دلاوران درمیدان بفریاد وفغان همه را ورد زبان آنکه - یا علی مدد - ز مشرق تا بمغرب گر امام است علی وآل او مارا تمام است ، چون آفتاب جهان تاب برچرخ نیلی وسپهر زنگاری راست گشت از لشکر اعدا صد و پنجاه هزار نا مرد را بقتل آوردیم و یکصد و پانزده هزارنا مرد درآب غرق شدند چنانکه یکی از آنان بیرون نیامد وعلاءالدولهٔ بر گشته بخت باسی‌وپنج هزار نامرد شکسته سلاح و گسسته کمر نه یارای دست و نه پروای سر آخر فرار برقرار اختیار نمود وچون چهارفرسخ راه رفته بود بواسطهٔ زخمی که خورده بود هلاك شد و باقی با مراد بیك بدر رفتند وغازیان بفتح وفیروزی و دولت و شادکامی همه را ورد زبان آنکه شاها برآستانهٔ قدر تو یافتیم سرمایهٔ سعادت و اقبال ومهتری مثلت بعلم و حلم و سخا و کرم که دید آنکس کجا که با تو زند لاف همسری ، و چون بدولت واقبال از قراباغ مراجعت کردیم مکتوب مرغوب سلطنت پناه کیوان‌دستگاه منقبت خاقانی محمد شیبانی رسید مضمون آنکه دارالسلطنهٔ هرات‌را فتح کردیم واولاد

---

۱ - این ارقام بی اغراق نیست و البته جهت تخویف حریف نوشته شده است :

سلطان‌المبرور و خاقان‌المغفور را بقتل آوردیم، ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود و نیز داعیه نموده بودند که باین طرف عزیمت می نمایند دغدغهٔ بخود راه ندهند که بعد از نوروز سلطانی بی قضای ربانی بطواف آستانهٔ حضرت سلطان‌الجن والانس خاقان‌الاولیاء و برهان‌الاتقیا الامام بالحق علی بن موسی الرضا علیه‌التحیة والثناء متوجه خواهیم شد که قندیلی (یاضریحی) جهت روضهٔ مقدسه بوزن هفتادمن بجواهر مکلل ساخته‌ایم که گرد قبر آن حضرت گیریم. چون ما با رایات نصرت شعار بفتح و فیروزی و اقبال در مشهد مقدس نزول اجلال نمائیم آنچه خواست ایزدی باشد همان خواهد شد دست در دامن حیدر زن و اندیشه مکن هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش».

۲ ـ در شمارهٔ گذشته در ذیل صفحهٔ ۷۳ در املای نام دون ژوان ایران که در زبانهای فرنگی Uruch نوشته شده و آنرا الوغ یا اروغ دانسته‌اند نوشته بودیم که اصل املای ایرانی این کلمه درست معلوم نیست.

یکی از محصلین آذربایجانی دانشکدهٔ ادبیات توجه ما را باین نکته جلب کرد که صحیح املای این اسم «اروش» است که در تلفظ ترکی «اروج» خوانده میشود و آن بمعنی روزه یعنی صوم است. در دهات آذربایجان در میان قبایل ترک زبان مخصوصاً شاهسونها معمول است که پسرانی را که در ماه رمضان بدنیا می آیند «اروش» و «اروش علی» اسم میگذارند. بنا بر این جای هیچ شك نیست که نام اصلی دون ژوان ایران هم «اروش» بوده که «اروج» تلفظ میشده و همین کلمه است که باملای فرنگی Uruch نوشته شده است.

۳ ـ آقای عبدالله مجتهدی در طی نامه ای چنین مرقوم داشته اند:

«در چند جا از مجله نام ماه ششم عرب را جمادی الاخری نوشته اند از آن جمله در شمارهٔ اول سال دویم صفحهٔ ۵۷ سطر ۱۶. چون در کتب صحیحه نام این ماه جمادی الآخره نوشته شده است ولغت هم جمادی‌الآخره وجمادی‌الاخیره تصریح و ضبط کرده است مثل قاموس درمادهٔ «جمد» واز ما خواسته اند که دلیل و مدرك خود

را در استعمال جمادی الاخری برای روشن شدن مطلب در مجله بنویسیم .

همانطورکه آقای مجتهدی مرقوم فرموده اند در نام این ماه صحیح همان جمادی الآخره است یعنی آن ماه جمادی که در مقابل جمادی الاولی آخرین است و در زبان عربی جمادی الاخری نیامده است . در فارسی کسانی که متوجّه استعمال صحیح آن در عربی نبوده اند بتصور اینکه جمادی دوّم جمادی دیگری است غیر از اولی آنرا بصورت جمادی الاخری مستعمل داشته اند در صورتی که صحیح و فصیح در زبان عربی همان جمادی الاخره است . از اینکه آقای مجتهدی ما را متوجه این سهوالقلم فرموده اند ممنون ایشان هستیم .

اصلاح

درشمارهٔ نخستین امسال درطیّ شرح حال قوامی رازی شاعر درصفحهٔ ۶۷ نوشته بودیم که ذکر این گوینده در تذکره های قدیم فارسی از جمله در لباب الالباب نیامده درصورتیکه بعدها بتصادف بشرح حال این شاعر در همان کتاب (جلد دوّم صفحهٔ ۲۳۶ ـ ۲۳۸) برخوردیم وعلت این سهو فهرست اعلام ناقص این جلد ازلباب الالباب است که ذکرقوامی رازی را درحرف قاف صفحهٔ ٤٥٤ در زیرنام قوامی خوافی نیاورده بلکه آنرا در بدرالدّین ضبط کرده‌است، این است که باین وسیله این غلط را دراینجا تصحیح میکنیم و ازخوانندگان محترم عذر میخواهیم .

پس ازمراجعه بلباب الالباب معلوم شدآنچه صاحب هفت اقلیم درخصوص این شاعر نوشته تقریباً بعینه منقول ازلباب الالباب است وازمقایسهٔ اشعاری که‌ازاو بنقل ازمآخذ دیگر بدست داده بودیم بامتن لباب الالباب پاره‌ای اغلاط وسقطات نیزبطریق ذیل اصلاح میشود:

صفحه	سطر	ضبط سابق	متن لباب الالباب
۷۰	۵	کله بند	کله بندی
»	۹	دیبائی	جوزائی
»	۱۶	بازوئی	بازویت
»	۱۹	یکراست فلك	یکرانش جنیبت
»	۲۱	کمانرا تا که برداری	کمانرا تا که بردارد
۷۱	۸	لباب الالباب این بیت را اضافه دارد: جان دل جوق جوق می آید	بتماشای باغ رخسارش
»	۹	نمی نهد	نمی نهم
»	۲۲	خواست و	خواست او

مطبوعات تازه

۱ - تاریخ ایران

تألیف سرپرسی سایکس ترجمهٔ آقای سیدمحمد فخرداعی گیلانی جلد اوّل ۸۰۴ صفحه با یك نقشه و تصاویر متعدد، طهران ۱۳۲۳ شمسی. چاپخانهٔ رنگین.

این جلد از تاریخ معروف ایران سرپرسی سایکس که از روی طبع سوّم یعنی آخرین چاپ آن بتوسط دانشمند معظم آقای فخر داعی از انگلیسی بفارسی ترجمه‌شده مشتمل است بر تاریخ ایران از قرون ماقبل تاریخی تا اوایل عهد بنی عباس یعنی تا خلافت الهادی و ترجمهٔ جلد دوّم آن در دست انجام است.

اگرچه اصل کتاب سرپرسی سایکس در میان زبانان مغرب شهرتی پیدا کرده و در آن ممالك در حقیقت جانشین کتابهای سرجان ملکم و مارخام در تاریخ ایران گردیده و بر این دو کتاب که بعلت قدمت عهد تألیف و نداشتن اطلاعاتی که از کشفیات تاریخی بعد بدست‌آمده رجحان حاصل نموده است لیکن باز چون در این موضوع کتاب مفصلی نیست و سرپرسی سایکس‌هم شخصاً مورّخ نبوده و بیشتر اوقات او بجمع آوری تحقیقات موّرخین دیگر گذشته کتاب تاریخ ایران او کتابی معتبر و مقنع بشمار نمیرود یعنی در حقیقت کتابی قراءتی است نه‌کتابی تحقیقی و معتمد علیه برای محققین.

فضل عمدهٔ این کتاب همان اشتمال آنست بر یك مقدار معلومات جدیده درباب تاریخ ادوار ماقبل تاریخی و اوایل عهد تاریخ ایران بهمین لحاظ جلد اوّل آن بمراتب بر جلد دوّم آن برتری دارد چه در جلد دوّم که سرپرسی سایکس دست‌بنوشتن تاریخ ایران بعد از اسلام زده همان نوشته‌های اوهم غالباً سرسری و مختصر است و هم از اشتباهات و اغلاط تاریخی بزرگ خالی نیست.

نقایص کتاب سرپرسی سایکس بهر درجه باشد مربوط باصل کتاب است امّا ترجمه‌ای که بقلم آقای فخر داعی انجام‌گرفته در نهایت سلاست و خوبی است کسانی که

این مرد محترم را شناخته و پشت‌کار وهمت وعشق معظم‌له را بتحقیق ومطالعه دیده‌اند ازاظهار اعجاب وتحسین خود داری نمیتوانند.

آقای فخرداعی تا کنون چندین کتاب معروف مثل تمدن اسلام تألیف گوستاو لبون و تاریخ اسلام امیر علی و شعر العجم شبلی نعمانی را از زبان اردو و انگلیسی بفارسی ترجمه کرده وحالیه هم باوجود ضعف مزاج وکبرسن دقیقه‌ای از کارهای علمی غفلت ندارند و در این سیرهٔ مرضیه درس عبرتی بجوانان که باید از این مردان با همت فعال سرمشق بگیرند می‌آموزند.

ما توفیق آقای فخرداعی را در ادامهٔ این گونه خدمات علمی صمیمانه خواستاریم و امیدواریم که بزودی باتمام چاپ ترجمهٔ جلد دوم تاریخ ایران سر پرسی سایکس موفق آیند.

۲- دکتر مصدق و نطقهای تاریخی او

در دورهٔ پنجم و ششم تقنینیه

گردآوردهٔ آقای حسین مکی ۲۵۸ صفحه بقطع پنج صفحه‌ای، طهران مهر ماه ۱۳۲۴ شمسی چاپخانهٔ علمی.

این کتاب که درمقدمه متضمن ترجمهٔ حال مختصری از آقای دکتر محمد مصدق نمایندهٔ محترم طهران است مجموعهٔ نطقهائی است که ایشان در دوره‌های پنجم وششم مجلس شورای‌ملی یعنی در سالهای ۱۳۰۴ و ۱۳۰۵ و ۱۳۰۶ شمسی درجلسات مختلفهٔ مجلس ایراد کرده‌اند وآقای حسین مکی که درجمع آوری تاریخ معاصر جهدی دارند وتا کنون چند کتاب مفید نیز دراین زمینه منتشر نموده‌اند ازجراید آن زمان صورت و مذاکرات مجلس شورایملی را در یك جا جمع آورده و بزیورطبع آراسته‌اند.

۳- اشك معشوق

گوینده آقای مهدی حمیدی شیرازی، شامل چهار کتاب: عشق و انتقام وعصیان ورستاخیز، ۲۷۳ صفحه چاپ دوم، شهریورماه ۱۳۲۴ شمسی، طهران چاپ رنگین.

این کتاب مشتمل بر یك قسمت ازگفته‌های آبدار شاعرجوان و با ذوق آقای

مهدی حمیدی شیرازی است متضمن بیان یك سلسله شور وشوق درمرحلهٔ عشق وکلیهٔ ناکامیها ونامرادیها که دراین رهگذر خواه ناخواه عاشق بیچاره با آنها مصادف میشود و هرکدام بوضعی خاص دل حساس وطبع نازك اورا بهیجان می‌آورد.

حمیدی دراین کتاب عاشق سوختهٔ شوریده سری است که باطبع فیاض واستعداد خداداد شرح تمام این مراحل رادرقالب نظم ریخته وهرگونه احساسی که هرطبع حساسی را دراین عالم برسرشور می‌آورد بزبان شیرین بیان کرده‌است اماچون گویندهٔ اشك معشوق بتمام معنی شاعر است و بنابراین حبّ و بغض او واضح وشدید میشود پس ازآنکه در راه عشق خود بمانعی برخورده و با ناکامی قرین شده است نسبت بوجودی که اورا تنها برای خود میخواسته وامید دیده ودل خود را دراو بسته بوده‌است ازحال طبیعی خارج شده و بغضب و عصبانیت اطالهٔ لسان کرده است. من یقین دارم که اگرمعشوقهٔ سابق حمیدی نیز از نعمت تلفیق عبارت در لباس شعر و ذوق نظم کلام با بهره بود در جواب حمیدی حرفهای گفتنی بسیار داشت و دراین زمینه اشعار آبداری بیادگار میگذاشت که لذّت مطالعهٔ این معاشقه را برای سایرین چندین برابر بیشتر میکرد.

با اینکه من باحمیدی دوست هستم و اورا بهمین علت که شاعری توانا و سخن آفرین است دوست دارم از عتاب و خطابهای سخت او نسبت بآن دختر جوان که بعدها بکام دیگران شده است بسیار متأثرشدم و در پیش نفس خود حمیدی را در باب بعضی از این «زبان درازیها» ملامت کردم اما چه میتوان کرد حمیدی شاعر است و شاعر هرچه را خوب درقالب نظم ریخت و زیبا ازآب درآورد محبوب اهل وجد وحال میشود وهمه اورا دوست میدارند.

نویسندهٔ ساحر آناتول فرانس در باب شاعرمشهور فرانسوی «بودلر» پس از بیان شرح زندگانی اوکه سر اپا خلاف عرف و عادت و اخلاق بوده میگوید: «بودلر بهمین علل وجودی مردود است ومن هم در باب او همین عقیده را دارم اما باز چون می بینم که شاعر است اورا وجودی آسمانی وستایش کردنی میدانم».

صیرهٔ ما درمجلهٔ یادگار همیشه این بوده است که از معاصرین شعری بچاپ نرسانیم تا هم ذوق خود را برذوق روزگار که پس ازگذشت مدّتی از زمان حکم صحیح

خود را در این گونه موارد اعلان مینماید تحمیل نکرده باشیم وهم گرفتار فشار وخواهش شعرای معاصر که شعر خود را نیز چنانکه طبیعی‌است مانند فرزند خویش عزیز میدارند و درصورت عدم طبع بدشمنی با ما و با کسی که شعر او چاپ شده بر میخیزند نشویم . با اینحال این دفعه از رعایت این اصل سرپیچی میکنیم وقطعهٔ ذیل‌را که میتواند نموداری از ذوق لطیف و طبع قادر گویندهٔ پرشور آن باشد از کتاب اشك معشوق حمیدی عزیز دراینجانقل میکنیم وآن اینست :

مادرم چه گفت ؟

دوش در گردون نظرها بود وگشت اخترانم — دلبری ها کرد از من آسمانی دخترانم
آسمانی دختران این اختران این دلبرانم — تا سحر خواندند بس افسانه از افسونگرانم
مرغ شب نالید و من برناله‌اش گوهر فشاندم
دور از چشم شما تب داشتم اختر فشاندم

مست گیتی بودم و مست نگار دلبر خود — مست بازیهای گردون بودم وبازیگر خود
«ارمغان‌ری» همی خواندم میان دفترخود — گوهر غلطان همی کردم نثار گوهر خود
چشم من گوهر همی افشاند بر تنهائی من
دفتر من قصه ها میگفت از شیدائی من

کم‌کمك مهتاب رفت و کم‌کمك گاه سحر شد — مهر از خاور نیامد ماه اندر باختر شد
گیتی اندرچشم من ازخستگی زیر وزبر شد — تیره‌شد تاریك شد تاریك شد تاریکتر شد
اشك اندر دیده بودم عالمی درآب دیدم
خود ندانم آنچه دیدم دیده‌ام یاخواب دیدم

دیدم اندر تیرگی لغزید دستی برسر من — نرم نرمك بوسه زد لعل لب پرگوهر من
اشك چشمی غلط زد افتاد برچشم تر من — نالهٔ جانکاه بر شد از کنار بستر من
گفت ای بیدادگر ازعشق خویشم چند سوزی
من نه‌شام‌تیره‌ام چون شمع‌پیشم چندسوزی؟

کور بادا دیده ام زین گونه بیمارت نبینم — تاسحر چون مرغ شب هرشام بیدارت نبینم
گوهر والای من زین سان گهر بارت نبینم — کودك زیبای من زین گونه بیزارت نبینم
خرمنم آتش زدی آتش دراین خرمن فکندی
مادر مجنون نیم کاین آتشم برتن فکندی

خسته کردی جان من ازبس که هرشب وای کردی — سیرم از باغ جهان زین بانگ جانفرسای کردی
آخرم چون گوهر مسعود مادر زای کردی — زندگانی تیره و گیتی حصار نای کردی

آتش افتد بر تنی کین گونه میسوزد بر تو
بُردی از افسون دلداری ببرد مادر تو

چندخواهی خواندن این آهنگ جانفرسای برمن — تا بکی گیتی چنین داری حصار نای برمن
تاکی از عشق تو گرید چشم گوهرزای برمن — چندگوئی وای برمن چندخوانی وای برمن
درجهان کاری بغیر ازعشق لیلائی نداری
گر بمیرم من تو مجنونی و پروائی نداری

چشم تا برهم زدم در عاشقی بالا گرفتی — راه نالیدن بمن از چشم خون پالا گرفتی
اشك چشم من بیاد نرگسی شهلا گرفتی — همسر مجنون شدی مجنون شدی لیلا گرفتی
فرقها دارند لیلای گو و لیلای مجنون
کاین هر پس بوسد واو چشم خون پالای مجنون

کم کمك بینم ز رنج عشق جانی خسته داری — چشم شادی ازگلستان جهان بربسته داری
چهره‌ای آشفته داری خاطری وارسته داری — دل بجائی بسته و از عالمی بگسسته داری
زان همی ترسم کزین پس مرغ خوشخوانی نبینم
یعنی اندر بسترت جز جسم بی جانی نبینم

تاجوان بودم بعشق لیلی و مجنون گرستم — داستانها خواندم و برداستانها خون گرستم
صبح تاشب خواندم واز دیدگان جیحون گرستم — برفراز قبرشان چون عاشقی مفتون گرستم
بیخبر از آنکه در پیری رخ مجنون بشویم
یعنی ازمژگان تر چهر تو اندرخون بشویم

مادر مجنون منم مجنون من بیداد کم کن — اندکی آرام‌ترشو ناله و فریاد کم کن
قصهٔ وامق مگو اندیشهٔ فرهاد کم کن — بانگ فرهادی مزن ازعشق شیرین یاد کم کن
ورنه فردا برسر خاکم چو مجنون خون بریزی
خون دل برمدفنم چون دیدهٔ مجنون بریزی

حیف باشد ازکسی کاین کلك گوهرزای دارد — کزپی شامی سیه چون مرغ شب آوای دارد
دختری تا دلربا را دلبری ترسای دارد — گیتی زیبنده را برخود حصار نای دارد
هرکه را خواهی رخت را بوسد و پایت ببوسد
دفترت را بوسد و لعل گهر زایت ببوسد

هیچ میدانی چه کرد این خامهٔ افسونگر تو — هیچ میدانی چه میگوید لب پر گوهر تو
هیچ میدانی چه زهری میچشم از شکر تو — هیچ میدانی چه با من میکند شعر تر تو

از تو دریش خدا نالم کر این دفتر نبندی
گرچه گوهر زاست کلکت راه بر گوهر نبندی

اشك میلغزید و می افتاد از چشم تر او — بوسه میزد بر لبان من لب چون شکر او
گوهر افشان چشم او برچهرهٔ چون آذر او — چشم من گوهر فشان بردیدهٔ پر گوهر او

درکنارم قصه خوان پروانه آسا بال وپر زد
تا بدانگه کز گریبان افق خورشید سر زد

چون سپیده تافت یاد ازآن بت خونخوار کردم — قصهٔ دوشینه را با دلبر عیار کردم
بوسه ای از دور برآن لعل شکر بار کردم — اشك آخر را نثار مقدم دلدار کردم

بستم از آن پس بفرمانهای مادر دفتری را
دفتری را بستم و آسوده کردم مادری را.

٤ - تاریخ تریاك و تریاکی در ایران

تألیف آقای حسین کوهی کرمانی مدیر روزنامهٔ نسیم صبا جلد اول ۳۱۹ صفحه طهران آبانماه ۱۳۲٤ شمسی .

دراین کتاب که آقای کوهی آنرا بمناسبت تأسیس انجمن مبارزه باتریاك والکل درطهران گرد آورده‌اند متضمن مقالات واشعار وحکایات ونظامات متعددی است درباب ظهور استعمال تریاك دردنیا وایران وقوانین مربوط بتحدید وقاچاق وکشت و انحصار آن ومضار کشیدن تریاك و استعمال مشتقات آن واشعار عدیده‌ای که درمدح وذمّ آن گفته شده .

اگرچه دراین کتاب آن نظم وترتیبی را که باید درتألیفات ازجهت تقدیم وتأخیر مطالب وبستگی منطقی آنها بیکدیگر رعایت شود مرعی نشده وهمچنانکه گفتیم درحکم مجموعه‌ای ازمقالات واشعار مختلفه است لیکن بازچون همه راجع بتریاك است مجموعهٔ آنها میتواند کتابی یکنواخت محسوب شود . با اینکه پاره ای قسمتهای کتاب مزبور جانگداز وتأسف آور است درعوض متضمن قسمتهای شیرینی است که بآن جنبهٔ ادبی داده وازاین لحاظ آنرا ممتع کرده است .

داستانهای تاریخی

هنر درهمهٔ ایامها سبب حرمان بوده ....

یکی از بزرگان حکایت کرد که در آن روز که با ابن المعتز بیعت کردند۱ من بنزد محمدبن جریر طبری که صاحب تاریخ است در رفتم ، او گفت خبر چیست ؟ گفتم لشکر باعبدالله بن المعتز بیعت کردند ، گفت وزیر که خواهد بود ؟ گفتم محمد داود جرّاح ، گفت قاضی که خواهد بود ؟ گفتم المثنی احمدبن یعقوب ، ساعتی سرفرو افکند و بیندیشید پس سربرآورد و گفت این کار تمام نشود ، گفتم چرا ؟ گفت از بهر آنکه این هر سه تن دراستحقاق کاری که بدیشان مفوض شده است درغایت کمالند و روزگار در تراجع است کار مستحق نتواند ساخت و هیچ شایسته را درکار نتوان آورد و اهل روزگار که ازاین رتبت قاصر باشند بساخته شدن آن تن در ندهند و همچنان بود که آن منصب یك شب بر ایشان نماند تاعاقلان را معلوم شود که هنر درهمهٔ ایامها سبب حرمان بوده و روزگار پیوسته قاصد فاضلان ،

خودهنر درعهد ما عیب است اگرنه این سخن — میکند برهان که من شاعر نیم بل ساحرم

(بنقل از کتاب جوامع الحکایات محمد عوفی)

۱- یعنی روز شنبه بیست و یکم ربیع‌الاول سال ۲۹۶

سال دوم

شمارهٔ پنجم

یادگار

مجلهٔ ماهیانه ادبی و علمی و تاریخی

مدیر مسئول

عباس اقبال

فهرست مندرجات

سال دوم

شمارهٔ پنجم

یادگار

دیماه ۱۳۲۴ محرم - صفر ۱۳۶۵ دسامبر ۱۹۴۵ - ژانویه ۱۹۴۶

مسائل روز

مطبوعات زیان آور

اگر این گفته درست باشد که : «مطبوعات یك ملت آیینهٔ اخلاق و عادات آن ملت است» بدبختانه باید اقرار کنیم که جمال حال امروزی ما در این آیینه بسیار بدنماست و اگر خود ما براثر عادت ملتفت این بد نمائی و بی اندامی نشویم دیگران که اسیر این عادت نشده‌اند بیك مشاهده بزشتی و کراهت نقشی که در این آیینه نموده شده است پی میبرند و دیگر میل نمیکنند که بار دیگر دیدهٔ پاك باز خود را بدیدار این چنین هیأتی کریه باز کنند.

مسلم است که توسعه و بسط مطبوعات در هر مملکت زادهٔ آزادی و از خصایص حکومت دموکراسی است اما اگر در یکی از حوزه‌های اجتماعی دامنهٔ آزادی بعنان گسیختگی و خودسری و دموکراسی ببی‌غرضگی وضعف نفس و کاهلی کشیده شود زمام مطبوعات آن نیز خواه ناخواه بدست مردم خودسر و عنان گسیخته می‌افتد و هیأت حاکمه و دولت نیز بعلت عدم توجه وضعف نفس نمیتوانند ازاین خودسری و عنان گسیختگی جلوگیری کنند و بالنتیجه میدان برای بروز و ظهور مطبوعات زیان آور باز میشود و هر کس که غرض وشهوتی دارد یا طالب نفع مادی بیشتری است بی آنکه قبلاً تربیت و

تهذیبی یافته یا درس و بحثی دیده باشد گستاخانه بابن میدان میتازد وهر کلپتره‌ای را که ساخت وپرداخت بمعرض نمایش می آورد ودر دسترس عامهٔ بیگناه که اگر گناهی داشته باشند همان عوامی و بی سر پرستی است میگذارد.

زشتی وفساد با اینکه فی نفسه نفرت‌آور وعیب است مادام که متجاوز نباشد وزیان آن بدیگران نرسد چون وبال و تبعات آن فقط متوجّه کسی است که ببند آن زشتی یا فساد گرفتار آمده است چندان محل اعتنا نیست ودیر یا زود بامظهر آن ازمیان میرود و اثری ازآن برجای نمی ماند.

اما اگر این زشتی وفساد پا ازگلیم خود بیرون گذاشت و بحدود ودایره‌ای که باید بتوسّط نظامات اجتماعی وقوانین سخت روز بروز محدود تر وتنگ ترشود قناعت نکرد و بتعرّض نسبت بوجود های صالح اطراف خود پرداخت بحکم عقل و باقتضای مصلحت عام نه تنها باید جلوی آنرا گرفت ومیدان تجاوز ودراز دستی آنرا کوتاه کرد بلکه باید ریشهٔ آنرا بر کند وتخم آنرا چنان تباه ساخت که دیگر امید تجدید حیاتی برای آن نباشد.

امروز متأسفانه جزء اعظم مطبوعات ما نه فقط زشت و بیمصرف است بلکه از بسیاری جهات زبان آور ومخرّب است و اگر جلوی آنرا بشکلی معقول نگیرند بنیان اخلاق عمومی را درهم فرو میریزد و جامعهٔ مارا که مثل هر جامعه‌ای باید بر اساس تقوی وفضیلت ومکارم اخلاق متکی باشد باخطری عظیم مواجه خواهد ساخت.

در میان این مطبوعات زبان آور یك طبقه آنها هستند که دانسته یا ندانسته ناشر افکار مسموم بیگانگانند و هرروز بیك شکل و بایك لحن مقدّسات ملی ما را مورد استهزاء وسخریّه قرارمیدهند واساس ملیت ما را که برپایهٔ زبان‌وادبیات وآثارتاریخی وآداب قومی‌ما مبتنی‌است‌ضعیف میکنند. عجالةً روی بحث ما دراین مقاله با این طبقه نیست وشرح این خون جگر را بگفتهٔ شاعر بزرگ برای وقت دگرمیگذاریم.

طبقهٔ دیگر مطبوعاتی است که بدست یك مشت نویسندهٔ هرزه قلم یا پول پرست اداره میشود وعمل ایشان مستقیماً حمله به«عفت عمومی»است. درغالب ممالك جدّی دنیا (بغیر از بعضی از ممالك لاتینی که اکثر این نویسندگان هم دست پروردهٔ آنجا

هستند) صاحبان اینگونه نوشته‌هارا محکوم میکنند و بسختی جلوی هرزه درائی ایشان را میگیرند ونمیگذارند که بیخبران وبی گناهان در دام کید وشیادی ایشان بیفتند وباازدست دادن پول اخلاق وتقوای خود را نیز ازدست بدهند. رواج بازار این شیادان رباینده مدیون دو بدبختی است یکی جهل وغفلت عمومی دیگری ضعف و بی علاقگی دولت در دفاع ازمصالح مردم و بریدن دست طرّارانی که شب و روز از هرطرف باینعمل زشت مشغولند و باین وسیله کیسهٔ طمع خودرا پرمیکنند و بر آتش شهوت نحس خود آبی موّقتی میریزند.

از بدبختی دراین ایام هر کس موفق شدکه امتیازی تحصیل کند ومقداری سرمایه در دست داشت با نهایت آزادی میتواند هرچه را هوای نفسش حکم کرد بر روی کاغذ بیاورد و دردست و پای مردم بیندازد و برای آنکه این نوشته های زهرآگین جالب شود و کمتر کسی بزیان وخطرآن پی ببرد آنرا باقسام صور واشکال شهوت‌انگیز وفریبنده می آراید وچون خود را طرفدار «جنس لطیف» ونقاش مظاهر«حسن وجمال» معرّفی کرده هر بی‌ناموسی ودریدگی که از زنان نانجیب و بی حیا نسبت بشوهرآن خود سرزده وهر هیأت عریان مکشوفی را در بهترین جاهای روزنامه ها ومجلات خویش می نماید وبکنایات ابلغ ازتصریح اطفال معصوم مدارس را بگرویدن بآن آیین زشت میخواند مثل اینکه وجود جنس لطیف باید با فسق و فحشاء و بیوفائی نسبت بشوهر توأم و زیبائی با بی عفتی و بی حفاظی مترادف باشد.

فلان روزنامه برای آنکه بیشتر فروش رود و بقول خود جالب تر باشد جدید ترین عکس فلان «آرتیست» را با قبیح ترین وضعی و آشکارترین هیأتی بچاپ میرساند و هزار و یك داستان راست و دروغ در باب زندگانی خصوصی او وعشاق دلسوخته‌ای که خود را (البته ازراه حماقت) فدای اوکرده‌اند میسازد و میپردازد یا از همکاران هرزهٔ اروپائی خود اقتباس میکند و چنین می نماید که این خانم آرتیست رکن رکین دنیاست وتمدن درخشندهٔ مغرب زمین بوجوداو بسته است. عجیب‌تر اینکه این قبیل صور در یکی از مجلات بسته بیکی از وزارتخانه ها نیز دیده میشود و شماره‌ای از آن مجله نیست که از یکی دوعکس ازاین قبیل خالی باشد.

البته از مردم بیچارهٔ بی خبر نمیتوان توقّع داشت که این مطبوعات زیان آور را نخرند، زیرا که تامطبوعات مفید بحدّ وفور و بقیمتی ارزان وبشکلی زیبا دردسترس ایشان نباشد و این نوشته‌های مضررا عقب نزنند عامهٔ بآنها اقبال‌میکنند وازراه کنجکاوی هم اگر باشد آنها را میخرند ومیخوانند وگمراه میشوند.

این خطر چنانکه بدیهی است بیش از همه متوجّه طبقهٔ جوان است زیرا که مردم تربیت یافته و سالخورده دیگرهیچگاه در دام این قبیل شیادان نمی افتند و اگر هم این گونه نوشته ها را بخوانند آنها را باانزجار ونفرت تلقی میکنند اما بیچاره اطفال معصوم که هنوز قوّهٔ تشخیص ندارند و باقتضای سنّ نیز در صورتیکه عنان ایشان گرفته نشود بسرکشی وتندی عجیبی باین پرتگاه ها کشیده میشوند براثرخواندن این نوشته‌های زهرآگین ودیدن این صور فریبندهٔ ضلالت‌آور پس ازاندك مدّتی بکلی ازراه بیراهه می افتند تا آنجا که دیگر با هیچ تربیت و تهذیبی نمیتوان انحراف اخلاقی ایشانرا بحال تقویم باز آورد و از ایشان توقّع تقوی وعصمت اخلاقی داشت.

این قبیل تبلیغات مضر که بنای آن برتحریك قوای شهوانی و رخنه کردن در قیودی‌است‌که باید ازاین تحریك جلوگیری کند بدون هیچ شك وشبهه اساس خانواده را متزلزل میکند.وزن را که باید نسبت بشوهر وجودی وفادار و باادارهٔ کانون خانوادگی علاقه مند باشد و بیشتر هوش وحواسش بتربیت فرزندان لایق وهنرمند برای خدمت بملك وملت مصروف گردد از خطّ مشی مستقیم منحرف میکند و اورا که بی معین و یاور نمیتواند زیست نماید بفساد وتفنن طلبیهای خانمان براندازد وامیدارد ومرد را نیز همچنین نسبت بتشکیل عائله وعلاقهٔ بزن و فرزند لا ابالی بار می آورد ومعلوم است که زن ومردی که بخانمان و کانون خانوادگی وفرزند بی علاقه بارآیند بسرزمینی نیز که این خانواده و فرزندان باید درآن بار آیند و بسعادت آن سعادتمند شوند - چون خانواده و فرزند ندارند - طبعاً بی‌علاقه میشوند و بنابراین هیچ جای استبعاد نخواهد بود اگر این گونه مردم لا ابالی و بی همه چیز درموقع تصدّی مقامی بمال ومنال مردم بزنند و برای اطفای آتش شهوانیات خود از بیت‌المال عموم بحدّ اکثر برداشت کنند و هروقت هم مجال را تنگ یافتند بیك سرزمین بیگانه فرار نمایند تا از تعرّض مصون بمانند و در

آغوش عیش و عشرت فارغ البال تر بیاسایند.

اگر در علل اصلی غالب دزدیها و جنایات غور و تحقیق شود واضح میگردد که محرّك عمدهٔ عدهٔ کثیری از دزدان و جانیان در ارتکاب دزدی و جنایت همین شهوات نفسانی و عشق‌های ناسالم بوده است.

وقتی جوانی در این دام افتاد و استطاعت و قدرت مادّی برای ارضای خواهشهای بی پایان معشوقه‌های هوس‌باز خود نداشت و دید که اگر بدلخواه معشوقه نرود معشوقه از او میرمد و بکام دیگران که از او توانگرترند میگردد از آنجا که ضعیف‌النفس و بی ایمان بار آمده و غبار شهوت نیز دیدهٔ بصیرت اورا فرو بسته است یا در خط دزدی و جنایت می‌افتد یا آنکه دست بکار خودکشی و کشتن معشوقه و خصم و این قبیل تبه‌کاریها میزند.

عجب در این است که همینکه یکی از این گونه اتفاقات زشت که طغیان علنی نسبت بناموس خلقت و حفظ حیات و مفید بودن فرد برای نوع و جامعه است رخ میدهد همین مطبوعات سبك‌سر آنرا بنام حادثهٔ عشقی با آب و تاب تمام در صفحات خود نقل میکنند و بجای آنکه نفس عمل و مرتکب آنرا تقبیح نمایند نام آنرا فداکاری و جان‌بازی درراه عشق میگذارند و آنرا نتیجهٔ نیروی فوق‌العادهٔ جنس لطیف بقلم می‌آورند و محکوم و جانی بیچاره را در عداد قربانیهای عشق معدود می‌نمایند.

در این قبیل موارد وظیفهٔ دولت است که با گذراندن قوانینی عاقلانه وسخت از نشر اینگونه مطبوعات زیان آور جلوگیری کند و از آن نترسد که یك عدّه منفعت جوی هوس ران آنرا بمحدود کردن آزادی مطبوعات و شکستن قلم متهم کنند زیرا که اگر آزادی اصلی مقدّس است مقدّس بودن آن بشرط مقید بودن بقیودی محفوظ میماند. هر آزادی که بحیات واستقلال کشور ومصالح سیاسی واجتماعی و اخلاقی یك قوم لطمه بزند عین بی انضباطی و افسار گسیختگی است و اولیای امور باید بشدّت تمام از آن جلوگیری کنند وریشهٔ آنرا رشد نکرده از بیخ و بن بر کنند.

تحقیقات لغوی

تسلیح

بمعنی سبحه صحیح و فصیح است

بقلم استاد علامه آقای

محمد قزوینی

مرحوم رضا قلیخان هدایت در فرهنگ انجمن آرای ناصری در باب تا، کلمهٔ عنوان کرده بصورت تسلیخ (بتاء قرشت و سین مهمله و لام وباء حطی و خاءمعجمه در آخر) و گوید بمعنی سجاده و جای نماز است و عین عبارت او تا آنجا که محل حاجت ماست از قرار ذیل است: «تسلیخ بوزن زرنیخ بمعنی سجاده است که فارسی آن جای نماز است و این لغت چون غیر مشهور است در اشعار بمناسبت تشبیه (یعنی شباهت خطی) تسبیح خوانده اند و مرکز لام را باء تصور کرده اند، شمس فخری اصفهانی در لغت خود که معیار جمالی نام دارد با توبیخ و زرنیخ قافیه کرده و از وست شعر:

زبس که خون رود ازچشم خصم شاه بود — همیشه برمژه‌اش خشک‌خون‌بصورت پیخ ۱

ز بیم محتسب قهر تو نهد زهره — بجای چنگ و دف و جام مصحف وتسلیخ

و اینکه در شعر حافظ خوانده‌اند:

---

۱ - نقل از معیار جمالی نسخهٔ خطی متعلق بآقای اقبال، ودر این نسخه «تسلیخ» را در بیت بعد که مؤلف فرهنگ انجمن‌آرای ناصری با سین مهمله ذکر کرده اینجا تشلیخ با شین معجمه نگاشته و همچنین است بعینه در فرهنگ جهانگیری.

طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه
تسبیح و طیلسان بمی و میگسار بخش

مصحف شده چه تسبیح بمعنی سبحان الله گفتن است چنانکه تکبیر الله اکبر و تحمید الحمدلله گفتن، و آنکه در این ایام به تسبیح مشهور شده سُبحه بضم سین است و در قاموس گفته سبحه بضم مهره‌ها که عدد تسبیح بآن گیرند، علی ای حال **تسلیخ** در اشعار خواجه نیز اصح و احسن است از تسبیح و چنانکه گفته:

ترسم که روز حشر عنان برعنان رود
تسبیح شیخ و خرقهٔ رند شراب‌خوار

قطع نظر از اینکه تسبیح بمعنی مشهور اطلاق بر آن مهره‌ها کردن صحیح نیست بحسب معنی نیز سجادهٔ شیخ و خرقهٔ رند شراب خوار عنان بر عنان روند مناسب‌تر است و ربّ مشهورٍ لااصل له، یکی از استادان سلف در هجو حکیم اشهری گفته:

ای اشهری ای بفاسقی شهره
اندر خور صد هزار توبیخی

با موی سفید و زردی گونه
همچون گچ منتقش بزرنیخی

در دست خسان چو سبحه گردانی
در زیر مرائیان چو تسلیخی

و تسلیخ را تشلیخ نیز گفته‌اند و در جهانگیری آورده وخواهد آمد»، - در صفحهٔ بعد تشلیخ با شین معجمه را نیز بعین همین معنی تفسیر کرده و همان ابیات مذکور در فوق را مجدداً شاهد آورده است.

و چنانکه ملاحظه میشود خلاصهٔ اقوال مرحوم هدایت این دو فقره است: یکی آنکه **تسلیخ** یا **تشلیخ** بمعنی سجاده وجای نماز است، دوّم آنکه استعمال کلمهٔ **تسبیح** بمعنی سبحه یعنی این مهره‌های معروف که معمولاً بعدد صد و گاه نیز بعدد هزار در رشتهٔ کشیده و عدهٔ تسبیحات و تحمیدات و تکبیرات را که بعد از نماز یا در سایر اوقات برزبان آرند بدان شماره کنند غلط است زیرا که تسبیح مصدر سبح یسبح تسبیحاً است بمعنی سبحان‌الله گفتن و بمعنی این مهره‌های معهود بعقیدهٔ او نیامده.

امّا ادّعای اوّل او یعنی اینکه تسلیخ یا تشلیخ بمعنی سجاده و جای نمازاست او دراین ادّعا تنها نیست بلکه قبل ازو کسان دیگری ازقبیل شمس فخری اصفهانی در

فرهنگ معیار جمالی ۱ و بتبع اوصاحبان فرهنگ جهانگیری وبرهان قاطع این مطلب را در فرهنگهای خود عنوان کرده‌اند ۲ ، و علاوه براینها در دو نسخهٔ بسیار جدید از چهارنسخهٔ «لغت فرس» منسوب باسدی که آقای عباس اقبال آشتیانی از روی آنهافرهنگ مزبور را درسنهٔ ۱۳۱۹ شمسی در طهران چاپ نموده‌اند : یکی نسخهٔ ع مورّخهٔ سنهٔ ۱۳۰۳ قمری متعلق بکتابخانهٔ خود آقای اقبال و دیگر نسخهٔ س مورّخهٔ سنهٔ ۱۳۰۶ شمسی متعلق بکتابخانهٔ آقای سعید نفیسی کلمهٔ تشلیخ بمعنی سجاده ذکر شده و شعری نیز بکلی نا مفهوم در این نسخهٔ اخیر بعنوان شاهد آورده شده است از قرار ذیل (ص ۷۷) : «تشلیخ سجاده بود چنانکه ابوالعباس گوید :

این سلب منْ در ماه دی دیده چون تشلیخ در کیشان (؟) »

و بعد آقای اقبال در حاشیه علاوه کرده اند : « این لغت فقط در ع و س هست» . و چون خود آقای اقبال در مقدمهٔ این طبع «لغت فرس» منسوب باسدی در ضمن وصف نسخی از این کتاب که اساس طبع ایشان بوده تصریح کرده‌اند که این دو نسخهٔ مذکوره بغایت مغلوط و سقیم ومشحون از زیادات و الحاقات بی‌شماری است که متأخرین فرهنگ نویسان متأخر از اسدی در فرهنگ مزبور داخل کرده اند و در اصل تألیف اسدی هرگز وجود نداشته لهذا از ذکر این لغت درآن دو نسخه نمیتوان استنباط نمود که در اصل فرهنگ اسدی نیز این کلمهٔ تشلیخ وجود داشته ، بخصوص که در دونسخهٔ

۱ـ معیارجمالی کتابی است درچهارفن عروض وقوافی و بدیع و لغت فرس تألیف شمس‌الدین محمد فخری اصفهانی که درسنوات ۷۴۴ـ۷۴۵ بنام جمال‌الدین شاه شیخ ابو اسحق معروف ممدوح حافظ تألیف نموده است و بتصریح خود او مجموع ابیات و شواهد این چهار فن از خود مؤلف است وهیچ شعر بیگانه‌ازاشعار متقدمان ومتأخران مگر چند بیتی معدود درآن موجود نیست ودرسنهٔ ۱۸۸۷ میلادی قسمت فرهنگ آن درشهر قازان (روسیه) بتوسط مرحوم کارل زالمن مستشرق مشهور روسی بطبع رسیده است ، ـ عین عبارت معیارجمالی در خصوص تشلیخ اینست « تشلیخ سجاده باشد :

زبس‌که خون رود ازچشم خصم شاه بود همیشه برمژه‌اش‌خشك خون بصورت بیخ

ز بیم محتسب قهر او نهد زهره بجای چنگ ودف وجام مصحف وتشلیخ

۲ـ « تشلیخ اول مفتوح بثانی زده و لام مکسور و یاء معروف سجاده و جای نمازبود شمس فخری گفته زبیم محتسب قهر او الخ ، (فرهنگ جهانگیری) » ـ تسلیخ بالام بروزن زرنیخ سجاده وجانمازرا گویند وباین معنی باشین نقطه دارهم آمده است » . (برهان‌قاطع) .

قدیمی دیگر از فرهنگ مزبور که مورد استفاده آقای اقبال در طبع آن کتاب بوده یعنی یکی نسخهٔ مورخهٔ سنهٔ ۷۶۶ متعلق بآقای حاج محمد آقای نخجوانی (نسخهٔ ن)، و دیگر نسخهٔ چاپی که باهتمام مرحوم پاول هورن آلمانی در سنهٔ ۱۸۹۷ میلادی در شهر گوتینگن در آلمان از روی نسخهٔ کتابخانهٔ واتیکان مورّخهٔ سنهٔ ۷۳۳ بطبع رسیده (نسخهٔ چ) لغت تشلیخ اصلاموجود نیست، ولی معذلك بکلی هم نمیتوان یقین کرد که این کلمه یا صورتی دیگر ازآن درفرهنگ مزبور وجود نداشته است، مخصوصاً که بیت شاهدی که برای این کلمه منسوب بابوالعباس نامی دریکی ازنسخ فرهنگ مذکور مسطور است و ما نیز در فوق عین آنرا نقل کردیم گرچه بغایت نا مفهوم و باحتمال قوی محرّف و مغلوط است ولی معذلك هیچ مستبعد نیست که ازیکی از قدمای شعرا بوده که بواسطهٔ بُعد عهد وکثرت تحریف نساخ باینصورت در آمده است، و بگمان ما این هیئت غریب که هیچ شباهتی باوزان و هیآت معهودهٔ کلمات فارسی و قیافهٔ آنها ندارد یا محتملاً از یکی از السنهٔ «سامی» و«آرامی» از قدیم الأیام در زبان فارسی داخل شده بوده است و بعدها مهجور ومتروك شده یا آنکه صاف وساده تصحیف کلمهٔ تسبیح بوده است که کسی درعبارتی بواسطهٔ کم و زیاد بودن نقاط آن این کلمه را بد خوانده و به تشلیخ یا تسلیخ تصحیف کرده بوده و از پیش و پس عبارت هم معنی سجاده برای آن حدس زده بوده است، و در هر صورت از اینکه عموم فرهنگهای فارسی (بغیر معیار جمالی و سه پیرو او یعنی فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع و انجمن آرای ناصری) از ذکر این کلمه بکلی خالی است و از اینکه در نظم و نثر شعرا و نویسندگان فارسی زبان نیز جز در همان دو قطعه [1] مذکور در فوق مطلقا و اصلانشانی و اثری ازین

---

۱ ـ یکی ازاین‌دوقطعه که درفرهنگ معیار جمالی بعنوان‌شاهد برای تسلیخ آورده وماسابق‌نقل کردیم واضح است که ازخود مؤلف فرهنگ مزبوراست که درمقدمه خود بر آن کتاب تصریح‌کرده‌که جمیع ابیات‌شواهدآن‌فرهنگ ساختهٔ خود مؤلف‌است وبدین طریق اوخود هم مدعی است وهم شاهد! واما آن قطعهٔ سه بیتی دیگر با قافیه تویخی وزرنیخی وتسلیخی که درانجمن آرای ناصری آنرا به «یکی ازاستادان‌سلف» نسبت داده درهجواشهری نیشابوری ازشعراء‌معاصرظهیرفاریابی چون‌مرحوم‌هدایت نام‌قائل آنها را نبرده که شخص بتواند اصالت وصحت آنها را خود بنفسه تفتیش نماید ونیز چون نه در لباب الالباب عوفی ونه در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی و نه در آتشکده ونه درمجمع الفصحای خود مرحوم هدایت درترجمهٔ احوال اشهری ابداً ذکری ازاین اشعار و ازقائل آنها نیامده لهذا اصالت این قطعه نیزتا درجهٔ ظنین ومورد شك بنظر می‌آید.

کلمه نیست وبالأخره ازاینکه درکتب لغت عربی بفارسی مانند سامی‌فی‌الاسامی ومقدمة الأدب زمخشری و مهذب الاسماء و صراح و کنزاللغة و منتهی الارب و امثال اینها نیز تا آنجا که ما اطلاع داریم هیچ جا کلمهٔ سجاده عربی را به تشلیخ یا تسلیخ ترجمه نکرده‌اند صحت و اصالت این کلمه تا درجهٔ زیادی قرین شك وتردید در ذهن انسان جلوه گر میشود . و بدین ملاحظات نگارندهٔ این سطور بکلی در این باب متوقفم و بلا و نعم بهیچوجه حکمی در این خصوص نمیتوانم بکنم و حقیقت هویت این کلمه بر من مجهول است.

وعلی ایّ تقدیر غرض اصلی ما دراین مقاله بهیچوجه راجع بصحت یا عدم‌صحت استعمال تسلیخ بمعنی سجاده نیست و باین موضوع فقط من باب مقدمه و توطئهٔ زمینهٔ برای‌مطلب ذیل اشارهٔ اجمالی کردیم ویگانه مقصود ما از نگارش این سطور فقط اثبات این فقره است که استعمال‌کلمهٔ تسبیح درمعنی سبحه یعنی این مهره های معروف که در رشتهٔ کشند و برای شماره‌کردن عدد تسبیحات بکار برند چنانکه مرحوم هدایت ادّعا کرده غلط نیست بلکه بکلی صحیح و فصیح و مستعمل عموم فصحای عرب و ایرانی بوده و هست از اقدم‌الأزمنه الی یومنا هذا . مرحوم هدایت میگوید که « تسبیح بمعنی سبحان‌الله گفتن‌است چنانکه تکبیر الله اکبر گفتن وتحمید الحمدلله گفتن و آنکه در این ایام به تسبیح مشهور شده نام عربیش سُبحه بضم سین است» ، در جواب گوئیم که **اولا** صحیح بودن سُبحه بمعنی این مهره‌های معروف‌که عموم اهل لغت بدان تصریح کرده‌اند بهیچوجه من‌الوجوه منافاتی با صحیح بودن تسبیح نیز بعین همان معنی‌نیست و بقول طلاّب اثبات شیء نفی ماعدای آنرا نمیکند مثل اینکه صحیح بودن تفسیر کلمهٔ اسد به «شیر» بهیچوجه منافی آن نیست که لیث و ضرغام و رئبال و حیدر و قسورة و غضنفر نیز بعین همان معنی باشد و این از اوضح واضحات است.

و **ثانیاً** آنکه جمع کثیری از فصحای عرب و عجم این استعمال را یعنی استعمال کلمهٔ تسبیح را بمعنی همین مهره‌های معهود در اشعار خود نموده اند ازقرار ذیل :

یکی ازآنها شاعر بسیار مشهورعرب ابونواس متوفی درسنهٔ ۱۹۸ است که قطعهٔ ذیل را در مدح فضل بن الربیع وزیر هرون الرشید و پسرش امین گفته و در آنجا کلمهٔ تسابیح جمع تسبیح را صریحاً واضحاً در عین همین معنی استعمال کرده و ما ذیلاً تمام این قطعه را ذکر میکنیم برای اینکه از سابق ولا حق بیت شاهد صریحاً واضحاً معلوم شود که این کلمه در آن بیت در عین همین معنی معمولی امروزی استعمال شده وبنابراین استعمال این کلمه در این معنی که مرحوم هدایت ادّعا میکند غلط است از همان حدود سنهٔ دویست هجری مابین خود عربها معمول بوده است، وقطعه اینست: (بنقل از نسخهٔ خطی دیوان ابو نواس جمع آورده ابوبکر صولی ۱ متعلق بکتابخانهٔ آقای سعید نفیسی ورق ۷۰):

انت یا ابن الربیع علمتنی الخــــــیر و عوّدتنیه والخیر عادَه

فارعوی باطلی و راجعنی الحلـــــم واحدثت رغبةً و زهادَه

لو ترانی ذکرتَ بی الحسن البصـــــری فی حال نسکه و قتادَه

من خشوعٍ ازینهُ بنحولٍ واصفرارٍ مثل اصفرار الجرادَه

۱- این نسخهٔ خطی کتابت آن نسبةً جدید است وتاریخ کتابت ندارد ولی بسیار متقن ومضبوط وتمام کلمات آن از اول تا آخر کلمات حرکات گذارده شده و باصطلاح عربها مشکول است و وضع و ترتیب ابواب وفصول آن واشعار مندرجه در آن **کماً و کیفاً** باوضع وترتیب نسخ معمولی دیوان ابونواس چاپ مصر که همه مبتنی برنسخهٔ جمع آوردهٔ حمزهٔ اصفهانی ازدیوان شاعر مزبورمیباشد تفاوت کلی دارد کماً وکیفاً، و چون یکی دو ورق از اول مقدمه این نسخه افتاده است نام جامع آن مذکور نیست ولی بنحو قطع و یقین جمع آوردهٔ ابوبکر محمدبن یحیی صولی متوفی درسنهٔ ۳۳۵ یا ۳۳۶ ادیب معروف است که درکتاب الفهرست ابن الندیم ص ۱۶۰ یکی ازجامعین دیوان ابونواس اورا میشمرد زیرا که در اواخربقیه دیباچه که باقیمانده است این عبارت دیده میشود: «ولولا خوف الاطالة والاتکال علی انی ساشرح ما ترکت ذکره ههنا فی کتابی الذی ابتدأت بتألیفه وسمیته **کتاب الانواع** لکنت قد استقصیت هذا ههنا ولکنی سأحکم هذا فی صدر کتاب الانواع» و کتاب الانواع بتصریح صاحب کتاب الفهرست ص ۱۵۱ وابن خلکان ج ۲ ص ۸۶ از تألیفات ابوبکر صولی مذکور است - ونیزدر تضاعیف این نسخه مکرر عبارت (قال ابوبکر) دیده میشود وقتیکه جامع دیوان از خود سخن میگوید و ابوبکرکنیهٔ صولی است.

التسابیح ۱ فی ذراعی والمصـــــــحف فی لبتی مکان القلاده
فاذا شئت ان تری طرفة تعـــــــجب منها ملیحة مستفاده
فادع بی لا عدمت تقویم مثلی فتأمل بعینك السجاده
تر اثراً من الصلوة بوجهی توقن النفس انه من عباده
لو رآها بعض المرائین یوماً لاشتراها یعدها للشهاده
ولقد طالما شقیت ولکن ادرکتنی علی یدیك السعاده

و در کتاب شفاء الغلیل فیما فی کلام العرب من الدخیل تألیف شهاب الدین احمدبن محمد خفاجی متوفی در سنهٔ ۱۰۶۹ چاپ مصر سنهٔ ۱۳۲۵ ص ۵۳ در باب تاء مثناة فوقانیه گوید:

بعین عبارت: «تسبیح مصدر سبح بمعنی قال سبحان الله و بمعنی المسبحة ویقال لها السبحة مولد» قال ابونواس:

التسابیح فی ذراعی والمـــــــصحف فی لبتی مکان القلاده»

ونیز در ذیل قوامیس عرب ازدزی جلد ۱ ص ۶۲۴ یکی از معانی تسبیح را بعین همین معنی محل گفتگوی ما ذکر کرده و برای شواهد حواله بچندین کتاب میدهد از جمله الف لیله ولیلهٔ عربی چاپ کلکته سنهٔ ۱۸۳۹ میلادی که چون این چاپ الف لیله ولیلهٔ عربی وهیچکدام ازسایر مآخذ دیگر که بدان حواله داده فعلاً در طهران درمحل دسترس ما نیست و دزی هم عین عبارات آنها را ذکر نکرده بلکه فقط حواله بصفحات و مجلدات مآخذ مذکوره داده لهذا نقل عین عبارت آن شواهد برای ما ممکن نشد.

و دیگر سعدی گوید در گلستان:

۱- چنین است این کلمه صریحاً واضحاً با تاء مثناة فوقانیه دراول در نسخهٔ خطی مزبور ورق ۷۰ ب، وهمچنین است نیز صریحاً درکتاب شفاء الغلیل فیما فی کلام العرب من الدخیل خفاجی ص۵۳ که بلافاصله بعد درمتن عین عبارت او ذکرخواهد شد، ولی در دیوان ابونواس چاپ مصر سنهٔ ۱۸۹۸ میلادی ص ۱۰۸ بجای التسابیح «المسابیح» با میم دراول چاپ شده است که بدون شك تصحیف یا تحریف تعمدی ناسخ است بجای التسابیح ولابد در ذهن تحریف کننده مسابیح جمع مسبحة بوده است که آن نیز درلغتی مولده بهمین معنی تسبیح وسبحه استعمال میشود (قاموس دزی) ولی جمع مسبحة قیاساً مسابح است بدون یاء نه مسابیح.

ای طبل بلند بانگ و در باطن هیچ — بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسیچ ۱

روی طمع از خلق بپیچ ار مردی — تسبیح هزار دانه بر دست مپیچ

و نیز همو گوید در بوستان :

عبادت بجز خدمت خلق نیست — بتسبیح و سجاده و دلق نیست

و حافظ گوید :

ز رهم میفکن ای شیخ بدانهای تسبیح — که چو مرغ زیرك افتد نفتد بهیچ دامی

و نیز گوید :

رشتهٔ تسبیح اگر بگسست معذورم بدار — دستم اندر دامن ساقی سیمین ساق بود

و سلمان ساوجی گوید :

ما قلب را شکسته و پیمانه ساخته — تسبیح را گسسته و زنّار کرده ایم

و کمال خجندی گوید :

خطت که بر خط یاقوت ۲ می نهم ترجیح — نوشته است بر آن لعل لب که انت ملیح

۱ـ درمثالهای ذیل ازاشعار فارسی ما فقط شواهدی‌را ذکرخواهیم‌کردکه بواسطه محفوف بودن بعضی قراین مثل‌ذکر «دانه» یا «رشته» یا «گسیختن» یا «بگردن آویختن» وامثال ذلك صریح درمعنی مشهور تسبیح یعنی مهره‌های مخصوص باشد تاجواب مسکت قاطع دندان شکن برای مدعی غلط بودن این استعمال باشد ـ ولی از ذکر مثالهائی‌که محفوف باین نوع قراین نباشد مثل ،

تسبیح و خرقه لذت مستی ببخشدت — همت درین عمل‌طلب ازمی فروش‌کن (حافظ)

یا :

طامات وشطح دره آهنگ وچنگ نه — تسبیح وطیلسان بمی ومیگسار بخش(حافظ)

یا :

ترسم‌که روز حشر عنان بر عنان رود — تسبیح شیخ وخرقهٔ رند شراب‌خوار(حافظ)

که خصم جدلی بتواند ادعای واهی خودرا تجدید نمایدکه اینجا صواب تسلیخ است بمعنی‌سجاده بکلی صرف نظر خواهیم نمود و همچنین این بیت حافظ :

سراسر بخشش‌جانان‌طریق لطف واحسان بود — اگر تسبیح میفرمود اگر زنار می آورد

وچون باحتمال قوی تسبیح اینجا بمعنی مصدری‌است مثل‌تحمید وتکبیر بالطبع ازمورد استشهاد ما بیرون است ـ

۲ ـ یعنی یاقوت خطاط معروف ، و نیز ایهام مراعاة‌النظیر با «لعل لب» در مصراع بعد ، ـ

چگونه وصف تو گویم که غمزهٔ توبسحر زده استصدگره از زلف برزبانفصیح
نمی بریم شکایت ز خال و خط بتان اگرچه غارت جان‌میکنندوظلم‌صریح
گرفته‌اند بگردن تعلقی همه کس من آن کمند دلاویز و پارسا تسبیح

و جامی گوید:

ای ز لعل تو زنده جان مسیح کرده چشمت هزار خون صریح
بینم از خط سبز و خال سیاه بر همه نیکوان ترا ترجیح
از لبت شور ما خوش است آری کلّ شیٔ من الملیح ملیح
زاهد شهر ما عجب مرغی است دام کرده ز دانهٔ تسبیح

و صائب گوید:

منه زنهار دل بر مهلت صد سالهٔ دنیا که‌آخر میشود چندانکه یك‌تسبیح گردانی

و نیز گوید:

صد عقده زهد خشك بکارم فکنده‌بود ذکرش بخیر باد که تسبیح من گسیخت

و نیز گوید:

غافل مشو از حلقهٔ تسبیح شماران زان دام بیندیش که از دانه گذارند

لسانی شیرازی گوید:

طایر قدسی بتسبیح فقیه از ره مرو دانه میریزد اسیر دام میسازد ترا

مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی نیز در تعریض بزاهدی ریائی گوید:

زاهد چه بلائی تو که این دانهٔ تسبیح از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد

و در بهار عجم گوید: «تسبیح بپاکی یاد کردن خدا را وبمعنی سبحه مجازاست» و سپس بعضی شواهد فوق را ذکر کرده، و در **غیاث اللغات** گوید: «تسبیح سبحان‌الله گفتن و بپاکی خدا را یاد کردن و مجازاً بمعنی یکصد دانه مهره در رشته کشیده نیز آمده»، -

نویسندگان مشهور دورهٔ قاجاریه

نادر میرزا و تاریخ تبریز

بقلم آقای محمد ولی قوسی

زندگانی نادر میرزا مرحوم نادر میرزا یکی از شاهزادگان ادیب و دانشمند دودمان قاجاریه میباشد که بتصریح خود درمقدمهٔ تاریخ تبریز و در ترجمهٔ حال مختصری که در آخرین صفحهٔ نسخهٔ خطی «تهذیب اصلاح المنطق ۱» نوشته روز جمعهٔ اول ماه رمضان، بسال ۱۲۴۲ در استراباد متولد شده است.

پدرش بدیع الزمان میرزا ملقب بصاحب اختیار مدت سی سال از طرف فتحعلیشاه قاجارحکمران وبیگلربیگی دشت ترکمان بوده وجدّش محمد علی میرزا معروف بدولتشاه دوّمین فرزند فتحعلیشاه است. مادرش جهان سلطان دختر حسام السلطنه محمد تقی میرزا ازپسران فتحعلیشاه وجدّه‌اش که مادر بدیع الزمان میرزا باشد دخترشاهرخ میرزا نوادهٔ نادرشاه افشار وفاطمه سلطان‌بیگم دختر شاه سلطان‌حسین صفوی است ونادرمیرزا درچند جا از نوشته های خود باین دو نسبت آخری که بسادات و پادشاهان نامدار صفوی و افشاری میپیوندد مباهات و افتخار میکند.

این شاهزاده دوران کودکی خود را تا هفت سالگی دراستراباد بسر آورده وچون

---

۱ - این نسخه از کتاب تهذیب اصلاح المنطق در دورهٔ حیات شاهزاده جزو کتابهای وی بوده واو در تاریخ تبریز در شرح حال خطیب تبریزی باین مطلب اشاره میکند: «واو اصلاح المنطق ابن سکیت را تهذیب کرده و آن کتاب از بقیهٔ تاراج بمانده کتابی پرنفع است».

نادر میرزا این شرح حال را در سال ۱۲۹۹ نوشته و یک سال قبل از آن گویا در نتیجهٔ خصومتی که محمد رحیم‌خان نسقچی باشی حاکم آذربایجان با نادرمیرزا داشته بدستاویزهای چنددستور توقیف اموال وتاراج خانهٔ اورا صادر میکند. این نسخه فعلاً در کتابخانهٔ شخصی آقای حاج محمد آقا نخجوانی در تبریز موجود است.

در ۱۹ جمادی‌الآخرهٔ ۱۲۵۰ فتحعلیشاه در اصفهان فوت میکند و شاهزادگان قاجار که اغلب حکومت ایالات را در دست داشتند با پادشاهی محمد میرزا ولیعهد ایران مخالفت آغاز میکنند ویکعده از آنان بسوی طهران رهسپار میشوند بدیع الزمان میرزا نیز استراباد را ترک گفته باخانوادهٔ خود راه پایتخت را پیش میگیرد.

پس از آنکه محمد شاه در مقام سلطنت مستقر میشود و صدارت ایران را بمیرزا عباس ایروانی معروف بحاجی میرزا آقاسی میدهد بدیع الزمان میرزا مأموریت آذربایجان یافته و بدان سو حرکت میکند ۱.

نادر میرزا با مادر خود تا پانزده سالگی در طهران بوده است. در این مدت خواندن و نوشتن و مقدمات علوم را تحصیل میکند و در سال ۱۲۵۷ چون مادر نادر میرزا برای دیدار همسرخود از شاه اجازه خواسته و بتبریز می‌آید نادر میرزا نیز باین سرزمین منتقل میشود ودرتبریز مانده نخست بتحصیل علوم پرداخته سپس عهده‌دار امور دیوانی میشود.

۱- بدیع الزمان میرزا پس از رسیدن بتبریز مانند هشت نفر دیگر از شاهزادگان قاجار که در آذربایجان محبوس بودند توقیف وزندانی میشود، جرم این شاهزادگان مخالفت باسلطنت محمد شاه بودو عبارت بودند از: ۱- علی‌میرزا ظل‌السلطان برادر اعیانی نایب‌السلطنه عباس میرزاکه درزمان فتحعلیشاه اورا نخست بمراغه آوردند و بعد از مدتی باردبیل بردند. ۲- حسنعلی میرزا شجاع السلطنه برادر اعیانی حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس‌که پس از وفات فتحعلیشاه فرمانفرما خودرا شاه خواند وبرادر کوچکش سپهسالار لشکرشد. نصرة الدوله فیروزمیرزا برادرمحمد شاه به پیشکاری منوچهرخان معتمد الدوله مأموردستگیری این دو برادرگردید وبسوی شیراز حرکت وآنها را بآسانی اسیرنموده بطهران فرستاد نزدیك طهران شجاع السلطنه را از دو چشم نابینا کردند و روانهٔ اردبیل ساختند. ۳- حسام السلطنه محمد تقی میرزا جد نادر میرزا که از دورهٔ حیات پدرش فتحعلیشاه فرمانده خوزستان و ولایت بروجرد بود. ۴- رکن الدوله علیقلی میرزا که زمانی والی خراسان و پس از آن حکمران قزوین بود. ۵- امام ویردی میرزا کشیکچی‌باشی برادرکوچك همین رکن‌الدوله. ۶- شیخعلی میرزاحاکم ملایر و تویسرکان. ۷- محمود میرزا حاکم نهاوند. ۸- حشمة الدوله محمد حسین میرزا فرزند محمد علی میرزا دولتشاه. ۹- بدیع الزمان میرزا.

این نه نفر درقلعهٔ اردبیل بودند تااینکه ظل‌السلطان ورکن الدوله وکشیکچی باشی ازآنجا فرار کرده بروسیه پناهنده شدند شش نفر دیگررا بتبریزآوردند و درآنجا تحت نظر بودند.

براثر عشق و علاقهٔ سرشار این شاهزاده مخصوصاً درزبان‌وادبیات عربی و فارسی برتمام مشکلاتی که برای طالبان علم درآن دوره متصور بوده فائق آمده ودرمدت ده‌سال شب و روز در خدمت چند نفر مدرس و استاد بر معلومات و محفوظات خودمی‌افزاید و چون پدرش ذوق و استعداد اورا می بیند در فراهم آوردن وسائل و خرج پول در راه تعلیم فرزند خود داری نمیکند.

از جمله کسانیکه نادر میرزا در فنون ادب از آنها استفاده کرده یکی: «دبیری بوده کهنه ادیب ملامهرعلی نام ۱ از بومیان شهر با قدی خمیده» که پدرش روز های جمعه اورا دعوت میکرد و شاهزاده «از هنگام ناهار شکستن تا یك گاه بغروب مانده با حرصی تمام ازآن پیر لغت ومسائل صرف و نحو زیادی میپرسیده» دیگری میرزا احمد مجتهد و دو فرزند او میرزا لطفعلی امام جمعه و میرزا جعفر بودند که اگر ایشان‌را هم در راه میدید: «ملازم خدمت آنها میشد تا یك مسئله یا شعری از ایشان استفاده میکرد وچون مجتهد ذهن‌وذوق‌اورا پسندیده بوده بدیع‌الزمان میرزا سفارش‌میکندکه حیف است این جوان استعداد خود را در راه کسب علم بیقاعده مصرف کند، بهتر است استادی تعیین کنیدکه علم و ادب را با قواعد و قوانینش بوی بیاموزد. پدرش‌نیز جوانی را ازاهل طسوج بنام ملا محمود ۲ که: «برنائی مؤدّب و هوشیار و دانشمند بوده وذهنی صافی وخاطری وقاد داشته» با موافقت مجتهد بتعلیم وی میگمارد. دراین دوره شاهزاده‌را «جز جمع آوردن کتب وفرا گرفتن علم حرفه‌ای نبود، بزودی‌معلومات

۱ـ ملا مهر علی از فضلای معروف تبریز بوده و در اشعاری که بزبانهای عربی وفارسی وترکی سروده فدوی تخلص میکرده قصیدهٔ معروف او در منقبت حضرت علی بمطلع:

هاعلی بشرکیف بشر ربه فیه تجلی وظهر

در بعضی کتابهای ادبی نقل شده واین رباعی از اوست:

آن کیست که خاطر مرا شادکند وین گردنم از بند غم آزاد کند
یا خرج عروسیم بگردن گیرد یا آنکه مرا بخویش داماد کند

در اواخر سلطنت محمد شاه بسن هشتاد درتبریز وفات یافته.

۲ـ میرزا محمود ملا باشی ازاستادان لغت وشعر بوده و بتعلیم مظفرالدین میرزا ولیعهد اشتغال داشته و درسال ۱۲۹۵ وفات یافته است.

وی بیشتر شده و در حلّ اشعار عرب و امثال جاهلیت مهارت پیدا میکند و نصیب خود را از علم و دانش بر میگیرد».

در بیست و پنجسالگی برای تأمین زندگانی آیندهٔ خود وتشکیل خانواده باشارهٔ پدر وارد خدمت دیوانی شده، مدت چهل سال در خدمت مظفرالدّین میرزا ولیعهد بامور مختلف مالی از قبیل وصول حقوق دیوانی و تنظیم دفاتر و نظارت خالصجات مشغول بوده است.

در سال ۱۲۹۸ که محمد رحیم خان قاجار نسقچی باشی بحکومت و امارت نظام آذربایجان منصوب شده و بتبریز می آید نادر میرزا کار های دیوانی را ترک گفته میخواهد سالهای آخری عمر خود را بآزادی بسر برد ولی در این امر توفیق نمی یابد زیرا که در سال ۱۳۰۲ از طرف مظفرالدّین میرزا کار های چندی باو محول میشود تا روز چهارشنبه دهم صفر سال ۱۳۰۳ وفات می‌یابد.

آثار نادر میرزا

نادر میرزا نه در تراجمیکه از احوال خود نوشته نه درهیچ جا از تاریخ تبریز اسمی ازتألیفات دیگرخود نمیبرد، مؤلف المآثر و الآثار در فصل علما و نویسندگان در صفحهٔ ۱۹۷ در باب او شرح ذیل را مینویسد: «فاضلی کامل بوده شاهد واحد این دعوی کتابی است که در انواع اطعمه و الوان اغذیهٔ ایرانی وکیفیت طبخ وترکیب و ترتیب هر یك ازآشها وخورشها وهرگونه پختنیهای مردم این مملکت از اهالی حضاره و ایلات رحاله فراهم نموده و بفارسی خالص بر نگاشته و زمینهٔ مطلب را از روی فرزانگی رمانی قرار داده و عبارات را بآیات وامثال و نوادر و اخبار واشعار برآراسته خدایش از طعامهای بهشت بخوراندکه بکاری بکر بر خورده و رنجی معتد به برده».

مرحوم میرزا محمدعلیخان تربیت نیز در تذکرهٔ «دانشمندان آذربایجان» پس از سطور فوق در شرح حال نادر میرزا مینگارند: «مرحوم نادر میرزا غیر از کتاب طباخی مجموعهٔ نفیسی‌هم بعنوان نوادر نادری در امثال عرب و کتابی در لغات تشریح اعضای انسان بعربی و کتاب دیگر بفارسی خالص در تاریخ تبریز نوشته است کلیات

تألیفات آن شاهزاده درنزد اولاد وی موجود ونسخهٔ لغات تشریحش جزو سلسلهٔ کتب لغات نگارنده حاضر است».

پس چنانکه از گفته‌های فوق برمی‌آید نادر میرزا علاوه بر تاریخ تبریز آثار دیگری نیز دارد که اگر روزی منتشر شود مورد استفادهٔ اهل فن و ادب قرار خواهد گرفت.

تاریخ تبریز[۱]

تاریخ تألیف و منابعیکه در تألیف آن مورد استفاده مؤلف قرار گرفته‌است

تاریخ تبریز مجموعهٔ مطالعات و مشاهدات و مسموعات نادر میرزا و همچنین مشتمل بر اطلاعاتی است که در بارهٔ تاریخ و جغرافیای تبریز و آذربایجان ازخانواده‌های مشهور و قدیمی و از مطلعین و اسناد موجود حکومت آذربایجان بدست مؤلف رسیده است. این یاد داشتها و اسناد را نادر میرزا در مدت چهل سال که در تبریز بوده گرد آورده است و در سال ۱۳۰۰ (موقعیکه از خدمات دیوانی برکنار بوده) آنها را بشکل کتاب مرتب و مدوّن ساخته، در سالهای ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ نیز تجدید نظری در آن کرده و مطالبی افزوده است. از منابع مشهورتاریخی که مؤلف درکتاب خود بآنها اشاره کرده یا مطالبی از آنها نقل میکند عبارتند از:

وفیات الأعیان ابن خلکان، تاریخ الکامل ابن اثیر، نزهة القلوب حمدالله مستوفی تحفة النظار ابن بطوطه، جلد قاجار ناسخ التواریخ، روضة الصفای ناصری، آتشکدهٔ آذر،

۱ـ قسمتی ازاین کتاب که درسال ۱۳۲۳ قمری بقصد چاپ نوشته شده بوده چهارپنج سال‌قبل در طهران بسرمایهٔ کتابخانهٔ اقبال بچاپ سنگی طبع شده و عنوان آنرا تاریخ و جغرافی دارالسلطنهٔ تبریز بضمیمهٔ شرح حال بزرگان قرار داده‌اند ومرحوم لسان الملك سپهر مقدمهٔ تکلف آمیزی بر آن نوشته بوده است. این نسخهٔ مطبوعه علاوه براغلاط وسقط هائی که دارد تقریباً ازثلث کتاب اصلی خالی‌است. نسخهٔ مصحح ومکمل تاریخ تبریز نزد آقای ادیب السلطنه است و نسخهٔ نگارنده که بمنظور طبع مهیا شده از روی نسخهٔ اخیر استنساخ گردیده است.

سفرنامهٔ ناصر خسرو ، سیاحتنامهٔ شاردن فرانسوی ، تذکرهٔ ملاحشری ۱ ، عمدة‌الطالب فی انساب آل ابی‌طالب ، تاریخ عالم آرای عباسی ، تاریخ جهانگیری ۲ ، تاریخ جهان‌نما (ترکی) ، تاریخ سلانیکی (ترکی) ، تاج‌التواریخ ، قاموس فیروز آبادی ، شرفنامهٔ بدلیسی در تاریخ اکراد وغیرها ....

از اشخاصیکه در تألیف تاریخ تبریز مساعدت قلمی کرده مرتضی میرزا عموزادهٔ نادر میرزا و کتابدار کتابخانهٔ ولیعهد است که اوصاف و تاریخچهٔ ابنیهٔ تاریخی تبریز را با شرح قسمتهای مختلف و مصالح ساختمانی آنها بتفصیل نگاشته و نادر میرزا عین نوشته‌های وی را در ذیل نام هریك از این ابنیه نقل میکند. و نیز از کسانیکه در این راه کومك‌های مادی ومعنوی فراوانی بنادر میرزا کرده حاجی میرزا کاظم وکیل‌الرعایا است ۳ که علاوه بر اینکه کتابخانهٔ شخصی خود را دراختیار نادر میرزا گذاشته قسمت

۱- تذکرهٔ حشری مشهور بسامی‌الاسامی کتابیست در تاریخ گورستانهای تبریز ومقابر اولیاء علما و بزرگانی‌که در آن مدفونند مطالب عمدهٔ آن روایات و داستانهائیست‌که مؤلف یا درکتابها خوانده یا از دیگران شنیده است و بدون توجه براست یا دروغ بودن آنهارا نقل‌کرده است نادرمیرزا در باب این‌کتاب چنین مینویسد : « من آن‌کتاب را سراسر بخوانده ام چون نپسندیدم و بیشتر افسانه دانستم اعتماد را نشاید ندانم ازکجا این‌گفتارها فراهم آورده ». بیشتر مندرجات آن ارزش تاریخی ندارد. این‌کتاب درسال ۱۳۰۳ قمری درتبریز بچاپ رسیده است .

۲- تاریخ جهانگیری معروف بتاریخ نو تألیف جهانگیر میرزا فرزند نایب السلطنه عباس میرزا است نادر میرزا در چند جا از تاریخ خود مطالبی از آن نقل‌کرده و در شرح حال مؤلف آن چنین نوشته است : « این امیر زاده بدان روزگارکه از دیده نابینا بود تاریخی املا کرده از سال ۱۲۴۰ که سی سال از شاهنشاهی خاقان اعظم فتحعلیشاه بگذشته بود سال بسال تا آغاز سال ۱۲۶۷ از هجرت با عبارتی نیك وخالی ازاغراق وتعقید چونانکه فصیحی سخن‌گوید بمحفلی وچامهٔ سراید . این نامه ذیلی بود بتاریخ عبدالرزاق بیك دنبلی‌که یك قرن ازتاریخ خاقان بزرگ نوشته آن نامه نسختی منفرد داشت اکنون درهمین محضر موجود است ونام آن تاریخ جهانگیری نهاده .

۳- خانوادهٔ وکیل‌الرعایا ازخانواده‌های مشهور تبریز بودند وسالیان دراز وکالت رعیت ومالیات آذربایجان بعهدهٔ آنان محول میشد حاجی میرزا کاظم وکیل الرعایا مردی دانشمند و خدا شناس و از دوستداران خاندان امامت بوده و براثر بذل و بخشش بدرماندگان و حسن رفتار خانه اش پناهگاه عموم طبقات تبریز بوده است و بنا بنوشتهٔ نادر میرزا کتابی در انساب آل ابی طالب نوشته بود : « با شرح و بسط کامل‌که تا کنون کتابی بآن‌کمال درعلم انساب تصنیف نشده » . تاریخ تولد وکیل‌الرعایا ۱۲۴۶ قمری و وفاتش درسال ۱۳۴۱ میباشد در سال ۱۳۰۰ قمری باشارهٔ حسنعلیخان امیر نظام کلیله و دمنه را تصحیح کرده و بسال ۱۳۰۵ در مطبعهٔ سنگی بخط میرزا باقر خوشنویس بطبع رسانده است .

مهمی از مناشیر و احکام دیوانی آذربایجان را که از زمان نادرشاه باینطرف درخصوص عزل و نصب حکام و ترفیع و تقدیر عاملان و سررشته داران نگاشته شده و در نزد وکیل‌الرعایا مضبوط بوده بنادر میرزا سپرده و اوهم آنها را در تاریخ تبریز نقل کرده و باینوسیله بر ارزش تاریخی کتاب خود افزوده است.

علاوه بر فقرات فوق بطوریکه از فحوای کلام نادر میرزا در ضمن شرح حال این مرد خیرخواه برمی‌آید تاریخ تبریز بخواهش وتشویق وی نوشته شده وبآخر رسیده است و مؤلف در مقابل این نیکوئیها کتاب خود را بوکیل هدیه کرده است.

سبك و نگارش و ارزش تاریخی تاریخ تبریز

تاریخ تبریز با انشای استادانه و بی تکلف تقریباً بفارسی خالص شبیه بسبك مورّخین قدیم مخصوصاً بیهقی نگارش یافته است [۱] نویسندهٔ آن بتواریخ مهم فارسی وکتب ادبی گذشتگان نظر داشته و سفرنامه های اروپائیان را که بایران مسافرت کرده و اطلاعاتی در بارهٔ تاریخ و جغرافیای تاریخی آذربایجان و تبریز میدهند مطالعه کرده ، ترجمه‌های کتب مورخین قدیم روم و ارمنستان را دیده ، از مجموعهٔ مطالعات خود سبك مستقلی در تاریخ بوجود آورده ، با همان شیوه تاریخ خود را شروع کرده و بپایان رسانیده است.

از بهترین نمونه های ادبی تاریخ تبریز نوادر و اتفاقات تاریخی است که بشکل حکایات با عبارات سلیس وروان در تمام فصول کتاب خواننده را مجذوب میکند.

نادر میرزا بسبك جدید تحقیقات علمی در تاریخ آشنا بوده ووقتی از نوشته ها و گفتگوهای دیگران مطلبی مینویسد نظریات انتقادی خود را نیز اظهار میکند و با دلایل علمی صحت و سقم آنها را ثابت کرده و اقوال اغلب مورخین را که بیشتر جنبهٔ تاریخی ندارد رد میکند. مثلاً درجائیکه از بنای تبریز وعلت تسمیهٔ آن باین اسم سخن میراند نوشته‌های تاریخ نویسان اسلامی که بنای تبریز را به زبیده نسبت میدهند و نام

---

۱ - متأسفانه در باب سبك انشاء تاریخ تبریز نادرمیرزا ما باعقیده وسلیقهٔ آقای محمدعلی قوسی توافق نداریم زیرا که سبك نگارش این کتاب بسیار مصنوع ومتکلف است ومؤلف درفارسی نوشتن سبکی بکلی ساختگی اختیار کرده وبهمین جهت در باره‌ای قسمتها عبارت اوسست ومهوع وبعضی‌اوقات نامفهوم است. **(یادگار)**

«تبریز» را باشکال مختلفی ضبط کرده اند با نوشته‌های مورّخین و جغرافیون قبل از اسلام ارمنستان و روم مقایسه کرده و چنین نتیجه میگیرد که پیش از ظهور اسلام در همین محل فعلی تبریز آبادیهای بزرگی بوده و از چندین قرن قبل از میلاد آتروپاتها در این سرزمین حکمرانی کرده‌اند.

همچنین روش وی در نگارش تاریخ معاصر و سلسلهٔ قاجاریه از روی حقیقت و راستی میباشد وبطوریکه خود وعده میدهد: «این نامه‌را بیارایم بدان‌مایه دانش که خداوند مرا عطا فرموده وهرچه گویم از گذشته‌ها خداوند داند جز راستی نگویم‌ازیرا که نبشته ماند و مرد رود کجا رواست که دروغ و گزافه‌ای چند زنم؛ پس از ما خردمندان خوانند اگر ما را فرزندی یا فرزند زادهٔ درجهان باشد آشکار یا نهان گویند این از دودهٔ آن دروغ زن‌است که نام را نامه‌ای نوشت وچنو نبود. نزد پروردگار نیز معذور نباشم بدان مثال که ما امروز بکتاب و مورخان گذشته بسیار گوئیم و گواژها زنیم چون این نامه بخوانی و نیکو بیندیشی نکته‌ها بینی از نمونهٔ این سخن». وقایع را از روی کمال بی طرفی مینویسد، از جمله در جائیکه از کریمخان زند صحبت میکند کاردانی و رعیت نوازی اورا می‌ستاید و از دشمنی و عداوتیکه پادشاهان قاجار با وکیل و طرفدارانش داشتند نمیهراسد و نیز در نوشتن داستان پناهنده شدن بهمن میرزا بدولت بیگانه به سپهر وهدایت اعتراض میکند که آنان بتاریخ خود «کار این مرد را آنگونه نوشته‌اندکه عاصی گونه شد و این بر گزافه باشد از آنجا باشد که بتاریخ نویسان ما اعتمادی نیست این نوشته‌اند که پادشاه را خوش‌آید».

محتویات تاریخ تبریز

مقدمهٔ کتاب باشرح حال مؤلف شروع میشود ویك چکامه که نادر میرزا بسبك رودکی سمرقندی بمطلع:

مرا بروز جوانی لبان خندان بود
زبان من بدهان همچو تیغ بران بود

دروصف ایام جوانی خود وتعریف ناصر الدین شاه ومظفرالدین میرزا ولیعهد سروده است ختم میشود. پس‌از مقدمهٔ مؤلف خطاب بوکیل الرعایا که مشوق وحامی وی بوده

مینویسد: «ای بزرگ اکنون بیاری اورمزد پاك فرمان ترا کمر استوار بر بندم ونقشی برقرطاس بیرنگ زنم. نیاکان ترا که پاکانندسحر گاهان بمدد طلبم تاهرچه دانم توانم نگاشتن تا حضرت هدیتی پسندیده وتحفه‌ای شایسته باشد». سپس بفصل «بناء تبریز وبانیها والاختلاف بین المورخین» آغازمیکند. قصیدهٔ معروف قطران که دربارهٔ حدوث زلزله و ویرانی تبریز انشاء کرده و همچنین شرح مبسوطی درخصوص ظهور خرّم دینان و جنگهای بابك با سرداران اسلامی و گرفتاری او بدست افشین چون با موضوع این فصل ارتباط دارد نقل شده.

پس از خاتمهٔ این فصل نادر میرزا مطالب خود را تحت عناوین ذیل بیان میکند:

فی تحقیق مکانها ومحل عمارتها، فی کیفیت هوائها، فی میاهها، فی عدد سکانها فی اسماء محالها و مایتعلق بها، فی طول التبریز (کذا!) و عرضها، فی ابنیة القدیمة والجدیدة بها، در یاد کردن مقابر و گورستانهای قدیم و جدید تبریز، شعرا و حکمای تبریز، فصل در نژاد ایل جلیل دنبلی وذکر بزرگان این طایفه که بآذربایجان دارائی کرده‌اند، فصل در بیان یاد داشت حکام وفرماندهان که بروزگار شاهنشاهان قاجاربتبریز بودند تا بدین سال که یکهزار و سیصد ویك از هجرت است، فصل در بیان فواکه‌تبریز وانواع آن، فصل در عادات وآداب زندگانی تبریزیان بکوتاه‌تر سخنی، گفتار درخاندانهای بزرگ که بدین مصرمبارك وطن دارند، گفتار در یاد کردن پادشاهان و فرماندهان که در قرون خالیه تا امروز بتبریز حکمرانی کرده‌اند، گفتار درنمودن حقوق دیوانی‌تبریز ونواحی آن‌که بروزگار شاهنشاه خاقان کبیر نهاده‌اند، ضمیمه در تاریخ اکراد.

عیب بزرگ این کتاب در اینست که مطالب آن بدون رعایت نظم و ترتیب و تقسیم بندی نوشته شده‌است، موضوعات تاریخی وجغرافیائی وجغرافیای تاریخی کاملاً مخلوط است ودرتفکیك وتنظیم آن نه تنها قواعد علمی مراعات نشده بلکه مندرجات آن فصل‌بندی کتب تاریخی و جغرافیائی قدیم را نیز فاقد است.

وقتی مؤلف بمناسبتی نام شخصی را ذکر میکند و یا اسم جائی را میبرد رشتهٔ گفتار را رها کرده شروع بشرح حال آن شخص و یا توصیف آن محل میکند و چه بسا

اتفاق می‌افتد که اصل موضوع فراموش شده و مطلب ناقص می ماند. مثلاً در جائیکه از مسجد کبود صحبت میکند نامهٔ جهانشاه‌بن قرایوسف را که در بارهٔ حجاج ایرانی بشریف مکه نوشته نقل میکند و یا در فصلی که از حکماء و دانشمندان تبریز گفتگو میکند «صفت ربع رشیدی» را بیان میسازد در صورتیکه فصل جداگانه‌ای برای توصیف ابنیهٔ تاریخی اختصاص داده است.

این قبیل اشکالات باعث میشود که خواننده نتواند بطوریکه شایسته است از مندرجات مفید و مشروح این کتاب استفاده نماید.

نواقص و مطالب زیادی کتاب

علاوه برنقصی که دربالا بدان اشاره شد، تاریخ تبریز دارای دو عیب دیگر نیز هست یکی از آنها اینست که مؤلف ببسیاری از وقایع تاریخی مهم اشارهٔ مختصری کرده ورد میشود برعکس بعضی قسمتها را که چندان اهمیت و ارزش تاریخی ندارد با شرح و بسط کامل بیان میکند دیگر اینکه مطالب زیاد خارج ازموضوع که هیچگونه ارتباطی با تاریخ‌وجغرافیای آذربایجان و تبریز ندارد در تألیف خود می‌آورد. اینك برای روشن شدن مطلب بچند فقره از آنها اشاره میشود.

۱ - درفصلی که تاریخ پادشاهان وفرماندهان آذربایجان را مینویسد با علم‌واشاره بتاریخ قبل از میلاد و پیش‌از اسلام بجز ذکر نامهای پادشاهان مطالب بیشتری بدست نمیدهد. در حالیکه این قسمت از تاریخ تا آنروز در هیچیك از کتابهای تاریخی‌آنان ازفارسی وعربی ذکر نشده وبرای اوّلین بار نادر میرزا درنتیجهٔ مطالعهٔ کتب مورخین و سیاحان روم اطلاع یافته بود و لازم مینمود که از سرگذشت و تاریخ آنان معلومات مشروحی نقل کند.

۲ - جائیکه از عادات و آداب زندگانی یا باصطلاح امروزی از تاریخ تمدن تبریز صحبت میکند تنها بتوصیف آداب ورسوم جاریهٔ عصری پرداخته و یادی ازمدنیت و اصول اجتماعی گذشته بمیان نمی آورد.

۳ - درشرح حال حاجی میرزا کاظم وکیل‌الرعایا پس‌ازشمردن اجداد اوشروع

بذکر تاریخ انساب حضرت رسول اکرم (ص) میکند که کوچکترین ربطی بتاریخ تبریز و موضوع کتاب ندارد.

٤ــ درفصل ابنیهٔ تاریخی تبریز شرح مشبعی از سرچشمهٔ رود نیل وطغیان آن بنقل از سفرنامهٔ ناصرخسرو مینویسد وعلت آنرا چنین بیان میکند «که درسایر کتب فارسی بتفصیل آنرا نیاورده‌اند!»

مزایای تاریخ تبریز

اگر ازنواقص فوق صرف نظر کنیم میرسیم بیك عدّه مزایائی که علاوه برجنبهٔ ادبی‌وانشای‌استادانه دراین کتاب موجوداست یکی از آن محسنات آوردن متجاوز ازصد فقره فرامین واحکام تاریخی است که از جانب نادرشاه افشار، شاهرخ میرزا، کریم خان زند، آقا محمد خان قاجار، فتحعلیشاه و نایب‌السلطنه عباس میرزا بفرمانداران و حکام و علمای آذربایجان ارسال شدهٔ این اسناد و دستور العملها برای تحقیقات در بارهٔ اوضاع سیاسی و اجتماعی صد و پنجاه سال اخیر آذربایجان و بالطبع اوضاع مدنی ایران دراین مدت شایان اهمیت و اعتبار است.

حسن دیگر کتاب اطلاعات تاریخی‌است که ضمن شرح‌حال شاهزادگان وامرای قاجاریه و چهار تن از پادشاهان قاجار (از آقا محمد خان تا ناصرالدین شاه) بدست میدهد وشرح خیلی مفصل از تاریخ حکامیکه از زمان زندّیه تاجنگهای ایران وروس درآن سوی رود ارس حکومت کرده و با قاجاریه روابط خانوادگی داشتند بیان میکند.

دیگر از مزایای‌کتاب مطالب مشروحی است که درخصوص ابنیهٔ تاریخی تبریز (مسجدکبود، ارگ علیشاه، شنب غازان ورشیدیه) ازنوشته‌های مرتضی میرزا عمو زادهٔ خودکه از روی‌کمال دقت و اطلاع تهیه شده نقل میکند.

بالاُخره از امتیازات غیرقابل انکار این کتاب ذکر تاریخ و شرح احوال افراد مشهور خانواده‌های معروف وقدیم آذربایجان (مانند دنبلی ها، خانوادهٔ وکیل الرعایا خانواده های سادات وعلمای تبریز) میباشد. قسمت عمدهٔ آنها ازنوشته‌های بزرگان معاصر این خاندانهاست که بخواهش نادر میرزا برای تکمیل تاریخ تبریز نگاشته اند.

ضمیمهٔ تاریخ تبریز

همراه تاریخ تبریز نادرمیرزا شرحی است از طغیان و شورش اکراد بریاست شیخ عبیدالله وحملهٔ آنها باورمیه وسایر اتفاقات مهمی که دراین ناحیه بوقوع پیوسته ومدتها نگرانی خاطر ناصرالدین شاه و فرمانداران آذربایجان را فراهم آورد و باعث وقوع یك عدهٔ حوادث تاریخی گردید از زبان یکنفر « دبیر دانشمند که در همه جا حاضر و ناظر بوده است ».

این حادثه ازوقایع مهم دورهٔ قاجاریه است وبتاریخ عمومی ایران بستگی دارد ما در آینده نظریات خود را دربارهٔ علل شورشهای اکراد وموضوع این نوشتهٔ نادرمیرزا و اهمیت آن بیان خواهیم نمود. ۱

۱- پس‌ازاین شرح بسیارمفید آقای قوسی بعنوان نمونه ازکتاب تاریخ تبریز نادرمیرزا فصول مفصل چندی راجع بمیرزا محمد خان امیر نظام و میرزا تقیخان فراهانی امیرکبیر وجهانگیر میرزا و خسرومیرزا وحاجی فرهاد میرزا معتمد الدوله ومحمد رحیم میرزا ضیاء الدوله وعزیزخان سردارکل ودو واقعهٔ مهم تاریخی از زمان جنگهای ایران و روس نقل‌کرده‌اندکه ما بعلت طول آن منقولات و ضیق صفحات مجله و بیشتر بعلت چاپ شدن تاریخ تبریز ازدرج آنها خودداری کردیم هرکس مایل است میتواند بنسخهٔ چاپی این‌کتاب درعنوانهای فوق رجوع کند.

ذیلا عناوین فصولی راکه آقای قوسی نقل کرده‌اند نقل و صفحات کتاب تاریخ تبریز چاپی را بدست میدهیم:

۱- امیر نامدار محمدخان امیر نظام	صفحهٔ ۴۳ - ۴۶
۲- میرزا تقی‌خان فراهانی	۵۰ - ۵۲
۳- جهانگیر میرزا و خسرو میرزا	« ۳۷ - ۳۸
۴- حاجی فرهاد میرزا معتمدالدوله	« ۷۵ - ۷۶
۵- محمد رحیم میرزا ضیاءالدوله	« ۱۱۲-۱۱۳
۶- عزیز خان سردار کل	« ۲۰۶-۲۱۰
۷- فصل در باب جنگهای ایران و روس	« ۲۵۰-۲۵۲
۸- چندین حکایت شیرین مفید از مواضع مختلفهٔ کتاب	

(یادگار)

از کتاب شاهد صادق

(بقیه از شمارهٔ قبل)

۳۸۷

ابن سمعون بغدادی واعظ وفات یافت ونوح بن منصور سامانی ومأمون خوارزمشاه و فخرالدوله دیلمی و امیر ناصرالدین سبکتکین درگذشتند و ابوالحارث منصوربن نوح وعلی خوارزمشاه ومجدالدوله و سلطان محمود غزنوی جانشین گشتند .

۳۸۸

قابوس وشمگیر بعد ازهجده سال غربت بجرجان آمد وبحکومت نشست ، صمصام الدوله دیلمی صاحب فارس بردست سپاه بقتل رسید و بهاء الدوله برفارس مستولی گشت و دراین سال ابوالحسن شابشتی و ابوعلی حاتمی لغوی درگذشتند .

۳۸۹

منصوربن نوح سامانی مکحول گشت و برادرش عبدالملک باشارهٔ امرا بحکومت نشست و ایلک خان ازترکستان دررسیده عبدالملک را محبوس ساخته دراوزگند فرستاد وبرماوراء النهر استیلا یافت و دولت سامانیان سپری گشت .

۳۹۰

ابوالحسین احمدبن فارس لغوی رازی وابوالفرج معافای نهروانی بغدادی درگذشتند .

۳۹۱

سعدالدوله حمدانی صاحب حلب درگذشت و دولت آل حمدان سپری گشت و غلام ایشان اتابك لؤلؤ استقلال یافت وسلطان محمود غزنوی لاهور بگشود وحسین معروف بابن حجاج شاعر ومحمدبن فضل بلخی صوفی درگذشتند .

۳۹۲

ابن جنی ابوالفتح عثمان نحوی درگذشت .

۳۹۳

قاسم زیدی صاحب یمن درگذشت وپسرش حسین جانشین گشت .

۳۹۴

سلطان محمود غزنوی سیستان را ازخلف بن احمد انتزاع نمود وابوالحسن علی درگذشت .

۳۹۵

ابراهیم بن نوح ازبقایای سامانیان درخراسان بقتل رسید وازآن دودمان کسی نماند .

۳۹۶

احمدبن عبدالله لخمی اشبیلی محدث درگذشت.

۳۹۷

سلطان محمودغزنوی وایلك‌خان درچهارفرسخی بلخ رزمی صعب کردند وایلك‌خان بهزیمت رفت.

۳۹۸

علاءالدولهٔ کاکویه بفرمان سیده زوجهٔ فخرالدوله حکومت اصفهان یافت و بدیع‌الزمان همدانی صاحب مقامات بدیعی درگذشت.

۳۹۹

خلف‌بن احمد درزندان سلطان محمود درگذشت و اتابك لؤلؤ صاحب حلب فوت شد و پسرش مرتضی‌الدوله بفرمان عزیز اسماعیلی صاحب مصر حکومت یافت و درین سال ابو اسامه جناده لغوی و ابوالعباس بصیر و نامی شاعر وابن مسکویه ابوعلی خازن رازی درگذشتند.

۴۰۰

شریف ابواحمد ذوالمناقب وابونعیم عبدالملك اسفراینی محدث درگذشتند.

۴۰۱

ابوالنصر احمدبن دوستك‌کرد بردیار بکر وجزیره و حصن کیفا و ارجیس استیلا یافت واو اول ملوك بنی مروان است که درآن دیارحکومت‌کردند ودرین سال احمد هروی فاشانی درگذشت.

۴۰۲

لقمان سرخسی فوت شد.

۴۰۳

قاضی ابوبکر باقلانی و حسین حلیمی جرجانی محدث درگذشتند وشمس‌المعالی قابوس وشمگیر صاحب جرجان بسعی امرا محبوس ومسموم‌گردید وپسرش فلك‌المعالی جانشین گشت و بهاءالدولهٔ دیلمی بمرد و پسرش سلطان‌الدواله بحکومت نشست و سلطان محمود غزنوی سپاه بغرجستان فرستاد تا شارشاه را محبوس بدرگاه آورند ودولت شاران غرجستان سپری‌گشت وابوالحسن علی‌بن مزید اسدی بفرمان سلطان‌الدولهٔ دیلمی ریاست قوم خود یافت واو اول ملوك مزیدی‌است‌که بحله وخانقین حکومت‌کردند.

۴۰۴

ابو طیب سهل صعلوکی شافعی درگذشت.

۴۰۵

ابوعلی دقاق وابوالحسن ماوردی مفسر ویوسف‌کجی دینوری شافعی درگذشتند.

۴۰۶

شریف رضی موسوی وابن فورك ابوبکر اصفهانی وابوحامد اسفراینی درگذشتند.

۴۰۷

مأمون خوارزمشاه بردست سپهسالار خود ینالکتین بقتل رسید و سلطان محمود غزنوی لشکر بخوارزم کشید وبگشود وآلتونتاش حاجب خوارزمشاهی یافت و دولت بنی امیه دراندلس ضعیف گشت و درآن دیار ملوك‌الطوایف پدید آمدند.

۴۰۸

ابوالفضل خزاعی وفات یافت.

۴۰۹

حافظ عبدالغنی مصری شافعی درگذشت.

۴۱۰

باباطاهرهمدانی وقفال مروزی شافعی درگذشتند.

۴۱۱

مشرف‌الدولة بن بهاءالدوله بر بغداد استیلا یافت و سلطان الدوله بفارس شتافت و حاکم اسماعیلی صاحب مصر بقتل رسید و پسرش ظاهرخلافت یافت و خواجه محمد چشتی و ابوریحان بیرونی منجم درگذشتند.

۴۱۲

ابوالخیربن بهنام حکیم درگذشت.

۴۱۳

شیخ مفید شیعی فوت شد.

۴۱۴

ابوالحسن علی‌بن جهضم درگذشت.

۴۱۵

سلطان‌الدوله بشیراز وفات یافت و پسرش العمادالدین‌الله بحکومت رسید و اسدالدوله صالح‌بن مرداس کلابی ازاعراب بادیه حلب را ازمرتضی‌الدولة‌بن اتابك لؤلؤ انتزاع نمود و او اول ملوك بنی کلاب است که درحلب حکومت کردند و ایشان را آل مرداس نیزگویند هم درین سال قاضی عبدالجبار معتزلی وابوزرعه عبدالوهاب اردبیلی واحمد جنی معاملی درگذشتند.

۴۱۶

سلطان محمود غزنوی غزای سومنات کرد و مشرف‌الدولهٔ دیلمی صاحب عراق عرب بمرد و جلال‌الدوله جانشین‌گشت وابوعبدالله طاقی صوفی وحکیم فردوسی شاعر درگذشتند.

۴۱۷

ابوالعلاء صاعد بغدادی وابوعبدالله داستانی درگذشتند.

۴۱۸

ابو اسحق اسفراینی و ابوالحسین میدانی وابن خازن دینوری درگذشتند وقوام الدوله دیلمی صاحب‌کرمان وفات یافت والعماد لدین الله برآن دیار مستولی‌گشت.

۴۱۹

عبدالمحسن صوری معروف بابن غلبون محدث درگذشت.

۴۲۰

سلطان محمود غزنوی قصد ری‌کرد و بگرفت ومجدالدولهٔ دیلمی صاحب عراق عجم را محبوس بغزنین فرستاد.

۴۲۱

سلطان محمود غزنوی درگذشت وپسرش مسعود ازری دررسیده برادرش محمد را که بحکومت نشسته بود بگرفت و بسلطنت نشست و پیر ابوالفضل سرخسی وفات یافت.

۴۲۲

قادر عباسی بمرد و پسرش قائم خلافت یافت و یحیی بن عمار شیبانی صوفی درگذشت.

۴۲۳

آلتونتاش خوارزمشاه بمرد ایلك خان صاحب ماوراء النهر درگذشت و برادرش طفان خان جانشین گشت و ابوالحسن نعیمی محدث وابن بواب کاتب درگذشتند.

۴۲۴

فلك المعالی بن قابوس صاحب جرجان وفات یافت وشرف المعالی بحکومت نشست واحمد حسن میمندی وزیر مسعود غزنوی درگذشت.

۴۲۵

شیخ ابوالحسن خرقانی وحکیم اسدی طوسی درگذشتند.

۴۲۶

ابواسحق کازرونی صوفی وغضایری شاعر رازی وفات یافتند.

۴۲۷

ظاهر اسمعیلی صاحب مصر نماند و پسرش المستنصر بالله حکومت یافت والمؤید بالله ظافرلخمی اول ملوك بنی لخم ازسلاطین اندلس در اشبیلیه بسلطنت رسید وابواسحق احمد ثعلبی صاحب تفسیر مشهور درگذشت.

۴۲۸

شیخ الرئیس ابوعلی سینا بخاری و احمد قدوری حنفی درگذشتند وسلاجقه برنیشابور استیلا یافته خطبه بنام طغرلبیك سلجوقی خواندند و امیه اموی اندلسی درگذشت و دولت بنی امیه سپری گشت.

۴۲۹

علی صلیحی در یمن خروج کرد و بر بعضی از آن استیلا یافت وعبدالملك ثعالبی وحکیم فرخی شاعر درگذشتند.

۴۳۰

ابوالفتح بستی و ابونعیم أصفهانی محدث و ابوالحسن صوفی درگذشتند.

۴۳۱

سلاجقه بامسعود غزنوی مصاف دادند وظفر یافتند وخراسان بگرفتند و حکیم عنصری شاعر در گذشت.

۴۳۲

ابوالعباس نسفی مستغفری فوت شد.

۴۳۳

علاء الدوله کاکویه صاحب اصفهان و عراق عجم درگذشت و پسرش ظهیر الدین فلامرز در اصفهان وگرشاسب درهمدان حکومت یافتند وحکیم عسجدی شاعر درگذشت.

۴۳۴

سلطان مسعود غزنوی بقتل رسید وپسرش مودود حکومت یافت و ابوذر هروی و ابن منده

اصفهانی نماندند.

۴۳۵

جلال الدولهٔ دیلمی صاحب عراق عرب درگذشت و العماد لدین الله برآن دیار استیلا یافت و سلاجقه بلخ را از مودود غزنوی انتزاع نمودند.

۴۳۶

سید مرتضی علم‌الهدی وحسین سنجی شافعی وابوغالب تیانی درگذشتند.

۴۳۷

طغرل بیك سلجوقی قصد عراق عجم کرد و بگشود.

۴۳۸

شیخ ابومحمد عبدالله جوینی وقاضی الخافقین محمد درگذشتند.

۴۳۹

بغراخان صاحب توران وابومحمد خلال محدث وفات یافتند.

۴۴۰

شیخ ابوسعید فضل‌الله بن ابی‌الخیر روح الله روحه درگذشت و العمادلدین الله دیلمی بمرد و پسرش فولادستون در شیراز وملك رحیم در بغداد حکومت یافتند ومعز صنهاجی والی افریقیه دردیار خویش بنام قائم عباسی خطبه خواند ونام اسماعیلیان بیفکند.

۴۴۱

شرف المعالی صاحب جرجان فوت شد وعنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس حکومت یافت و سلطان مودود غزنوی درگذشت و مسعود بن مودود بسلطنت نشسته مخلوع شد و عنقریب عبدالرشیدبن مسعود بن محمود پادشاهی یافت و بردست طغرل کافر نعمت بقتل رسید و شیخ ابوالقاسم گرگانی وشیخ عمر هروی و ابراهیم افلیلی نحوی درگذشتند.

۴۴۲

طغرل بقتل رسید وفرخ زاد بن مسعود سلطنت یافت و ابوعبدالرحمن سلمی و ابوعبدالله باکویه و فخرگرگانی شاعر درگذشتند.

۴۴۳

ابوالقاسم فارسی محدث درگذشت.

۴۴۴

ابوعمرو دانی محدث وفات یافت.

۴۴۵

ابو سعد سمان رازی درگذشت و محمد بن ادریس صاحب طنجه فوت شد دولت آل ادریس درآن دیار ضعیف گشت وعنقریب سپری شد.

۴۴۶

طغرل بیك سلجوقی آذربایجان بگشود.

۴۴۷

طغرل بیك ببغداد آمد وملك رحیم دیلمی را حبس فرمود و برعراق عرب استیلا یافت.

۴۴۸

فضلویهٔ شبانکاره درفارس خروج کرد و فولاد ستون را حبس فرمود وابوعبدالله حمیدی محدث و هلال‌بن محسن صابی وبهمنیار آذربایجانی حکیم درگذشتند.

۴۴۹

ابوالعلاء معری و احمد منازی شاعر وفات یافتند.

۴۵۰

طاهربن محمدبن طاهربن خلف‌بن احمد صفاری بتقویت الب ارسلان سلجوقی سیستان را از کماشتگان غزنویه انتزاع نمود وملك رحیم دیلمی که باصطخرمحبوس بود درگذشت ودولت دیالمه سپری گشت و اولاد علاءالدوله کاکویه نیز سالها بفرمان سلاجقه بر یزد حاکم بودند و اتابکان یزد بایشان منسوبند ودرین سال قاضی ابوطیب طبری و احمد بخاری شبعی وابومنصور علی حکیم در گذشتند.

۴۵۱

فرخ زادبن‌مسعود غزنوی‌درگذشت‌وبرادرش سلطان براهیم شاه‌شد وجغری بیك‌سلجوقی‌صاحب مرونماند وپسرش الب ارسلان بفرمان عم خود طغرل بیك جانشین‌گشت.

۴۵۲

محمدبن احمدمقری قزوینی بمصر درگذشت.

۴۵۳

علم الدین قریش عقیلی صاحب موصل فوت شد وپسرش شرف الدوله مسلم بحکومت نشست و نصیر الدوله کرد صاحب دیاربکر بمرد وپسرش نظام الدین نصیر جانشین گشت.

۴۵۴

ابوالفضل رازی درگذشت.

۴۵۵

سلطان طغرل بیك صاحب ایران در ری فوت شد و الب ارسلان از مرو در رسید و بپادشاهی نشست.

۴۵۶

ابو محمد اموی‌محدث درگذشت.

۴۵۷

عبد الملك کندری وزیر طغرل بیك بحکم الب اوسلان بقتل رسید.

۴۵۸

احمد بیهقی شافعی فوت شد.

۴۵۹

خواجه‌یوسف بن سمعان‌وفات یافت.

۴۶۰

شمس الملك خاقان‌درتوران بسلطنت رسید و شیخ ابوجعفر طوسی وابوالجوائز حسن واسطی در گذشتند.

۴۶۱

عبد الرحمن فورانی درگذشت.

۴۶۲

عنصر المعالی کیکاوس صاحب جرجان فوت شد وپسرش گیلانشاه بحکومت نشست ودرحجاز نام مستنصر اسماعیلی ازخطبه بیفکندند وبنام عباسیان خواندند وشرف الدوله مسلم صاحب موصل دیارربیعه بگشود وقاضی حسین مرو رودی درگذشت.

۴۶۳

ارمانوس قیصر باصد هزار قصد بلاد اسلام کرد، الب ارسلان با پانزده هزار سوار که همراه داشت باو مصاف داد وارمانوس را اسیر ساخت ودراین سال ابوعمرویوسف معروف بابن عبدالله محدث و خطیب ابن ثابت بغدادی درگذشتند.

۴۶۴

امیر دانشمند بفرمان الب ارسلان حکومت انطاکیه وقیصریه و اماسیه یافت واو اول ملوك دانشمندیه است ودرین سال ابوالعباس لوکری حکیم درگذشت.

۴۶۵

سلطان الب ارسلان شهادت یافت وپسرش سلطان ملکشاه پادشاه شد وقاورد سلجوقی صاحب کرمان که اول سلاجقهٔ آن دیار است با او مصاف داد وگرفتار شد ومسموم گردید وپسرش سلطان شاه ابن قاورد در کرمان بحکومت نشست و ابوالقاسم عبدالکریم قشیری و قطران اجل شاعر درگذشتند.

۴۶۶

محمدبن یحیی از خویشان فضلویهٔ شبانکاره بفرمان او ایالت دارابجردیافت و او اول ملوك شبانکاره است.

۴۶۷

قائم عباسی بمرد وپسرش المقتدی بالله جانشین گشت وابوالحسن باخرزی درگذشت.

۴۶۸

ابوالحسن علی واحدی مفسر درگذشت.

۴۶۹

ابن بابشاد نحوی درگذشت.

۴۷۰

گیلانشاه صاحب جرجان فوت شد و دولت آل زیار سپری گشت و تاج الدوله تتش سلجوقی بفرمان برادرش ملکشاه ایالت بعضی ازشام یافت واواول سلاجقهٔ آن دیاراست.

۴۷۱

سلطان ملکشاه بسمرقند رفت وخاقان سلیمان خان رابگرفت وامرکرد تاپیاده پیش او جنیبت کشد و تتش سلجوقی بردمشق استیلا یافت وشیخ عبدالقاهر جرجانی نحوی وسعد زنجانی محدث درگذشتند.

۴۷۲

سلیمان خاقان درگذشت وبرادرش خضرخان بفرمان ملکشاه بحکومت نشست.

۴۷۳

شرف الدوله مسلم عقیلی صاحب موصل حلب را ازبنی کلاب انتزاع نمود ودولت آن طایفه سپری گشت وصلیحی صاحب یمن بردست سیدبن حجاج احول بقتل رسید وابن حیوس شاعر درگذشت.

رود هیرمند [1]

بقلم آقای مهندس محمد علی مخبر

هیرمند که از رود های شرقی نجد ایرانست بطول ۱۱۰۰ کیلومتر از سلسلهٔ کوه مشهور به «بابا» واقع درشصت کیلومتری مغرب کابل ونزدیك بامیان سرچشمه قرار گرفته از شمال شرقی بطرف جنوب غربی جاری شده و از نواحی هزارجات و زمین داور [2] عبور میکند و از طرفین رودخانه های متعدد مانند اورزگان ، موسی قلعه و غیره بآن ملحق گردیده از کنار کرشك ، بین راه هرات بقندهار ، میگذرد ودرنزدیك قلعهٔ بست برود ارغنداب [3] که ازنواحی قندهار جاریست ومرکب از شعبه‌هائی باسامی ترنك ارغستان ، دری وغیره میباشد می پیوندد .

از قلعهٔ بست رود هیرمند درهمان جهت جنوب غربی سیر کرده از اراضی رودبار

۱ـ اسم این رود را جغرافی نویسان اسلامی مختلف ضبط کرده اند : یاقوت حموی ، هند مند نوشته است (معجم البلدان جلد هشتم ص۴۸۲) ، درتاریخ افغانستان تألیف اعتضاد السلطنه مینویسد: « در قدیم هیرمند را هند منت میگفتند چنانکه صاحب مراصد ضبط کرده» ودر نقشه های فرنگی عموماً هلمند. نوشته میشود ولکن صحیح آن هیرمند است چه در تاریخ سیستان (بتصحیح استاد محترم آقای ملك الشعراء بهار) که از لحاظ ضبط اسامی جغرافیائی سیستان کتابی قابل اعتماد ومعتبرمیباشد مکرر باهمین املاء آمده است .

۲ـ « کورسیستان : اسفزار ، جبل نیه ، سردرهٔ هند قانان ، فراه ، اوق ، خواش ، فلاد ، فشنج نوزاد ، بست ، زمین داور ، رخج ،کش ، رودبار ، زابل ،کابل . ص ۲۸ تاریخ سیستان » .

۳ـ « در نزدیکی بست رود ارغنداب به هلمند میریزد . صفحهٔ ارغنداب وشعب آن که همان آراخزیای قدیم است همیشه دارای اهمیت تجارتی وسوق‌الجیشی بوده چه دو رشته راهی که ازآسیای غربی بهندوستان میرود در همین جا بهم متصل میشود . ص ۱۲۵ و ۱۲۶ تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران تألیف استاد بارتولد ، ترجمهٔ آقای حمزه سرداد ور » .

گذشته به بندکمال خان۱ میرسد وازاین نقطه دفعةً جریان خود را بسمت شمال تغییر داده به بندکوهك میرود و از بندکوهك تا مقابل ده حسن خروت وسط المیاه شعبهٔ اصلی رود هیرمند مطابق تحدید حدود سیستان (۱۹۰۵ میلادی مطابق ۱۳۲۱ هجری) سرحد بین ایران و افغانست و بشرحی که خواهد آمد نهرهای متعدّد از رود هیرمند بداخل خاك ایران جاری شده پس از مشروب ساختن اراضی سیستان مازاد آب آنها بدریاچهٔ هامون میریزد.

هیرمند از رود های بالنسبه پر آب وعظیم است بطوریکه در ایام بهار عرضش به ۹۰۰ متر میرسد و در سایر فصول نیز کمتر از ۳۰۰ متر نمیشود بخصوص در نواحی جنوبی که پس از اتصال برود ارغنداب رود بزرگی را تشکیل داده قابل کشتی رانی می گردد.

از قدیم عمران و آبادی سیستان خصوصاً قسمت جنوب سیستان که «نیمروز» خوانده میشده و هنوز خرابه های ترقو (در نقشهٔ ما کماهن) مرکز نیمروز ۲ باقی است بسته بوجود این رود بوده و در سالهائی که آب هیرمندکم میشده یا بکلی خشك میگردیده مردم این دیار سخت در فشار بوده‌اند. در تاریخ سیستان مذکور است که: «اندر سنهٔ عشرین و مایتی (مأتین) آب هیرمند خشك گشت از بست، وقحطی صعب پدید آمد اندر ولایت سیستان و بست و مرگی بسیار بود، چنانکه تجار و بزرگان و خداوندان نعمت بسیار بمردند و یکسال بماند همچنان، تا اوّل سنهٔ احدی و عشرین و مأیتی ومردمان اندرین سال بسیار مال ضعفا را بدادند، ص ۱۸۶».

سر پرسی سایکس که درسال ۱۸۹۹ میلادی برای تأسیس کنسولگری انگلستان بسیستان سفر کرده تحقیقات تاریخی وجغرافیائی مفیدی در باب سیستان نموده است که

۱ـ درنقشه‌های سابق بندرکمال خان ثبت شده ولی اکنون بهمان «بندکمال خان» شهرت دارد

۲ـ «هرچه حد شمالست باختر گویند و هرچه حد جنوبست نیمروز گویند ومیانه اندر بدو قسمت شود وهرچه حد شرقست خراسان گویند وهرچه مغربست ایران شهر ص ۲۳ و ۲۴ تاریخ سیستان» و در ذیل صفحهٔ ۳۰۸ این کتاب بطوریکه آقای بهار مرقوم فرموده‌اند «زابلستان نام مملکت نیمروز و عبارت از سیستان و زمین داور وطوران وغزنه وقندهار تا کابل است».


نقشهٔ رود هیرمند
مقیاس ۱:۴۰۰۰۰۰۰
کیلومتر
کابل
کوه بابا
هریرود
غزنی
(غزنین)
کوهستان
سبزوار (اسفزار)
فراه
زمین داور
قندهار
رود ارغنداب
ریگستان
دشت مرگو
رود هیرمند
بلوچستان انگلیس
چمن
پیشین
کویته
شمال
جنوب

نقل قسمتی ازآن مربوط برود هیرمند خالی ازفایده نخواهد بود : «اصطخری مینویسد که رودخانهٔ هیرمند بدریاچهٔ زره میریزد و طول دریاچه را در حدود سی فرسخ یا بعبارهٔ اخری یکصد میل برآورد کرده است۱.

قبل از امیر تیمور رود هیرمند را بسمت جنوب غربی رود بار سد بندی کرده بودند وسدّ مزبورتامحلی که فعلاً بندر کمال خان نامیده میشود بوسیلهٔ بند اوك یا اکوه۲ که درنقشهٔ کنلی بند برمکه ثبت شده امتداد داشته (مجلهٔ انجمن آسیائی بنگال شمارهٔ نهم صفحه ۷۲۴، ۱۸۴۰) و از بند اکوه رود درنتیجهٔ «حوض دار» که ترعهٔ وسیع وعمیقی است احداث گردیده بود وناحیهٔ جنوب سیستان کنونی را مشروب میکرد یعنی همان محلی که سیاحان ایام حاضر ازکنار آثار خرابه‌های شهرهای بزرگ آن میگذرند ومهمتر از همهٔ آنها «حوضدار» بوده که میگویند فرامرز پسر رستم درآنجا با بهمن زد و خورد کرد. رود اصلی بسمت شمال غربی ازشهرستان وزاهدان۳ گذشته وتاچند میل از

۱ـ صاحب معجم‌البلدان هم همینطور از قول اصطخری نقل میکند و نیز درکتاب حدود العالم من‌المشرق الی‌المغرب (بتصحیح واهتمام آقای سید جلال‌الدین طهرانی) مینویسد «... ودیگررود هیذ مند است، ازحدگوزکانان بگشاید از نزدیك غور بر درغش وتل و بست بگذرد و ازگرد سبستان اندر آید و بعضی بکار شود و بعضی بدریای زره افتد». از مجموع این اقوال چنین مستفاد میشودکه سابقاً رود هیرمند به (گود زره) حاله‌که دریاچه‌ایست تقریباً بطول یکصد وبعرض ۲۵ تا ۴۰ کیلو متر واقع در جنوب رود مزبور میریخته و بمرور دهور تغییر مسیر داده داخل دریاچهٔ هامون شده است.

۲ ـ بند یاسدی باین نام روی نقشه‌هائی که دردسترس نگارنده است نشان داده نشده، احتمال دارد در ترجمهٔ این اسم هم تحریفی رخ داده باشد ومتأسفانه نسخهٔ انگلیسی‌کتاب را هم فعلاً موجود ندارم رجوع‌شود بکتاب هشت‌سال درایران تألیف سرپرسی‌سایکس، ترجمهٔ آقای حسین‌سعادت نوری

۳ـ شهر زاهدان فعلی که جزء بلوچستان ایرانست نام اصلیش «دزد آب» بوده وتا شهر زابل (نصرت‌آباد سابق) ۱۵۹ کیلومتر یاقریب بیست وشش فرسنگ ونیم فاصله دارد ولی محل شهر زاهدان حقیقی نزدیك قاسم آباد ومیان شهر زابل وقریهٔ جهان آباد بوده‌که هنوز خرابه‌های آن باقیست و در هجوم امیر تیمور این شهر وشهرتاریخی «زرنگ» ویران گردیده است بطوریکه نگارنده درسال ۱۳۱۷ شمسی که بمأموریت مرزی درسیستان بودم از ساکنین محل شنیده شد و با قول استاد بارتولد (ص ۱۲۰ کتاب جغرافیای تاریخی ایران) هم تطبیق میکند بفاصلهٔ تقریباً سه‌کیلومتر دربین رود هیرمند نزدیك قلعهٔ نادعلی که اکنون جزء خاك افغانستان است دو تپه بنام «سوردك» و «سفیدك» میباشد که محل شهر زرنگ در آنجا بوده است.

کنار دهات آباد جریان داشته وضع طبیعی این نقطه قبل از استیلای تاتار بشرح فوق بوده ولی وقتی سدّ بزرگ محل را بامرشاهرخ خراب کردند ناحیهٔ حوضدار بی‌آب شد و با اینکه رود نصرو بحال خود باقی بود ترعهٔ جدیدی نزدیک سدّ فعلی ایجاد گردیدکه محصور به سه کوهه میباشد ».

اکنون نقشه‌ای ازسیستان موجود است که در سال ۱۲۹۰ هجری ذوالفقار نام مهندس بدستور وکیل الملک کرمانی هنگام توقف درسیستان برداشته است و روی رود هیرمند در خاك رودبار محل سدّ قدیمی را چنین توصیف میکند : « پوزه باشی که بند گرشاسبی در برابر این نقطه بسته شده بود».

بظنّ نگارنده باید منظور ازاین سدّ گرشاسبی همان سدّ معروف به «بند رستم» باشدکه بگفتهٔ سایکس بامر شاهرخ ویران گردیده است و نکتهٔ جالب توجهٔ نقشهٔ مزبور اینست که حدود سیستان آن روزی را (سال ۱۲۹۰ هجری) که درتصرّف دولت ایران بوده روی آن نشان داده شده وحتی اسامی حکام جزء وخوانین محلی را باحوزهٔ حکومت آنان ذکر میکند یعنی درحقیقت خطّ استاتوکو را معلوم مینماید و بالأخره بامراجعهٔ بآن نقشه وتحدید حدودیکه کلنل ما کماهن ۱ درسال ۱۹۰۵ میلادی مطابق ۱۳۲۳ هجری یعنی سی و یکسال بعد از آن تاریخ کرده است درجهٔ انصاف کشی و قضاوت غیر عادلانهٔ حکم مزبور را بخوبی آشکار میسازد ۲.

بهرحال پس از خراب شدن سدّ فوق که وضع بنا ونوع ساختمان‌آن‌هم فعلاً برما معلوم نیست تاجائیکه برنگارنده معلوم گردیده سدّی که مطابق اصول دقیق فنی باشد بر روی رود هیرمند بسته نشده و بند هائی از قبیل بندکمال خان و بندکوهك و غیره که هم اکنون موجود است فقط باشاخه های گز وخاك میباشدکه بمنظور برگردانیدن آب در انهار روی رود هیرمند بسته میشود وچون تا کنون متأسفانه با تمام پیشنهاد ها و نظریاتی که ازطرف مأمورین فنی و اولیاء امور وقت داده شده در سیستان سد بندی و پل‌سازی نشده‌است ، علاوه برخساراتی که ازنبودن سدهای‌اساسی وجاده‌های «شوسه» متوجهٔ کشاورزان‌سیستان‌میشود درایام بهار که‌هنگام فیضان رود هیرمند است عبورومرور

۱ - Col. Sir Henry Mac Mahon . ۲ - برای شرح تحدید حدود سیستان بکتاب «مرزهای ایران» تألیف نگارندهٔ این مقاله‌رجوع فرمایند .

درآن نواحی مشکل است و تنها وسیلهٔ گذرکردن از رود مزبور و انهار منشعبه ازآن قایقهای مخصوصی بنام «توتین» میباشدکه وصف آن برای کسانیکه ندیده‌اند شنیدنی است.

توتین را با شاخه های گز یا نی که دراطراف دریاچهٔ هامون میروید میسازند و تقریباً شبیه بحصیرلبه داریست که برسطح آب گسترده روی آن می نشینند وتوتین بان هم با چوبی که بمنزلهٔ پاروی قایقرانیست توتین را که هر آن بیم واژگون گردیدن و غرق شدن مسافرین واژگون بخت آنست بالأخره بساحل نجات میرساند!

موضوع تقسیم آب هیرمند

تقسیم آب هیرمند چنانکه کلنل ما کماهن هم درضمن قرارداد سرحدّی سیستان متذکرشده ازسابق مورد اختلاف وگفتگوی ساکنین ساحل یمین ویسار رود هیرمند بوده‌که هرطرفی میخواسته نسبت بسهم آب طرف دیگر تجاوز یا اجحاف کند وچون تا پیش ازتحدید حدود سیستان اراضی طرفین رود هیرمند مخصوصاً تامساحت زیادی در مشرق رودبار سابق الذکر درتصرّف و ملك ایران بوده بنا براین موضوع اختلاف در طریقهٔ تقسیم وتعیین سهم آب هر دوطرف جنبهٔ داخلی ومحلی داشته است ولکن پس از تحدید حدود که متأسفانه بیش از چند برابر خاك سیستان حالیه جزء متصرفات افغانستان قرار گرفت مسألهٔ اختلاف آب مابین رعایای دو کشور همسایه پیش‌آمد و از طرفی حکم مزبور در تقسیم آب هیرمند هم میخواست مانند تقسیم خاك سیستان بمثل معروف ازکیسهٔ خلیفه ببخشد و باز همینقدر جای خوشبختی است که دولت ایران در همان اوقات نسبت باینموضوع اعتراض داده و طرح پیشنهاد های کلنل ما کماهن را راجع بتقسیم آب هیرمند نپذیرفته است و از آن تاریخ ببعدهم قراردادی در باب تقسیم آب و سد بندی روی رود هیرمند ما بین دولتین ایران و افغان بسته نشده است و ایرانیان معمولاً بوسیلهٔ همان سدهای گزی که در مقسم های آب بسته میشود از رود هیرمند استفادهٔ آبیاری کرده‌اند.

در ششم بهمن ماه (دلو) ۱۳۱۷ شمسی قراردادی درتحت شانزده ماده بضمیمهٔ یك اعلامیهٔ مشترك درباب تقسیم آب هیرمند بین دولتین ایران و افغانستان طرح گردید که فعلاً از شرح آن خودداری میشود و همینقدر باید گفت که شایعهٔ احداث نهر یا

بستن سد روی رود هیرمند از طرف دولت دوست و همسایهٔ ما افغانستان گذشته از اینکه مخالف قرار داد بین‌المللی در باب آبهای سرحدی است بموجب قرار دادهای سابق ولاحق نیز دولت افغانستان نمیتواند علاوه بر انهاریکه جاری بوده و هست نهر دیگری احداث و حتی تعمیر نماید.

در خاتمه برای مزید اطلاع خوانندگان گرامی وضع کنونی رود هیرمند را از محلیکه وارد خط سرحدی میشود بانضمام نهر های منشعب از رود مزبور که بمصرف شرب اراضی سیستان امروزی میرسد شرح میدهد:

چنانکه قبلاً گفته شد رود هیرمند مطابق تحدید حدود ما کماهن در کوهک بدو شعبه منقسم گردیده یک شعبه بنام رود سیستان داخل خاک ایران میشود و آن نیز بشاه نهرها وعدّه‌ای انهار کوچک تجزیه شده‌پس از مشروب‌ساختن بلوک پُشت آب‌وشیب آب وقسمتی ازاراضی دهستانهای شهرکی وناروئی مازاد آب‌آنها بدریاچهٔ هامون‌میریزد.

شعبهٔ دیگر رود هیرمند از بند کوهک تقریباً بطول ۱۳ کیلومتر در امتدادخط سرحدی سیر کرده به بَند پریان میرسد و در این نقطه مجدداً دو شعبه میشود، شعبهٔ اول باسم رود پَریان داخل خاک ایران میگردد و شعبهٔ دوّم بنام مجرای نادعلی وسط‌المیاه آن خط سرحدی‌است ودونهربنام میلک وشاه نهر گلمیر (قراء ملیک وگلمیر جزءبلوک میانکنگی‌وازتوابع شهرستان زابل است) ازآن جدا گردیده بخاک ایران می‌آید.

از حوالی قلعهٔ نادعلی و خرابهٔ برج آس ببعد مجرای نادعلی موسوم به نهر سیخ سر میشود و در این حدود نیز نهر ده دوستمحمد خان (دهِ دوستمحمد خان مرکز بلوک میانکنگی) و نهر لخشک از نهر سیخ سَر بداخل خاک ایران جاریست. نهر سیخ سر تا مقابل دهِ حسن خروت سر حد است و بالأخره خط مرزی از نهرمزبور خارج شده وارد دشت میشود.

علاوه بر انهارفوق نهرهای دیگری ازقبیل نهر جهان‌آباد، محبت، کدخداحسین دلمراد، صدیق، کرَمشاه، مختار، آخوند زاده، سابقاً از نهر سیخ سر بقرای مجاور مرز ایران می‌آمده و این اوقات خشک است و فقط در ایام بهار مختصر آبی در آنها جریان پیدا میکند.

یك صفحه از تاریخ قاجاریه

مسافرت ناصرالدین شاه باروپا

وبرکناری میرزا حسینخان سپهسالار ازصدارت

و افتراء زدن بفرهاد میرزا معتمدالدوله

بقلم آقای محمود فرهاد معتمد

روز چهاردهم شهرصفر المظفرسنهٔ ۱۲۹۰ هجری قمری ناصرالدّین شاه‌عزیمت بفرنگستان نمود .در سفرنامهٔ‌شاه خود متذکر گردیده‌که این سفربرای ملاقات باسلاطین و تاجداران با عز و تمکین ممالك اروپا بوده است شاه در این سفر فرهاد میرزا معتمدالدوله را بجای خود تعیین نمود و بواسطهٔ همین انتصاب شاهزاده فرهاد میرزا معروف بنایب‌الایاله گردید واین دستخط پس‌از ترك روسیه خطاب بشاهزاده صادرشد :

سواد دستخط جهانمطاع مبارك

« معتمد الدوله از بابت‌کمال اطمینانیکه بدولتخواهی وکفایت وکاردانی آن عم‌کامکار داریم زاید میشماریم‌که امورات را جزء بجزء وفقره بفقره مرقوم و انتظام و انضباط کارها را سفارش و تأکید فرمائیم آن عم‌کامکار را مبسوط الید فرمودیم انشاءالله تعالی از قرار حکم فرمان مبارك که بکل ممالك محروسه و بافتخار حکام ولایات مرقوم و ارسال شده است ودستور العمل مکتوبی وشفاهی مرحمت وعنایت شده است باکمال قوت قلب مشغول رتق وفتق امورات دولتی ومملکتی بوده وقایع اتفاقیه را همه روزه بما تلگراف نماید هرکس از اوامر و نواهی شما تخلف‌کند اعم از حکام ولایات و مأمورین دولتی و چاکران درباری و سایرین قطعاً بمؤآخذه و بسخط پادشاهی گرفتارخواهد شد چون عریضهٔ آن عم‌کامکار درعرض راه رسید این دستخط مبارك را برای افتخار آن عم‌کامکار مرقوم فرمودیم سیم ربیع‌الثانی سنه ۱۲۹۰ » .

مسافرت با دو کشتی صورت گرفت کشتی قسطنطین و کشتی برتنسکی

اسامی اشخاصیکه در کشتی قسطنطین مخصوص شخص پادشاه بوده اند بقرار ذیل است :



ناصرالدین شاه (نقل از مجلهٔ روزگار نو)

صدر اعظم (میرزا حسینخان مشیر الدوله) ، معتمدالملک ، عضدالملک ، منشی حضور ، امین السلطان ، امین السلطنه ، حیدر قلیخان پیشخدمت خاصه ، دکتر طولوزان غلامحسین خان زین دار باشی ، محمد حسنخان محقق ، امین خلوت ، فرخ خان ، امیرزاده وجیه‌الله میرزا ، جعفر قلیخان قهوه‌چی باشی ، حاجی محمد خان، آقا رضای ده‌باشی ، میرزا عبدالله فراش خلوت ، میرزا عبدالرحیمخان ساعدالملک ، سلطان‌حسین میرزا ، آقا محمدعلی ، آقا حسنعلی آبدار ، آقا باقر جبار قهوه‌چی ، صنیع الدوله نوکرهای صدر اعظم سه نفر.

اشخاصیکه در کشتی برتنسکی بودند :

عزالدوله عبدالصمد میرزا ، اعتضادالسلطنه وزیرعلوم، حسام‌السلطنه ، نصرةالدوله عمادالدوله ، علاءالدوله ، حسنعلیخان وزیر فواید ، اللهقلیخان ایلخانی ، میرزا قهرمان امین لشکر ، حکیم‌الممالک ، امیرزاده احتشام الدوله ، سلطان اویس میرزا ، نصرالملک سرتیپ اوّل ، مخبرالدوله ، محمدباقر خان شجاع‌السلطنه ، حسنعلیخان ژنرال آجودان میرزا رضا خان سرتیپ اوّل صدارت، ابراهیم خان نایب ، میرزا احمدخان ولد جناب علاءالدوله ، جلودار دونفر مهتر، یکنفر نوکر ملتزمین هشت نفر »

از فرنگی‌هائیکه در کشتی برتنسکی بوده‌اند :

مسیو دوبسکی وزیر نمسه ، مسیو طومسن نایب سفارت انگلیس ، مسیودیکسن حکیم انگلیسی .

ناصرالدین شاه درنهایت شکوه وجلال بسیاحت کشورهای مختلفهٔ اروپا پرداخت روز دوّم ربیع‌الثانی ممالك روسیه را پس از پذیرائی گرمی که از او بعمل آمد ترك نمود روز چهارم ربیع‌الثانی وارد برلن و روز هفدهم وارد بلژیك گردید ، روز بیست و دویم بعد از وداع اعلیحضرت پادشاه بلژیك بگار رفته و در کالسگه نشسته از راه بندر استاند عازم انگلستان شد از مملکت فلاندر گذشته به بندر مزبور که تجارتگاه معتبری بود رسید اینجا ازکالسکه پیاده شده از اسکلهٔ داخل کشتی اعلیحضرت پادشاه انگلستان گردید این کشتی موسوم به ویژیلان بودامیرالبحر معتبر سفاین انگلیسی که موسوم بماك کلن تك

است وچند دفعه بسیاحت جزائرقطب شمال رفته باستقبال موکب شاه‌آمد صاحبمنصبان بحری بسیاری‌آمده بودند از بندر استاند تا دوورکه اول خاك انگلیس است پنج ساعت راه بود، دریای مانش که بطوفان وموج زیاد معروفست دراین وقت آرام بود درعقب کشتی ویژیلان نه کشتی و دوکشتی بزرگ زره پوش جنگی از دو طرف دست راست و چپ محض احترام حرکت میکرد سفاین بسیارآمد وشد میکرد، چون بسواحل انگلیس رسیدند کشتی جنگی زیاد باستقبال آمد کشتیهای بخاروقایقها وسفاین که نجبای انگلیس واعیان در آنها نشسته بودند وبتماشا آمدند بشماره در نمی‌آمد خلاصه به بندر دوور وارد شدند پسرهای اعلیحضرت پادشاه انگلستان با وزیردول خارجه لردگرانویل واعیان و اشراف لندن باستقبال آمده بودند افواج و سوار بسیار و تماشاچی زیاد دراینجا دیده میشد، پسر وسطی اعلیحضرت پادشاه دوك ادیمبورگ و پسرسیمی پرنس آرتور و ایشك آقاسی باشی موسوم بلوردسدنی که مردی معتبر و نیز منصب پیشخدمتی داشت با مستقبلین همراه بود، بعد از تشریفات لایقه از اسکله بالا رفته سوار کالسکهٔ بخار گردیدند، بعد از طی چند قدمی بعمارتی رسیدند که در آنجا نهارحاضر شده بود، بعد در اوّل شهرلندن ولیعهد انگلیس پرنس دوگال با سوارهٔ زره‌پوش خاصه نواب معظم و همهٔ وزراء و اعیان و جمعیتی زیاده از حدّ اهل نظام وغیره حاضربودند. پادشاه ایران پیاده شد با ولیعهد انگلیس و مشیرالدوله مستر لسنن مهماندار درکالسکهٔ روبازی نشسته روانهٔ عمارت بوکینگام که منزل شهری اعلیحضرت پادشاه است و برای منزلگاه شاه و ملتزمین رکاب معین شده بود روانه گردیدند



صورت ملکه ویکتوریا (بنقل ازمجلهٔ روزگارنو)

روز ورود ناصرالدین شاه بلندن درسال ۱۸۷۳ با روز تاجگذاری ملکه یعنی سی و ششمین سال سلطنتش بلندن مصادف گردید.

تا این قسمت وقایع روزانه بوده است حال باید دید ویکتوریا ملکهٔ انگلستان در اینموضوع چه میگوید:

« بمناسبت واقعهٔ بسیار مهم امروز یعنی آمدن شاه ایران دردلم تشویش و اضطراب بود جنب وجوش وآمد ورفت زیاد دیده میشد چون این روز مصادف باجشن جلوس من نیز بود توپ شلیك میکردند و بمناسبت این جشن وهم برای ورود شاه زنگ میزدند قراولان خاص قلعهٔ لندن درجاهای مخصوص خود قرار میگرفتند آرتر (پسر ملکه) وارد شد ومردم درمقابل دروازه های قصر جمع آمدندگارد احترام داخل حیاط گشت بعد لباس صبح بسیارخوب و ظریفی پوشیدم وخود را بمروارید های درشت و ستاره و نوار نشان آراستم، کالسکه شاه نزدیك شد و یازده کالسکه دیگردر دنبال آن می‌آمد بعجله پائین‌آمدیم ارکان دولت وخانمها و آقایان لردگرن ویل ودیگران همه پیش از ما پائین رفته بودند دستهٔ موسیقی نوازان شروع کردند بنواختن سرود ملی جدید ایران ویك لحظه بعدکالسکه بدر قصر رسید، اول صدر اعظم (میرزا حسینخان) که با پسران من در کالسکه شاه نشسته بود پیاده شد و بعد ازاو شاه، من پیش رفتم و دست باو دادم شاه نیز بمن دست داد ومراتب خوشوقتی خود را از ملاقات شاه بصدر اعظم گفتم. ملکه دروصف ناصرالدین شاه میگوید:

شاه بالنسبه بلند قد میباشد وخوش سیما و با نشاطست و فربه نیست لباس دامن بلند[1] (سرداری) ساده‌ای در بر داشت‌که از جواهر بسیار عالی و زیورهای الماس پوشیده بود و بجای تکمه دانه های درشت یاقوت برآن دوخته بودند، سردوشی وکمر بندی‌که شمشیرش ازآن آویخته بود همه از الماس بود و درمیان هر یك زمردی بزرگ قرار داشت، من بوسیلهٔ صدراعظم سوآلات مختلف‌کردم اما شاه فرانسه را خوب میفهمد و میتواند بعضی جملات‌کوچك را بگوید شاه صدر اعظم را بزبان فرانسه بمن معرفی نمود مرا از صدر اعظم خوش آمد فرانسه را بسیار خوب حرف میزند پیش از آنکه شاه همراهان خود را معرفی‌کند من سه دخترخود را باو معرفی‌کردم بعد ازاو خواهش کردم بنشیند وهر دو روی صندلی در وسط اطاق نشستیم لابد مضحك بنظر میآمده است و من بسیار خجالت کشیدم ودخترهای‌من برروی نیمکت نشسته لردگرن‌ویل زانو زده وستاره ونشان‌الماس‌رابمن داد بکمك آرتر و لئوپلد آنرا بر دوش شاه قرار دادم آنگاه شاه دست مرا بلب برد و بوسید و من هم مراسم احترام را بجا آوردم، صدراعظم ستاره را باو زد وبعد شاه دونشان خود را (ملکم‌خان آنهارا درجعبه‌ای با خود همراه داشت) بمن داد یکی ازآنها تمثال شاه بودکه الماسهای بسیارنفیس دراطراف نشانده بودند وهرگز بزن دیگری نداده بود ».[1]

۱ - بنقل از مجلهٔ روزگار نو ج ٤ شمارهٔ ٥

روز چهاردهم رجب شاه از راه عثمانی و قفقاز بانزلی وارد شد و چنانچه در اخبار آن روز نوشته اند عموم اهالی ممالك محروسه از سلامت و معاودت اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی قرین تشکر کامل و مرحمت وافر گردیدند و سفر خیر اثر فرنگستان بسعادت اختتام یافت و جناب حاجی میرزا حسینخان مشیرالدوله صدر اعظم بعد از ورود موکب مسعود بخاك ایران از این منصب استعفا کرده در رشت متوقف گردید ولیکن موضوع بدین سادگی هم نبود دستهای مرموزی درکار بود که از شهرت شاه بکاهند و ضربه‌ای باو وارد سازند تا اگر افکار تجدد خواهانه ای دارد در حالت نوزاد از بین برود و نگذارند ایران بزرگی بوجود آید چون از لحاظ موقعیت تغییر ناصرالدین شاه سودمند نبود مانند میرزا تقی‌خان تصمیم گرفتند که میرزا حسینخان را از کار بر کنار کنند، برای این منظور افکار عمومی را بر ضد مشیر الدوله شوراندند و او را متهم ببیگانه پرستی کرده استناد بقرارداد پا در هوای بارون رویتر نمودند و چون ازطرف مردم و علماء و شاهزادگان در اینموضوع پا فشاری بعمل آمد ناچار شاه مشیرالدوله را ازکار برکنار کرد و در رشت گذاشت و خود بجانب طهران روان گردید وفوراً با قدرت مخصوصی که جبلی‌اش بودبامور پرداخت. برای روشن شدن مطالب وفرار از استدلال و حاشیه رفتن مطالب بدو نامهٔ ذیل که بخط خود ناصرالدین شاه به مشیرالدوله نوشته است مبادرت میگردد:

«مشیرالدوله، از دوری شما ازحضور بسیارمتأسف هستم ازقراریکه معلوم میشود مردم را گول زده‌اند خلاصه بزحمات فرنگستان بسیار تأسف دارم که ایران را بی تربیت و بربر خواهند دانست باید یك کاری کرد که این تأثیر بد را که حال باروپ رسیده بزودی از قلوب فرنگستان بیرون کرد ناصر الملك را در قزوین دیدیم او وحاجی سعد الملك شریك اعتقاد سفهای قوم بوده اند عریضه نوشته بوده‌اند منجمله با چاپار انگلیس به انزلی فرستاده بودند دیکسون که او بمن بدهد حالا در قزوین که موقع گذشته است از دیکسون گرفته بمن میدهند ازدیکسون سوآل کردم چرا عریضه را آنجا ندادی می خندد عذر خواهی میکند که نفهمیدم چی دانستم فضولی و بد است خلاصه معلوم میشودکه حکم تقدیر بوده است.

حالا مینویسیم که شما بالمره ازخیال صدارت و وزارت اعظم بیفتید که هیچ لازم نیست، خود و مردم را آسوده بکنید برای رفع این عیب و باز تأثیر نیك در قلوب اهل فرنگ بهتر از همه چیز آن است که تدبیری بکنیم شما بیائید طهران بسرخانه و زندگانی خود و مقام جلیل وزارت خارجه را بشما

بدهند و درجزء وزراء طرف شور ومشورت باشید و هرگز خیال تجاوز ازآن درجه را دیگر نداشته مشغول نظم این کار بشوید و هرگز وانمود نکنید که من از شماها دلخور هستم باهمهٔ طبقات بطور مهربانی راه بروید خاصه با ملاها اگر بتوانم این کار را بزودی و بطور شایسته بکنم بسیار خوب است وحالا در این خیال هستم و بشما اعلام میکنم که انشاءالله امیدوارم تا بیستم شعبان شما را بمقام وزارت خارجه بگذارم گذشته از تعارف وچیزهای دیگرصریح بمن بنویسید اگر فی‌الواقع طالب این



مرحوم حاج میرزا حسین خان سپهسالار (صورت دست راست) بابرادرش یحیی‌خان معتمدالملک

مقام هستید فقط من در فکر باشم بدون حشو وزواید مختصراً بنویسید و الا چیزی نمیخواهید درهمان گیلان بمانید اورا هم بدانم سنه ۱۲۹۰، دیگر بسته بمیل شاه وغیره بکنید میل من البته دراین‌است شما داخل کار باشید میل قلبی خودت را باینکار عرض کن مطلب این دستخط باید خیلی مخفی بماند.»

اینست سواد نامهٔ دوم ناصرالدین شاه خطاب بمشیرالدوله که بتوسط معتمدالملک (یعنی یحیی خان برادر سپهسالار) برشت فرستاده شده :

«امروز که روز یکشنبه ٤ شهر شعبان است بگردش سلطنت آباد فراغتی حاصل است این دستخط را لازم‌شد بشما بنویسم چاپارمخصوص معتمدالملك‌راروانه میکند جواب را زود بعرض برسانید در دستخط سابق وعده داده بودم که الی ۲۰ شعبان حکم احضار شما میرسد انشاءالله بهمان وعده شما احضار خواهید شد و بخانهٔ خود خواهید آمد امورات را که بسیار پیچیده و درهم است یکنوعی در کارم سر و صورتی میدهم تعیین وزراء شده و می‌شود امور عمده محول بشوری است اختیار معامله و جان کلام دولت در دست خودم است نمی‌گذارم انشاءالله عیب کند یا مال ایران تلف شود اما حقیقةً بابسیار بسیار زحمت و مرارت و صدمهٔ جسمانی و روحانی باید این کار را از پیش ببرم اما بهیچوجه چاره غیر از این ندارم و الا امور دولت مختل خواهد شد باید متحمل هر نوع صدمه بشوم در دستخط سابق نوشته بودم که منصب وزارت خارجه را بشما بدهم بدون اینکه ما را متلون‌المزاج بداند می‌نویسم که در این فقره قدری باید حوصله کرد تا در موقعی اجری شود و عجالةً از این‌رشته کار فواید عمده ملاحظه نمی‌شود که مثل شخص شما آدمی را مشغول این کار بکنم نه دول خارجه را میتوان بازی داد چیزی علاوه برحقوق گرفت نه چیزی علاوه باید بآنها داد .

چیزی که مایهٔ ترقی دولت ایران است و پولش باید خرج شود و منافع برد و آبادی مملکت در آن باشد رشته‌های بسیار است که همه عاطل وباطل مانده است دولت از ترس اینکه پولش را میخورند نمی‌تواند خرج‌کند و آنچه‌هم باید بشود مجری نشده واز پیش نمی‌برند و این یك رشتهٔ عمدهٔ درازی است در دولت که من خود میدانم و بس اگر مثل شما یك آدم دلسوز با غیرت و طالب ترقی در پیش دست من باشد بس کارهای عمدهٔ بزرگ میتوانم بکنم ماحصلش اینست‌که شما خود را وقف میل و اجرای خیالات من بکنید بخدا قسم از زمان صدارت بهتر میتوانید کار بکنید و بفراغت خاطر خیالات خوب مرا مجری بدارید مثلا بعضی از اینها را مینویسم :

دولت ایران راه‌های شوسه و چاپارخانهای خوب که با کالسکه عبور مرور بشود لازم دارد ،

ترقی پوست خانه ها ومنفعت بردن از آن ،

ترقی زراعت، تجارت، معادن،جنگل‌ها ،

ساختن استحکامات درسرحدات و آسوده داشتن ملل مختلفه‌که درتحت حکم ایران است ،

تعمیر و خوب نگاه داشتن کاروانسراها و پل‌های قدیم و جدید ،

آباد داشتن خالصجات دیوانی ،

گرفتن موقوفات وبخرج موقوفه دادن ،

ترقی و نظم گمرك‌ها ،

برقرار داشتن بهتر در نوشتجات ؛ انتظام قره سوران‌ها و نظم شوارع در کل ایران که تجار وقوافل‌آسوده بیایند وبروند،

ساختن مدارس جدید و بیمارخانها ،

جاری کردن رودخانه‌ها و آبهای بیحاصل به زمین‌های لم‌یزرع و منفعت بردن ،

تمیزی شهرها و ساختن کوچه‌ها راه انداختن کارخانجات بخصوص این‌چرخ سکهٔ پدر سوخته

که ما را خفه کرد و هزاران هزار است و کل این کارها روی هم مانده و ابداً احدی نیست در فکر آنها باشد یا اعتنائی بکند از شاه دادن پول و حکم و تقویت از نوکر کار کردن حالا من به که پول بدهم بچه اطمینان کی بسازد کی بفهمد بجز اینکه پول برود دهن خسته شود ثمری ندارد ترقی دولت از مجری شدن این قواعد است به شخص شما اطمینان کامل دارم که هر قدر پول بدهم تا دینار آخر خرج آن کار می شود وهر کاررا هم اقدام بکنید انجام می‌دهید پس بیائید مشغول‌اجرای این کارها بشویداین کارها حقیقة اگر مجری شود هریك در مقام خود کاری است بسیار بزرگ که یك وزیر صادق دولتخواه باید اورا انجام بدهد بخدا قسم اگر کوتاهی در این کارها بکنید شرط نوکری را بجا نیاورده‌اید وگذشته از انجام خدمات مخصوصه همیشه در حضور هستید در کار های دیگرهم ازشما مشورت می شود آنچه بفهمید و بدانید البته بعرض رسانید و در بودن شماهم در رکاب سایر وزرا بهیچوجه نمی‌توانند خلافی در کارهای سپرده بخود بکنند از ترس اینکه مبادا شما بعرض برسانید منتظرحکم احضار باشید انشاءالله،

بشما نصیحت میکنم در غیاب و حضور نوکرها و وزرا و شاهزاده ها چیزی نگوئیدکه باز باعث توحش و رنجش تازه از شما بشود بهیچوجه لزومی ندارد حرف زدن و مردم را مجدداً از خود رنجاندن زیاده فرمایش نبود »

همانطورکه شاه بمیرزا حسینخان نوشته بود پس ازچندی اورا بطهران احضار کرد و بموجب دستخط ذیل وزارت خارجه را باو واگذار نمود :

سواد دستخط

« چون وزارت امورخارجه اعظم امور دولتست وانتظام‌آن پیوسته منظور نظراست لهذا در این اوقات اداره و منصب وزارت امور خارجه را بعهدهٔ کفایت جناب میرزا حسین خان مشیرالدوله واگذار فرمودیم که آنچه در قوهٔ خود داشته باشدصرف انتظام این‌کار نماید سنهٔ ۱۲۹۰ قوی‌ئیل»

پس از مراجعت ناصرالدین شاه از سفر فرنگستان فرهادمیرزا معتمد الدوله‌که نیابت سلطنت را عهده‌دار بود مورد تهمت وافتراء قرارگرفت . برای روشن‌شدن مطلب بیادداشت شاهزاده مراجعهٔ می‌کنیم :

«وقتی که موکب اعلیحضرت همایون بسفرفرنگستان تشریف فرما شد واین بنده را بخدمات و زحمات ممالك محروسه دردارالخلافه گذاشتند جمعی‌ازعلمای اعلام ازحضرت ولیعهد روحی‌فداه شکایت کردندکه منهب وطریقهٔ شیخی را اختیارکرده و ازجادهٔ مستقیم انحراف دارد و ملتمس آن شدند که در بندگی آستان بحضور ایشان شرحی عرض‌کنم و از قول علمای اعلام تفصیلی بعرض برسانم.

این بنده درآن وقت موقع ندیدکه حضرت ولیعهدچنان تصور فرمایندکه دوروزی بفلانی‌گفتند در خلوت کریم خانی بنشین در مقام لله گی ما بر آمده یا آقا فضولها مضمون بگویند تا آنکه موکب همایون تشریف‌فرمای طهران شد واین بنده بکردستان رفت وسال سابق حضرت ولیعهد ازاین بنده مادیان خواسته بودند این بنده مادیان‌خوبی با ارمغان طهران با محمود میرزا بحضورمبارکشان فرستاد

و درآن ضمن محرمانه عریضهٔ بخط لایقرء خود نوشت که علمای اعلام از سرکار والا درطهران اظهار رنجش داشتند و اگرحضرت والا طریقهٔ شیخ را هم داشته باشید نباید این جمع دیگررا مطرودداشت مگرشاهنشاه مرحوم جد بزرگوار سرکار مسلک عرفان نداشت و با دراویش وعرفا مهربان نبود ولی ظاهراً درحرمت علماء و وظیفهٔ آنها ودید و بازدید آنها طوری رفتارفرمودندکه احدی‌ازعلمای ظاهر بر ایشان بحثی نداشت سرکار والا تأسی بجد بزرگوار فرموده آنطور رفتار فرمایند و من هم کمال ارادت را بشیخ دارم ......



حاج فرهاد میرزا معتمدالدوله

حضرت ولیعهد هم اظهار التفات‌کرده خیلی اظهار امتنان دراین عرض‌کرده بود ودراین ضمن باقا میرزا جواد امام جمعه هم بجهت دخترمرحوم حاجی غلام رضای‌تاجرشوشتری کاغذی نوشته بودم که دختر اوکه مادرش‌کردستانی است‌کبیره شده وصی اورا جناب آقای مستوفی الممالك بحاجی حسین قائم مقام سپرده زحمت‌نباشدیکی را مقرر دارید وارسی بکند که حق آن دختر چقدر است و تفصیل او را مرقوم دارید تا در ثانی خدمت شما نوشته شود پس از آنکه محمود میرزا به تبریز رسید حاجی

خسرو خان کرمانی از این فقره مطلع شد و بآقا میرزا حسین پسر مرحوم ملا محمد مامقانی که بحجة الاسلام معروف است ساخته وحاجی فتحعلی خان بیکلر بیکی هم که با امام جمعه در سرملکی نزاع داشته رنجیده بود سواد کاغذی* ازقول من جعل کرده بتوسط علی خان سرتیپ کار پرداز اول خارجه پسرمرحوم حسین خان نظام الدوله فرستاده بود بخاکپای مبارك فرستادند روز ۱۲ محرم الحرام سنه ۱۲۹۱ هجری اعلیحضرت همایون روحنا فداه چاپارمخصوص خواسته دستخط مبسوطی مرقوم فرموده وسواد کاغذ را بکردستان فرستاده مقرر فرموده بودند که ایاب و ذهاب چاپار زیاد تر از پانزده روز نباشد و از اتفاقات و بجهت مفلوکی اسبهای چاپار خانه و برف زمستان که آن سال فوق العاده برف آمده بود چاپار روز ۱۳ صفر سنه ۱۲۹۱ دستخط همایون را رساند و حکم همایون برآن شده بود که چاپار پانزده روز بیاید وبرگردد و چاپار سریع السیر دریك ماه ویك روز آمد وتأخیر چاپار رادرطهران مایهٔ بعضی حرفها کردند که نوشتن آن قبیح است مهدیقلی میرزا بعرض رسانید که چاپار آمد فلانی بیغداد رفته حرفها شد و عرض کردند مؤید الدوله هم که تعهد آوردن هفت‌هشت هزار خانه جاف را داشت ومن انکارمیکردم ضمیمهٔ این کار شد و او میگفت عاجلاً ما ازتعهد این کار شغلی و ولایتی را صاحب می شویم و اگر نشد کسی مؤاخذه ندارد نعمت عاجل معلوم را نباید بنعمتی آجل موهوم ازدست داد حق باایشان بود که در سه ماه هشتاد هزار تومان ازکردستان گرفت به پانزده هزار تومان مصالحه شد وسی و دو هزار تومان پیشکش روزسیزدهم صفرمزبور باتلغراف بنواب مؤیدالدوله حکومت کردستان رامرحمت کردند ومن همان روز که چاپاررسید عرایضی حضورهمایون رانوشته باشاطر برق سیر فرستادم که جواب عریضه‌ها درمنزل بی‌بیك آباد رسید وسواد عریضهٔ حضرت ولیعهد که دراین فقره عرض کرده بودم وجواب ایشان وسواد کاغذ امام جمعه وجواب ایشان وجواب کاغذ صاحب دیوان را بحضور مبارك فرستادم وتفصیل را عرض کردم از عرش تافرش و بهمهٔ انبیای مرسلین و ائمهٔ معصومین و ارواح اجداد بزرگوارم اعلیحضرت همایون را قسم داده بودم آن کسی که سوادرا برداشته است یقین اصل را دزدیده است البته اصل پیش اوست اگراصل این کاغذ را فرستادند یا بخط من یا بخط میرزا اسمعیل ومیرزا ابوالحسن دونفرمیرزای من وبمهرمن باشد اگر چنین است شفاعت احدی راقبول نکرده یك دست مرا قطع کرده هزارتومان آفاقتی میرغضب رسوم بگیرد و اگردروغ شد اصل را نفرستند یا وقوع این کاررا نتوانستند معلوم کنند برآن شخص مدعی که سواد را فرستاده دوچوب بزنند یکی بپای راست ویکی چپ ازمن که نوکرپادشاه و عموی پادشاه هستم دست قطع شود وازآن شخص مفتری بدوچوب به یاسا موآخذه گردد باری حکمی نفرمودند ولی اینقدر برمن معلوم شد که براعلیحضرت همایون صدق عرض من معلوم گردید واین عقده دردل این بنده بودکه یك تهمت بی معنی ازاعتبارمالی وحالی افتاده دراین دوسال چقدر خسران ونقصان داشته‌ام تابزیارت بیت الحرام باصرار تمام استرضای حاصل شد بجناب سپهسالار اعظم (میرزا حسین خان) گفتم زیارت بیت المقدس برای آن میروم که با حضرت مریم بتول این تهمت محض را عرض کنم چون بآن پاك تهمت زدند و العیاذ بالله خفت زیاد دادند وگاهی گفتند که حضرت زکریا چنین عمل کرده ایشان میدانند که تهمت چه مزه دارد و استدعا دارم که انتقام مرا بگیرد که هرگز حلال نخواهم کرد ۱.

۱ ـ عین این یاد داشت در کتاب هدایةالسبیل ص ۷۶ـ۷۷ با بعضی اختلافات است نگارنده از روی نسخهٔ اصلی بخط مرحوم فرهاد میرزا نقل کرده

شعرای گمنام

مکتبی شیرازی

بقلم آقای

عبدالحسین نوائی

مکتبی شیرازی یکی از هزاران شاعر هنرمندی است که خاك ذوق پرور و هنر خیز شیراز در دامان خود پرورانده است.

شعرای شیراز بخصوص آنانکه بعد از سعدی و حافظ پیدا شده‌اند چندان شهرتی نیافته‌اند و تذکره نویسانی که شرح زندگانی شعرای فارس را نوشته‌اند در جنب شهرت و عظمت مقام حافظ و سعدی دیگران را شایان وصف و تمجید نیافته و بشرح زندگانی آنان نپرداخته‌اند واز همین لحاظ است که زندگانی آنان چندان روشن نیست.

مکتبی شیرازی نیز از این حکم مستثنی نیست با آنکه کتاب لیلی و مجنونش بسیار مشهور است و مکرّر بطبع رسیده کسی از شرح زندگانی او خبری ندارد و صاحبان تذکره هیچیك متعرض تفصیل حال او نشده‌اند.

برای آنکه از طرز بیان تذکره نویسان راجع باین شاعر مقیاسی بدست آید عین عبارت بعضی از آنانرا ذکر میکنیم تا خوانندگان و کسانی که بتحقیق در زندگانی رجال شعر و ادب مشغولند ازمیزان اطلاعات تذکره نویسان و فایدهٔ کتب آنان مستحضر شوند. حکیم شاه محمد قزوینی در ذیلی که بر ترجمهٔ مجالس النفایس امیر علیشیر نوائی نوشته ودر ۹۲۹ بانجام رسیده در باب مکتبی چنین مینویسد:

«مولانا مکتبی شیرازی است وشخصی است که جامع فنون فضایل و کمالات است ودر علم موسیقی یدی طولی دارد و سازی غرا مثل قانون تصنیف نموده و لیلی مجنون

را بغایت خوب و زیبا گفته ...» سپس چند بیت از این کتاب را شاهد می‌آورد ۱ .

ایضاً اینست عبارت سام میرزا در تحفهٔ سامی دربارهٔ مکتبی :

«مکتبی شیرازی ، صنعتش از تخلص معلوم و درعالم عاشقی همیشه قرین غموم و هموم و اشعارش بغایت بچاشنی و صفا و ازکمال صفا غم زدا چنانچه از ملاحظهٔ آنها شمهٔ ازین معنی هویدا میگردد ۲».

این بود تمام اطلاعات دو تن ازکسانی که یکی با مکتبی معاصر بوده (مترجم مجالس‌النفائس) و دیگری یعنی سام میرزا ببسیار قریب‌العهد نسبت باو، میزیسته است.

در این مقاله ما سعی میکنیم که تا حد مقدور زندگانی مکتبی را روشن کنیم و اطلاعات متفرقی را که در این خصوص بما رسیده است در یك جا جمع آوریم .

نام این شاعر و نام پدرش همچنین سال تولد او بکلی مجهول است وهیچیك از صاحبان تذکره متعرض آنها نشده‌اند همین قدر نوشته‌اند که وی در مسجد بردی شیراز مکتب دار بود ۳ وتخلص خود را ازاین شغل خویش گرفته و چنانکه نقل کردیم در موسیقی نیز دستی داشته وآلتی تازه درموسیقی ساخته بوده است .

دوران زندگانی وی مقارن اواخر قرن نهم وابتدای قرن دهم یعنی اوائل ظهور شاه اسمعیل وتأسیس سلسلهٔ صفوی بوده است .کتاب معروف خود را درسالیکه بحروف ابجد «کتاب مکتبی» میشده یعنی سال ۸۹۵ تمام کرده است .

درابتدای یك نسخه از لیلی و مجنون او که بتاریخ ۱۲۵۹ یعنی پنج سال قبل از فوت محمد شاه قاجار بچاپ رسیده است نام ممدوح او ذکر شده است اینست عین اشعار او درین مورد :

من درسحری چنین نشسته	در بررخ روزگار بسته
از دل نی خامه‌ام در آتش	دود شررش شده علم‌کش
زین‌قصه که هست عشق‌نامه	بر روی ورق نهاده خامه

۱ ـ ترجمه‌های مجالس‌النفائس ص ۳۸۷ ـ ۳۸۸ چاپ طهران

۲ ـ تحفهٔ سامی چاپ هند ص ۹۲-۹۳ و چاپ طهران ص ۱۲۹

۳ ـ فارس نامه جلد دوم صفحهٔ ۱۵۱

اندیشه کنان که باکه ازدهر — این بکر جمیله را کنم مهر

چون فکرتم اینسخن ادا کرد — بخت ازفلکم چنین ندا کرد

کاین پیرهن از ازل فتاده — بر قامت میر میر زاده

سرخیل سپه کشان مشهور — شه قاسم بن امیر منصور ۱

ازاین عبارت معلوم میشود که ممدوح او امیرامیر زاده‌ای بوده که قاسم بن منصور نام داشته. اکنون برای آنکه هویت این قاسم بن منصور واضح شود از نوشتن مقدمه‌ای ناگزیریم و بی مناسبت نیز نیست اگر درضمن این موضوع چند سطری از وقایع آخر قرن نهم درفارس نوشته شود چه این قسمت از تاریخ ایران چندان معلوم ومعروف نیست.

درسال هشتصد وهشتاد واند (بین ۸۸۳ و ۸۸۷) حکومت فارس ازطرف سلطان یعقوب بهادر آق قوینلو بامیر منصور بیك پرناك تُرکمان وا گذار میشود وی با جماعتی ازترکمانان بایندریه بشیراز می‌آید۲ این امیر منصورهمان کسیست که اولاد سلطان حیدر صفوی یعنی سلطان‌علی وسلطان اسمعیل وسلطان ابراهیم را باوالدهٔ آنها حلیمه بیگی آغا که خواهرخود سلطان یعقوب بود درزندان استخر بفرمان یعقوب زندانی میکند ولی با آنها بنهایت خوشترفتاری ولطف معامله مینماید۳.

درسال ۸۹۶ یوسف میرزا پسر یعقوب میرزا مرد و هنوز مادرش از سوگواری بیرون نیامده بود که خود نیز بپسر ملحق گردید یعقوب میرزا نیز پس از چند روزی زندگانی پرشور وشر سلطنت وسیاست را بدرود گفته روی بعالم آخرت آورد، بنائی شاعر در این باب گفته:

نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب آثاری

عزیزان یوسف ارگمشد چه شد یعقوب را باری

جامی نیز دراین واقعه می گوید:

۱ـ ذکر این شخص تنها درچاپ ۱۲۵۹ ص۱۲ هست ولی درچاپ دیگری که بتوسط کتابخانهٔ علمی شده از آن اثری نیست.

۲ ـ فارسنامه ص ۸۱ ج ۱

۳ ـ فارسنامه ج ۱ ص ۸٤

عمری دل من زشوق یعقوب طپید
یعقوب برفت و روی یعقوب ندید
رنجی که بمن از غم یعقوب رسید
هرگز یعقوب از غم یوسف نکشید

پس از مرگ یعقوب میرزا عدّه‌ای ازامراء وسران سپاه بسرکردگی صوفی خلیل نامی بدورمیرزا بایسنقر پسر یعقوب میرزا جمع شدند و بقیه دورمیرزا مسیح پسر امیر حسن را گرفتند ولی سرانجام طرفداران بایسنقر میرزا فاتح شدند وصوفی خلیل مقامی منیع ومحکم یافت امّا بمناسبت بد رفتاری این شخص با مردم شخصی بنام سلیمان بیك که والی دیار بکر بود شورش کرد وصوفی خلیل را درجنگی اسیر کرده کشت وخود همه کارهٔ بایسنقر میرزا شد.

پس ازاین وقایع رستم بیك نوادهٔ امیر حسن بیك آق قویونلو که ابتدا در جزء خواص میرزا مسیح بود و پس‌ازشکست میرزا مسیح درقلعهٔ النجق آذربایجان محبوس میزیست بمساعدت آیبه سلطان وقرق سید علی کوتوال قلعه از حبس بیرون آمده و عدهٔ زیادی‌را بدور خود جمع کرد وبا این جمع بجنگ بایسنقر شتافت واین امیر را شکست داده تبریز رامتصرّف شد وبالنتیجه.صاحب اختیارعراق وفارس‌و کرمان ولرستان گردید.

این پادشاه درهمان ابتدای سلطنت دچارحملات شروانشاه که بحمایت از دامادش بایسنقر میرزا برخاسته بودگردید وچون از طرفی مهد علیا حلیمه بیگی آغا مادر شاه اسمعیل وسلطان‌علی وسلطان ابراهیم عمهٔ او بود در صدد برآمدکه پسران سلطان‌حیدر ومادرشان را از حبس نجات دهد و همین کار را هم کرد هنگامیکه آن‌سه برادر بتبریز رسیدند مورد محبت قرارگرفته و بگرفتن خلعت و مال وافر موفق آمدند. رستم میرزا سلطان علی را بجنگ‌بایسنقر میرزا و لشکر شروان فرستاد وغرض اواین بود که اگر هریك از دو طرف کشته شوند باعث تقویت دولت آق قویونلو خواهدگردید سلطان‌علی میرزا بایسنقر زا درجنگ کشت وخیال رستم میرزا را آسوده کرد ولی این شخص‌بعد ازچندی مورد سوءظن رستم میرزا واقع شده بدست گماشتگان او کشته شد وبرادرانش سلطان ابراهیم وسلطان اسمعیل درسال ۸۹۹ بطرف گیلان فرار کردند.

در سال ۹۰۰ منصور بیك ازایالات فارس معزول شده حکومت آنجا بنور علی بیك تعلق گرفت ولی پس از چندی براثر تلقینات امراء پرناك دوباره منصور.بیك بکار

خود بازگشت وچون دراین اوقات مریض بود کفالت امور را بشاهقلی بیك وا گذاشت ولی این مرد مورد غضب وحسد قاسم بیك میردیوان شده بقتل رسید و قاسم بیك بر جمیع کارها تسلط یافت واطرافیان اوبخصوص روح‌الله قزوینی‌دست ظلم برمردم شیراز دراز کردند . ١

پس ازاینکه کاربدین ترتیب قرار یافت « امیر سلطان رستم ایالت مملکت‌فارس را بقاسم‌بیك پرناك ارزانی داشت ٢ » .

اما این امیر ظلم وستم فراوان بمردم شیراز روا داشت تا آنجا که‌درسال ٩٠١ چهل روز بعد ازنوروز هنگامیکه مردم شیراز بسیر مزارشیخ سعدی رفته بودند جمعی ازامرا بر او شوریدند و زدو خوردی سخت روی نمود و امیر قاسم بطرف تبریز یعنی دربار آق قویونلو روآور شد . رستم بیك‌وارکان دولت اوبرآن شدند که بقاسم بیك‌اجازه مراجعت داده نشود ولی‌وی بوساطت ونفوذامراء پرناك‌وباخرج زیاد دوباره‌فرمانفرمای فارس شد اماخواجه روح‌الله رابقتل آوردند٣ .

در٩٠٣ سلطان رستم بردست احمد پادشاه پسراغورلو محمد ونوادهٔ امیرحسن بیك آق قوینلو کشته شد وچون امیرحسین همه‌کارهٔ اومظفر بیك برادرقاسم بیك‌پرناك را کشت قاسم بیك بتحریك آیبه سلطان علم طغیان برافراشت وسلطان احمد را پس از ششماه سلطنت در نزدیك اصفهان اسیر ومقتول ساخت وپسر سلطان یعقوب بنام مراد میرزا که تا آن تاریخ در حمایت شروان شاه بود بشاهی برگزیده شد و سکه بنام او ضرب گردید .

پس ازاین پیشرفت قاسم بیك‌که خود رادرسلطنت سلطان جدید ذیحق میدانست بر سختگیری نسبت بمردم افزود واین معنی باعث کدورت ورنجش سخت مردم شیراز شد ، قاسم بیك از اینمعنی آگاهی یافت و چون امیر صدرالدین محمد دشتکی ازافاضل سادات آن عصر درایجاد دشمنی بین مردم و حاکم متهم شده بود قاسم بیك جمعی ازترکمانان بایندری را فرستاد تا اورا درخانه خود بکشتند .

---

١ ـ احسن التواریخ ص١١ ٢ ـ فارسنامه جلد اول ص٥٨

٣ ـ احسن التواریخ ص١٣

از قاسم بیك پرناك دیگر خبری در دست نیست مگر در ضمن وقایع سال ۹۰۷ بدین ترتیب که در این سال این امیر آهنگ خود سری کرده کوس استقلال کوفت.

سلطانمراد میرزا با سپاهی فراوان از تبریز بطرف فارس آمد، همینکه بفارس رسید قاسم‌بیك دریافت که مرد میدان او نیست بهمین لحاظ در کوشك زرد بحضور سلطان مراد رسید واظهار شرمندگی وپشیمانی نمود وهدایائی فراوان پیشکش کرد ولی هیچکدام مفید نیفتاد و سلطان گفت تا اورا در قلعهٔ استخر محبوس ساختند ۱ وپس از آن بقلعهٔ اصطهبانات منتقلش نمودند در آنجا ویرا درهمین سال بکشتند ۲.

این بود مجموع اطلاعاتی که راجع بممدوح مکتبی در دسترس ما بود. درهمان قطعه از کتاب او نام شخص دیگری برده میشود که بعلت ابهام چندان اطلاعی از آن بدست نمی‌آید و آن چند بیت اینست:

آن به که سخن ز پیر گویم	زان قطب فلك سریر گویم
پیری که امام عقل پیر است	استاد عطارد دبیر است
صدری که زمانه چاکر اوست	گردون ورقی ز دفتر اوست
دانای جهان سپهر تمکین	یعنی که جلال دولت ودین
. . . .	. . . .
برمسند شرع ومنصب جاه	جاوید بمان ببخت دلخواه

همچنانکه که ذکر شد از نام و نسب این «جلال دولت ودین» که «زمانه چاکر اوست» و «بر مسند شرع ومنصب جاه» تکیه میزده اطلاعی نیافتیم ولی ظن قوی آنست که این شخص همان خواجه روح الله امین امیر قاسم بیك باشد که مجملی از خصوصیات زندگانی اونوشته شد اما این مطلب ازحدس تجاوز نمیکند زیرا ما درهیچیك ازمنابع لقب خواجه روح‌الله را نیافتیم که آیا جلال‌الدین بوده یاچیز دیگری.

---

۱ - فارس نامه جلد اول وقایع ۹۰۷ ۲ - لب التواریخ نسخهٔ خطی (در سلطنت سلطان مراد میرزا)

تاریخ وفات مکتبی را درهیچ مأخذی نیافتیم جز در کتاب شاهد صادق درضمن وقایع سال ۹۱۶ و این تاریخ بعید نمی نماید.

آثار مکتبی

آنچه ازلیلی ومجنون مکتبی برمیآید اینست که وی خمسهٔ نظامی را بتمامها تقلید کرده است، مرحوم هدایت هم درمجمع الفصحاء این نکته رایادآورشده بعلاوه خود او نیز درلیلی ومجنون اشارهٔ بدین مطلب میکند بدین ترتیب:

وین طرفه که پنج گنج ازدر خواهی بکف تهی کنم پر
در گفتن خمسه‌ای که‌نامی است مقصود ستایش نظامی است

ولی ازخمسهٔ او چیزی‌جز کتاب لیلی ومجنون دردست نیست تنها در بعضی از جنگهای قدیمی ابیاتی‌چند پراگنده بدو نسبت داده شده که گویا منقول ازمنظومه‌های دیگر اوست ازجمله چند بیت درسال پانزدهم مجلهٔ ارمغان صفحه ۷۵۰ چاپ‌شده‌وما محض نمونه یك عده ازآنها رادراینجا نقل میکنیم بشرح ذیل:

شد تنش بید و برگ اوخنجر یا چو مرغی که نو برآرد پر

✿✿✿

برف پیری بهر سری که بخفت نتوانند خلق عالم رفت

✿✿✿

زان دو نیمه است دانهٔ گندم که یکی خودخوری‌یکی مردم

مثنوی ازآنجا که مبین میزان قدرت فکر ونازکی خیال وایجاد معانی بکر ولطیف است درنزد شعرای ما مورد توجه خاصی بوده‌است وکسانیکه خواسته‌اند هنرخودرا در طرز فکر وآوردن معانی بنمایانند ازدیرباز دست بدامان مثنوی زده‌اند حتی کسانی مانند شهید بلخی و ابو شکور مثنویاتی گفته بودند که درروزگار ایشان معروف بوده ولی بمرور زمان تمام آنها ازمیان رفته‌وماتنها بوسیلهٔ مؤلفین ومنقولاتی‌که از آنها بجامانده ازوجود آنها اطلاع یافته‌ایم.

دراین رشته نظامی گنجوی ابتکار مخصوصی نشان داده و قصص عشقی و داستان های بزمی ایرانی را جمع ومنظوم کرده وچون شاعری استاد بلکه فاضلی شاعر بوده

کتابش عظمتی وشهرتی تمام یافته تاآنجا که هیچکس نتوانسته‌است پا از این حد فراتر گذارد ومثنویات او تا کنون مورد تقلید واقتباس دیگر شاعران بوده است.

مکتبی شیرازی هم یکی ازجمله کسانیست که یا خواسته است بجنگ نظامی برود یا اینکه ازاو تقلیدی نموده باشد.

مکتبی خود درلیلی ومجنون چندبار ازنظامی یادمیکند باین ترتیب:

آن خوش خبری که وقت تأویل	پیغمبر عقل راست جبریل
شخصی که بنسبت پیمبر	معراج رسول راست منبر
هر بکر معانیش چو مریم	دارد نفس مسیح در دم
الفاظ معانیش چو فرهنگ	چون سنگ درآب وآب درسنگ
چون او نی خامه پر نوا کرد	نه دایره را پر از صدا کرد
من کان هنری همای دیدم	چون سایه ببال او دویدم
خواهم ز زمانه ساز گاری	وز عمر مدد ز بخت یاری
زان خمسه کنم ز انتهایش	بالای هزار خمسه جایش

درجای دیگری باز ازنظامی وامیرخسرو دهلوی که اونیز بتقلید نظامی برخاسته است اسم می برد این است چندبیت از آن اشعار:

هر چند که خسرو و نظامی	دادند دو خانه را تمامی
من کاین نمط یگانه کردم	نقاشی این دو خانه کردم
....	....
هرکس که جز این دواوستادند	هندوی منند و خانه زادند
این درکه برشته کرده ام نو	از گنج نظامیست و خسرو

غیر ازاین کتاب که بگفتهٔ خود او دو هزار وسیصد وشصت بیت است و درفارس درسال ۸۹۵ نوشته شده از آثار او چیزی دردست نیست تنها یك کتاب کوچکی بنام «کلمات علیهٔ غراء» باو منسوبست و آن کلمات قصار امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب

است که مکتبی آنهارا بشعر در آورده واین کتاب را آقای حسین کوهی درطهران چاپ کرده‌اند. غیر ازاینها در تذکره ها باو غزلیاتی نیز نسبت داده شده و از آنها گاهی بعضی ابیات وگاهی فقط مطلع آنها در این کتب مسطور است.

در پایان کلام دو غزلی را که این شاعر درضمن مثنوی لیلی ومجنون گفته است می آوریم تامیزانی باشد برای دانستن نوع فکر وطرز بیان و لطافت گفتار این شاعر:

این غزل جزء نامه‌ایست که لیلی بمجنون نوشته است:

در عشق تو از جهان گذشتم — از جمله جهانیان گذشتم
بی روی تو بر درلحد پای — بنهادم و از جهان گذشتم
آن دم که بیکدیگر رسیدیم — تو از دل ومن زجان گذشتم
من ساختم از جنازه کشتی — در بحر غمت روان گذشتم
در بادیهٔ عدم دویدم — چندانکه ز کاروان گذشتم
روز غم تست بحر آتش — زان سوخته‌ام کز آن گذشتم
فردا بنمایمت که امروز — با داغ تو از میان گذشتم

مجنون بنامهٔ محبوبهٔ خویش که در آن هنگام بکام ابن سلام شده بود جواب مؤثری میدهد این غزل قسمتی ازآن جواب نامه است:

ای گشته فراق من قرینت — نالم زتو یا ز همنشینت
کی دست من فتاده گیری — دست دگری در آستینت
پیوند محبت رقیبان — با ما گرهی است درجبینت
تو مهر کسان گرفته و من — کوشم ز هلاك خود بکینت
خاریست مرا بجان شیرین — هر پای مگس در انگبینت
حالی که من از غم تو دارم — تا دیده کجا شود یقینت

اشعار خوب

قصیدهٔ انوری

درفتنهٔ غز و استمداد ازخاقان سمرقند

طایفهٔ ترکمان غز که ابتدا درنواحی بین دریاچهٔ آرال (بحیرهٔ خوارزم) و دریای مازندران ساکن بودند و پس‌ازاستیلای قراختائیان برآن نقاط بحدود بلخ کوچ کردند درسال ۵۴۷ بربلخ دست یافتند سلطان سنجر لشکر بجنگ ایشان کشید لیکن دو بار یکدفعه در محرم ۵۴۸ و دفعهٔ دیگر در جمادی‌الاولی ازهمین سال ازآن طایفه شکست خورد و خود و زوجه‌اش درششم جمادی‌الاولی بچنگ غز اسیر افتادند و ترکمانان غز مانند مور و ملخ بشهرهای پرثروت و آباد خراسان ریختند و خرابی و قتل و غارت و خونخواری و ظلمی نبودکه ازایشان سر نزد مخصوصاً مرو و بلخ و طوس ونیشابور و سرخس در این فتنه صدمهٔ کلی دید و بسیاری از علما و اهل زهد و تقوی بدست غز شربت شهادت چشیدند .

هنگامیکه سنجر درحبس غز بود مردم بلخ برای استخلاص خراسان و دفع شر مهاجمین خواجه برهان‌الدین صدر جهان را پیش خاقان سمرقند رکن‌الدین ابوالقاسم محمود بن ارسلان خان محمدبن بغراخان که خواهر زادهٔ سلطان سنجر ومردی ادب دوست وشعرپرور بود و ازجانب سنجربرسمرقند امارت میکرد شفیع‌کردند و شاعر فحل خراسان یعنی اوحدالدین انوری را که دراین تاریخ بزرگترین گویندگان عصر ومداح مخصوص سلطان سنجربود واداشتند کهعرض حال ایشان را درطی قصیده‌ای بنظم‌آورد تا آنرا پیش خاقان رکن‌الدین محمودکه خود نیز خوب شعر میگفت بفرستند. انوری قصیدهٔ ذیل را که یکی از بهترین قصاید او بلکه یکی ازعالی‌ترین نمونه های شعر فارسی است و درفصاحت عبارت و رقت احساسات و صدق لهجه و بلاغت کلام بی‌نظیراست گفت و مردم خراسان آنرا همراه خواجه کمال‌الدین ازمحارم سلطان سنجربخدمت خاقان سمرقند فرستادند و آن قصیده اینست :

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر — نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر

نامه ای مطلع آن رنج تن و آفت جان — نامه ای مقطع آن درد دل و خون جگر

نامه‌ای بر رقمش آه عزیزان پیدا — نامه‌ای درشکنش خون شهیدان مضمر

نقش تحریرش ازسینهٔ مظلومان خشک — سطر عنوانش از دیدهٔ محرومان تر

ریش گردد ممر صورت ازو گاه سماع / خون شود مردمك دیده ازو گاه نظر

تا کنون حال خراسان و رعایا بودست / برخداوندجهان خاقان پوشیده مگر؟

یا نبودست که پوشیده نباشد بروی / ذرّه‌ای نیك و بد نه فلك وهفت اختر

کارهابسته بود بی‌شك در وقت‌وکنون / وقت آنست که آرد سوی ایران لشکر

خسرو عادل خاقان معظم کز جدّ / پادشاه است و جهاندار بهفتاد پدر

دائمش فخر بدانست که در پیش ملوك / پسرش خواندی سلطان سلاطین سنجر

بازخواهد ز غزان کینه که واجب باشد / خواستن کین پدر بر پسر خوب سیر

چون شد ازعدلش سرتاسر توران آباد / کی روا دارد ایران را ویران یکسر

ای کیومرث بقا پادشه کسری عدل / وی منوچهر لقا خسرو افریدن فر

قصهٔ اهل خراسان بشنو از سرلطف / چون شنیدی ز سرلطف در ایشان بنگر

این دل افگار جگرسوختگان میگویند / کای دل‌ودیده ودین را زتوشادی بصر

خبرت هست کزین زیروزبر شوم غزان / نیست یك پی زخراسان که‌نشدزیروزبر

بر بزرگان زمانه شده خردان سالار / بر کریمان جهان گشته لئیمان مهتر

خبرت هست که ازهرچه‌دروچیزی بود / در همه ایران امروز نماندست اثر

بر در دونان احرار حزین و حیران / درکف رندان ابرار اسیر و مضطر

شاد الا بدر مرگ نبینی مردم / بکر جز در شکم مام نیابی دختر

مسجد جامع هر شهر ستورانشانرا / پایگاهیست که نه سقفش پیدا ونه در

نکند خطبه بهرخطه زجور غز ازآنك / درخراسان‌نه‌خطیب‌است کنون‌نه‌منبر

کشته فرزند گرامی را گر ناگاهان / بینداز بیم خروشیدن نارد مادر

آنکه‌را صدره غز زرستد و بازفروخت / دارد آن جنس که گوئیش خریدست بزر

برمسلمانان زان شکل کنند استخفاف / که مسلمان نکند صد یك از آن با کافر

هست در روم و خطا امن مسلمانان را / نیست یك ذره سلامت بمسلمان ایدر

خلق را زین‌غم فریادرس ای‌شاه نژاد / ملك را زین ستم آزادکن ای پاك گهر

بخدائی که بیاراست بنامت دینار
بخدائی که بر افراخت بفرقت افسر

که کنی فارغ وآسوده دل خلق خدای
زین فرومایه غز شوم پی غارتگر

وقت آنست که یابند ز رمحت پاداش
گاه آنست که گیرند ز تیغت کیفر

زن وفرزند وزر جمله بیك حمله چوپار
بردی امسال روانشان بدگر حمله ببر

آخر ایران که ازاو بودی فردوس برشك
وقف خواهد بد تاحشر براین شوم حشر؟

سوی آن حضرت کز عدل توگشتست چوخلد
دور ازین جای که از ظلم غزان شد چوسقر

هر که پائی وخری داشت بحیلت بگریخت
چه کند آن که نه پای است مر او را ونه خر

رحم کن رحم بر آن قوم که نبود شب وروز
در مصیبتشان جز نوحه گری کار دگر

رحم کن رحم بر آنان که نیابند نمد
از پس آنکه ز اطلسشان بودی بستر

رحم کن رحم بر آن قوم که جویند جوین
از پس آنکه نخوردندی از ناز شکر

رحم کن رحم بر آن قوم که رسوا گشتند
از پس آنکه بمستوری بودند سمر

گرد آفاق چو اسکندر بر گرد از آنك
توئی امروز جهان را بدل اسکندر

از تو رزم ای شه واز بخت موافق نصرت
از تو عزم ای ملك واز ملك العرش ظفر

همه پوشند کفن چون تو بپوشی خفتان
همه خواهند امان چون تو بخواهی مغفر

ای سرافراز جهانبانی کز غایت فضل
حق سپردست بعدل تو جهانرا یکسر

بهره‌ای باید از عدل تو نیز ایران را
گرچه ویران شده بیرون ز حسابش مشمر

تو خور روشنی وهست خراسان اطلال
نه بر اطلال بتابد چو برآبادان خور

هست ایران بمثل شوره وتو ابری وابر
نه بیفشاند بر شوره چو بر باغ مطر

بر ضعیف وقوی امروز توئی داور حق
هست واجب غم حق ضعفا بر داور

کشور ایران چون کشور توران چوتراست
چون که محرومست ازرأفت تواین کشور؟

گر نیاراید پای تو بدین عزم رکاب
عز مدبر نکشد باز عنان تا خاور

کی بود کی که ز اقصای خراسان آرند
از فتوح تو بشارت بر خورشید بشر

پادشاه علما صدر جهان خواجهٔ شرع
مایهٔ فخر و شرف قاعدهٔ فضل و هنر

شمس اسلام فلك مرتبه برهان الدّين
آن که مولاش بود شمس وفلك فرمانبر

آنکه ازمهر تو تازه است چو ازدانش روح
وان که بر چهر تو فتنه است چو بر شمس قمر

یاورش بادا حق عزّوجل در همه کار
تا در این کار بود با تو بهمت یاور

چون قلم گردد این کار گران صدر بزرگ
نیزه کردار ببندد ز پی کینه کمر

بتو ای سایهٔ حق خلق جگرسوخته را
او شفیع است چنان کامّت را پیغمبر

خلق را زین حشر شوم اگر برهانی
کردگارت برهاند ز خطر در محشر

پیش سلطان جهان سنجر کو پروردت
ای جهان پادشه دادگر حق پرور

دیده ای خواجهٔ آفاق کمال الدّین را
که نباشد بجهان خواجه از اوکاملتر

نیك دانی که چه وتا بکجا داشت بر او
اعتماد آن شه دین پرور نیکو محضر

هست ظاهر که بر او هرگز پوشیده نبود
هیچ زاسرار ممالك چه زخیر و چه ز شر

روشنست آنکه بر آن جمله که خور گردونرا
بود ایران را رایش همه عمر اندر خور

واندر آن مملکت وسلطنت وآن دولت
چه اثر بود از او هم بسفر هم بحضر

با کمال الدّین ابنای خراسان گفتند
قصهٔ ما بخداوند جهان خاقان بر

چون کند پیش خداوند جهان ازسر سوز
عرض این قصهٔ رنج و غم واندوه وفکر

از کمال کرم و لطف تو زیبد شاها
کز کمال الدّین داری سخن ما باور

زوشنو حال خراسان وعراق ای شه شرق
که مراوراست همه حال چو الحمد از بر

تا کشد رای چو تیر تو در آن قوم کمان
خویشتن پیش چنین حادثه کردست سپر

آنچه او گوید محض شفقت باشد از آنك
بسطت ملك تو میخواهد نه جاه و خطر

خسروا درهمه انواع هنر دستست هست
خاصه در شیوهٔ نظم خوش واشعار غرر

گر مکرّر بود ایطای درین قافیتم
چون ضروریست شها پردهٔ این نظم مدر

هم بر آن گونه که استاد سخن عمعق گفت:
«خاك خون آلود ای باد باصفاهان بر»

بی گمان خلق جگر سوخته را دریابد
چون ز درد دلشان یابد ازین گونه خبر

تا جهان را بفروزد خور گردون پیمای
از جهانداری ای خسرو عادل برخور

سومین سال وفات استاد فقید وحید دستگردی

بقلم آقای پرتو بیضائی

در آذرماه ۱۳۲۱ ودرست درهمین ایام بود که چشم استاد وحید دستگردی رحمة‌الله علیه براثر یك عمر خواندن ونوشتن ومطالعه وتحقیق محتاج بعمل جراحی گردید و بموجب تجویز پزشك برای آماده بودن جهت عمل و خوابیدن در مریضخانه استعمال مسهل نمود وهمین مسهل موجب شدکه درهوای سرد ازاطاق خارج ومبتلی بذات‌الجنب گردید وقبل ازمعالجهٔ چشم چشم ازجهان پوشید و کشور ایران یکی از شعرا و معارف خواهان واقعی وفعال ومبرز خود را ازدست داد وجامعهٔ شعر و ادب جاودان داغدار و عزادار شد.

استاد فقید درشب سه شنبه‌نهم دیماه ۱۳۲۱ پس از ٦٤ سال بامقدمه‌ایکه عرض شد دارفانی را وداع گفت ودربقعهٔ امام زاده عبدالله شهرری در بستر ابدی خفت رحمة الله علیه رحمة‌واسعة.

چون این بنده قصد نوشتن شرح حال آن مرحوم را ندارد و ادای حق این مرد بزرگوار را ازعهدهٔ خود خارج‌میداند مختصری ازحالات وخدمات ذیقیمت ویرابمناسبت فرارسیدن سومین سال ارتحال اوبعرض میرساند.

نام شریفش حسن ومتخلص بوحید بود و چون با این تخلص شهرت داشت نام خانوادگی خود را نیز وحید قرارداد وبطوریکه فاضل معاصر آقای رشید یاسمی درذیل ترجمهٔ تاریخ ادبیات برون درج فرموده‌اند استاد وحید در سال ۱۲۹۷ هجری قمری دردستگردجی اصفهان متولد وتا سن چهارده دراین نقطه‌اقامت نموده وپس ازفرا گرفتن فارسی ومقدمات درپانزده سالگی باصفهان رفته ودرمدارس قدیمه بکسب کمال مشغول شده است.

ادبیات را درمحضر ادیب بزرگ میرزا یحیی مدرس اصفهانی ومقدمات حکمت را نزد مرحومان جهانگیر خان حکیم قشقائی وآخوند ملامحمد کاشی تلمذ نموده.

وی مردی وطن پرست ویکی از قدمای آزادیخواهان اصفهان بود و در آغاز مشروطیت وانقلاب اصفهان بخاك بختیاری مهاجرت وپس ازیك سلسله اقدامات آزادی خواهانه وپر مشقت بطهران آمد وتا آخر عمر دراین شهر اقامت داشت.



صورت مرحوم وحید

تأسیس انجمن ادبی طهران بهمت آنمرحوم بود که بعدها توسعه یافته و تا اواخر ایام حیات مرحوم شاهزادهٔ افسر در خانهٔ آن شاهزادهٔ فاضل وعالی قدر منعقد میگردید.

مجلهٔ ادبی ارمغان راکه یکی از مطبوعات ذی‌قیمت عصر حاضر ودر واقع گنجینهٔ ازادبیات فارسی است و دورهٔ ۲۲ سالهٔ آن یك کتابخانه است در سال ۱۲۹۸ در طهران تأسیس وتا آخرسال ۱۳۲۰ مرتباً و بدون وقفه منتشر فرمود.

آثار منظوم آنمرحوم ظاهراً درحدود چهل هزار بیت ازانواع اشعار است که‌غالباً درمجلات ارمغان درج وبقیه موجود ونزد فاضل محترم آقای مجدالعلی داماد آن مرحوم است ونیز کتابی منظوم بنام سرگذشت اردشیر ودوجلد کتاب بنام ره آورد وحید است که مربوط بوقایع ایام مهاجرت اوست و در آن از آثار منظوم خود نیز مقداری درج فرموده.

استاد وحید درسرودن انواع شعرمخصوصاً قصیده وغزل ومثنوی استاد بود ودر

پیروی ازسبك حکیم نظامی منحصر بفرد وتصادفا این بنده تاریخ وفات آنحضرت رانظامی عصر = ۱۳۶۱ یافتم ۱.

دربین تمام حکما وتمام شعرای فارسی زبان بیشتر ازهمه بحکیم نظامی ارادت داشت وآن حکیم بزرگ را تاحد پرستش دوست میداشت چنانکه اگر درمحفلی نام حکیم را کسی سبك میگفت برمی‌آشفت و بر اثر همین ارادت درصدد برآمد که آثار حکیم را از اغلاط فاحش ودخالتهای ناروای کتاب وطابعین پیراسته واشعارویرا چنانکه خود گفته وبوده است ازروی نسخ قدیمی صحیح باشرح ومعنی بجامعه تحویل نماید و دراین راه سالها رنج برد واشهد بالله که در این ارادت بخطا نرفته و مقام شامخ حکیم را چنانکه هست شناخته بود.

برای تصحیح آثار حکیم نسخ متعددهٔ خطی و چاپی معتبر از هر جا بدست آمد خریداری کرد یا بامانت گرفت وانجمنی بنام نظامی در خانهٔ خود تأسیس فرمود و این انجمن چندین سال وتا آخرین هفتهٔ ایام حیات وی برقرار بود و خدماتی بزرگ انجام داد. ازشعرا وفضلا ودانشمندان طهران آقایان بینش وامیر فیروزکوهی ومحمدعلی ناصح (ناصح الملك) وعلی قویم (قویم الدوله) وعبرت نائینی وصابر همدانی واحمد گل چین معانی وسهیلی خوانساری وسروان نجاتی عضو دائمی این انجمن بودند وزحمات آقایان مذکور حقاً دراین راه قابل تقدیر وفراموش نشدنی است.

۱- دانشمند محترم و شاعر خوش سخن آقای حسین پرتو بیضائی درهمان ایام فوت مرحوم وحید ترکیب بند مؤثری در رثاء آن مرحوم گفته‌اند که ما بعلت ضیق مکان ازدرج تمام آن معذوریم فقط بندی را که متضمن ماده تاریخ فوت مرحوم وحید است دراینجا نقل میکنیم:

ای دوستان وحید نظامی پرست کو	آن بر مقام فکرت او پای بست کو
تاینج گنج گنجوی از نو شود درست	آن کو دوصد طلسم دراینره شکست کو
آن کو بی بقای سخن برفنای خوش	حجت سپرده بود ز روز الست کو
آن کو بعشق ورزی شعر وسخن بعمر	از هرچه عیش رشتهٔ الفت گسست کو
آن بردوام فضل و ادب جانفزا چه شد	آن برتمام ملك سخن چیره دست کو
آن کو بنظم ورتق امور ادب چو شمع	تا وقت صبح شب‌همه‌شب می نشست کو
در پیروی سبك نظامی بعصر ما	من مثل او ندیده ام ار آنکه هست کو

آری درین طریقه چو نبود همال او
ازاین جهت «نظامی عصر» است سال او

دیوان جمال الدین محمدبن عبدالرزاق نیز در همین انجمن تصحیح و باحسن وجهی بطبع رسید ونیز درحدود نصف ازدیوان استاد کمال الدین اسمعیل درانجمن نظامی تصحیح گردیده بودکه مؤسس انجمن راه دیار آخرت پیمود ومتأسفانه دیوان مزبور ناقص ماند، طبع دیوان شاعر بزرگ قرن اخیر استاد ادیب الممالك فراهانی نیز یکی ازخدمات برجستهٔ آن مرحوم بود که شرح بدست آوردن دیوان وطبع آنرا خود در دیباچه درج نموده‌اند.

عشق وعلاقهٔ که استاد وحید دراحیای آثار ادبی داشت واقعاً کم نظیر بود و در اینراه ازهر زحمت وخسارتی مضایقه نداشت. انتشار مجلهٔ ادبی ارمغان در مدت ۲۲ سال دراین کشور کاری بس دشوار وفقط از دست چنان مرد علاقه مند و فعالی ساخته بود که تا آخرسال ۱۳۲۰ منتشر فرمود وگفتهٔ سخن سنج محترم آقای گلچین که تاریخ تعطیل آنرا ارمغان‌وحید ـ ۱۳۲۰ یافته‌اند ازحیث لفظ ومعنی برای این موضوع نظیر ندارد.

استاد وحید درحسن اخلاق و معاشرت هم ممتاز بود کمتر اتفاق می افتاد که عصبانیتی دروی تولید شود عبارات و لطایف شیرین مخصوص بخود داشت که هر کس را در اولین برخورد مجذوب می‌ساخت، بهرتقدیر چون غرض بنده ازترقیم این سطور شرح حال استاد وحیدنیست ومقصود تذکری از آن مرحوم است فهرستی از دواوین و کتب که بهمت بلند وی تصحیح شده و بطبع رسیده ذیلاً درج وآمرزش آنجناب را از درگاه‌قادرمتعال مسئلت می‌نمائم:

۱ـ مثنوی مخزن‌الأسرار حکیم نظامی
۲ـ مثنوی خسروشیرین حکیم نظامی
۳ـ » لیلی و مجنون »
۴ـ » هفت پیکر ـ بهرامنامهٔ نظامی
۵ـ » شرفنامهٔ نظامی
۶ـ » اقبالنامهٔ نظامی
۷ـ گنجینهٔ گنجوی حاوی سایر منظومات حکیم
۸ـ دیوان استاد ادیب‌الممالك
۹ـ۱۱ـ تذکرهٔ نصرآبادی در سه جلد
۱۲ـ دیوان قائم مقام فراهانی
۱۳ـ دیوان کامل بابا طاهر
۱۴ـ دیوان هاتف اصفهانی
۱۵ـ بختیارنامه
۱۶ـ اشعارگزین
۱۷ـ برزگری تألیف محسن ظلی
۱۸ـ مانیتسم تألیف آفیلباتر ترجمهٔ محسن ظلی
۱۹ـ رسائل خواجه عبدالله انصاری
۲۰ـ کاخ دلاویز یاشرح حال‌شریف رضی

۲۱- امین و مامون تألیف جرجی زیدان- ۲۲- تذکرهٔ تحفهٔ سامی
ترجمهٔ اشراق خاوری
۲۳- دیوان ابوالفرج رونی با تصحیح پرفسور چایکین روسی
۲۴- ره‌آورد وحید در ۲ جلد
۲۵- هزار اندرز حکیم نظامی (انتخاب از کلیهٔ آثار حکیم)
۲۶- دیوان استاد جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق
۲۷- دودمان علوی در مازندران
۲۸- دیوان عبید زاکانی

این بود کتبی که در مطبعهٔ ارمغان و بهمت وحید دستگردی بچاپ رسیده و غالب آنان اکنون نایاب است.

اکنون ابیاتی چند از اشعار وی درج میگردد:

در نصیحت فرزند فرماید

ای پسر در جهان مباش دو کس | تا بجان باشی از جهان ایمن
اولین دستیار بدعت نو | آخرین پای بند رسم کهن
ورشدی زین دو کس یکی کردی | پیرهن را بدست خویش کفن
این سخن نیز گفتنی است که مرد | گر کفن خواست جای پیراهن
یا کله دار مه شود بسریر | یا دهد در ره کله سر و تن

وله غزل

بر لب رسید جانم و جانان نمیرسد | سر میرسد بسنگ و بسامان نمیرسد
صدجای سینه جای گریبان زدیم چاك | وین شب بصبح چاك گریبان نمیرسد
با دامن بلند که بر خاك میکشید | دست منش بگوشهٔ دامان نمیرسد
لبخند غنچه قهقههٔ کبك کوهسار | هرگز بیك تبسم جانان نمیرسد
نرگس ز شرم چشم نگار است سر بزیر | سنبل بجعد زلف پریشان نمیرسد
یعقوب و یوسفند گواه سخن که گرگ | خونخواره است لیك باخوان نمیرسد
گر این برادری است بگرد برادران | در دست کینه گرگ بیابان نمیرسد
آهن دلی نگر که در این آتشین سرای | بر گوش پتك نالهٔ سندان نمیرسد
منطق ز مرغ بود شگفت ار نه با دو حرف | طوطی بگرد مرد سخندان نمیرسد
استاد خوش سرود وحید این سخن که زاغ | هرگز بعندلیب نوا خوان نمیرسد

نامهٔ پاپ بشاه سلطان حسین صفوی و جواب آن

در کتابخانهٔ حضرت علاّمهٔ بزرگوار آقای شیخ الاسلام زنجانی مجموعه ایست خطی که منشآتی از آقا حسین خوانساری فقیه معروف عصر شاه عباس و فرزندش آقا جمال و عدهٔ دیگری از نویسندگان دورهٔ صفویه مانند آقا رضی وآخوند مسیحای کاشانی و میرزا علیخان درآن ضبط شده است ، این نسخه بعد از وفات آقا حسین خوانساری و آقا جمال ظاهراً در زمان شاه سلطان حسین صفوی نوشته شده و مشتمل برنامه ها و وقف نامه های متعدد و فرامین و موضوعات ادبی و تاریخی است . قسمت اول این مجموعه که شامل منشآت وچندین رباعی ازآقا حسین خونساری است ازحیث موضوعات نظیر نسخهٔ متعلق بآقای صدر هاشمی است که وصف آنرا بضمیمهٔ نامهٔ که آقا حسین از زبان میرزا صائبا بحکیم سعید قمی نوشته است در شمارهٔ هشتم سال اوّل مجلهٔ یادگار درج کردیم .

در ضمن نامه‌های این مجموعه سه نامه از لحاظ تاریخی اهمیت بیشتری دارد اول ترجمه نامه‌ایست که ازطرف پاپ اینسنتیوس دوازدهم[1] که از سال ۱۶۹۱ تا ۱۷۰۰ پاپ روم بوده است در تاریخ ۱۶۹۹ میلادی مطابق با سال ۱۱۱۱ هجری بشاه سلطان حسین صفوی نوشته شده و دو نامهٔ دیگر جوابهائی است که دونفر از منشیان مخصوص این پادشاه بنامهٔ مزبور نوشته‌اند وشاید علت اینکه این پادشاه نوشتن جواب را بدونفر از منشیان خود دستور داده این بوده است که هر یك از جواب ها که سبك انشایش بهتر باشد بدربار پاپ فرستاده شود . چون این نامه‌ها شامل نکات تاریخی و

۱ - Innocent XII

معرّف عقیدهٔ پادشاهان صفوی نسبت بپیروان سایر مذاهب وطرز رفتار با آنان میباشد عیناً از مجموعهٔ مزبور استنساخ و بخوانندگان محترم مجلهٔ یادگار تقدیم میشود.

ترجمهٔ نامهٔ پاپای رومهٔ کبری که پادری قبل از این مجمل ترجمه نموده بود و درثانی الحال مفصلاً لفظ بلفظ ترجمه شده درحضور علیقلی بیک

«اینسنتیوس» پاپای دوازدهم میخواهدکه جهت پادشاه نجیب بسیارتوانا سلامتی و نور هدایت الهی میسر باشد و چون بطینت عظیم شما تعلق دارد که آنانکه بمملکت بسیار وسیع شما روانه شده توقف مینمایند چنانچه اززبان جمع کثیر بسیارخوب مطلع شده‌ایم ضرور است که در بودن بامنیت وفراغت در تحت فرمان سلاطین زادهٔ عادل و درویش منش امیدوار وخاطر جمع باشند و براستی می بایدکه جماعت پادریان کوچك منسوب بحضرت فرنسیس که طایفهٔ خاصی ازفضلا اند مثل ایشان در رفاه باشند زیرا که منظور ایشان سیر نیست و از فوائد دنیوی در مجمع مردم معتبر بسیار باختیار خود گذاشته اند بلکه درآن جای خوش آینده سیاحت میکنند جهت آنکه بنمایند از روی صدق و افتادگی دل راه راست را که بخدا میرساند بنور راستی دین عیسوی اما بسیار میخواهیم ومیباید که خواهشی بسیار داشته باشیم چنانکه می باید وکار ما همین است که چنان کنیم که روحها هدایت نمایند و از راه‌گمان وسعت حوصله و خلق شما بسیار بسیار طالبیم که بپادریان مزبور طایفهٔ از فضلاء اختیار تمام خواهید داد و در ممالکی که درتحت فرمان شماست خصوصاً درگنجه وگرجستان که ساکن شوند و درآن محال آنچه بمهام راهنمایان دین تعلق دارد خواه درخانهای خلوت وخواه درکلیساهای ایشان تمشیت دهند و بقدرت شما تکیه کرده بخوشحالی زیاد بکارخود مشغول شوند و این را باهتمام از شما التماس میکنیم که بهیچوجه مگذارید بکسی از ایمان آورندگان بحضرت عیسی که پیش ایشان جهت ایمان میروند کسان شما مانع گشته زحمت رسانند بلکه بتهدید تمام بفرمائیدکه کسی را که مانع ایشان شود سیاست عظیم نمایند وخیالات مارا بتفصیل خواهدگفت فرزند محبوب فلیکس مریم دسلان ۱ که از جماعت فضلای مزبور است و بسیارآرزو داریم که بشنوید بدل مهربان ازپادری مزبور سخنان اورا که درجواب خلافت

۱ - Felix Marie De Slane

ما بشما خاطرنشان کند و دراین بین ما دعا میکنیم از پدر نورها که برحم خود داخل کند بروح بزرگ شما شعاعهای نورخود را تا راستی تمام توانید یافت نوشته شد دررومه درکلیسیای بزرگ مریم و بمهر ماهی گیر مهر شد در روز بیست و ششم اوّل نوروز فرنگیان که یکهزار و ششصد و نود ونه سال ازتولد حضرت عیسی علیه‌السلام گذشته و سال هشتم خلافت ماست.»

جوابی که واقعه نویس نوشته بود

«مکتوب صداقت اسلوب مخالصت پیام و نمیقهٔ انیقه منتج الفت و التیام پاپای دوازدهم بالقابه در ایامی که بفیض ترویج دین مصطفوی و یمن اجرای شریعت غرّای مرتضوی موروثی این خاندان عز و شأن صفوی ابواب فتوح یزدانی برحسب آمال و امانی هوا خواهان جانی این سلطنت خدا داد جاودانی گشوده و زرد رنگی کدورات خرابی ازشارستان دولت ابد بنیاد کامرانی ببارش سحاب اهتمام کارگذاری عقیدتمندان جنانی این دودمان ظل سبحانی زوده بود بوساطت زبدة الاشباه والاقران فلیس مریم دسلان منظور نظر خورشید اثر ومفهوم ضمیر منیر صفا تخمیر انور گردید بعد ازاظهار مراتب محبت ومخالصت وطی مدارج الفت ومودت اشعاری درباب ترقب رعایت قسیسان و رهبانان ساکنین و واردین ممالك فسیح المسالك محروسه عموماً ومراقبت وتقویت سفیر مزبور خصوصاً نموده بودند بر رأی رزین وعقل متین آن ارسطو فطرت بانصاف گزین و سایر سلاطین با عز و تمکین فرنگستان پوشیده و پنهان نیست که نواب همایون ما از ذریت طاهرهٔ اخلاف مصطفوی ودرهٔ فاخرهٔ اصداف مرتضوی و بترویج ملت بیضاء وشریعت غرّای نبوی وبحراست بیضهٔ اسلام وحمایت کلام اعجازنظام ملك علام مشهور السنه و افواه جهانیم و بنا بر آنکه بر هرصاحب هوشی واجبست که بدون عصبیت جاهلیت منصفانه بنور عرفان و ضیاء ایقان و دلیل و برهان تحصیل مذهب حق کردگار زمان نماید هیچوقت هیچیك ازکردار ازدین مهجور را بدین دین مبین وعقاید گزین مجبور نفرموده‌ایم سیما جماعت قسیسان ورهبانان که بسفارشات وترقب رعایت آن قدوهٔ سلاطین مسیحیه وقاطبهٔ فرمانفرمایان عیسویه همواره مشمول عوارف خسروانه بوده و میباشند و در بودن امثال ایشان درمیان همکیشان وتعلیم طریقهٔ خود بجهال خودشان

هيچوقت مضايقه نشده و نخواهد شد رسول مزبور بعد از تبليغ رسالت وكام يافتن از انواع عنايت و مرحمت و تشريف شريف سلطانى باذن انصراف شرفياب اقسام كامرانى گرديد ».

جواب ديگر من منشآت ميرزا عليخان سلمه الله

« عنوان صحيفهٔ گفتار حمد و سپاس كردگار مفيض الأنواريست كه روشنى چراغ هستى جملهٔ موجودات پرتوى از نور ابدى الظهور ذات عالم‌آراى اوست و آرايش سلسلهٔ كائنات بفروغ لآلى درخشان ذوات قدسيهٔ برگزيدگان حضرت والاى او سيما درّ يتيم صدف اصطفا محمد مصطفى كه بمژدهٔ مقدم جليلش لسان مطهر حضرت كلمة اللهى گهر فشانى نموده و شاهد نعمت جميلش در جلوه گاه آيات بينات تورية و انجيل نقاب از چهره گشوده و درارى باهرهٔ آسمان ولايت و خلافت يعنى آل اطهار و عترت اخيار آن حبيب سبحان و شرف خاندان خليل رحمن كه بنداى منادى دعوت آن صيت اسلام عالمگير و بخاتم فرمانروائى عهد دولتشان نامهٔ روزگار اختتام پذير است صلوات الله و سلامه عليهم اجمعين بعد از تزيين فاتحهٔ كلام بثناء يگانهٔ بى همتا وذكر جميل مقربان بارگاه كبريا مرفوع رأى رزين و ضمير موالات گزين فلان بالقابه آنكه گلبرگ خوش آب و رنگ چمن الفت و التيام يعنى نميقهٔ خجسته نظام ورقيمهٔ فرخنده پيام درهنگامى كه رياحين رياض دولت واقبال بهبوب نسايم فتوحات غيبى برروى امانى وآمال ايستادگان پايهٔ سرير شاهنشاهى شكفته و عرصهٔ دلگشاى ممالك محروسه از غبار هرگونه اختلال برياح مبشرهٔ فتوحات لاريبى برحسب تمناى هوا خواهان حضرت شاهى رفته خاطر خطير بسير منتزهات ساحت جنت آيت مملكت خدا داد مشعوف و شكرگزارى نعماى بى منتهاى صمد بى نياز و مالك الملك بى انباز عنان ابرش عزم فلك مسير ساعت بساعت بصوب تفقد احوال وتدارك حال نزديك ودور معطوف بود بوساطت سيار حديقهٔ سفارت زبدة الاشباه والأقران فلان منظورنظر خورشيد اثر ومضمون مخالصت مشحونش بهمت افزاى ضمير انور گرديده از اشعارى كه در باب رعايت و مراقبت ساكنين و واردين ممالك فسيح المسالك قلمرو سلطنت ايمانى سيما ولايت گنجه و گرجستان از قسيسان

و رهبانان عموماً و سفیر مسفور خصوصاً نموده بودند اطلاع حاصل آمد بر رأی روشن آن پیشوای خطهٔ هوش و فرهنگ و مقتدای سلاطین بلاد فرنگ پوشیده نماند که شجرهٔ نسب نواب همایون ما بنخلهٔ برومند ارض مقدس نبوتی اتصال یافته که وصف رحمت عالمیان از اغصان فضائل آن غصنی است سایه گستر وظاهر است که مطابقهٔ فروع با اصول خاصیتی است درطباع اشیاء مضمر :

پسر کو نـدارد نشان پدر   تو بیگانه خوانش مخوانش پسر

و یکی از مأثورات مراحم عامهٔ آن ظل ممدود و رحمت ا آله و پیغمبر دین پناه این روایتست که من اذی ذمتی فقد اذانی یعنی هر که آزار رساند بکسانی که من ایشان را امان داده ام پس بمن آزار رسانیده با وجود مرحمت جبلی و رأفت فطری و آگاهی از مضمون این حدیث و بسیاری از نظائر و امثال آن که برمراعات زیر دستان و نمیان که بشرایط ذمت قیام مینموده باشند و درمقام شکست عهد و پیمان نباشند دلالت دارد چون تواند بود که اولیاء قاهرهٔ ما که تمامی همت والا بر ترویج دین مبین آن سید اولین و آخرین مصروف میدارند احدیرا در آزار آن جماعت مبسوط الید و مطلق العنان نمایند علی الخصوص نسبت بفرقهٔ مسیحیهٔ موسومه بنصاری که در بعضی از آیات باهرهٔ قرآن مبین وصف ایشان بزیادتی قرب مودت مؤمنین ورود یافته وبیان شده ه درمیان ایشان قسیسین درمیان میباشند و ایشان فروتن ومتواضعند وچون حق را بفهمند استکبار وسرکشی نمی نمایند وچون بشنوند آنچه را نازل شده بررسول صلی الله علیه و آله می‌بینی چشمهای ایشان را که اشك میریزد از آنچه دانسته‌اند ازحق وبعد از آن حال جمعی از ایشان که ایمان آورده اند سمت بیان یافته و بشارت بدخول جنت بایشان داده شده چنانکه یهودان بی‌ادب و مشرکان عرب بشدت عداوت موصوف شده‌اند و کافیست شاهد برصدق مضمون مزبور اینکه همواره کم سال و ماهی است که جمعی کثیر از آن گروه نرم خوی سعادت جوی بشرف اسلام مشرف نشوند و بساحل نجات ترسند بنا بر آن لطف ومرحمت در بارهٔ ایشان از لوازم عدل و احسان است و با وجود این حق بشارت عیسوی ببعثت سید انبیاء علیه التحیة و الثناء چنانکه اشاره بآن شد و همچنین آنچه دراحادیث واخبارمتواتره ورود یافته که هنگام ظهور امام زمان وآخرین

خلف سید انس وجان آن کرسی نشین سپهر برین بزمین نزول نموده اقتدا بآن امام همام ونصرت دین اسلام خواهد نمود مقتضی آنست که منتسبان آن رسول عالیمقام را تاهنگام نزول آن حضرت همواره رعایت و تفقد نمائیم و اما امر هدایت و ارشادی که بزبان زد خامه اظهار نموده بودند اگرغرض هدایت وارشاد جهال وعوام فرقهٔ نصاری است ظاهر است که ممانعت در آن باب وجهی ندارد واگرمدّعی فرقهٔ ناجیهٔ اسلامیه است بحمدالله در نظر هر یك ازعوام مسلمانان راه دین وضوحی ندارد که بروشنائی چراغ کسی حاجتمند باشند ودراین شبهه نیست که نور آفتاب یقین بگل اندودن شك وشبهه زوال پذیر نیست بناء علیه دراین باب نیز مضایقه نمی نمائیم که ارباب نظر با یکدیگر مناظره مینموده باشند و بالجمله در افاضهٔ انوار برّ و امتنان و اشاعهٔ آثار عدل و احسان که بحکم کریمهٔ عقل قویم وفرمان واجب الاذعان قرآن حکیم در بارهٔ عموم برایا بدان مأموریم بعون الله مساهله جایز نمیداریم خاطر از همه باب جمع دارند و بظهور لوازم غریب نوازی مستظهر باشند سفیر مومی الیه بعد ازتبلیغ رسالت بانواع عنایت ومرحمت وتشریف شریف سلطانی رخصت انصراف طلب داشته مأذون وقرین عواطف خسروانه روانه گردید نور هدایت الهی چراغ افروز آن قدوهٔ سالکان مسالك حق جوئی بوده چنانکه از شهد موالات سلسلهٔ علیه نبویه کامیابند از رحیق توفیق نیز بهره یاب باشند بمنه وجوده».

مارا خدای وعده بمی کرد درجنان

چون صبح بر کشد علم ساده پرنیان
بـاید کشید رایت عشرت بـر آسمان

زان پیش کافتاب سر از کوه بر زند
بـاید میی ببوی گل و رنگ ارغوان

آن می که گر ز دور بداری ز عکس او
شنگرف سوده گردد مغز اندراستخوان

چون آب ناردان بود اندر قدح اگر
آمیخته بمشك بـود آب ناردان

روحیست بی کثافت وشمعیست بی کسوف
نوریست بی تغیّر و ناریست بی دخان

می خواه ومی گسار وبمی شاد باش ازآنك
ما را خدای وعده بمی کرد در جنان

می بر حرامزاده حرام است کو بعمد
آزار میهمان طلبد رنج میزبان

(محمود جوهری زرگرهروی)

مطبوعات تازه

۱. الذریعة الی تصانیف الشیعة

تألیف دانشمند علامه آقای شیخ آقا بزرگ طهرانی، جلد پنجم ۳۲۰ صفحه، طهران مطبعهٔ مجلس ۱۳۲۳ـ۱۳۲۴ شمسی مشتمل بر ۱۵۱۴ نام کتاب و رساله.

کتاب نفیس الذریعة الی تصانیف الشیعة که تا کنون پنج مجلد از آن بچاپ رسیده فهرست عامی است ازکلیهٔ کتب ورسائلی که علمای شیعه از ایرانی وغیر ایرانی از صدر اسلام تا کنون تألیف کرده اند و آن مانند کشف الظنون حاجی خلیفه مرتّب بترتیب الفبائی است.

آقای آقا شیخ آقا بزرگ که خود از بزرگترین مفاخر امروزی عالم شیعه و از فضلای جلیل القدر صاحب همتند ازحدود سال ۱۳۲۹ قمری باشارهٔ استاد خود مرحوم سید محمد حسن صدر (متوّفی سال ۱۳۲۴ قمری) باین کار عظیم و پر مشقت دست زده و با جهد فراوان و پشت کاری ملال ناپذیر در مدّت بیست وپنج سال آنرا بانجام رسانده‌اند و برای این کار کمتر کتابخانهٔ عمومی یا خصوصی یا فهرست های چاپی وخطی است که مورد مطالعهٔ دقیق ایشان قرار نگرفته باشد ومؤلف محترم در ذیل نام هر کتاب یا رساله اشاراتی مفصل یا مجمل بترجمهٔ حال مؤلف مینمایند و تاریخ ولادت و فوت مؤلفین و محل وجود کتاب را اگر خطی باشد و تاریخ طبع آنرا اگر بچاپ رسیده بدست میدهند بطوریکه تألیف نفیس ایشان علاوه برجنبهٔ معرفة الکتبی تاحدّی تاریخ جامعی نیز از ادبیات و علوم شیعه است و پس از آنکه ان شاء الله طبع تمام اجزاء و مجلدات آن بانتها برسد دراین زمینه حکم دایرة المعارف بزرگ جامعی را پیدا خواهد کرد ومطالعه کننده را از مراجعه بکتب متعدّد دیگر بی نیاز خواهد ساخت.

این دانشمند بلند همت پس از آنکه درسال ۱۳۵۵ قمری تألیف گرانبهای خود را فی الجمله تمام وبرای چاپ مهیا دید با آنکه مثل هر دلباختهٔ علم وادب دستش

از مال و مکنت دنیائی تهی بود مصمم شد که هرچه دارد در راه طبع کتاب خود بدهد بهمین نیت از محل اقامت خود که درسامرا بود بنجف اشرف آمد و درآنجا چاپخانه‌ای تأسیس نمود لیکن زمامداران عراقی سدّ راه این دانشمند ایرانی شدند و چاپخانهٔ او نتوانست دوام کند ناچار مؤلف محترم ذریعه مجلد اول کتاب خود را درهمان سال در نجف در مطبعه‌ای دیگر بچاپ رساند. این جلد شامل نام و معرّفی ۲۶۰۸ کتاب و رساله و دارای سه مقدّمه است.

مجلد دوّم در سال بعد انتشار یافته و آن نیز شامل نام ۲۰۴۵ کتاب و رساله است و با این دو مجلد که مجموعاً ۴۶۵۳ نام کتاب و رساله را متضمن است حرف الف بانجام رسیده است.

جلد سوّم که درسال ۱۳۵۷ قمری در نجف بطبع رسیده متضمن نام و تعریف ۱۹۱۸ کتاب و رساله وحاوی حروف باء عربی و باء فارسی و قسمتی از حرف تاء است

براثر پیش آمد جنگهای جهانی اخیر کار طبع بقیهٔ مجلدات ذریعه مدّتی بتعویق افتاد تا آنکه در سال ۱۳۶۲ قمری مجلد چهارم کتاب در طهران در مطبعهٔ مجلس بچاپ رسید و این جلد که در آن ۲۳۰۴ کتاب و رساله معرّفی شده بآخر تاء منتهی میگردد واز آن جمله نام وتعریف بیش از ۷۰۰ تفسیر شیعه بعربی وفارسی درآن آمده که از قسمتهای بسیار ممتع آن کتاب است.

مجلد پنجم که بتازگی منتشر شده چنانکه نوشتیم ۱۵۱۴ کتاب ورساله را شامل است و دراین جلد حروف تاء وجیم و چ فارسی بانتها رسیده و از همین جا عظمت و اهمیت این تألیف جلیل بدست می آید.

متأسفانه درطبع این کتاب ذیقیمت چنانکه لازم بوده‌است دقت کافی بعمل نیامده بهمین جهت اغلاط چاپی آن فراوان است بعلاوه پاره‌ای مسامحات املائی و اغلاط فاحش تاریخی درآن راه یافته که درجنب عظمت اثرقابل اغماض است.

انتقاد بزرگ ما بعلامهٔ دانشمند مؤلف ذریعه دراین است که ایشان چون سعی داشته‌اند که هرچه را بقلم شیعه برشتهٔ تألیف درآمده درکتاب خود جمع آورند ناچار نام

بسیاری از کتب دبستانی بچگانه و رسائل بی قدر وقیمت و ترجمه‌های داستانهای فرنگی را نیز ضبط کرده و آنهارا هم در ردیف امهات کتب شیعه آورده‌اند واین عمل تاحدّی از جلالت قدر آن کتاب نفیس کاسته است . ما از خداوند صمیمانه میخواهیم که مؤلف محترم ذریعه را در اتمام طبع این شاهکار عصر ما توفیق کرامت فرماید .

۲- نگاهی باقتصاد ایران

تألیف آقای دکتر اسمعیل کوشان ، جلد اول ۱۴۰ صفحه چاپ استانبول ۱۳۲۴ شمسی .

جلد اول ازاین کتاب مفیدکه بتازگی ازچاپ بیرون آمده شامل دو بخش است ، بخش اوّل در کلیات اقتصاد در تعریف و تولید و توزیع ومصرف ثروت ، بخش دوّم در جغرافیای اقتصادی ایران و بیان وضع طبیعی وذخایر زیر زمینی ومحصولات کشاورزی وحیوانی آن است .

مطالعهٔ این کتاب که از جانب یك ایرانی فاضل درخارج از ایران بزبان شیرین فارسی انتشار یافته مایهٔ کمال مسرّت و خوشبختی است بخصوص که انشاء آن روان و سالم و از تعبیرات خارجی بکلی فارغ است .

۳- صفات العاشقین

منظومهٔ هلالی جغتائی استرابادی باهتمام آقای حسین کوهی کرمانی مدیرمحترم روزنامهٔ نسیم صبا بقطع کوچك ۶۳ صفحه شرکت سهامی چاپ طهران ۱۳۲۴ شمسی با مقدّمه‌ای درشرح حال هلالی بنقل از شمارهٔ سوّم از سال دوّم مجلهٔ یادگار .

این نشریه سی امین کتاب یا رساله‌ایست که بهمت ودستیاری آقای کوهی بطبع رسیده . ما توفیق آقای کوهی را در نشر این قبیل آثار ادبی صمیمانه خواستاریم بشرط آنکه در تصحیح اغلاط مطبعه‌ای بیش از این دقّت بفرمایند و راضی نشوند که کثرت این قبیل اغلاط زحمات ایشان را تحت الشعاع قرار دهد

٤- خلسه

یاخواب نامهٔ مرحوم محمد حسنخان اعتماد السلطنه ۱۲۱ صفحه بقطع کوچك انتشار مؤسسهٔ بازرگانی زوّار در مشهد ۱۳۲٤ شمسی با یك مقدّمه در ترجمهٔ حال مؤلف و فهرست تألیفات او بقلم آقای محمد شهید نورائی. در این کتاب مرحوم اعتماد السلطنه کلیهٔ صدور قاجاریّه را از حاجی ابراهیم کلانتر گرفته تامیرزا علی‌اصغر خان امین السلطان همه را بخیال خود محاکمه میکند تاعلل خرابی و انحطاط ایران را درعهد قاجاریه باعمال و افعال هر یك ازاین وزرا منتسب سازد.

با اینکه این کتاب حاوی مطالب تاریخی مهم و حقایق بسیاری است لیکن آلوده باغراض شخصی است وچون مؤلف نسبت بیك عدّه ازاین وزرا نظری خوش نداشته و خوش آمد ناصرالدین شاه نیز منظور نظر او بوده است نتوانسته است عادلانه حکمیت کند و بهمین علت بسیاری ازحقایق مربوط بعهد قاجاریه درآن پرده پوشی شده.

جای نهایت تأسف است که این رسالهٔ مفید بسیار مغلوط ازچاپ درآمده وصفحه ازآن نیست که حاوی چندین غلط فاحش نباشد.

٥- داستانهای امثال

گرد آوردهٔ آقای امیر قلی امینی مدیر محترم روزنامهٔ اصفهان جلد اوّل ۲٦۷ صفحه بقطع کوچك طهران، شرکت سهامی چاپ ۱۳۲٤ شمسی.

این کتاب بسیار شیرین ومفید دراین یك جلد که بطبع رسیده حاوی یك صد و سی و نه مثل فارسی است مرتّب بترتیب الفبائی با ذکر شأن نزول هر یك و مورد استعمال آنها بضمیمهٔ نظایر آن امثال و احیاناً منظوماتی که از آن امثال ساخته شده و بیشتر آنها امثالی است که درمیان اهل اصفهان ولرهای بختیاری معمول است و بعضی از آنها نیز عیناً بلهجه‌های محلی نقل شده.

در جمع این کتاب انصاف این است که آقای امینی صرف نهایت زحمت و ذوق کرده و با قلمی شیوای عوام فهم وخواص پسند یك عدّه از امثال فارسی را که زبانزد کلیهٔ ایرانیان است بابیان شأن نزول وموارد استعمال آنها حیاتی نو بخشیده‌اند ودراین

راه ثالث مرحوم دکتر خلیل خان اعلم‌الدوله ثقفی در کتاب هزار و یک داستان وفاضل ارجمند آقای علی‌اکبر دهخدا در کتاب نفیس حکم و امثال شده‌اند.

این کتاب بقدری شیرین است که تا کسی آنرا تا بآخر نخواند آنرا ازدست نمی‌نهد امیدواریم خداوند بمؤلف محترم آن توفیقی عنایت کند که بقیهٔ امثال فارسی را نیز بهمین روش دلپسند بچاپ برسانند.

۶. کلیات مصور عشقی

تألیف آقای علی‌اکبر سلیمی ٤۲٤ صفحه بقطع هشت صفحه‌ای چاپخانهٔ بانك ملی ۱۲۳٤ شمسی.

این کلیات که بهمت آقای سلیمی مدیر محترم مؤسسهٔ مربّی وناشر مجلهٔ گلهای رنگارنگ انتشار یافته شامل چهار کتاب است:

کتاب اوّل: عشقی کیست متضمن مقالات منظوم ومنثور معاصرین دربارهٔ مرحوم عشقی کتاب دوّم: مقالات عشقی بنثر کتاب سوّم: بخش اوّل اشعار عشقی کتاب چهارم بخش دوّم آن.

مرحوم سید محمد رضا کردستانی الاصل و همدانی المولد معروف بمیر زادهٔ عشقی (۱۳۱۲ـ۱۳٤٤ قمری) ازشعرای بسیار با ذوق ومستعدّ عصر ما بود.

نگارنده آن مرحوم را ازنزدیك دیده بودم واعجاب مخصوصی نسبت بکمال استعداد و ذوق او داشتم لیکن همیشه افسوس میخوردم که این استعداد و ذوق با مایهٔ صحیحی از معلومات علمی و ادبی همراه نیست باین معنی که اگر عشقی ذاتاً شاعر بود کمتر مایهٔ تحصیلی داشت بهمین جهت اشعار او با اینکه ازسرچشمهٔ ذوق بدیعی تراوش کرده غالباً درقالب بسیار ناموزون و بی اندامی جلوه نموده و از فصاحت که شرط اوّل رسائی کلام است خالی است وخود آن مرحوم نیز با کمال انصاف باین نکته پی برده بود وگاهگاهی گفته های خودرا برای اصلاح عبارتی باین و آن از جمله بنگارنده می نمود. افسوس که مرحوم عشقی عمری کافی نیافت و اگر یافته بود و درعین سادگی شاعری فریب بعضی ازمردم زمانه را نخورده بود ونسنجیده درسیاست مداخله نمیکرد امید کلی بود که بعدها نقایص کلام خود را تکمیل کند و سخنوری جلیل شود.

سال دوم

شمارهٔ ششم

یادگار

مجلهٔ ماهیانه ادبی، علمی و تاریخی

مدیر مسئول

عباس اقبال

فهرست مندرجات

سال دوم

شمارهٔ ششم

یادگار

بهمن ۱۳۲۴ صفر - ربیع الاول ۱۳۶۵ ژانویه - فوریه ۱۹۴۶

مسائل روز

سیاست زبان

ملل بیدار کنونی همچنان که برای توزیع و نشر مصنوعات وکالاهای مادّی خود سیاستی اقتصادی دارند وباتأمین یك رشته طرق ارتباطیه و وسایل نقلیه این نوع امتعه و اشیاء را بسریع ترین وضع و با بهترین اصول در خارج از حوزهٔ حکومتی خود میفرستند برای نشر معنویات و محصولات فکری وذوقی خویش در میان بیگانگان نیز سیاستی مخصوص ومعقول را تعقیب میکنند که اهمیت آن ازسیاست اقتصادی ایشان اگر بمراتب بیشتر نباشد بهیچوجه کمتر نیست.

این که ما اهمیت این سیاست ثانی را بمراتب بیشتر میگوئیم از آن جهت است که اگر درنتیجهٔ اعمال این سیاست جماعتی ازمردم خارج بمعنویات وذوقیات وتمایلات نفسانی صاحبان آن سیاست آشنا شدند روح وذوق ایشان باین جنس افکار واحساسات محبت پیدا میکند و علاوه بر محبت قلبی برای کالاهای مادّی آن قوم هم مشتریان پا برجائی میشوند ومن غیر مستقیم بقبول سیاست اقتصادی قوم مزبور نیزتن میدهند.

این همه محبت و تعصبی که ما در اروپائیان نسبت بیونان و روم قدیم یا درمیان مستشرقین نسبت بایران می‌بینیم همه از این بابت است- که این مردم از راه فرا گرفتن

زبان و آشنائی با معنویات و ادبیات سه قوم متمدن باستانی مذکور قلباً فریفتهٔ استعداد و ذوق ایشان شده و در هر مقام که محتاج الیه و مقتضی بوده است در حمایت ودفاع از آنان نیز بجان و دل کوشیده‌اند.

وسیلهٔ انتشار و نفوذ معنویات و ذوقیات ملل زبان ایشان است. هر قدر دایرهٔ انتشار زبانی بیشتر و شمارهٔ متکلمین بآن زیادتر باشد معارف و آداب صاحبان اصلی آن زبان بیشتر در دنیا منتشر میشود و زیادتر طرفدار و پیرو پیدا میکند.

السنهٔ مختلفهٔ اقوام در میان ملل بیگانه عیناً مانندکالاهای اقتصادی در بازارهای فروش دنیا گرفتار معارضه و همچشمی با یکدیگر میشوند. زبانی در این میدان کشمکش و تنازع غالب می‌آیدکه دولتی مقتدر واقتصاد وسیاستی قوی ومعارفی متناسب باحوائج روز و ادبیاتی عالی از آن جداً حمایت کنند بهمین جهت بیگانگانی که با آن دولت مقتدر و آن اقتصاد و سیاست قوی سر وکار دارند و بآن معارف و ادبیات محتاجند بفرا گرفتن آن اقبال مینمایند و حوائج مادی و معنوی و ذوقی خودرا بوسیلهٔ آن برمی‌آورند.

موقعی بودکه زبان شیوای فارسی از چین گرفته تا آلبانی واز نواحی شمال بحر خزر تا جزایر اوقیانوس هند زبان تجارت وسیاست و ادب بود زیرا که دولتهائی قوی در ایران بوسیلهٔ آن احکام و اوامر خودرا بخارج صادر میکردند و تجار ایرانی قسمت اعظم تجارت آن زمان را در تمام بلاد اسلامی شرق و اوقیانوس هند و سواحل چین و شام در دست داشتند و ادبیات فارسی در تمام این قسمتها عشاقی دلباخته داشت.

ضعیف شدن دولت مرکزی و تشکیل دولتهای اوزبك و ترك در شرق و غرب ایران و انتقال مراکز تمدن از آسیا باروپای غربی و مرکزی و افتادن قسمتهای عظیمی از آسیا بعنوان مستعمره بدست اروپائیان قوی پنجه و زیرك وتنزل فاحش علم و ادب در ایران بتدریج حوزهٔ انتشار زبان فارسی را بسیار تنگ کرد و روز بروز از عدهٔ متکلمین بآن کاست. همین حال را کم و بیش بعضی از السنهٔ دیگر مثل هلندی و پرتغالی و اسپانیائی و فرانسه وترکی نیز بخود دیده‌اند.

دول مقتدر مغرب زمین اگرچه از مدتها قبل با سعی و جهد وافر در کار نشر

زبان خود در خارج از ممالك اصلی مشغول بوده و درهرجا برای این مقصود مدارس باز میکرده وجراید و مجلات انشاء می‌نموده و کتب ومطبوعات خودرا بارزانی وآسانی در دسترس مردم میگذاشته‌اند لیکن از اوایل این جنگ اخیر که در میان ایشان تبلیغات برای رد تبلیغات دشمن وجلب انظار مردم بنفع خویش اهمیتی مخصوص یافت توجه باین کار نیز چندین برابر بیش‌ازپیش شد. اوراق و کتب ومجلاتی را که درضمن همین جنگها دو طرف متخاصم در هرگوشه وکنار از مملکت ما منتشر میکرده و هم امروز فاتحین هر یك بنفع خود و بزبان خود میکنند گواه صادق این مدعی است و تمام این انجمنهای روابط فرهنگی و خانه‌های پیروزی و فرهنگ و کلاسهای مجانی درس و غیرها برای وصول بهمین منظور و نشانه‌هائی است از اینکه فاتحین جنگهای اخیر علاوه بر آنکه در خارج در سیاست و اقتصاد با یکدیگر بشدت در مبارزه و همچشمی بسر میبرند در بسط دایرهٔ نفوذ معنوی و ادبی نیز هر یك بوسیلهٔ نشر زبان خود بر طبق سیاست و روشی معین میکوشند و جهد میکنند که در این مرحله هم از حریف وا نمانند.

بنابراین مقدمات اگر مملکت ما هم بخواهد زنده بماند و در میدان مبارزهٔ سیاست زبان لااقل از خود دفاع کند ناچار باید یك «سیاست زبان» داشته باشد وبرای این کار نقشه ای معقول طرح نماید و آنرا با عزمی جزم توأم با تدبیر و حزم مجری دارد تا در این میدان مغلوب نگردد چه اگرخدای نخواسته دراین مرحله شکست یافت و در ایران زبانی دیگر بر فارسی غالب شد فاتحهٔ ایران و ایرانی خوانده شده است.

خطر بزرگی که امروز زبان فارسی را تهدید میکند علاوه برمطامع استعماری دول منفعت‌پرست زیاده‌طلب اروپائی که هرآن بعلت قدرت فوق‌العادهٔ ایشان وضعف مادی ما ممکنست کشور ما را فرا بگیرند و بزور و عنف زبان خود را بر ما تحمیل کنند تحریکات همین دولتهاست دراحیای لهجه‌های محلی بعنوان زبان رسمی واهمیت دادن بالسنهٔ افراد اقلیت در مقابل زبان رسمی دولتی که هم زبان اکثریت مردم است وهم زبانی است که یك قسمت از عالی‌ترین افکار و ذوقیات نوع بشر درقالب آن ریخته شده

است . کاری که در افغانستان بتحریك ترکان عثمانی برای علم کردن لهجهٔ محلی «پشتو» در مقابل فارسی شده و هنوز هم تقویت میشود و عملی که در کردستان و آذربایجان جهت رسمیت دادن کردی و ترکی بآن دست زده‌اند همه ازاین نوع وبیشتر بقصد بریدن علائق انکارنشدنی این اقوام ایرانی است با برادران فارسی زبانشان که تحت لوای دولت مرکزی ایران زندگی میکنند .

در اختیار سیاست زبان و اعمال آن دولت باید دو وجههٔ نظر داشته باشد اوّل خارجی دوّم داخلی .

در انتشار زبان فارسی در خارج از ایران دولت باید عین نقشه‌ای راکه بیگانگان برای انتشارزبان خود در کشورما تعقیب میکنند تعقیب نماید ودراین مرحله بیش ازهمه نظر ما متوجه بلادی است که سابقاً جزء ایران بوده و هم امروز قسمت مهمی ازمردم آن بزبان فارسی تکلم میکنند و علائق باطنی و نژادی خودرا با ایران قطع نکرده‌اند و پس از آن ممالك اسلامی که مردم آنها روزگار طویلی با ایرانیان مربوط بوده و تحت یك نوع حکومت و با یك نوع تمدّن و آداب میزیسته و در حقیقت أعضای یك خاندان بزرگ بوده‌اند .

با کمال تأسف باید بگوئیم که اختیار الفبای لاتینی در ممالك ترکیه و قفقازیه و ترکستان و بیگانه شدن مردم این نواحی که قسمت عظیم‌آنها ایرانی ودست پروردهٔ تمدن ایرانی اند نسبت بخط عربی دیگر راه وصول نوشته‌های فارسی را بایشان تا حدّی سدّ کرده و سیاستی که دولتهای غالب در محو زبانهای مغلوبین وهجرت دادن ایشان‌داشته و دارند حتی برای تبلیغات شفاهی با رادیو نیز کمتر امیدی را برای ما بجا گذاشته‌است لیکن بهر حال نباید دست از اقدام بر داشت وکاری را که اگر فردا بکنیم دیر است از امروز شروع نکنیم .

اما در باب عراق و افغانستان و بلوچستان و هندوستان حتی تبت سپس ممالك شام و لبنان و مصر و حجاز که با وجود عربی زبان بودن علائقی دینی و تاریخی با ما دارند وجمعی از فضلای ایشان فارسی میدانند یا شیعی مذهبند این کار بسیار سهل

است . دولت باید بوسیلهٔ مأمورین سیاسی خود و مأمورین دیگری که باید مخصوصاً برای این مقصود بفرستد در نشر زبان فارسی و تشویق مردم بفرا گرفتن آن فوق‌العاده بکوشد، مجلات زیبا و ارزان بزبان فارسی در دسترس ایشان بگذارد کتابهای فارسی‌را با طبعهای ممتاز برای فروش یا تقدیم بآنان بآن بلاد روانه دارد ، از ایشان استاد و روزنامه نگار و عالم و فاضل بداخلهٔ کشور جلب کند و در عوض از همین طبقات کسانی را بآن نواحی بفرستد و دائماً با آن ممالك در ارتباط فرهنگی و ادبی باشد .

آمدیم بر سر سیاست زبانی که دولت باید در داخلهٔ ایران معمول ومجری دارد . در این مرحله هم جای هیچ شك و شبهه نیست که تقویت زبان فارسی و انتشار دامنهٔ نفوذ آن در هر گوشه و کنار از کشور و دفاع آن از هرگونه تعرض چه از خارج بیایدچه از طرف جهال ومتفننین داخلی مبادرت شود باید بزرگترین منظور دولت درتعقیب این سیاست باشد اما نباید فراموش کرد که بر اثر موجبات جغرافیائی و تاریخی در ایران کنونی ما شاید قریب بچهار پنج ملیون ایرانی ایرانی نژاد باشندکه از طفولیت بتکلم بزبانها یا لهجه‌هائی غیر از فارسی معمولی بار آمده‌اند و فارسی برای ایشان زبان اصلی نیست . ما با اینکه از هر کس بیشتر بدفاع از زبان شیرین فارسی و ادبیات شیوای آن علاقه داریم وتا حدّ توانائی در این راه‌کوشیده ومیکوشیم این حقیقت را نمیتوانیم منکر شد و از کسانی نیز نیستیم که دولت را بتعقیب سیاستی خشن در بر افکندن ریشهٔ این زبانها و لهجه‌ها بزور و عنف دعوت کنیم چه هرکارکه بزور و عنف مجری گردد در بسیاری موارد مورث عکس‌العملهائی میشودکه مضرات آن‌گاهی منافع مظوره رانیز از بین میبرد و اساساً این عمل بهیچوجه بصلاح نیست وهیچ عیب نداردکه درمملکتی یك عده از مردم آن نیز بین خود بزبان یا لهجه‌ای غیر از زبان رسمی و ادبی کشور تکلم کنند .

در السنه و لهجاتی که در ایران معمول است و هر کدام عدّه‌ای کم و بیش متکلم دارندیك رشته لهجه‌های ایرانی است مثل طبری و گیلکی و لری وکردی وغیره رشتهٔ دیگر زبانهای غیر ایرانی است یعنی عربی و ترکی .

لهجه‌های رشتهٔ اوّل چون هیچکدام ادبیات معتبری ندارند و هیچگاه نیز زبان دولت مقتدری نبوده و امروزهم در خارج از مرزهای ایران دولتی مقتدر نیست که یکی از آن لهجه‌ها زبان رسمی او باشد دولت سیاست خاصی نسبت بآنها نمیتواند داشته باشد تنها باید از این میان مواظب تبلیغات سوئی باشد که از خارج در میان کردها میشود تا نگذارد که یك عده محقق نمای مغرض که در راه تدلیس و تزویر حقایق تاریخی میکوشند و مدّعیند که کردولر ملتی مخصوصند و با ایرانیان از جهت نژاد متفاوت و غیر ذلك اذهان برادران کرد ما را مشوب کنند و در راه وصول بمقاصد شومی که دارند از این رهگذر نیز مشکلاتی سیاسی برای ما ایجاد نمایند.

اما در باب دو زبان عربی و ترکی که در یك قسمت از مملکت ما میان ایرانیان معمول و زبان تکلم ایشان از بدو طفولیت است وهردو در خارج از ایران نیز ملیونها متکلم دارند و زبان دولتهائی قوی بوده و هستند و در خارج از ایران هر روز بآنها جراید و کتبی منتشر واخبار وخطابه‌هائی در اطراف و اکناف عالم پراکنده‌میگردد سیاست دولت باید بسیار عاقلانه و با همه نوع احتیاط و تدبیر همراه باشد.

ازانصاف نباید گذشت بچهٔ آذربایجانی درعین آنکه ایرانی‌است وایران وطن‌عزیز خود و مفاخر و مآثر آنرا دوست میدارد چون در محیطی ترك زبان تولد یافته و از بدو رشد جز ترکی نشنیده است چه تقصیر دارد اگر فارسی نفهمد و همه وقت ترکی‌را (بآن علت که بهتر میفهمد و سهلتر تکلم میکند) بزبان فارسی ترجیح دهد؟

امروز یك نفرآذربایجانی برای کسب اخبار عمومی عالم و تحصیل اطلاعات طبعاً متوجه رادیو باکو یا رادیو آنکارا میشود و بالنتیجه هر نوع تبلیغاتی که از این دو مجری درگوش او فرو کنند کم و بیش میپذیرد وکمتر برادیو طهران که بدبختانه هم ضعیف است و هم برنامهٔ خاصی برای این قبیل منظورها ندارد متوجه میگردد همین حال وجود دارد برای متکلمین بعربی در خوزستان و بحرین و جزایر خلیج درمقابل رادیو بغداد و غیره.

چون زبان ترکی و عربی را باین سهولت نمیتوان از ایران برانداخت و اصلاً

چنانکه گفتیم دست زدن باین کار نیز بهیچوجه صلاح نیست دولت باید با کمال شهامت بمردم آذربایجان و نقاطیکه اکثر مردم آن بعربی متکلمند اجازه بدهد که در مدارس تا سنی معین زبان محلی خودرا باطفال خویش بیاموزند و آنچه را که در باب تعلیمات ابتدائی و وظایف فردی و اجتماعی و وطنی و عشق بآب و خاك و تاریخ و جغرافیای مملکت لازم است بزبان ترکی و عربی باین اطفال بیاموزند سپس تعلیمات متوسطه و عالیه را بفارسی بایشان درس بدهند و در این نواحی تعلیمات اجباری و مجانی و تبلیغات بزبان فارسی را بشرطیکه متضمن هیچگونه تحقیر و شماتت نسبت بزبانهای محلی ایشان نباشد شدید و روز افزون کنند و سعی نمایند که اطفال ایرانی را که بر اثر حوادث تاریخی اجباراً بعربی یا ترکی متکلم شده اند روحاً ایرانی بار بیاورند و ایشان را همینکه بسن رشد و تمیز رسیدند از چنگال تبلیغات هم زبانان خارجی آنان بربایند و طوری رفتار نمایندکه مردم خود بتدریج اطفال خویش را بترك این زبانهای بیگانه وادارند و کم کم آب رفته بجوی باز آید.

در تعقیب این سیاست دولت بیش از همه باید در یك امر بسیار مواظب و شدیدالعمل باشد و آن جلوگیری از تبلیغاتی است که از خارج بهمین زبانها در میان مردم میشود مخصوصاً مأمورین او نباید بگذارند که هیچ روزنامه و کتاب و مجله ای که باین زبانها در خارج از ایران منتشر شده و مطالبی خلاف مصالح ایران و ایرانی دارد داخل کشور و در بین مردم بخصوص اطفال مدارس منتشر گردد بلکه بر خلاف دولت خود باید اوراق و کتبی را که برای پیشرفت سیاست ایران خواهانهٔ خود لازم میشمارد بهمان زبانها طبع و در میان مردم منتشر سازد.

اصل مسأله در اینست که ایرانی ایرانی بماند و ایرانی فکر کند و جز مصالح ایران چیزی دیگر نخواهد و عشق ایران برسراپای وجود او مستولی باشد حال اگر ایرانی بفارسی تکلم کند یا بترکی یا بعربی چندان اهمیت ندارد،

یکیست ترکی و تازی در این معامله حافظ

حدیث عشق بیان کن بهر زبان که تو دانی

تحقیقات ادبی

اشعار راوندی مؤلف راحة‌الصدور

بقلم آقای پرتو بیضائی

در شماره‌های ۱ـ۲ـ۳ سال دوّم مجلهٔ ادبی و تاریخی مهر مقالاتی بقلم فاضل دانشمند آقای اسمعیل افشار راجع بتاریخ راحة‌الصدور درج شده و نویسندهٔ گرامی این مقالات که متأسفانه این بنده افتخار آشنائی ایشان را ندارم ثابت نموده‌اند که نجم‌الدّین ابوبکر راوندی سلجوقنامهٔ ظهیری را با دخل و تصرفاتی بنام خود کرده و براحة‌الصدور و آیة‌السرور موسوم ساخته است.

بنده تا این ایام مقالات مزبور را ندیده بودم و بر اثر مقالهٔ دانشمند محترم آقای عبدالحسین نوائی در شمارهٔ چهارم مجلهٔ ادبی یادگار که آن هم اخیراً بدستم رسیده‌است بی بوجود مقالات آقای افشار برده بلافاصله بدست آورده مطالعه نمودم. امّا قبل از ملاحظهٔ مقالات آقایان خبر داشتم که بعضی اشعاری که راوندی در راحة‌الصدور بنام خود آورده متعلق باستادِ جمال‌الدّین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی شاعر بزرگوار معاصر اوست که درست ۱۱ سال پس از وفات وی با کمال بی پروائی پاره‌ای از ابیات آنرا تغییر داده و بنام خود در مدح دیگری آورده است و بر خورد بنده باین معنی چنان بود که چند سال پیش شروع بتألیف تذکره‌ای از شعرای کاشان نمودم و در ضمن تحقیق یکی ازدوستان مؤلف راحة‌الصدوررا نیزیکی ازقدمای شعرای کاشان ببنده معرفی کرد وتاریخ ویرا که حاوی بعضی اشعار او واقوام او از قبیل ابوالفضل احمدالراوندی و غیره بود در اختیار بنده گذاشت. بنده کلیهٔ اشعار مؤلف را بجای دیگر نقل نمودم تا با داشتن اشعار کمیاب او در ضمن استنساخ منتخبی از آن برای درج در تذکره فراهم سازم.

در حین استنساخ عدم تناسب عجیبی بین سبك بعضی اشعار با بعضی دیگرا حساس مینمودم لیکن هیچوقت باور نمیکردم که راوندی مرتکب چنین کاری شده باشد غافل از اینکه اصلاً تاریخ‌هم از خود او نیست .

غرض اشعار را ضبط نمودم و پس از چندی که دیوان کامل استاد جمال‌الدّین بهمت استاد فقید وحید دستگردی چاپ ومنتشر شد در ضمن مطالعهٔ یکی از قصاید آن احساس کردم که این ابیات بار دیگر هم از مخیلهٔ بنده گذشته وبحافظه‌ام آشناست پس‌از قدری تأمل و فکر بیاد آوردم که در راحة‌الصدور دیده‌ام ، فوراً قصیدهٔ استاد جمال‌الدّین را با قصیدهٔ راوندی مطابقه کردم و آنچه باید دریافتم و با این پیش‌آمد شروع بمطابقهٔ بقیهٔ اشعار وی با آثار جمال‌الدّین نمودم و نه بیت دیگر از یك قصیدهٔ ۵۸ بیتی استاد جمال‌الدّین را نیز یافتم که راوندی بنام خود کرده است .

اگرچه با تفحص زیادیکه نموده‌ام راوندی از اشعار جمال‌الدین بیشتر از این دو فقره انتحال یا سرقت ننموده ولی در عین حال غالب اشعار وی بنظر رهی از خود او نیست زیرا بعضی اشعار که پیداست از خود اوست و از نظر موضوع نمیتوان گفت قبل از وی ساخته شده با سایر اشعارش از حیث سبك و وضع و اصطلاحات تباین کلی دارد تا کی صاحب بقیهٔ اشعارهم شناخته شود بنابراین در تـأیید تحقیقات دانشمند محترم آقای افشار دو قسمت مزبور را بطور مقایسه بنظر خوانندگان میرسانم .

آری حقیقت هیچوقت مکتوم نمی‌ماند و بدست هرکس و هر وقت پوشیده شود عاقبت خودرا ظاهر و مرتکب را رسوا میسازد .

***

اشعاریکه با حروف درشت درج ودر جلوآن حرف ج گذاشته شده متعلق‌باستاد جمال‌الدین و ابیاتیکه با حروف ریز در جلو آن ر گذاشته شده آنهائی است که راوندی تغییر داده .

ابیاتی را که راوندی حذف کرده با علامت + و ابیاتی که افزوده باعلامت * ممتاز ساختم .

قصیدهٔ استاد جمال‌الدین در مدح حسام‌الدین اسپهبد مازندران که راوندی آنرا بنام خود در مدح کیخسرو بن قلج ارسلان سلجوقی در راحة‌الصدور درج نموده است.

ج گر کسی فیض جان همی بخشد — شاه گیتی ستان همی بخشد

ج شاه غازی سپهبد اعظم — کاشکار و نهان همی بخشد
ر شاه غازی خدایگان ملوک

ج چرخ رادی حسام دولت و دین — که روان را روان همی بخشد
ر پادشاه جهان غیاث الدین

ج آن قدر قدرت قضا قوت — که قضا را توان همی بخشد
ر که فلک

ج کف او ابر شکل میبرد — دل او بحر سان همی بخشد

ج حکم اورا قدر ز روی نفاذ — سرعت کن فکان همی بخشد

ج قلم اوست لوح محفوظ آنك — روزی انس و جان همی بخشد

ج زهرهٔ بحر و کان همی بچکد — زان عطا کان بنان همی بخشد

ج فضلهٔ خوان اوست اینکه فلك — بر ملوك جهان همی بخشد

ج سایهٔ ایزد است در بخشش — لا جرم همچنان همی بخشد

ج کف او رزق را شود ضامن + پس طبیعت دهان همی بخشد

ج آنچه بخشد بعمر ها گردون — در کم از یکزمان همی بخشد

ج سخت ارزان بود بملك جهان + آنچه او رایگان همی بخشد

ج دست جودش نگر که از ساری — ز آنسوی اصفهان همی بخشد
ر از سر فضل — زر براوندیان

ج بچو من بنده بی سوابق مدح + نعمت بیکران همی بخشد

ج اطلس آتشی همی ریزد — قصب و پرنیان همی بخشد
ر برد

ج گله‌ها اسب و تخت ها جامه + بیگان و دوگان همی بخشد

ج	باد پایان آسمان هیکل		هم چو کوه روان همی بخشد
ج	من که باشم که شاه بهر شرف	+	کعبه را طیلسان همی بخشد
ج	نیست از سیم بیوه بخشش شاه		گنج نوشیروان همی بخشد
ر	« او		
ج	با خرد گفتم از ملوك جهان		کیست کو دخل کان همی بخشد
ج	گفت این بردل توپوشیده‌است		شاه مازندران همی بخشد
ر	« « شیدتر است		شاه سلطان نشان همی بخشد
ج	گفتمش تاکی این توان‌بخشید		گفت تا میتوان همی بخشد
ر	در چو ابر بهار میبارد	※	زر چو باد خزان همی بخشد
ج	آنچ کان ذره ذره بخشد شاه		تا چنین جاودان همی بخشد
ر	عمرش از عمر نوح افزون باد	※	تا ز طوفان امان همی بخشد
ج	ملك بخش است برعبید وخدم		ملك خاقان و خان همی بخشد
ج	تیغ و کلکش همین دو کار کند		این همی گیرد آن همی بخشد
ج	باج طمغاج خان همی خواهد		حمل هندوستان همی بخشد
ج	هیچ سلطان نیافت صدیك آنك	+	شاه سلطان نشان همی بخشد
ج	قطرهٔ از لعاب لطف ویست		آنچ منج آشیان همی بخشد
ر	حلم « «		« نحل از دهان همی بخشد
ج	ذرهٔ از خیال خشم وی است		فتنهٔ کاخر زمان همی بخشد
ر	جذوهٔ « « «		« « « «
ج	تیغ نیلوفریش دشمن را		کسوت ارغوان همی بخشد
ج	سگ از اندام خصم سگ‌صفتش		استخوان استخوان همی بخشد
ج	همه بخش است می‌نشاید گفت		که فلان یا فلان همی بخشد
ج	هم فزون از قیاس میباشد	+	هم برون از گمان همی بخشد
ج	آنچ زانگشت او فرو افتد		آسمان صد قران همی بخشد
ج	آدمی را دعای او فرض است		زان خدایش زبان همی بخشد
ج	تیغ او آخته عدو زنده است		تا بدانی که جان همی بخشد

ج زود بینیم از تواتر فتح — که ملك سیستان همی بخشد

ج سیم و زر هر کسی ببخشد و خود + شاه بخت جوان همی بخشد

ج آفتابش رکاب می بوسد + و اسمانش عنان همی بخشد

ج ابر جودش میان بادیه بر + چشمه های روان همی بخشد

بیات ذیل نیز انتحال از یك قصیدهٔ استاد جمال‌الدین است در مدح ملك اعظم اردشیر بن حسن اسپهبد مازندران

ج ایکه در ملك تو هرگز نرسد دست زوال — دور باد از تو و از دولت تو عین کمال

پس از یك بیت

ج مردم چشم خرد واسطهٔ عقد ملوك — اردشیر بن حسن شاه پسندیده خصال

ر « « « « شه غیاث‌الدین بی مثل « « «

پس از دو بیت

ج باز اقبال تو را هفت فلك زیر دو پر — مرغ انصاف ترا هفت زمین زیر دو بال

پس از ده بیت

ج همه چیزیت توان خواند مگر فردو قدیم — همه چیزیت توان گفت مگر عیب و مثال

ج پیش از آن کادم منشور خلافت بستد — تو در آن عهد ملك بودی و آدم صلصال

پس از دو بیت

ج اولین روز عطارد چو بدیوان بنشست — بجهانداری از بهر تو بنوشت مثال

پس از سی و چهار بیت

ج تا همی چهره گشاید مه رومی صورت — تا همی طرّه طرا زد شب زنگی تمثال

ج باد در قبضهٔ حکم تو عنان گردون — باد بر درگه جود تو مجال آمال

ج مرغ انصاف ترا گوی زمین در منقار — شیر اقبال ترا جان عدو در چنگال

مرگ نوع بشر

مقاله‌ای که ذیلاً از نظر خوانندگان گرامی میگذرد ترجمهٔ مقدمهٔ کتابی است. بعنوان «جغرافیای نو» که مؤلف آن «هاندریك وان لون» هلندی است، این کتاب که بانگلیسی است چند سالی قبل از جنگهای اخیر در اروپا انتشار یافته و نگارنده این قسمت را در ۱۳۱۶ ترجمه کرده و در سال پنجم مجلهٔ مهر شمارهٔ ۸ منتشر ساختم. اینك چون هنوز موضوع تازگی دارد وشاید حالیه که اختراعاتی نظیر بمب اتمی هستی نوع بشر را جداً تهدید میکند مطالعهٔ آن از هر وقت دیگر بیشتر انسان را بحقایقی که مؤلف فاضل کتاب جغرافیای نودراین مقدمه بیان کرده پی‌میبرد و اورا گرفتاراندیشه‌ای عمیق مینماید.

اینك ترجمهٔ بیان او:

«مطلبی که ذیلاً بیان میکنم اگرچه بظاهر باور کردنی نمی‌آید باز کاملاً درست است و درصحت آن تردیدی راه ندارد. اگر فرض کنیم که تمامی مردمی که در روی کرهٔ مسکونی ما ساکنند و مطابق آخرین شمارها قریب ۲٬۰۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ اند بقامت با ۱٫۸۰ متر و بپهنای سینه با نیم متر و بضخامت جثه با ۳۵. صدم متر برابر باشند یعنی اندکی بیشتر از جثه و اندام مردم معمولی کلیهٔ افراد بشر را میتوان در صندوقی بزرگ و مکعب شکل که هر طرف آن ۸۰۰ متر باشد جای داد. چنانکه گفتیم این نکته بنظر گزافه می‌آید لیکن اگر کسی آنرا باور ندارد خود میتواند حساب کند تاحقیقت بیان گوینده را دریابد.

اگر این چنین صندوق را بر کنار درهٔ بزرگ ولایت آریزونا [۱] ببریم و بر لبهٔ

---

۱ - Arrizona ولایت سرحدی ین ممالك متحده و مکزیك است که درههای عظیم و عمیق دارد و از آن جمله است درهٔ شط کلرادو.

بام آن که تماشاگران از آنجا مناظر زیبای پائین دره را می‌بینند و از خطر بز بر افتادن مصونند بحال تعادل قرار دهیم سپس باندك حرکتی تعادل فوق را بر هم زده آن را بطرف عمق دره برانیم خواهیم دید که در یك لحظهٔ موحش غریو سنگها و گیاههائی که آن صندوق در حال سقوط از اطراف میکند و با خود همراه میبرد بآسمان بلند خواهدشد. آخر کار آوازهٔ دیگری که آن بآن رو بضعف میرود و حکایت از در هم شکستن صندوق در مقابل سواحل سنگین شط کلرادو میکند بگوش ما خواهد رسید.

اندکی بعد دره بحال سابق خود بر خواهد گشت و طبیعت پرده‌ای از فراموشی بر روی این سانحهٔ عارضی خواهد افکند و دیگر اثری که بتواند از گذشتهٔ مردمی که چون ماهی قدید در صندوقی تابوت سان بر روی هم چیده شده بودند حکایت کند بجا نخواهد بود.

آب کلرادو پیوسته درآغوش باد و باران وآفتاب راهی راکه میرفته است همچنان خواهد پیمود و زمین برقرار سابق درمیان فضای بی پایان حرکت خود را ادامه خواهد داد. حتی منجمین سیارات مجاور یا دور دست نیز هیچ عارضه ای قابل اعتنا یا فوق العاده مشاهده نخواهند کرد فقط ممکن است که بعد از گذشتن یك قرن توده‌ای مستور از پاره‌ای نباتات آخرین مکانی را که آرامگاه نوع بشر شده است بدون آنکه ببیان سرگذشت او قادر آید بنمایاند.

یقین دارم که این تمثیل پسند ذوق بعضی از مطالعه کنندگان کتاب من نخواهد افتاد چه اشرف مخلوقات را باین درجه حقیر نمودن در ذهن کسانی که بعلوّ مقام نژاد خود ایمانی استوار دارند طبعاً ایجاد تأثیری بس نا گوار و تأثری ناخوش خواهد کرد لیکن حقیقتِ مطلب اینست که باید بدیده‌ای دیگر در کنه این نکته نگریست بعبارهٔ اخری بهتر آنست که ابتدا بناتوانیها و قلت عدد و ضعف وجود خود اقرار کنیم تا مباهاتی را که بحق بنژاد خود میورزیم از روی کمال اطلاع و ایمان درست باشد چه اگر بچشم انصاف ببینیم واضح خواهد شد که مادرحقیقتْ مشتی پستاندار ناتوان بیش نیستیم که از ابتدای خلقت پیوسته در میان کرورها کرور مخلوقاتی میزیسته‌ایم که برای تنازع جهت بقاء از ما بمراتب مجهزتر و آماده‌تر بوده‌اند.

حیواناتی در روی زمین وجود داشته‌اند که طول قامتشان از صد قدم متجاوز بوده و از سنگینی جثه برلکوموتیوهای کوچك امروزی می چربیده‌اند، بعضی دیگر دندانهائی داشته‌اند که از دندانه‌های اره‌های مدوّر برنده‌تر بوده و طایفه ای دیگر از جنگیان قرون وسطی بیشتر بر پیکر خود اسلحهٔ دفاعیه داشته‌اند.

سطح زمین بخود جانورانی دیده است که اگر چه بچشم انسان نامرئی بوده اند لیکن بسرعتی تولید مثل میکرده‌اند که در صورت نداشتن دشمنانی خانه برانداز میتوانسته‌اند در مدت یکسال سراسر آفاق را فرا گیرند در صورتیکه انسان بحفظ وجود خود قادر نبوده است مگر آنکه در سرزمینهائی مناسب و اوضاعی مساعد زیست نماید و مساکن خود را تنها در نقاطی که از رطوبت فراوان و حرارت و برودت فوق‌العاده مصون است یعنی در کوهپایه‌ها و سواحل بالنسبه عمیق اختیار کند.

برای حیوانات معاصر با انسان هیچ قله‌ای بلند و هیچ دریائی عمیق نبوده و نیست و ایشان بر خلاف حال نوع بشر برای زیست در محیطهائی خلق شده‌اند که ظاهراً هیچگونه مساعد شمرده نمیشود.

وقتیکه فضلای بزرگوار ما را بعیش خوش اقسامی از حشرات در نفت که حتی تصوّر تغذیهٔ از آن نیز بر خاطر ما نمیگذرد مطلع میسازند یا وجود حیواناتی را در درجاتی از حرارت که ما را دو یکی دو دقیقه نابود خواهد ساخت باطلاع ما میرساند یا آنکه خود با تأثر تمام جولان موریانه‌رادر میان کتب عزیز خویش مشاهده می کنیم و این جنس از حشرهٔ بالدار خاکی رنگ را که بظاهر حرصی بآثار ادبی نشان میدهد در جنب و جوش می‌بینیم و با اینکه گاهی دو یا سه یا چهار پای او را می کنیم باز او بدون نمودن عجز و خستگی در رفتن و دویدن شتاب میورزد درصورتیکه نیش سوزنی در انگشت پا ما را بی طاقت میکند آنوقت میفهمیم که انسان ناتوان از بدو خلقت با چه نوع رقبای پر زور دست بگریبان بوده و در روی این قطعه سنگ گردندهٔ در فضا و متحیر در عالمی غافل از حال و خیال او چگونه عمر بسر میبرده است.

نمیدانم حیوانات عظیم‌الجثه‌ای که سابقاً با افراد اوّلی از نژاد ما معاصر بوده اند

وقتی که اجداد ما را بصورت مخلوقی سرخگون میدیدند که بعجز تمام بایستادن بر سر دوپا میکوشیده و میخواسته است بی اعانت تنهٔ درخت یا عصا قدم بر دارد چه تصوّر حقارت آمیزی از این جانور در مخیلهٔ خود راه میداده اند.

حال جای این سؤال باقیست که این همه مخلوقات بیشمار که مدتهائی مدید بر قریب ۲۰۰۰۰۰۰۰ میل مربع از زمین (صرف نظر از جوّ که تعیین مساحت آن بطریق قطعی میسور نیست) با قدرتی مطلق سلطه داشته وبا زور جثه ومکر و زیرکی مسکن امروزی ما را مالك بوده‌اند کجا رفتند؟

پوشیده نیست که اکثر این انواع بتدریج نابود شده‌اند و امروز از ایشان جز پاره‌ای استخوانها یا مستحاثاتی (فسیل‌ها) که ما آنها را بضمیمهٔ یادداشتهائی درموزه های خود جا داده‌ایم نام و نشان دیگری بجا نیست.

طایفه‌ای از آنان که ببقای نسل خود علاقه‌ای مخصوص داشته اند قبول اهلیت کرده و در خدمت انسان درآمده‌اند و حالیه درمقابل غذائی که از دست انسان میخورند آنرا با پوست یا شیر یا تخم یا گوشت لذیذ بدن خود عوض میدهند یا با کشیدن و برداشتن بارهای سنگین که دوش ما از بردن آنها شانه خالی میکند دینی را که از قبول قوتی لایموت بر عهده‌دارند وامیگزارند.

عدّه‌ای نیز بنقاطی دور دست گریخته وبچرا و تولید مثل مشغولند واین راحت نسبی آنان را اکنون از آن جهت میسر است که نوع بشر هنوز در پی راندن آنهانیفتاده و باستخدام یا استفاده از آنها تصمیم نگرفته است.

خلاصهٔ مطلب آنکه در طی دوهزار قرن که در تاریخ عمر عالم دقیقه ای بیش نیست نوع بشر بتدریج خود را فرمانروای مطلق کرهٔ ارض کرده و امروزه چنین دعوی دارد که دریا و جوّ را نیز بر آن ضمیمه سازد و عجیب اینکه تمام این فیروزی بدست چند صد ملیون مخلوقی انجام یافته است که بر دشمنان خود هیچگونه برتری ومزیتی جز عقل خدادادی نداشته‌اند.

در این استثناء نیز من راه مبالغه نمیروم چه نعمت عقل نیز اگر صورت عالی آن

یعنی قوهٔ استدلال و استدراك را در نظر بگیریم از جملهٔ ودایعی است که فقط بقلیلی معدود از مردان و زنان داده شده و جمهور ناس از آن عاری و بی نصیب‌اند.

از همینجاست که آن جمع قلیل بمقام ریاست وسرکردگی میرسند و عامهٔ کثیر مطیع و منقاد ایشان میشوند و بالنتیجه قوافلی بوجود می‌آید که پیادگان آن با قدم‌خوف ورجا پیش‌میروند وبا کمال استقلالی که ازخود مینمایند بازهمه وقت لااقل‌هرهزارتن از ایشان بستهٔ رشتهٔ رهروی‌هستند که آنان را «میکشد هرجا که خاطر خواه اوست».

اما سر منزل مقصود این قوافل بچه فاصله و نشان کعبهٔ مراد ایشان کجاست؟ ...

هیچکس نمیتواند در این باب دم زند و از آیندهٔ نا پیدا خبر دهد. همینقدر از راهی که در چهل قرن اخیر بقدم قوافل انسانی طی شده و از نتایج و تجاربی که در این سفر در کف او افتاده میتوان گفت که برای انسان در ترقی درخط پیشرفت حدّی وجود ندارد و راه جلو راندن الی مالا نهایه بر او باز است و اگر مانعی در این سیر باشد همانا انحراف از صراط مستقیم است و این در صورتیست که دیدهٔ عقل روشن‌بین را بدست خود بغبار ظلم و اجحاف نسبت بهمنوعان خود تیره کنیم و در حق ایشان ستمی روا داریم که باگاو و سگ حتی با درختی نیز روا نمیداریم.

امروز سراسر زمین در حیطهٔ اختیار انسان است و از این پهنه نقاطی‌را هم که زیر بار فرمان او نمیرفته او بقدرت استعداد دماغی و تدبیر ونیرنگ یا بزور تحت سلطهٔ خود آورده است وبالتبع زمین اکنون هم در حکم خانه و موطن ما شده است و هم بمنزلهٔ سرچشمهٔ جاوید حیات ما.

ازیك دست ما را غذا میدهد واز دست دیگرآنقدر سنگ وخاك وجنگل باختیار ما میگذارد که جمیع افراد مردم هریك بآسانی میتوانند از آنها برای خود آشیانه‌ای در خور زیست بسازند، همچنین گوسفندان بی‌آزار مراتع و مزارع گل افشان کتان و کرم ابریشم خرد جثهٔ چین همهٔ محصول خودرا برای حفظ بدن ما از سرمای‌زمستان وگرمای تابستان تسلیم ما مینمایند. باین ترتیب می‌بینیم که مسکن ما سفرهٔ عامی است که بر صحنهٔ آن برای جمیع مردم از مرد و زن و خرد وکلان نصیبی وافر فراهم است

تا هر کس از آن بقدر روزی خود بر گیرد و برای روز پیری و گوشه گیری نیز توشه و اندوختهای بر دارد.

اما طبیعت را نیز قوانینی است عدل و سننی متبع و لازم‌الاجراء که سرپیچی و طفره ازآن محال‌است. با اینکه عالم سراسرخیر وبرکت است و درتوزیع آن نعم بخل و حیفی‌نرفته لیکن برریزه خواران خوان‌نعمت آن فرض‌است که مراعی‌جانب آداب باشند وبآیینی روند وبروشی عمل کنندکه طبیعت خواهان آنست واراده او برآن قرار گرفته.

اگر صد رأس گوسفند را در مرتعی که قدرت چرای پنجاه رأس را بیش ندارد محدود و محصور کنیم بدست خویش تیشه بریشهٔ سرمایهٔ خود زده‌ایم و این نکته بقدری بچگانه است که هر چوپان ساده لوحی نیز آنرا در یافته است پس بهمین قیاس سکونت دادن یك ملیون مردم نیز در مکانی که بـاید فقط صد هزار نفر در آنجا ساکن شوند دشوار است و تنگی و تنگدستی و اقسام آلام تولید میکند اما عجیب اینست که در این مورد بر خلاف مورد اول این نکتهٔ واضح بر غالب کسانی که رشتهٔ مصالح مردم را دراختیار دارند پوشیده است یا آنکه بعمد بآن توجهی شایان معطوف نمیدارند.

با این حال باز این بزرگترین معایب انسان نیست بلکه اعظم عیوب نوع بشر که نسبت آنرا بغلط بطبیعت کریم میدهیم اینست‌که انسان تنها موجودزنده‌ایست که با نوع خود دشمن است، نه سگ سگ را میدرد نه ببر ببر را حتی کفتار مردار خوار نیز با همجنسان خود در صلح و صفاست در صورتیکه انسان از انسان بیزار و متنفر است و همنوع خودرا برای کشتار عام یکی دو همسایه از همسایگان خود آماده سازد و چون فرصتی بدست آمد بر او بتازد.

این قانون شکنی انسان در مقابل طبیعت که مادهٔ اول اساسنامهٔ آن الزام صلح و یگانگی مابین افراد یك نوع از مخلوقات است ما را بمقامی تنزل رتبه داده که اگر تغییری در این سیره رخ ندهد بیم زوال کلی نسل بشری در پیش است چه دشمنان از انواع دیگر مخلوقات در کمین‌نشسته‌اند و اگر انسان نتواند یا نخواهد توانائی خود را در اموری که بسته بوجود اوست ظاهر سازد باید بداند که مقام سیادت عالم داو طلبانی دیگر دارد که برای گرفتن مکان او روز میشمارند ودر حقیقت‌هم معلوم نیست که عالمی

که سیادت آن در دست طایفهٔ گربه یاسگ یافیل یا بعضی حشرات عالیمقام بیفتد برعالمی که میدان کشتیهای زره پوش و لگدکوب توپهای سنگین شده است از بسیاری جهات برتری نداشته باشد!

اما راه نجات از این حال موحش مفتضح چیست و طریق حل این مشکل کدام؟

نگارنده باخشوع تمام در این کتاب تنها راهی را که بصحت آن امیدواراست مینماید تا مگر بوسیلهٔ آن بتوان از این تنگنای خوف و خطر که جهل و عدم لیاقت اجداد ما ما را در آن فروکرده است بدر آمد.

البته افتادن در راه سلامت حقیقی مدتها وقت و قرنها تربیت آرام لازم دارد و لازمهٔ طی این طریق نیز ایمان باین اصل است که ما همگی درپیمودن این راه همسفر یکدیگریم و همه در روی یك سیاره بطرف یك مقصد قدم بر میداریم.

هر وقت همه بدرك این حقیقت ساده پی بردیم و بر خود مخمر کردیم که حیات ما همگی در جلب منفعت و دفع مضرت در سرمنزلی واحد صورت میگیرد و جززمین اقامتگاهی دیگر نداشته و از کره‌ای که در آن تولد یافته‌ایم بیرون نخواهیم توانست رفت و معاملهٔ ما با یکدیگر باید نظیر معاملهٔ مسافرین قطار راه آهن یا کشتی با هم باشد تنها آن وقت است که اوّلین قدم مطمئن را بسمت راه حل این موضوع عظیم که منشأجمیع مصائب ماست برداشته‌ایم.

ما همه تا نسل ما باقیست حکم رفیقان سفر را در روی یك سیارهٔ معین محدود داریم و خیر و شر هریك عین خیر و شر من و شماست.

مختارید اگر مرا دستخوش پندار بدانید یادر شمار دیوانگان بیارید، اما این بیان مرا یاد داشت کنید و در روزی که قضای محتوم نوع بشر را بجمع کردن دست وپا وبستن بار بازیچه‌های خودمجبور وبواگذاشتن مقالید سعادت بدست جانشینی شایسته‌تر از او ناگزیر خواهد ساخت این کلمات را بر صفحهٔ خاطر بگذرانید.

تنها امیدی که در بقای نسل باقیست در رعایت مضمون جملهٔ ذیل است:

«ما همه درروی یك سیاره رفیقان سفر یکدیگریم و در مقرّ اقامتی که برای زیست بما داده شده همه بیك اندازه بارمسؤلیت ورفاه عیش یکدیگررا بر گردن داریم.»

از کتاب شاهد صادق

(بقیه از شمارهٔ قبل)

۴۷۴

ابوالولید باجی فوت شد.

۴۷۵

نوشتکین غرجه جد خوارزمشاهیان بفرمان ملکشاه حکومت خوارزم وامیر ارتق اول ملوک ارتقیهٔ حصن کیفا یافتند.

۴۷۶

ابواسحق فیروز آبادی شافعی وعبدالرحمن متولی شافعی درگذشتند.

۴۷۷

سلیمان قتلمش سلجوقی که ازعهد الب ارسلان حکومت بعضی ازحدود روم وشام داشت انطاکیه را از نصاری انتزاع نمود.

۴۷۸

درظاهر انطاکیه میان سلیمان بن قتلمش سلجوقی وشرف الدوله مسلم عقیلی صاحب موصل رزمی صعب اتفاق افتاد وشرف الدوله بقتل رسید وتتش سلجوقی فرصت یافته برحلب مستولی گشت ودراین سال امام الحرمین ابوالمعالی عبد الملک جوینی درگذشت.

۴۷۹

المعتمد علی الله لخمی صاحب اندلس باتفاق یوسف بن تاشفین صاحب مراکش با اذفونش ملک الملوک فرنگی که قصد بلاد اسلام داشت رزم کرد و ظفر یافت و فخرالدولة بن جهیر بفرمان ملکشاه قصد دیار بکر کرد و آنرا از ملوک بنی مروان انتزاع نمود و دولت آن طایفه سپری گشت.

۴۸۰

عبدالله بن سهل انصاری در-گذشت.

۴۸۱

خواجه عبدالله انصاری و شاه ناصر خسرو وفات یافتند.

۴۸۲

فخرالاسلام یزدی و ابو اسحق نعمانی محدث درگذشتند.

۴۸۳

ابو نصر سراج محدث در گذشت و حسن صباح بر الموت استیلا یافت و او اول اسماعیلیهٔ الموت است.

۴۸۴

یوسف‌بن تاشفین صاحب مراکش اشبیلیه و سایر بلاد اندلس را از معتمد لخمی انتزاع نمود و دولت بنی‌الخم در اندلس سپری گشت.

۴۸۵

سلطان ملکشاه ووزیرش نظام‌الملك درگذشتند، خلیفه پسر کهتر ملکشاه محمود را سلطنت داد، محمود با مادرش ترکان خاتون متوجه اصفهان‌شد، برکیارق‌بن‌ملکشاه که آنجا بود بری‌شتافت.

۴۸۶

سلطان برکیارق با ترکان خاتون و محمود مصاف داد و ظفر یافت و تتش سلجوقی از شام قصد ایران کرد و بموصل رسید و حسام‌الدوله شهریار باوندی اول فرقهٔ دوم از باوندیه خروج کرد و بعضی از طبرستان بگرفت و درین سال علی هکاری در گذشت.

۴۸۷

مقتدی عباسی بمرد والمستظهر بالله بجای پدرنشست ومستنصر اسماعیلی‌بمرد وپسرش مستعلی جانشین گشت و سعدالملك‌بن ماکولا فوت شد.

۴۸۸

تتش سلجوقی در حدود ری با برکیارق مصاف داد و بقتل رسید و بعد از او پسرانش دقاق و رضوان در دمشق و حلب حکومت یافتند.

۴۸۹

داودبن سلیمان سلجوقی صاحب روم درگذشت و برادرش قلیج ارسلان جانشین گشت.

۴۹۰

سلطان‌سنجر بنیابت برادرش برکیارق‌حکومت خراسان‌یافت وفرنگیان‌انطاکیه بگرفتند ورضوان سلجوقی صاحب حلب خطبه بنام مستعلی خلیفهٔ مصرخواند ونصرمقدسی وابن سواق مالکی‌درگذشتند.

۴۹۱

فرنگیان‌معرة‌النعمان بگرفتند و نوشتگین غرجه صاحب خوارزم درگذشت و پسرش قطب‌الدین محمد جانشین گشت.

۴۹۲

سلطان ابراهیم غزنوی درگذشت و پسرش مسعود سلطنت یافت و فرنگیان قدس بگرفتند.

۴۹۳

میان برکیارق و برادرش سلطان محمد صاحب گنجه رزم اتفاق افتاد و برکیارق بهزیمت رفت

۴۹۴

دیگر بار برکیارق و سلطان محمد رزم کردند و برکیارق ظفر یافت وفرنگیان سروج وقیساریه بگرفتند

۴۹۵

مستعلی اسمعیلی خلیفهٔ مصر بمرد و آمر آمد شد و سلطان سنجر در ترمذ با قدرخان خاقان مصاف داد و اورا بکشت و ارسلان خان را بسلطنت نشاند و علی عقیلی بر دست اعراب بقتل رسید و دولت بنی عقیل سپری گشت.

۴۹۶

میان برکیارق و سلطان محمد صلح شد و فاصلهٔ میان ولایات حدود عراق و آذربایجان مقرر گشت.

۴۹۷

فرنگیان عکا بگرفتند.

۴۹۸

برکیارق در گذشت و سلطان محمد در ایران مستقل گشت و حسین طبری شافعی وفات یافت.

۴۹۹

قلیج ارسلان صاحب روم رها و حران بگرفت و ابوالفتح سهل ارغیانی درگذشت.

۵۰۰

جعفربن احمد قاری و اسحق صروفی و بهرامی شاعر در گذشتند.

۵۰۱

سیف‌الدوله صدقهٔ مزیدی صاحب حله در نعمانیه با محمدبن ملکشاه مصاف داده بقتل رسید و پسرش دبیس در حله حکومت یافت.

۵۰۲

ابوالمحاسن رویانی و ابوالعلاء صاعد اصفهانی در گذشتند و فرنگیان طرابلس بگرفتند.

۵۰۳

فرنگیان بر بیروت استیلا یافتند.

۵۰۴

ابوالحسن کیای طبری و خشاب و ابن هباریهٔ شاعر درگذشتند.

۵۰۵

حجة‌الاسلام محمد غزالی و شبل‌الدولهٔ حجازی وفات یافتند.

۵۰۶

ابن رشیق قیروانی فوت شد.

۵۰۷

محمدبن طاهر مقدسی وابوبکر مستظهری و ابوالمظفرابیوردی در گذشتند و رضوان‌بن‌تتش

سلجوقی صاحب حلب فوت شد و پسرش الب ارسلان بحکومت نشست.

۵۰۸

الب ارسلان بقتل رسید و برادرش سلطانشاه بحکومت رسید.

۵۰۹

سلطان مسعود غزنوی صاحب غزنین در گذشت و پسرش ارسلانشاه جانشین گشت و عساکر سلطان محمدبن ملکشاه صاحب ایران بشام آمدند و قصد بلاد فرنگ کردند و با فرنگیان مصاف داده داده بهزیمت رفتند.

۵۱۰

ابو مسعود خازن و مسعود سعد سلمان و ابوالفرج رونی درگذشتند.

۵۱۱

سلطان محمد بن ملکشاه باصفهان در گذشت و پسرش محمود در عراق جانشین گشت.

۵۱۲

مستظهر عباسی فوت شد وپسرش المسترشد بالله خلافت یافت و بهرامشاه غزنوی برادر خود ارسلان شاه را بدست آورده بکشت وگورخان قراختائی بربلاساغون استیلا یافت وراجهٔ لکهمیردربنگاله بحکومت نشست وابوالقاسم سلیمان انصاری وابوالمعالی نحاس شاعر درگذشتند.

۵۱۳

سلطان سنجر بابرادر زاده‌اش محمود مصاف داد وظفریافت ودیگربارمحمود را حکومت عراقین وفارس داده بخراسان بازگشت.

۵۱۴

محمود تومرت بمغرب ظهور کرد ومسعود سلجوقی بابرادرش محمود مخالفت آغازنهاد وبعد از رزم بهزیمت رفت وابومنصور صیرفی فوت شد.

۵۱۵

ابوالقاسم بن قطاع صقلی درگذشت.

۵۱۶

فراء لغوی وابومحمد قاسم حریری صاحب مقامات وابوالفتح شهرستانی صاحب ملل ونحل و فصیحی نحوی استرابادی درگذشتند.

۵۱۷

احمد غزالی فوت شد.

۵۱۸

حکیم عمر خیام وابوالفضل میدانی وفات یافتند وحسن صباح صاحب الموت درگذشت وکیابزرک امید جانشین گشت وفرنگیان صوربگرفتند.

۵۱۹

ابوبکر غالب تبانی فوت شد.

۵۲۰

ابن برهان محدث درگذشت.

۵۲۱

قطب الدین محمد انوش تکین غرجه حاکم خوارزم بمرد و پسرش اتسز بحکم سنجر جانشین گشت واتابك عماد الدین زنگی بن آقسنقر بفرمان محمود سلجوقی ایالت موصل یافت واواول اتابکان موصل است ودراین سال ابن سیدهٔ بطلیوسی درگذشت.

۵۲۲

اتابك عماد الدین زنگی صاحب موصل حلب را از شمس الملوك سلجوقی انتزاع نمود.

۵۲۳

حسام الدوله شهریار باوندی صاحب طبرستان در گذشت و پسرش نجم الدین قارن جانشین گشت.

۵۲۴

سلطان سنجر بماوراءالنهر رفت ومحمد خان خاقان راحبس فرمود و ابوالمعالی حسن تکین را حکومت داد وآمر اسمعیلی صاحب مصردرگذشت وحافظ اسمعیلی بحکومت نشست ومحمد تومرت درگذشت و عبدالمؤمن در جبال تینمل ریاست یافت و بارع دباس شاعر فوت شد.

۵۲۵

محمود سلجوقی نماند وبرادرش مسعود استقلال یافت وحکیم سنائی غزنوی درگذشت.

۵۲۶

حسن تکین وفات یافت ومحمود خاقان خواهر زادهٔ سنجربفرمان خان بسلطنت نشست وسلطان سنجر قصد عراق کرد مسعود با او رزم نمود وبهزیمت رفت وسلطان سنجر طغرل بن محمد راحکومت عراقین داد.

۵۲۷

خواجه قطب الدین مودود چشتی واسعد مهنی درگذشتند.

۵۲۸

ابوالوفاء شیرازی فوت شد.

۵۲۹

عبدالغافر فارسی و ابوالصلت دانی درگذشتند و طغرل سلجوقی صاحب عراق نماند و مسعود بسلطنت نشست، مسترشد عباسی قصد او کرده گرفتار گشت و بردست نور الدوله دبیس صاحب حله

بقتل رسید و دبیس بقصاص رسید و صدقة بن دبیس حاکم حله شد و راشد بالله عباسی بجای پدر در بغداد بخلافت نشست .

۵۳۰

محمد حمویه جوینی در گذشت و قلیج ارسلان سلجوقی صاحب روم قصد ایران کرد و بموصل رسیده از اتابك چاولی هزیمت یافت و درآب خابور غرق گشت وپسرش مسعود درروم بحکومت نشست .

۵۳۱

راشد عباسی بردست فدائی اسماعیلی بقتل رسید و بعد ازو المقتفی لامرالله خلافت یافت و ابو منصور صاحب شهر زور وکردستان از احفاد حسنویهٔ کرد بمرد و دولت آن دودمان سپری گشت و اتابك زنگی صاحب موصل برمملکت او دست یافت .

۵۳۲

ابوالحسن عراقی فوت شد ومتوکل رسی بیمن ظهور کرد .

۵۳۳

سلطان سنجر بخوارزم لشکر کشید و اتلیغ بن اتسزرا بکشت وعین‌القضاة همدانی درگذشت .

۵۳۴

بدیع‌الدین‌اسطرلابی فوت شد .

۵۳۵

خواجه یوسف همدانی و حکیم مختاری غزنوی شاعر در گذشتند .

۵۳۶

سلطان سنجر سلجوقی باگورخان مصاف داد و منهزم گشت و علاءالدوله فلامرز کاکوئی صاحب یزد و ابرقوه در آن معرکه بقتل رسید سلطان سنجر اتابك سام را که اول اتابك یزد است بنیابت دختران فلامرز حکومت یزد داد و در این سال شیخ‌الاسلام زنده پیل احمد جام و ابن عریف صنهاجی در گذشتند .

۵۳۷

نجم‌الدین عمر نسفی در گذشت .

۵۳۸

ابوالقاسم محمود زمخشری صاحب کشاف و ابو حامد اندلسی در گذشتند .

۵۳۹

موهوب معروف بابن جوالیقی درگذشت و عبدالمؤمن کومی تاشفین صاحب مغرب را بقتل رسانیده بحکومت نشست واو اول حکومت موحدین است .

۵۴۰

ابوالفتوح خزاعی در گذشت .

۵۴۱

اتابک عمادالدین زنگی صاحب موصل نماند و پسرش نورالدین محمود در حلب و آن پسر دیگرش سیف‌الدین غازی در موصل بحکومت نشستند.

۵۴۲

عبدالمؤمن کومی بر افریقیه و اندلس تا اقصای مغرب استیلا یافت.

۵۴۳

سنقربن مودود سلغری در فارس خروج کرد و خودرا اتابك خواند و او اول اتابکان فارس است و حافظ اسماعیلی صاحب مصر در گذشت و پسرش ظافر والی شد.

۵۴۴

علاءالدین جهانسوز صاحب غور قصد غزنین کرد و با بهرام شاه رزم کرد ظفر یافت و غزنین بگرفت و مراجعت نمود و با سلطان سنجر رزم کردواسیر گشت و ناصح‌الدین ارجانی در گذشت.

۵۴۵

علی‌بن دبیس اسدی مزیدی صاحب حله در گذشت و دولت آن طائفه سپری گشت و ابو حاتم مظفر حکیم و امیر معزی شاعر در گذشتند.

۵۴۶

ابن دباغ لخمی و ادیب صابر ترمذی نماندند.

۵۴۷

سلطان مسعود سلجوقی صاحب عراقین وآذربایجان درگذشت و دولت سلاجقه در ایران ضعیف گشت و بهرام شاه غزنوی فوت شد و پسرش خسرو شاه بحکومت نشست و در بدو دولت از آسیب سپاه علاء الدین جهانسوز غوری غزنین بگذاشت و بلهاور رفت و در این سال ابوالبرکات یهودی طبیب در گذشت.

۵۴۸

سلطان سنجر بردست غزان اسیر شد وفرنگیان عسقلان بگرفتند ودرین سال محمد یحیی نیشابوری وابن منیر طرابلسی شاعر و ابن قیسرانی شاعردرگذشتند.

۵۴۹

ظافر اسماعیلی صاحب مصر بقتل رسیدوپسرش فائز حاکم شد و قطب الدین مظفر عباسی و ابوالحکم باهلی ودلقك درگذشتند.

۵۵۰

ابوطاهر فضلوی که اول اتابکان لر بزرك است استقلال یافت و در لرستان و کوهگیلویه بحکومت نشست.

۵۵۱

اتسز خوارزمشاه درگذشت وپسرش ختای‌خان درخوارزم بحکومت نشست وطمغاج‌خان صاحب سمرقند وفات یافت وابوالفضل حصکفی وعمعق بخاری درگذشتند.

۵۵۲

سلطان سنجر سلجوقی بمرد ومحمود خاقان جانشین گشت وایل‌ارسلان خوارزمشاه بن اتسز که درجند بود بخواروم آمده ختای‌خانرا مستأصل ساخت وبحکومت نشست وشمس الملك سلجوقی صاحب حلب که آ نگاه والی نصیبین بود درگذشت وازآل تتش درشام‌کسی نماند ودر این سال صدرالدین محمد خجندی اصفهانی وابوالحسن محمدبن ابی‌البقا وجوهری زرگر شاعر درگذشتند.

۵۵۳

ابوالوقت عبدالاول سجزی وابوالفتح بن راوندی وفات یافتند.

۵۵۴

ابوالفتح منبجی وابوالعلاء گنجی درگذشتند.

۵۵۵

مقتفی خلیفه درگذشت ومستنجد عباسی بخلافت رسید والفائز بالله اسماعیلی صاحب مصر بمرد والعاضد بالله حکومت یافت و خسروشاه غزنوی صاحب لاهور فوت شد و پسرش خسرو ملك جانشین گشت.

۵۵۶

ثقةالدوله انباری درگذشت و علاءالدین جهانسوز غوری‌وفات یافت وپسرش ملك‌سیف‌الدین محمد حاکم شد و مؤیدالدین‌آیبه خاقان‌محمود خاقان‌را میل کشید و در خراسان مستقل گردید و در این‌سال امیرسلیق بحکم سلطان ارسلان‌سلجوقی بحکومت ارز روم ومنکوچك غازی بامارت ارزنجان رسید ملوك سلیقیه و منکوچکیه بایشان منسوبند.

۵۵۷

خواجه عبدالخالق غجدوانی واخی فرج زنجانی ومؤیدآلوسی وشیخ عدی هکاری‌درگذشتند.

۵۵۸

ایل ارسلان خوارزمشاه بمرد و پسرش سلطان شاه در خوارزم و پسر دیگرش تکش خان درجند بحکومت رسیدند و سیف‌الدین محمد صاحب غور بقتل رسید و غیاث‌الدین محمدبن سام‌جانشین گشت و یحیی عمرانی و ابن قطان بغدادی در گذشتند.

۵۵۹

تاج‌الدین ابوالفضل نصربن خلف صاحب سیستان از بقایای صفاریان در گذشت و حسن علی ذکره السلام صاحب الموت رسم‌الحاد آشکار کرد و قاضی حمیدالدین بلخی صاحب مقامات حمیدی فوت شد.

۵۶۰

عون‌الدین هبیره وزیر بغداد وابن بزری شافعی وحافظ ابوالعلی همدانی و ابن حمید نصرانی بغدادی در گذشتند.

۵۶۱

غوث‌الثقلین شیخ عبدالقادر گیلانی ببغداد رحلت کرد.

۵۶۲

یسوکا بهادر پدر چنگیزخان در گذشت و چنگیزخان جانشین گشت و امام عبدالکریم سمعانی صاحب کتاب انساب و رشیدی سمرقندی شاعر در گذشتند.

۵۶۳

شیخ ابونجیب عبدالقاهر سهروردی فوت شد.

۵۶۴

اسدالدین شیرکوه از امرای اتابك نورالدین محمود که وزیر مصر بود در گذشت و برادرزاده‌اش صلاح‌الدین یوسف بن ایوب وزارت یافت و او اول ملوك آل ایوب است.

۵۶۵

سید حسن غزنوی در گذشت.

۵۶۶

مستنجد عباسی فوت شد و پسرش المستضیٔ بنورالله خلافت یافت.

۵۶۷

صلاح‌الدین یوسف بن ایوب نام عاضد اسماعیلی از خطبه بیفکند و بنام مستضیٔ خطبه خواند و دولت اسماعیلیهٔ مصر سپری گشت وابن سعدون قرطبی وابن ملامس شاعر اسکندرانی وفات یافتند.

۵۶۸

محمد شاه بن بهرام شاه سلجوقی صاحب کرمان از تسلط غزان ملك بگذاشت و نزد سلطان شهاب‌الدین غوری رفت و دولت سلاجقهٔ کرمان سپری گشت و در این سال تکش خوارزم شاه ازجند در رسید و برادرش سلطان شاه را از خوارزم براند و برتخت نشست و سلطان غیاث‌الدین محمدبن سام غوری غزنین بگشود وببرادر خود شهاب‌الدین داد ودرین سال ملك‌النحاة حسن نحوی وابوالمعالی وراق درگذشتند.

۵۶۹

اتابك ایلدگز اول اتابکان آذربایجان در گذشت و پسرش جهان پهلوان محمد جانشین گشت و مؤید الدین آیبه باتفاق سلطان تکش شاه با خوارزم شاه رزم کرد و بقتل رسید و پسرش طغان شاه بن مؤید که درنشابور بود بحکومت نشست وملك عادل نورالدین محمود صاحب شام فوت شد و پسرش ملك صالح جانشین گشت ودراین سال عمارهٔ یمنی و ناصح بن دهان نحوی و حکیم سوزنی درگذشتند.

۵۷۰

صلاح‌الدین یوسف بن ایوب ازمصر بدمشق رسید و بگرفت و با مسعودبن مودود که بفرمان برادرش اتابك سیف‌الدین غازی صاحب موصل قصد او داشت رزم کرد و ظفر یافت و درین سال ابن خشاب بغدادی و نظامی عروضی سمرقندی در گذشتند.

۵۷۱

ابوالقاسم بن عساکرد درگذشت.

۵۷۲

صلاح‌الدین یوسف‌بن ایوب با لشکر فرنگ که قصد قاهرهٔ مصر داشتند رزمی صعب کرد وظفر یافت و هشتاد هزار کس بکشت و ابوالفضل شهرزوری درگذشت .

۵۷۳

ظهیرالدین ابوالعلاء مرغینانی و ابن بشکوال محدث وعمادی شهریاری شاعر درگذشتند .

۵۷۴

شهاب‌الدین غوری از غزنین قصد گجرات کرد و از راجهٔ آنجا بهیم دیو منهزم گشت وحیص بیص شاعر و سدید سلماسی در گذشتند .

۵۷۵

مستضیئی عباس فوت شد و پسرش الناصربالله خلافت یافت وعبدالواسع جبلی شاعر فوت شد .

۵۷۶

سیف‌الاسلام طغتکین بفرمان برادرش صلاح الدین یوسف حکومت یافت و رضی الدین یونس اربلی و ابن عصار نحوی وحافظ ابو طاهر سلفی درگذشتند .

۵۷۷

خواجه احمد مودود چشتی و ابن انباری نحوی و اثیرالدین اخسیکتی و فلکی شروانی وفات یافتند .

۵۷۸

سیدی احمد رفاعی و رشیدالدین وطواط شاعر در گذشتند .

۵۷۹

صلاح‌الدین یوسف‌بن ایوب حلب بگشود و ابونصر فراهی صاحب نصاب وفات یافت .

۵۸۰

ساکنان لر کوچك از ستم گماشتگان عباسیان بجان رسیدند و شجاع‌الدین خورشید را بحکومت بر داشتند و او اول حکام لر کوچك است .

۵۸۱

حیوة‌بن قیس حرانی و ابو موسی مدینی و ابن دهان حمصی در گذشتند .

۵۸۲

جهان پهلوان اتابك محمد صاحب آذربایجان و حکیم خاقانی شروانی وفات یافتند .

۵۸۳

صلاح‌الدین یوسف‌بن ایوب قصد بلاد فرنگ کرد و رمله و عسقلان و نابلس و قیساریه و قدس بگشود و سلطان غیاث‌الدین و سلطان شهاب‌الدین روی بلهاور آوردند و دولت ملوك غزنویه سپری گشت و تکش خوارزم شاه شادیاخ بگشود و دولت مؤید بنهایت انجامید و ملك عمادالدین دینار از بقایای قوم غز بر کرمان مستولی گشت ودر این سال عبدالغنی حنبلی و نصرحنبلی در گذشتند .

۵۸۴

صلاح‌الدین یوسف با فرنگیان رزمی صعب کرد و ظفر یافت.

۵۸۵

ابن‌موازینی وابن ابی عصرون موصلی و حکیم اوحدالدین انوری شاعر در گذشتند.

۵۸۶

مجیرالدین بیلقانی شاعر بقولی در اصفهان بقتل رسید.

۵۸۷

شیخ شهاب‌الدین مقتول شد و قزل‌ارسلان‌بن ایلدگز که هوای سلطنت داشت بقصد امراء بقتل رسید.

۵۸۸

شهاب‌الدین غوری با راجهٔ پتورا صاحب هند رزم‌کرد و ظفریافت و قطب‌الدین‌ایبك را دردهلی گذاشت و نصربن منصور نمیری در گذشت.

۵۸۹

سلطان شاه‌بن ایل ارسلان خوارزم شاه‌که در مرو بود وفات یافت و برادرش تکش برآن سو مستولی گشت و صلاح‌الدین یوسف بن ایوب صاحب مصر و شام در گذشت و آن مملکت میان برادران و فرزندان او منقسم گشت و مجیر بیلقانی شاعر نماند.

۵۹۰

شیخ ابومدین مغربی درگذشت وطغرل ارسلان سلجوقی صاحب عراق در حدود ری با تکش خوارزمشاه رزم‌کرده بقتل رسید ودولت سلاجقه سپری گردید.

۵۹۱

قاسم شاطبی وفات یافت.

۵۹۲

تکش خوارزم شاه بر سپاه بغداد ظفر یافت و محمد بختیاری خلجی از امرای قطب الدین ایبك حاکم دهلی به بنگاله تاخت برد و آن مملکت بگشود.

۵۹۳

سید قتاده درحجاز خروج کرد و استیلا یافت و شرفای بنی قتاده باو منسوبند.

۵۹۴

امیر قطب‌الدین باقوی بعد ازپدر درلار بحکومت نشست.

۵۹۵

ابوالوالید قرطبی و حکیم ازرقی شاعر در گذشتند.

۵۹۶

تکش خوارزم شاه در گذشت پسرش قطب الدین محمد خوارزم شاه بحکومت نشست.

ما و خوانندگان

۱ - بعد از همه سعی و حك و اصلاح ....

آقای حسین پرتو بیضائی از طهران در طیّ نامه‌ای چنین مرقوم میدارند :

« در شمارهٔ دوّم سال اوّل مجلهٔ یادگار در صفحهٔ ۳۰ قسمتی از مراسله‌ای که سیدالوزراء قائم مقام فراهانی از تبریز بکرمانشاه ببرادر خود میرزا موسی راجع بتأدیهٔ بقیهٔ غرامت جنگ ایران و روس نوشته یك مصراع شعر است بدین ترتیب :

..... بعد از همه سعی و حك اصلاح ۵۰۰۰۰ تومان نقد بوعدهٔ پنج روز خواست ... الخ بنده تصور میکنم نظر قائم مقام ازاین مصراع که بصورت عبارتی درعداد سایر عبارات و بدون اشاره بمنظور آورده است باین قطعهٔ معروف میرحیدر معمائی رفیعی کاشانی بوده است که گوید :

چون هیچ نشد ز مدح حاصل　　　بعد از همه سعی و حك و اصلاح
باید خندید و بعد از آن .....　　　اما نه همین بریش مدّاح

و گله‌ای که در آخر مراسله از اوضاع مخصوصاً از جنگجویان نموده مؤید این مدّعی است »

ما از آقای بیضائی که نظر ما را باین نکتهٔ دقیق جلب فرمودند تشکر میکنیم .

۲ - آموزش و دستور

آقای غ . ن از گیلان چنین مینویسند :

« تازگی درادارات گیلان مرسوم شده است بجای جملهٔ : « دستور فرمائید » « آموزش فرمائید » بکار برده میشود متمنی است در ستون خوانندگان مرقوم فرمائید این کلمه صحیح است یا خیر؟»

اساساً تعبیرات و تعارفات و امثال هر زبان که هر روز هزاران نفر آنها را بعین

عبارت تکرار میکنند هیأتهائی مرکب و موزون است که اگر کسی دست بترکیب آنها بزند و بجای یك جزء از آنها جزئی خارجی بگذارد دیگر شناخته نمیشوند و آن تأثیری را که برای ایجاد آن این جمل را وضع کرده‌اند از آنها بر نخواهد آمد، مثلاً اگر کسی بجای جملهٔ تعارفی معمول: «احوال شما چطور است؟» بگوید «حالهای شما چه نوع است» یا: «اکنونهای شما چگونه است» یا این قبیل ترجمه‌های تحت‌اللفظی از آن جملهٔ تعارفی معروف هیچکدام اصل مقصود را نمیرسانند و جز اینکه گوینده مضحکه شود و کمتر کسی مقصود اورا دریابد اثری دیگر از این نوع کلام ساختگی بر نخواهد آمد.

اشتباه عمدهٔ لغت‌سازان در اینست که تصور میکنند که جمیع لغات مترادفه را بجای یکدیگر میتوان بکار برد و یك لغت در یك زبان خارجی در یك معنی با لغتی دیگر در همان معنی در زبانی دیگر یکیست و در جمیع معانی اصلی و مجازی نیز با آن در زبان دوم تطبیق میکند.

جملهٔ: «آموزش فرمائید» را متجددین بیسواد ما بخیال خود بجای جملهٔ معمول «تعلیمات بدهید» استعمال میکنند چنانکه در روزنامه‌ها مکرر می‌بینیم که بجای عبارت قدیمی «تعلیمات لازمه داده شد» مینویسند: «آموزش لازم داده شد» و تصور این آقایان این است که چون تعلیم در عربی در یکی از معانی خود بجای آموزش فارسی بکار برده میشود در جمیع موارد دیگرهم میتوان بجای تعلیم آموزش گفت و بهیچوجه ملتفت این نکته نبوده‌اند که یك کلمه در یك زبان ممکن است برای چیزی اصطلاح شود و در زبان دیگر ترجمهٔ آن برای آن معنی اصطلاح نباشد. درزبان فرانسه کلمهٔ Translation بمعنی حرکت انتقالی زمین بدور آفتاب یا بمعنی حمل جنازه‌ایست از نقطه‌ای بنقطه‌ای در صورتیکه همین کلمه در انگلیسی بمعنی ترجمه است از زبانی بزبانی دیگر.

این قصه معروف است و بعضی نیز آنرا بصاحب کتاب قاموس نسبت داده‌اند که چون ایرانی بود شبی بزنی عرب گفت: «اقتلی السراج» که همان ترجمهٔ: «چراغ ا بکش» فارسی است. زن باو گفت که این تعبیر عربی نیست چه عرب: «اطفیٔ السراج»

میگوید و گوینده از اینکه یك تعبیر فارسی را که در این زبان بسیار معمول و فصیح است بعین لفظ عربی ترجمه کرده و از تعبیری که خود عرب در این قبیل موارد بکار میبرد غافل بوده سخت شرمنده شد.

باری تعبیر: «آموزش فرمائید» نیز از همین قبیل ترجمه‌های تحت‌اللفظی ساختگی است و بهمین جهت بسیار رکیك و مهوّع است.

۳ - معنی شیلات

آقای محسن شفیع‌زاده از رشت چنین مینویسند:

«در شمارهٔ چهارم سال دوّم آذرماه ۱۳۲٤ قسمت جغرافیای بلاد و نواحی در ضمن تشریح وضع جغرافیائی سیراف قدیم و تحقیق در وجه تسمیهٔ آن و مسلم داشتن اینکه شیلاو نام فارسی قدیم سیراف میباشد چون اشتباهاً مرقوم شده بود: «بعیدنیست که جزء اوّل این نام یعنی شیل همان باشد که هنوز درشمال یعنی در سواحل بحرخزر بآبهای ماهی‌دار اطلاق میشود و جمع آنرا شیلات میگویند» لذا با اخذ اجازه لازم شد معنی حقیقی شیل را اختصاراً بعرض برسانم: در «سواحل بحر خزر بخصوص در گیلان کلمهٔ شیل بآبهای ماهی‌دار اطلاق نمیشود بلکه اسم بخصوص محل ونقطه‌ای از طرفین رودخانه‌های هناسب برای صید ماهی است که دامهائی در عرض رودخانه‌ها نصب شده وانبارها و ابنیه‌ای برای جمع آوری و محافظت ماهیها و سکونت محافظین وکارگران و مستأجرین رودخانه‌ها ساخته و بنا شده است یعنی در واقع بتمام این دستگاههای نزدیك رودخانه‌ها و دامها و محل صید کلمهٔ شیل اطلاق میگردد، ضمناً این محلها نیز همیشه ثابت بوده و برعکس مستأجرین خود لایتغیر و در تمام فصل صید مسکون و تماشائی و در غیر مواقع خالی از تماشا و فعالیت میباشد».

این جلب توّجه آقای شفیع‌زاده و شرح مفیدی که درباب معنی کلمه شیل مرقوم داشته‌اند موجب امتنان کلی ما و خوانندگان مجلهٔ یادگار است.

۴ - هر بیشه گمان مبر که خالی است

آقای م. ط. نژاد از طهران چنین مینویسند:

«چون بعضی از متذوقین این شعر معروف حضرت شیخ را:

هر بیشه گمان مبر که خالیست   شاید که پلنگ خفته باشد

که چندین قرن است بهمین نحو در کتب مدوّن و در افواه ساری است تغییر معنی داده و بیشه را که نیزار ونیستان میباشد بمعنی پیسه بدون نقطهٔ سین که خال وسیاهی است میگیرند و استدلال آنان اینست که شیر درنیزار و پلنگ در کوهسار مسکن دارد و حتی نویسندهٔ فرهنگ ناصری‌هم همین استدلال را کرده است.»

سپس این شعر سعدی راکه:

چو اندر نیستانی آتش زدی   ز شیران بپرهیز اگر بخردی

در تأیید نظر خود شاهد آورده‌اند.

ذیلاً آنچه در این خصوص بنظر نگارنده میرسد نگاشته میشود:

بیت مورد بحث در اکثر نسخ قدیمی گلستان که بعضی از آنها در تصرف خود نگارنده هست باین شکل آمده:

هر بیشه گمان مبر تو خالی   باشد که پلنگ خفته باشد

و معنی آن هم واضح و محتاج بهیچ تعبیر و تأویلی نیست فقط اشکالی که بقول آقای م. ط. نژاد «بعضی از متذوقین» را بتبدیل «بیشه» به «پیسه» واداشته همین است که پلنگ در بیشه منزل ندارد. بنظر ما این اشکال نیز وارد نیست زیرا که اولاً از شاعر هیچوقت هیچکس توقع تدقیقات علمی و تحقیقات تاریخی و جغرافیائی ندارد بلکه کمال هر شاعری بجمال لفظ و بلاغت بیان و هنرمندی او در سخنوری است. سعدی‌در این بیت میخواهد بگوید که نباید هیچ بیشه‌ای را از جنس درنده خالی دانست ثانیاً اگر پلنگ غالباً درکوهسار زیست میکندکسی دست و پای اورا برای آمدن در بیشه حتی هنگام غلبهٔ گرسنگی بآبادیهای بزرگ نبسته است. در جنگلهای مازندران همین‌امروز نیز مکرّر پلنگ‌دیده میشود.

کسانی که در این بیت سعدی بیشه را پیسه خوانده‌اند ظاهراً ملتفت این نکته نبوده‌اند که پیسه بمعنی خال وسیاهی نیست بلکه پیسه صفتی است که از «پیس» ساخته‌شده و پیس یعنی برص و لك و پیسه بمعنی مبروص و مریض برصی و مجازاً بمعنی هر دو رنگ مخلوط مخصوصاً سیاه وسفید یعنی ابلق و ذو وجهین است، انوری گوید بمعنی سیاه و سفید مخلوط :

عدل تو سایه ایست که خورشید را ز عجز
امکان پیسه کردن آن نیست در شمار

فردوسی گوید بمعنی ذو وجهین و دو رو :

بزرگان که از تخمهٔ ویسه‌اند
دو رویند و با هر کسی پیسه اند

در بیت محل بحث اگر بنا باشد بجای پیشه کلمه‌ای دیگر بگذاریم این کلمه حتماً باید اسم باشد نه صفت در صورتیکه پیسه صفت کسی است یا چیزی که بمرض پیس یا حالتی نظیر آن مبتلی شود. حدس دیگر نگارنده این است که چون در نسخه‌های قدیمی غالباً ناسخین نقطه‌های حروف را نمیگذاشتند در نوشتن لغت بیشه هم نقطه های شین را نگذاشته بودند وچون باء فارسی راهم برسم زمان بیك نقطه مینوشته‌اند بیشه پیسه شده و عدّه ای ازمشاهدهٔ این شکل دوّم چنین پنداشته‌اند که سعدی نیز پیسه گفته بوده.

۵ - بهاءالدین سام غوری

آقای علی‌نقی بهروزی از شیراز چنین نگاشته‌اند :

« در تواریخ ضبط است که پس از آنکه علاءالدین جهانسوز بر بهرامشاه غزنوی مسلط شدسوریخان (کذا) برادر خود را حاکم غزنین کرد وپس ازمدتی بهرامشاه که بهند گریخته بود با لشکر انبوهی بغزنین آمد و سوریخان را گرفت وکشت و سر اورا برای سلطان سنجر فرستاد، در این موقع فخرالدین مروزی این رباعی را گفته در حضور سلطان سنجر خواند :

آنان که بخدمتت نفاق آوردند
سرمایهٔ عمر خویش طاق آوردند

دور ازسرتو سام بسرسام نماند
واینك سر سوری بعراق آوردند

ازمضمون شعرچنین برمی‌آیدکه سام که درمصراع چهارم نامش ذکرشده نیز یکی از امرائی است که بر سنجر شوریده و بعد بسرسام گرفتار شده است ، خواهشمند است مرقوم فرمایند که آیا سام شخصیتی دارد و اگر شخصی بنام مزبور وجود داشته است شرح تمرّد وی و بقول شاعر سرسام گرفتن اورا مرقوم فرمایند» .

بهاء الدین سام غوری یکی از هفت پسر ملك عزالدّین حسین غوری و برادر قطب‌الدّین محمدداماد بهرامشاه غزنوی همچنین برادرسیف‌الدّین سوری وعلاءالدین حسین جهانسوز و پدر سلطان غیاث‌الدین محمد (۵۵۸-۵۹۹) و سلطان معزالدّین محمد (۵۹۹-۶۰۲) است واین دوتن اخیر چنانکه میدانیم بزرگترین ملوك غوریّه‌اند و وقایع ایشان با سلطان محمد خوارزمشاه و فتوحاتشان در هندوستان مشهور است .

از برادران بهاءالدّین سام ، قطب‌الدّین محمد را بهرامشاه با اینکه دامادش بود از راه حسد مخفیانه مسموم کرد وسیف‌الدّین سوری‌برادر دیگر ایشان در جمادی‌الاولی ۵۴۳ بانتقام قتل برادر غزنین را از بهرامشاه گرفت و بهرامشاه بهند گریخت لیکن او درمحرم ۵۴۴ با لشکری گران برگشت و غزنین را مسترد و سیف‌الدّین سوری را دستگیر نمود و پس ازمدتی اورا کشت و سرش‌را پیش سنجر فرستاد و در روز ورود همین سر بدربار سنجر است‌که شاعر آن رباعی را گفته .

در موقعیکه سیف‌الدّین‌سوری اسیر دست بهرامشاه بود برادر دیگر اوبهاءالدین سام سپاهی برای کشیدن کین برادران جمع آورد و بسمت غزنین حرکت نمود لیکن در بین راه خبر قتل سیف‌الدّین سوری‌ه‌را شنید و از شنیدن این خبرکه با غم واقعهٔ برادر دیگر قطب‌الدّین محمد توأم شد اورا چنان گرفتارحالت حزن و تأثر کرد که بمرضی سخت‌گرفتار آمدو در همان غم مرد . از شعر شاعر چنان برمی‌آیدکه بسرسام مرده ، صاحب طبقات ناصری گوید : « از غایت فکر وغم برادران و قوّت حمیت مرضی حادثش گشت و برحمت حق تعالی پیوست » و بعضی دیگر مرگ اورا پس از استیلای این غم و اندوه شدید بعلت آبله نوشته‌اند .

ممکن‌هم هست‌که شاعر برای جناس آوردن سرِسام با سرسام مرگ اورا باین

ناخوشی منسوب ساخته باشد. انتقام این برادران را چنانکه میدانیم بالأخره برادر دیگر یعنی علاءالدین حسین (۵۴۴-۵۵۶) کشید وغزنین را سوخت و نعش بیشتر سلاطین غزنویان را آتش زد وبهمین جهت هم بجهانسوز معروف گردید.

در نوشتهٔ آقای بهروز که لابد از جائی نقل کرده‌اند دو اشتباه است یکی آنکه نام سوری را با لقب «خان» ذکر کرده‌اند، چنین لقبی را که مخصوص خاقانان سمرقند یعنی ملوك ایلکیه یا خانیان یا آل افراسیاب بوده درآن عصر وزمان هیچ پادشاه دیگر نداشته مخصوصاً غوریان که ایرانی بوده‌اند و ایشان را مانند غزنویان و سلاجقه امیر و ملك و در آخرکار سلطان میخواندند ثانیاً نسبت آن رباعی بفخرالدّین مروزی اشتباه است اگر غرض فخرالدّین ابوسعد مبارکشاه مرو رودی مؤلف تاریخ غوریّهٔ منظوم و از مختصین غیاث‌الدّین محمود (۶۰۲-۶۰۷) و متوفی در سال ۶۰۲ باشد زمان او با عصر سنجر و سام و سوری و جهانسوز درست در نمی آید. این رباعی را مؤلفین تاریخ گزیده و روضة‌الصفا و حبیب‌السیر بفخرالدّین خالد هروی از منشیان زیردست علاءالدین حسین جهانسوز[1] نسبت داده‌اند لیکن در راحة‌الصدور نسبت آن بفریدکاتب داده شده است و معلوم نیست که حق با کدام است.

۶ - نسب مرحوم نادر میرزا

آقای محمد آراسته بازرس محترم وزارت کشور درطی مرقومه‌ای چنین‌مینویسند:

«از اینکه در مجلهٔ یادگار هفتهٔ قبل از شادروان پدرم نادر میرزا ذکر جمیلی فرموده بودید مایهٔ بسی تشکر گردید وچون شجرهٔ نسب آن مرحوم را اشتباهاً بدولتشاهی منسوب فرموده بودید برای تصحیح اطلاعاً عرض میکنم که پدرم نادر میرزا پسر بدیع‌الزمان میرزا صاحب اختیار پسر محمد قلی میرزا ملك آرا پسر فتحعلی شاه و مادرشان هم دختر محمدتقی میرزا حسام‌السلطنه بوده است که صبح جمعهٔ سلخ ماه رمضان ۱۲۴۲ هجری قمری در استراباد متولد شده و شب دهم ماه صفر ۱۳۰۵ قمری در تبریز فوت کرده است».

۱ - برای احوال این فخرالدین خالد و روابط او با سلطان علاءالدین حسین غوری و انوری رجوع کنید بسال اول مجلهٔ یادگار شمارهٔ پنجم صفحهٔ ۷۴-۷۵

اتفاقاً آقای یوسف فرهی شیرازی وکیل محترم عدلیه از طهران نیز در همین باب بما چنین نوشته‌اند:

«نادرمیرزا فرزند محمدقلی میرزای ملك آرا بود و اگر کلمهٔ دولتشاه نبود ممکن بود تصور شود که حروفچین محمدقلی را محمدعلی سهواً چیده ولی کلمهٔ دولتشاه میرساند که این اشتباه از نویسنده سر زده ..... الخ سپس مختصری اشاره باحوال محمدعلی میرزا دولتشاه متخلص بدولت کرده یك بیت از اشعار اورا نیز مرقوم فرموده‌اند.

البته کاملاً حق با دو نویسندهٔ محترم است که نوشته‌های ایشان در فوق نقل گردید و کاملتر و صحیح‌تر همان است که آقای محمد آراسته خلف صدق مرحوم نادر میرزا مرقوم داشته‌اند. متأسفانه این اشتباه که منتقدین گرامی آنرا تصحیح فرموده‌اند ظاهراً از اینجا ناشی شده است که در نسخهٔ اصلی بجای: «جدّش محمد قلی میرزا» «جدّش محمدعلی میرزا» نوشته شده بود و بهمین علت عبارت «دولتشاه دوّمین فرزند فتحعلیشاه» باشتباه برآن افزوده شده است.

بهر حال ما از دو نویسندهٔ محترمی که ما را متوجه این غلط فاحش کرده وآنرا از راه لطف تصحیح فرموده‌اند بی نهایت متشکریم.

۷- راجع بمرحوم فرهاد میرزا

در همان نامه آقای یوسف فرهی راجع بمرحوم فرهاد میرزا چنین مینویسند:

اینکه (در شمارهٔ پنجم صفحهٔ ۴۱) نوشته‌اند: «معتمدالدوله را از اینجهت نایب‌الایاله نوشته بودند که در سفر اوّل فرنگ ناصرالدین شاه نایب‌السلطنهٔ ایران شده» اشتباه است. دراواسط سلطنت محمدشاه فریدون میرزا که شاگرد محبوب حاجی میرزا آقاسی بود والی فارس شد، فارسیها براو شوریدند و اورا بیرون کردند. حاجی میرزا آقاسی برای تنبیه فارسیان خواست بی تجربه‌ترین شاهزادگان را والی فارس کند تا در اثر عدم کفایت او شیرازهٔ فارس را از هم بگسلد تا دوباره بحکومت فریدون میرزا راضی شوند ازآنجهت فرهاد میرزارادرنظرآورد وچون سوابق او اجازه نمیداد که یك باره بعنوان حکومت فارس مستقیماً برقرارگردد فلذا حکومت فارس را بنام

ناصرالدین میرزای ولیعهد قرارداد و فرهاد میرزا را نایب‌الایالهٔ او کرد».

این فقره نیز کاملاً درست است. اینکه درمقالهٔ آقای محمود فرهاد معتمدنوشته شده که فرهاد میرزا پس از انتصاب بجای ناصرالدین شاه معروف بنایب‌الایاله گردید اشتباه است. نایب‌الایالگی فرهاد میرزا از همان سال ۱۲۵۷ است که فرهاد میرزا بنیابت از ناصرالدین میرزا باداره‌ٔ فارس برقرار شد. در سال ۱۲۹۰ که ناصرالدین‌شاه بفرنگ رفت کامران میرزا نایب‌السلطنه شد و معتمدالدوله در حقیقت از حاجی میرزا حسینخان مشیرالدوله که در رکاب شاه بود کفالت و نیابت میکرد و بهمین عنوان هم تا مراجعت شاه درطهران مستقربود. برای مزید اطلاع عین فرمانی را که ناصرالدین شاه قبل از حرکت خود صادر کرده و صدراعظم آنرا شخصاً خوانده است ذیلاً نقل میکنیم:

« بوجه اختصار عموم‌صاحب منصبان وافراد سربازان اردوی دارالخلافه بدانند که عزیمت موکب همایون بساحت فرنگستان وملاقات سلاطین وتاجداران با عزوتمکین که دوست متحد ما هستند نزدیك شده و امروز که چهاردهم صفر سال ۱۲۹۰ است محض دیدن شماها باین موقع آمدیم منتهای میل همایونی ما ترقی امور عسکریه و آسودگی شماهاست چنانکه در سنهٔ گذشتهٔ حقوق افراد شماها بدون وقت بدون تأخیر عاید گردید و در آینده بدین منوال خواهد بود از مواظبت شما ها در وظایف نوکری خاطرهمایون ما خشنود است وباطمینان صداقت تامه ومواظبت کامله ازقاطبهٔ عساکر منصوره داریم که در غیاب همایون ما بیشتر از پیشتر بر مدارج خدمت خود خواهند افزود و نظم مملکت را در تحت اوامر و نواهی رؤسای خود حفظ خواهند نمود زمان مسافرت را صرف تکمیل لوازم عسکریهٔ دولت از هر قبیل اسلحه ومعلم خواهیم فرمود و خاطر مبارك را از یاد شماها فارغ نخواهیم گذاشت و در غیاب همایون ما فرزند عزیز نایب‌السلطنه را بنیابت خودمان و ریاست کلیه مأمور فرمودیم و چون صدر اعظم ملازم رکاب همایون است عمّ اکرم افخم معتمدالدوله را باختیار تامه درنزد فرزند معزی‌الیه میگذاریم این فرمایشات ملوکانه را شنیده تخلف نورزند فی چهار دهم شهر صفرالمظفر ۱۲۹۰»

۸ - شرح فصوص الحکم بابا رکن الدین

فاضل محترم آقای حسین باستانی‌راد از طهران در طی مرقومه‌ای پس از مبلغی اظهار عنایت در باب مدیر و مجلهٔ ما (که ما از درج عین آنها معذوریم) شرحی بسیار مفید درباب نسخهٔ فصوص الخصوص فی شرح الفصوص تألیف بابا رکن‌الدین شیرازی نوشته‌اند که آنرا پس از اظهار امتنان از معظم‌له عیناً نقل میکنیم:

«در شمارهٔ اسبق یادگار شرحی مفید وتحقیقی مستفید دربارهٔ رکن‌الدین شیرازی بنظر رسید که یکی از تألیفات او نیز که در شرح فصوص الحکم محیی‌الدین اعرابی است اشارهٔ بود، چون نسخهٔ از این کتاب در کتابخانهٔ حقیر موجود میباشد لازم دانستم اطلاعاتی در این باب بقارئین گرامی آن مجله تقدیم شود و برای این مقصود آنچه ممکن باشد از عین عبارات کتاب استفاده میکردد که هم نمونهٔ از سبك انشاء نگارش مؤلف باشد وهم بحقیقت وافی‌تر.

آغاز کتاب: «حمد افزون از حد و شکر بیرون از عد حضرت با عظمت‌الله راکه نقش عالم و آدم بمحض جودکرم از مکمن غیب عدم بقلم فیض اقدم بر لوح علم قدم رسم صورت بود انداخت.»

در سبب تألیف. «اما بعد حمدالله چنین گوید:

کمتری از هرکه هست اندر انام	بندهٔ حق رکن شیرازی بنام
معترف برجرم وتقصیرات خویش	مغترف از بحر عرفان بر دوام
کز اوان کودکی تا این زمان	بود و هستم عارفانرا من غلام

پس از چند سطری:

منتظر تا یابم از الفاظشان	دُرّ شهوار معانی در کلام
یافتم من عاقبت در لفظ شیخ	قطب اقطاب‌الوری خیرالانام

و باعث بر اقدام آن بودکه از زمان صبا تااوان بلوغ و صبا (کذا) در خود از خودادراك معنیی از معانی و شأنی از شؤن توحید میکردم .....

..... تا توفیق رفیق طریق گشت و بصحبت کمال‌الحق والمله والدین عبدالرزاق-

القاشی روح‌الله روحه ..... و بعد از او از زلال رحیق شرف‌الملة والدین داودالقیصری قدس‌الله سرّه قطرهٔ بکام ناکامم چکید و این ضعیف را محرم حرم محترم کتاب فصوص‌الحکم گردانید» (و بعد از صفحهٔ چند در این زمینه بسبب شرح و تاریخ آن چنین اشاره میکند) :

« تا درین میانه زمانه مساعدت کرد و در شهور سنهٔ تسع و ثلثین و سبعمائه در سرای برکه بحضور نوربخش نعمان‌الخوارزمی مشرف گشتم وبقصد استفادت از مشکلات فصوص استکشاف میکردم و حقا که درین معانی بتخصیص وحید عصر خویش بود و بمقتضای الکلام یجر الکلام سخن باین رسید که فرمود شنودم چند ورقی بر آن نبشته شده است و باحضار و عرض آن مبالغت فرمودند و بعد از مطالعه اشارت باتمام از غایت اهتمام فرمودند. و هم در ایام حیات ایشان سواد آن تمام گشت ...» (و بعد از سطری چند دایر بر این که تألیف مدتی در زاویهٔ نسیان ماند) در سبب تسمیه چنین فرماید :

« و مسمی گردانیدم به نصوص‌الخصوص فی شرح‌الفصوص بنا بر دو معنی یکی آنچه خلاصهٔ کلام سابقان از شارحان و خاصهٔ مشایخ و استادان خود بود در آنجا یاد کردم و دیگر آنکه در بعضی از مواضع آنچه خاصه بر دل این بیچاره روی مینمود بآن ملحق گردانیدم »

(اشاره بتألیف دیگر خود در این باب میکند) :

«واجب دانستم که این کتاب را مقدمهٔ مبسوط مشتمل براصول و فروع بنویسم اما آنرا با این ترجمه و شرح جمع نگردانم که آن مفتاح مغالیق این کلام است تاهر نا محرم برآن مطلع نشود وجمعی که طالبان مستعد و مستعدان معتقد بجدّ باشند آنرا طلبند و مطالعه کنند.»

و طرز شرح باین نحو است که جمله و فصل را تحت کلمهٔ قال بعینه ... و سپس بعضی لغات مشکلهٔ آنرا معنی و تجزیه و ترکیب نحو و صرفی آنرا بیان میکندوسپس بشرح و فحص میپردازد و کتاب بقصیدهٔ که ۱۸ بیت است خاتمه میابد، یکی دو بیت آن ایراد میشود :

بحق حق که حمد حق زجان گویم بچندانی — که حصر آن توان کردن بحسبه یا بحسبانی
محرم بد زسال جیم و میم آنکه بدال اندر — که توفیقم رفیق آمد رسانیدم بپایانی
کتابی کو بظاهر بحر و باطن دُرهمی ماند — چنین جوهر نیابد کس بعمر خود بهر کانی

کتاب بطول و عرض ۱۲ و ۸ سانتی‌متر و بقطر ۲ سانتی‌متر است و بخط نسخ بسیار خوب نوشته شده، دارای ۹۹۸ صفحه و هر صفحه ۲۱ سطر که قریب بیست و یکهزار بیت کتابت دارد.

این بود مجملی راجع باین کتاب اما غور در عقاید و نظریات عرفانی مؤلف مبحثی جدا گانه را در خور و فرصتی مستوفی در کار دارد که چنانچه مجالی باشد شمهٔ نیز در آن باب بعرض خوانندگان محترم یادگار میرسد.

۹- سرگذشت انسان

آقای تراب‌نیا از بندر پهلوی مقاله‌ای مختصر تحت عنوان فوق برای درج در مجلهٔ یادگار فرستاده‌اند و در آخر آنرا چنین خلاصه کرده‌اند:

«افراد انسان بدوی چون ضعیف‌تر ازسایر حیوانات معروف بودند ترس واحتیاج بیشتری نسبت بمحیط داشتند، این زبونی و ترس مفرط وادارشان کرد نفس حیوانی خود را محبوس کنند ودر کنارهم جمع و متفق شوند، وقتیکه از برکت اتفاق مشکلات محیط هموار شد نفس حیوانی آزاد گشت و افرادرا بجان هم انداخت.

این تاخت و تازها آنقدر دوام خواهد داشت که از نکبت آن دوباره استقامت نوع انسان بشکند و برابر محیط بزانو در آید».

چون این مقاله دارای آرائی شخصی ومختلف فیهاست متأسفانه ما از درج آن معذوریم بعلاوه چون ماقبل از وصول این مقاله مقاله‌ایرا که موضوع آن تقریباً با موضوع مقالهٔ آقای تراب نیا یکیست درهمین شماره تحت عنوان «مرگ بشر» ازیکی ازفضلای جدید اقتباس و چاپ کرده بودیم دیگر درج این مقالهٔ ثانوی را زاید شمردیم و بنقل ملخص آن قناعت ورزیدیم.

احوال بزرگان

میرزا سید جعفر خان مشیر الدوله

یکی ازبزرگان رجال دورهٔ قاجاریه که ازاواسط عهد سلطنت فتحعلیشاه تااواسط سلطنت ناصرالدین شاه همواره درمشاغل مهمهٔ دولتی ذی دخل بوده وازاولین تحصیل کردگان اروپا وناشر یك قسمت ازتمدن جدید درایرانست مرحوم میرزا سیدجعفرخان حسینی تبریزی است.

این مرد بزرگ پسرمیرزا محمد تقی وزیر است که درتبریز درزیردست مرحوم میرزا بزرگ قائم مقام اول کارمیکرده وپسرش یعنی میرزا سید جعفر مقدمات تحصیلات ادبی وعربی وبعضی ازعلوم جدیده‌را درتبریز فرا گرفته بوده است.

درسال ۱۲۳۰ موقعیکه عباس میرزا نایب السلطنه و وزیر با کفایت او قائم مقام اول تصمیم گرفتند که عده‌ای رابرای تحصیل علوم جدیده روانهٔ انگلستان کنند میرزا جعفر نیز ازجانب ایشان برای تحصیل علوم مهندسی عازم آن مملکت گردید. میرزا جعفر وچهارتن محصل دیگر[1] در دهم جمادی الثانیهٔ ۱۲۳۰ از تبریز حرکت کردند ودر ۲۹ شوال همین سال قدم بخاك انگلیس گذاشتند.

میرزا سید جعفر قریب سه‌سال ونیم درانگلیس بتحصیل فنون هندسه و صنایع مربوط بنظام ازقبیل قلعه سازی وتوپخانه مشغول بود وپس ازآنکه ازجانب عباس‌میرزا حکم بمراجعت ایشان بایران شد درغرهٔ شوال ۱۲۳۴ بهمراهی میرزا باباطبیب افشار ومیرزا محمد صالح شیرازی ومیرزا محمد جعفر طبیب و میرزا رضا توپچی و استاد محمدعلی صنعتگر انگلستان را ترك گفته درصفر یا ربیع الاول ۱۲۳۵ بتبریزرسیدند وهرکدام ازطرف نایب السلطنه بشغلی که تناسب باتحصیلات ایشان داشت منصوب شدند ازجمله میرزا سید جعفر بعنوان مهندسی بتعلیم فنون ریاضی وافاده دراین‌قسمتها

---

۱ - برای اسامی همراهان او ومختصری ازشرح این مسافرت رجوع کنید بمجلهٔ یادگار سال اول شمارهٔ پنجم.

مشغول گردید وپس ازچندی براثر حسن خدمت عباس میرزا اورا لقب مهندس باشی داد ویکی ازقرای آذربایجان‌را بنام تیول ابدی باو واگذاشت، اینست قسمتی ازفرمانی که در این خصوص میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی بفرمان نایب السلطنه صادر نموده (پس ازمقدمه):

« عالیجاه فطانت وفراست انتباه سلالة السادات العظام میرزا جعفر مهندس که در بدایت جوانی حسب الاشاره بتحصیل علوم هندسی و ریاضی و تکمیل آداب نظام بمملکت انگلیس مأمورشد پس ازمدتی که حصول علم مأمور به راحائزبحضور باهرالنور فائز گشت اورا درعلم وعمل بروجه‌اتم واکمل آزمودیم فی الحقیقة درحساب وهندسه و فنون ریاضی و تعیین قلعه سنگر و ترتیب لشکر و معسکر کامل و ماهر بود و ذهن وقادش وفکر نقادش درحل اشکال هندسی برمقترعات اقلیدس ومخترعات بطلیموس غالب وقاهر درازای این حسن تعلم برهمگان تقدم یافته مهندسین سرکار اشرف را باشی وخدمات شایسته ازاوناشی گشته مقرر داشتیم از این حسن تعلم مستوجب مزیداحسان‌و تکریم آید متوجهات قریهٔ فلان رادرهذه السنة بموجب تفصیل بتیول ابدی‌وسیورغال سرمدی عنایت فرمودیم و السلام ».



میرزا سید جعفرخان مشیر الدوله

تاسال ۱۲۵۲ که سال سوم سلطنت محمد شاه قاجار است میرزا سید جعفر مهندس باشی که کمی بعد بالقاب خان ومشیر الدوله ملقب گردیددر دستگاه نایب‌السلطنه ویسرش محمدشاه مشغول خدمت بود .محمدشاه اورا درسال ۱۲۵۲ بعنوان سفارت مأمور دربار عثمانی کرد ومشیر‌الدوله تا اواخر سال ۱۲۵۹ همچنان این سمت راداشت ودراین مدت باسفرای بلژیك و اسپانیا دو معاهدهٔ دولتي و

تجارتی بین این ممالك و ایران بست یکی بتاریخ ۲۱ جمادی الاولی ۱۲۵۷ بین ایران و بلژیك دیگر در تاریخ بیستم محرم ۱۲۵۸ بین ایران واسپانیا.

در اواخر سال ۱۲۵۹ بر اثر قتل و غارتی که دو سال قبل در کربلا اتفاق افتاد و در نتیجهٔ آن صدمات کلی برعایای ایران رسیده و موجب اختلاف کلی بین ایران و عثمانی شده بود حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم مشیر الدوله را بایران خواست و او را مأمور کرد که با نمایندگان انگلیس و روس و عثمانی بارزنة الروم عازم شود و در انجمنی که در آنجا برای حل اختلافات تشکیل میشود شرکت جوید. میرزا سید جعفر خان مشیر الدوله از طهران بعزم این مأموریت حرکت نمود لیکن در رسیدن بتبریز در ۲۳ ذی الحجهٔ ۱۲۵۹ سخت مریض شد و این ناخوشی که بطول انجامید مانع حرکت او بآن صوب گردید، ناچار میرزا تقی خان فراهانی وزیر نظام آذربایجان بجای او بارزنة الروم مأمور شد و وزیر نظام چنانکه میدانیم تامدت چهار سال در آنجا مقیم بود تا پس از گفتگوها و زحمات بسیار بالاخره معاهدهٔ دوم ارزنة الروم را بتاریخ ۲۶ جمادی الثانیهٔ ۱۲۶۲ بامضا رساند و بایران برگشت.

مشیر الدوله در رسالهٔ تحقیقات سرحدیه که تألیف خود اوست و مابعد از آن گفتگو خواهیم کرد درباب این مأموریت چنین مینویسد:

« وقتی که حاجی مرحوم بخبطهای خود منتقل شد[1] دولتین انگلیس و روس که هردو باطناً حامی دولت عثمانیه بودند بخیال آنکه خود را بعنوان توسط دخیل این کار و چارهٔ اهونی برای این امر ناگوار بنمایند حاجی مرحوم را واداشتند که مجلس گفتگو برقرار و مطالب طرفین بواسطهٔ وکلای ایشان در مجلس مزبور و حضور وکلای

۱ - غرض مرحوم مشیرالدوله از این فقره اینست که چون در سال ۱۲۵۳ هنگامیکه محمدشاه بمحاصرهٔ هرات اشتغال داشت علیرضا پاشا والی بغداد برمحمره تاخت و ضرر جانی و مالی بسیار بمردم آنجا رساند و دولت عثمانی ادعای ملکیت آنجا را داشت مشیر الدوله در سال ۱۲۵۵ بطهران آمد و ضعف دولت عثمانی را بحاجی میرزا آقاسی فهماند حاجی بجای تقاضای خسارت عادلانه که سفیر فوق‌العادهٔ عثمانی نیز بقبول آن راضی بود بخیال تسخیر بغداد افتاد و چهار پنج کرور تقاضای خسارت کرد. سفیر عثمانی باین بلند پروازیهای حاجی اعتنائی نکرد و آنچه را هم که بپرداخت آن مأمور بود نداد و باستانبول بازگشت.

دولتین واسطتین گفتگو و اظهار شده بتراضی طرفین قراری داده صلاح ذات البین نمایند .

محل مجلس وکلای اربعه بلدهٔ ارزنة الروم وفدوی ازطرف دولت علیه باختیار تام مأمور آن مرز وبوم گردید، اتفاقاً درتبریز بشدت تمام ناخوش و چندماه بستری شد دربین بدتر از حکایت محمره مقدمهٔ قتل وغارت کربلای معلی بدست حاجی نا نجیب نجیب پاشا والی بغداد بآن طرز که باحدی درین عصر پوشیده نیست اتفاق افتاد .»

سواد کاغذیست که پس از افتادن بربستر بیماری میرزا جعفر خان مشیرالدوله ازتبریز بتاریخ ذی الحجهٔ ١٢٥٩ بحاجی میرزا آقاسی نوشته :

« فدایت شوم کمترین نظر بتأکید و فرمایش جناب مولانا تعالی و استماع خبرمأموریت انوری افندی وکیل دولت عثمانی عزم جزم داشت که انشاءالله پنجشنبه بیست و چهارم شهر حال از دار السلطنهٔ تبریز بارزنة الروم روانه شود، همهٔ تدارك سفر را برای آن روز مهیا داشته دواب مکاری کرایه نموده بود از قضا روز چهار شنبه ناخوشی و انکسار مزاج عارض شده بستری گردید بقول اطبا ذات الجنب است، دوسه روزاست که اطبای فرنگ مشغول معالجه هستند وبدین واسطه البته فرنگیها هم گزارش را بخدمت معروض خواهند داشت امیدوارم که انشاءالله دو سه روز دیگر رفع ناخوشی شده بدون ملاحظهٔ نقاهت بمحض اطاعت امرعالی که مخلصین را بهترین مایهٔ حیاتست روانهٔ مقصد شود، چون چاپار روانه وعرض مراتب واجب بود لهذا بدین مختصر عریضه جسارت گشت زیاده عرضی ندارم امیدوارم که در جنب رأی مولانا تعالی که حضور و غیاب را بیك اسلوب بینا و داناست صدق عرض فدوی معلوم گردیده محمول باهمال وکوتاهی نشود، ٢٦ ذیحجه در تبریز عرض شد امرالعالی مطاع » در پشت کاغذ مهر : عبده‌الرّاجی جعفر حسینی .

از همین تاریخ که مشیرالدّوله در تبریز مریض افتاد تا تاریخ شوال ١٢٦٤ که محمدشاه فوت کرد وی همواره درآذربایجان دردستگاه ولیعهد بودوچون درچهاردهم شوّال همین سال میرزا تقیخان وزیر نظام در تبریز ناصرالدّین شاه راه بتخت سلطنت نشاند و برای پرداخت قروض و تهیهٔ اسباب سفر او بطهران بمبلغی پول محتاج شد

این وجه را بدستیاری میرزا جعفرخان مشیرالدّوله مهیا ساخت و در موقع حرکت بطهران ملك قاسم میرزا عمّ ناصرالدین شاه را بفرمانفرمائی آذربایجان منصوب نمود و مشیرالدّوله بکارپردازی مهام خارجه منتسب و باقامت در تبریز مأمور گردید.

چون بموجب فقرهٔ سوم ازمعاهدهٔ دوم ارزنةالروم که بتوسط میرزا تقیخان امیر بسته شده بود قرار بود که برای تعیین خطوط سرحدّی بین ایران و عثمانی مهندسین و مأمورینی از دو دولت روانه شوند در اواخر سلطنت محمد شاه برای این کار تصمیمی گرفته شد لیکن چون شاه مرد و آتش فتنه و انقلاب در تمام ایران بالاگرفت سرحد داران عثمانی که ازعقد معاهدهٔ ارزنةالروم راضی نبودند باز بتجاوز بحدود ایران پرداختند و فتنهٔ سالارهم که مقارن جلوس ناصرالدین شاه درخراسان روی کرد بکلی حواس دولت ایران‌را بآن‌حدود متوجّه ساخت ومأمورین‌عثمانی بیش‌ازپیش جری‌شدند.

میرزا تقیخان امیرکبیر که با وجود تمام گرفتاریها از توجه بهیچیك از دقایق امور ملکی غفلت نداشت بعجله میرزاجعفرخان مشیرالدّوله را ازتبریز بعنوان‌نمایندهٔ ایران مأمور کرد تا با درویش‌پاشا نمایندهٔ عثمانی و سرهنگ ویلیامس ۱ نمایندهٔ انگلیس وسرهنگ چریکف ۲ نمایندهٔ روس که عنوان وساطت داشتند در بغداد ملاقات کند و با تعیین خطوط سرحدّی و نقشه برداری از آنها اختلافات بین دو دولت را بر طرف سازد، اینست سواد یکی از نامه‌هائی که امیر بملك قاسم میرزا فرمانفرمای آذربایجان در باب این مأموریت مشیرالدوله نوشته :

« فدایت شوم عالیجاه مقرب‌الخاقان میرزا جعفرمشیرالدوله مأمورسرحدات است و باید زود برود مبلغ هزار تومان‌حوالهٔ شما بود که از تنخواه باو برسد نوّاب والا کارسازی‌او نفرموده‌اند این‌معنی باعث تعویق‌رفتن‌او شده است لهذا مبلغ‌یك هزار تومان را از باب تنخواهی که ابوابجمع عالیجاه میرزا علی پیشخدمت شده است نوشتم بعالیجاه مشارالیه کارسازی نماید که زیاده ازین‌عالیجاه‌مشارالیه درتبریز موقوف ومعطل نشده‌عازم وروانهٔ بغداد شود، نوّاب والاهم دراین‌باب کمال‌سعی واهتمام را بفرمایندکه این تنخواه باو برسد، شهر ربیع‌الأوّل ۱۲۶۵»

---

۱ - Col. W. Williams

۲ - Col. M. Tchirikoff

مذاکرات میرزا جعفرخان مشیرالدوله با درویش پاشا و نمایندگان انگلیس و روس و عملیات مأمورین و مهندسین در برداشتن نقشه و تعیین خطوط سرحدّی از مصب شط‌العرب تا پای کوه آرارات تا اواسط سال ۱۲۷۱ بطول انجامید وبعلت اصرار دولت عثمانی در خالی نکردن بلوك قطور کار تعیین خطوط سرحدّی و حلّ اختلافات بین اثنین بنتیجهٔ صحیحی نینجامید ومشیرالدوله بایران برگشت و او شرح این دوره از مأموریت خودرا در رسالهٔ بسیار مفیدی‌که خود نام آنرا «رسالهٔ تحقیقات سرحدیه» گذاشته است بتفصیل نگاشته.

از تاریخ مراجعت از این مأموریت تا اوایل سال ۱۲۷۵ میرزا جعفرخان مشیرالدوله شغل مهمی نداشت، در این تاریخ اخیرچون ناصرالدین شاه میرزا آقاخان نوری را از صدارت معزول کرد و بتأسیس شش وزارتخانه و شورای وزرا تصمیم گرفت میرزا جعفرخان مشیرالدوله را بریاست این شوری تعیین نمود و دستخط ذیل را بنام او صادر کرد:

«چون مشیرالدوله‌را در صداقت و دولتخواهی بارها آزمایش فرموده‌ایم وکمال وثوق و اعتماد را بکفایت وکاردانی او داریم و اورا خیر خواه ومخلص میدانیم علیهذا ریاست شورای دولت را که از امورات معظمه است بعهدهٔ کفایت او محوّل میفرمائیم که در آن امر روز بروز صداقت و دولتخواهی و غیرت خود را بعرصهٔ ظهور رساند و بدان واسطه بالتفات و مرحمت ما درحق خود بیفزاید غرهٔ شهر صفرالمظفر ۱۲۷۵».

مشیرالدوله همچنان در ریاست شورای دولتی برقرار بود تا در سال ۱۲۷۷ با حفظ همین سمت از طرف دولت ایران بعنوان سفارت فوق‌العاده مأمور لندن گردید و از راه استانبول و آتن و پاریس بآنجا رفت و بعدازیك سال در اوایل ۱۲۷۸ بطهران برگشت و شاه اورا باعطای یك قطعه نشان امیر نویانی سرافراز نمود ودرآخر این‌سال یعنی در ماه ذی الحجه اورا با حفظ سمت ریاست شورای دولتی متولی باشی آستانهٔ رضویهٔ مشهد کرد و مرحوم مشیرالدوله بآنجا رفت ودرهمین مقام بود تا درجمادی‌الآخرهٔ سال ۱۲۷۹ در همانجا مرد و مدفون شد و بعد از فوت تولیت آستانه مجدداً نصیب



میرزا جعفرخان مشیرالدوله و هیأت نمایندگی ایران درسفارت فوق‌العادهٔ لندن

(از کتاب دانشمندان آذربایجان)

حاجی علی اکبر قوام‌الملک شیرازی ولقب مشیرالدوله نیز درسال ۱۲۸۲ بحاجی میرزا حسینخان قزوینی وزیر مختار ایران در استانبول عطا گردید.

مرحوم میرزا سید جعفرخان مشیرالدوله یکی از رجال با هوش و کاردان و تحصیل کرده و با غیرت و وطن پرست ایرانی است که در زیردست مردمانی مانندمیرزا بزرگ قائم مقام اول و پسر او میرزا ابوالقاسم و میرزا محمد خان زنگنه امیر نظام بار آمده و از دوستان صمیمی مرحوم میرزا تقیخان امیر کبیر بوده و علاوه بر آنکه سرمایهٔ وافری از علوم قدیمه و جدیده داشته و بسیار خوب و شیوا بفارسی تحریر میکرده شور وطن پرستی و دفاع از منافع ایران در جمیع مأموریتها امتیاز مخصوص او بوده است و در این راه چند بار از سست عنصری وخیانت پاره‌ای از مأمورین دولت مثل میرزا محمدعلی خان شیرازی که در اواخر عهد امیر کبیروزیر خارجه شد و میرزا محمدخان مصلحت گذار ایران درعثمانی وسیاست ندانی وبیخبری حاجی میرزا آقاسی مینالد.

غیر از رسالهٔ سرحدّیه مرحوم مشیرالدوله مؤلف کتاب حسابی است بنام خلاصة‌الحساب بطرز جدیدکه در ۱۲۶۳ قمری در طهران بچاپ رسیده. برای آنکه مراتب یگانگی بین مرحوم امیر کبیر و مشیرالدولهٔ مرحوم دستگیر خوانندگان گرامی شود سواد یکی از مراسلات امیر را باوکه درمأموریت سرحدّی بوده وبتاریخ ذی‌القعدهٔ ۱۲۶۵ نوشته شده عیناً نقل میکنیم:

«مقرب الخاقانا مخدوما مهربانا نوشتجاتی که بعالیجاه موسی‌جان نوشته بودیدیدم و ازمضامینش مطلع اینکه درباب پارهٔ جزئیات گله کرده بودید انجام و انجاح آنهابسیار سهل وآسان است وخود شما البته مراتب دوستی ویك جهتی مرا دانسته‌اید و میدانید که قلباً بشما محبت دارم وهیچ چیز ازشما مضایقه ندارم زیراکه میدانم که‌چقدربکارخدمت دولت می‌آئید وتاچه‌حدّ غیرت ملت وخاك خود را دارید وبچه طریق دلسوزی وغمخواری درخدمات دولتی مینمائیدبحق خدا و بجیقهٔ مبارك شاهنشاه روح‌العالمین فداه قسم است که اگرمیدانستم کسی دیگراز عهدهٔ خدمت سرحدّی برمی‌آید هرگز نمیخواستم ازمن دورباشید حالاهم بهمین امیدهستم که انشاءالله بیمن اقبال وبخت بلند شاهنشاه جمجاه روحنا فداه بعد ازانجام این خدمت بسلامت وسعادت از این سفرمعاودت نمائید وکومك حالی برای من باشیدچه نویسم البته وجدان پاك خودتان دریافت این معانی را کرده است باقی والسلام».

ابنیه و آثار تاریخی

یك گوشه از عمارت نظامیه

یقیناً غالب مردم طهران یك قسمت از عمارت با شکوه نظامیه را که اکنون مرکز کافه ایست باسم « لقانطه » مکرّر دیده و تالار مجلل آنرا که در سال ۱۲۷۰ قمری شروع و تزیین و نقاشی آن در حدود ۱۲۷۳ بانجام رسیده است دیده اند.

این عمارت جزء باغ بسیار بزرگی بوده است که حالیه تجزیه شده، تنها همین قسمت که در ضلع شمالی آن قرار داشته امروز باقی مانده است. این باغ و عمارت را میرزا آقاخان اعتمادالدّوله صدر اعظم نوری که پس از مرحوم مغفور میرزا تقیخان امیر کبیر فراهانی بصدارت نشست در خارج از طهران آنوقت که بخیابان چراغ برق حالیه منتهی میشد برای پسر بزرگ خود میرزا کاظم خان ساخته.

میرزا کاظم خان که نظام‌الملك و شخص دوّم مملکت لقب داشت همان کسی است که درسال ۱۲۶۸ پس از قتل مرحوم امیر کبیر شوهر زوجهٔ محبوبهٔ این مرد بزرگ امیرزاده ملقبه بعزة‌الدّوله شد و ناصرالدّین شاه بعنف خواهر تنی خود را پس از کشتن امیر کبیر وادار کرد که بازدواج میرزا کاظم خان پسر اعتمادالدّولهٔ نوری درآید.

تالار عمارت نظامیه در داخل درهر چهار طرف متضمن پرده هائی نقاشی است که سراسر چهارطرف دیوار داخلی تالار را پوشانده، در قسمت غربی ناصرالدین شاه بر تخت جلوس کرده و صدر اعظم وپسرش نظام‌الملك و پسران خرد سال شاه در دو طرف تخت او ایستاده اند. سه طرف دیگر نقش کلیهٔ رجال و اعیان و ارباب مناصب لشکری وکشوری است که صورت همه بحال ایستاده نموده شده است.

در گوشهٔ شمال شرقی تالار در یك پرده صورت نمایندگان مختار خارجه نقش است که در یك طرف ایشان میرزا سعیدخان وزیر دول خارجه نموده شده ودر طرف دیگر میرزا عباسخان منشی اوّل این وزارتخانه.

میرزا سعید خان انصاری که بعدها مؤتمن‌الملك لقب گرفت و ازمنشیان زیر دست امیرکبیر بود در تاریخ ربیع‌الثانی ۱۲۶۸ که میرزا محمدعلیخان شیرازی وزیر دول خارجه فوت کرد بکفالت وزارت خارجه منصوب شد ودرست یك سال بعد عنوان وزیر دول خارجه را یافت و این دوره از وزارت او تا شعبان ۱۲۹۰ یعنی تا تاریخی که حاجی میرزا حسینخان مشیرالدوله وزارت خارجه را هم ضمیمهٔ مشاغل صدارت خود نمودطول کشید.

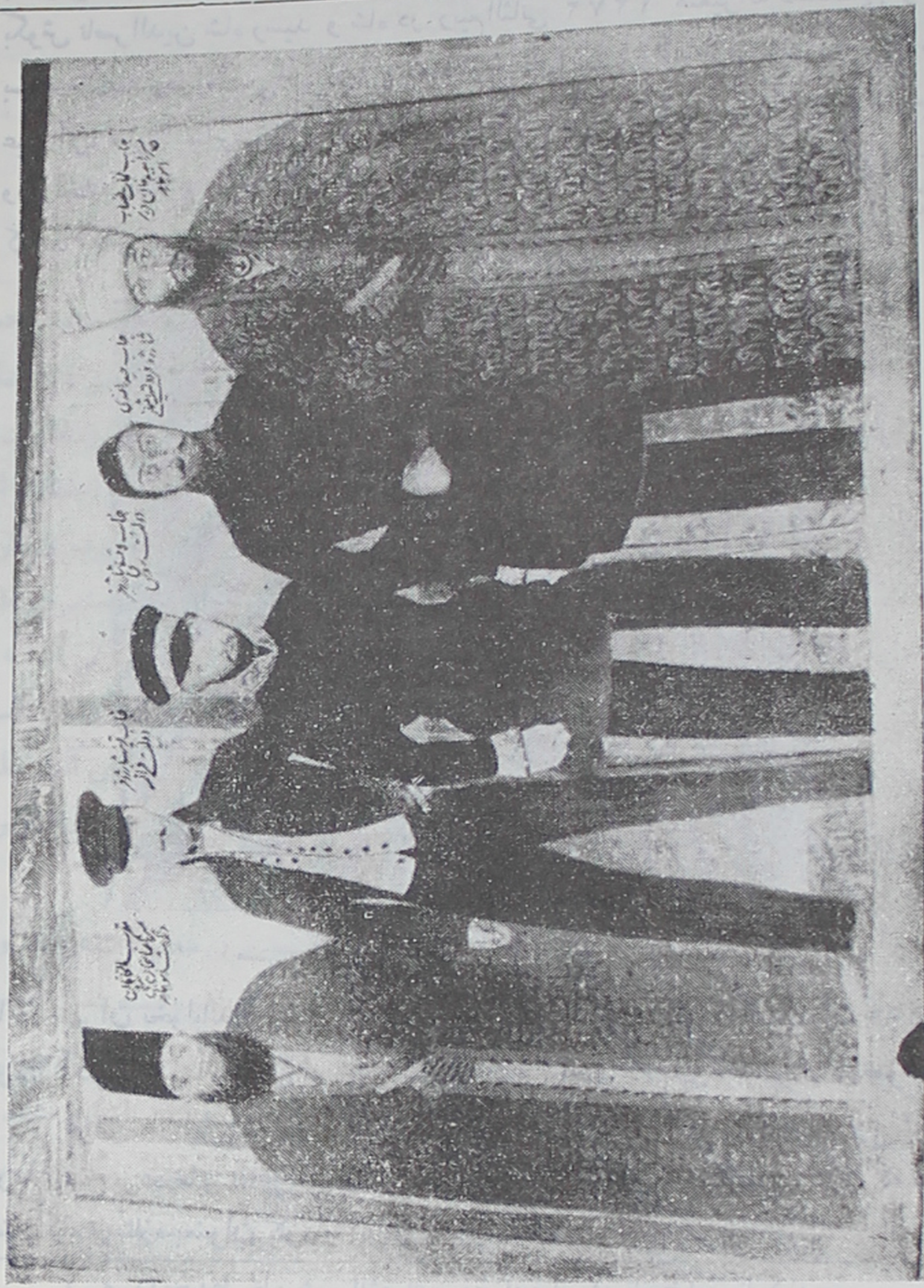
امّا میرزا عباسخان تفرشی منشی اول وزارت خارجه در این تاریخ نیز از منشیان مرحوم امیرکبیر بود و در مدّت وزارت خارجهٔ میرزا محمدعلیخان شیرازی و میرزا سعید خان مؤتمن‌الملك همواره در دفتر این وزارتخانه بسمت منشیگری خدمت میکرد تا آنکه بعد ها قوام‌الدّوله لقب یافت و در ۱۳۰۵ که یحیی خان مشیرالدّوله از وزارت خارجهٔ برکنار شد وزیر خارجه گردید و او تا هجدهم محرم ۱۳۱۴ که تاریخ فوت وی است همچنان در این مقام بود.

در این قسمت از نقاشیهای تالار نظامیه چنانکه مشاهده میشود فقط تصویر سه تن از نمایندگان خارجه نموده شده اول حیدر افندی کار دار سفارت عثمانی دوّم لاگوفسکی ۱ کاردار سفارت روسیه سوّم کنت گوبینو ۲ کاردار سفارت فرانسه که در سال ۱۲۷۳ باین مأموریّت بطهران آمده بود.

نکتهٔ مهم اینکه در این پرده صورتی از نمایندهٔ انگلیس دیده نمیشود، علت این مسأله تیرگی روابط بین ایران و انگلیس در این تاریخ مخصوصاً نقار سختی بود که بین میرزا آقاخان صدر اعظم و چارلس موری ۳ وزیر مختار انگلیس بروز نموده و منجر بقهر کردن موری از طهران بتاریخ ربیع‌الثانی ۱۲۷۲ شده بود.

دولت ایران در سال ۱۲۷۲ سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه فرمانفرمای خراسان را بلشکرکشی بهرات وتسخیرآنجا وا داشت و انگلیسها که از این قضیه‌راضی نبودندو میکوشیدند که این‌ولایت را از ایران مجزّا کنند بوزیرمختارخود دستور داده بودند که برای ترك طهران و قطع روابط سیاسی با ایران پی بهانه بگردد، موری هم

۱ - Lagowsky   ۲ - Comte Gobineau   ۳ - Sir Charles Murray



میرزا سعید خان وزیر خارجه و میرزا عباسخان منشی اول آن وزارتخانه و هیأت نمایندگان خارجه در طهران

بدگوئی از شاه و صدر اعظم را روز بروز درطهران بیشتر میکرد تا آنجا که این صحبتها بگوش ناصرالدین شاه رسید و شاه در ربیع الثانی ۱۲۷۲ متغیرانه دستخطی راجع بسوء معامله ومراتب بی‌ادبی‌آن‌وزیر مختار خطاب بمیرزا آقاخان نوشت ودستور دادکه عین آنرا میرزا عباس خان منشی اول وزارت خارجه و میرزا ملکم خان مترجم آن وزارتخانه باطلاع نمایندگان دیگر دول بیگانه مقیم طهران برسانند و ایشان نیزچنین کردند، فاش شدن مضمون این دستخط چارلس موری را برآن داشت که بیرق انگلیس



مستر موری وزیر مختار انگلیس و اعضای سفارت

را در طهران بخواباند وطهران را ترك گوید، متعاقب حرکت او از طهران بود که دولت انگلیس رسماً بایران اعلان جنگ کرد و ببوشهرومحمره لشکر پیاده نمود.

غرض از این بحث آنکه اگر چه بنای نظامیه در ۱۲۷۰ شروع شده ۱ تاریخ اتمام پرده های نقاشی آن و نصب آنها در تالار زودتر از سال ۱۲۷۳ که در آن کنت گوبینو تازه بعنوان کاردار ایران آمده بوده است انجام نگرفته است.

---

۱ ـ میرزا محمدعلی‌خان شمس‌الشعراء سروش اصفهانی در تاریخ این بنا گوید:

کلك مشکین سروش از پی تاریخ نوشت «ای نظامیه طربزائی آباد بپای»

اشعار خوب

حبسیهٔ مجیرالدین بیلقانی

بقلم آقای حسین باستانی راد

ارباب ذوق و شعراء فضلای پیشین ما را رسمی ستوده و شعاری پسندیده بوده که هر یك منتخباتی از آثار معاصرین و یا قدما را از نظم یا نثر و حکایتی شیرین و واقعهٔ طرفه در مجموعه‌هائی گرد می‌آوردند که از آنها به جُنگ یا سفینه یا بیاض تعبیر میشده است.

نگارنده که هستی خود را صرف جمع‌آوری آثار پیشینیان و تتبع و استفاده از آنها نموده با همیت این ذخائر ادبی و گنجینه‌های معرفت و دانش متوجه بوده و بگرد آوردن آنها اهتمامی بیش از حد بذل داشته و آنچه از این مجموعه‌ها که از دستبرد زمانه و دست مخرب طبیعت مصون مانده و روشنی بخش دیدهٔ ما میگردد علاوه بر آنکه از ذوق و سلیقهٔ ادبی جامع آن حکایت میکند اطلاعات و فوائد گرانبهائیرا شامل است و نقطه‌های تاریك و مبهم حالات بزرگان را مبرهن میسازد. و چون نویسندگان آنها اغلب شعرا یا اهل فضل و کمال بوده‌اند ازحیث صحت مندرجات بیشتر مورد اطمینانند و از غلط نویسی کاتب‌ها و محررها بر کنار و مبراء.

از این جمله در مجموعهٔ نفیس وقدیمی که دراواسط قرن هفتم نوشته شده وآثار نادری ازشعرا و فضلا درآن دیده میشود که درنوع خود بسیار نافع و ممتع است قطعه‌ای از مجیرالدین بیلقانی با مقدمهٔ مشعر بمحبوس بودن شاعر درآن دیده شده که چون این اثر فقط در این مجموعه هست و در دیگر تواریخ و تذکره ها بآن اشاره نشده لذا عیناً با حفظ رسم‌الخط آن زمان برای استفادهٔ خوانندگان محترم مجلهٔ یادگار نقل میشود و امید است که ازین پس بتقدیم بعضی از مندرجات دیگر این مجموعه ها در یادگار عزیز یادگاری از بنده باشد.

مجیر الدین بیلقانی گوید بوقتی کی محبوس بوذ در حبس اتابك محمد بظهیر الدین کرجی مستوفی نوشت چون برسالت آمده بود از اتابك قزل رحمهم الله

خداوندم ظهیر الدین ادام الله ایامه — که ازفضل وهنرجز صدرسلطانرا نمی‌شاید
همی داند بعقل کامل و رأی رفیع خوذ — که چرخ ازرق الا زرق ودستانرا نمی‌شاید
نباتی کز قضاء بی ثبات او همی خیزذ — اگر چه محض جان داروست درمانرا نمی‌شاید
ولی در پنجهٔ قهرش سر شاذی نمی دارذ — سری باقبضهٔ تیغش گریبان را نمی‌شاید
شبش گر طرهٔ عذراست دروامق نمی گیرد — مهش گرجبهت حوراست رضوانرانمی‌شاید
مراچون گوی سرگردان اگردارذعجب نبوذ — چنان گوئی که الازخم چوگانرا نمی‌شاید
مراقطب معالی خواند برجارم فلك عیسی — ببندم کرد یعنی قطب دوران را نمی‌شاید
زشه درخط بیم‌زیرا که خطی دارذ ازگردون — که این حسان سخن فی الجمله احسانرا نمی‌شاید
ولیکن گرتوحال من زگبر زند خوان پرسی — بگویذ کین مسلمان بند و زندانرا نمی‌شاید
بشکل هدهدی بیش سلیمان آمدم صدرا — چه دانستم که هدهد سلیمان را نمی‌شاید
اگر شه رای آن دارذ که آزادم کنذ زیبذ — که روزعید اضحی حبس وحرمانرانمی‌شاید

اگرقربان کند باری تو نزدش قربتی داری
بگوکو سخت فربه نیست قربانرا نمی شاید

***

مجیرالدّین بیلقانی که بقول اصح درسال ۵۸۹ فوت کرده یابقتل رسیده است از فحول شعرای ارّان وعراق و از مدّاحان مخصوص اتابك شمس الدّین ابوبکر ایلدگز (۵۴۱ـ۵۶۸) و دو پسرش نصرة الدّین ابوجعفرمحمد جهان پهلوان (۵۶۸ـ۵۸۲) ومظفرالدّین عثمان قزل ارسلان (۵۸۲ـ۵۸۷).وعلاء الدّوله عجمشاه علوی همدانی و بعضی ازامرای محلی خلخال است واقلاتا تاریخ ۵۸۷ که سال‌قتل اتابك قزل ارسلان است و مجیر مرثیهٔ او را گفته درخدمت این امرا میزیسته است و پیوسته او و یك عدّه ازشعرای همعصر او مثل جمال الدّین محمدبن عبدالرّزاق اصفهانی و اثیرالدّین اخسیکتی وجمال اشهری بایکدیگر بشعر معارضات و مهاجاتی داشته‌اند.

واقعهٔ حبس او که قطعه شعر فوق شاهد آنست درست روشن نیست همینقدر از یکی دوسطری که درصدر این قطعه بنثر نوشته شده چنین برمی‌آید که اتابك جهان پهلوان که در همدان و عراق باتابکی طغرل سوم سلطنت میکرد وقتی که مجیرالدین بیلقانی ازجانب برادر اوقزل ارسلان والی وفرمانده سپاه درآران بسفارت آمده بود اورا بحبس انداخته بوده است واین واقعه که مسلماً قبل ازسال ٥٨٢ سال مرگ اتابك جهان پهلوان اتفاق افتاده ظاهراً چندان طولی نکشیده چه مجیرالدین بعدها مکرر بمدح اتابك قزل ارسلان پرداخته حتی چنانکه اشاره کردیم مرثیهٔ قتل او را هم که در ٥٨٧ رخ داده گفته است.

اما ظهیرالدین کرجی مستوفی که مجیرالدین او را واسطهٔ رساندن عرض حال منظوم خود باتابك جهان پهلوان ساخته و باقرب احتمالات ازمستوفیان دیوان همین اتابك بوده با اینکه ازمنشیان بزرگ زمان خود محسوب میشده احوال اورا درهیچ جا ضبط نکرده‌اند فقط در دو مأخذ اشاره‌ای بنام ونشان او هست که ازهمانها مراتب فضل و بلندی مقام او درانشاء ظاهر میشود اول درکتاب راحة الصدور که مؤلف آن محمدبن علی بن سلیمان راوندی در مقدمهٔ آن کتاب (ص ٥٤) آنجا که ازخال خود زین الدین سخن میراند میگوید که اودرسال ٥٧٧ قصیده‌ای بعربی ساخت و برخواجه عزیزالدین مستوفی خواند وکسی بر یك لفظ آن خرده گرفت «خواجه ظهیرالدین کرجی که واحد عصر و یگانهٔ دهر بود» آن عیب جوئی را وارد ندانست و برگفتهٔ زین الدین مرحبا گفت، دوم در مقدمهٔ کتاب مرزبان نامه که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف یافته سعدالدین وروایتی مؤلف مرزبان نامه درمقدمه این کتاب (ص ٥ ازچاپ سوم طهران) آنجا که از طریقه‌های مختلف انشاء گفتگو میکند میگوید که: «اما طریقتی که خواجهٔ فاضل ظهیرالدین کرجی داشت کتبهٔ عجم از نسج کتابت برمنوال او اگرخواهند قاصر آیند ولو کان بعضهم لبعض ظهیراً ...»

در راحة الصدور در دو مورد (صفحات ٣٤١ و ٣٥٠) گفتگو از [illegible] «ظهیر منشی» است که شیعی مذهب بوده ودر دستگاه طغرل سوم میزیسته و بالأخره هم با خواجه عزیز مستوفی سابق الذکر که دراین تاریخ وزارت طغرل سوم را داشته وجمعی

دیگر از امرا برضد طغرل توطئه کرده ودرنتیجه درهفتم ذی‌الحجه ۵۸۳ همگی بدست طغرل کشته شده اند هست .

احتمال قوی میرود که این ظهیر منشی همان ظهیرالدّین کرجی مستوفی مذکور در فوق باشد که مجیرالدّین اورا پیش اتابك جهان پهلوان شفیع خود ساخته بوده است چه او نیز چنانکه دیدیم درهمین ایام در دستگاه سلاجقه عراق وهمدان مخصوصاً طغرل سوّم و اتابك مخصوص او جهان پهلوان میزیسته و منشی نیز بوده است .

این بود آنچه ما توانستیم راجع باحوال این ظهیرالدّین کرجی مستوفی و منشی بدست بیاوریم و مخفی نماندکه کرجی منسوب است بکرج که آبادی معتبری بوده است در نزدیکی سلطان آباد عراق حالیه قریب بمحل کنونی آستانه از محال کره رود .

(یادگار)

مهتران عصر ما

بسر بخاك کریمان رفته رفتن به	که سوی درگه این‌مهتران عصر بپای
ازآنکه‌هیچ‌ازین‌مهتران‌زبیش‌وزکم	روا نگردد در هیچ حاجت ورای
اگر شفیع کنی خاك آن کریمان را	روا کند بهمه حال‌حاجت توخدای
وگربمانند این‌مهتران برین‌سیرت	چگونه عمر گذاریم وای برما وای

(دهقان‌علی شطرنجی)

مهمترین جامع التواریخ مصور

بقلم آقای

دکتر مهدی بهرامی

در تحت عنوان «نسخه های مصوّر جامع التواریخ رشیدی» استاد دانشمند آقای عباس اقبال مُدیر محترم مجلهٔ یادگار هفت نسخه از کتبی را که در ربع رشیدی نوشته شده انتشار داده و توجّه خوانندگان را باهمیت تاریخی آنها جلب نموده‌اند ولی یکی از آنها بالنسبه مهمتر و درخور آنست که جداگانه ازنظر صنعت مورد مطالعه قرارگیرد.

البته جای هیچگونه تردید نیست که منظور اصلی نگارندهٔ این مقاله تحقیق تاریخی ومعرّفی نسخی بوده است که در زمان حیات خواجه رشیدالدّین فضل‌الله نوشته شده ولی نباید گمان برد که تصاویر این نسخ همه در یکزمان و در ربع رشیدی تهیه شده باشد اینك برای رفع چنین سوء تفاهمی زمان نقاشی آنهارا دراینجا بطور اختصار تعیین می کنیم :

۱ــ بخش آخر جامع التواریخ موزهٔ بریتانیا بنشانهٔ ADD.16888 راجع بتصاویر این نسخه اطلاع درستی دردست نیست.

۲ــ دوقسمت از نسخهٔ عربی جامع التواریخ که درسال ۷۰۷ــ۷۱٤ نوشته شده قدیمترین نسخهٔ تاریخ داری است که تا کنون نوشته شده است، برخلاف عقیدهٔ برخی از دانشمندان چنین بنظر میرسد که تصاویر این کتاب همه پیش از سال ۷۱۸ بدست چند استاد در ربع رشیدی باتمام رسیده باشد.

۳ــ اوراقی از یك نسخهٔ مصوّر همان چند ورق از جامع التواریخ است که در مجموعهٔ پاریش واتسن Parish Watson موجود و تصاویر آنها را بپایان قرن هشتم هجری نسبت میدهند.

بعلاره در امریکا در مجموعهٔ کورکیان و در موزهٔ متروپلیتن متجاوز از پنجاه صفحهٔ دیگر مشاهده میشودکه برخی از آنها سابقاً در ضمن حراج مجموعهٔ طباخ بفروش رسیده و بر روی یکی از آنها تاریخ ۷۱۸ نیز خوانده میشود ولی در صحت این تصاویر تردید است ۱ .



تصویر درخت بودا در کتاب جامع التواریخ ادینبورگ (۷۱٤)
(نقل از مجله صنایع اسلامی ۱۹۳۵)

٤ - نسخهٔ جامع التواریخ کتابخانهٔ پاریس بنشانه Supp. persan 1113 بسیار مشهور و باعتقاد مرحوم بلوشه در زمان حیات خواجه رشیدالدّین تهیه شده است ۲ ولی پس از تحقیقات کاملتری در نمایشگاه لندن معلوم شد که تصاویر این نسخه همه متعلق بآغاز قرن نهم هجری میباشد ۳ ،

۱ - رجوع کنید به

Catalogue Des Objets D , art d ‘ orient composant La collection De M . Emile Tabbagh , Vente De Hôtel Druot , Paris 20-21 Mars 1935 , Fig . 136-145 , S . Dimand , A handbook of Mohamedan decorative arts ’ N . Y. 1930 Fig . 3 .

۲ - E. Bloohet , Des enluminures des Miniaturistes Orientaux Paris 1926 PP . 76-78

۳ - Binyon , Wilkinson , Gray , Persian Miniature , Painting , London 1933 , P.35

پرفسور کونل با ذکر نمونهٔ تاریخ داری که در سال ۷۹۰ ساخته شده و بامقایسه باتصاویر جامع التواریخ دولت رامپور تصاویر نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس را اولاً جدیدتر از سال ۷۹۰ دانسته و ثانیاً نشان داده است که برخی از تصاویر آن از روی نسخهٔ دولت رامپور تقلید شده است ۱.

۵ - نسخهٔ جامع التواریخ طوپقاپوسرای استانبول .... شامل دوجلد و بزبان



تصویر کوههای هندوستان در کتاب جامع التواریخ رشیدی (۷۱۴)
(نقل از مجلهٔ صنایع اسلامی ۱۹۳۵)

فارسی است در پشت جلد اوّل آن در میان ترنجی که بسبك تیموری تذهیب شده تاریخ انجام کتاب را ۷۱۷ نوشته و نام شاهرخ بن امیر تیمور گورکانی در پشت جلد دوّم خوانده میشود. چنانکه آقا اوغلو یاد آور شده بیشتر تصاویر این کتاب در زمان تیموریان مرمّت گردیده و آنچه بالنسبه سالمتر مانده (مانند اوراق ۲۵۵ تا ۲۸۵)

۱- E. Kúhnel, Survey Of Persian Art Vol. III PP. 1838 - 39

و رنگ‌آمیزی (آبی پررنگ و قهوهٔ و قرمز شنجرفی) سبک نقاشی قرن هشتم را حفظ نموده است ولی متن رنگ پریدهٔ تصاویر و طرحهای بیجان و نا ملایم این نسخه‌فرض اغاز قرن هشتم را از نظر دور میسازد.

همین عقیده را دیگران نیز اظهار داشته‌اند ۱.



تصویر زاغ در کتاب منافع‌الحیوان (۶۹۹) پیرمرگان
(نقل از مجلهٔ صنایع آسیائی ۱۹۳۵)

ربع رشیدی یکی از بزرگترین مراکز فن نقاشی و تذهیب کشور بوده که نامش در ردیف شیراز و تبریز و هرات در تاریخ صنایع اسلامی ایران بثبت رسیده بلکه

۱ - Aga Oglu Preliminary Notices On Some Persian Illustrated Manuscripts In The Topkapu Saray Muzesi, Ars Islamica 1934-35 PP. 183-184

Ivan Stchoukine, La Peinture Iranienne, Paris 1936, P.84

نسبت بآنها از حیث زمان تقدم داشته و در پیشرفت فن آرایش کتاب نقش بزرگتری را ایفا نموده است.

علت اعتبار روز افزون آن موقع جغرافیائی و اقتصادی تبریز پای تخت ایلخانان بوده که پس از زوال دولت عباسی و از بین رفتن راههای جنوبی کشور و بندرسیراف و بصره اعتبار یافته و مستقیماً از راه ارمنستان وارز روم و طرابوزان بدریای سیاه و روم وکشورهای اروپای شرقی و جنوبی ارتباط پیدا کرده و مرکز تلاقی خطوط بازرگانی آسیائی واروپائی را تشکیل میداده و از روی سیاحت نامه هائیکه از مسافرین ایطالیائی واروپائی دردست مانده بسهولت میتوان بمنتهای رونق بازارهای تبریز پی برد ۱.



تصویر تولد حضرت رسول درکتاب جامع التواریخ (۷۰۷) دانشگاه ادینبورگ
(نقل از کتاب نقاشی در اسلام تألیف آرنلد)

راجع بجماعت هنگفتی از قرّاء خوش آواز وطلاب علم و علما و هنرمندان و مؤذنین وکارگران که از اطراف و اکناف جهان در ربع رشیدی گردآمده وکاروانسراهای عالی و دکاکین و خانه‌ها و حمامها و بساتین و کارخانه های کاغذ سازی و رنگ رزی و نخ ریسی و دارالضرب و بیمارستان و دانشگاه وکتابخانه که بدستور خواجه رشیدالدین

۱ - W. Heyd, Hestoire du Commerce du Levant Au Moyen Age Leipzig 1923, II P.110

در آنجا ساخته شده بود در نامه ایکه خواجه بپسرش سعدالدین حاکم شام نوشته مطالب مفیدی ذکر شده که مرحوم ادوارد برون و آقای مجتبی مینوئی آنرا مورد استفاده قرار داده‌اند ۱.



تصویر مجلس الهام بحضرت مریم درکتاب جامع التواریخ رشیدی (۷۰۷) دانشگاه ادینبورگ
(نقل از کتاب نقاشی در اسلام تألیف آرنلد)

بطور کلی حملهٔ خانمان سوز مغول موجب از بین رفتن صنایع کشور نگشته و بلافاصله پس از سالهای سخت ۶۱۷ تا ۶۲۹ دربیشتر کشور دست بمرمت و ساختمان زده شده و آثاری مانند محراب زرین‌فام متعلق بمسجد میدان کاشان که در نهایت امتیاز

---

۱ ـ در ضمن مکاتبات رشیدی شمارهٔ ۵۱ که بیشتر در تصرف ادوارد برون بوده و خلاصهٔ آنرا درکتاب «تاریخ ادبیات ایران» متن انگلیسی ص۸۰ ـ ۸۷ انتشار داده و امروز در کتابخانهٔ بریتیش نگاهداری میشود و آقای مینوی ترجمهٔ کامل آنرا با عکس بچاپ رسانیده است:

Bull. Of the American Institut For Iranian Art and Archaeology June 1938, Pp. 248-252

در سال ۶۲۳ ساخته شده (امروز در موزهٔ برلن) گواه اعتبار کارگاههای بزرگ کاشی است که هنوز بسبك دوران خوارزمشاهیان پایدار مانده بوده.

نمونهٔ آثار بعد از این تاریخ نیز در امامزادهٔ یحیی ورامین (۶۶۰ تا ۶۶۳) و در مسجد جامع رضائیه (۶۷۶) و میل رادکان شرقی در خراسان (۶۸۰) و برج علاءالدین در ورامین (۶۸۸) و برج کاشمر و پیر بکران (۶۹۸-۷۰۳) و آرامگاه بایزید بسطامی (۶۹۹-۷۰۳) مشاهده میشود که همه در شمار زیبا ترین ابنیهٔ کشور بشمار رفته و از حیث کاشی کاری یا گچ بری یا تزیینات آجری بسیار ممتازند و نام



تصویر حضرت مریم در کتاب آثار الباقیه (۷۰۷) دانشگاه ادنبورگ
(اقتباس از طرح ژزفین کلیو در کتاب نقاشی ایران)

عبدالمؤمن بن شرفشاه نقاش تبریزی که در مسجد رضائیه کار کرده و محمدشاه در پیر بکران و محمد بن حسین بن ابی‌طالب مهندس دامغانی در آرامگاه با یزید بسطامی در تاریخ هنرهای کشور جاودان خواهد ماند.

اما نقاشی کتاب تا پیش از سال ۷۰۰ هجری رونق زیادی داشته و سبك زمان خوارزمشاهیان که در نیمهٔ دوم قرن هشتم هجری رو بتنزل گذارده بود بیم آن میرفت

که در میان تأثیرات زیاد بیگانه که بدست مسیحیون یا اهالی ترکستان در تبریز اشاعه می‌یافت نیست و نابود گردد.

ولی خوشبختانه توجه غازان خان بپرورش ونگاهداری عناصر ایرانی جان ورونق تازه‌ئی بقوای ذوقی ملی ایرانیان بخشید و دوران جدیدی در فن نقاشی کشور بروز نمود وآنرا باید بمنزلهٔ نهضت بزرگی دانست که بایجاد شاهکار هائی مانند جامع‌التواریخ رشیدی (٧٠٧-٧١٤) و شاهنامه مشهور بنام دُمت (در حدود ٧٣٥) منتهی گردیده است.

درنقاشی کتاب آثار اولی چنین بنظر میرسد که ازدوره‌ایست که هنوز نقاش ایرانی شخصیت کاملی احراز نکرده و در مقابل تأثیرات زیاد بیگانگان مفتون و متحیر بوده است، طرفداری شدید ایلخانان از اقوام بودائی و مسیحی ویهود و ارتباط روزافزون با سواحل دریای مدیترانه و آسیای مرکزی ازچندی پیش مقدمات آنرا فراهم کرده‌بود.

اما دورهٔ دوم که حاکی از جنبشی ملی است دوره‌ایست که ایرانیان پس ازآشنائی بسبک‌کار اروپائیان و مؤانست با ذوق و سلیقهٔ نقاشان ترکستان طرز بیان اندیشه و تخیلات صنعتی‌ملی خود را تکمیل نموده و با فتح و فیروزی‌کامل طلیعهٔ سبک جدید نقاشی را بدنیا اعلام داشته‌اند و سبک‌کار ایشان دراین دوره همان شیوه‌ایست که بعدها در بغداد و شیراز یا هرات و تبریز دنبالهٔ آن ادامه یافته و تکمیل گردیده است.

بهمین مناسبت زمان ساخت تصاویر کتاب جامع التواریخ رشیدی ادنبورگ را باید پیش از دورهٔ دوم اعتبار ربع رشیدی (٧١٨-٧٣٦) یعنی دورهٔ وزارت خواجه غیاث‌الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله دانست.

بطور اجمال میتوان تصاویراین نسخه جامع‌التواریخ را بقرار ذیل تقسیم نمود

١ - وابسته بشیوه ترکستان و چین: تصویر درخت بودا ١ و کوههای هندوستان ٢

---

١ - Martin, The Miniature painting, London 1912 II PL. 31

٢ - E. De Lory L, Ecole de Tabriz R.A.A 1935 Pl. iii

و نجات حضرت موسی ۱ و جام سحر آمیز بودا ۲ و غیره .

در این تصاویر بیشتر مناظر طبیعت طرف توجه سازنده بوده و همه بسبک نقاشی چین ساخته شده و از روی نمونه‌هائیکه درقرن هشتم هجری هنوز در ترکستان رواج داشته اقتباس گردیده است .

رشته کوههای بلند هندوستان یکی از زیباترین مناظر این کتاب است و آن شبیه بقلل مرتفعی است که در پشت سرهم سر بفلك کشیده و بتدریج ارتفاع یافته است در پیش تصویر تپه‌های متوسط و درختان وسیلهٔ سنجش بلندی رشته کوههای بزرگ گردیده و بدین طریق بنظر بلندترین قلل روی کره زمین را در نظر بیننده جلوه‌گر می سازد .

دور کوهها را رشته‌ای ازصخره فرا گرفته وبسبک مرسوم نقاشی چین پررنگ‌تر (ناشی از بکار بردن مرکب چین) نموده شده وخطوطی چندسبك کار را تأیید کرده است.

در نمایش حرکت امواج آب که درضمن راه کف آورده بصورت هلالهای روی‌هم انباشته که درروی آن گل های تزیینی بوجود آمده و حباب‌های کوچك هوا اطراف آنها گرفته و همچنین دوماهی درشت که یکی روبجلو و دیگری در برابرش خم شده نمونه‌های اصلی چینی همان تصاویرروی ظروف بوده که تا دورهٔ سونگ (۹۶۰ـ۱۲۷۹ میلادی) در ترکستان و چین متداول بوده است .

درخت کهن‌سال بودا مجوّف و بصورت رشته‌های باریکی با زمین اتصال یافته و گره هـای بزرگ چوب آن در میان هلالهای متحدالمرکز مانند چشمان درخت نموده شده ، نظیر این درخت درکتاب منافع الحیوان مجموعهٔ پیرپن مرگان نیز مشاهده‌شده و مخصوصاً از مقایسهٔ طرز نمایش جریان آب که عیناً در این دونسخه بیك سبك‌نمایش یافته میتوان یقین داشت که اولین بخش تصاویر کتاب منافع الحیوان در ربع رشیدی ساخته شده و هیچ یك از تصاویر کتاب متعلق بمراغه نیست .

۱ـ E. de Lorey , L, Ecole de Tabriz R.A.A.I935PL. xlll

۲ـ E. Kúhnel,Miniaturmalarai Im Islamischen Orient Berlin1922,PL.26.

از مقایسهٔ آن با کتاب آثار الباقیه دانشگاه ادینبورگ که درسال ۷۰۷ نوشته‌شده عناصر رومی آنرا نیز میتوان بیان نمود ۱،

۲- وابسته بسبك نسطوری ومسیحی- تصویر جبرئیل وحضرت رسول ۲ ومعراج ۳ و الهام بحضرت مریم ۴ و تولد حضرت رسول ۵ ونصب حجرالاسود در کعبه ۶ وغیره

نقاشی مسیحی هم از راه ترکستان و هم مستقیماً از روم در تبریز راه داشته و تمیز بین آنها چندان آسان نیست وتمایل عقیدهٔ برخی از مستشرقین مانند آرنلد بسمت ترکستانست چنانکه سبك نمایش بالهای جبرئیل که درکنار بازوان او قرار گرفته با نمونه های مانوی بیش از آثار مسیحی ارتباط دارد ۷ درصورتیکه در تصویر تولدحضرت رسول فرشتگان شبیه بنمونه‌های مسیحی با دو بال کوچك که درپشت آنها جا گرفته و زلفان حلقه داربسمت طفل نوزاد رو آورده ودر پشت ستون ایوان پیرمردی ریش سفید (یوسف) مجلس تولدحضرت مسیح رابیادمیآورد.

همچنین درتصویر الهام بحضرت مریم درموقع آب آوردن ازچشمه وپیکر جبرئیل بدون‌بال که بی‌شباهت‌بیکی‌ازتصاویر حواریون‌نیست نکاتی‌ازنقاشی‌مسیحی‌اقتباس‌گردیده.

قامت بلند و چین‌های فراوان جامهٔ حضرت محمد و چهرهٔ جبرئیل با ابروان مورّب و چشمان کوچك دنباله‌دار و طرز نمایش هالهٔ نور همه فرض تأثیر ترکستان‌را تأیید میکند و باید گفت که آنچه مستقیماً نقاشان تبریز از روی تابلوهای کوچك‌اروپائی که ارغون در نامهٔ خود بفیلیپ لبل نام برده ۸ یا از طرف مبلغین دین مسیح در کوچه و بازار بمعرض نمایش گذارده میشده آموخته‌اند چندان زیاد نبوده و منشأ اصلی سبك نقاشان کتاب جامع‌التواریخ ادینبورگ ترکستان بوده است.

۱- تصاویر نسخهٔ منافع‌الحیوان مجموعهٔ پیرپن مرگان بسیار متفاوت است و لااقل در سه زمان مختلف ساخته شده که اولین آن یکی پس از تاریخ‌کتاب ۶۹۹ وآخرین آنها در قرن نهم یا دهم بوده‌است
رجوع شود بکتاب نقاشی ایران در زمان عباسیان ومغول تألیف ایوان چوکین ص ۸۰-۷۹ و
Arnold and Grohman , The Islamic Book , Florence 1929 Flg 36-39

۲- نقاشی در اسلام تألیف Arnold تصویر ۲۰ ۳- ایضاً ۵۶

۴- « « ۲۴ ۵- « « ۲۳ ۶- « « ۱۹

۷- « ص ۱۰۱-۹۹

۸- D,Ohsson, Hist. des Mongols, Lahaye 1834-35

مکاتیب تاریخی

سواد رقم عباس میرزا نایب السلطنه

بمیرزا محمدعلی آشتیانی

این نامه که اصل آن بتاریخ شوال ۱۲۳۸ قمری بخط و انشاء مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی بوده محتوی دستورهائی است که قائم‌مقام ازجانب نایب‌السلطنه بمیرزا محمدعلی مستوفی آشتیانی مأمور فوق‌العادهٔ ایران در ارزنةالروم میدهد واین مأموریت متعاقب جنگهای ایران وعثمانی(۱۲۳۷-۱۲۳۸) و شکست سخت سپاهیان عثمانی وتقاضای مصالحهٔ آن دولت از ایران صورت گرفته بوده‌است

میرزا محمدعلی آشتیانی متخلص بمایل از مستوفیان مخصوص نایب‌السلطنه و از اجلهٔ منشیان و از شعرای با ذوق عهد اوست و در دیوان او سمت وزارت جنگ داشته و او پسر میرزا کاظم و عم میرزا حسن مستوفی الممالك اول است و میرزا حسن پدر میرزا یوسف مستوفی‌الممالك ثانی صدر اعظم ناصرالدین شاه و جد مرحوم میرزا حسن خان مستوفی‌الممالك ثالث از بزرگترین رجال دورهٔ مشروطه است .

میرزا محمدعلی که در حدود شوال ۱۲۳۸ مأمور بستن عهدنامهٔ صلح با دولت عثمانی شده بود بالاخره در محل ارزنةالروم با محمد امین رؤف پاشا سر عسکر و نمایندهٔ عثمانی عهد نامه ای بر اساس عهدنامهٔ سال ۱۱۶۰ که بین نادرشاه و عثمانی بسته شده بود با پاره‌ای تغییرات منعقد ساخت و این معاهده که بمعاهدهٔ اول ارزنةالروم موسوم است در یکشنبه نوزدهم ذی‌القعدهٔ ۱۲۳۸ قمری تحت هفت ماده در طهران بامضا رسید ،

مراسلهٔ ذیل که سواد آن درجزء منشآت قائم مقام نیز بطبع رسیده یکی از شاهکارهای منشیانهٔ آن نویسندهٔ بزرگ ونمایندهٔ کمال زیرکی او در امور سیاسی است ما مخصوصاً آنرا در اینجا با پاره‌ای توضیحات نقل کردیم تا مردم عصر ما بدانند که در صد و چند سال پیش از این که «دیپلوماسی» جدید درمیان ما هنوز معمول‌نشده بود بزرگان ما درباب مصالح ملکی چگونه‌فکر میکرده وبا چه احتیاط و مهارت عمل مینموده‌اند ؛ رحم‌الله معشرالماضین

«عالیجاه مقرب‌الخاقان میرزا محمدعلی بداند که تعریف و توصیف چند که از سر عسکر ارزنة‌الروم درضمن شروح مرسله نوشته بود بنظر ما رسید و اگر سرعسکر که ازدولت عثمانی وکیل مصالحه است دانا و عارف و واقف است چنان نیست که وکیلی که ما از این دولت فرستاده باشیم نادان و جاهل و غافل باشد، آن عالیجاه که اورا بآن شدّت عالم بآداب مناظره و استاد در فنون محاوره دیده و دانسته است این مطلب را نیز بداندکه اگر ما پایهٔ آن عالیجاه را دون پایهٔ او میدیدیم و بهتر و برتر نمیدانستیم با وکالت مطلقه در مقابل او نمیفرستادیم، دیگر آن عالیجاه نوشته است که سر عسکر بهرچه مأذون است ناطق است و از هرچه مأذون نیست ساکت ما تصدیق عرض آن عالیجاه را در این باب می‌کنیم لکن در نظر آن عالیجاه البته هست که یرملوف با آنکه اختیارنامهٔ طالش و قراباغ را در بغل داشت چون از صدر چندان مبالغه واصرار نشد و قائم مقام بجنگجوئی متهم و برکنار شد همین سخن را اشدّ بر این تحویل داد و هیچ چیز دیگر نداد و مراجعت نمود[1] وهر نوکری که از دولتی مأمور چنین‌خدمتی شود رسم و قاعده این است که همین طور حرف بزند و غیر این نگوید و نکند، آن عالیجاه هم باید بهمین سیاق خود را بسر عسکر بشناساند لکن در واقع و نفس‌الأمر خودرا بهرچیز که خیر و صلاح دولت قاهره است مأذون ومختار داند، واینکه آن عالیجاه نوشته بود که رجال عثمانی مردم فارغ‌البال بی شغل و بیکارند و بتأنی و تأمل تربیت میشوندو در مکالمات دولتها استادی بهم میرسانند راست است و فی‌الحقیقة

۱ - اشاره‌است بسفارت سرتیپ آلکساندر یرملوف Général Alexandre Yermoloff فرمانده کل قوای روسیه در قفقازیه که در سال ۱۲۳۲ بعنوان سفارت فوق‌العاده بایران آمد و بعباس میرزا و فتحعلیشاه برای تهیهٔ زمینهٔ اتحاد ایران با روسیه بر ضد عثمانی یا بیطرف نگاه داشتن ایران و فتح خوارزم وتعیین حدود طالش پیشنهاد هائی کرد و چون فتحعلیشاه تعیین تکلیف حدود طالش راموکول بمذاکرهٔ یرملوف با عباس میرزا نمود و عباس میرزا و وزیر او قائم مقام اول در این کار از طهران تقویتی نشدند وخوانین طالش وعلمای بیخبرهم بسازش با روسیه راضی نبودند ودر پی انتقام‌میکوشیدند یرملوف از سازش‌با ایران‌مأیوس شد و بتفلیس برگشت.

نوکرهای این دولت هزارکار و گرفتاری دارند و اینطوز وسعتها و فرصتها در دولت و مملکت ایران میسر نشده و لکن منکر این مطلب نمیتوان بود که هرکه درکارتر است پرکارتر است و هرکه بیکارتر است بی‌کاره‌تر جناب اقدس الهی جربزه و کیاستی درخلق اینجا آفریده که از تأنی و آرام و تعلم و تعلیم آنها هزار بار بهتر و با نفع‌تر است ،

من راقب‌الناس لم یظفر بحاجته و فاز بالطیبات الفاتك اللهج

دیگر اینکه نوشته بود که این کار کار خطیری است و مزید دقت و اهتمام در آن ضرور است معلوم است که هرگاه ما پر اعتنا بشأن این کار نداشتیم لازم نبود که مثل آن عالیجاه کسی را بفرستیم و ممکن بود که هیچ آدم نفرستیم و بتوسط خارج انگلیس و ایلچی متوقف اسلامبول همین خواهشی که بالفعل سر عسکر در باب حدود قدیمه میکند امضا بداریم و مصالحه نامهٔ مضبوط با همین قیود و عهود و شروط که در عهدنامهٔ نادری مسطور ومذکور است بدهیم وبگیریم چرا که دولت عثمانی بفضل‌وعنایت ربانی هوس ملك ستانی ندارند و همینکه ما هم این هوس را در ملك آنها نکنیم سهل است که از آب خانقین و خاك مریوان تا کوه حلوان و تا پشت دیوار شهر سلماس هرچه در دست داریم همه را بدهیم منت ما را میدارند و فوز عظیم میدانند وحاجت زحمت هیچ سفیر و موقوف باستعمال هیچ فکر و تدبیر نیست لکن آن عالیجاه را از جرگ کل چاکران برای این کار انتخاب و اختیار کردیم که خود از ظاهر و باطن کارما آگاه و خبردار است و عدد سپاه و مقدار استعداد و وضع ولایت و گنجایش بضاعت ما را بتحقیق میداند و امداد سرکار اقدس سلطانی و قشون عراقی و ولایتی و انعامی که در امثال این اوقات از دربار فلك مدار میشود و سیورساتی که از خوی و ایروان بمصرف سپاه باید برسد حسب‌الواقع استحضار کلی دارد و از دو سفری که در دو سال سابق بآن طرف کرده‌ایم میزان کار و معیار قیاسی در دست آن عالیجاه هست و در این مدت که وارد ارزنة‌الروم شده بفرط دراست و کیاست فهمیده خواهد بود که اوضاع امر آل‌عثمان درین سال و درین حال برچه منوال است و علاوه طایفهٔ روم با ولاة آن مرز و بوم در چه قلب و قدم میباشند و سپاه و استعداد و کومك و امداد و سوارهٔ اکراد آنها تا چه

قدر مجتمع وموجود میتواند شد و در انبار و ذخیره و علیق و جیره وسعت دارند یا بتنگی میگذرانند و اضطراب و انقلابی در رعیت و ولایت هست یا نیست و احتراس و احتسابی از عزیمت ما و هزیمت خود دارند و بانه و پاشایان اطراف و آقایان اکراد وحشت و دهشتی از ملاقات سرعسکر بهم رسانده‌اند یا مطمئن و خاطر جمع هستند بالجمله باید آن عالیجاه اوضاع اینجا وآنجا را بنظر دقت ملاحظه کندو مصلحت دولت قاهره را از آن میانه استخراج و استنباط نماید و از فکر عواقب امور غفلت نکند و حالا که آن عالیجاه کاری دیگرو گرفتاری دیگر ندارد وکیاست ایرانی را با فراغت عثمانی جمع کرده هم ّ واحد دارد و در یك فن تتبع و تمرن میکند بعد از تقدیم این ملاحظات که باین شرح و تفصیل مرقوم و معلوم داشتیم هر نوع کم وزیادی که در تشخیص حدود وتفصیل عهود صِلاح داند مأذون است که بکند ولازم است که هرچه میکند بفرط جرأت و بلندی همت بکند و اظهار تردید و تشکیك را در اثنای مهام خطیره قبیح و رکیك داند و بجای تشویش وتشکیك توکل وتوسّل بهم رساند تا امداد غیبی در رسد وکارهای بسته گشایش یابد،

من راقب الناس مات هما و فاز باللذة الجسور

امنای دو دولت بزرگ و سپاه و رعیت دو مملکت عظیم چشم وگوش و دل و هوش خود را بکاری که بالفعل در عهدهٔ آن عالیجاه و رؤف پاشاست داده شب و روز در انتظارند و دولتهای خارجه ازهر طرف و در هر گذر عیون و ابصار دارند و هر قلمی که در این کار نوشته شودو هر قدمی که در این راه گذاشته گردد برای ممالك خطیره و خلایق کثیره در عاجل و آجل موهم حالتین خیر و شر و حیثیتین نفع و ضرّ میباشد و تا کسی بخدا نزدیك نشود و مثل مو باریك نشود محال است که در مضمار حریف پا نخورد و کار خود را از پیش ببرد ، هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست ، در بحر عمان سفر کردن و از موج طوفان حذر نمودن با هم نمیسازد باید با کمال جرأت اقدام کرد و با علوّ همت اتمام نمود و در هر حال بفضل خدا و باطن پادشاه لافتی مستظهر بود و کار را بهرجا که قرار گیرد گذراند. دیگر در باب شهر زور و زهاب که ما این همه

تفصیل را درملفوفهٔ علیحده داده‌ایم باین جهت است که هرچند متابعت نادر وشاه‌طهماسب نقص دولت قاهره نیست و راه بحث بر ما نمیشود لکن این مطلب را درکل عراق عرب و عجم و مصر و شام و فارس و خراسان و آذربایجان معدودی از خواص و فضلاو بعضی از قصه خوانها و تاریخ دانها میدانند، سایر خلق این چیز ها را نمیدانند و نمی‌فهمند همینقدر درالسنه وافواه مذکور و مشهور ودر قلوب واذهان ثابت ونقش‌پذیر میشودکه این ولایت و ایل را تا شاهنشاه فلك بارگاه بمرحوم شاهزاده ۱ گذاشته بود نگاه داشت سهل است که اگر مانده بود بغداد را هم میگرفت و تا بما سپردند شش ماه نکشید که از دست دادیم سهل است که زهاب هم بر روی آن رفت. بر آن عالیجاه معلوم است که ما همیشه همه جا صلاح کل را منظور میکنیم نه صلاح خودرا لکن ارباب ننگ و نام از هیچ چیز نباید بترسند مگر از زبان زبان عوام وما اگر از این یك فقره احتیاط کنیم ننگ ما نخواهد بود،

جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان

زهاب را که بخصوصه قبلهٔ عالم وعالمیان رخصت نداده، در باب ایل‌بابان وولایت شهر زور وکوی‌وحریر اگرخدای نخواسته دست آن عالیجاه از دامن هر چاره و گریز کوتاه شود تا این حدّ هم اذن و اجازت میدهیم که الفاظ مبهمه و فقرات ذو احتمالین در فصلی که موقع ذکر این مطلب است بزور میرزائی و قوهٔ انشائی بگنجاند که راه سخن برای ما باقی بماند و این تصرف و تسلطی‌که حالا داریم سلب نشود و از روی عهدنامه بحث بر ما وارد نیاید و این آخرالدواء وآخر العلاج است و معلوم است که هرگاه طورهای دیگر انشاءالله تعالی از پیش برود البته بهتر و خوبتر و باشکوه تر خواهد بود و همچنین جاهاست که از دست دبیر و خامهٔ تدبیر زیاده از هزار نیزه و شمشیر توقع خدمت میتوان داشت، تحریراً فی شهر شوال‌المکرم سنهٔ ۱۲۳۸».

---

۱ - یعنی محمدعلی میرزا دولتشاه پسر بزرگتر فتحعلیشاه که سر حددار عراقین و والی کرمانشاه و کردستان بود و در ضمن همین جنگها در شب پنجشنبه ۲۶ صفر ۱۲۳۷ در راه بغداد بمرض وبا فوت کرد.

داستانهای تاریخی

سرگذشت حاجی محمد حسینخان مروی

شرح ذیل ترجمهٔ تفصیلی است که سرجان ملکم در کتاب مقالات خود راجع بایران ۱ در باب احوال مرحوم حاجی محمد حسینخان عزالدّین لوقاجار مروی بانی مدرسهٔ خان مروی درطهران که از ندمای مخصوص فتحعلیشاه بوده و در سال ۱۲۳۳ فوت کرده نوشته است :

«در میان کسانی که من در این مأموریت دوم خود با ایشان آشنائی پیدا کردم ۲ هیچیك بیش از محمد حسینخان مروی نظر مرا جلب نکرد، وی برای من مختصری از انقلابات زندگانی خود را که بسیار تأثر انگیز است نقل نموده، این شرح چنان نمایندهٔ حالت روحیهٔ اقوام آسیائی است، چه جنبه های خوب چه وجههای زشت آن، که خواننده باید در صحت آن شکی ننماید و من در درستی آنها هیچ شبهه ندارم چه هم لحن آنها شاهد صحت آنهاست وهم روایت معاصرین دیگر آنها را تأیید کرده و راوی نیز مردی محترم وثقه است.

شهر مرو در ایام جهانداری صفویه یکی از مواضع سر حدّی مهم بوده و شاه طهماسب ثانی دفاع آنجا را بیك عدّه از ایل قاجاریه سپرده بود. چون دولت صفویه رو بضعف رفت و رؤسای قاجاریهٔ این حدود کمك و تقویتی از جائی نیافتند نتوانستند در مقابل مهاجمین اوزبك که تعرضشان باین حوالی دائمی بود مقاومت کنند ومعاونتی هم که گاهی از افاغنهٔ کابل بایشان میرسید بر اثر ضعیف شدن قدرت ایشان نیز ازمیان رفت و بیرامعلی خان پدر محمد حسینخان مروی تا چندسالی فقط توانست که در مقابل بیگی جان ۳ والی متعصب و زیرك بخارا که اوزبکان را مطیع امر خود ساخته بود مقاومتی بخرج دهد.

سرگذشت بیرامعلی خان بداستان بیشتر شبیه است تا بتاریخ، همینقدر کافیست که بگوئیم که این مرد چون کشته شد ودورهٔ عمر پر حادثهٔ خود را که متضمن یك

---

۱ - Sketches of Persia ۲ - این مأموریت دوم ملکم درسال ۱۲۲٤ قمری بود.

۳- میرمعصوم ملقب بشاه مراد وبك جان یابیگی جان (۱۲۰۰-۱۲۱۵) در عهد آقا محمد خان مقارن قتل این پادشاه دست یافت و بیرامعلی خان پدر محمد حسینخان را کشت و پسر اورا باسیری برد،

سلسله مردانگی وجوانمردی است بانتها رساند پس ازآنکه مزارع و آبادیهای او پایمال شده بود شهر و حصار مرو را بارث بپسری واگذاشت که پدرش را عموم ایل او از جان و دل می‌پرستیدند و نام او حتی پس‌از مرگش در دل دشمنان تولید رعب میکرد.

محمد حسینخان نیز با دلی قوی و روحی سرکش از ملك موروثی دفاع میکرد ضمناً از هردرکه میتوانست علم و ادب می‌آموخت تا پسری‌لایق چنان پدر ذیشانی باشد لیکن بدبختانه همهٔ کوشش او بجائی نرسید و اوزبکان کثیرالعدد که دائم بمرو هجوم میبردند عاقبت آنجا را بقحط وغلا مبتلی ساختند و بالاُخره باصرارمردم بتسلیم‌مجبور گردید و اورا با اعضای خاندانش باسیری ببخارا بردند.

بقیهٔ سرگذشت محمد حسینخان مروی را من عیناً از زبان خود او که نمایندهٔ کمال صفاو سادگی ویست عیناً بدون کم و زیاد نقل میکنم، او بمن چنین گفت:

«بیگی جان دراین‌اندیشه بود که من بآیین‌او که قسمی از تصوّف است بگروم و از دین خود که او ضلالت شیعه می نامید دست بکشم. ضرورت مرا بر آن داشت که بقبول‌آیین اوتظاهر کنم و باین تدبیر تا مدتی خود وخاندان‌خود را مورد محبت و احترام او قراردهم .تا مدتی چون اشتغالی دیگر نداشتم اوقات خودرا بتحصیل ادبیات ومطالعهٔ تواریخی‌که در دسترسم بود گذراندم وزندگانیی داشتم که اگر قرین با سعادت نبود بر خلاف رضا نیز محسوب نمیشد تا اینکه برادرزاده‌ام باقرخان ازبخارا گریخت و بپناه ایران رفت. خان اوزبك مرا در این کار مقصر شناخت وازاین تاریخ من درچشم اوبدشمنی معرفی شدم. چون وضع را چنین دیدم روزی در دربار او پیش همهٔ حاضرین باو گفتم که تو قسم خورده بودی که با من و با کسان من برفق و لطف معامله کنی و همه‌گونه در این باب بما اطمینان و وثیقه داده بودی اینك می بینم که راه‌سوء ظن میروی، لازم است که دراین باب کاملاً تحقیق بعمل آوری و ببینی که اگر من بر خلاف عهد و قول‌خود رفتار کرده وشرف یك نفر رئیس طایفه و ایل مرورا که مردم ببحفظ‌قول و ایمان بعهد مشهورند ننگین نموده‌ام‌مرا بسزا برسانی و الا بعهد سابق خود وفا کنی.

این پیرمرد مزوّر چون صراحت لهجهٔ مرا دید و اثر آنرا در حضار مجلس مشاهده‌کرد ازکرسی خود بزیر آمد و پیشانی مرا بوسید و بمن قول دادکه هرگونه سوء

ظن را نسبت بمن از خاطر بیرون کند لیکن من میدانستم که تمام افعال و اقوال او خلاف حقیقت است و جز هلاك من منظوری ندارد.»

محمد حسینخان بمن گفت که تقریر و تفصیل حقه بازیهائی که بیگی جان برای رسیدن باین منظور بکارمیبرد تاهم بمقصود رسیده وهم زیرقول خود نزده باشد موجب درد سراست خلاصهٔ آن اینکه «چون این مرد میدید که من کاملاً مواظب خود هستم و از افتادن در دامهائی که او میگسترد بشدت احتراز دارم بالأخره تصمیم گرفت که خانهٔ مرا محاصره کند وبقتلم برساند. من ازمدتها پیش فکر کرده بودم که مردی مثل او متلوّن المزاج بالأخره روزی دست بعمل زشت خائنانه‌ای خواهد زد لیکن تاوقتیکه مأمورین او خانهٔ مرا محاصره کردند و درهائی را که باز بود بستند باور نمیکردم که او دست باینگونه عملیات شدید بزند. کسان من موقعیکه این واقعه اتفاق افتاد تصمیم بمقاومت گرفتند وبمن گفتند که اجازه دهید تا بالأخره جان‌را باریختن خون گرم خود فدا کنیم، من بایشان امر کردم که بهیچ جنبشی مبادرت ننمایند چه شاید قصد ایشان فقط من باشم وخاندان ودیگر کسان من در معرض خطر نیفتند. در این موقع صدای بیگی-جان بگوش من رسید که میگوید سر محمد حسینخان را پیش من بیاورید. چون من این کلام را شنیدم خوشحالانه کسان خود را بمذاکرات پر حرارت خود رها کرده با برادر زاده‌ام ابراهیم بیك از یك در کوچکی که در عقبُ منزل بود بیرون جستم و این کار را نه بآن قصد کردم که بگریزم وکسان و خاندان خود را در عذاب بگذارم بلکه مقصودم آن بود که مهاجمین وقتیکه دیدند مطلوب خان ایشان بطرفی میگریزد همه متوجه جانب او شوند و خانه و محصورین را رها کنند. شرح مسافرتها و مصائبی که در طی آنها چشیده‌ام از زمان فرار از بخارا تا رسیدن بحضور پادشاه ایران کتابها میشود بهمین جهت من تا آنجا که ممکن باشد باختصار آنها میکوشم و اگر در تذکار این حوادث از بعضی یادگارهای شیرین دارم یاد بعضیٔ دیگر برای من هنوز وحشت افزاست بهرحال هرچه خواست خداست همان میشود و درهمهٔ احوال باید بجلالت اسم او رطب اللسان بود، در این قبیل موارد گله کار مردم کور باطن است.» پس از این تسبیح و تقدیس خان ببیان خود چنین ادامه داد:

« در بخارا من فقط سه نفر رفیق داشتم که میتوانستم در مواقع سختی از ایشان استمداد کنم ، ابتدا بدر خانهٔ یکی از ایشان رفتم و چون دانستم که در خواب است نخواستم که موجب آزار وسلب آسایش اوشوم، بخانهٔ دومی که رفتم دانستم کـه بیگی جان بعقب او فرستاده و چون بسر وقت سوّمی شتافتم گماشتگانش بمن گفتند که چون بر احوال من اطلاع یافته بوده برای نجات من باطراف منزل من رفته است .

چون ازهمه طرف مأیوس ونا امیدشدم تمام شب را در کوچه های بخارا سرگردان میگشتم . در این مدت شاید بیش از صد بار بگوش خود شنیدم که بیگی جان ده هزار اشرفی بکسی که مرا پیش او ببرد وعده داده است .

نزدیك صبح با برادر زادهٔ خود از دروازهٔ بخارا خارج شدم و تمام روز خودرا در یك مرزعهٔ گندم مخفی کردم و چون شب فرا رسید خسته و گرسنه و پریشان راه شهر سبز را پیش گرفتیم . من پا برهنه بودم و بپیاده روی عادت نداشتم ولی آن وضع و حال چنان قدرتی باور نکردنی در من ایجاد کرده بود که سفر پر خوف و خطر و جانفرسای خود را بانجام رساندم و بشهر سبز رسیدم و حاکم آنجا نیاز علی پس ازآنکه قصهٔ پرغصهٔ مرا شنید مرا باحترام ومحبت پذیرفت ، پس ازشش ماه چون دانستم که بیگی جان درعقب من است و نیاز علی هم وسیله‌ای برای دفاع من ندارد تصمیم گرفتم که ازاو جدا شوم و بیش از این با ماندن درشهر سبز موجب زحمت اورا فراهم نسازم . وقتیکه من تصمیم خودرا در این باب باو گفتم او با نهایت تأسف بمن اظهار کرد که میترسم دشمن مقتدر باز در پی دستگیری تو باشد بنا براین بهتر اینست که پیش نربته بیك والی اورات تپه که از آشنایان است بروی .

اندکی بعد از حرکت من بیگی جان بشهر سبز حمله برد و در پی من میگشت ، نیاز علی با کمال جوانمردی بقدری در سردواندن او تعلل کرد تا از سالم رسیدن من باورات تپه مطمئن شد وبیگی جان از محاصرهٔ شهرسبز دست بر داشت .

پس از چند ماه اقامت در اورات تپه خواستم که از آنجا حرکت کنم لیکن والی آنجا چون شنیده بود که دشمن چند تن را مأمور کشتن مهمان او کرده باین امر رضا نداد وچون وفاداری وفرمانبرداری اوزبکان را نسبت بخان خود میدانست میترسید

که اگر من بدست ایشان بیفتم کارم را بسازند و نام او که میزبان من بوده است ننگین شود بهمین جهت بتدبیری عجیب متوسل گردید وروزی من وبرادرزاده ام را با خود بشکار برد و خصوصی از من پرسید که بکدام طرف میخواهم رهسپار شوم وبعد ازآنکه دانست که خیال پیوستن بخدمت زمان‌شاه را دارم بدون آنکه بکسی اطلاعی دهد فوراً من و برادرزاده‌ام را در دوبارتجارتی گذاشت وبعنوان مال‌التجاره باشتر بطرف راه تبت روانه کرد۱.

بعد از آنکه ما از میدان تعرّض بیگی جان خارج شدیم بگردش در چند شهر تاتارستان پرداختیم وچون بتبت رسیدیم شنیدیم که عبدالله خان حاکم کشمیر سر بعصیان بر داشته و قلمرو حکومتی او مغشوش و آشفته است بهمین نظر متوجه بدخشان و کوههای سیاه پوش شدم و لباس درویشی در برکردم و با همین لباس پس از تحمل هزاران رنج و خطر بسلامت بکابل رسیدم.

موقعیکه وارد این شهر شدم دیدم که صلاح نیست که خود را بشناسانم چه زمان شاه و وزیر او بهرات رفته بودند و فتحعلیشاه هم دراین اوقات درمشهد بود۲.

من مدتی از ایام را بدرویشی و گدائی در کابل بسر بردم و غالباً بزرگان واعیانی را در کوچه و بازار میدیدم که بخوبی میشناختم در صورتیکه ایشان از دوست قدیم خود کوچکترین خاطره‌ای درسر نداشتند.

دراین دوره از زندگانی غالباً از شدت گرسنگی و بی‌غذائی مشرف بموت میشدم و مصیبتم دو چندان شد وقتیکه دیدم که پا های برادر زاده‌ام سخت مجروح شده و آبله بر آورده است و دیگر بحرکت قادر نیست. من مجبور بودم که اورا بدوش بکشم و از محلی بمحلی دیگر ببرم درحالیکه خودم غالباً ازشدت خستگی وگرسنگی ازپا درمی‌آمدم، روزی بخانهٔ یکی از آشنایان قدیم رفتم تا مگر از او اعانتی بیابم او در خانه نبود، گماشتگانش مرا بکاروانسرای آقا محمد قمی هدایت کردند، داخل شدم و تا نزدیک حجرهٔ حاجی محمدحسین عابر که سابقاً طرف رجوع من بود و باوکارهائی سپرده بودم رفتم، لحظه‌ای چند در آنجا ایستادم، حاجی مرا گدا پنداشت و گفت چیزی ندارم و مرا بیرون راند. خیال می کنم مرا شناخت ولی نخواست که دراین حال زاری که من داشتم

۱ـ حاجی محمد حسینخان شرح این مسافرت عجیب خود وتفصیل شهرهائی را که دیده است علیحده در رساله ای نوشته است. ۲ـ یعنی درسال ۱۲۱۴ قمری.

بمن آشنائی دهد و من اگرچه سخت دلشکسته از آنجا رفتم لیکن باز بر خود می بالیدم که از در کسی رانده شدم که کمی بعد مبالغ زیادی بیك عده مأمور داد تا هرطرف درصدد تجسس من بر آیند و اگر مرا یافتند بمن اعانت کنند .

موقعیکه بیرون درکاروانسرا نشسته بودم یکی از مردم مشهد که ازآنجا میگذشت ومدتها خدمتگزارمن بود مرا دید وفوراً شناخت وچون مخدوم قدیم رابااین روزپریشان دید بخاك افتاد وپای مرا بوسید، برخاست بحجرهٔ حاجی حسین عابر شتافت وبلافاصله با او برگشت وبعد از آنکه خداوندرا بر سیدن بخدمت کسی که آنقدر برحق او نعمت دارد شکر گفت مرا بمنزل خود برد وازاین تاریخ دورهٔ رنج ومحنت من بسرآمد چه لباس واسب وهرچه لازم بود دراختیارمن گذاشته شدومن بعنوان تاجری توانگر ازآنجا عازم قندهار شدم و هرجا میرفتم با آشنایان قدیم ملاقات میکردم و دیگر از معرفی نام و نشان خود باکی نداشتم . ابتدا فکر کردم که در قندهار بانتظار رسیدن زمان شاه بمانم تا مگراز کمکهای او استفاده کنم بعد چون شنیدم که او از راه هزاره مستقیماً از هرات بکابل رفته ازاین بابت مأیوس شدم بخصوص که از اوضاع و احوال چنین استنباط کردم که دولت اودوام و قوامی ندارد بهمین نظر عازم طهران شدم لیکن برای آنکه حرکت من بطهران در دربار کابل توهین آمیز جلوه نکند قبلاً شرحی بوفادار خان وزیر زمان شاه نوشتم و سرگذشت خود را از زمان فرار از مرو تا این تاریخ برای او شرح دادم . زمان شاه بوزیر خود دستور داد که من تا رسیدن او بقندهار در این شهر بمانم ولی من از همان یکی دو کلمهٔ اول جوابیهٔ وفادار خان نظر دربار کابل را نسبت بخود احساس کردم چه در اول نامه عبارت : « حکم عالی شد » مرقوم بود و این عنوانی است که بالا دستی بزیر دست خود مینویسد . بمحض آنکه این عنوان را دیدم تصمیم گرفتم سرزمینی را که در آنجا بمن باین زشتی خطاب میشود ترك گویم و بایران رهسپار شوم .

موقعیکه تهیهٔ اسباب سفر میدیدم محمود میرزا راه ها را گرفت و بر قندهار دست یافت و در این واقعه تمام دارائی من یعنی آنچه در کابل بدست آورده بودم با مال تجاری که با ایشان شریك شده بودم بغارت رفت، اندکی باز درقندهار ماندم ولی چون بمحمود میرزا اطمینان نداشتم خود را باو نشناساندم و با تنی چند از تجار فوراً از قندهار بیرون آمدم و از راه سیستان خود را بقلعهٔ قاین خراسان رساندم و رئیس آنجا

که از دوستان دیرین خاندان من بود مرا بگرمی واحترام تمام پذیرفت وهمراه مهمانداری مرا روانهٔ طهران کرد ومأموری فرستاد که آمدن مرا بطهران خبر دهد وچون بطهران رسیدم فتحعلیشاه فوراً مرا بدربار بار داد. اما پیش از آنکه بطهران برسم خبر یافتم که بیگی جان جانی پس از شنیدن خبر فرار من تمام افراد خاندان مرا ابتدا درچاه زندانی کرده سپس یك یك را کشته است باین بهانه که چرا من بمملکتی گریخته‌ام که او همه وقت نسبت بآن در خصومتی شدید بسر میبرده است». حاجی محمد حسینخان سرگذشت جانسوز خود را باینجا که رسانید بزحمت بانتهار ساند و گفت: «من امروز درپای تخت ایران با دلی شکسته زندگی میکنم وباآنکه معاملهٔ کریمانه وتشریفات شاهانهٔ فتحعلی شاه برای من در این عالم بزرگترین تسلیهاست و بظاهر از هرگونه نعمت و شرف بهره‌ور دارم لیکن بدبختی ستمدیده بیش نیستم».

خان محروم و فراری مرو در دربار ایران با جلال و احترامی که شایسته رئیس چنین شهری بود پذیرفته شد وباوج قدرت و جلال رسید. شاه شخصاً بتسلیت خانوادهٔ او از او دیدن کرد وتمام امرای ایل قاجار نیز چنین نمودند حتی عباس میرزا را هم شاه بگفتن تسلیت بحاجی محمدحسینخان وا داشت. پس از کشته شدن حاجی ابراهیم کلانتر شاه حاجی محمد حسینخانرا بقبول صدارت تکلیف کرد لیکن او زیر بار نرفت و گفت که من باخود عهد کرده‌ام که در هیچ کار دولتی مداخله نکنم فقط اگر روزگاری فرصت بدستم افتد آرزو دارم که انتقام خود را از امیر بخارا بکشم و آن شهر را زیر وزبر کنم. محمدحسینخان همچنان بتکمیل معلومات مشغول بود واین معلومات واطلاعات نفیسی که در طی سفرهای دور ودراز بدست آورده بود درصحبتهای شیرین او نمایان بود وبهمین جهت انسان از ملاقات اولذتها میبرد، رفتار او پس از برگشتن بایران نیز طوری بود که همه را نسبت باو احترام و تجلیل وامیداشت.

بعضی مردم میگفتند که او با وجود عهدی که کرده بود در کارهای دولتی محرمانه دسیسه میکرد لیکن این اتهامات ظاهراً ناشی از نفوذ کامل او در دربار ولطف مخصوصی بود که شاه در حق اوداشت. شغل ظاهری حاجی محمدحسینخان در دربار فتحعلیشاه ندیمی بود و او در این مقام در حقیقت حافظ جان شاه بشمار میرفت و هر چه این پادشاه از لطف وکرم در بدست آوردن دل این خان مصیبت رسیده میکرد خان نیز آنرا با جان نثاری عوض میداد یعنی دل آن و جان این در گرو یکدیگر بودند.

سال دوم

شمارهٔ هفتم

یادگار

مجلهٔ ماهیانه ادبی، علمی و تاریخی

مدیر مسئول

عباس اقبال

فهرست مندرجات

سال دوّم

شمارهٔ هفتم

یادگار

اسفند ۱۳۲۴ ربیع الاول - ربیع الثانی ۱۳۶۵ فوریه - مارس ۱۹۴۶

مسائل روز

آزادی قلم

یك صد و پنجاه و سه سال قبل موقعیکه انقلابیون تندرو فرانسه بر اثر کینهٔ سیاسی زنی با فضل و هنرپرور مانند مادام رلان را برای آویختن بچوبهٔ دار میبردند آن خانم بینوا بفریاد رسا گفت: «ای آزادی چه جنایاتی که مردم باسم تو مرتکب میشوند».

تا دنیا برجاست این کلام پر مغز مصداق دارد و با اینکه یك قرن و نیم از موقع ادای آن میگذرد باز روزی نیست که هزاران جنایت بنام آزادی از معاصرین ما صادر نشود و روح آزادی حقیقی را بشدّت نیازارد.

هر کس منکر فواید و برکات آزادی شود بلا شبهه بیخبر و بیخرد است و هر حکومتی که بخواهد جلوی آزادی مردم را بگیرد مغرض و جانی است. تمام ترقیات معنوی و نهضتهای علمی و عقلی از برکت آزادی حاصل شده و هر وقت که این آزادی در قید فشار حکومتهای استبدادی یا نفوذ روحانیون و اصحاب تعبد گرفتار بوده دنیا در ظلمت جهل و انحطاط سر میکرده و مرغ روح و فکر مجال طیران و جولان نداشته است.

کسانی که وضع پریشان امروزی ما را میبینند و از راه بیخبری یا غرض چارهٔ

آنرا منحصر بیك حکومت مطلقه یا باصطلاح روز «دیکتاتوری» میدانند بعقیدهٔ ما بکلی راه غلط می‌پیمایند زیرا که بدترین حکومتهای آزاد ازبهترین حکومتی که زمام اختیار آن در دست یك تن یا یك طبقهٔ خاص باشد بهتر است. درحکومتهای آزاد هرقدرهم اوضاع و احوال پریشان و بی نظم باشد همیشه امید آن هست که وقتی زمام کار در دست جمعی صالح قرار گیرد و این صلحا سدّ باب مفسده شوند و بکارها نظم و ترتیبی بدهند و از مردم آزاد فکر و صالح دیگر استفاده و استشاره کنند در صورتیکه در دیکتاتوری یك شخص یا یك طبقه راه هر امیدی از این نوع بسته است و بیچاره همهٔ مردم باید تابع اراده و هوی و هوس آن یك تن مستبد یا آن یك طبقهٔ مخصوص باشند واگربرخلاف خواست و رضای او رفتند و بغیر از شکلی که او یا آن طبقه میخواهند فکر کردند کافر و مرتد یا خائن نسبت برژیم محسوب و بهمین بهانه ها نابود میشوند.

این خودسری و لجام گسیختگی و هرزه درائی که امروز در احوال ما مشاهده میشود و ظاهراً در سابق در میان ما وجود نداشته است نتیجهٔ آزادی نیست بلکه عکس العملی است که از قرنها زیستن در تحت سیطرهٔ ظل‌الله های خود پرست از همه جا بیخبر و سلطهٔ آیة‌الله های متعصب کوتاه نظر حاصل شده و همین سیطره و سلطه بوده است که راه هر نوع تعقل آزاد و زندگانی بی‌قید را بر روی مردم این مملکت مسدود میکرده و نمیگذاشته است که اهل این کشورهم بآزادی فکر کنند و هر جا در اعمال و افعال هیئت حاکمهٔ خود خلاف مصلحت و انصاف و عدالت چیزی دیدند بانتقاد و اعتراض برخیزند و از حقوق انسانیت و نعمت آزادی بر خوردار باشند.

همین سالها در تحت اینگونه حکومتها زیستن بدبختانه قسمت عظیمی از مردم ایران بخصوص دیوانیان و ارباب املاك و تمکن را که بیشتر با این حکومتها سر و کار داشته‌اند پست و جبان و متملق و هرزه بارآورده وآن شهامت اخلاقی را که ارکان عمدهٔ آن صراحت لهجه و عزت نفس و مناعت طبع است از ایشان گرفته است و خوانندگان گرامی تصدیق میفرمایند که تغییر این حالت که بطول مدّت تا حدّی برای این طبقه از مردم طبیعت ثانوی شده است باین زودیها ممکن نیست، منتهی در این دوره باز هم

از برکت آزادی معایب این حالت فاش و از طرف جمعی سرپوش از روی آنها برداشته شده در صورتیکه در ایام استبداد کمتر کسی میتوانسته است متعرّض این معایب شود و همه کم و بیش آنها را جزء سنن جاریه می‌پنداشتند.

هیچیك از اقوام آزاد امروزی دنیا آزادی را برایگان بکف نیاورده یا دیگران آنرا بایشان نبخشیده‌اند بلکه اگر یك نظر اجمالی بتاریخ ایشان بیندازیم می‌بینیم که تحصیل این آزادی برای هر یك از آن اقوام بقیمت سالها مبارزات فکری ومجاهدات عملی و جانفشانی و فداکاری و گذشت از همه چیز میسر گردیده باین معنی که چون این اقوام بآن مرحله از رشد عقلانی و متانت اخلاقی رسیدند که آزادی را از حوائج ضروری زندگانی خود حس کردند و دیدند که بدون آن زندگانی برای ایشان محال است کوشیدند تا آنرا بدست آوردند و حالیه‌هم نه تنها تا جان دارند با ایمان تمام از آن دفاع میکنند بلکه میکوشند که روز بروز مبانی آنرا مستحکم‌تر نمایند و بر توسعهٔ دامنهٔ آن بیفزایند تا آنجا که بگفتهٔ هگل حکیم بزرگوار آلمانی تاریخ عالم غیر از سیر انسان بطرف ادراك آزادی چیزی دیگر نیست باین معنی که هر قدر ترقی بیشتر شده میزان شعور انسان‌هم نسبت باین نعمت افزایش یافته است.

فساد و هرج و مرجی که امروز در احوال ما بنظر میرسد و از برکت آزادی کوس رسوائی آنرا بر سر هر بازاری زده اند تقصیر آزادی نیست بلکه از نقص شعور ما در درك معنی واقعی آزادی و از جهل مرّکب ماست.

بدبختانه ما هنوز بحقیقت آزادی پی نبرده و بلزوم آن ایمان نیاورده‌ایم بهمین جهت غالب اوقات چیز هائی را بجای آزادی میگیریم و در حرکاتی خود را آزاد می‌پنداریم که روح آزادی از آنها بیزار وهرفردی که بمعنی‌واقعی آزادی پی برده باشد از آنها متنفر و منزجر است.

برای نجات ازاین حالت زار وبرای آنکه‌نفهمیده و نسنجیده هر جنبش‌خواهش نفس سرکش را آزادی نام نگذاریم و بتحریك این و آن و بتبلیغ بیگانگان بنام آزادی مرتکب هر حرکت زشتی نشویم چارهٔ منحصر بفرد تحصیل معرفت و زدودن زنگ جهل

از خاطر و پیروی از تعالیم علمی و عقلی است چه هر نوع آزادی که با معرفت و تعقل بدست نیاید و بتقلید از دیگران یا بهوای نفس اختیار شود هم براهی غیر از مصلحت عام می‌افتد و هم بتجاوز و افسار گسیختگی میکشد و خیر و برکتی که از آزادی صحیح منظور است بدست نمی‌آید، شاهد صادق آن حال مملکت ماست در این چهل سال اخیر.

در یکی از شماره‌های سابق مجلهٔ مشهور الهلال خواندم که در موقع اعلان مشروطیت ایران جمعی از قائدین سیاسی مصر مردم آن مملکت را تحریض می کردند که ایشان هم مانند ایرانیان قیام کنند و جهت خود مشروطه بگیرند. مرحوم جرجی زیدان خطاب بایشان نوشته است که مشروطیت ایران شما را نفـریبد زیرا که اکثر مردم این کشور جاهلند و مشروطیت برای مردم جاهل بساهست که باعث بدبختی نیز میشود، شما اگر میخواهید اهل مصر را آزاد نمائید آنان را عالم کنید، همین ایشان را بس است.

یکی از دوستان ظریف میگفت که یك عده از بدویان بی انضباط بغداد را عادت بر این جاری بود که در موقع قضای حاجت بکنار دجله میرفتند و بی پروا آنچه در این مرحله میخواستند میکردند. بعد از احتلال عراق از طرف سپاهیان انگلیس مأمورین انگلیسی ازاین عمل قبیح جداً جلوگیری نمودند و تا ایشان در عـراق بودند کسی نمیتوانست بعادت سابق عمل کند. پس از ختم دورهٔ قیمومت و اعلان استقلال عراق و رفتن انگلیسها روزی یکی از همان بدویان بکنار شط رفت و خواست عادت دیرینه را احیا نماید. پلیس اورا منع نمود، بدوی با خشم و عصبانیت گفت عجب مگـر مـا آزاد و مستقل نشده‌ایم!

هر آزادی و استقلالی که بدست دیگران بما برسد و یا بتقلید اختیار شود و با معرفت و ایمان بدست نیاید بیش مردم جـاهل و بیخبر بهمین شکلها تعبیر میشود و جاهل آنرا با خودسری و هرزه درائی و تجاوز و تعدّی بدیگران اشتباه میکند.

یکی از اقسام آزادی که شاید هم عالیترین درجات آن باشد آزادی قلم است. چون قلم ترجمان فکر و خیال و مظهر ضمیر و دماغ است پس قلم آزاد نیز نمایندهٔ فکر و

خیال و ضمیر و دماغ آزاد است وآزادی فکر بزرگترین مرحله‌ایست که انسان درطی طریق تکامل و ترقی بآن رسیده و برای وصول بآن جهد ها کرده و در راه نیل بآن قربانیهای فراوان داده است.

حال اگر همین قلم در دست کسانی بیفتد که فکر و ضمیرشان تربیت نیافته باشد و با معرفت و ایمان بمرحلهٔ آزادی واقعی نرسیده باشند معلوم است که چه سخافتها از آن قلم جاری و چه جنایاتی از آن ناشی میشود.

خامی مطالب و فساد سبك انشاء و بچگانه بودن موضوعات که امروز از بدبختی در غالب مقالات جراید ما مشهود است باز هرچه باشد میتواند تا حدّی مورد اغماض قرار گیرد اما چیزی که در این میان از همه رکیك‌تر و قبیح تر است فحش و نا سزا وهتاکی و پرده دری است که مایهٔ اصلی یك عدّه ازاین مقالات آبروبرباد ده محسوب میشود بطوریکه میتوان گفت که هیچکس در هر مقامی که باشد امروز در این مملکت از این قبیل تعرّضات قلمی مصون نیست و هیچ قدرتی نیز وجود ندارد که جلوی این قبیل قلمهای هرزه درای را بگیرد وعرض وناموس مردم را از شرّ آنها حفظ کند.

درممالکی که بحدّ رشد اخلاقی رسیده اند مادام که کسی درمحکمه‌ای عدل مطابق موازین قانون محکوم نشده باشد طبعاً پاك وبیگناه محسوب میشود و اگرکسی باوتهمت یا افترائی زد برطبق همان قوانین موردتعقیب قرار میگیرد اما در این سرزمین بدبخت هرکس بهرکس هر نسبتی خواست میدهد و از سیاست و جزائی نیز هراس و پروائی ندارد و محکمه‌ای نیز نیست که بحقیقت حال مدّعی و مدعی علیه رسیدگی کند.

فحش و نا سزا علاوه بر آنکه هیچوقت از زبان مرد تربیت شده و شریف صادر نمیشود بهیچوجه نیز نمیتواند برای اثبات امری یا پیشرفت مقصودی حجت بشمار آید تنها چیزی که از آن استنباط میشود رذالت طبع فحش دهنده و بی تربیتی و بی ادبی اوست.

وقتی منتور سردار با کفایت داریوش سوّم شنید که یکی از سربازان او باسکندر مقدونی فحش میدهد، اورا خواست و بسختی تنبیه کرد و گفت که من ترا برای

جنگیدن با اسکندر استخدام کرده ام نه برای ناسزا گفتن باو ، خصم با بازوی قوی از میدان در میرود نه با زبان یاوه گوی .

مطبوعات امروزی ما هم یك نفر منتور باقدرت لازم دارد تا بسخت ترین وجهی جلوی ژاژ خایان و هرزه درایانی را که آبروی قلم و عرض قوم ایرانی را در داخل و خارج میریزند بگیرد . ما بمطالبی که این جماعت مینویسند هیچ کار نداریم ، عقیده تا حدودی که ناموس آزادی اجازه میدهد آزاد است و هر کس هرچه در دل دارد بایدبتواند بی واهمه بگوید و بنویسد اما بشرط آنکه از حدّ ادب خارج نشود و نوشتهٔ او سرا پا فحش و تهمت و افترا نباشد .

این جماعت اگر اندکی ادراك و تعقل داشته باشند میدانندکه هیچ مرد شریف و عفیفی که برای وقت بقیمتی قائل است و از هرزگی محترز و مجتنب باین قبیل نوشته ها هیچوقت التفات نمیکند بلکه بنفرت تمام آنها را از پیش چشم خود میراند تا با خواندن این گونه لا طائلات وقت خودرا تلف ننماید و طبعش بهرزگی و کلام نا پسند خو نگیرد .

امروز هر کس که بقول انوری : «برداشت کلك و کاغذ و فرفر فرو نوشت» خودرا نویسنده میداند و اگر برکاکت کلمات و قباحت نوشتهٔ او اعتراضی کنند فوراً موضوع آزادی قلم را پیش میکشد وچنین مینماید که غرض از آزادی قلم هرزه نویسی وتعرض بعرض و ناموس مردم است بقصد اطفای شهوت نفس و کینه کشی یا بتحریك بیگانگان برای پست و خفیف نشان دادن عموم مردم این مملکت .

در این قبیل موارد است که باید با قدرت قوانینی سخت از این گونه قلمها جلوگیری کرد و برای آنکه آزادی حقیقی حکمفرما و مسلط باشد باید این قلمها را شکست و نگذاشت که از حدّ ادب و عفت قدمی فراتر گذارند چه اگر این قدرت نباشد و این روش ناپسند همچنان ادامه یابد و مشتی قوی در مقابل دهان هرزه درایان نشان داده نشود البته روزگار ما از اینکه هست نیز تیره‌تر خواهد شد ، چه خوش گفته‌است شاعر آنجا که میگوید :

دهان کو ندارد بپهلوش مشت بسی ژاژ خاید ز نرم و درشت

قبلة الكتاب سلطان علی مشهدی

(۸۴۱-۹۲۶)

مولانا نظام‌الدین سلطانعلی مشهدی ملقب بقبلة الکتاب. از استادان مسلم خط نستعلیق و از مشاهیر خوشنویسان این طبقه است، معاصرینش همه اورا بوجاهت صورت و محاسن سیرت ستوده‌اند.

در اوان جوانی موقعیکه اظهر تبریزی خوشنویس (متوفی سال ۸۸۰) در هرات اقامت داشت سلطانعلی بآموختن رموز خط نستعلیق در پیش او مدتی صرف عمر کرد و بزودی بر اثر استعداد طبیعی تا آنجا ترقی یافت که خطش رقم نسخ بر خطوط استادان متقدم ومتأخر کشید و امیر هنرپرورسلطانحسین میرزا بایقرا (۸۷۳-۹۱۱) و وزیر دانشمندش امیر نظام‌الدّین علیشیر نوائی (۸۴۴-۹۰۶) اورا بکتابت بخدمت خود گرفتند و سلطانعلی بنوشتن نسخه های نفیس مشغول شد و او در دستگاه این امیر و وزیر با شاعر شهیر مولانا عبدالرحمن جامی (۸۱۷-۸۹۸) نیز حشر و آمیزش و دوستی و مصاحبت پیدا کرد و جامی از عشاق خط زیبای اوگردید.

بعداز برافتادن دولت سلطان حسین میرزا وامیر علیشیر سلطانعلی بمشهدمراجعت کرد و در آنجا مقیم شد تا بتاریخ دهم ربیع الاول از سال ۹۲۶ پس از هشتاد و پنج سال زندگانی این دنیا را وداع نمود و در پائین پای حضرت رضا در محلی متصل بگنبد امیر علیشیر نوائی بخاك سپرده شد.

سال فوت اورا یك عده ازمورخین (ظاهراً همه بتبع صاحب حبیب‌السیر) ۹۱۹ نوشته‌اند لیکن این تاریخ بعللی که بعد خواهیم گفت درست نیست و صحیح تر همانست که ما از تذکرة‌الخطاطین محمد یوسف لاهیجی نقل نموده‌ایم. این مؤلف چنانکه

بنقل از او نوشتیم حتی روز و ماه فوت. سلطانعلی را با مدت عمر و محل قبر او بدقت تمام آورده و یقین است که او این جمله را از مأخذی صحیح (شاید هم از روی سنگ قبر سلطانعلی) برداشته است.

سلطانعلی مشهدی که شاگرد بواسطهٔ میرعلی تبریزی واضع خط نستعلیق است از همان اوان جوانی بخوشی خط شهرت یافته و لااقل قریب شصت سال از عمر او بکتابت میگذشته و بهمین علت آثار بسیار از قلم معجز شعار او بیادگار مانده است و یکی از قدیمترین نمونه های خط او نسخه ایست از مخزن الأسرار نظامی که در جمادی الثانیهٔ سال ۸۶۵ موقعیکه سلطانعلی در حدود بیست و چهار سال داشته کتابت شده و آن در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا باقیست (رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی ریو ج ۲ ص ۵۷۳).

علاوه بر کتبی که بقلم سلطانعلی نوشته شده قسمتی از کتیبه‌های باغ معروفی را که سلطانحسین میرزا در هرات بنام باغ جهان‌آرا یا باغ مراد با قصرهای زیبای پر نگار ساخته بود سلطانعلی نوشته بوده است و صفحات نسخهٔ ترکی مجالس النفایس امیر علی شیر که در خانهٔ او بر روی سنگ مرمر حك شده همه را سلطانعلی بکتابت آورده بوده است همچنین، کتیبه‌های سنگ مزار سلطان حسین میرزا بایقرا و اکثر شاهزادگان تیموری و امیرزادگان جغتائی که در آن مزارند از اوست.

لاهیجی در تذکرة الخطاطین خود مینویسد: «هنگامیکه شاهی بیك خان اوزبك هرات را گرفت ۱ مولانا قطعهٔ نوشته بدیدن او رفت، آن ترك جاهل قلم بدست گرفته مولانا را نزد خود طلبید، قطعه را تعلیم میداد و اصلاح میکرد». سلطانعلی در زیر دست خود شاگردان متعدد تربیت کرده است و ایشان اکثر از مشاهیر خوشنویسان نستعلیق شده‌اند. بزرگترین این جماعت میرعلی هروی است که بحق در خوشنویسی با استاد دم برابری میزده و ما شرح حال اورا در شمارهٔ سوم از سال اول مجلهٔ یادگار بتفصیل نوشته‌ایم. غیر از میرعلی هروی مشهورترین شاگردان سلطانعلی مشهدی پنج نفرند: سلطان محمد نور، سلطان محمد خندان، زین الدّین محمود، محمد ابریشمی و میرعلی جامی.

---

۱. در سال ۹۱۳



صورت سلطانعلی مشهدی در حال مشق

کتیبهٔ سنگ مزار سلطانعلی در مشهد بخط محمد ابریشمی بوده و او ازاشعار خود نیز یك قطعه بر لوح مزار استاد بخطی خوش نوشته و این رباعی را که نیز از سلطانعلی است بر آن لوح نگاشته بوده :

عین عدم و الم بود عالم دون	زنهار در او مجوی آرام و سکون
چون اکثر جزو عالم آخر الم است	رفتیم از این عالم دل غرقه بخون

علاوه بر قطعاتی که از اشعار سلطانعلی در تذکره‌ها باقیست سلطانعلی منظومه‌ای دارد در حدود ۱۵۰ بیت در باب خط و آداب مشق و تهیهٔ اسباب و لوازم این کار از

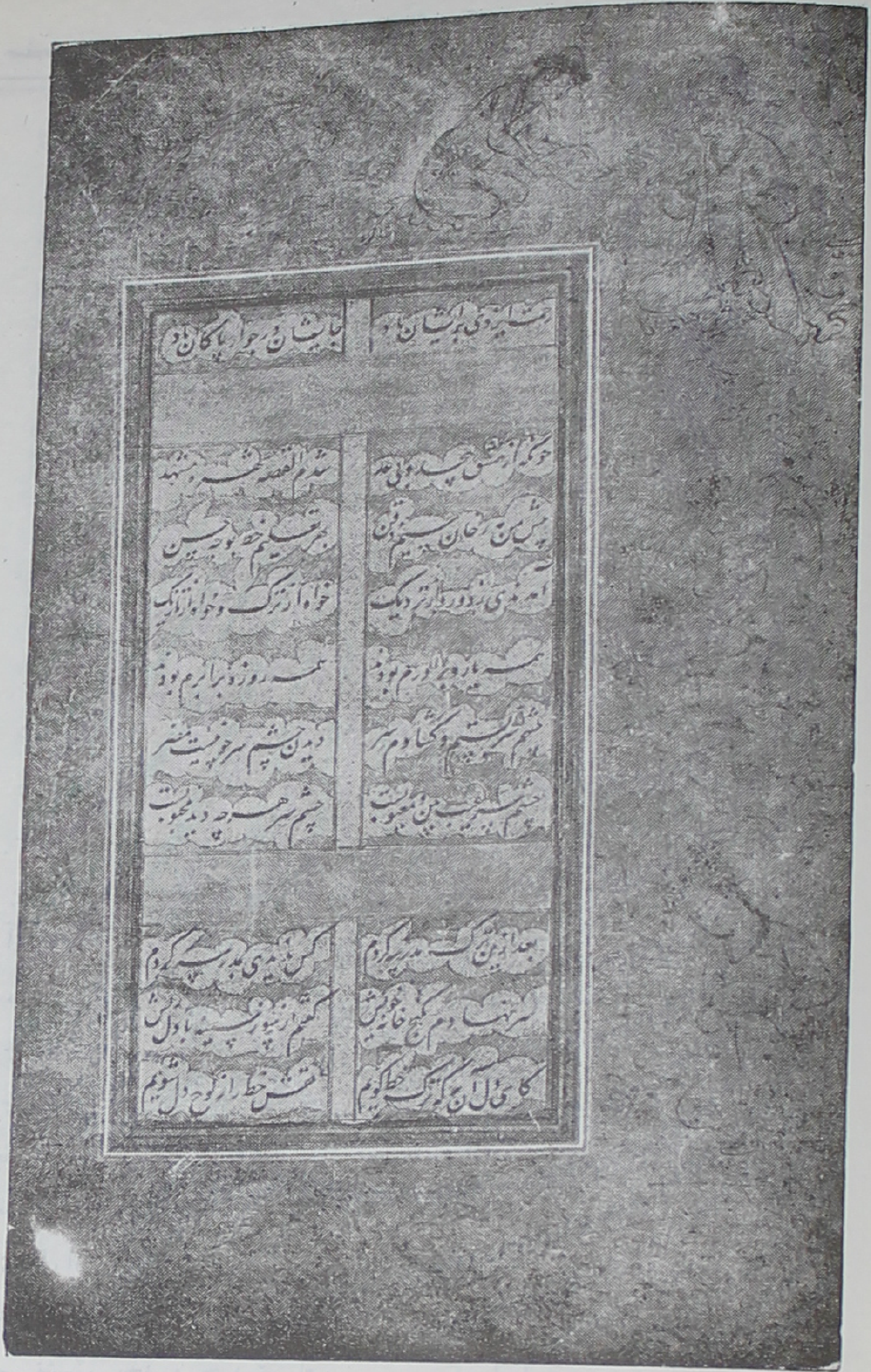
انتخاب و تراش قلم و ساختن مرکب تا انتخاب و مهیا ساختن کاغذ و غیر ها، از این منظومه نسخه‌هائی متعدد باقیست و یك قسمت از آنرا صاحب مجالس المؤمنین در شرح حال سلطانعلی و میر علی هروی نقل نموده است. منظومهٔ مزبور چنین شروع میشود:

ای قلم تیز کن زبان بیان — بهر حمد خدای هر دو جهان

ما از این منظومه آنچه را که مربوط بزندگانی سلطانعلی است از آن عیناً نقل می کنیم:

سلطانعلی پس از حمد خدا ورسول و امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب و اشاره‌ای بواضعان خط گوید:

از جوانی بخط بدی میلم — عشق خط راندی از مژه سیلم
بر سر کوی کم قدم زدمی — تا توانستمی قلم زدمی
که بانگشتها قلم کردم — بخیالی خطی رقم کردم
از قضا میر مفلسی روزی — پیشم آمد بسان دلسوزی
قلم و کاغذ و دواتم جست — بیست ونه حرف را زحرف نخست
بنوشت و روان بدستم داد — شدم از التفات او دلشاد
زانکه ابدال بود و صاحب حال — حسب حالش مبدّل الأحوال
زین سبب عشق خط زیاده شدم — دل گرفتار مرد ساده شدم
بعد از آن مدتی بر این بگذشت — مهر خطم از آن و این بگذشت
نیت روزهٔ علی کردم — قلم مشق را جلی کردم
در خیال این که کار بگشاید — شه بخوابم جمال بنماید
تا شبی خواب دیدم از ره دید — که خطم داد وخامه ام بخشید
خواب را مختصر نمودم باز — قصهٔ خواب هست دور و دراز
بیش ازاین‌زین سخن نیارم گفت — که ندارم مجال گفت و شنفت
تا کسی پردهٔ خرد ندرد — در حق من گمان بد نبرد



یك صفحه از کتاب آداب الخط بقلم میرعماد که درحاشیهٔ آن دو صورت از ایام جوانی سلطانعلی نقش شده

بنده سلطان علی غلام علیست — شهرت خط او ز نام علیست
روز و شب گوید از نبی و ولی — ذکرش اینست از خفی و جلی
سنهٔ عمر چون بببیست رسید — خط سودا ز صفحه ام بدمید
رو نهادم بکنج مدرسه ای — بی خیال کجی و وسوسه‌ای
روز تا شام مشق میکردم — نه غم خواب بود و نه خوردم
اکثر روزها چو ماه صیام — روزه میداشتم بصدق تمام
شام در روضهٔ رضا بودم — سر بر آن آستانه میسودم
چونکه از روضه آمدم بیرون — پیش مادر شدم بخانه درون
خدمتش را بجان کمر بسته — در مطلوب خویش در بسته
تا توانستمش نیازردم — روزگاری باو بسر بردم
از پدر زان نگفتم و حالم — که سفر کرده بود زین عالم
من از او هفت ساله مانده جدا — او بچل سالگی بریده ز ما
شرح تقوی و طاعت هر دو — نبود از من شکسته نکو
رحمت ایزدی بر ایشان باد — جایشان در جوار پاکان باد
چونکه از مشق بی حد و بی عد — شدم القصه شهرهٔ مشهد
پیش من مه رخان سیم ذقن — بهر تعلیم خط بوجه حسن
آمدندی ز دور و از نزدیك — خواه از ترك و خواه از تازیك
همه یار و برادرم بودند — همه روزه برابرم بودند
چشم سر بستم و گشادم سر — دیدن چشم سر چو نیست مضر
چشم سر عیب بین و معیوبست — چشم سر هر چه دید محبوبست
بعد از این ترك مدرسه کردم — کس ندیدی بمدرسه گردم
سر نهادم بکنج خانهٔ خویش — گفتم از سوز سینه با دل ریش
ای دل آن به که ترك خط گویم — نقش خط را ز لوح دل شویم
یا چنان سازمش کز آن گویند — حرف حرف مرا بجان گویند
پس نشستم بجدّ و جهد تمام — حاصل قصه روزها تا شام



یک صفحه از گوی و چوگان عارفی بخط سلطانعلی مشهدی

مشق را چون قلم کمر بسته پس زانوی خویش بنشسته
ببریدم ز یار و خویش و رفیق آخر الأمر یافتم توفیق
گفت پیغمبر آن شه سرور سر مپیچ از حدیث پیغمبر
هر که کوبد دری ز روی نیاز میشود عاقبت برویش باز

سپس میپردازد ببیان حسن و قبح خط و وصف قلم و ساختن مرکب و رنگ و آهار کردن کاغذ و مهره زدن آن و تراشیدن وقط زدن قلم و در آخر رساله میگوید :

سال اتمام نظم این نامه نهصد و بیست زد رقم خامه
بود ماه نخست از اوّل سال که بآخر رسید قال و مقال
شرح آداب خط ز بیش و ز کم کردم آخر در این رساله رقم
آنچه دانستم و ندانستم گفتم القصه تا توانستم
هنر و عیب خود بیان کردم وانچه بودی نهان عیان کردم
ای خوش آنان که عیب پوشانند نه که سّر خیل عیب کوشانند
حق نگه دار عیب پوشان باد بالنبیّ و آله الأمجاد

از تاریخی که سلطانعلی در این قطعه در اتمام رسالهٔ خود بیان میکند یعنی محرم سال ۹۲۰ مسلم میشود که او بعد از این تاریخ فوت کرده ، بهمین علت کسانی که تاریخ فوت اورا در سال ۹۱۹ نوشته‌اند در اشتباه بوده‌اند .

از اشعار اواست :

مرا عمر شصت وسه بیش است وکم هنوزم جوانست مشکین رقم
توانم هنوز از خفیّ و جلی نویسم که : « العبد سلطانعلی »

این مطلع هم از اوست :

گل دربهار ازآن رخ گلگون نمونه‌ایست چون‌اشك من که ازدل پر خون‌نمونه‌ایست

این قطعه‌هم از اوست :

ازاین‌شکسته هرآنکس کند توقع مشق سه چیز خواهم‌ازاو گرچه‌هست‌بس دشوار
اول مداد که اندر سیاهی و جریان بود چو بخت من و آب دیدهٔ خونبار
دوم قلم که چو مژگان من نباشد سست سیم خطی چو خط عنبرین تازه نگار

لقب سلطانعلی مشهدی چنانکه گفتیم قبلة‌الکتاب بوده وبعضی نیز اورا سلطان الخطاطین نوشته‌اند.

برای روشن شدن زندگانی سلطانعلی مشهدی اینك عین فرمانی را که سلطان حسین میرزا بایقرا باو نوشته از جنگی خطی که متعلق بنگارنده‌است عیناً نقل می کنیم اگر چه نسخه‌ای که‌از روی آن‌نقل میشود بسیار مغلوط است:

« قبلة‌الکتاب مولانا نظام‌الدین سلطانعلی‌بداند که عنایت و تربیت مربی رای عقده کشای که در بارهٔ او بوقوع پیوسته اظهر من‌الشمس است و حسن عقیدهٔ همایون در باب هنر پروری اوابین من‌الأمس و پیوسته صحیفهٔ آمال او مرقوم کلك عاطفت ساخته رقم نسخ بر خط استادان سابق کشیده‌ایم و اورا در این فن از همه برتر دیده در این فرصت از دواوین خاصه که نگاشتهٔ کلك بدایع نگار اوست سهو و غلط بسیار درنظر می‌آید و حك واصلاح درخطی چنان دلفریب مقدور کسی نمی‌نماید چه گفته‌اند زشت باشد جامه نیمی اطلس ونیمی پلاس، و باوجود آنکه اورا در کتابت اشعار ترکی وقوفی تمام حاصل است ودرطریق نظم و نثر شعوری کامل این حالت بغایت غریبست ومقرر است که درنهایت معنی وترکیب لفظ یك بیت‌بلکه‌یك مصراع ناظم رانهایت کوشش می‌باید نمود و در تنقیح یك مضمون عرصهٔ مشیت تمام می‌باید پیموده هرگاه از تصرف کاتب یا سهوقلم خلل‌بقواعد وارکان او راه یابد موجب توزع ضمیرخواهدگشت ونقصان این برضمیرقائل گران‌خواهد بود، سخنی‌مشهوراست که یکی‌ازاعاظم ارباب نظم دراثنائی برخشت هالی عبورفرمودکه اشعار اورا ناموزون ساخته میخواند و برآن بشاشت خاطر وافرمی‌نمود چون‌آن‌صاحب کمال‌دیدکه ترکیب الفاظ را نه باندازهٔ معنی‌میریزدفی‌الحال قدم انتقام برخشتها که هالیده بود زده باخاك برابرساخت واورا درغضب آورد و درمعرض اعتراض انداخت. خشتمال‌ازروی‌خشونت وزجرباعتراض گفت‌چرارنج مراضایع میسازی و خودرا در ورطهٔ حیف و جور می‌اندازی فرمودکه هیهات گوهری را که من بصد خون جگر بکف آورده در سلك نظم کشیده‌ام بسنگ جفا خرد میکنی و باك نداری و خشتی چندکه مالیده شده عرصهٔ شنعت میسازی

لاف از سخن چو در توان زد آن خشت بود که پرتوان زد



یك صفحه از دیوان سلطان حسین میرزا که بخط سلطانعلی است و تصویر او که منسوب ببهزاد است ، در پائین آن نقش شده


کتبه العبد الفقیر المذنب علی الحسینی الکاتب غفر الله ذنوبه وستر عیوبه فی غرة رجب المرجب سنه ثمان وعشرین وتسعمایه الهجریه النبویه بدار السلطنه هراة

این همایون کتاب کامده است
نظم از انفاس حضرت غازی
باعث زیب وخط وتصویرش

نظم و خطش چو عقد در خوشاب
خط فزا ارقام قبلة الکتاب
سعی بهزاد بود در باب

صفحهٔ آخر از دیوان سلطان حسین میرزا بخط میرعلی هروی

غرض از این مقدمات آنکه چون توجه خاطر ناظم را بجانب زادهٔ طبع و نتیجهٔ فکر طبیعی و جبلی است کاتب و راقم را در باب صحت و صواب آن واجب ولازم و متحتم می‌نماید که من بعد بواجبی ملاحظه نموده سعی نماید که بدفعات مرقومات خامهٔ غرایب نگارش از آسیب خطا وخلل مصون ماند وصفحات کتاب نوادر آثارش از حاجت

حك و اصلاح محفوظ و مأمـون باشد و هر چه نویسد بمقابلهٔ آن کما ینبغی مراسم سعی بتقدیم رساند که تلافی ماسبق تواند شد ».

از جمله نسخ نفیسی که بخط سلطانعلی بنظر نگارنده رسیده نسخه‌ایست ازدیوان سلطان حسین میرزای بایقرا بتاریخ اواخر ربیع الآخر سال ۸۹۹ که سابقاً جزء کتابخانهٔ بهمن میرزا پسر عباس میرزا نایب‌السلطنه بوده وحالیه ملك دوست عزیز آقای مهندس عباس مزداست که عشق خاصی بجمع آوری آثار هنری ایران دارند وکلیهٔ تصاویری که در این مقاله نقل شده از نسخ نفیسهٔ ایشان مقتبس است.

دو ثلث از این نسخه که ذکر آن گذشت بخط سلطانعلی مشهدی است و دراواسط کتاب صورتیست از همین کاتب در حال تحریر و نقش آن منسوب بکمال‌الدّین بهزاد نقاش بسیار معروفست و در بالای این صورت چنین مرقوم است:

«خدم بکتابة هذه الاشعار المبارکة المیمونة تراب اقدام خدام روضةالرضوی (کذا) سلطان علی‌المشهدی غفرالله ذنوبه فی اواخر ربیع الآخر سنة تسع و تسعین و ثمانمائةالهجرّیة النبوّیة بدارالسلطنة هراة »، بقیهٔ کتاب را میر علـی هروی شاگرد سلطانعلی تمام کرده است ودر آخر نسخه که تصویر آن در همین مقاله بچاپ رسیده است چنین رقم دارد اگرچه خطوط کنار رقم الحاقی بنظر میرسد:

« کتبه‌الفقیر المذنب علی الحسینی الکاتب غفرالله ذنوبه وستر عیوبه فی‌غرة رجب المرجب سنة ثمان و عشرین و تسعمائةالهجریةالنبوّیة بدارالسلطنه هراة. بـر صفحهٔ ظهور ظاهرست که تا آنجا که صورت قبلة‌الکتاب ساخته شده بقلم دربـار ایشانست و تتمه بقلم کمترین سیدعلی شاگرد ایشان مرقوم است چنانچه‌این قطعه بآن مشعرست:

این همایون کتاب کامـده است — نظم و خطش چو عقد درّ خوشاب
نظـم از انفـاس خسرو غـازی — خط از ارقام قبلة الکتـاب
بـاعث زیب و خط و تصویرش — سعی بهزاد بود در همه باب »

نقل از کتاب شاهد صادق

(بقیه از شمارهٔ قبل)

۵۹۷

غیاث الدین غوری نشابور بگشود و شاه سنجان رکن الدین محمود خوافی و ابوالفرج بن جوزی و شیخ نظامی گنجوی در گذشتند.

۵۹۸

ظهیر الدین فاریابی ورضی الدین نیشابوری و شرف الدین شفروه اصفهانی وفات یافتند.

۵۹۹

سلطان غیاث الدین غوری در گذشت و برادرش شهاب الدین بسلطنت نشست و چنگیز خان بر اونگ خان ظفر یافته مستقل گشت و ابوالفرج حرانی حنبلی و علم الدین شاتانی و برهان الدین حنفی و ابوعبدالله مغربی صوفی در گذشتند.

۶۰۰

رکن الدین طاوسی و ابوالفتوح عجلی و جمال الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی در گذشتند.

۶۰۱

سیف الدین بن آمدی وشمیم حلی نحوی وفات یافتند و سلطان شهاب الدین غوری برخراسان دست یافت و لشکر بخوارزم کشید و بی جنگ منهزم باز گشت.

۶۰۲

ضیاءالدین حارانی در گذشت وسلیمان شاه سلجوقی صاحب روم فوت کرد و پسرش عزالدین قلیج ارسلان بحکومت نشست و سلطان شهاب الدین غوری صاحب غزنه بدست فدائی هندی شهید شد و برادر زاده‌اش غیاث الدین محمود درغور و تاج الدین یلدوز در غزنین و ناصرالدین قباجه در ملتان و قطب الدین آیبك در دهلی بسلطنت نشستند و اردشیربن حسن باوندی صاحب مازندران درگذشت و محمد بختیار خلجی صاحب بنگاله بقتل رسید و محمد شیران خلجی حکومت یافت.

۶۰۳

غیاث الدین صاحب غور خطبه بنام سلطان محمد خوارزمشاه خواند وخراسان بخوارزمشاه رسید و نفیس الدین قطربلی و صاین الدین ما کسینی در گذشتند.

۶۰۴

ملك عادل ابوبكر بن ایوب صاحب مصر اخلاط ومیافارقین بگشود و رشیدالدین عتبقی درگذشت.

۶۰۵

شمس الملوك اردشیر باوندی صاحب مازندران درگذشت ودولت فرقهٔ دوم ازباوند سپری گشت.

۶۰۶

سپاه خوارزمشاه بمازندران شدند و خطبه بنام او خواندند و خوارزمشاه با تاینکو طراز سپهدار قراخطای مصاف داده ظفر یافت و در این سال امام فخر رازی و شیخ روز بهان بقلی و ابوالحسن کردویه و مجدالدین ابن اثیر جزری و اسعدبن خطیر مماتی درگذشتند.

۶۰۷

قطب‌الدین آیبك صاحب دهلی در گذشت و پسرش آرام شاه بحکومت رسیده مخلوع گشت و شمس‌الدین ایلتتمش بسلطنت نشست واتابك ابوبکر صاحب آذربایجان درگذشت و اتابك اوزبك‌والی شد وابوحفص‌بن طبرز دمحدث‌وفات یافت.

۶۰۸

کیخسرو سلجوقی صاحب روم با والی قسطنطنیه و سپاه فرنگ مصاف داده بقتل رسید وپسرش عزالدین کیکاوس حاکم شد و ابن سناء الملك مصری درگذشت.

۶۰۹

سلطان محمد خوارزمشاه جلال‌الدین غوری والی بامیان رابکشت ودولت ملوك بامیان سپری گشت و احمد شاطبی وفات یافت.

۶۱۰

جزولی نحوی و ابن خروف نحوی و برهان الدین مطرزی و ناصر مطرزی و ظهیرالدوله موصلی درگذشتند.

۶۱۱

جلال‌الدین نو مسلمان صاحب الموت و اتابك اوزبك صاحب آذربایجان باتفاق یکدیگر با ناصرالدین‌منکلی صاحب عراق‌عجم مصاف دادند و اورا بکشتند و درین سال ابوالحسن سایح موصلی هروی‌و ابن تیمیه حرانی درگذشتند.

۶۱۲

تاج‌الدین یلدوز صاحب غزنین بدست شمس‌الدین ایلتتمش صاحب دهلی اسیر شد و بقتل رسید و ابن صباغ صوفی و مبارك‌بن دهان واسطی و ابوالدر یاقوت رومی درگذشتند.

۶۱۳

سلطان‌محمد خوارزمشاه غزنین بگشود وتاج‌الدین کندری نحوی ونفیس‌الدین‌شافعی‌درگذشتند

۶۱۴

اتابك سعد زنگی صاحب فارس در حدود ری با سلطان محمد خوارزم شاه مصاف داده اسیر گشت و بفرمان او دیگر بار بحکومت فارس رسید و رکن‌الدین عمید سمرقندی و اثیرالدین اومانی شاعر درگذشتند.

۶۱۵

سلطان محمد خوارزمشاه قصد بغداد کرد و از سپاه برق و سرما منهزم بازگشت و ملك عادل

ابوبکر بن ایوب صاحب مصر و شام و یمن و جزیره و اخلاط درگذشت و بعد ازو پسرش ملک‌کامل بر مصر و پسر دیگرش ملک معظم بر دمشق و پسر دیگرش ملک اشرف بر جزیره و اخلاط و ملک مسعود بر یمن مستولی گشتندوملک قاهر صاحب موصل درگذشت وبدرالدین لؤلؤ ازغلامان آن‌دودمان بحکومت رسید ودولت اتابکان موصل سپری گشت ودراین سال قطب‌الدین حیدر ترکستانی و زینب جرجانیه محدثه درگذشتند.

٦١٦

محب الدین ابوالبقاء عکبری وجمال الدین مالکی وبدر الدین شیرازی درگذشتند.

٦١٧

چنگیز خان بمملکت خوارزمشاه حمله نمود و خوارزمشاه بجزیرهٔ آبسکون رفته در گذشت و پسرش جلال‌الدین منکبرنی بغزنین شتافت و شیخ فریدالدین عطار و شیخ نجم‌الدین کبری و شیخ مجدالدین بغدادی شهادت یافتند.

٦١٨

قطب‌الدین حیدر تونی که حیدریان باو منسوبند در گذشت و چنگیزخان قصد غزنین کرد و آل ایوب ملوك شام با فرنگیان که قصد بلاد اسلام داشتند رزم کرده ظفر یافتند.

٦١٩

جلال‌الدین منکبرنی از غزنه بکنار آب سند برفت و آنجا با چنگیزخان رزم کرد و منهزم بهند گریخت و چنگیز خان بلاد ایغور و کاشغر و ماوراءالنهر و بلخ را بجغتای خان داده بوطن اصلی بازگشت و جبه نویان از امرای اوکه بایران شتافته بود بمراغه و آذربایجان رسید و براق حاجب بکرمان دست یافت واو اول ملوك قراخطائی است‌که در آن دیار حکومت‌کردند و درین سال یونس شیبانی صوفی درگذشت.

٦٢٠

باباکمال خجندی و ابن قدامه حنبلی درگذشتند.

٦٢١

چنگیز خان بر آذربایجان استیلا یافت.

٦٢٢

ناصر عباسی در گذشت و پسرش الظاهر بالله خلافت یافت و اتابك اوزبك صاحب آذربایجان بالنجق بمرد و دولت اتابکان آذربایجان سپری گشت و مجدالملك افضلی و بهاء سنجاری درگذشتند

٦٢٣

ظاهر عباسی در گذشت و پسرش مستنصر خلیفه شد و جوجی خان بن چنگیزخان صاحب‌دشت قبچاق درگذشت و پسرش باتوخان بحکومت نشست و عبدالکریم رافعی فوت شد.

٦٢٤

ملك معظم صاحب دمشق و قدس در گذشت و پسرش ملك ناصربحکومت نشست وچنگیزخان

بعالم دیگر رفت وشمس‌الدین ایلتتمش ملتان و بنگاله بگشود و جلال‌الدین منکبرنی درحدوداصفهان با امیر تاینال سپهدار مغول رزم‌کرد وبهزیمت رفت و درآن واقعه علاءالدوله اتابك یزد شهادت‌یافت.

۶۲۵

سپاه مغول سیستان بگرفتند و شرف‌الدین چغمینی در گذشت .

۶۲۶

ملك مسعود ایوبی صاحب یمن در گذشت و ملك منصور رسولی از امرای اوبحکومت نشست و او اول رسولی است از ملوك آن دیار و اوکتای قا آن بن چنگیزخان بجای پدر سلطنت یافت و جرماغون نویانرا بتسخیر عراق و آذربایجان فرستاد و کمال‌الدین اسماعیل شاعراصفهانی وابویعقوب یوسف سکاکی و یعقوب منجنیقی و شهاب‌الدین یاقوت حموی در گذشتند .

۶۲۷

جلال‌الدین‌منکبرنی اخلاط بگشود پس‌باملوك روم وشام‌مصادف داد ومنهزم‌گشت وشرف‌الدین خلجی و جمال‌الدین ماهانی درگذشتند .

۶۲۸

جرماغون نویان بآذربایجان رسید و جلال‌الدین منکبرنی با او رزم کرد ونا پدید شد و دولت خوارزمشاهیان سپری‌گشت وزواوی نحوی نماند .

۶۲۹

او کتای قاآن لشکربخطا کشید و شمس‌الدین ایلتتمش گوالیاربگشود .

۶۳۰

عزالدین بن اثیرجزری وابن عنین شاعر در گذشتند و شمس‌الدین ایلتتمش مالوه بگشود و جرماغون نویان قصد بغداد کرد واز شرف‌الدین اقبال‌خادم شرابی منهزم بازگشت ونجم‌الدین‌بن‌خباز درگذشت .

۶۳۱

شیخ شهاب‌الدین‌سهروردی وشرف‌الدین‌بن فارض‌مصری و ابوالمحاسن‌بن شداد وحسام‌الدین جاجرمی درگذشتند .

۶۳۲

اوکتای قاآن پسرخود گیوك خان را بفتح بلغار و چرکس فرستاد شمس‌الدین ایلتتمش صاحب دهلی بمرد و پسرش فیروزشاه وآنگاه خواهرش رضیه بسلطنت رسیدند وفرنگیان قرطبه ازبلاد اندلس بگرفتند و دراین سال خواجه محیی‌الدین چشتی و قطب الدین بختیار کا کی و ابوالخطاب بن دحیه کلبی درگذشتند .

۶۳۳

علاءالدین کیقباد سلجوقی صاحب روم در گذشت و پسرش کیخسرو حکومت یافت و ناصر حنبلی درگذشت .

۶۳۴

حسام‌الدوله اردشیر درمازندران خروج کرد و بگرفت و او اول فرقهٔ ستیم است از باوندیه و درین سال شیخ اوحدالدین حامد کرمانی و ابوالمحاسن شواء درگذشتند.

۶۳۶

ابوالعباس مالکی فوت شد.

۶۳۷

بهرام‌شاه‌بن ایلتتمش‌دردهلی بسلطنت نشست وخواهرخود رضیه‌را مستأصل ساخت وابوالبرکات ابن مستوفی وضیاءالدین‌بن اثیر جزری درگذشتند.

۶۳۸

شیخ محیی‌الدین اعرابی طائی اندلسی درگذشت.

۶۳۹

اوکتای قاآن درگذشت و پسرش گیوك خان بحکومت نشست و بهرام شاه دهلوی بقتل رسید و برادرزاده اش مسعود شاه سلطنت یافت و شیخ کمال‌الدین موسی بن یونس و رفیع‌الدین لنبانی شاعر درگذشتند.

۶۴۰

مستنصر عباسی درگذشت وپسرش المعتصم بالله خلیفه شد وجغتای‌خان بعالم دیگررفت ونبیره‌اش قراهلاجوخان پادشاه شد.

۶۴۱

کیخسرو سلجوقی صاحب روم بابایجونویان سپهدار مغول رزم‌کرد ومنهزم‌گشت و باج وخراج بپذیرفت و سلطان بعلبکی وکریمهٔ زبیریهٔ محدثه درگذشتند.

۶۴۲

کیخسرو رومی فوت شد و پسرش سلیمان شاه حاکم و مطیع مغول گشت و بعهد هلاکوخان معین‌الدین پروانه کاشی بموجب فرمان صاحب اختیار او بود ودرین سال شیخ رضی‌الدین علی لالا ونفیس‌حموی درگذشتند.

۶۴۳

قراهولاجوخان بفرمان‌گیوك خان معزول ویسومنکوبن جغتای خان منصوب‌گشت وشمس‌الدین کرت که اول ملوك کرتست حکومت هرات وغوریافت و معین الدین اطاعت مغول کرد واسدی ومحب الدین‌بن نجار وابن صلاح بصری وعلم‌الدین سخاوی درگذشتند.

۶۴۴

گیوك خان بمرد و منگو قاآن پادشاه شد و ناصرالدین محمود بن ایلتتمش حاکم مهراته دهلی بگرفت و مسعود شاه را حبس فرمود.

۶۴۵

ناصرالدین دهلوی ملك بلبن را الغ خان لقب نهاد و حکومت ملتان داد و شمس تبریزی و شاهفور اشهری نیشابوری درگذشتند.

۶۴۶

شیخ ابن حاجب نحوی و ضیاءالدین مالقی معروف بابن بیطار در گذشتند.

۶۴۷

فرنگیان دمیاط بگرفتند.

۶۴۸

ملك معظم ایوبی صاحب مصر و شام بردست غلامان بقتل رسید و نام سلطنت بملك اشرف رسید.

۶۴۹

یسو منکو صاحب الوس جغتای در گذشت و دیگر بار قراهولا جوخان سلطنت یافت.

۶۵۰

شیخ سعدالدین حمویی و ابوالفضل صغانی در گذشتند.

۶۵۱

هولاکوخان بفرمان برادرش منکو قاآن روی بایران نهاد و قراهولاجوخان بمرد و پسرش مبارکشاه والی شد و مسلمان گشت و ابوالغیث بن جمیل بمرو در گذشت.

۶۵۲

ملك معز از غلامان آل ایوب بر مصر و شام مستولی گشت و او اول چراکسهٔ آن دیار است و درین سال سیف‌الدین اسفرنگ شاعر در گذشت.

۶۵۳

باتوخان صاحب دشت در گذشت و برادرش برکه خان حاکم شد و شیخ سیف‌الدین باخرزی و نجیب الدین جربادقانی وفات یافتند.

۶۵۴

خورشاه ملحد صاحب الموت نزد هولاکوخان رفت و دولت اسماعیلیهٔ الموت سپری گشت و شیخ نجم‌الدین دایهٔ رازی و عبدالله رازی صوفی و ابوالحسن شاذلی در گذشتند.

۶۵۵

منکوقا آن در گذشت و برادرش قوبلاقا آن والی شد. ملك معز صاحب مصر و شام متوفی گشت و عزالدین مداینی و نجم‌الدین فرضی و شرف‌الدین نحوی در گذشتند.

۶۵۶

هولاکوخان بغداد بگرفت و مستعصم عباسی را بدست آورد و دولت خلفای بغداد سپری گشت و شیخ بهاءالدین زکریاء مولتانی و مؤیدالدین بن علقمی وزیر بغداد در گذشتند.

۶۵۷

قیدو خان نبیرهٔ اوکتای قا آن بامداد برکه خان صاحب دشت قبچاق بر بلاد ایغور استیلا یافت هولاکوخان شام بگشود و بازگشت. ملك مظفر قدوز با کیتو بوقانویان داماد هلاکوخان که در شام مانده بود رزم کرد و ظفر یافت و اورا بکشت.

۶۵۸

ملك مظفر قدوز بقتل رسید و ملك ظاهر بند قدار بسلطنت رسید و النوبن پایدار بن جنتای خان در ماوراءالنهر سلطنت یافت و ابوعبدالله خزاعی درگذشت .

۶۵۹

ملك ظاهر بند قدار احمدبن ظاهر عباسی را در مصر بخلافت نشاند و او اول خلفای عباسی است که بمصرخلافت کردند ودرین سال شیخ فریدالدین شکر گنج قدس سره در گذشت .

۶۶۰

ابن عبدالسلام دمشقی فوت شد .

۶۶۱

اباقاخان بن هولا کوخان بفرمان پدر از راه دربند بدشت قبچاق رفت و از برکه خان منهزم باز گشت و شیخ القراء و قاسم نحوی و سلیمان بن خلیل عسقلانی و فضل الله تورانپشتی در گذشتند .

۶۶۲

النوصاحب الوس جنتای بمرد و دیگر بار مبارکشاه سلطنت یافت .

۶۶۳

هولا کوخان در گذشت و پسرش اباقاخان پادشاه شد و براق خان بحکم قوبلاقا آن در اولوس جنتای سلطنت یافت و مبارکشاه ملازم او گشت .

۶۶۴

ناصرالدین محمود دهلوی درگذشت و سلطان غیاث الدین بلبن که از امرای او بود والغ خان لقب داشت پادشاه شد و برکه خان صاحب دشت قبچاق بمرد و پسرش منکو تیمور حاکم گشت ،

۶۶۵

تاج الدین بن قسطلانی و نجم الدین عبدالغفار قزوینی در گذشتند .

۶۶۶

ابو شامهٔ دمشقی درگذشت .

۶۶۷

افضل الدین کاشی در گذشت .

۶۶۸

اباقاخان و براق خان در حدود هرات رزم کردند و اباقاخان ظفر یافت و عبدالحق مرینی که اول ملوك آل مرین است بمغرب خروج کرد و ابوالعلاء ادریس موحدی را بکشت و بسلطنت نشست و دولت موحدین سپری گشت .

۶۶۹

نیکپی اغول بفرمان قیدوخان در ماوراءالنهر حکومت یافت و براق خان مسموم گشت و جمال الدین احمد حورمانی و عبدالحق مرسی در گذشتند .

۶۷۰

صلاح‌الدین زرکوب و حسن صقلی درگذشتند.

۶۷۱

نیکپی اغول صاحب الوس جغتای بقتل رسید و توقتیمورخان حکومت یافت و محمود قلهاتی که بفرمان اتابك فارس حاکم هرموز بود خروج کرد و اورا بکشت و بهرموز مستولی گشت و او اول ملوك هرموز است و درین سال اثیرالدین ابهری درگذشت.

۶۷۲

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی معروف بمولوی رومی و خواجه نصیرالدین طوسی و مؤیدبن قلانسی و امامی هروی شاعر درگذشتند.

۶۷۳

اتابك یوسفشاه دریزد بحکومت نشست و اوآخرین اتابکان یزد است.

۶۷۴

محمود زنجانی درگذشت.

۶۷۵

شیخ صدرالدین قونیوی و نجم‌الدین عمرکاتبی درگذشتند واباقاخان بروم رفت و معین‌الدین پروانه را بکشت و توقتیمور خان صاحب‌الوس جغتای فوت شد و دواچین خان بفرمان قیدوخان بحکومت رسید.

۶۷۶

شیخ‌الاسلام محیی‌الدین نووی درگذشت و ملك ظاهربند قدار صاحب مصر وشام وفات یافت و دراواخر همان سال ملك منصور سیف‌الدین قلاون الفی بحکومت رسید ومحمدبن قرامان ازامرای روم مجهولی را غیاث‌الدین سیاوش سلجوقی نام کرده برقونیه و بعضی از بلاد روم استیلا یافت و باسپاه مغول محاربات کرد و او اول ملوك قرامان است.

۶۷۷

ملك منصورقلاون باسپاه اباقاخان درابلستان مصاف داد وظفریافت ونجم‌الدین دمشقی معروف بابن اسرائیل درگذشت.

۶۷۸

شیخ نجیب‌الدین علی‌بن بزغش شیرازی وفات یافت.

۶۷۹

ابوالقاسم نجیب‌الدین حلی شیعی در گذشت و سیف‌الدین قلاون بامنکوتیموربن هولاکوخان درحدود حمص رزم کرد و ظفریافت.

۶۸۰

اباقاخان بمرد و احمد خان بسعی شمس‌الدین صاحب دیوان پادشاه و مسلمان گشت و ابش خاتون ملکهٔ فارس درگذشت و دولت اتابکان فارس سپری گشت وموفق‌الدین کواشی وفات یافت.

۶۸۱

قاضی‌القضاة ابن خلکان مصری و عبدالسلام مالکی و عبدالرحمن خثعمی و شیخ عبدالله حربی درگذشتند.

۶۸۲

ابوعبدالله بلیانی درگذشت.

۶۸۳

احمد خان بقتل رسید و ارغون خان بن اباقاخان پادشاه شد و ناصرالدین اسکندرانی و ابن صائغ دمشقی درگذشتند.

۶۸۴

خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان بفرمان ارغون خان شهادت یافت و برهان‌الدین حنفی و ابن‌شداد حلبی و شرف‌الدین اخمیمی درگذشتند.

۶۸۵

سلطان بلبن صاحب دهلی درگذشت و پسرش بغراخان در بنگاله و نبیره‌اش کیقباد در دهلی بسلطنت نشستند و جمال الدین مالکی فوت شد.

۶۸۶

رضی‌الدین استرابادی نحوی و اوحدالدین ملتانی و قطب‌الدین‌بن قسطلانی درگذشتند.

۶۸۷

علاءالدین کیقباد صاحب دهلی درگذشت و جلال‌الدین فیروزشاه خلجی که عارض بود وشایسته خان لقب داشت بحکومت نشست وشیخ یاسین مغربی و ابراهیم‌بن معضاد جعبری درگذشتند.

۶۸۸

عثمان ارطغرل‌که اول ملوک عثمانیه است ازملوک روم برقراحصار مستولی‌گشت وملک منصور قلاون طرابلس را ازفرنگیان انتزاع نمود. علاءالدین‌بن نفیس دمشقی صاحب موجز درطب وابوالعباس مصری درگذشتند.

۶۸۹

ملک منصور قلاون فوت شد وپسرش ملک اشرف درمصر وشام بسلطنت رسید.

۶۹۰

قوبلاقاآن درگذشت و نبیره‌اش تیمور قاآن جانشین‌گشت وارغون خان بعالم دیگر رفت وکیخاتوخان بحکومت نشست و سعدالدوله یهود بقتل رسید و ملک اشرف صاحب مصر و شام عکا را ازفرنگیان انتزاع نمود وعفیف‌الدین ابن عجیل تلمسانی وتاج‌الدین فزاری درگذشتند.

۶۹۱

سلطان جلال‌الدین خلجی برسپاه مغول که قصد هندوستان داشتند ظفر یافت و شیخ سعدی شیرازی درگذشت.

قلعهٔ بندر

در حوالی شیراز

بقلم استاد علامه آقای

محمد قزوینی

قریب نیم فرسخ کمتر در سمت شرقی شیراز آثار قلعهٔ موجود است که عامهٔ اهالی آنرا قلعهٔ بندر می‌نامند و چون در خصوص این قلعه و وصف آن هیچکس بهتر از مرحوم فرصت شیرازی ۱ در کتاب نفیس آثار عجم و مرحوم حاجی میرزا حسن فسائی ۲ در فارسنامهٔ ناصری شرح و تفصیل نداده‌اند ما ابتدا خلاصهٔ مسطورات ایشان

---

۱ - مرحوم میرزا محمد نصیرحسینی شیرازی ملقب بمیرزا آقا و متخلص بفرصت مؤلف کتاب مشهور آثار عجم که از چندین لحاظ متمم فارسنامهٔ ناصری تألیف مرحوم حاجی میرزا حسن فسائی حسینی است و هر دو کتاب مزبور از نفایس آثار عدیم‌النظیر عصر حاضر محسوب میشوند در سال هزار و دویست و هفتاد و یك در شیراز متولد شد و در همان شهر علوم متداوله را از نحو و صرف و معانی بیان و منطق و حکمت تحصیل نمود و در شعر و شاعری نیز مشهور گردید و در فن نقاشی نیز مهارتی بسزا یافت و تمام مجالس تصاویر آثار عجم از آثار خامهٔ آن نقاش چیره‌دست است وبغیر آثار عجم و دیوان شعر تألیفات دیگری نیز از خود بیادگار گذارده که اسامی آنها در آخر آثارعجم ثبت است ، مرحوم فرصت در ماه صفر سنهٔ هزار و سیصد و سی و نه هجری قمری در شیراز وفات یافت و در حافظیه مدفون است .

۲ - مرحوم حاجی میرزا حسن حسینی طبیب شیرازی مشهور بفسائی مؤلف کتاب مشهور فارسنامهٔ ناصری از اعقاب فاضل مشهور سید علیخان مؤلف انوارالربیع و سلافةالعصر و شرح صمدیه و سلوة الغریب و طرازاللغة و غیرها در سنهٔ ۱۲۳۷ متولدگردید و در ماه رجب سنهٔ هزار و سیصد و شانزده هجری قمری در شیراز بسن هفتاد و نه سالگی مرحوم شد و شرح احوال خود او و جمیع آباء و اجداد و افراد این خاندان معروف مشهور فضل و ادب و سادات صحیح‌النسب در نهایت‌بسط و اشباع در جلد دوم فارسنامه بقلم خود مؤلف مرحوم مسطور است . فارسنامهٔ ناصری یکی از کتب فوق‌العاده مهم نفیس مفید و بتمام معنی کلمه یکی از شاهکار های قرن اخیر است . ایکاش سایر فضلای ولایات و نواحی دیگر ایران نیز تأسی بآن مرحوم مبرور البسه‌الله حلل‌النور نموده برای هر یکی از ولایات ایران یك چنین کتاب ممتع نافعی تهیه می‌کردند وبدین طریق کار مورخ وجغرافی نویس و متتبعین تراجم رجال مملکت خود را بغایت سهل و آسان تر میساختند .

را نقل میکنیم و سپس ملاحظات خودرا بر آن می افزائیم ، عین عبارت آثار عجم در فصل قلاع شیراز صفحهٔ ۴۱۶-۴۱۸ متن و حاشیه تا آنجا که محل حاجت ماست از قرار ذیل است :

«قلعهٔ بندر قلعه‌ایست در سمت شرقی شیراز بمسافت کمتر از میلی و باغ دلگشا در پایهٔ آن قلعه واقع شده و آن قلعه را قلعهٔ قهندز نیز گویند بضم قاف وکسر دال و آن معرّب کهن دز است بمعنی قلعهٔ کهن در بعضی از شیراز نامه هـای قدیم بهمین طور تشکیل کرده شده ۱ و این اسم عام است برای هر قلعهٔ کهنه و قدیمی در هر جا که باشد چنانکه در بلاد دیگرهم قلعه‌هائی هست که آنها را قهندز مینامند، و قلعهٔ مذکوره را فهندز بفتح فاء نیز تشکیل کرده‌اند۱ و گویند فهن که معرّب پهن باشد نام شخصی بوده که تفصیلش خواهد آمد و فهن بتحریك هست (یعنی بفتح فاء و فتح هاء است) و در بعضی نسخ نوشته‌اند که نام آن شخص فهندز بوده ولی اوّل اصحّ است بهر صورت مانعة‌الجمع نخواهد بود که هم قهندز باشد عموماً و هم فهندز خصوصاً اما در این اوقات بقلعهٔ بندر اشتهار دارد و بندر جائی را گویند که محل صدور و ورود تجار باشد وبیشتر لب دریا را گویند ومعروف است که قلعهٔ بندر وقتی اطراف آن تا بمسافتی آب بوده که بکشتی عبور می‌نموده‌اند ولی حقیقت آن معلوم فقیر نشده ، باری قلعهٔ بندر کوهی است طبیعی ارتفاع چندانی ندارد و یکطرف آن دامنه دار است که منتهی بصحرا میشود و اطراف دیگرش اتصال بکوه دیگر دارد ولی جوانب آنرا از سنگ و گچ برج و بارو ساخته بوده‌اند که از یورش دشمن مصون باشد اکنون از آن سدها جز آثاری باقی نیست و بر سر آن کوه که وسط قلعه باشد چاهی است بسیار عمیق مربّعاً حفر شده که چهارده ذرع دور دهن آنست و عمق آنرا قریب یکصد ذرع یافتم و آب ندارد ، عمق آنرا خود بوسیلهٔ ریسمانی که شاقول بر سر آن بود پیمایش کردم ، و مخفی نماناد که قرون بیشمار میگذرد که اطفال را عادت بر این جاری است که چون از آنجا بگذرند سنگها

۱ ـ تشکیل دادن‌را «بمعنی حرکات و سکنات» گذاردن کلمه در کتابت استعمال کرده و باین معنی در عربی شکل مجرد و اشکال از باب افعال آمده و «تشکیل» از مستحدثات است که فقط در بعضی قوامیس متأخره مانند قاموس دزی و فرائدالدریه دیده شده است .

در آن چاه می افکنند نقداً کرورها سنگ پاره در آن ریخته شده مع‌هذا بعمقی است که مرقوم‌شد واگرچه الحال بی‌آبست ولی معلوم است که‌آب‌داشته زیرا که اطراف آن چاه آثار حوض و منبع که از صاروج و آجر ساخته بوده‌اند میباشد، نسوان فاحشهٔ مقصرهٔ واجب‌القتل را در آن چاه برده می‌افکنند، و دو چاه دیگر در آن قلعه هست ولی قطر آنها کمتر است از چاه مذکور، و در حقیقت آن قلعه گفته‌اند که پهن نامی که برادر شاپور ذوالاکتاف بوده از برادر گریخته با لشکری بطرف شیراز آمده و جمعی بدو پیوسته ربقهٔ اطاعت اورا بگردن نهادند پس پهن آن دز را ترتیب داد و عماراتی بالای آن کوه ساخت و حصاری بر آن کشید و باسم خود موسوم گردانید.... » انتهی.

در فارسنامهٔ ناصری در خصوص این قلعه که از آن بقلعهٔ پهن دز تعبیر کرده در جلد دوم ص ۳۳۳ می‌نویسد: «قلعهٔ پهن دز شیراز بر تیغهٔ کوه مشرقی شهر شیراز بمسافت نیم فرسخ چسبیده بباغ دلگشا ببلندی سیصد ذرع یا کمتر حصاری از گچ و سنگ کشیده چندین برج ساخته و چاهی که قطر آن نزدیك بچهار ذرع است از کوه تراشیده تا از پایان کوه گذشته بآب رسیده است و اکنون از حصار و برجها جز پای بندی باقی نمانده است».... انتهی.

مرحوم سرپرسی سایکس ۱ در سفر نامهٔ خود درایران موسوم به «ده هزارمیل درایران» (جلد دوم از ترجمهٔ فارسی طبع طهران سنهٔ ۱۳۱۶ شمسی ص ۱۶۲) در خصوص این قلعه گوید: « آثار قلعهٔ بزرگی نیز در این شهر (یعنی شیراز) دیده»

---

۱ - بریگادیه ژنرال سرپرسی سایکس Sir Percy Sykes از صاحب منصبان نظامی انگلیس و مأمورین سیاسی آن دولت مدتهای مدید قریب بیست و پنجسال در نقاط مختلفهٔ ایران و مخصوصاً در نقاط شرقی و جنوبی سیاحت و تحقیقات جغرافی و تاریخی می نمود و تألیفات عدیده در این مواضیع نگاشته که صورتی ازاسامی قسمت‌عمدهٔ آنها درمقدمهٔ ترجمهٔ جلد اول از «**تاریخ ایران**» او بقلم مترجم آن کتاب آقای سید محمدتقی فخر داعی گیلانی که در سنهٔ ۱۳۲۳ شمسی در طهران بچاپ‌رسیده ذکر شده است واز جمله تألیفات بسیار نفیس ممتع اوکتاب «**ده هزارمیل درایران**» است که بتوسط آقای حسین سعادت نوری بفارسی سلیس در دو مجلد ترجمه شده و در سنوات ۱۳۱۵ - ۱۳۱۶ شمسی در طهران بطبع رسیده است - سر پرسی سایکس در یازدهم ژوئن سال گذشته هزار و نهصد و چهل و پنج میلادی مطابق بیست و یکم خرداد سال جاری هزار و سیصد و بیست و چهار هجری شمسی در سن هفتاد و هشت سالگی بمرگ فجائی در لندن درگذشت.

میشود که دارای دو چاه عمیق سنگ آهکی است و تا این اواخر هر زنی را که در حین ارتکاب زنا دستگیر میکردند در یکی از آنها می افکندند، این قلعه محققاً قبل از ظهور اسلام بنا شده زیرا حجاریهای آن تقریباً نظیر حجاریهای مرو دشت است » انتهی،

راقم سطور گوید نام این قلعه که اکنون در زبان عامهٔ اهالی شیراز بقلعهٔ **بندر** مشهور است در غالب مآخذ بصورت **فهندر** یا **بهندر** مسطور است بفاء و هاء و نون و دال مهمله و راء مهمله، از جمله در کتاب **شدالازار** در مزارات شیراز تألیف معین الدّین جنید شیرازی که در حدود سنهٔ ۷۹۱ باتمام رسیده و فعلاً از روی سه نسخه ۱ بتوسط آقای عباس اقبال آشتیانی مدیر این مجله و راقم این سطور محمد قزوینی در مطبعهٔ مجلس در تحت طبع است در ترجمهٔ احوال شیخ دولت بن ابراهیم بن مالك اشتر (نمرهٔ ۲۰۰ از تراجم آنکتاب) در هر سه نسخه مذکور این کلمه در کمال صراحت و وضوح **قلعهٔ فهندر** نوشته شده بضبط مذکور در فوق یعنی بفاء و هاء و نون و دال مهمله و راء مهمله،

و دیگر در تاریخ ملوك آل مظفر فارس تألیف محمود گیتی یا کتبی که در سنهٔ ۸۲۳ هجری تألیف شده و یك نسخهٔ قدیمی از آن که ظاهراً منحصر بفرد است و در سنهٔ ۸۵۷ کتابت شده در اواخر تاریخ گزیده چاپ عکسی اوقاف خیریهٔ گیب در سنهٔ ۱۳۲۸ هجری قمری مندرج است در صفحات ۶۶۳، ۶۷۴، ۶۸۶، ۶۸۸، ۶۹۵ (مکرر سه مرتبه در این صفحهٔ اخیر) هفت مرتبه نام این قلعه بعینه بهمین

---

۱ - این سه نسخه عبارت است **اولا** از نسخهٔ بسیار قدیمی بدون تاریخ کتابت که ظاهراً در عصر مؤلف در اواخر قرن هشتم یا اوایل نهم هجری کتابت شده بود در تصرف نوادهٔ مؤلف کتاب عبدالرحمن (بن) جنیدبن ابراهیم بن مؤلف بوده و اصح نسخ ثلاثهٔ کتاب مزبور است و متعلق است بکتابخانهٔ فاضل دانشمند آقای دکتر تقی بهرامی که مرحمت فرموده تا اتمام طبع کتاب آنرا در اختیار راقم این سطور گذارده اند و موقع را مغتنم دانسته نهایت تشکرات صمیمی قلبی خودرا خدمت ایشان بدین وسیله تقدیم میدارم، **وثانیا** نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی طهران که از روی نسخهٔ کتابخانهٔ موزه بریتانیه عکس برداشته شده، این نسخه نیز تاریخ کتابت ندارد وظاهراً درقرن دوازدهم هجری کتابت شده، **ثالثاً** نسخهٔ متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی که ازدونسخهٔ دیگر جدید تر است وچون یك ورق از آخر کتاب افتاده تاریخ کتابت اگرهم داشته مفقود شده است وظاهراً آن نیز بایددرقرن دوازدهم یاسیزدهم استنساخ شده باشد.

املای مذکور مرقوم است و بعلاوه دراغلب این موارد هشتگانه بضبط قلم تمام حروف این کلمه بطرز ذیل حرکات گذارده شده است : بفتح فاء و فتح هاء و سکون نون وفتح دال مهمله و در آخر راء مهمله بر وزن قلندر ،

و دیگر در تاریخ ابن الاثیر چاپ مصرسنهٔ ۱۳۰۳ جلد ۹ص ۱۹۸ دروقایع سال ۴۴۳ هجری در تحت عنوان « ذکر ملك الملك الرحیم اصطخر و شیراز » سه مرتبه نام این قلعه بصورت **بهندر** چاپ شده یعنی بهمان املای فهندر مذکور در فوق ولی بباء موحّده بجای فاء ، از این طرز املای ابن الاثیر واضح میشود که نام اصلی این قلعه در زبان فارسی **پهندر** بوده است با پاء فارسی در اول که بعدها در تحت نفوذ زبان عربی این پاء فارسی گاه بفاء تبدیل شده مثل همان مورد سه نسخهٔ شدّالازار سابق - الذکر و مثل همان هفت مورد تاریخ آل مظفر از محمود گیتی و گاه بباء عربی مانند سه مورد مذکور در ابن الاثیر و نیز مانند همین تلفظ امروزی خود اهالی محل که این قلعه را اکنون چنانکه گفتیم قلعهٔ بندر می‌نامند بباء موحّده و نون و دال و راء مهملتین بهمان لفظ «بندر» معروف ۱ یعنی شهری که بر ساحل دریا واقع و محل توقف کشتیها و حمل و نقل مال التجاره و مسافرین باشد ، و این تلفظ امروزه اهالی نزدیکترین صور این کلمه است باملای اصلی آن یعنی **پهندر** که با یك تدرّج طبیعی بسیار منظمی از یك طرف در فارسی پَهندَر = پَندَر = بَندَر شده است ، واز طرف دیگر در عربی از پهندر = فهندر و = بهندر = مهندر با میم بعمل آمده است ، این صورت اخیر یعنی مهندر با میم املای کتاب احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم تألیف ابو عبدالله محمدبن احمد مقدّسی بشاری است از جغرافیین مشهور عرب که در نیمهٔ دوم قرن چهارم میزیسته و خود نیز بشخصه مدّتی در شیراز بوده است ، مؤلف مزبور

۱- وهمین اتحاد تصادفی تلفظ نام این قلعه بانام **بندر** بمعنی شهرساحلی است که عوام اهالی محل را وا داشته که آن وجه تسمیهٔ مصنوعی خرافی را که سابق از قول مرحوم فرصت نقل کردیم برای تعلیل نام این قلعه بسازند یعنی اینکه اطراف این قلعه وقتی تابسفاتی دریا بوده وبکشتی عبور مینمودهاند درصورتیکه کلمه **بندر** درنام این قلعه چنانکه درفوق شرح داده‌ایم صورت جدید نام قدیمی این قلعه است که موسوم به پهندر بوده و بعد ها بکثرت استعمال پهندر = پندر = بندر شده است .

در صفحهٔ ۴۳۰ از کتاب مذکور طبع لیدن (هلاند) در ضمن تعداد هشت دروازهٔ که شیراز در آنوقت داشته از قبیل دروازهٔ اصطخر، دروازهٔ سلم، دروازهٔ کوار الخ یکی هم دروازهٔ مهندر را می‌شمرد که ظاهراً بواسطهٔ محاذات با این قلعه واقع در سمت شرقی شیراز باین اسم معروف شده بوده است، و دخویه ۱ مستشرق مشهور هلاندی ناشر کتاب احسن‌التقاسیم مزبور در حاشیهٔ این موضع گوید که «این کلمه یعنی مهندر نام همان قلعه‌ایست که امروزه فهندر می‌نامند و اوزلی ۲ در جلد دوم از سفر نامهٔ خود ص ۲۹ ببعد وصف آنرا نموده است».

و مخفی نماناد که بواسطهٔ تشابه خطی کاملی که مابین **فهندر** مانحن فیه وکلمهٔ **قهندز** با قاف در اول و زاء معجمه در آخر معرّب «کهن دز» موجود است در بعضی از مآخذ از جمله در شیراز نامه ص۲۶-۲۸ کلمهٔ اول بکلمهٔ ثانی تصحیف شده‌بخصوص که از حیث معنی نیز اتفاقاً تناسب تامی مابین مفهوم این دوکلمه مشهود است چه‌فهندر محل گفتگوی ما نیز هم نام قلعه است و هم قدیمی است و قهندز نیز چنانکه گفتیم تحت لفظی بمعنی قلعهٔ کهن است، پس باید جدّاً ملتفت این نکته بود و این اشتباه را تکرار نکرد، - و اینرا نیز نا گفته نگذریم که قهندز با قاف و زاء معجمه گرچه تحت‌اللفظی بمعنی قلعهٔ کهن است ولی بنحو خصوصی در قرون وسطی فقط بر قلعه‌های مستحکمی که در وسط بعضی شهرهای بزرگ ایران واقع بوده مانند قهندز مرو وقهندز نیشابور و قهندزهای بلخ و بخارا و سمرقند و غیره که در کتب تواریخ بسیار ذکر

۱- میخائل یان دخویه M. J . De Goeje مستشرق هلاندی بسیارمشهورکه تاریخ طبری وسلسلهٔ کتب جغرافیین عرب و بسیاری دیگر ازکتب مهمهٔ عربی باهتمام او بطبع رسیده درهفدهم ماه مه سال هزار و نهصد و نه میلادی مطابق بیست و ششم ربیع‌الثانی سال هزار و سیصد و بیست وهفت هجری قمری درشهر لیدن (هلاند) درسن هفتاد وسه سالگی وفات یافت.

۲- سر ویلیام اوزلی مستشرق معروف انگلیسی صاحب تألیفات عدیده از جمله سفرنامهٔ او در سه مجلد موسوم به سفر درنواحی مختلفهٔ شرق و مخصوصاً در ایران در ماه سپتامبر سنهٔ ۱۸۴۱ وفات یافت (روزگار نو شمارهٔ ۳ ازجلد ۳). و عنوان سفرنامهٔ مزبور ازقرار ذیل است:
Sir William Ouseley Travels in Various Gountries of the East More Particulary Persia 3 vols . London 1819-1823 .

آنها آمده استعمال میشده و برقلعهٔ که تنها و در غیرشهر بزرگی واقع بوده اطلاق نمیشده است (رجوع شود بمعجم البلدان در تحت همین عنوان قهندز)».

مؤلف فارسنامهٔ ناصری نام این قلعهٔ مانحن فیه را یعنی قلعهٔ فهندر واقع درسمت شرقی شیراز را غالباً در کتاب خود بصورت **پهن دز** بیاء فارسی در اول و زاء معجمه در آخر نوشته و ظاهراً چون در ذهن او رسوخ کرده بوده که جزء اخیر این کلمه (دز) است بمعنی قلعه و این کلمه کلمه‌ایست مرکب از «پهن» و «دز» لهذا ابتناءً براین دو عقیدهٔ خیالی بر خلاف صریح جمیع مآخذ قدیمه که حرف اخیر این کلمه را با راء مهمله نوشته‌اند و بر خلاف تلفظ امروزی خود اهالی محل که چنانکه گذشت همه این قلعه را قلعهٔ بندر مینامند یعنی حرف آخر را با راء مهمله تلفظ میکنند او حرف اخیر این کلمه را همه جا با زاء معجمه نگاشته و این کلمهٔ ظاهراً بسیط را در کتابت بدو جزء متمایز تفکیک نموده و این املاء ساختگی پهن دز را بآن داده است.

در کتاب بسیار مهم فارسنامهٔ ابن البلخی که در عهد سلطنت سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی مابین سنوات ۵۰۲-۵۱۰ در شیراز تألیف شده و در سنهٔ ۱۹۲۱ میلادی باهتمام مرحومین لسترنج ۱ و نیکولسون ۲ دو مستشرق معروف انگلیسی در

۱- گای لسترنج Guy Le Strange مستشرق معروف انگلیسی متخصص درجغرافی بلاد اسلامی ومؤلف کتابهای مشهوربسیارنفیس مهم «اراضی خلافت شرقیه» و «بغداد درعهد خلفاء عباسی» و «فلسطین درعهد حکومت مسلمین» وطابع قسمت جغرافی نزهة القلوب و فارسنامهٔ ابن البلخی (این کتاب اخیر باشتراك بانیکولسون) دربیست و چهارم دسامبر سال هزار و نهصد سی وسه میلادی مطابق با ۷ رمضان ۱۳۵۲ درسن هفتاد و نه سالگی وفات یافت دربارهٔ رسائل راجع بکارهای علمی و ادبی که مستشرقین انگلیسی برای ایران انجام داده‌اند تألیف آقای آرتور آربری مستشرق انگلیسی معاصرکه دراین سنین اواخر دراوقات جنگ اخیر بقصد انتشار درایران درانگلستان چاپ‌کرده وبایران فرستاده‌اند تاریخ وفات مرحوم لسترنج را سنهٔ ۱۹۳٤ نگاشته‌اند. و آن سهوواضح است. درپشت عموم کتب مطبوعهٔ اوقاف گیب‌که بعد ازوفات لسترنج بطبع رسیده تاریخ وفات او را بهمان نحو که ما مرقوم داشته‌ایم یعنی ۲٤ دسامبر ۱۹۳۳ چاپ‌کرده‌اند وچون اوخود یکی ازامنای اوقاف گیب بود پس بدون شبهه بمقتضای اهل البیت ادری بما فی البیت همین تاریخ صواب است لاغیر).

۲- رینولد آلین نیکولسن Reynold Alleyne Nicholson مستشرق معروف انگلیسی ازتلامذهٔ مرحوم ادوارد براون و مؤلف «تاریخ ادبیات عرب» ومترجم تمام مثنوی بانگلیسی وطابع تذکرة الاولیاء شیخ عطارودیوان ترجمان الأشواق شیخ محیی الدین بن العربی وغیرها دربیست‌وهشتم اوت سال گذشته هزار ونهصد وچهل وپنج میلادی مطابق با ٦ شهریور ۱۳۲٤ شمسی درسن هفتاد وهفت سالگی درگذشت.

کمبریج (انگلستان) از روی فقط دو نسخهٔ از این کتاب که در دنیا بنظر میآیدموجود باشد یعنی یکی نسخهٔ موزهٔ بریتانیه و دیگر نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس بطبع رسیده دو مرتبه ذکری ازین قلعه شده یکی در ص ۱۳۳ و دیگر در ص ۱۶۶، و چون یکی ازمآخذ عمدهٔ مرحومین لسترنج-ونیکولسون مذکور بتصریح خودشان همین فارسنامهٔ ناصری بوده است لهذا دو ناشر مرحوم مزبور کلمهٔ **پهندر** را که بدون شبهه در هر دو مورد کتاب فارسنامهٔ ابن‌البلخی (و بطورقطع در مورد دوم) براء مهمله مکتوب‌بوده ایشان بدون شك اتکالاً بر فارسنامهٔ ناصری آنرا به **پهندز** با زاء معجمه (ولی‌متصلاً درکتابت) تصحیح نموده‌اند با وجود اینکه در نسخهٔ موزهٔ بریتانیه که اقدم نسختین‌اساس طبع فارسنامهٔ ابن‌البلخی‌است و نسخهٔ دیگر که نسخهٔ پاریس باشد فقط سوادی از آنست این‌کلمه بتصریح خود ناشرین مرحومین صریحاً **بهندر** با راء مهمله مکتوب بوده‌است (رجوع شود به ص ۱۶۶ حاشیهٔ ۳)،

***

بمناسبت این فقره که در فوق از آثار عجم و سفرنامهٔ سرپرسی سایکس نقل کردیم که سابق در شیرازرسم بوده که زنهائی‌را که‌درحین ارتکاب زنا دستگیرمیکرده‌اند درچاه این قلعه می‌افکنده‌اند حکایت ذیل‌را که درکتاب **الحوادث الجامعه‌والتجارب النافعه فی‌المائة‌السابعه** تألیف ابوالفضل عبدالرزاق بن احمد بغدادی معروف بابن-الفوطی متوفی در سنهٔ ۷۲۳ راجع بهمین موضوع مذکور است ذیلاً نقل میکنیم و ابن‌الفوطی گرچه نام این قلعه را نبرده ولی از نشانیهائی که میدهد واضح است که این حکایت راجع بچاه معروف همین قلعه بوده است، مؤلف مزبور در ضمن حوادث سنهٔ ۶۸۹ از کتاب مذکور گوید (چاپ بغداد ص ۴۶۲-۴۶۳):

«ودر این سال (۶۸۹) دختر یکی از اعیان شیراز باتفاق مملوکی از آن پدرش بعمل شنیعی اقدام نمودند، دختر وقتیکه ملتفت شد که سرمایهٔ عصمتش از دست رفته از ترس فرار نمود، پدرش چون از قضیه مطلع گردید مملوك را کشت و در پی جستجوی دختر بر آمد تا پس از چند روز تفحص اورا باز یافتند و شحنهٔ شیراز حکم

بقتل او داد بنا براین دختر را بر سر کوهی که در بیرون شیراز واقع است و در آن چاه بزرگ بسیار عمیقی است که زنهای محکوم بقتل را در آن چاه می افکنند بردند و در آن چاه افکندند ولی دختر هلاك نشد وبهیچ عضوی ازاعضای او نیز آسیبی نرسید، حضار از این اتفاق عجیب بسیار در شگفت ماندند و از شحنه خواهش کردند که دختر را رهائی بخشد شحنه گفت پس معنی قول شاعر : «کسی که امروز نمیرد فردا خواهد مرد واگر فردا نمیرد پس فردا (یابعد ازفردا) خواهدمرد چیست ؟ پس ازآن حاکم شیراز شمس‌الدین‌بن منتجب نزد شحنه کس فرستاد (وشفاعت نمود) ودختررا بیرون آوردند واورا شوهردادند واین‌واقعه درماه‌ذی‌الحجهٔ این‌سال روی‌داد۱» انتهی،

و این شمس‌الدین‌بن‌المنتجب که در سال ۶۸۹ حاکم شیراز بوده است‌همانست که در کتب تواریخ فارسی از قبیل جامع‌التواریخ و وصاف و شیراز نامه و روضة‌الصفا و حبیب‌السیر وغیره باسم شمس الدوله یا شمس‌الدولهٔ جهود مذکور است و در جامع‌التواریخ درقسمت سلطنت ارغون نام ونسب اورا «شمس الدوله پسرمنتجب‌الدوله منجم» نگاشته، و فقط در فارسنامهٔ ناصری که او نیز همه جا نام او را شمس‌الدوله نوشته یکجا (ج ۱ ص ۴۳ س ۷ بآخر مانده) دیده شدکه او نیز مانند حوادث الجامعه نام اورا شمس الدین نگاشته است، باری شمس الدوله مزبور یکی از یهودیان بود از اقارب یا از بستگان سعدالدوله طبیب یهودی ابهری وزیرمعروف ارغون خان‌بن اباقا خان‌بن هولاکو، چه وقتیکه در سنهٔ ۶۸۸ ارغون سعدالدولهٔ مزبور را بوزارت خویش

۱- عین‌عبارت حوادث الجامعه ازقرار ذیل است : (ص۴۶۲-۴۶۳) «وفیها (ای‌فی‌سنة ۶۸۹) اتفقت بنت لبعض الاعیان بشیراز مع مملوك لابیها علی فاحشة؛ فلما رأت انه افتضها خافت و هربت، فلما عرف ابوها الحال قتل المملوك ثم تطلبها الی ان وجدت بعد ایام فحکم شحنة بغداد یومئذ بقتلها فحملت الی رأس جبل بظاهر شیراز فیه جب کبیر بعید القعر تلقی فیه النساء المستوجبات للقتل، فالقیت الجاریة فیه فلم تهلك ولم یهن منها عضو، فعجب الحاضرون وسألوا الافراج عنها فقال‌الشحنة المذکور ما معنی قول الشاعر :

من لم یمت یومه یموت غداً او لم یمت فی غد فبعد غد

فارسل الیه شمس‌الدین‌بن المنتجب عامل فارس فی‌امرها فأخرجت و زوجت وذلك فی‌ذی‌الحجة منها»،-

برگزید وی غالب حکام و عمال مسلمان را از ولایات معزول کرده بجای آنها از همکیشان خود حکام و عمال یهودی فرستاد از اقارب یا از بستگان خود، از جملهٔ آنها یکی همین شمس‌الدوله (یا شمس‌الدین) بن منتخب‌الدوله منجم بود که اورا در هفتم شعبان سنهٔ ۶۸۸ بحکومت فارس منصوب نمود، و پس از آنکه در مرض موت ارغون در اوایل سنه ۶۹۰ که دیگر امیدی بزنده ماندن او نمانده بود جمعی ازامرای کبار او باهم توطئه نموده سعدالدولهٔ مزبور را درغرهٔ ربیع‌الأول سنهٔ مذکوره باجمعی دیگر از ارکان دولت ارغون بقتل آوردند و در نتیجه اغلب حکام و عمال یهود را در ایران هرجا که بودند مردم آنها را باشنع‌وجوه بهلاکت رسانیدند فقط این شمس‌الدوله بواسطهٔ حسن سلوك او با مردم فارس وکیاست وخویشتن داری و غایت تدبیر وعاقبت اندیشی و مواساة که با وضیع و شریف طریق مجامله و رفق می‌سپرد و درترحیب وتکریم ائمه و علما مبالغت می‌نمود محفوظ ماند و بوی نکایتی سرایت نکرد و تا یکسال دیگر پس از قتل سعدالدوله و وفات ارغون (۷ ربیع‌الأول ۶۹۰) بحکم گیخاتو در حکومت فارس باقی ماند تا آنکه در اوایل سنه ۶۹۲ گیخاتو حکومت فارس را باستصواب وزیرش صدرالدین احمد خالدی قزوینی بملك اسلام جمال‌الدین ابراهیم طیبی بعنوان مقاطعهٔ چهار ساله واگذار نمود.

یك قطعه از انوری

مرا دوستی گفت کاخر کجائی	چرا بیشتر نزد ما می نیائی
بتشویر گفتم که از بی ستوری	بییگانگی میکشد آشنائی
مرا گفت چون بارگیری نخواهی	چو از خدمتت نیست روی رهائی؟
بیبت عمادی جوابش بگفتم	چه گفتمش گفتم که ای روشنائی:
«مرا از شکستن چنان عار ناید	که‌از ناکسان خواستن مومیائی»

استادان هنر

مرحوم غلامحسین خان درویش

بقلم آقای احمد خواص

شرح ذیل را بخواهش ما آقای روح‌الله خالقی معاون ادار: موسیقی کشور که خود ازهنرمندان با ذوق و در ساختن و نواختن استادی ماهرند بتوسط آقای احمد خواص معلم هنرستان موسیقی تهیه کرده‌اند. ما ازسایر خوانندگان محترم خواهشمندیم که اگر درباب مرحوم درویش یا استادان دیگر موسیقی در قرن اخیر اطلاعاتی دیگر و عکسهائی تاریخی دارند برای طبع در مجلهٔ یادگار ارسال دارند موجب امتنان ما و خوانندگان مجله خواهد شد. **(یادگار)**

مرحوم غلامحسین خان درویش فرزند آقا بشیر از اهالی زیدشت طالقان است. از آنجا که پدرش آشنائی مختصری بنواختن سه‌تار داشت او نیزاز اوان طفولیت باین فن شریف عشقی تمام پیدا کرد و برای تکمیل هنر در موسیقی نظام که در آن تاریخ تحت نظر مسیو لمر ۱ فرانسوی بود داخل گردید و ابتدا بنواختن طبل کوچك مأمور شد ضمناً در خارج در خدمت استادان بزرگ عصر مثل مرحوم آقا حسینقلی (پدر آقایان علی اکبر و عبد الحسین شهنازی) و مرحوم میرزا عبد الله، تار وسه تار را هم تعلیم گرفت و ایامی چند طول نکشید که خود او بهنر نواختن شهرهٔ عصر شد و ملك منصور میرزا شعاع‌السلطنه پسر مظفرالدین شاه او را پیش خود خواند. مرحوم درویش این دعوت را پذیرفت لیکن کمی بعد چون طبعی آزاد منش داشت و آن طبع با این وضع زندگانی نمیساخت شاهزاده را ترك گفت و برای اشاعهٔ هنر و تأمین معیشت تصمیم گرفت کلاس تعلیم تأسیس کند وچنین نیز کرد و تا زنده بود این کلاس دوام داشت وآن مرحوم اگرچه ازاین منبع عایدی سرشاری نداشت با عایدات آن زندگانی خود را میگذراند و هرچه از آن زیاد می آمد بی آنکه تظاهری کند آنرا صرف دستگیری از دوستان بی چیز خود میکرد.

---

۱ - Lemaire

مرحوم درویش در رشتهٔ فقر و درویشی بمرحوم صفا علی ظهیرالدولهٔ قاجار ارادت میورزید و باصطلاح جزء اخوان صفا بود وبراثر همین درویش مسلکی عمری را باستغنای طبع گذراند وهنر خودرا چنانکه باید وشاید محترم میداشت وهیچوقت نمیتوانست تحمل کندکه کسی باین هنر شریف بنظر حقارت بنگرد و اگر چنین کسانی میدید با تمام قوی با ایشان مبارزه میکرد. مرحوم درویش هر قدر هم گرفتار عسرت



مرحوم غلامحسین خان درویش (کلیشهٔ مجلهٔ هنرمندان)

مالی میشد هیچوقت پیش این و آن اظهار احتیاج نمی نمود و حاضر نمیشد که هنر خودرا برای گذراندن معاش خفیف و خوار کند بلکه هر وقت هم چیزی زیادتر از خرج زندگانی بدست می آورد بمستمندان و بیچارگان می‌بخشید و خاطر دلخستگان را از این راه خوش میکرد و خود نیز باین معامله خوش بود چنانکه در غالب مواقعی که مردم براثر آفتی دچار بدبختی میشدند ترتیب مجالس کنسرت میداد وباجمع عایداتی

از این راه آنها را بدون دیناری دخل و تصرف و منظور کردن حقی جهت خود صرف دستگیری ایشان میکرد مثلاً درواقعهٔ حریق بازار طهران و غارت ارمیه بهمین نحو عمل نمود.

در خانهٔ مرحوم درویش بروی تمام اهل ذوق باز بود و او با نهایت گرمی و محبت از واردین پذیرائی میکرد وچون آن استاد بزرگوار سرا پا ذوق بود بگل‌عشقی مفرط داشت و خانهٔ کوچك او در ماه اردیبهشت نمودار بهشت بود و از هر نوع گلی‌در هرجا اطلاع پیدا میکرد تخم یا نهال آنرا بخانه می آورد و بدست خود پرورش میداد.

نسبت بشاگردان زیر دست خود علاقه و محبت مخصوصی میورزید و در تعلیم موسیقی برخلاف بسیاری از هنرمندان بخل و ضنت نداشت و آنچه میدانست همه را بهمه تعلیم میداد و میگفت که این شاگردان در حکم فرزندان عزیز منند و از فرزند عزیز هیچ چیز را نباید دریغ داشت، این شاگردان علاوه بر هنر از مقامات اخلاقی استاد گرامی خود نیز استفاده‌های بسیار میکردند و اورا در حقیقت مربّی ومرشدخود میدانستند و همین عالم مرید و مرادی باعث شدکه یك دسته شاگردان با وفا و هنر دوست در زیر دست او بار آمدند و موسیقی در ایران بر اثر این عالم صفا و اخلاص مقامی جلیل پیدا کرد تا آنجا که حتی محمد حسن میرزا قاجار ولیعهد وقت نیز از مرحوم درویش خواست تا پیش او بآموختن تار بپردازد.

مرحوم درویش علاوه بر آنکه در نواختن تار استادی بیمانند بود حس ابتکار نیز داشت و از کار های مهم او یکی اضافه کردن یك سیم سفید است برتار باین معنی که تا عهد مرحوم درویش تار ایرانی فقط پنج سیم داشت، دو سیم سفید و دو سیم زرد و یك سیم بم، مرحوم درویش که در نواختن سه تار نیز مهارتی داشت ظاهراً از روی این ساز که در آن ایام شش سیم داشت تار را نیز دارای شش‌سیم کرد.

دیگر از ابتکارات مرحوم درویش ساختن قطعاتی ضربی است بنام «پیش‌درآمد» و «رنگ» مخصوصاً در ساختن رنگ مهارتی بسزا داشت.

درویش با این ابتکار خود توانست موسیقی ایران را تا اندازه‌ای از حالت یك نواختی بیرون آورد، میتوان گفت که نواختن دسته جمعی یعنی ارکستر از مرحوم درویش شروع شده است.



مرحوم آقا حسینقلی شهنازی (کلیشهٔ مجلهٔ هنرمندان)

مرحوم ظهیرالدوله که خود نیز مردی با ذوق و هنرپرور بود و سازندگان و نوازندگان عصر را تشویق میکرد و در جشنها و عید ها از ایشان جماعتی را بترتیب کنسرتهائی وادار مینمود بیش از هرکس مرحوم درویش را مشوق بود و همیشه اورا بر سایرین مقدم میداشت.

مرحوم درویش از وزارت فرهنگ دارای نشان علمی بود و چون در کنسرتی که بدستیاری مرحوم میرزا عباسقلیخان مترجم الممالك قریب در گراند هتل داد و وزیر مختار فرانسه نیز در آنجا حضور داشت بدرخواست وزیر مزبور دولت فرانسه نیز نشانی بآن هنرمند عطا کرد.

با تمام هنرمندی و بلندی مقام مرحوم درویش در آخر عمر چنان گرفتار تنگدستی شد که خانهٔ مسکونی خویش را فروخت و برای پر کردن چند صفحه و گرفتن مزدی از این بابت بفرنگستان نیز سفری کرد.

شعار کلاس موسیقی مرحوم درویش مدالی بود از طلا بشکل تبرزین که آن مرحوم آنرا بشاگردانی که فارغ‌التحصیل میشدند برسم یادگار و جایزه میداد.

مرحوم درویش در شب چهار شنبهٔ دوم آذر ۱۳۰۵ هجری شمسی (هجدهم جمادی‌الاولی ۱۳۴۵ قمری) موقعیکه بادرشکه بخانهٔ خود میرفت باتوموبیلی تصادف کرد و براثر ضربتی که بسر او وارد آمد چنان بسختی صدمه دید که پس از چند لحظه جان سپرد وحیات این جهانی را بدرود گفت رحمة الله علیه.

جسد مرحوم درویش را درشمیران جنب مزار مرحوم ظهیرالدوله بخاك سپردند.

در خاتمهٔ این مقالهٔ مختصر لازم میدانم که مراتب تشکر خودرا خدمت استاد محترم آقای موسی معروفی که از بهترین شاگردان مرحوم درویش و یادگاری گرانبها از آن استاد فقیدند برای اطلاعاتی که راجع بزندگانی مرحوم درویش بنگارنده داده اند تقدیم دارم.

درموقع طبع این مقاله اطلاع یافتیم که استاد هنرمند محترم آقای فضل‌الله بایگان در شمارهٔ سوم مجلهٔ هنرمندان که هنوز انتشار نیافته شرح حالی از مرحوم درویش نوشته‌اند چنانکه همین‌کار را در شمارهٔ دوم ازهمان مجله نسبت بمرحوم آقا حسینقلی کرده بودند. کلیشه‌های مندرج دراین مقاله را هم ایشان مرحمت کرده اند، مجلهٔ یادگار از محبت ایشان صمیمانه سپاسگزار است. (مجله یادگار)

مکاتیب تاریخی

یك نامهٔ تاریخی

از عباس میرزا نایب السلطنه

بقلم آقای محمد امین ریاحی

این نامهٔ مختصر که اصل آن بخط خود عباس میرزا در تصرّف نگارنده است در تاریخ صفر ۱۲۴٤ بابراهیم خلیل خان سردار ۱ نوشته شده است.

ابراهیم خلیل خان از سرداران معروف عباس میرزا است که در جنگهای روس و ایران فداکاریهای زیاد کرده و خاطره‌اش در دل وطن پرستان آذربایجان زنده است. اعتمادالسلطنه در جلد سوم از منتظم ناصری در باب او مینویسد که: «در سال ۱۲٦٥ بصوابدید میرزا تقی خان امیر نظام ابراهیم خلیل خان را از دارالخلافه باهره باردبیل کوچ دادند.»

این نامه بسیار خوانا و شیرین نوشته شده و در سمت راست بالای آن مهر نایب‌السلطنه: (عبده‌الرّاجی عباس) دیده میشود وآنرا بعدها مذّهب کرده‌اند و درپشت آن پس از ذکر تاریخ تحریر توضیح داده شده که این نامه «در هنگام مأمور کردن ابراهیم خلیل بسمت وان» نوشته شده است.

این نامه هم از نظر تاریخی و هم از جنبه ادبی اهمیت دارد. اهمیت تاریخیش این است که طرز تفکر و روش سیاست مردی را که در دورهٔ خود از رجال مهم این

---

۱ - این ابراهیم خان پسر اسمیل خان لك خوئی است و اورا نباید با ابراهیم خلیل‌خان جوانشیر قراباغی‌والی‌داغستان که در۱۲۲۱ درخارج قلعهٔ شوشی‌کشته شد اشتباه کرد. **(یادگار)**

کشور بوده تا اندازه‌ای نشان میدهد. اهمیتی‌هم که از نظر ادبی دارد بعلت سادگی آن است زیرا در آن دوره که بیشتر نویسندگان پا بند تکلفات و صنایع بدیعی و عبارت پردازی منشیانه بوده اند مانند استاد انشاء میرزا ابوالقاسم قائم مقام بسبک ساده وروان ادای مطلب کرده است و میتوان گفت همانگونه که تکلم می‌نموده اندیشهٔ خود را بروی کاغذ آورده است.

از مطالعهٔ این نامه و نامه‌هائی که بعنوان وصایای نایب‌السلطنه سابقاً درنوبهار هفتگی چاپ شده است میتوان بطرز فکر و سبک نگارش این شاهزاده که شایسته‌ترین افراد خاندان قاجار بوده پی برد.

نامهای اماکنی که در این نامه آمده دهکده‌ها و شهرهائی است واقع درمناطق مرزی ایران و ترکیه که بعضی مانند چهری و اواجق در قلمرو کشور ایران و بعضی مانند آباقا و بکوی و وان در تصرف دولت ترکیه است.

متن نامهٔ عباس میرزا نایب‌السلطنه

بابراهیم خلیل خان سردار

«مقرر آنکه ابراهیم خلیل خان باید روانه بشوی پیش پاشای‌وان و از قراری که در کاغذ فرزندی بهرام میرزا نوشته‌ام و دستورالعمل داده ام از آن قرار رفتار کنی. الحمدلله تا بحال بهر خدمتی که مأمور شده ای خجالت نکشیده ای، از قبیل خدمت چهری و الباق واکراد و قلعهٔ ایروان، در اینجا هم بلدی آنچه از پیر استاد یاد داری باید بکار ببری و درست بگوئی و درست بکنی مزید اعتقاد تازه در بارهٔ تو بهم رسد. بسیار باید وقوف بکار ببری که راه حرف بدست روس نیفتد. بآن نزدیکی منزلت در اواجق باشد. نگاه و سرکشی بآنها بکنی و اگر در اردوی آنها هم بروی ببهانهٔ بمانی. اگر رفته باشند بآن طرفها از بایزید تجاوز مکن و اگر بلائی بسرشان آمده باشد تا آباقا و بکری و وان هم بروی عیب ندارد. خلاصه از روی بصیرت کار کن و منظور و مقصود ما را بدان که ازبرای چه میروی؟ زیاده مصرف ندارد خودت عاقلی. والسلام»

انوری و نسخهٔ عیون الحکمهٔ ابن سینا

بقلم آقای

عبدالحسین نوائی

در دیوان انوری قطعه ایست نونیه که در آن این شاعر از گم شدن یك نسخهٔ خطی از تألیفات ابوعلی سینا که بخط انوری بوده بدوستی ملقب بفخرالزمان شکایت میکند و از او التماس مینماید که آنرا بوی برگرداند.

در نسخ معمولی کلیات انوری این قطعه عنوانی مخصوص ندارد لیکن در یك نسخه از این کلیات که ملکی دوست دانشمند نگارنده آقای مهدی بیانی رئیس کتابخانهٔ ملی است این قطعه را عنوانی است چنین: «کتاب عیون‌الحکمه گم کرده بود و بفخرالزمان گمان کرده آنرا باین قطعه طلب نموده». بشرحیکه ذیلاً بیاید این عنوان کاملاً صحیح است و نام فخرالزمان و کتاب عیون در همین قطعه برده شده و عیون‌الحکمه اسم یکی از تألیفات حکمتی ابوعلی سیناست و آن چنانکه انوری در همین قطعه اشاره کرده و گفته: «سه گونه علم در او کرده بوعلی تقریر» مشتمل است بر سه قسمت منطق و طبیعی و الهی و امام فخرالدین رازی بر آن شرحی نوشته ۱ ونسخهٔ آن نیز در لیدن موجود است ۲

اوحدالدّین علی‌بن محمدّبن اسحق ابیوردی متخلص بانوری چنانکه از شهرت او بحکیم نیز بر می‌آید علاوه بر مقام جلیلی که در شاعری و سخن پردازی داشته در

---

۱ ـ رجوع کنید بکشف‌الظنون چاپ جدید ستون ۱۱۸۶

۲ ـ Brockelmann, G. A. L. I P. 455

غالب علوم زمان خود مخصوصاً نجوم و ریاضی و حکمت ماهر و مبرّز بوده و میرزا عبدالله افندی در خاتمهٔ قسم اوّل از دو قسم کتاب نفیس ریاض العلماء آنجا که اشاره بانوری میکند مینویسد: « انوری از افاضل حکماست و در صناعت نجوم نیز ماهر واز مشاهیر بوده و اشعار او بزبان فارسی نزد خاص و عام شهرت دارد، الآن عصر اورا بخاطر ندارم، جماعتی او را از شیعه دانسته انداز تألیفات اوست **کتاب البشارات فی شرح الاشارات للشیخ الرئیس** در حکمت که من نسخه آنرا در تبریز دیدم و او رسالهٔ مختصری در فن عروض و قافیه دارد که آنرا نیز در شهر رشت از بلاد گیلان دیدم، برای تشخیص احوال او رجوع شود بتذکره‌های شعرا و تواریخ وغیرها ۱ »

و خود انوری در قطعه دیگری اشاره‌ای بمعلومات خویش میکند و آن قطعه اینست:

گرچه در بستم در مدح وغزل یك بارگی ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم
بلکه در هرنوع کز لقران من داند کسی خواه جزوی گیر آنرا خواه کلی قادرم
منطق و موسیقی و هیأت بدانم اندکی راستی باید بگویم با نصیبی وافرم
وز الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح گرتو تصدیقش کنی برشرح وبسطش ماهرم
وز ریاضی شکلکی چندم بخلوت حل شدست وندر آن جز واهب توفیق کس نی ناصرم
وزطبیعی رمز چند ارچند بی‌تشویر نیست کشف دانم کرد اگر حاسد نباشد ناظرم
نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم گر نداری باور اینك رنجه شو من حاضرم
با بزرگان مستفیدم با فرودستان مفید عالم تحصیل را هم واردم هم صادرم
غصه ها دارم ز نقصان از همه نوعی ولیك زین یکی آوخ که نزدیك تو مردی شاعرم
این همه بگذار با شعر مجرّد آمدم گرسنائی نیستم آخرنه همچون صابرم ۲
هریکی زین هرزه لایان بی‌یساری نیستند ۳ آن منم کز مفلسی چون روز روشن ظاهرم
خود هنر در عهد ما عیبست گرنه این سخن میکند برهان که من شاعر نیم بل ساحرم

---

۱ - بنقل از نسخهٔ خطی ملکی آقای اقبال که بخط مؤلف است.

۲ - از سنائی پیشم آخر گرچه کم ازصابرم (دربعضی نسخ)

۳ - خ. ل: هریکی آخر ازیشان بی کفافی نیستند.

خاطرم در ستر دیوان دختران دارد چو حور / زهره شان پرورده درآغوش طبع زاهرم

گر زیك خاطب کسی‌را روز ترویج وقبول / برتر از احسنت کابین یافتستم کافرم

در چنین قحط مروت - با چنین آزادگان / وای من گرنان خورندی دختران خاطرم

اینکه میگویم شکایت نیست حسب حالتست / شکر یزدان‌را که اندر هرچه هستم شاکرم

وز غرض از آفرینش آخرم پس اوّلم / گرچه درسلك وجود ازروی صورت آخرم

قدر من صاحب قوام‌الدین حسن[1] داند ازآنك / صدر اورا یادگار از ناصر الدین طاهرم

مقدماتی که نقل کردیم برای آن بود که عشق و علاقهٔ انوری بعلوم و حکمت و اشتغال او باین فنون از دانش معلوم گردد تا اظهار تعلق شدیدی که در قطعهٔ ذیل بیك نسخه از کتب حکمتی ابوعلی سینا میکند و تأسفی که بر فقدان آن‌که بخط خود نوشته بوده مینماید، موجب تعجب خوانندگان گرامی نشود.

اما آن قطعهٔ فائقه اینست:

زمن بساحت فخر الزمان که خواهد برد / هزار بندگی اندر لباس گوناگون

وزان سپس که رساند بسمع عالی او / که ای بجنب معالیت قدر گردون دون

کمینه بندگك مخلصت همیگوید / که ای خلاصهٔ مقصود گردش گردون

توئی که برمن بیچاره اصطناع توهست / از اصطناع صبا بر نبات خاك افزون

دمد ز خجلت تقصیر خویش هرنفسی / مکارم تو عرق وارم از مسام برون

تو درّ درج سپهری ودرج جود وشرف / درین یکی بفضایل در آن دگر بفنون

اگرچه درتو مرا نظم ونثر خدمتهاست / چو رسمهای تو دائم زننگ فسخ مصون

هنوز نعت تو در کان خاطرم دارد / هزار درج گهر مدّخر همه مکنون

---

۱ - مقصود از این شخص نظام الملك ثالث قوام‌الدین ابوعلی حسن بن ابی‌الفتح ناصرالدین طاهر بن ابی‌الفتح مظفر فخرالملك بن خواجه نظام‌الملك طوسی است که پس ازمرگ پدرش ناصرالدین طاهر (در شوال ۵۴۸) در ایام اسیری سنجر در دست غز وزیر سلیمانشاه‌بن محمد سلجوقی جانشین سنجر در خراسان شد ولی او در صفر ۵۴۹ بعراق آمد و وزارت سلطان محمودبن محمد سلیمانشاه را یافت و در ۵۵۳ در بیهق منزوی شد و پس از ۵۶۳ مرد. انوری از مداحان مخصوص پدراو ناصرالدین‌طاهر بود. ازشرحیکه اجمالاً نوشتیم چنین برمی‌آیدکه‌این قطعه در حدود ۵۴۸ و اوایل ۵۴۹ گفته شده.

مرا چو با کرم خویش کرده‌ای گستاخ
همی روم بهمه وقت هم بر آن قانون

گذشت مدت ماهی که با توام سخنیست
چو صوفیان همی اندر میان نهم اکنون

روا مدار چو معطی توئی وسائل من
که حاجتم بوفا دیر تر شود مقرون

کتابکیست مثمن بخط من خادم
چو اشك و چهرهٔ من جلدش از درون و برون

سه گونه علم در او کرده بوعلی تقریر
باختیار همایون و طالع میمون

ز من بغصب جدا کرده‌اند و کرده مرا
ز غصه با دل پر درد و دیدهٔ پر خون

مگوی نیست که در شارع زبان تو نیست
مضیق نی که دهد نطق را زسیر سکون

بزرگوارا دانی چه شرح و بسط نمود
سخن یکیست، در آن نه چرا مفیدنه چون

بگوی باهمه دل کان کتابك آن تو نیست
و گر بخواهی سوگند میخورم برنون

سخن درشت مکن انوری وجای ببین
که پادشا متواضع بود ولی نه زبون

چو در سخن بخراسان ز عین اعیانی
مکن زعین خراسان چنین مخواه عیون

ایا سزای محامد غرض محامدتست
عیون وغیر عیون را فسانه‌دان و فسون...

اما این فخرالزمان که انوری اورا در بردن نسخهٔ خطی عیون الحکمهٔ متعلق بخود متهم میدانسته و قطعهٔ فوق را خطاب باو گفته ظاهراً کسی دیگر نمیتواند باشد جز فخرالزمان مسعودبن علی بن احمد صوابی عزیزی بیهقی متوفی سه‌شنبه ۱۸ محرم سال ٥٤٤ که شرح حال اورا ابوالحسن بیهقی بتفصیل در تاریخ بیهق (ص ۲۳٤ - ۲۳٥ از چاپ آقای بهمنیار) آورده و در حق او گوید که : « پدرش حکیم علی صوابی متکلم و شاعر بود و اشعار پارسی او مشهور است و این امام یگانهٔ عهد بود و محترم بنزدیك وزرا و اکابر و اورا ثروتی و یساری تمام مساعدت نمود دیوان شعر او مجلدی ضخم باشد و اورا تصانیف بسیار است یکی کتاب صیقل الألباب و دیگر قوامع و لوامع در علم اصول و کتاب التنقیح در اصول فقه و تذکیر چهار مجلد و کتاب نفثه المصدور و کتاب اعلاق الملوین و اخلاق الأخوین و تفسیر کتاب الله تعالی و از اشعار او بسیار در عالم سیار و طیاراست و کتب بدان مشحون . » سپس بیهقی بعضی از اشعار عربی و فارسی اورا نقل میکند بعد میگوید :

« در مرض موت بمن نامهٔ نوشت ، در آخر نوشته بود که :

مانند یکی جامم آزرده بدست تا که شنوی خبر که آن جام شکست

من این معنی در قطعهٔ بیان کردم و گفتم :

ایا مسعود انك قلت یوماً اُعیش وعذب ایامی اجاج

ودائی صار مقروناً بشیبی وداءالشیب لیس له علاج

و یشبهنی زجاج فیه صدع ستسمع ان قد انکسر الزّجاج»

بعد از نقل حکایت مرگ او بیهقی مینویسد :

« و او در ادب اختلاف بامام الحسن الغازی داشته بود و در فقه بفرزند او شمس الائمة ابوالقاسم اسمعیل آنگاه بامام حجة الاسلام محمد غزالی آنگاه بپدر من شمس الاسلام رحمهم الله » .

خلاصهٔ همین ترجمهٔ احوال را هم بنقل از ابوالحسن بیهقی عبدالرزاق بن الفوطی مورخ در کتاب معجم الالقاب خود در ذیل لقب «فخرالزمان» آورده است و در این کتاب از مشاهیر کسی دیگر که بلقب فخرالزمان ملقب باشد دیده نمیشود .

حاجی خلیفه هم از جمله تألیفات همین فخرالزمان مسعود بیهقی کتب «اعلاق الملوین و اخلاق الاُخوین» و « تفسیر البیهقی » و «صیقل الالباب» را تحت عنوانهای جداگانه ذکر میکند و درهمهٔ موارد کنیهٔ فخرالزمان مزبور را «ابوالمحاسن» مینویسد.

در دیوان انوری یك قطعه شعر دیگر هست که در آن از یك نفر « فخرالزمان اسحاق» نامی اسم میبرد بشرح ذیل :

ای خداوندی که بر درگاه جاهت بنده‌وار چرخ و انجم سالها ادرار و راتب خورده‌اند

بنده‌را فخرالزمان اسحاق وچندین کس جزاو تازه از انعام تو چیزی حکایت کرده اند

گردرستست این سخن معلوم کن تا این برات خود که آوردست و کی باری بمن آورده‌اند

این شخص هر کس بوده است لابد غیر از فخرالزمان بیهقی است که مابا احوال او در فوق اشاره کردیم و بعید می نماید که غرض انوری در آن قطعه این شخص باشد .

ورقی از تاریخ قاجاریه

حاجی میرزا حسینخان مشیر الدوله

و

حسام السلطنه

بقلم آقای محمود فرهاد معتمد

روز بیستم ماه جمادی الثانیهٔ ۱۲۸۷ قمری ناصرالدین شاه بعتبات عالیات حرکت کرد و چون در رمضان این سال بآن اماکن مقدّسه مشرف شد حاجی میرزا حسینخان مشیرالدوله که در این تاریخ سفیر کبیر ایران در عثمانی بود از اسلامبول بحضور شاه شرفیاب گردید و شاه بر اثر خدمتگزاریهائی که از او دیده بود اورا با خود بطهران آورد و در روز پنجشنبه غرهٔ شوال ۱۲۸۷ بوزارت عدلیه واوقاف و وظایف منصوب نمود.

ناصرالدین شاه در اوایل سال ۱۲۸۸ تصمیم گرفت که از شاهزادگان معتبر و وزرا شورائی دولتی تشکیل دهد تا هفته‌ای دوبار باهم نشسته درباب امور مملکتی شور کنند ، اعضای اولی این شوری عبارت بودند ازمؤیدالدوله طهماسب میرزا ، ملك آرا ، علی قلی میرزا اعتضادالسلطنه وزیر علوم ، فیروز میرزا نصرة‌الدوله ، مهدیقلی خان مجدالدوله ، میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملك وزیر خارجه ، حاجی میرزا حسینخان مشیرالدوله وزیرعدلیه و اوقاف و وظایف ، میرزا کاظم‌خان نظام‌الملك ، میرزاعباسخان قوام‌الدوله ، پاشا خان امین‌الملك ، محمود خان ناصرالملك ، غلامحسینخان سپهدار ، میرزا محمدحسین دبیرالملك ، دوستعلیخان معیرالممالك ، محمد رحیم‌خان علاءالدوله نسقچی باشی ، و حسنعلیخان گروسی.

در همین سال ۱۲۸۸ ناصرالدین شاه ابتدا در سیزدهم رجب روز مولود خود حاجی میرزا حسینخان مشیرالدوله را بلقب سپهسالار اعظم ملقب و بوزارت جنگ منصوب نمود و در ۲۹ شعبان اورا بمنصب صدر اعظمی ارتقا داد و چون مرحوم

سپهسالار بی اندازه متجدد و ترقیخواه بود و همان جنس خیالات مرحوم امیر کبیر را درترقی مملکت و اصلاح سپاه وجلوگیری از رشوه خواری وتعدّی حکام ودرباریان و شاهزادگان داشت طولی نکشید که اکثر این جماعت بمخالفت جدّی با او قیام کردند و از این شاهزادگان کسانی که بیش از همه باعث شکست کار او بودند یکی حسام‌السلطنه سلطان مراد میرزا عموی شاه و فاتح هرات بود دیگر شاهزاده فرهاد میرزا معتمدالدوله عمّ دیگر شاه و سلطان مسعود میرزا ظل‌السلطان پسر بزرگ



سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه

ناصرالدین شاه که در این تاریخ حکومت اصفهان و یزد و توابع را داشت. این جماعت چنانکه عنقریب خواهیم دید بالأخره هم بعداز مراجعت شاه از سفر فرنگستان اورا ببر کنار نمودن مرحوم سپهسالار از صدارت مجبور کردند و با تحریکاتی که دست خارجیان نیز در آنها مداخله داشت مانع اجراء خیالات حسنهٔ آن مرد کار شدند.

ذیلاً عین متحدالمآل حاجی میرزا حسینخان را خطاب بحکام و عمال که در ۲۹ شعبان ۱۲۸۸ نوشته پس از آنکه شاه فرمان صدارت اورا بتوسط برادر او یحیی خان

معتمدالملك وزیر مخصوص با جبهٔ ترمه شمسه مرصع از لباسهای خاص خود برای او فرستاده بود در اینجا نقل میکنیم تا معلوم شود که اولین توجه این مرد در اصلاح مملکت معطوف بچه امری بوده :

سواد تعلیقهٔ مشیرالدوله صدراعظم

« از جمله بدیهیاتست که اعتبار و عظم هر دولت منوط و بسته بدو چیز است انتظام در امورات درباری و سایر رشتهای کار دولت و ثروت رعیت همینکه این دو فقره درست و مستحکم نیست یا در یکی از اجزای او اختلال بهمرسید از عظم واعتبار دولت کاهیده میشود ؛ وقوع اختلال هم ازطمع یا غرض که در حقیقت غرض هم از بابت طمع است بظهور میرسد پس بادلهٔ عقلی ونقلی بدترین و بالاترین بلیه بجهت تخریب دولت طمع است و تا دولت بطور جد و یقین ریشه و بیخ این مرض مهلك مسری را نکند نمی‌تواند از ابقای شأن وعظم خود مطمئن و آسوده باشد. سرکار اقدس همایون شاهنشاه عادل و ظل‌الله فی‌الارضین خلدالله ملکه و سلطنه درست و بنحو اتم و اکمل ملتفت این فقره شده‌اند ، وقتیکه شغل و منصب جلیل صدارت عظمی را باین بندهٔ درگاه آسمان جاه مرحمت و عنایت میفرمودند اول فرمایش و اوامر ملوکانه در قلع و اتمام این مرض مهلك که در ایران عالم گیر شده است فرمودند و بحمدالله از تفضلات الهی وتوجهات اعلی درجات شاهنشاهی دراین مدت بسیار قلیل در دربار همایون کار سهل شده است که میتوان گفت و ادعا نمود از رشوه و تعارف و هدیه و پیشکش که باسامی مختلفه نتیجهٔ واحده دارند اسمی باقی نمانده مناصب و مأموریتهای دولت علیه بلیاقت و استحقاق داده میشود و مال خزانهٔ دولت که در نفس‌الامر اموال بیت‌المال مسلمین است بیغما وغارت نمیرود و تنخواهی که از ملت از بابت مالیات دریافت میشود صرف حفظ خود آنها و حفظ ثغور مملکت و بیضهٔ اسلام کرده چیزیکه عجالةً باقی مانده است تحدید حدود فیما بین حکام و رعیت است و تحصیل رفاهیت آن بیچاره‌ها که ودیعهٔ الهی میباشند. یك شبهه بجهت حکام عارض شده که انشاءالله بعد از رفع شبهه امیدوارم این فقره هم در تحت انتظام و قاعده یابد و آن شبهه اینست که هنوز بمعنی الملك عقیم ملتفت نشده‌اند و درست خاطر نشان آنها نگردیده است که سلطنت با اولاد اقرباء و دوست خصوصیتی ندارد بلکه درست کاری و معقولیت وصدق در خدمات دولت و بی طمعی وسیلهٔ التفات پادشاهی میتواند بشود و اولاد واقعی سلطنت قشونست و رعیت و هر که با آنها بطریقهٔ ظلم و تعدی رفتار نمود غضب و سخط ملوکانه را بدست خود از برای خود دعوت کرده چنانچه در سلام عام روز یکشنبهٔ بیست و پنجم شهر شوال سرکار اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی روحنا فداه بلفظ مبارك فرمودند و بصیغهٔ جلاله بر وجود مبارك خودشان مخمر نموده‌اندکه در آتیه هر یك از حکام که علاوه بر مالیات دیوانی یا بوسیلهٔ دیگر بجهت نفع خود تعدی برعیت نماید اگرچه بسیار قلیل باشد ابقا بر مال و جان و ملك و اعتبار او نفرمایند و بیدترین عقوبات اورا معاقب نمایند . از راه اخلاص و مهربانیکه بشما دارم لازم دانستم که قبل از وقت از نیت پاك همایون شما را اطلاع بدهم و بنویسم که دولت از مال حلال خود و از عین مالیات برسم مواجب و استصوابی و غیره بقدریکه گذران شما با آبرو بشود مرحمت فرموده است علاوه محض تفضل و وسعت معیشت راه حلالی نیزکه موجب آبادی ولایت است برای شما معین فرموده‌اند که هر قدر کفایت و هنر دارید بر تحصیل منفعت وزیادی ثروت خود بیفزائید و آن آبادی

خالصجات ودایر کردن معادن واحداث قنوات جدیده در زمین بلامالك ولایت قسمت حکومت خوداست هرقدر کفایت دارید در این امور بکار برده بثروت خود بیفزائید دیگر دولت ضامن اینکه شما میل دارید چهار دست یراق تیپ طلا داشته باشید یا درمجلس شما قاب وقدح صورتی چیده شود یا فوراً چند پارچه ملك شش دانگ ابتیاع نمائید یا تجملات دیگر بجهت خودتان حاضر کنید نیست اگر بهمان مواجب و استصوابی مرحمتی قناعت دارید و طمع و تعدی را میتوانید از خودتان دور نمائید نعم المطلوب و الا اصلح در امور خلع خودتان از حکومت است زیرا که گرفتار خواهید شد و بد هم گرفتار میشوید یك فقره دیگرهم هست که جهال میتوانند اسباب تسلیت خودشان قرار بدهند وآن اینست که بگویند خیلی از این قبیل حرفها سابقاً شنیده‌ایم تحقیق کننده کیست و مجازات دهنده که لهذا از بابت اتمام حجت مینویسم که در همه جا و همه موقع چشم دولت با شماست و از رفتار و اطوار شما از روی حقیقت و بی غرضانه مطلع است اگر ذرهٔ بر خلاف آنچه درین ورقه نوشته شده از شما بصدور و وقوع برسد نمك پادشاه اسلامیان پناه را بحرامی خورده و بدین و شریعت محمدیه صلوات‌الله و سلامه علیه خیانت نموده باشم که اگر بقدر خردلی اغماض یا سکوت نمایم مگر اینکه فوراً بعرض خاکپای مبارك همایونی رسانیده و مجازات شما را بطور اشد با اصرار مستدعی خواهم گردید حالا تقدیرات آتیهٔ شما بعد از وصول این تحریرات در دست خودتان خواهد بود » .



حاجی میرزا حسینخان سپهسالار

میرزا حسین خان پس از صدور این تعلیقه در صدد بر آمد همانطور که وعده کرده بود آنرا اجرا کند. کسیکه باین تعلیقه توجهی نکـرد و مورد سرزنش صدر اعظم قرار گرفت حسام‌السلطنه والی خراسان بود که مانند سابق بتعدّی وآزار رعایا میپرداخت و مُبر واضح بود حسام‌السلطنه‌ای که سالها با اقتدار حکومت و فرمانفرمائی کرده است ومقتدرترین اشخاص جرأت نداشته است حتی کوچکترین حرفی را برای او پیغام دهد بتعلیقهٔ پسر محمد نبی خان امیرتومان کـه بموجب دستخط برادر زاده‌اش صدر اعظم شده است اعتنائی نمیکرده غافل از آنکه مشیرالدوله برای استحکام امور ومجری داشتن اوامر دولت حاضر بهیچگونه اغماض و چشم پوشی نبوده و در مقابل اوامر دولتی بین متخلفین بزرگ و کوچك تفاوتی بگذارد وبهمین نظر کاغذی بحسام‌السلطنه نوشته عین نامه را

با عریضه‌ای بحضور شاه فرستاد، برای مزید اطلاع سواد آنرا ذیلاً نقل میکنیم:

قربان خاکپای جواهر آسای اقدس همایون مبارکت شوم، عرض کرده بودم که کاغذی بخط خود بنواب حسام‌السلطنه بنویسم کاغذ دیشب حسام‌السلطنه چاکر را بهیجان آورد و چون شب جمعه بود و برف اصحاب کار را معذور داشت بجواب کاغذ حسام‌السلطنه پرداختم با خط درهم و برهم این شرح را نوشته ارسال خاکپای مبارك کردم که از ملاحظهٔ انور همایونی بگذرد که اگر نکتهٔ فروگذار شده باشد خاطر مهر مظاهر بر تکمیل و شرف آن بیفزاید امید است که ان‌شاءالله بعد از وصول این کاغذ تغییر کلی در رفتار و سبك و اسلوب خود بدهند که مردم آسوده باشند زیاده جسارت ندارد امر الاشرف الاعلی مطاع

ناصرالدین شاه در حاشیه نامه چنین مینویسد:

«جناب صدر اعظم: از این کاغذ شما انصافاً لذت بردم کاغذ نوشتن بی غرضانه و بی طمعانه و از روی کمال غیرت این است که نوشته‌اید وزرای سابق بهزار ملاحظهٔ طمع و غرض و چیزهای دیگر هرگز بی‌پرده بحاکم کاشان اینطور نمی نوشتند تا بوالی خراسان و حسام‌السلطنه چه رسد خدا بکند این کاغذ بهر وسیله باشد زود بدست حسام‌السلطنه برسد یقیناً بعد از دیدن این کاغذ تفاوت کلی درحرکاتش خواهد شد»

پس از ارسال این کاغذ چون در حرکات حسام‌السلطنه تفاوتی حاصل نمیگردد ناگزیر از حکومت خراسان معزول میشود و سپهسالار مراتب را بدین طریق بعرض شاه میرساند:

قربان خاکپای مقدس همایونت شوم چون امروز در مجلس دربار اعظم کتابچهٔ راپورت شخصی را که این غلام برحسب امرقدر قدر همایون برای استطلاع امور خراسان فرستاده بود قرائت شد و جمعی‌هم از اهالی بجنورد بدربار همایون آمده‌اند عریضه نوشته بودند مذاکره شد و معلوم شد نواب حسام‌السلطنه در همه جا و از همه جهت بر خلاف آن التزامی که در اول در جواب اظهاراتی که این غلام در عدم تعدی و جریمه و موقوفی پیشکش باو نوشته بودم و جواب بطور التزام نوشته بود رفتار کرده است لهذا برای نظم کلیهٔ عمل و تقویت احکام دولت این غلام بموجب و اجازهٔ کلیه که داشت حسام‌السلطنه را از والی گری خراسان معزول و عجالةً قرارداد که امیر توپخانه برای سر-پرستی ولایت وحفظ نظم مملکت بچاپاری برود و حسام‌السلطنه احضار شود تا در باب قرار کلیهٔ عمل آنجا بنحویکه مقتضای رای و اراده همایون باشد حکم بفرمایند کتابچهٔ راپورت و عریضهٔ اهالی بجنورد را ملفوف عریضهٔ ایفاد خاکپای مبارك ساخت از لحاظ همایون میگذرد اگر درضمیر الهام مدیر همایون ازینجهت خیالی ملهم شده باشد البته امر و مقرر خواهند فرمود بهرچه حکم همایون باشد امر اقدس اعلی مطاع است سواره دو یرن‌هم آمده‌اند عریضه‌هم آنها داده‌اند از لحاظ همایون میگذرد امر امر همایون است»

ناصرالدین شاه در حاشیه نوشته است:

«جناب صدر اعظم عزل حسام‌السلطنه را از خراسان و نصب حاجی شهاب‌الملك امیر توپخانه را بآن مملکت بسیار پسندیدیم البته این زود برود و آن بزودی بیاید»

بعد از ارسال این نامه‌ها حسام‌السلطنه کینهٔ سپهسالار را بیش از پیش در دل گرفت فقط بواسطه تقرب او بپادشاه جرأت نمیکرد که آشکارا زیانی باو برساند.

در سفر اول شاه بفرنگستان در ۱۲۹۰ حسام‌السلطنه ملتزم رکاب بود پس از مراجعت از این سفر و عزل مشیرالدوله بتحریك شاهزادگان و علمای طهران موقع خوبی بدست معاندین او افتاد چنانکه تا مدتی مانع شدند که وجود وی در کارها مؤثر باشد و در امور دولتی دخالتی کند تا آنکه او کمی پس از عزل بوزارت خارجه منصوب شد.

این بار حسام‌السلطنه آشکارا باظهار دشمنی با سپهسالار پرداخت و در همه جا بدگوئی از او مشغول شد. سپهسالار در طی نامه‌ای که سواد آن ذیلا نقل میشود از این بابت بشاه گله میکند و شاه که بسپهسالار نوید میدهد که او فعلاً کاری نداشته باشد تا موقعی برای رساندن ضرب شستی بدست بیفتد. این است سواد نامهٔ سپهسالار بشاه که در شوال ۱۲۹۱ پس از انتصاب مجدد او بوزارت جنگ نوشته:

قربان خاکپای جواهر آسای اقدس همایون مبارکت شوم الآن بفدوی خانه‌زاد خبر رسید که دیروز نواب حسام‌السلطنه در ملأ و جمعیت اوطاق نظام بصاحب منصبان خطاباً گفته اند که هر یك از شماها بدیدن و مبارکباد فلانکس بروید نه تنها از ادارهٔ نظام خارج میشوید بلکه بمؤاخذهٔ دولتی خواهید رسید غلام خانه‌زاد از روز ورود بدارالخلافه ازاین قبیل ناگواریها بسیار دیده و شنیده‌ام چون معزول بودم و راجع بشخص خودم بود تا بحال بهیچوجه بخاکپای مبارك عرض نکرده و مصدع نگردیدم چون روز قبل از جانب سنی‌الجوانب همایونی روحنا فداه منصب و شغل مهم مرحمت شده و دستخط مبارك رسماً خوانده شده است و فردای آنروز این قسم اعلان علنی از جانب نواب معزی الیه بشود راجع بدولت و ذات اقدس همایونی است لازم شد جسارت ورزیده عرضه دارم و اطلاع بدهم وعرض نمیکنم که بهمین راوی که بفدوی گفته است اکتفا بفرمائید شاید دروغ گفته باشد مقرر فرمائید از خارج هم تحقیق نمایند و بعرض خاکپای مبارك برسانند غلام خانه زاد حاضر است که هر نوع خفت و وهن را قبول نماید و زحمتی بوجود شاهانه ندهد اگر اظهار این فقره صلاح حالبه همایونی نیست فدوی ساکت است امر الاقدس الاعلی مطاع مطاع مطاع»

در حاشیه ناصرالدین شاه چنین نوشته:

« بسیار تعجب حاصل شد که هنوز دست از این نوع حرکات بی‌معنی برنداشته‌اند من بطور بخته تحقیق کرده ضرب میزنم شما چیزی اظهار مکنید کم کم کار قوامی گرفته خود بخود خوب میشود انشاءالله تعالی»

ولایت و تاریخ عهد بود، طرف دیگر صورت خود اسکندر که مربّع نشسته تاجی بر سر داشت که دو شاخ بر آن تاج قرار داده بود و در آن اسم اسکندر بخط یونانی نوشته بود

کریم‌خان زند: تا زر و سیم در جهان باشد سکهٔ صاحب‌الزمان باشد

و در بالا لفظ «یا کریم» نقش بود ۱،

علی‌مرادخان: السلطان علیمراد،

جعفر خان: یا امام جعفر صادق،

لطفعلی‌خان: سکه بر زر گشت دین جعفر از لطف علی (کذا)،

آقا محمدخان: اول شعر سرسکهٔ کریم خان بود و در بالا لفظ «یا محمد» اواخر این شعر نقش بود:

شد آفتاب و ماه زر و سیم در جهان از سکهٔ امام بحق صاحب‌الزمان

و در بالا لفظ: «یا محمد»،

فتحعلیشاه قاجار: اول «السلطان باباخان» و تاهشت‌ماه این سکه بود بعد «السلطان ابن‌السلطان فتحعلیشاه قاجار» در طرفی و در طرفی اسم ولایت در اینوقت یکمثقال طلا یکتومان بود که ده هزار دینار است، بعد از یك قرن ۲ سلطنت بر قیمت طلا افزوده «سکهٔ فتح علی شه خسرو صاحبقران» نقش کردند. این مصراع را محمد حسین خان کاشی متخلص بعندلیب و ملك‌الشعرا پسر فتحعلی خان صبا گفته است.

چندی بر نیامد که جنگ روس و غلبهٔ ایشان دست داد و ده کرور وجه نقد از خزانه وجه مصالحه دادند میرزا ابوالقاسم قائم مقام که در آنوقت از وزارت ولی عهد عباس میرزا معزول بود این شعر را گفت:

۱- این لفظ در عهد کریم خان در موارد مربوطه معمول بوده چنانکه در روی لوله یکی از توپهائی‌که در فتح لار (جنگ با نصیرخان لاری) بدست اردوی وی افتاده در وسط لوله لفظ یا کریم حکاکی و در نزدیکی خزینهٔ آن در وسط ترنجی نوشته است: «در زمان دولت بندگان سکندرشان دارای‌دوران خدیو زمان وکیل کشورگیر جلیل‌الشان درسال یکهزار و یکصد وهشتاد درتسخیر خطهٔ‌لار ابواب جمع توبخانه شد ۱۱۸۰ و این توپ بالفعل در پای یکی ازستونهای سر در قزاقخانه نصب است

۲- یعنی سی‌سال باصطلاح آن ایام.

سکهٔ صاحبقرانی برشما میمون نبود باز آن بیهوده سلطان‌بن سلطان‌شما

الغرض بعد از آن واقعه برقیمت طلا افزوده این مصراع سرسکهٔ طلا بود: «سکهٔ فتحعلی شه خسرو کشور ستان» و بر قیمت نقره این مصراع سر سکه بود: «سکهٔ فتحعلی شه خسرو صاحبقران»۱ .

محمدشاه قاجار: محمد شاه قاجار بن عباس میرزا بن فتحعلی شاه، شاهنشه انبیا محمد،

سجع مهر خاقان مغفور این بود که از نتایج طبع چراغعلی خان نوائی قور یساول باشی است که چندی وزیر فارس بود:

گرفت خاتم شاهی ز قدرت ازلی قرار در کف شاه زمانه فتحعلی

سجع مهر محمد شاه که میرزا تقی علی آبادی مازندرانی گفته است متخلص بصاحب دیوان۲ که چندی منشی‌الممالك دیوان اعلی و وقتی در اوایل وزیر خمسه بود رحمة‌الله علیه:

شکوه ملك وملت رونق آئین ودین آمد محمد شاه غازی صاحب تاج ونگین آمد

مهر هر دو بزرگ و تاجدار بود و بر بالای فرمان مهر زده در پشت گوشهٔ را منشی‌الممالك و در وسط صدر اعظم طغرا کشیده مهر میکردند.

۲- اوضاع شهریار زند کریمخان

یاد داشت‌های ذیل همانطور که عرض شد از بعضی حواشی کتاب گرفته شده و هر یك مربوط بمحلی از این کتاب است، اوضاع کریم خان از حیث عمله و نوکر این بوده است:

غلام ۱۴۰۰ نفر، متفرقه ۲۰۰ نفر از قبیل علی بیك پدر صادقخان شقاقی؛

۱- هریك قطعه از پولهای نوع اول را «کشور ستانی» وهرقطعه ازپولهای دوم را «صاحب قرانی» یا یك «صاحبقران» میگفتند وکلمهٔ قران مخفف این لفظ دوم است. (یادگار)

۲- تخلص این شاعر صاحب است و شاید لقب او صاحب دیوان بوده و دیوان وی با دیوان وصال شیرازی توأماً بچاپ رسیده وصاحب اصراری داشته است که مردم اورا مانند سعدی بدانند و در غالب آثارش این تمنای واهی لایح است.

لطف علی‌خان چرکس، علی خان کرد قراچورلو که در فن تیر اندازی فرید عصر بود، ۱۲۰۰ نفر کارخانهٔ بودند که طایفهٔ از الوارند و همه دارای تفنگ چخماقی بودند و مشهور بغلام چخماقی، یساول ۱۰۰۰ نفر که علی مرادخان زند و عسکرخان رشتی و میرزا محمد خان قاجار دولو از آنجمله‌اند،

نسق‌چی ۱۰۰۰ نفر، جارچی ۷۰۰ نفر کلاً باتل طلا و مینا و مرصع، ریکا ۳۰۰ نفر، شاطر ۳۰۰ نفر، فراش ۱۰۰۰ نفر، ۶۰۰۰ نفر نوکر بروجردی.

در بار عام هشت هزار نفر حضور می‌یافتند: زنبورك‌چی ۷۰۰ نفر، نوکر عراقی ۱۲۰۰۰ نفر، نوکر فارسی ۶۰۰۰ نفر، لك ۲۴۰۰۰ نفر[۱] بختیاری ۳۰۰۰ نفر،

و در حالات کریم‌خان گوید: «آن حضرت پادشاهی شجاع و مردانه و دلیر و با عفو و گذشت و رؤف و مهربان بود در عهد او همواره ارزانی و فراوانی و خوشی بمرتبهٔ بود که مردم خرابی عهد نادری را فراموش کردند، بعمارت رغبتی تمام داشت، بعد از وفات در خزانه شش هزار تومان پول نقد داشت. بسیار تنومند و بلند و قوی هیکل بود و بیش از آنچه می‌نمود دل و زور و مردی داشت، وقتی که در طهران روز عید بقتل افاغنه فرمان داد تنی از شجاعان افغان که ضرب شمشیرش معروف و دراندام و هیکل همتای وکیل بود چون نوبت باو رسید شمشیر از جلاد گرفته اول اورا گردن زد و بعد حمله آورده مردم متفرق شدند نواب وکیل در دیوانخانه بسلام عید نشسته بود امرا و خوانین همه حاضر ایستاده بودند آن مرد افغان حمله کنان یك دو نفر را گردن زده از دالان و کریاس گذشته داخل دیوانخانه شده امرا و اهل اسلام بیکدیگر برآمده متفرق شدند نواب وکیل همچنان از جای خود در کمال اطمینان حرکت نکرد تا آن مرد از خرند تالار بالا آمد نواب وکیل آنوقت از تالار بزیر آمد، همین که شمشیر بلند شد دست افغان را گرفته بیك سیلی شمشیر از چنگش بدر کرده چنان بگردنش زد که سر چند قدم دورتر فرود آمد آنگاه برگشته برجای خود نشست و مردم متفرق شده را

۱ـ لك ها ازطایفهٔ خود وی بودند و اینان دو تیره‌اند یکی لك ودیگری زند که آنها را زند لکی و اصطلاحاً زنلکی گویند و الان هم در اطراف عراق و سلطان آباد مشغول حشم داری‌وعده‌ای نیز براهزنی مشغولند.

دوباره بسلام خواست وازاین مقدمه هیچ سخنی نه ازتعریف خودگفت نه‌ازتقبیح امرا.

میرزا محمد علی مشیرالملك برای حقیر در شوال ۱۲۵۸ حکایت کرد ۱ که نواب کریم خان شاه‌اسمعیل ۲ را تا شش سال بعد از استقلال یعنی بعد از مراجعت‌از سفرهای آذربایجان و دفع مفاسد زکیخان در عراق و اصفهان و تمکن در شیراز باسم سلطنت نگه داشت یعنی در آباده منزلی برای او معین فرموده روزی یکتومان که ده هزار دینار باشد نقد و سه من جیره وده من علیق برای اخراجات او معین داشته سالی دوبار در شب عید که اول حمل است و اول میزان بفراخور آن سه خرج رخت و و عریضه و بارخانه بآباده میفرستاد و عریضه را اینطور می‌نوشت: «عرضه داشت کمترین بندگان» ودر زیرعرضه داشت بطوریکه رسم است کریم نیز مینوشت، پادشاه‌هم که‌بصنعت چاقو سازی‌اوقات مصروف‌داشت چند قبضه چاقو از صنعت خود بیاد بود ارسال‌میداشت بعد از وفات شاه اسمعیل کریم‌خان بقاعدهٔ الوار که تعزیهٔ بزرگ خودرا میدارندخره بر سر مالیده در ملزومات عزا کوشید.

کریم‌خان در عنوان فرامین «فرمان عالی‌شد» مینوشت و منتهای رقم را ازروی نوشتهٔ مهرمیزد. باسمعیل خان والی لرستان ابوی مقام نوشته پشت نوشته را مهرمیکرد همیشه میگفت ما نوکر آن خانواده بوده‌ایم.

و نیز مؤلف مذکور از قول فتحعلی شاه گوید که کریم خان در لباس تکلف نمیکرد ماهی یکمرتبه بحمام میرفت و تمام لباس خود حتی کفش را نیز عوض میکرد لباس چیت ناصر خانی میپوشید یا اطلس قطنی، عبائی بدوش میکرد، استعمال جیقه و جواهر نمیکرد، شال سر و کمر او کهنه بلکه گاهی مندرس بود، شبها تا صبح بیدار بود وشراب میخورد وعیش میکرد، صبح دوسه‌ساعت میخوابید روزی دوبار سلام‌میکرد صبح و عصر.

۱- ازاینجا معلوم میشودکه این یاد داشت دوسال بعد ازنوشتن مسوده نوشته شده.

۲- این پادشاه میرزا ابوتراب بن میرزا مرتضی دختر زادهٔ شاه سلطان حسین است که در حدود ۱۱۶۰ کریم خان وعلی مردان خان وابوالفتح خان بختیاری ویرا بسلطنت برداشته شاه اسمعیل نام نهادند و این پادشاه در جنگهائی‌که بین امرا رخ میداد هر یك را قویتر میدید بطرف وی میرفت و آخرالأمر بسوی کریم‌خان آمد درتواریخ زندیه عاقبت‌کار وسال فوت وی نیامده است.

جغرافیای ایران

کوه تفتان

بقلم آقای مهندس محمد علی مخبر

دو رشته کوه بلند یکی بنام «بَزمان» ۱ بارتفاع ۱۱۴۷۵ پا (۳۴۹۷ متر) در مغرب بلوچستان و دیگر تقریباً در یکصد کیلومتری شرقی آن در خاک بلوچستان سرحدّی موسوم به «تفتان» واقع شده که دنبالهٔ سلسله‌های داخلی نجد ایران و بعقیدهٔ علمای زمین شناسی جزء آتشفشانهای عهد سوم و عهد چهارم معرفة‌الارضی است.

قلهٔ بزمان فعلاً خاموش لیکن تفتان هنوز آتشفشان فعال است و چند روز پیش نیز راجع بآتشفشانی آن خبری در جراید انتشار یافت که در ذیل عیناً نقل میشود:

«بطوریکه از ادارهٔ نگارش و تبلیغات کشاورزی اطلاع میرسد اخیراً بخارات متصاعد از کوه آتشفشان تفتان مکران بسیار زیاد و از حفره ای که سابقاً دود خارج میگردید اکنون آب بسیار گرم و سوزانی با صدای وحشت آور جاریست و علاوه بر این از حفرهٔ دیگری که قبلاً وجود نداشته بخار زیادی متصاعد میشود. فوران آب بقدری شدید است که ازفاصلهٔ ۲۰۰ متری آن دونفر نمیتوانندصدای یکدیگررابشنوند».

کوه تفتان چنانکه در نقشهٔ ضمیمه دیده میشود در شمال غربی خواش ۲ واقع

---

۱ - بزمان بلوکیست مشتمل برچند پارچه آبادی که مرکزش بهمین نام است و مطابق تقسیمات کشوری آبانماه ۱۳۱۶ بخش بزمان ازتوابع شهرستان خواش میباشد.

۲ - خواش تا این اواخرچندان آبادی وجمعیتی نداشته ولی فعلاً مرکز بلوچستان ایران وجزء استان هشتم یعنی ایالت کرمان وبلوچستان سابق است. صاحب کتاب «حدود العالم من المشرق الی المغرب» دونقطه را باسم «خواش» نام می‌برد، یکی جزء شهرهای خراسان که مینویسد «خواش شهریست واورا آبهای روانست وکاریزها وجایی بانعمتست. ص۶۳» واین شهر همانست که درتاریخ سیستان (ص۲۸) ازکور یا حوزه‌های سیستان شمرده شده وامروز قریه ایست درخاک افغانستان میان بست ودریاچهٔ هامون ورودی بهمین نام ازکنار آن میگذرد. خواش دیگر بگفتهٔ حدود العالم شهرکی میان سند وکرمان بوده (ص۷۶) که احتمال قوی دارد منظور ازآن همین خواش فعلی باشد.

گردیده و از قلهٔ آتشفشانی آن تا مرکز این شهر بخط مستقیم قریب چهل و دو کیلو متر است . امتداد این کوه از جنوب شرقی بطرف شمال غربی و دارای چهار قله‌است که بلند تر از همه بارتفاع ۱۳۰۳۴ یا (۳۹۷۲ متر) میباشد .

در اطراف کوه تفتان دره‌های متعددیست که آبهای قسمت شمالی و شرقی آن بصورت رود خانهٔ «لادز» و «گزو» برود میر جاوه که در امتداد رود تالاب یا تلخ



منظرهٔ قلل تفتان

آب است میریزد و آب دره های جنوبی کوه مزبور داخل درهٔ خواش میشود و بسبب ارتفاع زیاد و دره های پر آبی که این کوه در آن منطقهٔ گرم و سوزان دارد در ایام تابستان ییلاق طایفهٔ ریگی و سایر طوایف بلوچ ساکن اطراف خواش است .

در بین کوههای این قسمت ازبلوچستان که به «سرحد» معروفست قلهٔ کوه تفتان بخوبی مشخص و ممتاز است بطوریکه از فرسنگها فاصله قله مخروطی و سفید رنگ آن دیده میشود و شاید بهمین مناسبت بوده که یکی از ایستگاههای راه آهن بلوچستان

(ایستگاه بین جوژك و میر جاوه) را با اینکه تقریباً از شصت کیلومتری آن میگذرد بنام «ایستگاه تفتان» خوانده‌اند.

تا آنجا که نگارنده تحقیق و تفحص نموده در کتب جغرافیائی قدیم بنام تفتان که از مصدر تفتن = تافتن مشتق است کوهی بنظر نمیرسد و معلوم نیست از چه‌زمان باین اسم شهرت پیدا کرده لیکن در بعضی از نوشته‌های سیاحان و جغرافی نویسان اسلامی از آنجمله مُعجم‌البلدان یاقوت حموی (ج ١ و ٢ - ص ٤١٢) در ذیل لغت تمیتمندان که حالیه هم قریه‌ای بنام «تمندان» در مغرب کوه تفتان موجود است (رجوع شود بنقشه) اشاره‌ای بوجود این کوه آتشفشان دیده میشود و در مرآت‌البلدان (ج ١ - ص ٥٠٠) هم با اینکه بیش از هفتاد سال از تاریخ تألیف آن نمیگذرد عیناً ترجمهٔ عبارت یاقوت بدون هیچ شرح و بسط حتی اشاره ای بکوه تفتان باینصورت نقل گردیده « تمین تمندان شهریست در مکران و در نزدیکی آن کوهیست که در آن نوشادر میگیرند ، یکی از اهالی آن شهر این تحقیقات را برای من کرد» متأسفانه بواسطهٔ عدم علاقه و بی‌اعتنائی اکثر ایرانیان باوضاع جغرافیائی کشور خویش قبل از آنکه دانشمندان و محققین اروپائی بعنوان سیاحت یا مأموریت سیاسی١ با تحمل رنج سفر در نقاط مختلفهٔ ایران تحقیقات و مطالعات نموده کتب و رسالاتی در باب اوضاع جغرافیائی و معرفةالارضی وطن ما انتشار دهند از کوه تفتان مانند بسیاری از نقاط دور دست بلوچستان اطلاع صحیحی حتی چنانکه گفتیم نامی در سفرنامه‌ها و کتابهای جغرافیائی قدیم فارسی نیست !

در میان سیاحتنامه‌ها و سفرنامه‌های متعددی که در قرن اخیر راجع باوضاع جغرافیائی بلوچستان نوشته شده آنچه تا کنون مورد مطالعهٔ عموم قرار گرفته دو سفرنامه است ، یکی از آن دو که خوشبختانه نویسنده‌اش یکتن از ایرانیان بنام میرزا مهدیخان سرتیپ مهندس میباشد متعلق بسال ١٢٧٩ قمری یعنی هشتاد و پنج سال پیش و تاریخ تحریر آن بر دومی که شرحش خواهد آمد مقدم است .

١- برای معرفت باحوال و خدمات علمی این سیاحان و مأمورین خارجه رجوع شود بکتاب «تاریخ اکتشافات جغرافیائی و تاریخ علم جغرافیا» تالیف استاد معظم آقای اقبال مدیر محترم مجلهٔ یادگار.

این شخص چنانکه خود مینویسد از طرف دولت مأمور سیاحت بلوچستان گردیده و قسمت عمدهٔ بلوچستان غربی از جمله ناحیهٔ سرحد را گردش و شرح مسافرت خود و اوضاع جغرافیائی آن حدود را بصورت کتابچهٔ تقدیم نموده که در روزنامهٔ دولتی نمرهٔ ۲۵۸ ضبط شده و عین آنرا مؤلف مرآت‌البلدان در ذیل لغت بلوص یا بلوچ نقل کرده.



نقشهٔ کوه تفتان و حوالی آن

هر چند میرزا مهدیخان سرتیپ مهندس هم مانند اسلاف خود نامی از تفتان نمی‌برد اما در ضمن جغرافیای سرحد تحت عنوان «معادن» شرح مفصلی درباب کوه مشهور به «گوگرد» مینویسد که علائم و آثار بخصوص حدودیکه برای این کوه

ذکر نموده با کوه تفتان مطابقست چنانکه گوید : «کوهیست بسیار رفیع ، مشحون بتلال و مشهور بکوه گوگرد است که در همان کوه معدن نوشادرهم دارد ، این کوه از طرف شرقی منتهی میشود برودخانهٔ سنگویه وازطرف غربی به نازیل ۱ تخمیناً طول این کوه از سمت مشرق تا مغرب بیست فرسنگ است و دائماً برف دارد ، باغات سرحد در حوالی و دامنه‌های این کوه واقعست از قبیل اشجار بنه و ارجن و بادام تلخ بسیار دارد ، همهٔ باغات از آب برف کوه مشروب میشود ....

«اما درباب معادن این کوه ، در وسط قلهٔ این کوه چاهیست که بخار از آن متصاعد میشود و در اطراف چاه نوشادر منجمد میشود و نزدیك آن چاه تردد نمیتوان کرد و صدمه میرساند ونوشادر را با اسباب وبیلهای دسته بلند ضبط واخذ مینمایند ودر حوالی چاه گوگرد از زمین میجوشد وروی زمین می‌بندد و همچنین بفاصلهٔ سه چهارفرسنگ دور از این چاه معدن سُرب هست که در عهد قدیم در آن معدن کار کرده‌اند ...»

دوم سفرنامه‌ایست که سرپرسی سایکس مأمور سیاسی و نظامی انگلیس در طی مسافرتهای متوالی بولایات شرقی و جنوبی و جنوب غربی ایران بنام «هشت سال در ایران» ۲ نوشته و مشتملست بر تحقیقات تاریخی و جغرافیائی بسیار مفید از نواحی مزبور . از جمله نقاطی را که سایکس شخصاً از نزدیك دیده و با نظر کنجکاو تحت مطالعه و مداقه قرار داده کوه تفتان بلوچستان میباشد و چون ممکن است اولین اروپائی باشد که بقلهٔ این کوه آتشفشان صعود نموده و کوه نوردی خود را با بیانی شیرین شرح داده قسمتهائی از آن که با موضوع بحث ما ارتباط دارد نقل میشود :

---

۱ ـ سنگان و نازیل دوبلوك است که مرکز آنها بهمین اسم است (نقل از کتاب اسامی دهات کشور)

۲ـ کتاب هشت سال در ایران سایکس چند سال قبل بوسیلهٔ فاضل ارجمند آقای حسین سعادت نوری ترجمه و دردومجلد چاپ شده .

اگرچه مترجم محترم درترجمهٔ این کتاب نهایت استادی و زبردستی را بکاربرده و حق ترجمه را بخوبی ادا فرموده‌اند لیکن درنقل بعضی از اعلام جغرافیائی (باستثنای اسلامی بلاد کرمان که حواشی و تعلیقاتی هم براصل کتاب اضافه کرده‌اند) چندان دقت و توجهی بکار نرفته و غالباً عین تلفظ انگلیسی آنها که البته برای فرنگیان ضبط صحیح اینگونه اسامی مشکل است بفارسی نقل گردیده .

«... قبل از طلوع آفتاب برای راهنمایان ما نهایت مشکل و نا گوار بود ولی من بوسایل ممکنه ترضیهٔ خاطر آنانرا فراهم نموده راه افتادیم. طولی نکشید بنقطه ای رسیدیم موسوم به «بند گلو»، بعد بدره‌ای که پر از مواد گوگردی بود، وقتیکه بارتفاع ده هزار فوت رسیدیم تازه بسربالائی افتاده بودیم. بدواً از کنار کوه بالا رفته بچشمه‌ای رسیدیم موسوم به «آب خوش» که دارای آب گوارائی بود و ما چند دقیقه‌ای کنار آن رفع خستگی نمودیم. بعد برودت هوا روبشدت گذارد و ادامهٔ حرکت اشکال پیدا کرد.

«راهنمایان نیز زیادتر از نگارنده احساس سردی مینمودند زیرا آن بیچاره ها تقریباً لخت و عریان بودند. خلاصه مقداری از راه روی قلوه سنگهای خیلی بزرگ بهر زحمتی بود طی نمودیم.

هزار فوت بالای کوه مستور از خاکستر سفید رنگیست که از دور ببرف شباهت دارد و از همین لحاظ اشخاص تصور میکنند که این کوه دایماً مستور از برف میباشد. دو بعد از ظهر پس از هشت ساعت کوه نوردی بقلهٔ کوه رسیدیم و معلوم شد که کوه تفتان دو نوك دارد ونوك شمالی آن معروف به «زیارت کوه» اندکی مرتفع تر از دیگریست و نوك جنوبی آن که ما اینهمه‌راه را برای تماشای آن آمده بودیم آتشفشان میباشد. این دومی موسوم است به «مادر کوه» که در جنوب شرقی «صبح کوه» قرار گرفته و در مغرب آن نیز «نرکُوه» جای دارد. هیچیك از این کوهها دارای اهمیت خاصی نمیباشد جز مادر کوه که آتشفشانی میکند.

«چشم اندازهای این‌حدود بهترین مناظر زیبای ایرانست و همینطور که بطرف سیستان نگاه میکردیم قلل جبال درهرصد میل فاصله در مقابل نموداربود وبوسیلهٔ آلت سنجش ارتفاع که همراه داشتیم معلوم شد که این کوه ۱۲۴۵۲ فوت ارتفاع دارد[۱].

۱ـ درنقشه های مختلف ازجمله نقشهٔ $\frac{۱}{۱۰۰۰۰۰۰}$ انگلیسی روی سلسلهٔ کوه تفتان چهارقله بترتیب بارتفاع ۱۳۰۳۴ و۱۰۳۵۸ و ۱۰۰۹۵ و۱۰۰۶۳ یا ثبت گردیده‌که هیچکدام با ارقام فوق مطابق نیست بهرحال یا درضبط ارقام ارتفاع اشتباه شده ویاممکن است ارتفاع سنج سایکس که لابد از نوع ارتفاع سنجهای دستی بوده نسبت باًلات و ادوات امروز کامل و دقیق نبوده.

«برودت هوا ما وهمراهانرا سخت در فشار گذاشت و هوا بقدری سرد شد که در حقیقت دستهای ما نزدیك بود بیفتد - چون خورشید رو بغروب بود لذا بسرعت هرچه تمامتر از این کوه مخروطی شکل سرازیر شدیم . پاسی از غروب گذشته به بند گلو رسیدیم و مختصری استراحت نموده ضمناً با تخم مرغ و شکلات تغییر ذائقه داده براه افتادیم ، ساعت ۹ بعد ازظهر پس از اینکه عصر میلاد مسیح را[۱] برفراز کوه بلوچستان بتفریح گذرانده بودیم بچادرها رسیدیم .

«این کوه آتشفشان‌را درمحل کوه «چهل تن» مینامند و معروفست که روزی از روزها چهل نفر در این کوه پدید و بعد از نظر غائب شدند . نظیر این داستان در کویته نیز شهرت دارد و نه فقط در آنجا بلکه در این قسمت از قارهٔ آسیا یك چنین افسانه‌ای ورد زبانها میباشد - تا آنجا که ما اطلاع پیدا کردیم سکنهٔ این حول وحوش در اوایل این کوه را باحترام آن چهل تن ستایش نموده برای آن قربانیهای زیاد میکرده‌اند ، راهنمای ما که نسبت باشخاص هم زی خود شخص با فراستی بنظر می‌آمد اظهار داشت که ما ظاهراً مسلمانیم ولی از رؤس و اصول مذهب اسلام اطلاعی نداریم در باطن این کوه را ستایش میکنیم ... »

سایکس درضمن بیان مطالب تاریخی وجغرافیائی شرحی نیزدرباب «کوه گنج» و افسانه‌ای که در میان اهالی محل راجع باین کوه رایج است نوشته که درج آن درینجا موجب طول کلام و تصدیع خوانندگان گرامی خواهد شد .

---

۱ - یعنی ۲۶ دسامبر ۱۸۹۴ مطابق ۲۷ جمادی الآخره ۱۳۱۲ قمری

جزئی از تاریخ روابط ایران و روسیه

از سفرنامهٔ خسرو میرزا

بقلم آقای حسین باستانی‌راد

دولت ایران هنوز از زحمتها و زخمهائی که درجنگهای دوّم با روسیه برداشته نیاسوده بودکه واقعهٔ غیر مترقبهٔ قتل گری بایدوف ایلچی فوق‌العادهٔ روس بتاریخ ششم شعبان ۱۲۴۴ قمری در پایتخت ایران پیش آمد و موجب وحشت دربار فتحعلیشاه در طهران وعباس میرزا در تبریز گردید.

برای تدارك این حادثه نایب‌السلطنه پس‌ازمکاتبه با گراف پاسکیویچ فرمانفرمای قفقازیه و پیشنهاد پاسکیویچ پسر هفتم خود خسرومیرزا را بهمراهی میرزامحمد خان زنگنه امیر نظام ومیرزا مسعودگرمرودی و میرزا صالح شیرازی و میرزا تقی فراهانی (همان امیرکبیر) ومیرزا مصطفی افشار (که بعدها بهاء الملك لقب یافت) از اجزاء دفتر میرزا مسعود بپایتخت روسیه پیش نیکولای اوّل فرستاد و ایشان از روز حرکت تا مراجعت بایران ده ماه و پانزده روز در مسافرت بودند (از ۱۶ شوال ۱۲۴۴ تا سوّم رمضان ۱۲۴۵).

روسها چون دراین تاریخ با عثمانی در جنگ بودند و از پیوستن ایران بعثمانی برای کشیدن‌انتقام وحشت داشتند مقدم خسرومیرزا را بگرمی تمام پذیرفتند و ازهیأت نمایندگان ایران برخلاف انتظار هیچگونه درخواستی نکردند و بهمان راضی شدندکه پادشاه ایران مسببین قتل گریبایدوف را تنبیه یا تبعیدکنند و از دوکرور تومانی‌که هنوز ایران از بابت غرامت جنگ بروسیه بدهکار بود یك‌کرور آنرا هم پیشکش قدوم خسرو میرزا کردند و برای وصول یك‌کرور دیگر هم پنج سال مهلت دادند.

شرح‌این مسافرت را که حاوی بسی‌اطلاعات مفید وذیقیمت است میرزا مصطفی افشار از روز حرکت ازتبریز تا رسیدن بپایتخت روسیه ومراجعت از آنجا بایران روز

بروز نوشته . سطور ذیل ازنسخهٔ اصل آن سفرنامه که تصحیحاتی نیز بقلم میرزا مسعود گرمرودی دارد نقل میشود :

« روز یکشنبه ۲۲ شهر صفرالمظفر ۱۲۴۵ موافق تشریفاتی که سابقاً صورت تحریر یافته است اتفاق افتاد .

غراف سوختلین که مأمور متوجّه امور سفارت بود در ساعت ده یعنی دو ساعت بظهر مانده باکالسکه و یدکها و سایرلوازم تشریفات بمیدان جلوی عمارت توريد رسید بعضی از ملتزمین متوسط اورا در پلهٔ عمارت استقبال کرده مقربی الحضرة العلیه میرزا مسعود و میرزا صالح در اطاق اول و امیر الامراء العظام امیرنظام در اطاق دویم و نواب شاهزاده در اطاق سیم اورا پذیرفتند بعد از ادای مراسم تعارفات لازمه ازعمارت بیرون آمده سوار کالسکه‌ها شدند وترتیب کالسکه ها را پیش از وقت چنین داده بودند که هرکه در پایه کمتر بود کالسکهٔ او پیشترواقع شود وراه برود کالسکهٔ نواب‌شاهزاده عقب‌کالسکه ها اتفاق افتد کالسکهٔ جنرال را بیقالف مهماندار پیش از همهٔ کالسکه‌ها راه برود از کوچهٔ دوسکرسکی واز پل زنجیر آویخته و از کنار باغ بهار عبور کرده وارد میدان امپراطوری گردیدند احترامات عسکریهٔ سواره و پیاده بمیدان پادشاهی و موزکند (موزیك) نواختن سازندگان همه بعمل آمد و جمعیت بدرسرای امپراطوری رسید ، ملتزمین در آنجا براهنمائی جنرال را بیقالف از کالسکه‌ها پائین آمده منتظرخواص همراهان شدند بعد از نزول ایشان امیر نظام در پیش و سایرین از عقب بترتیب دو بدو داخل میدان سرای شده از آنجا عبور کرده در مقابل پلهٔ عمارت توقف کردند تا اینکه نواب شاهزاده باکالسکه بدان مکان رسید نامه ها که بیك طاقه شال رضائی پیچیده و بمجموعهٔ نقره گذاشته و شالی دیگر بروی مجموعه کشیده بودند و در کالسکه نواب شاهزاده بود ایشان با دودست مبارك خود مجموعه را بمیرزا صالح داده از کالسکه پائین آمدند میرزاصالح با دو دست مجموعهٔ نامه ها را برداشته درکنار نواب شاهزاده راه میرفت و بملاحظه حریمی امیرنظام ومیرزا مسعود و سایرین پشت سر ایشان دو بدو شروع بمشی کردند در پائین پله ایشیك آقاسی و دو نفر غلام پیشخدمت امپراطوری استقبال کرده و در بالای پله ایشیك آقاسی باشی ایستاده‌بود که لوازم احترام خودرا بعمل آورد ودراطاق اوّل

مارشال بزرگ درخانه و دوقطار پیادهٔ دراقون از ابتدای پله تااطاق دویم که اطاق انتظار بود صف بسته بودند همینکه نواب شاهزاده با همراهان خود وارد اطاق انتظار شدند اشانسون بزرگ ۱ و شامبلان بزرگ ۲ تـواضع و احترام خـود را بعمل آوردند بعد از تعارفات لازمه قهوه تکلیف کردند صرف قهوه و تعارفات معموله ده دقیقه بیشتر طول نکشید که حسب الأمر امپراطوری عزیمت حضور کردند باز درقالوری تابلو لمحهٔ شاهزاده را انتظاردادند و آن اطاقی است که شبیه همهٔ جنرالان که درجنگ فرانسه مصدرخدمت شده بودند درآنجا کشیده شده ایشیك آقاسی دیگر برای احضارآمد هشت نفر درخدمت شاهزاده بسلام امپراطوری مشرف گشت هر دفعه که نواب شاهزاده کرنشی میکردند امپراطور و امپراطریس بهمانطور جواب میگفتند و حرکت میکردند چون بفاصلهٔ پنج شش قدم بامپراطور رسید مکالمهٔ مفصل که در جزو تشریفات سابقاً قلمی شده است باواز بلند درکمال فصاحت بنوعی که موجب تحسین عموم شنوندگان شد تقریر کرد بعدازآنکه باتمام رسید و دو فیلیکین ترجمه آنرا بروسی خواندازآن پس شاهزاده نامه را بدست امپراطور داد و او بویس شانسلیر غراف نسلرود تسلیم کرد و او نامه را بر سرتختی که برای همین کار مهیا بودگذاشت بعد از آن از جانب امپراطور باینطور جواب دادکه میرزا شانبورغ بفارسی ترجمهٔ آنرا خواند: «اعلیحضرت امپراطور خداوند بزرگوارمن مرا مأمورمیکندکه نواب والا را محقق کنم که تقریرات وتبیینات تأسف را که شما از جانب پادشاه خود اظهارمیکنید باعقیدهٔ مشتمله برکمال رضا قبول‌میکند وخاطرهمایون او بملاحظهٔ حادثهٔ که منبی برارادهٔ سنیه بودکه ازنودو دولت همسایه را بنفاق اندازد مملو ازکدورت نموده وسفارتی که مجدداً مأمور بدولت شما کرده‌است حقیقت اینمطلب را دلیلی تازه خواهد بود وهمان سفارت همهٔ غبارکدورت را که ازاین قضیهٔ هایله بمرابطهٔ دولت روس وایران عارض میتوانست شد باید متفرق‌کند نواب و الا این خاطر جمعی هارا بااعلیحضرت شاه خواهد برد وباو از ارادهٔ مستحکم اعلیحضرت امپراطوری درحفظ صلح وفزونی روابط دوستی وهمسایگی جسنه که درکمال سعادت بواسطهٔ عهد نامهٔ ترکمانچای قرارگرفته ایمنی خواهد داد، اعلیحضرت امپراطور بمن امر میکند

---

۱ ـ ایاغچی باشی ۲ ـ حاجب سالار

و بنواب والا اظهار میکندکه در رجوع این خدمت اعلیحضرت شاه هیچ اختیاری نمیتوانست بکندکه بامپراطور خوش آینده تر ازاین باشد و امیدوارم که شما تصدیق این مطلب را از احتراماتی که بشما میشود دریافت خواهیدکرد وهمچنین ازین تقریرات که من باسم خداوند بزرگوار خود بشما اظهار مینمایم .

بعد از آن امپراطور دست نواب شاهزاده را گرفته باطاق علیحده برد و میرزا شانبورغ ترجمانی کرد ، از قرار تقریر شاهزاده امپراطور درآن اطاق تفقد بسیار میکند از بس که التفات ومهربانی خودرا ازحد میگذراند ونواب شاهزاده میخواهدکه دست اورا بوسه دهد امپراطور امتناع کرده میفرماید این دست بدون دوستی کاملی بهیچ دستی داده نمیشود و من بالفعل از آنچه گذشت گذشت کردم و چون نمیخواهم که هیچ کدورتی از دولت شما دردل داشته باشم این مطلب را هم اظهارمیکنم که دولت شما ازدوستی دولت ما هنوز ایمن نشده برای اینکه مرابطهٔ کامله بادولت روم (عثمانی) داشته‌باشد ایلچی شما را درمعاودت اکراد روم اذیت کردند ومالش را بغارت بردند بشهری پناه برد غراف پاسکویچ اورا نجات داده روانه کرد از این مقدمه هم گذشت کردم. نواب شاهزاده چون بهیچوجه اطلاعی از تعیین ایلچی بدولت عثمانی نداشت این مطلب را انکار نموده بود ، اعلیحضرت امپراطوری درآن فقره گذشته ازمودّت دولت اجمالاً و محبت نایب‌السلطنه تفصیلاً سخن میگوید وخواهش میکندکه آنچه شما ازدوستی این دولت دریافت میکنید بدولت خودتان عرض وحالی نمائید لیکن چون از قرار تحریر غراف پاسکویچ بر امپراطورمشخص شده بودکه ازجانب دولت علیهٔ ایران سفیری بدولت روم فرستاده شده لهذا باطناً از انکار شاهزاده خوشش نیامده بود و بتوسط محارم خود ازین رهگذر گله کرده ، بعد از آن همراهان را خواسته بهر یك علی قدر مراتبهم التفات کرد و بسیار اظهارخوشوقتی کرد ازاینکه این چنین اشخاص درخدمت شاهزاده مأمور شده‌اند سیما امیر نظام را سیار بسیار نوازش و التفات کرد و از میرزا مسعود استفسار کرد که زبان فرانسه را درکجا یادگرفته عرض کرد درتبریز ، ازین معنی تعجب کرده فرمود شما بهتراز من حرف میزنید و چون امپراطریس را در آن روز فی الجمله تکسری بود مکالمات و تشریفات او باتفصیل بعمل نیامد »

دراینجا صورت مکالمهٔ مختصر بین شاهزاده و امپراطریس است و درضمن شرح توجهی است که از طرف الکسندر نیکلا پسر بزرگ و ولیعهد امپراطور نسبت ببقیهٔ ملتزمین ونوکران که دراطاق دیگر بوده‌اند و پس از دوساعت که ازآغاز وانجام شرفیابی بوده است بهمان ترتیب که آمده بودند بمقرخود بر میگردند.

***

پس از ذکرمنقولات آقای باستانی راد از سفر نامهٔ خسرو میرزا بی مناسبت ندانستیم که ذیلاً سواد دو نامه‌ای را که نیکولای اوّل در تاریخ ۱۶ اکتبر ۱۸۲۹ (دهم ربیع الاوّل ۱۲۴۵) و ۱۶ ژانویه ۱۸۳۰ (۲۱ رجب ۱۲۴۵) یکی را درحین اقامت خسرومیرزا درسن پطرزبورگ ودیگری را موقع حرکت اوازآنجا بایران خطاب بفتحعلیشاه نوشته دراینجا نقل کنیم. اصل روسی این دونامه با ترجمهٔ فارسی‌آنها در وزارت امورخارجهٔ ایران ضبط است:

ترجمه نامهٔ که اعلیحضرت امپراطور روسیه

باعلیحضرت همایون شاهنشاهی نوشته

اعلیحضرت ما نیکولای مالك باستقلال کل ممالك روسیه و له وغیره وغیره اعلیحضرت قدر قدرت برگزیده از جانب خدا و پیغمبر برادر نامدار خودمان فتحعلی شاه را بعد از ابلاغ تحیات دوستانه و صادقانه معلوم میداریم در جواب نامهٔ آن اعلیحضرت که بصحابت نوادهٔ ایشان وصول یافت ادای جواب آنرا تحریراً از راه صفای قلب خود بآن اعلیحضرت ظاهر میسازیم و حال که نواب خسرو میرزا درعزم مراجعت میباشد ازاین وسیلهٔ خوب بسیار منتفع شده اظهار میشود که چه‌قدر رضامندی دارم وتاچه حد برای من خوش آینده بود که نوادهٔ معزی الیه را بجهت استحکام و مزید التیام دوستی این دو دولت انتخاب کردید در مدت قلیلی که نواب امیر زاده در ولایت روسیه توقف نمود نه تنها مهر و محبت مرا شامل حال خود نمود بلکه میل وموّدت مجموع

اهالی این ولا باو شامل شد من بآن اعلیحضرت ازینگونه نواده که روشنی از ناصیهٔ احوال او ظاهر وآشکار است مبارکباد میکنم که او بعد از آمدن باینجا لیاقت خودرا بطوریکه شایستهٔ وارث آن اعلیحضرت بود اظهارنمود درعهدهٔ خود فرض میدانم که نواب خسرو میرزا را بزیرحمایت وشفقت مخصوص آن اعلیحضرت بسپارم و توقع میکنم دراستحکام بنیان دوستی من اطمینان کامل داشته باشید.

درسنکت پطرز بورغ یوم ششم اوکتبر سنهٔ ۱۸۲۹ چهارم سال پادشاهی ما.

ترجمهٔ نامه اعلیحضرت امپراطور روسیه

نمرهٔ ۳۵

ازفضل خدای لایزال ما نیکولای اول ایمپراطور قاهر غالب کل ممالك روسیه و غیره وغیره بوارث تاج وتخت سلطنت وولیعهد دولت ایران عباس میرزا دوستانه مرقوم میشود که هنگام حرکت و معاودت فرزند ارجمندگرامی شما از پطربورغ مراسلهٔ اخیر شما رسید تکراراً از اظهارات دوستانه و مراتب اخلاص شعارانه شما زیاده بر محبت و مسرتم افزوده ازقضیهٔ هایلهٔ ناگهانی در طهران که منظور شما دفع ورفع آن جرایم ولوث است مطلع شدم جواب لازمهٔ این فقره وسایرمطالب بموجب ارادهٔ ایمپراطوری ما از وزارت امور خارجه با لصراحه بنواب خسرو میرزا و امیرنظام داده شده است تغییر و تبدیلی بهیچوجه درجواب شفاهی ما که بامیر نظام گفته‌ایم و کذلك در نوشتجات امور خارجه ما بهم نخواهد رسید معهذا باتحاد و اتفاق همراهی خودم باشما بکمال اطمینان خاطرجمعی میدهم که در هرحال از دوستی ومهربانی من مطمئن و آسوده بوده باشید حرر در سنکت پطربورغ مورخهٔ شانزدهم گنور سنه ۱۸۳۰ عیسوی مطابق با ۱۲۴۵ هجری درسال ششم سلطنت ما.

ترجمهٔ بنده درگاه میرزا هارطون

(یادگار)

مطبوعات تازه

۱ - قطعاتي چند از ادبيات ارمنی

ترجمهٔ آزاد نروس و آلبرت برناردی و آراء جهانس ۱۰۵ صفحه بقطع کوچك طهران ۱۳۲٤ شمسی چاپخانهٔ امین.

این مجموعهٔ کوچك که ترجمهٔ چند قطعه از نظم و نثر ارمنی بفارسی است از آثار شعرا و نویسندگان قدیم و جدید ارمنی زبان بتوسط چند تن از جوانان ارامنه بانجام و بطبع رسیده و بما نوید میدهدکه این اقدام خیر دنباله خواهد داشت وبتوسط ایشان و هم زبانان دیگر ایشان عنقریب آثار مهم دیگری از ارمنی بفارسی نقل خواهد گردید. جای بسی تأسف است که دو ملت هم نژاد مثل ارمنی و ایرانی که تاریخشان از قدیم ترین ازمنه با یکدیگر یکی یا لااقل مختلط بوده با یکدیگر در یك سر زمین یا در جوار همدیگر زندگانی کنند و تا این اندازه از اخلاق و آداب و ادبیات یکدیگر بیخبر بمانند واین بیخبری گاهی بآنجا بکشد که بیگانگان آنرا علامت دوگانگی بشناسانند و از آن سوء تفاهماتی ایجاد کنند. ما منتظریم که اعضای محترم انجمن فرهنگی ایران وارامنه بیش از پیش درکار ترجمهٔ کتب تاریخی و ادبی ارمنی بفارسی وفارسی بارمنی جهد بخرج دهند تا از این دو قوم کسانی که زبان یکدیگر را نمی‌فهمند بامطالعهٔ آن ترجمه‌ها بروحیات و سوابق تاریخی هم آشنا شوند و با این آشنائی روحی روز بروز بیکدیگر نزدیکتر گردند و بنیانی را استوار کنند که اخلال و دسیسهٔ خارجیان نتواند در اساس آن رخنه کند مخصوصاً آرزوی ما اینست که از فضلای ارمنی کسانی که فارسی را خوب میدانند دست بکار ترجمهٔ کتب مورّخین قدیم ارمنی که آثار جاویدی ازخود بیادگار گذاشته و درروشن ساختن بسیاری از مواضیع تاریخ تاریك شرق میانه خدماتی

شایان کرده‌اند بزنند و فارسی زبانان را بر احوال و حاصل زحمات گرانبهای ایشان مطلع و آشنا سازند.

۲ - دیپلمات

تألیف ژول کامبون رجل سیاسی معروف فرانسه ترجمهٔ آقای وحید مازندرانی ۷۲ صفحه بقطع کوچك طهران آبان ماه ۱۳۲٤، چاپخانهٔ طلوع.

موضوع این رساله که در طی نه فصل و یك خاتمه منتشر شده تعریف دیپلمات و و آداب مذاکرات سیاسی و دیپلوماتهای گذشته و رجل سیاسی آینده و این قبیل مسائل است که دانستن حدّ و رسم هر یك از آنها برای کسانی که نسبت بمسائل سیاسی ذیعلاقه‌اند ضروری است بخصوص که نویسندهٔ اصلی کتاب ژول کامبون سفیر کبیر سابق فرانسه در واشنگتن و برلین خود از بزرگترین نمایندگان این صنف از مردم بوده و آقای وحید مازندرانی‌هم که آنرا از فرانسه بفارسی ترجمه کرده‌اند خود اهل اصطلاحند و در همین مرحله قدم میزنند، مهارت ایشان‌هم در ترجمه البته از ملاحظهٔ کتب دیگری که سابقاً منتشر کرده‌اند مثل ترجمهٔ تاریخ هرودوت و تاریخ اروپا و رستاخیز تولستوی دستگیر مطالعه کنندگان ترجمه‌های ایشان شده است.

۳ - ژست

موارد استعمال روانشناسی در نمایش

جمع آوری آقایان علیرضا امیر معز و عبدالله والا، ٦٤ صفحه بقطع کوچك (بدون تاریخ) شرکت چاپ رنگین طهران.

این رسالهٔ کوچك که در طی چهار فصل مرتب شده در شرح احوال مختلف صورت و اعضای ظاهری بدن است در طی نمایش تا نمایش دهنده با قبول هر یك از آن حالات منظره‌ای را که میخواهد بیان کند و نمایش دهد و با حرکات طبیعی اعضا نیز آنرا مجسم سازد، رسالهٔ مزبور محتوی تصاویر بسیار از اقسام مختلفهٔ این حالات است و غالب آن تصاویر هم «ریخت» های مختلفی است که گرد آورندگان این رساله بخود گرفته‌اند.

ما و خوانندگان

۱- معنی شیل

آقای احمد سیگاری از طهران درطی نامه‌ای ملاطفت انگیز و آلوده بعتاب در باب معنی لغت شیل که آنرا آقای شفیع زاده درشمارهٔ قبل بوجهی توضیح داده بودند برایشان اعتراض کرده و شرح ذیل را دراین خصوص مرقوم داشته‌اند :

« آقای شفیع زاده در شرحی که بعنوان (معنی شیلات) مرقوم داشته و حضرتعالی هم در ذیل نوشتهٔ ایشان آن مطالب را مفید تشخیص داده و از نویسنده تشکر فرموده اید میگوید : در سواحل بحرخزر بخصوص درگیلان شیل اسم بخصوص محل و نقطه‌ای از طرفین رودخانه های مناسب برای صید ماهی را میگویند که دامهائی در عرض رود خانه ها نصب شده و ابنیه‌ای برای جمع آوری و محافظت ماهی ها وسکونت محافظین وکارگران ومستأجرین رودخانه ساخته و بنا شده است و در واقع بتمام این دستگاه‌های نزدیك رودخانه ودامها ومحل صیدکلمهٔ شیل اطلاق میگردد .

درصورتیکه هر یك از دستگاه ها (بقول ایشان) نام بخصوصی دارند و شیل تنها وتنها بسدی میگویندکه در عرض رودخانه برای صید ماهی با چوب میسازند اما انبارها و ابنیه‌ای را که در طرفین رودخانه بمنظور سکونت کارگران و تمرکز ماهی های صید شده بنا میکنند « کومه وکتام » مینامند و مجموع این وسایل را اعم از شیل که در عرض رودخانه همان قسم که گفته شد ایجاد میکنندو آن ابنیه‌که بنام کومه وکتام خوانده میشود موسوم به « کولهام » است نه شیل که آقای شفیع زاده مرقوم داشته‌اند البته ازاین تذکرکه قطعاً برای جنابعالی که انتظارنداشتید در مجلهٔ شریفهٔ یادگار چیزی بغلط معنی شده باشد باعث تأثر خواهد شد ارادتمند را معذور خواهید داشت زیرا نتوانستم از اطلاعات شصت سالهٔ خود صرف نظرکنم چون همیشه دیدم اهل لغت میگویند فلانی شیل اجاره‌کرده یا سرشیل رفته یامشغول بستن شیل است یاشیل فلانی را چون محکم نبسته بودند آب برده‌است بنابراین شیل بهمان سدی اطلاق میشودکه در عرض رودخانه بسته میشود و بتمام سد وکومه وکتام که منزل عمله‌ها و صیادها و انبار ماهی ماهی وغیره میاشد (که هر یك اسم محلی دارد) کولهام میگویندوحاضرم شما را درمحل برده و از اهل محل که فعلا فصل اینکار است وهمه درسرکار حاضرند تحقیق کنیم تاصحت این عرایض معلوم شود .

۲- معنی کلمهٔ رند

آقای رضا هاشمیان از طهران چنین مینویسند :

« آیا ممکن است تفسیر و معنی کامل کلمهٔ « رند » که حافظ در بیشتر اشعار خود بکار برده و من تابحال هروقت از معلمین خود معنی آنرا پرسیده‌ام جواب قانع‌کننده‌ای نشنیده‌ام درآن مجله مرقوم فرمائید و آیا این رند را میتوان بهمان معنی عامیانهٔ حقه باز و شیاد معنی نمود ؟ حل این معمی برای

اینجانب که علاقهٔ عجیبی باشعارحافظ وسایر اشعار عارفانه دارم باعث مزید تشکر وامتنان خواهد بود.»

رند که فارسی زبانان گاهی آنرا بقاعدهٔ عربی بر رنود جمع بسته‌اند اصلاً درفارسی بمعنی انکار کننده است و اصطلاحاً بکسی گفته میشود که «انکار او از امور شرعیه از زیرکی باشد نه از جهل» و بهمین معنی در غیاث اللغات آمده است پس رندی که ما در اشعار حافظ و امثال او می بینیم و هم امروز نیز آنرا درکلام خود بکار میبریم بمعنی کسی است که کاملاً بمطلبی آشناست واز راه زیرکی و «رندی» آنرا منکر میشود وخود را بیخبر یا بی‌علاقه بآن مطلب نشان میدهد ودرحقیقت باصولی که پیش همه مسلم ومتبع شمرده میشود پشت پا میزند بنابراین رند پیش شعرای عارف مسلك ما معنی ممدوحی دارد و بکسی اطلاق میگردد که پس از علم و اطلاع کامل برهمه چیز این دنیا خود را از هرقیدی آزاد و وارسته نماید و آزاد فکر وبلند نظر بار آید. مترادف دانستن رند باحقه باز وشیاد بعقیدهٔ ما صحیح نیست جز اینکه چون در رندی وشیادی هردو زیرکی بکار برده میشود عوام شیاد و حقه باز را هم رندگفته‌اند غافل از آنکه زیرکی رند ازکمال هوش و علو مقام فکر است درصورتیکه زیرکی حقه باز وشیاد ازکوتاهی نظر وکمی عقل و برای فریب مردم.

۳. رسالهٔ عروض رشید وطواط

درشمارهٔ دوازدهم از سال اول ما یك رسالهٔ مختصر از رشیدالدین و طواط را که در معرفی بحور عمدهٔ عروضی بود از روی یك نسخه متعلق بآقای محمد صدرهاشمی نقل وطبع‌کرده بودیم اینك از همین رساله دو نسخه یکی متعلق بآقای حسین پرتو بیضائی دیگری متعلق بآقای محمد مشیری مقیم سمنان تحت اختیار ما گذاشته شده‌که با نسخهٔ سابق مختصر اختلافاتی دارند و اغلاط و سقطات آنرا بوسیلهٔ این دونسخه میتوان تصحیح وتکمیل‌کرد امیدواریم بهمین زودی باینکار توفیق یابیم و باردیگر آن رسالهٔ مختصر ومفید را کاملتر در یکی از شماره‌های مجله بچاپ برسانیم.

۴. سبحه و تسبیح و تشلیخ

آقای عبدالعلی طاعتی از رشت بما چنین مینویسند:

«درتعقیب مقالهٔ نفیس ومحققانه‌ای‌که تحت عنوان «تسبیح بمعنی سبحه صحیح وفصیح است» بقلم توانای حضرت علامهٔ استاد آقای قزوینی مد ظله درشمارهٔ پنجم سال دوم مجلهٔ عزیز یادگار بچاپ رسیده است جسارت ورزیده محض روشن شدن مطلب بعرض میرساند که کلمهٔ تشلیخ در فرهنگ صحاح الفرس تألیف محمدبن فخرالدین هندوشاه نخجوانی از نویسندگان و فضلاء قرن هشتم هجری نیز ذکر شده و بیت ابوالعباس‌که در فرهنگ اسدی طبع آن استاد فرزانه بفرمودهٔ علامهٔ شهیر آقای قزوینی دامت افاضاته بغایت نامفهوم و باحتمال قوی محرف ومغلوط و بصورت:

این سلب من در ماه دی دیده چو تشلیخ درکیشان (؟)

دیده میشود در فرهنگ صحاح الفرس که یك نسخهٔ خطی از آن نزد اینجانب موجود است بصورتی روشن تر و تا اندازه ای مفهوم ضبط شده است ، عین عبارت فرهنگ صحاح الفرس بدون اندکی تغییر و با حفظ رسم الخط کتاب چنین است :

تشلیخ سجاده بود ابوالعباس گفت : بیت .

این بیت من بین درماه دی
زنده جو تسلیخ ۲ درکشیان

مقایسهٔ این بیت با بیتی که در فرهنگ اسدی بعنوان شاهد از ابوالعباس نقل شده وتوجه بمعنی شعر روشن میسازدکه کاتب صحاح الفرس کلمهٔ سلب را از روی اشتباه «بیت» خوانده است و چون بخاطر آوریم که کلمهٔ «زنده» همان ژنده میباشد میتوانیم بیت ابوالعباس را درصورت درست دانستن ضبط کلمهٔ تشلیخ باین شکل بنویسیم :

این سلب من بین درماه دی
ژنده چو تشلیخ درکشیان

و دراین صورت اشکال دراین خواهد بودکه بدانیم مصراع دوم بیت را چگونه باید خواند و « درکشیان » چه معنی دارد ؟

در خاتمه اضافه میکندکه آن استاد دانشمند در مقدمهٔ محققانهٔ تاریخ تجارب السلف نام فرهنگ صحاح الفرس را « صحاح العجم » نوشته اند در صورتیکه در نسخهٔ ملکی اینجانب همه جا « صحاح الفرس » ذکر شده و خود مؤلف نیز در دیباچه راجع بعلت انتخاب این نام برای کتاب خود چنین میگوید ، بعد از اتمام این جمله را بکتاب صحاح الفرس موسوم کرد چه وضع و ترتیب این موافق صحاح اللغهٔ جوهری است ، جزاه الله عن اهل العلم خیر جزاء و هم چنانکه صحاح اللغه مشتمل است برتصحیح لغات قبایل عرب این کتاب مشتمل است برتصحیح لغات طوائف فرس .» انتهی

ملاحظات مفیدی که آقای طاعتی نوشته‌اند تاحدی وزن ومعنی بیت ابوالعباس را روشن‌میسازد اما در باب لغت « کشیان » که دراینجا باید برای استقامت وزن شین آنرا مشدد خواند در فرهنگ اسدی وفرهنگهای دیگرلغتی بشکل « کشه » بتشدید لام است بمعنی گدا ازمادهٔ « کشیدن » واسدی گوید : « گدای‌را کشه خوانند یعنی که مال مردم را بخود کشد » ومعنی دیگر کشه خطی است که برروی چیزی یا نوشته ای کشند بجهت علامت بطلان و آنرا کشی نیز میگفته اند پس اگر بتوانیم که دربیت مذکور ابوالعباس « کشی » را هم بمعنی گدا بگیریم معنی بیت چنین خواهد شدکه « جامهٔ مرا درماه دی

۱ـ آقای طاعتی درحاشیه مینویسندکه تاریخ کتابت این نسخه که بخط سید علی بن عبدالعلی حسینی است سنهٔ عشرین و ۰۰۰ هجری، است و با دوکتاب دیگر یکی منتخب فرس دیگری انیس العشاق در یك جا جلد شده .

۲ـ آقای طاعتی درحاشیه نوشته‌اندکه لام کلمهٔ تسلیخ بقدری درنسخه کوتاه نوشته که ممکن است آنرا نون یا باء خواند وایشان حدس زده‌اندکه شاید اصلا « تسبیح » بوده . این حدس بعقیدهٔ ما درست نیست زیرا علاوه برآنکه تسبیح بمعنی سجاده نیست اسدی این لغت را در فرهنگ خود درسلسلهٔ لغاتی که بخاء معجمه منتهی میشوند و در ردیف پیخ و ستیخ می آورد بنا براین دیگر شبهه ای نمی ماندکه حرف آخر این لغت خاء معجمه است نه حاء مهمله .

ببین که از زندگی مانند سجاده و پلاس درخانهٔ گدایان شده است.»

اما در باب «صحاح العجم» یا «صحاح الفرس» که نگارنده در مقدمهٔ کتاب تجارب السلف شق اول را نام این کتاب نوشته ام اعتمادم در این اختیار بر ذیل فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا (شمارهٔ ۱۸۹) و فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس (ج ۲ ص ۲۶۶) و فهرست کتابخانهٔ گوتا (بنقل ریو از آن در ذیل فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا) وکشف الظنون در ذیل لغت صحاح العجم (حاجی خلیفه باشتباه این کتاب را از هندوشاه مؤلف تجارب السلف دانسته در صورتیکه آن از پسر هندوشاه یعنی شمس الدین محمد منشی است) بوده و در مقدمهٔ لغت نعمةالله که لغتی است فارسی بترکی مؤلف آن از جمله مآخذ خود صحاح العجم را نام میبرد و میگویدکه آن دونسخه است یکی نسخهٔ قدیمی و مختصر دیگر نسخهٔ جدید تر ومفصل (رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی ریو ج ۲ ص ۵۱۴-۵۱۵) و همین نکته را حاجی خلیفه درکشف الظنون آورده وگفته‌که صحاح العجم دو نسخه است یکی قدیمی بنام «دیرینه» دیگری «جدید».

خلاصهٔ مطلب اینکه درجمیع مآخذی‌که ازکتاب لغت شمس الدین محمدبن فخرالدین هند وشاه نخجوانی ذکری بمیان آمده است همهٔ آنرا «صحاح العجم» نامیده‌اند. اینکه در نسخهٔ آقای طاعتی نام آن «صحاح الفرس» قید شده اگر این اختلاف را نتیجهٔ تصرف‌کاتب و ناسخ ندانیم باید بگوئیم که شایدیکی از دونسخهٔ لغت شمس منشی صحاح العجم نام داشته ونسخهٔ دیگری‌که بعدها مفصل تر تألیف کرده صحاح الفرس یا بالعکس.

❀❀❀

درنامهٔ دیگری‌که آقای تراب نیا از بندر پهلوی نوشته چنین یادآورشده‌اندکه: «تسبیح بمعنی سبحه مستعمل است و فصیح نیست» سپس شواهدی آورده‌اندکه «سبحه» را شعرای قدیم مکرر استعمال‌کرده‌اند.

ما بسیار متأسفیم‌که آقای تراب نیا درست مقالهٔ آقای قزوینی را نخوانده و اگرهم خوانده‌اند دقت نکرده‌اند چه علامهٔ معظم له هیچوقت منکر اینکه «سبحه» مصطلح ومعمول وفصیح وصحیح بوده نشده‌اند تا ایشان برای رد آن شواهدی بیاورند، تمام سخن دراین بوده است‌که لغت تسبیح‌که صاحب فرهنگ انجمن آرا آنرا در بیت معروف حافظ:

ترسم‌که روزحشر عنان درعنان رود تسبیح شیخ و خرقهٔ رند شرابخوار

به «تشلیخ» تبدیل کرده و مدعی شده است که تسبیح فصیح نیست و باید آنرا تشلیخ خواند بر خلاف ادعای آن مرحوم فصیح وصحیح است وجائی‌که مثل ابونواس وسعدی و حافظ وجامی و قائم مقام آنرا بهمین شکل و بهمین معنی استعمال‌کرده باشند دیگرکسی بآقای تراب نیا حق نمیدهدکه آنرا فصیح ندانند

استدعای ما ازایشان اینست‌که یکباردیگر مقالهٔ آقای قزوینی را بدقت بخوانند تا ازایشان رفع شبهه و از ما رفع زحمت بشود.

سال دوم

شمارهٔ هشتم

یادگار

مجلهٔ ماهیانه ادبی ، علمی و تاریخی

مدیر مسئول

عباس اقبال

فهرست مندرجات

باستناد آن بطلان د[illegible]ی ایران را ادّعا کرده است.

برای رفع نقایصی که در راه تهیهٔ جغرافیای ایران و آشنا ساختن مردم این مملکت باوضاع و احوال کشور خود از این لحاظ لازم است دولت باید طرح جامعی بریزد و درظرف هر مدت از زمان که برای عملی ساختن آن لازم باشد آنرا مرحله بمرحله بانجام برساند تا بتدریج استخوان بندی این کار درست شود سپس دیگران در تکمیل رفع و عیوب آن بکوشند.

این طرح بعقیدهٔ ما اجمالاً باید شامل مواد اساسی ذیل باشد:

۱ - وزارتخانه‌های کشورو دارائی وفرهنگ و راه و کشاورزی باید بنمایندگان خود دستورهای جامعی بدهند که درحوزهٔ مأموریت خویش هر کدام نام قری و قصبات وکوه‌ها ورود خانه‌ها را با املاو تلفظ محلی صحیح و ذکر فاصلهٔ آنها تا مرکزمأموریت و عدهٔ تقریبی نفوس و آثار تاریخی و عجایب جغرافیائی را بوزارتخانهٔ خود اطلاع دهند البته هر وزارتخانه باید پرسش‌نامهٔ خاصی برای این کار تنظیم نماید و در ضمن پرسشها درباب آن قسمتها که بیشتر مورد حاجت ونظرخود میداند زیادتر اصرار بورزد.

جوابهائی که باین قبیل پرسشها میرسد باید در یك ادارهٔ مرکزی جمع آید و عده‌ای مأمور مطلع و دانشمند که بسبك کار های فرنگی در این قبیل موضوعها آشنا باشد آنها را طبقه بندی کنند و از روی آنها بترتیب صحیح الفبائی یك فرهنگ جغرافیائی از این اعلام ترتیب دهند و هرچند سال بچندسال از روی جوابهای تازه‌ای که بآن پرسشها میرسد در آن تجدید نظر کنند.

۲ - تهیهٔ مقدمات یك نقشهٔ دقیق ومفصل از ایران با هر مقدار خرج و در هر مدت که برای این کار لازم باشد.

البته با اوضاع حاضره و نظر بوسعت مملکت و فراهم نبودن وسایل لازمه نمیتوان توقع داشت که این کار با ترتیب صحیح و با رعایت اصول «مثلث بندی» در فاصلهٔ بالنسبه کم بدست نقشه برداران ایرانی انجام شود اما تنها باین بهانه که عملی شدن کل کار موانع واشکالاتی درپیش دارد نباید از تهیهٔ جزء جزء آن خود داری کرد. و ادا شتن

مهندسین شهرداریها و شاگردان مدارس فنی و نقشه‌برداری را بتهیهٔ نقشه های کوچك از بعضی بلاد و نواحی و استخدام یك مهندس متخصص نقشه برداری از خارج برای عملی کردن رسم نقشهٔ کلّ کشور مطابق اصول صحیح علمی از لوازم اجرای این طرح است و پیش از این کار دولت میتواند نقشه‌کلّ کشور را بوسیله استخدام طیاره‌سرعت بردارد و نقشه‌های گنگی را که باین طریق حاصل میشود بدست متخصصین و فضلای کاردان زبان‌دار و مفهوم سازد. فی‌الواقع ننگی از این بالاتر نیست که شهر بزرگی مثل طهران که از جهت وسعت و جمعیت یکی از مهمترین بلاد آسیای غربی است و مابین قاهره و بمبئی شهری بآن وسعت و جمعیت نیست یك نقشهٔ صحیح و حسابی نداشته و شهرداری آن سالی ملیونها پول بیمصرف دور میریزد یا بجیب دزدان و مختلسین فرو میکند این کار اساسی را انجام ندهد!

۳ ـ تشکیل یك انجمن جغرافیائی از یك عده مطلعین در طهران با شعباتی در مراکز ولایات برای جمع آوری اطلاعات جغرافیائی از هر قبیل و نشر رسالات و کتبی در خصوص جنبه‌های مختلف جغرافیای ایران.

در این کار یعنی نشر رسالات و کتب جغرافیائی راجع بایران البته ابتدا باید یا بشکل تحقیق در کلیهٔ مسائل جغرافیائی یك نقطه یا یك ناحیه معین و محدود باشد ۱ یا بشکل تحقیق در خصوص یك مسأله از مسائل جغرافیائی مثلاً غذا یا لباس یا مسکن یا وضع اجتماعی زندگانی یا زبان یا درجهٔ معیشت یا طرق ارتباطیه و غیر ها تا پس از آنکه چندین صد نوشته کتاب از این قبیل بشکل رسالهٔ مفرده ۲ بدست آمد مآخذ و اسناد کافی برای کسانی که بخواهند در باب کلیات جغرافیای سراسر ایران اظهارنظری کنند و کتاب جامعی در این باب ترتیب دهند فراهم باشد.

٤ ـ کاردیگری که در این زمینه باید بشود جمع آوری کلیهٔ سفرنامه‌ها و مقالات و نقشه‌ها و تحقیقات سابق و لاحق مسافرین و سیاحان خارجی است که بایران آمده و هر

---

۱ — Géographie régionale

۲ — Monographie

کدام بیك نظری در یك قسمت از کشور ما گردیده و معلومات نفیسی را که گرد آورده منتشر ساخته‌اند . این معلومات دربسیاری موارد میتواند هادی ما در تکمیل کاریکه منظور است محسوب بشود . ضمناً محققین ایـرانی میتوانند نواقص آنهـا را رفع و اشتباهات وعیوب آنها را اصلاح کنند و اگر غرض و مرضی در آنها بنظر میرسدکه نشرآنها درخارج بحیثیت ما برمیخورد یا با حقیقت توافق ندارد در ازالهٔ آن شبهات بکوشند.

۵ ـ یکی از بهترین وسایل توسعهٔ معرفت مردم نسبت بجغرافیای کشور ومعلوم ساختن مجهولاتی که در اینراه باقیست ترتیب گردشهای جغرافیائی و فرستادن هیأتهای است بنقاط دور دست وصعب‌الوصول بمنظور تحقیقات محلی . این هیأتها باید براهنمائی و سرپرستی یکی دوتن متخصص جغرافیای طبیعی و انسانی و وسایل سادهٔ نقشه‌برداری و تحقیقات علمی همراه باشند و البته محصلین که مقدمات علمی کار را فراهم دارند اگر با استادان خود باین مأموریتها بروند شایسته‌تر خواهند بود حتی اگر استادان محصلینی راکه در زیر دستشان تحصیل جغرافیا میکنند مخصوصاً محصلین اهل ولایات را پس از یاد دادن روش عملی کار مکلف کنندکه در ایام تعطیل و فراغت هر یك قسمتی محدود و معین از جغرافیای ولایات مسکونی خود یا نقطه‌ای را که بآنجا سفر میکنند بانظر علمی دقیق بنویسند و بشکل تکلیف باستاد تحویل دهند و او پس از ملاحظه و وارد کردن تکمیلات لازم در آن آنرا منتشر کند خواهید دیدکه پس از مدتی از همین راه یك مقدار زیاد معلومات جغرافیائی راجع بایران فراهم می‌آیدکه‌هرقدرهم جزئی و ناتمام باشد باز میتواند مبنائی برای کارهای کلی‌تر وکاملتر در آینده بشمار آید .

ما در سرمقالهٔ شمارهٔ اوّل از سال اوّل یادگار توّجه مخصوص خوانندگان گرامی خودرا بموضوع جغرافیای ایران جلب کردیم و از هموطنان دور و نزدیك در این باب استمداد نمودیم و چون ممکن است که درخواست ما در این باب بگوش عده‌ای نرسیده یـا فراموششان شده باشد بار دیگر عین آنچه را آنوقت در این خصوص نوشته‌ایم عیناً در اینجا نقل میکنیم و آن اینست :

« کمتر کسی است از مردم ایران که اوضاع کنونی مملکت خودرا چنانکه باید ازلحاظ جغرافیائی بشناسد، ساکنین یك محل غالباً از احوال مردم مجاور خود بیخبرندو

اهل پایتخت درست نمیدانند که فلان محل در کجاست و سکنهٔ آن چگونه زندگی میکنند بچه نژاد و اصلی متعلقند، دین و زبان ایشان چیست؛ یقین است که اکثر اهل ایران مگر بندرت از حال ساکنین جزایر و سواحل خلیج فارس هیچگونه اطلاعی ندارند و کمتر کسی است که بداند در کوه گیلویه و ممسنی یا در بلوچستان یا در پشت کوه یا اطراف دشت موغان اوضاع و احوال برچه منوال است، نه کتابی در این بابها در دسترس مردم است نه دولت بقدرکافی بر این اوضاع و احوال اطلاع دارد تا عامه را از آنها بیاگاهاند.

«بهمین علت غرض نویسندگان مجلهٔ یادگار اینست که مخصوصاً در شناساندن ایران حالیه بایرانیان و بیگانگان سعی کنند و در این راه بیش از همه از اهل محل استمداد میجویند. هر کس راجع بمحل اقامت یا حوزهٔ مأموریت خود اطلاعاتی جغرافیائی بما بدهد بشرط آنکه حتی‌المقدور بدقت و صحت مقرون و از گزافه گوئی و نقل قولهای بی اساس دور باشد با کمال امتنان نوشتهٔ اورا چاپ میکنیم. اگر این قبیل نوشته‌ها با عکس و نقشه همراه باشد بیشتر مورد استفاده است».

بدبختانه غیر از دو سه مقالهٔ بسیار نفیس از آقای مهندس جهانگیر قائم‌مقامی و آقای مهندس محمدعلی مخبر که در شماره‌های سال گذشته و امسال یادگار بطبع رسیده دیگر از کسی اطلاعی نرسید، این است که ما بلر دیگر استدعا و استمداد خود را در این خصوص تجدید میکنیم تا حالیه که دولت در فکر این قبیل کار های اساسی نیست و نشانه‌ای نیز دیده نمیشود که باین زودیها بمقدماتی ترین مراحل این امر ضروری از آن جانب اقدامی شود بهمت ایشان آنچه مقدور باشد در این راه سعی پیوسته آید و مطالب و معلومات جغرافیائی راجع بایران ـ ولو ناقص و جزئی باشد ـ در یك محل جمع و در دسترس طالبان گذاشته شود و برای آیندگان که خواه نخواه باین موضوع هم مثل هر موضوع اساسی و حیاتی دیگر توجه خواهند کرد جای پائی تهیه شده باشد. صفحات مجلهٔ یادگار با نهایت امتنان و افتخار برای این کار مهیاست.

سال دوم

شمارهٔ هشتم

یادگار

فروردین ۱۳۲۵ ربیع الثانی - جمادی الاولی ۱۳۶۵ مارس - آوریل ۱۹۴۶

مسائل روز

جغرافیای ایران

خوانندگان محترم شاید خبر آتش فشانی کوه تفتان را در بلوچستان چندی قبل در جراید و مقالهٔ فاضلانهٔ همکار ارجمند ما آقای مهندس محمد علی مخبر را در شمارهٔ قبل یادگار در باب این کوه خوانده و فی الجمله دانسته باشند که در یکی از اقاصی نواحیِ ایران هم امروز آتش‌فشانی وجود دارد که فعال است و گاه و بیگاه از دهانهٔ آن دود و آتش و مواد مذاب بخارج میریزد و بر اثر تشنجات خود اراضی اطراف را در تزلزل و لرزه می‌اندازد.

ظاهراً اولین کسانی که بحقیقت این کیفیت پی برده و وضع و ارتفاع آن کوه را مشخص و بمردم دیگر معرفی کرده‌اند بعضی از مسافرین و محققین اروپائی باشند زیرا که از مسافرین و جغرافیون اسلامی هیچکس را نمی‌شناسیم که درست باحوال این کوه پی برده و خاصیت آتش فشانی آنرا دانسته و بدیگران فهمانده باشد.

سرپرسی سایکس مسافر معروف انگلیسی و قنسول انگلیس در بعضی از قسمتهای ایران (۱۸۶۷–۱۹۴۵) پس از آنکه بر وجود و احوال این کوه اطلاع یافت

و بحضور ناصرالدین شاه رسید و خبر آنرا بعرض شاه رساند خود میگوید که شاه از این نکته بسیار تعجب کرد و بیشتر تعجب او از این بابت بود که در قلمرو سلطنتی او چنین چیز عجیبی وجود دارد و هیچکس بر آن مطلع نیست.

در اواسط سلطنت رضا شاه پهلوی یکی از روزنامه های لندن بار دیگر خبر آتش فشانی تفتان را منحصراً از لحاظ اخبار در صفحات خود منتشر ساخت. بیاد دارم که یکی از روزنامه های طهران بدستور نظمیهٔ وقت بشدت بر آن روزنامهٔ لندنی اعتراض نمود و نوشت که نشر این گونه اخبار جعلی از طرف جراید انگلیس لابد معلول بعللی سیاسی است.

باری مقصود این است که در شناختن مسالك و ممالك و اطلاع بر احوال جغرافیائی کشور حال مردم این مملکت از شاه گرفته تا گدا تا چندی پیش چنین بوده و تصور نمیکنم که با وجود باز شدن راهها و تسهیل طرق و وسایل ارتباطیه و تشکیلات عریض و طویل وزارتخانه‌های کشور و راه از این لحاظ حالیه نیز حال بهتر از چند سال قبل شده باشد.

پر واضح است که امروز دنیا بر اثر سهولت مرابطات و کثرت سرعت وسایل نقلیه بسیار کوچك شده و با وجود حرص عجیب ممالك در حفظ حدود و ثغور قلمروهای سیاسی خود باز تمام مردم نقاط مختلفهٔ عالم مثل اینکه عضو یك خاندان باشند بتوسعهٔ ارتباط با هم و شناختن محل سکونت و منابع ثروت و احوال اجتماعی و اقتصادی وادبی یکدیگر کمال احتیاج را دارند.

در صورتیکه حال کلیهٔ نوع بشر در احتیاج بشناختن اوضاع و احوال یکدیگر چنین باشد حال ساکنین یك سرزمین محدود که بنام هموطن تحت یك حکومت و یك نوع اداره و محکوم بیك سلسله آداب و پای بند بیك تاریخ و سابقه زیست میکنند معلوم است.

مردم ایران بدبختانه بعلت فراهم نداشتن اسباب تکمیل معلومات جغرافیائی غالباً از احوال یکدیگر بکلی بی اطلاعند و سرزمین مسکونی و طرز معیشت و اخلاق و

آداب همدیگر را کمتر میشناسند و در این مرحله اولیای امور ایشان‌هم که حقاً باید قلمرو اداره و حکومت خود را از هرجا بهتر بشناسند از مردم عالمتر و آگاه‌تر نیستند.

اطلاع بر احوال جغرافیائی یك ناحیه برای ساکنین مجاور آن یا برای حکومتی که باید آنرا اداره کند از نوع اطلاعات تفننی نیست تا اگر کسی هم از آن بیخبر ماند ضرری نکرده باشد و این نقص برای او عیبی شمرده نشود بلکه ضروری بودن این امر بقدری واضح است که هرچه در زمینهٔ آن گفته و نوشته شود توضیح واضحات خواهد بود.

ابتدائی‌ترین کارها در این مرحله نشر فرهنگی است از اسامی شهرها و قری و قصبات و آبادیهای کشور بترتیب صحیح الفبائی با تعیین محل ریاضی هریك و نمودن فواصل آنها با بلاد عمدهٔ نزدیك تا هر کس با یك مراجعهٔ بآن فرهنگ بسهولت بتواند اگر نام یك آبادی را شنید یا در محلی دید مکان واقعی آنرا در ایران بیابد و دوری و نزدیکی آنرا از یکی از بلاد معتبر بداند.

مرحلهٔ دیگر تهیهٔ نقشه‌های صحیح و مفصل از تمام کشور یا از قسمتهای مختلف آن است بشکلی که اگر کسی بیك قطعه از آنها نظری افکند اجمالاً از احوال طبیعی نواحی مختلفهٔ کشور و جهت کوهها و رود خانه ها و حدود قسمت ها اطلاعی بدست آورد و با یافتن نقاطیکه غرض تعیین محل آنهاست عرض و طول جغرافیائی و فاصلهٔ هر یك از آنها نسبت بنقاط دیگر معلوم او گردد.

نقشه‌هائی که حالیه از تمام یا از قسمتهائی از ایران بفارسی در دست است بیشتر نسخه هائی است که از روی نقشه های انگلیسی و روسی و آلمانی بر داشته شده و کمتر قطعه‌ای از آنهاست که بدست مهندسین و نقشه برداران ایرانی و مستقیماً بتوسط ایشان از روی محل رسم شده باشد بهمین جهت اکثر این نقشه‌ها هم کهنه است و رافع حوائج امروزی نیست و هم اغلاط و نواقص و سقطات بسیار دارد.

اهمّ این اغلاط و نواقص یکی اشتمال آن نقشه‌هاست بر اسامی قری و قصباتی که وقتی آباد بوده و وجود داشته‌اند و امروز یا بکلی از میان رفته یا اسامی آنها عوض شده است دیگر املاهای غلطی است که در روی این نقشه های فارسی غالباً دیده میشود و

آن ناشی از این است که مترجمین ما که اکثر از جغرافیای محل و از تلفظ ها و املاهای فارسی مردم نقاط مختلفهٔ کشور خود بیخبر بوده اند در بر گرداندن این اسامی از الفبای لاتینی بالفبای عربی و فارسی مرتکب اشتباهات مضحکی شده‌اند که بهیچ وجه قابل گذشت و اغماض نیست بعلاوه نقشه های فرنگی که بیشتر برای مصالح نظامی تهیه شده و توجّه ترتیب دهندگان آنها غالباً بنقاط و نواحی مهم و طرق ارتباطیهٔ قابل اعتنا معطوف بوده کامل نیست و در روی اکثر آنها قسمتهای وسیعی است که همچنان سفید و پر نکرده مانده و نقشه کشهای ما هم که آنرا بفارسی نقل کرده اند آن قسمتها را همچنان بهمان حال باقی گذاشته‌اند.

از این مراتب گذشته در این قبیل نقشه ها که بدست خارجیان کشیده شده و بعضی از دوایر ما آنها را بفارسی نقل کرده‌اند غالباً دو عیب بزرگ دیگر دیده میشود اول آنکه اسامی آبادیها و قری و قصبات و کوه ها و رودها که در روی آنها نموده شده و نقشه‌کشان شخصا آنرا ندیده‌اندو از تلفظ‌های محلی آنها بیخبر بوده اند یا از مردم عامی بیسواد پرسیده و همچنان ضبط کرده‌اند درست نیست. در یکی از این نقشه‌ها که در عهد ناصرالدین‌شاه بتوسط یك نفر خارجی رسم شده بود در اراضی کردستان چندین محل‌را دیدم که نام تمام آنها بخط لاتینی «نذانم» نوشته شده بود. از این مکررشدن نام دریك ناحیهٔ محدود تعجب کردم و پس از مختصر تأملی معلوم شد که نقشه کش از یك یا چند تن کرد نام محلهائی را که نمیدانسته است پرسیده و مخاطبین چون نام آنها را نمیدانسته‌اند هر کدام در جواب او گفته‌اند که «نذانم» یعنی نمیدانم و نقشه‌کش بیچاره هم این «نذانم» ها را نام قری و قصبات پنداشته است.

عیب دوم اینکه بعضی از این نقشه‌ها بمنظورهای سیاسی ترسیم شده و بهمین نظر در قسمتهای سر حدّی (بخصوص سرحدّات خراسان و سیستان و بلوچستان) خطوط مرزی را بر خلاف واقع رسم کرده و بتعمد قسمتی از خاك ایران را درخارج از حدود آن قرار داده‌اند. این است که درموضوع اختلافات سرحدّی هروقت که‌ایران خواسته است باقامهٔ دعاوی حقهٔ خود قیام نماید چون ایران نقشه های صحیح که کار مستقل ایرانیان باشد نداشته مدعی‌علیه یکی از همان نقشه ها را مدرك قرار داده و

قصیدهٔ چون و چرا

بقلم آقای مجتبی مینوی

مقالهٔ ذیل را دانشمند محقق آقای مجتبی مینوی از لندن برای درج در مجلهٔ یادگار فرستاده اند خوانندگان گرامی از مطالعهٔ آن هم بوجود یکی از شعرای فارسی زبان پی خواهند برد و هم از قراءت یکی از قصاید حکیمانهٔ او که حکیم و شاعر فارسی زبان دیگری یعنی ناصر خسرو بر آن جوابی نوشته متمتع خواهند شد.

ما در اینجا از فرصت استفاده کرده از آقای مینوی که این ارمغان گرانبها را برای خوانندگان یادگار فرستاده اند صمیمانه تشکر میکنیم و برای مزید فایده یاد آور میشویم که ذکر قائل این قصیده را ظهیرالدین ابوالحسن بیهقی نیز اجمالا درکتاب تتمة صوان الحکمه (ص ۱۳۲ از متن عربی چاپ لاهور) آورده و ترجمهٔ عین عبارت او در این باب چنین است،

« حکیم ابی‌الهیثم البوزجانی، من از او در حکمت جز قصیدهٔ ای فارسی که آنرا محمد سرخ نیشابوری شرح کرده اثری ندیدم و این ابوالهیثم در میان عوام حکماشهرتی دارد لیکن از اوتصنیفی یا کلامی که ازآن بتوان مَرتبهٔ او را در حکمت شناخت بدست من نیفتاده ».

چنانکه ملاحظه میفرمائید بیهقی او را (بوزجانی) نوشته درصورتیکه درنسخهٔ جامع‌الحکمتین ایاصوفیا این نسبت (جرجانی) است - چون نسخهٔ ایاصوفیا غلط بسیاردارد محتمل‌است که ناسخ‌ندانسته بوزجانی را برجانی تحریف کرده باشد. (یادگار)

حکمت و فلسفه و علم از چون و چرای بشر حاصل شده است. در رسالهٔ بیست و دوم از رسائل اخوان‌الصفا، در محاکمهٔ بین انسان و حیوان، طوطی میگوید ما حیوانات بآنچه خدا داده است راضی و نسبت باحکام او خاضع هستیم - از ما «برای چه و چطور و چرا» درکارهای او شنیده نمیشود (ص ۲۲۰ ترجمهٔ آقای مستوفی) - جواب ما باو اینست که بهمین جهتست که حیوان مانده‌اید.

در قرن سوم و چهارم و پنجم هجری ممالك اسلامی، و از آن جمله ایران، مرکز علم و فلسفه و حکمت و هنر و معرفت شده بود. علاوه برآنکه کتب فلسفه و حکمت بنثر نوشته میشد در شعر نیز فلسفه و حکمت راه یافته بود، و عدّه‌ای از

شعرای نامی ما حکیم و فیلسوف نیز بوده‌اند. حکمائی نیز بوده‌اند که شعر و نظم را وسیلهٔ بیان مقاصد فلسفی خود قرار داده‌اند، مثل ناصر خسرو.

در قرن چهارم هجری طبیبی از اهل گرگان معروف بخواجه ابوالهیثم احمد ابن‌الحسن قصیده‌ای گفته بود که هشتاد و دو بیت بود، و تمام آن چون و چرای فلسفی بود. این قصیده که عنقریب بنظر خوانندگان میرسد جز حکمت منظوم و سؤالات منظوم چیزی نیست، ولی گاه گاهی خیالات شاعرانهٔ لطیف نیز در آن آمده است مثل این دو بیت که بسیار بلند است:

شکار شیر گوزنست و آن یوز آهو و مرد بخرد را علم و حکمتست شکار

که مرد علم بگور اندرون نه مرده بود و مرد جهل ابر تخت بر بود مردار

امیر الشعراء معزّی نیز قصیده‌ای دارد که نیمی از آن حکمت و توحید است و نوزده بیت از ابتدای آن بصورت چون و چراست (ص ۳۳۶ تا ۳۳۷ چاپ استادی آقای اقبال) ـ و مطلع آن اینست:

چه گوئی اندرین چرخ مدّور کزو تابد همی مهر منوّر

ولی این قصیدهٔ معزّی واقعاً شعر است نه حکمت منظوم.

قصیدهٔ ابوالهیثم جرجانی ظاهراً شهرت و رواج زیادی حاصل کرده بود، وطالبین فلسفه و حکمت آن را از بر میکردند. در سال ٤٦٢ (چهار صد و شصت و دو) که ناصر خسرو در یمگان بود امیر بدخشان آن قصیده را از حفظ نوشته نزد ناصر خسرو فرستاد و ازو خواهش کرد که سؤالات ابوالهیثم را جواب گوید. در این قصیده نود و یك سؤال فلسفی و منطقی و طبیعی و نجومی و دینی و تأویلی طرح شده بود، و از جوابی که ناصر خسرو بآنها داده است دو تحریر یا روایت موجود است، روایت مختصر را بنده سابقاً در آخر دیوان ناصر خسرو که در طهران بطبع رسید منتشر کرده‌ام وعلاوه بر نسخهٔ خطی قدیمی که در کتابخانهٔ آقای ملك در طهران موجود است نسخهٔ دیگری هم بنده در کتابخانهٔ بادلیان در اکسفرد پیدا کرده و از آن سوادی برداشته م. اما روایت مفصلتری از آن نیز موجود است موسوم به «جامع الحکمتین» که نسخه‌ای از آن در

کتابخانهٔ ایاصوفیه در استانبول مضبوطست و من عکسی از آن تحصیل کرده‌ام تا بتصحیح و نشر آن بپردازم. این کتاب دارای مطالب بسیار مهم است و انتشار آن از واجباتست

معلوم نیست که ناصر خسرو آیا بدواً جامع الحکمتین را تحریر کرده بوده وسپس روایت مختصرتر را از آن استخراج کرده است، و یا ابتدا جوابی مختصر داده بوده و بعد بتفصیل مطلب پرداخته است. میتوان حدس زد که شق اوّل صحیح است، و در این صورت شاید بعدها دیگری این خلاصه را از آن استخراج کرده باشد.

از اصل قصیدهٔ ابوالهیثم جرجانی در روایت ملخص فقط سه بیت نقل شده است ولی در رسالهٔ جامع الحکمتین تمامی قصیده را دوبار نقل کرده است: مرتبهٔ اوّل درصدر کتاب آن را بالتمام یکجا آورده، و مرتبهٔ دوم در متن کتاب ابیات و قطعات آن را بتفاریق آورده و بتشریح و حلّ مسائل آن پرداخته.

کاتب نسخه ظاهراً ترك بوده و گویا هیچ کلمه‌ای را نمیتوانسته است درست بخواند و سطری نیست که دارای چند غلط نباشد. من از مقایسهٔ قصیده با ابیاتی که مرتبهٔ دوّم نقل شده، و از مداقه در تشریح و توضیح و جواب ناصر خسرو، موفق برفع بسیاری از اغلاط گردیده، و قصیده را بصورتی که می بینید تصحیح کرده‌ام، ولی هنوز در قراءت بعضی از کلمات و مصاریع شك دارم.

***

ناصر خسرو میگوید که اندرسال چهارصد و شصت و دوم از تاریخ هجرت امیر بدخشان که معروفست بعین الدوله ابوالمعالی علی بن الاسد بن الحارث، قصیده‌ای را که خواجه ابوالهیثم احمدبن الحسن الجرجانی رحمه الله گفته است و اندرو سؤالهای بسیار کرده است نزدیك من فرستاد، و بخط خویش اندر آخر آن نسخت نبشته بود که «این را از حفظ خویش نبشتم» و از من اندرخواست تا سؤالاتی که اندر آن قصیده است بنام او حل کرده شود، و نخست این قصیده را کز خاطر این ملکزاده یافتیم ثابت (ظ: ثبت) کنیم.

قال الشیخ احمد (بن) الحسن الجرجانی

یکیست صورت هر نوع و نیست زینت گذار
چرا که هیأت هر صورتی بود بسیار ؟
ز بهر چیست که جوهر یکی و نُه عرض است
به ده نشد، نه به هشتش بود نیز قرار ؟
چرا هفت و دوازده است امام بنام (کذا)
و امّهات، بگفتار و اتّفاق، چهار ؟ (۳)
چرا که بخش موالید از سه بر نگذشت ؟
چه چیزکان یك مایه ست و بیشمار نگار ؟
چرا چو تن ز غذا پر شود نگنجد نیز
الم رسدش گر افزون کنی تو از مقدار ؟
و گوهری دگر اینجا که پر نگردد هیچ
نه از نُبی و نه از دانش و نه از اشعار (۶)
چه چیز آن و، چه چیز این و، از پی چه چنین
چه چیز آن که بدین هر دو بر بود سالار ؟
نشان آنکه بغایب بود ز شاهد چیز
دلیل گیرد و دارد بعاقبت دیدار

ب ۳ ـ مصراع اول درست نیست . این بیت فقط در موضع اول آمده است و جواب آن از نسخهٔ ما ساقطست . قدر مسلم اینکه اینجا بحث از سیارات سبع و بروج دوازده گانه است و بجای امام باید (آبا) خوانده شود . یعنی آباء علوی ـ مثلاً: (چرا . . هفت و دوازده است آبا) .

و هفت نور بتابد چنانك هر یك را

ازو پذیرد باندازهٔ لطافت نار (۹)

نخست دهر، چه چیز است دهر و حقّ و سرور

و باز برهان، آنگه حیات روز گذار ؟

کمال و غیبت و، این ازهمه شریفتر است

که چاره باشد آنجا کجا نیاید چار

اگر طبیعتِ کلی باولیتِ حال

مرا بگویی دانم که هستی از ابرار (۱۲)

مثالش و صفتش هر دو باز گوی مرا

که دوستتر سوی من صد ره این ز موسیقار

فرشته و پری و دیو را بدانستم

که هست و، نیز بباید بهست بر تکرار

ز ما و کیف بگوی و برسم برهان گوی

گر آمدست برون این سخنت از استار (۱۵)

یکی کدام که بسیاری اندرو موجود ؟

یکی بمحض چرا گفت خالق جبار ؟

یکی که نه تضعیفش روا و نه تنصیف

فزون نگیرد و نقصانیی ز روی شمار

ب ۹ ـ در مصراع اول ظاهراً (هر یك زان) باید خواند . ب ۱۱ ـ در مصراع اول کلمهٔ غیبت محل تأمل است . درمصراع دوم شاید درست این باشد (که چاره یابد آنجا کجا نباشد چار).

باضطراب و بتقریب یك ، نه بر تحقیق ،

چگونه باید دانستن اینچنین اخبار ؟ (۱۸)

کدام جنس نه نوع و ، کدام نوع نه جنس ؟

کدام جنس یکی یا دو نوع دیگر بار ؟

چه بود عالم وقتی همه سعادت بود ،

و هر دو نحس فرو نیستاده بود از کار ؟

کنون جهان همه نحس است و هردو سعد بجای

همان طلوع و غروب و همان مسیر و مدار (۲۱)

و باز فردا چون دی بود ، چنین خبر است

از انبیا و حکیمان و ذمّیان هموار

چه چیز دی و ، چه امروز ، باز فردا چیست ،

از آنچنین ز چه روی و ، از اینچنین ز چه کار ؟

شکستن سُرب الماس و سنگ آهن کش ،

چه علتست مر این هر دو را چنین کردار ؟ (۲٤)

و دفع کردن یاقوت مر وبا را چیست ؟

زمرّد از چه همی بر کند دو دیدهٔ مار ؟

ب ۱۸ ـ درمصراع دوم بجای «باضطراب» ظاهراً باید «باضطرار» خوانده شود ، ومراد اینکه این واحد ، واحد حقیقی نیست ، بلکه بر حسب ضرورت و برای تقریب باوهام بوجود آن قائل شده ایم .

ب ۲۰ ـ مصراع دوم را در موضع اول چنین آورده : « و هردو نحس وفروایستاده بوداز کار» و این ظاهراً غلطست .

ب ۲۲ ـ (ذمیان) یعنی جهودان و ترسایان و سایر اهل کتاب .

پلنگ اگر بگزد مرد را ز بهر چه موش

بحیلها بر میزند ز بام و از دیوار ؟

بشهر اهواز از تب کسی جدا نبود

بتبت اندر غمگین ندید کس دیار (۲۷)

بطبع نیست ، چه خاصیت است گویند این ،

چه اصل گفت بخاصیت اندرون هشیار ؟

میان نطق و میان کلام و قول چه فرق

که پارسی یکی و معنی اندرو بسیار ؟

ازل همیشه و دیمومت و خلود و ابد ،

میان هر یك چون فرق کرد زیرك سار ؟ (۳۰)

سخن چرا که چهارست : امر و باز ندا

سدیگرش خبرست و چهارم استخبار ؟

ز حال هیأت وز خاصه و ز رسم و ز حدّ

خبر چه داری و چه شنیده‌ای ؟ بگوی و بیار ؟

همه جهان خودرا با « منی » مضاف کنند

ا برچه‌اوفتد این (من) ؟ بگوی وریش مخار ؟ (۳۳)

ب ۲۸ ـ مصرع اول بصورت سؤال نیست : میگوید این بر حسب طبیعت نیست : زیرا که میگویند که این خاصیت است .

ب ۳۰ ـ زیرك سار بمعنی با هوش و دانا ، در این بیت معزی نیز آمده است .

تا که بشناسد زچوگان مرد حکمت گوی گوی   تا که بشناسدز بلبل مرد زیرك سار سار

و مولوی نیز در مثنوی گوید :

طوطی من مرغ زیرك سار من   ترجمان فکرت و اسرار من

تنست یا جان یا عقل یا روان که منست ؟

و یا چو خاطر شده اسب بود مرد سوار ؟

غلط شمرد کسی کو چنین گمانی برد

بسا سوار که بستن نداند او شلوار

بسا کسا که همی « من » شمارد او خود را

بذرّه ای نگراید که بر کشی بعیار (۳۶)

کسوف شمس بجرم قمر بود بیقین

قمر چو علوی و نورانی ، از چه گشت چو قار ؟

چرا که نور فرو نگذرد ز شمس بماه

چو آبگینه که بیرون گذاشت نور از نار ؟

هر آینه که مه از آبگینه صافی تر

چرا که غوص شعاعش همی بود دشوار ؟ (۳۹)

قوی ترست بهر حال مردم از حیوان

بحیله بیش و بهر دانشی شعبده وار

چرا تعهد بایدش و دایه و تدبیر

بخوابندش و پدیداردش برو بکنار ؟

ب ۳۴ - در مصراع دوم شاعر میرسد آیا این قضیه از قبیل لفظ سوار است که آن‌را بر مجموع مرد و اسبی که مرکوب اوست اطلاق میکنند . حدس میزنم که اصل چنین بوده : «و یا چو لفظ سوار اسب بود و مرد سوار - ولی این حدس آقای دکتر صدیقی را هم ذکر میکنم : و یا چو خلط شده اسب بود و مرد ، سوار .

ب ۴۰ - مصراع دوم در هر دو موضع همین طور ضبط شده : ولی محتملست که «مشعبدوار» درست باشد .

سباع و مرغ و دده زو بسی ضعیفترند
بکسب خویش بکوشد بخورد و بخفتار (۴۲)

اگر بخواهم از تو دلیل بر ابداع
چه آوری که عیانم بدو کنی اخبار ؟

چه چیز بود ، نه از چیز ، چون نمایی چیز
چگونه دانی کرد آشکاره این اسرار ؟

روا بود که یکی مرد آفرید ایزد
و هم ز تنش یکی جفت کرد انده خوار (۴۵)

پس از میان شان نسل آفرید و فرزندان
نبیرگان فراوان و بی شمار تبار ؟

اگر تو منکرشی ، سورة النساست دلیل
که آفرید یکی و ازو هزار هزار

وگر مقرّ شوی ، شخص پیش و از پس نوع
چگونه شاید بودن ؟ خرد بدین بگمار (۴۸)

نخست جنس ، پس آنگاه نوع و ، از پس شخص
طریق حکمت آن ، بی جدال و بی پیکار

یکی سؤال که قایم شدست چون شطرنج
زبس که هر کس جست اندرین سخن بازار :

ب ۵۰ ـ قایم شدن شطرنج وقتیست که هیچ یك از دو حریف نتواند غالب شود ، و این حال را در اصطلاح این زمان پات شدن گویند .

که عقل برتر یا علم ، فضل ازین دو کراست ؟
بدین دو رو بشنودم فضول صد خروار (۵۱)

چگونه داند علم آن کسی که نامختست ؟
درود گر نکند کار جز بدست افزار

کسی که ذلّ نه بر داشتست از تعلیم
بعزّ علم نباشد بسیش دست گزار

چو حدّ عقل ندانند و حدّ علم که چیست
سخن گزافه بگویند ، شرم نی و نه عار (۵٤)

ز علم باری بر علم خود قیاس آرند
شدند لاجرم از راه راستی بیزار

میان مُدرِك و ادراك فرق باید کرد
اگر شدست کس از خواب غافلی بیدار

روا بود که نخست آسمان پدید آمد
که او قوی تر و آنگه زمین و کوه و بحار (۵۷)

و یا نخست زمین بود کوست مرکز دور
و دایره نبود جز بنقطهٔ پرگار ؟

پس ارچه چنین شمری چون بایستاد زمین
و گرد گردش خالی ز دائرهٔ دوّار ؟

ز دائره که تواند نمود پیش و ز پس ؟
ز مرغ و خایه نیاید سخن مگر که نزار (۶۰)

وجود کلّ روا هست و جزو او معدوم ؟
اگر رواست ابا حجتی بمن بسپار

وگر رواست نه ، پس جنس باید آنگه نوع
و شخص از پس هر دو بکرده راست چو تار

چرا کواکب را اوّل از زحل گفتند ؟
بطبع آتش از بهر چیست تخم بهار ؟ (۶۳)

چرا که خانهٔ خورشید شیر و خانهٔ ماه
ز برج سرطان کردند استوار حصار ؟

چرا که خانهٔ این هر دوان یکان بس بود
و دیگران را خانه دو ، از یمین و یسار ؟

ازین کواکب دو نحس محض چون و دو سعد
سه مانده آنگه از نحس و سعدشان آثار ؟ (۶۶)

چرا پسر که بزاید زبرش باشد روی
و دختران را باشد قفا بسوی زهار ؟

چرا که ترّی بر آب بر پدید ترست
بدو کنند همه چیز خشك را آغار ؟

ب ۶۰ ـ مصراع موم اشاره است بسؤال معروف که : کدام یك اول بوجرد آمد : مرغ یا تخم مرغ . شاعر میگوید نمیتوان تعیین کرد که در دایره کدام نقطه مقدم بود و کدام مؤخر .

ب ۶۳ ـ در مصراع دوم مراد از (تخم مرغ) برج حمل است که ابتدای بهار است .

هوا ز روی حقیقت از آب ترّ ترست
ز روی طبع بترّی هوا شدست مشار (۶۹)

سخن دراز شد این جایگه فرو هِشتم
گران شد و شُکهانم من از گرانیِ بار

سؤال کردم ، قصدم ازین تعنت نیست
ز بهر فایده آوردم این بزرگ آثار

جواب خواهم کردن بنظم اگر نه بُوَد
چنین که هست گرفته مکان خرما خار (۷۲)

وگر بنظم نگویم ، بنثر و بتشجیر
چنان که بِخرَد میوه چِند از آن اشجار

سخن بحجت گویم پس آنگه از برهان
رداش سازم یکی و ، از دلیل ازار

بجوی و بنویس ، آنگه بخوان و باز بپرس
پسش بیاموز آنگه بدان و بر دل کار (۷۵)

شکار شیر گوزنست و ، آنِ یوز آهو
و مرد بِخرد را علم و حکمتست شکار

ب ۷۰ - شکهان از شکوهیدن میاید که بیمناك بودن باشد .

ب ۷۳ - مصراع دوم در اصل چنین است : «عنان که نخرد میوه چند از آن اشجار» وچون فقط در موضع اول آمده است ناچار آن را بحدس و قیاس تصحیح کردم .

که مرد علم بگور اندرون نه مرده بود
و مرد جهل ابر تخت بر بُوَد مردار
وگر جوابش گویند شاد باشم سخت
کسی که باشد برهان نمای و دعوی دار (۷۸)
نگوید آنکه نیاموختست و اصلش نیست
سخن نیارد سَخته بوزن و بمعیار
آیا مقدّر تقدیر و مبدع الأشیاء
بحق حرمت و آزرم احمد مختار
که مر مرا و مر آن را که علم دین طلبد
ز چنگ محنت ِبرهانمان ایا غفار (۱)
و هر که بد کند او باکسی که بد نکند
بلعنتش کن یا رب ، و زو بر آر دمار

ب ۷۷ - بجای مرد علم در هر دو موضع (مرد عالم) آمده‌است : و بجای مرد جهل درموضع دوم (مرد جاهل) . در مصرع دوم، خواه جهل و خواه جاهل ، عیبی در وزن پیدا ِنـ د ـ اشکال در مصراع اول است که اگر (مرد عالم) بخوانیم از وزن می افتد ، مگر باین صورت: (که مرد عالم گور اند رون ....)

ب ۷۸ - در موضع اول نیامده است .

عشایر ایران

عشایر خوزستان

بقلم

آقای مهندس جهانگیر قائم مقامی

طوایف میان آب [1]

— ۲

۲ ـ طایفه عبدالخان

این طایفه اصلاً از ایل بزرگ بنی لام ساکن عمارهٔ عراق بوده‌اند و درحدود ۹۰ سال پیش بایران کوچ کرده اند. خانوادهٔ معروف عبدالخان از خانواده های محترم و جلیل بنی لام و خانوادهٔ شیوخ میباشند. عناصر اصلی این خانواده از شش تیره تشکیل میشود:

۱ ـ نصیری

۲ ـ بلاسم که خود از سه جزء کوچکتر مرکب میشود:

اول ـ بیت عبدالعالی دوم ، بیت جندیل سوم ، بیت مذکور

۳ ـ رحمان ۴ طعان ۵ ـ معلی ۶ ـ خمیس

شرح طایفهٔ عبدالخان هنگامی که کلیهٔ عشایر این طایفه در عراق جزو بنی لام بوده اند از تیرهٔ نصیری بودند و مدتها شیخوخیت طایفهٔ عبدالخان با این تیره بود تا اینکه تیرهٔ بلاسم هم قدرتی تحصیل وادعای ریاست کردندو برسر سرپرستی طایفه میان این دوتیره اختلافاتی حاصل شد که بالاخره بشکست تیرهٔ نصیری منجر گردید. باین مناسبت شیوخ

---

۱ ـ رجوع شود بشمارهٔ چهارم سال دوم مجلهٔ یادگار که قسمت اول این مقاله در آن درج شده .

عبدالخان با چند عشیره از طایفه تحت سرپرستی شیخ عباس بایران کوچ کردند. امروز شیوخ طایفهٔ عبدالخان ساکن ایران از اولاد این شخص و از تیرهٔ نصیری هستند.

کوچ کردن طایفهٔ عبدالخان بخاك ایران موجب کشمکشهائی بین دولتین عثمانی وایران شد. دولت عثمانی بازگشت آنان را از دولت ایران میخواست و دولت ایران برای بر گردانیدن ایشان ماموری بخوزستان فرستاد طایفهٔ عبدالخان که وضع را چنان یافتند بمولی نصرالله رئیس خاندان موالی حویزه متوسل شدند.

مولی نصرالله هم بروفق رسوم عرب که چون کسی بایشان پناه برد باید از او حمایت نمایند از طایفهٔ عبدالخان حمایت کرد وحاضر بتسلیم آنان نشد تا آنکه دولت ایران هم از بر گردانیدن طایفهٔ مزبور خودداری کرد و طایفهٔ عبدالخان از این تاریخ رسماً در ایران متوطن و تبعهٔ دولت ایران شدند.

شیخ عباس چون در ایران متوطن شد همان اسم اصلی طایفه را بر روی اطرافیان خود گذاشت و عشیرهٔ او بنام عبدالخان معروف شدند.

عشایری که با شیخ عباس بایران آمدند بشرح ذیل بودند:

۱ ــ بنی عقبه که امروز هم جزو عبدالخان هستند.

۲ ــ شویه » » » » »

۳ ــ لویمی، این عشیره بعدها از عبدالخان جدا شده بمنطقهٔ عنافجه رفتند و امروز هم جزو عشایر تابعهٔ عنافجه میباشند.

٤ ــ الباجی، این عشیره نیز مانند لویمی بعنافجه ملحق شده اند.

٥ ــ بنی تمیم، این عشیره غیر از بنی تمیمی است که در اصل از طایفهٔ منتفج عراق بوده و امروز ساکن اراضی نهر هاشم میباشند عشیرهٔ بنی تمیم عبدالخان امروز بکلی متفرق هستند.

٦ ــ سرخه، این عشیره نیز بعدها از عبدالخان منتزع شده در منطقهٔ شوش سکنی کرده اند و از سال ۱۳۱۰ شمسی ببعد دولت آنها را در اراضی ایوان کرخه سکونت داده رفته رفته عشایر و قبایل دیگری هم از عراق آمده و جزو عبدالخان شدند و

امروز طایفهٔ عبدالخان ساکن ایران شامل ۱۱ عشیره است که جمعاً بالـغ بر ٤۵ خانوار میشود ٠

بعد از مرگ شیخ عباس پسرش حسین سرپرست طایفه شد و در زمان اوست که رفته رفته طایفهٔ عبدالخان صاحب قدرت و نفوذی گردید و این قدرت در عظمت درزمان شیخ درچال پسر شیخ حسین بحداعلای خود رسیدو از این موقع است که شیوخ عبدالخان بر عشایر ساکن میان آب تسلطی یافته شیخ المشایخ میان آب شده اند ٠

چون شیخ حسین فوت شد طایفهٔ او میان سه پسرش درچال و معین و فعیـل تقسیم شد . درچال بر ساحل کرخه در اراضی امروزی خیر آباد قلعه ای بنا کرد که بنام او معروف شد و امروز خرابست، وچون درگذشت عشیرهٔ او ببرادر بطنی اش معین رسید و ازین موقع دو ثلث طایفه سهم معین و یك ثلث دیگر سهم فعیل شد و امروز هم این تقسیم بین اعقاب آنان باقیست ٠

روی کـار بودن معین و فعیل مقارن بود با اعتلای حکومت شیخ خزعل بنی کعب و خزعل که وجود طایفهٔ متنفذ و مقتدری مانند عبدالخان را در منطقهٔ میان آب موافق نیات خود تشخیص نمیداد بفکر ضعیف کردن آن افتاد. از این تاریخ است که میبینیم عشایر میان آب رفته رفته خود را از تحت نفوذ و سلطهٔ شیخ المشایخ خارج کرده هریك تحت نظر شیوخ خود مُستقلاً اداره میشود و چون عشایر میان آب از اختیار طایفهٔ عبدالخان بیرون رفتند شیخ خزعل سر پرستی میان آب را بشیخ فرحان شیخ طایفهٔ آل کثیر واگذار نمود و تا بر افتادن شیخ خزعل اوضاع بدینمنوال بود ٠

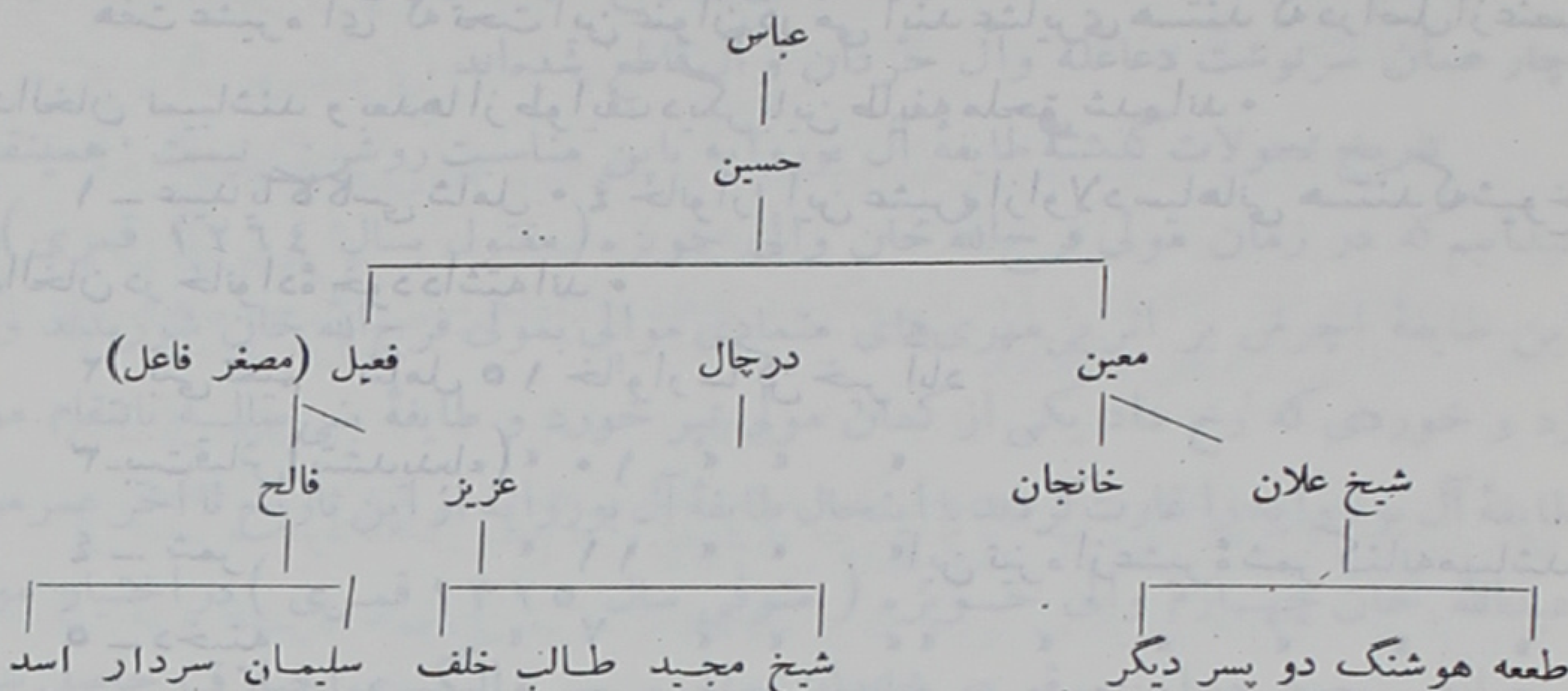
بعد از شیخ معین پسرش علوان و پس از شیخ فعیل پسرش عـزیز هریك سر پرستی عشیرهٔ خود را عهده دار شدند ولی در عین حال تحت نظر عمال شیخ خزعل بودند تا اینکه قدرت مرکزی ایران در خوزستان اثبات و مستحکم گردید (۱۳۰۳ شمسی) طایفهٔ عبدالخان هم از زیر سلطهٔ عمال شیخ خزعل بیرون آمد ولی دیگر نتوانست سایر عشایر میان آب را تحت نفوذ خود درآورد با اینحال شیخ عبدالخان را شیخ المشایخ مینامند.

طایفهٔ عبدالخان هرزمان که وضع امنیت داخلی ایران متزلزل شده مرتکب فتنه‌ها و آشوبهائی شده و در پاره ای از اغتشاشات منطقهٔ میان آب شرکت داشته اند، آخرین

فتنه ای که طایفهٔ عبدالخان در آن شرکت جست فتنهٔ تابستان سال ۱۳۲۳ شمسی بود و در این واقعه شیخ علوان و شیخ عزیز از محرکین آشوب بودند پس از رفع غائله شیخ علوان موفق شد خود را تبرئه نماید ولی شیخ عزیز بپنج سال زندانی محکوم گردید.

امروز شیخ بزرگ طایفهٔ عبدالخان شیخ علوان است و بجای شیخ عزیز هم پسرش مجید عهده دار ادارهٔ عشیره میباشد.

شجرهٔ شیوخ عبدالخان :



تقسیمات : طایفهٔ عبدالخان مرکب از ۱۱ عشیره است و جمعاً بالغ بر ۴۵۰ خانوار میباشد و از دو قسمت اصلی و الحاقی تشکیل میگردد :

الف ــ قسمتهای اصلی

اول ــ نصیری مرکب از ۱۰۰ خانوار ساکن خیر آباد مرکب از چهار تیره:

۱ - بیت فارس شامل ۳۵ خانوار، تیرهٔ مخصوص شیوخ امروزی است.

۲ - بیت ارمن شامل ۱۵ خانوار

۳ - بیت طعما » ۱۵ »

۴ - بیت درویش» ۱۰ »

دوم - بنی عقبه شامل ۱۲۰ خانوار و مرکب از چهار تیره ساکن خیر آباد:

۱ ــ بیت راشد شامل ۴۰ خانوار

٢ ـ بیت حیدر » ٣٠ »

٣ ـ بیت صیابت » ٢٥ »

٤ ـ بیت علی » ٢٥ »

سوم شویه شامل ٣٠ خانه وار ساکن خیر آباد .

چهارم ـ بهادل » ٢٠ » » » »

ب ـ قسمتهای الحاقی یا فرعی

هفت عشیره ای که تحت این عنوان در می آیند عشایری هستند که در اصل از عنصر عبدالخان نمیباشند و بعدها از طوایف دیگر باین طایفه ملحق شده اند .

١ ـ عبید یا کاکاسی شامل ٤٠ خانوار، این عشیره از اولاد سیاهانی هستند که شیوخ عبدالخان در خانوادهٔ خود داشته اند .

٢ ـ بنی تمیم شامل ١٥ خانوار ساکن خیر آباد

٣ ـ بیت قباش (بتشدید باء) » ١٠ » » »

٤ ـ شمر » ١١ » » » این تیره از عشیرهٔ شمر کنانه میباشد

٥ ـ دخینه » ٧ » » » » » » » »

٦ ـ عطاشنه (بتشدید طاء) » ٧ » » »

٧ ـ عبوده » ٣ » » » »

در حدود ١٢ خانوار هم متفرقهٔ عبدالخان هستند که هر یکی دو خانوار آن از یك طایفه میباشند .

٣ ـ آل بو روایه

نام این طایفه مأخوذ از نام جدشان روایه است و اصلاً از طوایف عراق تابع طایفه اچرش از اتباع ایل بزرگ سراج و ساکن بدرالرمیض بوده‌اند.

شیوخ طایفهٔ اچرش با چند عشیره از اتباع خود در حدود ٣٥٠ سال قبل بایران کوچ نموده در طرف موالی حویزه در منطقه‌ای که امروز در اختیار دو طایفهٔ شرفا و بنی ساله است سکونت یافتند. ولی طایفهٔ آل بو روایه در همان بدرالرمیض باقی مانده و تا

۱۵۰ سال پیش هم در عراق بودند تا اینکه در آن تاریخ بمناسبت تحمیلات شیوخ سراج و سختی امر معیشت بایران کوچ کردند.

تاریخ کوچ کردن طایفهٔ آل روایه مقارن بوده است با ایام ضعف وبدبختی شیوخ اچرش.

در آن ایام اتباع طایفهٔ اچرش مانند دِغاغله وآل حردان و آل قاطع بعلت بی‌مهری موالی نسبت بشیوخ اچرش از اطراف آنها متفرق شده جداگانه دست نشاندهٔ موالی بودند و موالی هر سال ایشان را در زمینی بزراعت وامیداشتند۱.

طایفهٔ آل بوروایه در یك چنین موقعی بسراغ طایفهٔ اچرش آمده‌اند و آنها نیز دچار همان سرنوشت دغاغله وآل حردان و آل قاطع شده‌اند.

تاریخ تحولات گذشتهٔ طایفهٔ آل بوروایه باین مناسبت روشن نیست، همینقدر میدانیم که در زمان مولی فرج‌الله خان والی حویزه (مقتول بسال ۱۲۶۴ قمری) ۲ این طایفهٔ اچرش بر اثر بی‌مهری‌های متمادی موالی بمولی فرج‌الله خان شوریدند و در زد و خوردی که رخ داد یکی از کسان مولی تیر خورد و طایفهٔ بنی ساله بانتقام مولی طایفهٔ آل بو روایه را غارت کردند با اینحال طایفهٔ آل بوروایه از این تاریخ تا آخر عمر مولی عبدالله خان چهارم والی حویزه (متوفی سال ۱۳۲۵ قمری) در اختیار موالی بوده‌اند. چون در این موقع در خاندان موالی بر سر والیگیری اختلاف حاصل شد و این اختلافات بزیان طوایف تابعهٔ آنها می بود طایفهٔ آل بوروایه خودرا از معرکهٔ اختلافات و دسته بندی های موالی کنار کشیدند خرابی سه کرخه نیز یکی دیگر از علل واسبابی بود که طایفهٔ مذکور را وامیداشت از آن منطقه کوچ نمایند.

در این موقع است که طایفهٔ آل بوروایه بمیان آب کوچ کرده‌اند و اکنون درغربهٔ میان آب سکونت دارند.

شیوخ این طایفه در ابتدا از عشیرهٔ آل بوعُزّیز بوده‌اند و محارب فرزند فنجان از آن عشیره امروز باقیست ولی در حدود سی سالست که خضیر نامی از عشیرهٔ آل بوبدوی

۱ - شرح این طوایف مربوط بمبحث طوایف دشت میشان است و در جای خود مفصلاً از آنها صحبت خواهد شد.

۲ - راجع بخاندان موالی بکتاب مشعشعیان تألیف آقای کسروی و مقالهٔ آیندهٔ نگارنده تحت عنوان «ذیل کتاب مشعشعیان» رجوع شود.

دعوی شیخی نمود و امروز پسر او عمیر (مصغر عامر) نیز همان دعوی را دارد و عمیر چون مردی لایق و زیرك است توانسته حکم سرپرستی طایفه را از دولت بگیرد و اینك سرپرست طایفهٔ آل بوروایه که ازجانب دولت تعیین شده اوست ولی نفوذ و قدرت محارب و پدر پیرش فنجان در عشیره بیش از نفوذ عمیر است .

تقسیمات : طایفهٔ آل بورواپه از شش عشیره تشکیل میشود و جمعاً بالغ بر ۲۵۰ خانوارند :

۱ ـ آل بوعَزّیز شامل ۵۰ خانوار

۲ ـ آل بوبِدُوَی « ۴۵ «

۳ ـ آل بوفّیاض « ۳۰ «

۴ ـ آل بوعِرّیر « ۲۵ «

۵ ـ آل بوعَروه « ۲۰ «

۶ ـ آل حلاف « ۶۰ «

این عشیره خود شامل پنج تیره است که دو تیرهٔ آن جزو طایفهٔ آل بورواپه وسه تیرهٔ دیگر جزو عشیرهٔ حمودی بنی‌ساله هستند و در حویزه سکونت دارند . دو تیره‌ای که تابع آل بو روایه میباشند بشرح ذیلند ۱ :

اول ـ بیت مهدی شامل ۴۰ خانوار

دوم ـ بیت نَجر « ۲۰ «

و در حدود ۲۰ خانوارهم متفرقه در آل بوروایه هستند .

٤ ـ سادات

از این طایفه در ضمن شرح سادات خوزستان یکجا ومبسوطاً خواهیم سخن‌راند بنا بر این عجالتاً ازشرح آن صرف نظر میکنیم .

۱ ـ سه تیرهٔ آل حلاف تابع حمودی چنین‌اند :

اول ـ آل بکر ۳۰ خانوار

دوم ـ رباط ۲۵ «

سوم ـ بیت اچیرش ۱۵ «

نقل از کتاب شاهد صادق

(بقیه ازشمارهٔ قبل)

۶۹۲

ابراهیم عسقلانی و مسکین اسکندرانی درگذشتند

۶۹۳

ملك اشرف صاحب مصر و شام درگذشت و ملك ناصر قلاون حاکم گشت .

۶۹۴

کیخاتوخان کشته شد و بایدوخان بحکومت نشست ودراواخرسال بقتل رسید وغازان‌خان پادشاه شد و عزالدین واسطی درگذشت .

۶۹۵

سلطان جلال‌الدین خلج درحدودکره بدست دامادش علاءالدین بقتل رسید و علاءالدین بسلطنت دهلی رسید و عثمان ساوجی و مجد همگر درگذشتند .

۶۹۶

یاقوت بن عبد الله مستعصمی خطاط درگذشت و امیر نوروز بقتل رسید .

۶۹۷

قتلق خواجه بن دواخان با دویست هزار سوار قصد هند کرد علاءالدین خلجی با او رزم کرد و ظفر یافت وصدر جهان زنجانی وزیر غازان بقتل رسید .

۶۹۸

صدرالدین بلغاری و منهاج سراج جوزجانی درگذشتند .

۶۹۹

کیقباد سلجوقی بفرمان غازان بقتل رسید و دولت سلاجقهٔ روم سپری گشت وشیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی و ابومحمد مرجانی درگذشتند .

۷۰۰

قیدوخان و دواخان با سپاه تیمور قاآن که هزار هزار سوار بودند رزم کردند و ظفر یافتند و شیخ تاج‌الدین ابراهیم معروف بشیخ زاهد گیلانی و نورالدین عبدالرحمن کسرقی وابوالرضاء رتن هندی وپوربهای جامی درگذشتند .

۷۰۱

حافظ الدین عبدالرحمن نسفی درگذشت .

۷۰۲

قیدوخان درگذشت و پسرش خسروخان حاکم شد و تیمور قاآن نماند وختای قاآن پادشاه شد وکلوخان لقب یافت وملك ناصر صاحب مصر وشام با سپاه غازان خان مصاف داده مظفرگشت و تقی‌الدین رقیق‌العبد وبدرالدین دمشقی وابن هارون طائی درگذشتند.

۷۰۳

غازانخان درگذشت و برادرش الجایتو سلطان جانشین‌گشت وابراهیم رقی وفات یافت.

۷۰۴

غازی ملك والی پنجاب از امرای علاءالدین خلجی بر سپاه مغول ظفر یافت و تاج الدین غراقی درگذشت.

۷۰۵

شرف‌الدین دمیاطی وشرف‌الدین فزاری درگذشتند.

۷۰۶

شاه جهان صاحب کرمان در گذشت و دولت قرا خطائی بکرمان سپری گشت و دوا خان صاحب الوس جغتای وفات یافت و پسرش کنجك خان والی شده مغولستان را ازفرزندان قیدو انتزاع نمود ونصیرالدین شیرازی درگذشت.

۷۰۷

کنجك خان بقتل رسید وتالیقوخان پادشاه‌الوس جغتای شد وشیخ فخرالدین عراقی وشمس‌الدین عبدالکافی شافعی درگذشتند.

۷۰۸

تالیقوخان‌کشته شد وایسن بوقاخان پادشاه شد و عنقریب کپك خان بسلطنت نشست وابوجعفر نحوی درگذشت.

۷۰۹

امیرمظفر که آل مظفر ازملوك عراق و فارس باو منسوبند حکومت یزد یافت وملك نایب کافور خواجه سرا معشوق علاءالدین خلجی بفرمان او روی بدکن‌آورد وبگشود وشیخ شرف‌الدین پانی پتی وشیخ صدرالدین بن بهاءالدین بن زکریاء مولتانی و تاج‌الدین شاذلی درگذشتند.

۷۱۰

چکوخان بمرد و مامانتو قاآن حاکم شد و طغرل بعد ازپدر در دشت قبچاق بسلطنت نشست وملك نایب سیت بند رامیسر را مسخر ساخت وقطب الدین علامه شیرازی وکمال‌الدین حلبی وابن رفعة شافعی وعبداللطیف مصری درگذشتند.

۷۱۱

شعبان اربلی درگذشت و سعدالدین ساوجی وزیر بقتل رسید.

۷۱۲

بهاءالدین سلطان ولد بن مولوی رومی درگذشت.

۷۳۱

امیرمظفر حاکم یزد درگذشت و پسرش مبارزالدین محمد حکومت میبد یافت.

۷۱۴

شیخ سلیمان ترکمانی و همام تبریزی در گذشتند ،

۷۱۵

ظهیر الدین مرعشی در گذشت .

۷۱۶

ناصرالدین بیضاوی صاحب تفسیر وفات یافت و اولجایتو سلطان در گذشت و پسرش سلطان ابوسعید بهادر خان والی شد سلطان علاء الدین خلجی صاحب دهلی نماند و ملك نایب کافور بر آن دولت استیلا یافت و نام سلطنت بر شهاب الدین عمر نهاد .

۷۱۷

مبارکشاه خلجی بعد از قتل ملك نایب کافور و خلع شهاب الدین عمر پادشاه شدوسراج الدین مقدسی در گذشت .

۷۱۸

مبارکشاه خلجی معشوق خود خسرو خانرا بتسخیر کرنانک فرستاد و خواجه رشیدالدین طبیب بفرمان امیر چوپان بقتل رسید .

۷۱۹

فضل الله وصاف درگذشت .

۷۲۰

شیخ محمود شبستری وشرف الدین طویل در گذشتند .

۷۲۱

خسرو خان خداوند خود مبارکشاه را بکشت و خود را خسرو شاه خواند و بعد از شش ماه غازی ملك حاکم پنجاب لشکر بدهلی کشیده او را بکشت وبرتخت نشست و غیاث الدین تغلقشاه لقب یافت وکپك خان صاحب ماوراء النهر در گذشت و عنقریب ترمشیرین خان بحکومت نشست وشیخ نجم الدین اصفهانی و تقی الدین همدانی و نزاری قهستانی درگذشتند .

۷۲۲

الغ خان بن تغلقشاه بفرمان پدر لشکر بورنگل کشید وظفر یافت ورضی الدین ابراهیم طبری وصدرالدین حمویی در گذشتند .

۷۲۳

وجیه الدین عثمان سیاح سنامی و تاج الدین علیشاه وزیر ایران در گذشتند .

۷۲۴

علاء الدین عطار دمشقی در گذشت .

۷۲۵

شیخ نظام الدین اولیاء و امیر خسرو دهلوی ونورالدین یمینی و عزالدین شافعی وسیدرکن الدین استر آبادی در گذشتند و تغلقشاه صاحب هندوهستان وفات یافت و پسرش الغ خان بسلطنت رسیده بسلطان تغلق مخاطب گشت و ناصر الدین بغراخان صاحب بنگاله فوت شد و امرای دهلی در بنگاله حکومت یافتند .

۷۲۶

شیخ جمال الدین بن مطهر حلی شیعی وقطب الدین یونینی وشمس الدین حنبلی درگذشتند .

۷۲۷

امیرچوپان سلدوز بفرمان سلطان ابوسعید بهادرخان بقتل رسید وترمشیرین خان لشکر بهند کشید واز سلطان محمد تغلق باج گرفته باز گشت وسعدالدین قتلقخواجه قزوینی درگذشت ـ

۷۲۸

ترمشیرین خان بقتل رسید ودر الوس جغتای دوتن پادشاه شدند ایتمورخان درچه وچینکشو خان درماوراء النهر ـ

۷۲۹

طغرل خان صاحب دشت قبچاق فوت شد وپسرش اورنك خان که الوس اورنك باومنسوبند بحکومت نشست ومیرحسینی سادات وشیخ علاءالدین قونیوی درگذشتند .

۷۳۰

زین الدین نابلسی ونجم الدین طبری درگذشتند وچنگیزخان صاحب ماوراءالنهر بقتل رسید در آن دیار فتنه وفساد پدید آمد و عنقریب قزان سلطان خان حکومت یافت .

۷۳۱

خواجه حسن دهلوی بدولت آباد درگذشت .

۷۳۲

ملك معزالدین حسین کرت درهرات وغور بحکومت نشست وملك مؤید عماد الدین اسماعیل ایوبی صاحب حماه در گذشت و از آل ایوب کسی بشام نماند ویاقوت شاذلی وشمس الدین حارثی و برهان الدین جعبری وقطب الدین شمیساطی در گذشتند ـ

۷۳۳

امیر حسین ایلکانی که اول ملوك ایلکانیه است بفرمان سلطان ابو سعید بهادرخان حکومت روم یافت وشیخ راستگو وبدرالدین حموی معروف بابن جماعة درگذشتند ـ

۷۳۴

جام ترا درسند خروج کرد وبدان مملکت دست یافت واو اول ملوك جامیه است که در آن دیارحکومت کردند ـ

۷۳۵

فخرالدین داود بناکتی وعزالدین کاشی وسراج الدین قمری وقطب الدین حلبی درگذشتند ـ

۷۳۶

سلطان ابوسعید بهادرخان درگذشت واریاخان بحکومت نشست وبا خواجه غیاث الدین رشیدی وزیر بردست موسی خان بقتل رسیدودولت فرزندان هولاکوخان در ایران ضعیف شدوملك معزالدین حسین کرت خطبه وسکه بنام خود کرد ومسعود شاه اینجودرفارس استقلال یافت ودرین سال شیخ

علاء الدوله سمنانی وکمال الدین عبدالرزاق کاشی درگذشتند .

۷۳۷

طغاتیمورخان درجرجان برتخت نشست وعبدالرزاق سربدار خروج کرده برسبزوار واسفراین استیلا یافت و او اول ملوك سربدار است و ابن نصوح شیرازی و ابن حسام خوافی درگذشتند .

۷۳۸

شیخ اوحدی اصفهانی و ابوحفص دمشقی و ابوبکر قطان درگذشتند .

۷۳۹

ملك فخرالدین سلاح دار قدرخان حاکم بنگاله را بکشت وبنام خود خطبه خواند واو اول ملوك بنگاله است و شمس الدین جزری درگذشت .

۷۴۰

امیر شیخ حسن ایلکانی معروف بشیخ حسن بزرك وشیخ حسن چوپانی مشهور بشیخ حسن کوچك بایکدیگر رزم کردند شیخ حسن کوچك ظفریافت وتبریز بگرفت و لشکر بدیار بکر کشید و قطب الدین یحیی جامی و ابوبکر زنکلونی وربیعی فوشنجی درگذشتند .

۷۴۱

امیر مبارزالدین محمد مظفر کرمان را از قطب الدین نیکروز والی آنجا انتزاع نمود و شمس‌الدین سهروردی درگذشت .

۷۴۲

شهمیر که مدار مملکت کشمیر بود بعد از فوت راجهٔ آنجا بسلطنت نشست و او اول ملوك اسلام است که درکشمیر سلطنت کردند و درین سال حاطب حارثی درگذشت .

۷۴۳

ملك معزالدین حسین کرت با وجیه الدین مسعود سربدار رزم‌کرد و ظفر یافت وشمس الدین بهنگره دربنگاله بحکومت رسید ووجیه‌الدین غرجستانی وعبیدالله فرغانی درگذشتند .

۷۴۴

شیخ حسن‌چوپانی فوت شد وبرادرش ملك اشرف حکومت یافت امیرابواسحق اینجوبرشیراز مستولی گشت وخطبه وسکه بنام خودکرد وتقی‌الدین سبکی مصری درگذشت .

۷۴۵

مجدالدین فیروز آبادی و شیخ امین‌الدین کازرونی و نجم الدین معصاری درگذشتند .

۷۴۶

تغلقتمورخان درچتهٔ مغولستان پادشاه شد و ابوالمکارم شافعی درگذشت .

۷۴۷

اورنگ خان حاکم دشت قبچاق درگذشت و پسرش جانی بیك خان حاکم شد و امیر قزغن

باقران سلطان خان رزم کرد و او را بکشت و صاحب اختیار ماوراء النهر گشت و صدرالشریعهٔ بخاری درگذشت .

۷۴۸

علاء الدین حسن گانگوی بهمنی در گلبرگه بسلطنت نشست و او اول ملوك بهمنیه‌است که ایشانرا سلاطین گلبرگه و بسلاطین بندر نیز گویند .

۷۴۹

نورالدین طواشی و شمس الدین اصفهانی در گذشتند .

۷۵۰

نجم الدین شافعی و صفی‌الدین بن سرایاء حلی درگذشتند وفخرالدوله حسن باوندی‌صاحب طبرستان بقتل رسید و دولت باوندیه سپری گشت و افراسیاب چلاوی بر آن دیار دست یافت

۷۵۱

امیر قزعن لشکر بهرات‌کشید وملك معزالدین حسین کرت متحصن شد و اطاعت کرد .

۷۵۲

سلطان محمد تغلقشاه در گذشت و سلطان فیروز شاه‌بن رجب در هندوستان پادشاه گشت .

۷۵۳

امیر اریتا که در روم نایب شیخ حسن ایلکانی بود درگذشت واورخان بن عثمان برآن‌دیار استیلا یافت و خواجوی کرمانی فوت شد .

۷۵۴

طغا تیمور خان بر دست خواجه یحیی‌کرابی سر بدار بقتل رسید ومحمد مظفر شیراز را از شیخ ابواسحق اینجو انتزاع نمود و حاجی قوام الدین فارسی در گذشت .

۷۵۵

ابن نصیح کوفی فوت شد .

۷۵۶

قاضی عضدالدین ایجی وفات یافت .

۷۵۷

شیخ نصیر الدین چراغ دهلی در گذشت و شاه فتح الله صاحب شبانکاره بردست شاه محمود ابن محمد مظفری اسیر و دولت ملوك شبانکاره سپری‌گشت وامیرشیخ حسن‌ایلکانی صاحب عراق عرب و دیار بکر در گذشت و پسرش سلطان اویس جانشین گشت .

۷۵۸

جانی بیك خان ازدست قبچاق دررسید ملك اشرف چوپانی‌را بکشت وباز گشت و مبارزالدین محمد مظفر اصفهان بگشود و شیخ ابواسحق اینجو را بقتل رسانید .

۷۵۹

امیر قزغن بقتل رسید و پسرش امیر عبدالله در ماوراء النهر صاحب اختیار گشت .

۷۶۰

شاه شجاع و شاه محمود پسران امیر مبارزالدین محمد مظفر پدر را بگرفتند و میل کشیدند و شاه شجاع در شیراز و شاه محمود در اصفهان بحکومت نشستند و امیر بیان سلدوز و امرای جغتای امیر عبدالله بن قزغن را بکشتند و در ماوراءالنهر فساد خاست و افراسیاب چلاوی بر دست سید قوام الدین مرعشی که اول ملوک مرعشیه است از حکام مازندران بقتل رسید.

۷۶۱

تغلقتیمور خان روی بماوراء النهر نهاد و بگرفت و سلطان شهاب الدین کشمیری روی بدهلی آورد و میان او وسلطان فیروز شاه بصلح گذشت و امیر ولی از امرای طغاتیمور خان در جرجان خروج کرد و در استراباد و بسطام و دامغان استیلا یافت .

۷۶۲

سلطان فیروز شاه دهلوی لشکر بسند کشید و از جام مانی باج گرفت.

۷۶۳

اوروس خان در دشت قبچاق بسلطنت رسید .

۷۶۴

شاه یحیی برادر زادهٔ شاه شجاع بر یزد استیلا یافت ومحمد شاه بهمنی لشکر بتلنگ کشید و مظفر باز گشت

۷۶۵

امیر حسین پسرامیر منلای بن امیر قزغن در ماوراءالنهر استقلال یافت و کامل شاه اغلان را بخانی برداشت و تغلقتیمور خان بمغولستان درگذشت و رکن الدین صاین وفات یافت .

۷۶۶

قطب الدین علامهٔ رازی وحمدالله مستوفی قزوینی وسعدهروی شاعر درگذشتند .

۷۶۷

مظفر شاعر هروی در گذشت .

۷۶۸

کاوس شروانشاه بر دست سپاه سلطان اویس ایلکانی اسیر شد سلطان باز او را بملکتش فرستاد .

۷۶۹

ابن یمین در گذشت .

۷۷۰

شیخ ابن حجر عسقلانی در گذشت .

۷۷۱

امیرحسین بقتل رسید وامیرصاحبقران تیمورگورگان بسلطنت نشست ونام‌خانی برسیورغتمش خان نهاد و ملك معز الدین حسین‌کرت صاحب هرات بمرد و پسرش ملك غیاث الدین حاکم شد و عبید زاکانی وحسن متکلم درگذشتند.

۷۷۲

سلطان اویس ایلکانی و امیر ولی استرابادی رزم‌کردند وسلطان اویس ظفر یافت و ملك راجا فاروقی بفرمان فیروزشاه دهلوی بایالت تهانیسر ازخاندیش رسید واو اول ملوك فارقیه است که درآندیار حکومت‌کردند و دراین سال علی زرندی وملا محمد عصار شاعر درگذشتند.

۷۷۳

ناصر بخاری‌وعماد فقیه کرمانی درگذشتند.

۷۷۴

شمس‌الدین‌کرمانی درگذشت.

۷۷۵

سیف‌الدین نصرت صاحب لار پسر خود علاء الملك‌گرگین شاه را سلطنت داد و خود بحج رفت و درین سال مخدوم جهانیان سید جلال بخاری درگذشت.

۷۷۶

سلطان اویس ایلکانی درگذشت و پسرش سلطان حسین جانشین‌کشت وشاه محمود مظفری صاحب اصفهان فوت شد.

۷۷۷

صاحبقران لشکر بخوارزم‌کشید و بازگشت وروی بمغولستان نهاد و با قمرالدین مظفرمصاف داده مظفر ومنصور مراجعت فرمود.

۷۷۸

عبدالله یافعی ونجم‌الدین اوکانی وجلال‌الدین محمود مرغابی درگذشتند واوروس خان صاحب دشت قبچاق بمرد و پسرش تمورملك خان جانشین‌گشت وتوقتمش خان پناه بصاحبقران‌آورد وعنقریب بامداد صاحبقران بردشت قبچاق بسلطنت رسید.

۷۷۹

سید اشرف و سلمان ساوجی کاشی در گذشتند.

۷۸۰

صاحبقران خوارزم بگشود.

۷۸۱

شاه شجاع با عادل آقاوالی سلطانیه و امرای آذربایجان رزم کردو ظفر یافت.

۷۸۲

صاحبقران قصد خراسان کرد وشیخ شرف الدین احمد نیری درگذشت.

۷۸۳

صاحبقران هرات بگشود وبماوراءالنهر باز گشت وملك ظاهر برقوق در مصر وشام بسلطنت نشست و سلطان مراد رومی کوتاهیه و ینگی شهر و تکه ایلی رافتح کرد و شیخ محمد خلوقی در گذشت .

۷۸۴

سلطان حسین ایلکانی بر دست برادرش سلطان احمد بقتل رسید و صاحبقران لشکربمازندران کشید وسادات مرعشیه بخدمت آمدند.

۷۸۵

صاحبقران دیگر بار بخراسان آمدوسیستان ضبط کرد وحکومت آنجا رابشاه شاهان سیستانی داده بماوراء النهر باز گشت .

۷۷۶

شاه شجاع صاحب فارس و عراق عجم و کرمان در گذشت و پسرش زین العابدین در فارس وبرادرش سلطان احمد در کرمان جانشین گشتند و امیر ولی استرابادی از سپاه صاحبقران بهزیمت رفت و امیر سیدعلی همدانی و ابو عبدالله کرمانی در گذشتند .

۷۷۷

سلطان مراد رومی تونس وروم ایلی بگرفت وسلطان فیروز شاه دهلوی پسرخود سلطان محمد را سلطنت داد .

۷۷۸

خواجه علی مؤید سربدار درگذشت و دولت سربداران سپری گشت و صاحبقران بعراق عجم رسید وآل‌مظفررا که درآن مملکت بودند بحال داشته بماوراء النهر مراجعت‌فرمود وخلیل بیك ذوالقدر که اول ملوك ملطیه وابلستان است و درآن دیار دعوی ریاست میکرد بسعی صاحب مصر هلاك گشت .

۷۸۹

صاحبقران لشکر بلرستان کشید وبتبریز شتافت وبسی ازکرجستان بگشود ودوان ووسطان و اخلاط مسخر ساخت ومراجعت نمود ودراصفهان قتل عام فرمود وتوقتمش خان از دست قیچاق لشکر بماوراء النهر کشید ومیرزا عمر شیخ‌بن صاحبقران حاکم اندجان با اومصاف داده بهزیمت رفت و سیاه دشت درماوراء النهر خرابی بسیار کردند.

۷۹۰

سیورغتمش خان ازالوس جغتای در گذشت وپسرش سلطان محمود خان بفرمان صاحبقران نام‌خانی یافت وامرای فیروز شاهی تغقلشاه بن فتح خان بن‌فیروز شاه راپادشاهی برداشتند وسلطان

محمد فیروزشاه بنگرکوت گریخت وفیروزشاه که بغایت پیرومنزوی شده بود درگذشت.

۷۹۱

سلطان مراد رومی درگذشت وپسرش ایلدرم بایزید جانشین گشت وخواجه بهاءالدین نقشبند وخواجه حافظ شیرازی وشیخ زین الدین علی تایبادی درگذشتند.

۷۹۲

قرامحمد صاحب ارجیش لشکر بشام کشید وبقتل رسیدوپسرش قرایوسف جانشین گشت وسلطان محمدبن فیروزشاه که ازتخت وتاج دورمانده بود بمقر سلطنت رسیدو کمال خجندی ومولاناسعدین الدین تفتازانی درگذشتند.

۷۹۳

صاحبقران روی بدشت قبچاق نهاد وباتوقتمش خان رزم کرد ومظفرومنصور بازگشت واعظم همایون ظفرخان بفرمان سلطان محمد فیروز شاه بحکومت گجرات ودلاورخان بحکومت مالوه رسید واول ملوك مالوهٔ گجرات ایشانند.

۷۹۴

صاحبقران دیگربار روی بایران نهاد.

۷۹۵

صاحبقران بشیراز شتافت وباشاه منصور رزمی صعب کرد وبقتل رسیدصاحبقران جمیع آل مظفر را بدست آورده بقتل رساند وباصفهان وهمدان شتافت وبربغداد استیلایافت سلطان احمد ایلکانی بی جنك بگریخت ودراین سال شیخ زین الدین علی کلا فوت شد.

۷۹۶

صاحبقران بلاد جزیره بگشود وملك الشرق خواجهٔ جهان بفرمان سلطان محمد فیروز شاه حکومت جونپور یافت و ملوك شرقیه جونپور باو منسوبند و در این سال سلطان محمد فیروز شاه درگذشت وپسرش سکندرشاه بعد ازچهل روز فوت شد آنگاه محمودشاه بن محمد بحکومت نشست.

۷۹۷

صاحبقران ازراه دربند بدشت قبچاق درآمد توقتمش خان با اومصاف داده مستأصل گشت.

۷۹۸

صاحبقران بسمرقند مراجعت نمود.

۷۹۹

محمودشاه بهمنی صاحب دکن فوت شد وپسرش غیاث الدین آنگاه شمس الدین بسلطنت رسید

۸۰۰

ملو اقبال خان بر دولت سلطان محمود دهلوی مستولی گشت و شمس الدین بهمنی بدست فیروزشاه بهمنی اسیرگردید وفیروزشاه دردکن بسلطنت نشست.

۸۰۱

صاحبقران گیتی ستان قصد هندکرد و با سلطان محمود اقبال خان در ظاهر دهلی مصاف داده ظفر یافت و تاحدود قنوج بگشود و بازگشت وخضرخانرا حکومت ملتان ولاهور ودیالپور داد ، ملواقبال پسرش ملك ناصر فرج حاکم شد وفیروزشاه بهمنی لشکر بیجانگرکشید ومظفر ومنصور بازگشت .

۸۰۲

صاحبقران دیگر بار روی بایران نهاد ومیرزا اسکندربن میرزا عمر شیخ‌بن صاحبقران ختن مسخرساخت وخواجه علاءالدین عطار درگذشت وقطب نائی بفرمان صاحبقران بقتل رسید .

۸۰۳

صاحبقران سیواس و ملطیه وابلستان بگشود وحلب ودمشق مسخرساخت و باسلطان مصررزم کرد وظفر یافت و بازگشت و در بغداد قتل عام فرمود .

۸۰۴

ایلدرم با یزید آذربایجان بگرفت و بروم بازگشت وصاحبقران روی بروم آورد .

۸۰۵

صاحبقران با ایلدرم با یزید مصاف داد و او را اسیرساخت او هم در آن سال درگذشت و پسرش موسی چلبی بفرمان صاحبقران حکومت یافت .

۸۰۶

ظفرخان حاکم گجرات خود را مظفرشاه خواند و سید برکه اند خودی و جلال‌الدین محمود قلندر درگذشتند .

۸۰۷

صاحبقران عزم تسخیرخطای کرد و باترار درگذشت و بعد ازو میرزا خلیل سلطان درسمرقند ومیرزا شاهرخ درهرات ومیرزا عمردر آذربایجان ومیرزا پیر محمدبن عمر شیخ درفارس وعراق عجم بپادشاهی نشستند .

۸۰۸

ابوالفتح دمیری صاحب حیوة الحیوان درگذشت ومیرزا پیرمحمدبن میرا جهانگیربن صاحبقران بامداد میرزا شاهرخ با میرزا خلیل سلطان مصاف داده بهزیمت رفت و میرزا ابابکر بن میرزا میرانشاه بر آذربایجان مستولی شده میرزا عمرگریزان بخراسان افتاد وملو اقبال خان صاحب دهلی روی بپنجاب آورد و در معرکهٔ خضرخان بقتل رسید ودلاور خان غوری صاحب مالوه فوت شد و پسرش سلطان هوشنگ شاه بسلطنت نشست .

۸۰۹

محمود شیرین مغربی درگذشت و میرزا پیر محمد جهانگیر بقتل رسید و ملك ظاهرعیسی ارتقی

صاحب ماردین با قرا عثمان بایندری صاحب دیار بکر مصاف داده کشته شد و میزا پیر محمدعمرشیخ بقتل رسید برادرش میرزا اسکندر بحکومت نشست و دولت ملوك ارتقیه سپری گشت .

۸۱۰

میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر با قرایوسف رزم کردند میرزا میرانشاه بشهادت رسید و قرا یوسف بر آذربایجان استیلا یافت و ملا لطف الله نیشابوری در گذشت .

۸۱۱

شادی بیك خان صاحب دشت در گذشت و پسرش فولاد خان حاکم شد .

۸۱۲

میرزا خلیل سلطان نزد میرزا شاهرخ آمد و ماوراءالنهر بمیرزا شاهرخ تعلق گرفت .

۸۱۱

سلطان احمد ایلکانی صاحب عراق عرب بر دست قرایوسف بقتل رسید .

۸۱۴

سلطان محمد بن ایلدرم بایزید در روم پادشاه‌شد و میرزا سلطان درگذشت .

۸۱۵

شیخ ابراهیم صاحب شروان در معرکهٔ قرایوسف اسیر گشت میرزا یوسف او را نجات‌داد وبشروان فرستاد وبشمع جهان پادشاه مغولستان سپرد وبرادرش‌نقش جهان والی شد وسلطان‌محمود دهلوی در گذشت و دولت خان از امرای او بحکومت نشست .

۸۱۶

خضر خان حاکم پنجاب دهلی بگرفت و بسلطنت نشست و خود را رایات اعلی خواند.

۸۱۷

شاه نعمة الله ولی کرمانی‌در گذشت و میرزا شاهرخ عراق و فارس را از میرزا اسکندر انتزاع نمود .

۸۱۸

شیخ نور قطب عالم و میر سید شریف جرجانی در گذشتند .

۸۱۹

امیر قوام الدین خوافی و عبدالملك عصامی وفات یافتند .

۸۲۰

سید محمد مشعشی که اول ملوك مشعشعیه است ظهور کرد .

۸۲۱

سید برهان الدین خاوند شاه در گذشت .

احوال بزرگان

حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی
ملقب بنظام الدوله

متوفی سال ۱۲۳۹ هجری قمری

بقلم آقای محمد صدر هاشمی

یکی از مردان تاریخی و معروف ایران که از لحاظ آثار خیری که از خود باقی گذاشته قابل است بتفصیل از زندگانی او گفتگو شود مرحوم حاجی محمدحسین خان صدر اصفهانی است.

مرحوم صدر اصفهانی که در دوران حیات ریاست ومناصب دنیوی ودرك فیض ثواب اخروی را با هم جمع کرده بود سزاوار است بیش از پیش شرح حالش مورد توجه و دقت واقع گردد و فضایل و مناقب او مورد نظر عموم واقع شود، از این نظر نگارنده از روی مآخذی که دردست داشت و تا آنجا که مقدور بود شرح حال اورا جمع آوری نموده بخوانندگان محترم مجلهٔ یادگار تقدیم مینماید. ضمناً این را هم عرض کنم که این جانب هیچگونه ارتباط و خویشاوندی با خانواده مرحوم صدر ندارم و گرفتن نام خانوادگی (صدر هاشمی) هم از این نقطهٔ نظر نبوده بلکه منظور از جمع آوری این شرح حال منحصراً شناساندن یکی از رجال نامی ایران است.

آثار خیر و تعمیراتیکه مرحوم صدر از مدارس و مساجد و تکایائیکه بعضی از آنها هنوز برپاست و نیز موقوفاتیکه در اطراف اصفهان از خود گذاشته بهترین شاهد و گواه عظمت و بزرگواری این مرد است. علاوه براینکه در سیاستمداری نیز شهره بوده ومدت زمانی با حسن تدبیر و زیرکی و اطلاعات جامع خود سلطنت قاجاریه را اداره نموده است شاید در این چند قرن اخیر کمتر کسی پیدا شده باشد که اینهمه

آثار و ابنیهٔ عام‌المنفعه و موقوفات زیاد از خود باقی گذاشته باشد و از این جهت جای آن دارد که فصلی از تاریخ ایران بذکر احوال این مرد کریم اختصاص داده شود. گرچه در میان ایرانیان مردم خیرخواه زیاد پیدا شده‌اند ولی کمتر کسی دیده شده است که



حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی

از مقامی پست بدرجاتی رفیع نائل شود و تا این حد در بذل مال از خودگذشتگی نشان بدهد. مرحوم صدر چنانکه بعد بیان خواهیم کرد با اینکه از شاگرد علافی بصدراعظمی رسیده و بمکنت سرشاری رسیده بود اموال و دارائی خویش را صرف امور خیریه نموده است.

دوران طفولیت و جوانی

حاجی محمد حسین خان که بمناسبت لقب صدر اعظمی بصدر و یا صدر

اصفهانی معروف است نامش محمد حسین است و پس از ورود بدستگاه آقا محمد خان قاجار لقب امین‌الدوله یافته و بعد در زمان فتحعلی شاه بلقب نظام‌الدوله و پس از رسیدن بصدارت بصدر اعظم ملقب گردیده و امروز هم بنا هائی که از او باقیمانده از قبیل مدرسهٔ بازار اصفهان و مدرسهٔ خیابان چهار باغ جدید بنام مدرسهٔ صدر مشهور و معروف است از یك خانوادهٔ گمنام در اصفهان پا بعرصهٔ وجود گذاشته و از این جهت نام پدر و جدش را نه کسی بخاطر دارد و نه در جائی ضبط کرده اند ۱. از دوران جوانی او جز چند افسانه که بین مردم اصفهان مشهور است اطلاع دیگری در دست نیست.

آنچه مردم اصفهان از آغاز زندگانی او میگویند اینست که وی شاگرد علاف باشی اصفهان و بی اندازه مورد توجه ومهر ومحبت استاد خود بوده است ولی با همهٔ مهر و محبتی که علاف باشی دربارهٔ او روا میداشته عاقبت این شاگرد جوان با استاد خود راه ستیزگی پیش گرفته و بهمدستی عده‌ای از اشرار اصفهان باستادش خیانت نموده ونقدینه وجواهرات و پولهای علاف باشی را ازچنگش ربوده است.

هنوز پیران کهن سال اصفهان این شعر را دربارهٔ صدر بخاطر دارند:

از کاه کشی بکهکشان شد　　　بر تخت ز تختهٔ دکان شد ۲

این شاگرد علاف از همان دوران جوانی و عهد شباب آثار هوش و ذکاوت از حرکات و اعمالش نمایان بوده و پیوسته خیال ترقی وتعالی در دماغ میپرورانیده ومعلوم بوده‌است که آینده درخشانی‌دارد. صاحب کتاب مآثرسلطانیه ۳ دربارهٔ اومینویسد: «سبب

۱ـ حاجی زین العابدین شروانی که در سال ۱۲۳۷ (دوسال قبل از فوت مرحوم صدر) شرح حال اورا در ریاض السیاحة (ص ۲۵۶ـ۲۵۸) نوشته‌گوید که صدر اصفهانی پسر حاجی محمد علی ونوادهٔ رحیم نام علاف بود. «یادگار»

۲ـ این بیت از یك مثنوی است از مرحوم فتحعلیخان صبا که زشت و زیباست و مشهور اینست که آنرا صبا در هجو صدر اصفهانی ساخته و براو خوانده و صدر نفهمیده مبلغی بصبا صله داده است. «یادگار»

۳ـ درحوادث سال ۱۲۳۹.

جوهر ذاتی و کاردانی و کار شناسی در امور ملك ومال ازبدایت حال تا زمان ارتحال ترقیات عظیمه کرد.»

دوره حکومت اصفهان و صدارت

بواسطهٔ علل و اسبابی که برما مجهول است ناگهان مرحوم صدر در سال اول تاجگذاری آقا محمد خان قاجار (١٢١٠ قمری) بحکومت اصفهان منصوب و از این سال حاکم بالاستقلال اصفهان میگردد. همین قدر ازفرمانی که معتمدالدوله نشاط اصفهانی راجع بواگذاری منصب استیفای مملکت در زمان فتحعلیشاه بنام صدر نوشته و ما بعد عین آنرا نقل میکنیم معلوم میشود که صدر پس از ارجاع خدمات مهمه که بخوبی از عهدهٔ انجام دادن آنها برآمده بمنصب بیگلربیگی اصفهان رسیده است.

صدر مدتی حکومت اصفهان را تنها داشته تا اینکه باز در نتیجهٔ کاردانی و حسن خدمت و پیشکشهای لایقی که بخدمت شاه میفرستاده حکومت قم و کاشان بعهدهٔ اومحول میگردد و رویهمرفته مدت یازده سال یعنی تاسال ١٢٢١ قمری حکومت اصفهان و قم و کاشان با او بوده است.

درسال مذکور بامر فتحعلیشاه کارهای مملکت بعهدهٔ چهارنفر وزیر محول میگردد و این چهار نفر عبارتند از:

١ــ میرزا محمد شفیع که صدراعظم بوده. ٢ــ میرزا رضاقلی نوائی ملقب بسلطانی که وزارت رسائل بعهدهٔ او بوده‌است. ٣ــ میرزا هدایةالله تفرشی وزیر لشکر. ٤ــ حاجی محمد حسینخان صدر مستوفی الممالك[١] حاجی محمد حسینخان پس از عهده دارشدن شغل جدید در طهران مأوی نمود وچون ضمناً حکومت اصفهان نیز مانند سابق بعهده او بود برای اداره کردن امور اصفهان فرزند خود عبدالله خان را که بعدها ملقب بامین الدوله شد بحکومت اصفهان منصوب کرد و درهمین موقع است که مرحوم نشاط بدستور فتحعلیشاه فرمان ذیل را بنام صدر نوشته است:

١ــ جلد سوم تاریخ منتظم ناصری صفحهٔ ٨٦.

فرمان استیفای ممالك باسم امیر الامراء حاجی محمد حسین خان بیگلربگی دارالسلطنهٔ اصفهان

از آنجا که جاعل اشیاء و فاعل ماشاء و یشاء بحکم قد جعل‌الله لکل شیئی قدرا نخست وجود مسعود ما را بمطاوعت کل ما اراد و امر درحدود طبایع ومقادیر جلوه‌گر پس از قبول قوت نشو و زیاده قابل قدرت احساس و اراده و از آن پس بشرفی پیشرو شرفات فلکی حاوی متمم نطق و تقریر و باکمال ملکات ملکی مالك ملوك تصرف وتدبیر ساخت مقباس اختیارما را درمشکوهٔ شوکت پادشاهی از مصباح قدرت نامتناهی قبساً بعد قبس مقتبس انوار اقتدار داشت و آسایش انام و آرامش امصار و بلاد و مناظم دستگاه عالم ومصالح رفاه بنی آدم را درسایهٔ آفتاب معدلت ما که کاشف ظلام ظلم و کالف غمام جور است طوراً بعد طور ممهد و مؤبدگذاشت و ذات میمون مارا بضراعت اطاعت و زیادت عبادت که امارت تکمیل سعادت است با امارت ملك خسروی بشارت قرب معنوی فرستاد ومفاتیح نظم و ربط مداین ظاهره ومقالید قبض و بسط خزاین ضمایر که رتق و فتق سلطنت صورت و معنی بدان منوط ومبنی است در قبضهٔ بسط همت همایون پادشاهی نهاد

ما نیز باقتضای نهاد ظل‌اللهی باحفظ منازل مرتبه و پایهٔ تطبیق آثارآفتاب وسایه را برخاطر حق شناس ملتزم داشته ایم که هرکه نهال وجودش ازجویبار چمن راستی سرو آسا روید و بسؤال قابلیت و مقال استعداد مایهٔ سروری و پایهٔ برتری جوید از صوب غوادی و صب روایح عواطف خسروانه واقبال قبول وشمال شمول عنایت بیکرانه اعجازنیازش را ازهار اعزاز دمساز داریم بطراز اغصان سبز مقرون و اکمام مرامش را بازهار و انوار مشحون داریم تا مقصود عنادل سوابغ طبع جواد محسود اوراد وانداد و اضداد شود واگر اعدادات سابقه ممد استعدادات لاحقه ونهال ارادتش مثمرخدمات لایقه آید از دستبرد برد سعایت حاسدان دم سرد در پناه آفتاب عنایت ما سرگرم مراتب فایقه و از شداید تموز مکاید بدآموز درسایهٔ عواید عالم افروز ریان مشارب رایقه‌گردد ودر مرایای شهود و خیال صور این مقال عکوس و امثال مدارج احوال امیر الامراء العظام حاجی محمد حسین خان قدیمی بیگلربیگی دارالسلطنهٔ اصفهان وکاشان و قم ومضافات است که در آغاز بهارگلزار دولت ابد مدار دوحهٔ قابلیتش با برگ وساز صدق و خلوص رسته و در ظل آفتاب تربیت پادشاهی تولی جسته بود دربدایت حال که اورا از ارجاع خدمات مناسبه برامثال سرافراز فرمودیم باجتهاددرانجام و اهتمام دراتمام از اقران و اکفا ممتاز و از نیل موهبتی خاص بین العوام والخواص قرین تفاخر و اعزازگشت خلوص ارادتش از خلاص اختیار بمیزان اختبار ضمیر اکسیر نظیر رسید ونقد قابلیتش رایج بازار مکارم بیشمار شهریاری‌گردید ، نخست بخدمات مشکله ممتحن ومهمات معضله را مؤتمن و از آن پس بیگلربیگی اصفهان و برحسب امر قدر نشان نظم مهام آنسامان بدو مرجوع و از سرود شایستگی وجودش نوای هل من یسر اوعسر مسموع افتاد . عظماء و زعماء بلده و بلوك از محاسن سلوك ووکلا و امناء دیوان قدر سمات را ازحسن انجام فرمایشات راضی و ازظهور نیکو خدمتی وکاردانی افزونی مرتبه ومنزلت را متقاضی و پس ازیك چند حکومت دارالمؤمنین کاشان ولواحق ملحق وضمیمه و ازآن پس خدمت نظم مهمات دارالامان قم وتوابع تمیمهٔ آن مناصب عظیمه‌گشت مطایای قدرت‌کاردانیش باحتمال حمول خدمات عظمی درمراحل انجام و اتمام سبك خیز بوده وساغر قبول استعدادش باشتمال شمول دنان مشحونه لبریزی نمود لهذا درمعاملهٔ هذه السنه پارس‌ئیل خیریت

دلیل اورا از رجوع خدمت جلیل استیفای ممالك و التزام دیوان اعلی بضمیمهٔ مناصب قدیمه معزز و قامت قابلیتش را بتشریف این منصب شریف مطرز فرمودیم و السلام ۱ ».

چون صحبت این فرمان بمیان آمد بی مناسبت نیست برای ضبط در تاریخ فرمان دیگری را که مربوط بزمان صدر و راجع بجماعت صباغ دراصفهان موجوداست در این جا نقل کنیم :

درآخر بازار رنگرز های اصفهان نزدیك حمام شاهزاده ها بالای سقاخانه که چندان در مرئی ومنظر نیست وشاید تا کنون کسی بآن چندان توجهی ننموده سنگ مرمری بشکل مربع مستطیل نصب است. روی این سنگ بخط نستعلیق بسیار ممتازفرمان ذیل دائر بمعافیت صنف رنگرز (صباغ) از پارهٔ عوارض دیوانی منقور شده و عین فرمان این است:

« اما بعد چون درعهد دولت معدلت سیرت بندگان قیصر پاسبان، خدیو زمان، فخر پادشاهان جهان، شهنشاه سلیمان شأن ، السلطان بن السلطان بن السلطان بن فتحعلی شاه قاجار خلدالله ملکه همواره حکومت و اختیار دیار اصفهان ومضافات بعهدهٔ عالیجاه رفیع جایگاه عظمت و بسالت دستگاه و دولت خواه خاص با اخلاص دودمان قاجار الحاج محمد حسین خان نظام الدولة السلطانية دام اجلا له العالی مفوض بوده و ازآنجا که نواب معظم الیه را از رهگذر انصاف در حال کسبه و اصناف منظور نظر مرحمت اثر میباشد بدعتی را که بعضی ازاشرار جماعت صباغ و غیره بطور جماعت نساج می خواستند برقرار وآنرا مسمی بمهری نمایند بعداز استحضار نواب صاحب اختیار از حقیقت کار آن جماعت اشرار را احضار و نهایت اذیت و آزار و غدقن تمام درلعنت بود نموده قرار فرمودند که در زمان اختیار و ازمنهٔ بعد احدی متصدی این امر شنیع نگردد و چنانچه مفسدی خواهد که قرار سابق برهم زند و بدعتی تازه ازمهری نماید بلعن ابدی و طعن سرمدی و ازتیره بختانی باشد که بخوك سوار شده و بعزم مقاتله دست خویش را بخون شهداء دشت کربلای معلی رنگین نموده باشند و جماعت صباغ نیز بدین طور قرار نمودند که درممانعت بانی این امر بدعت بایکدیگر موافق باشند و شائبهٔ خلافی بخاطر بگذرانند. اللهم ثبتهم بالقول الثابت وحذرهم عن وسواس الشيطان المارد و وفقهم بتوفيقاته ۱۲۳۲ سوادی که بمهر علماء اسلامیه

۱- گنجینهٔ نشاط ص ۱۲۱-۱۲۳

مزین گردیده درنزد سلسلهٔ عالیجناب مرحمت و غفران پناه ... » (فرمان باینجا خاتمه یافته است .

ازاین قبیل سنگ های نبشته در اصفهان فراوان است و ادارهٔ کل باستان شناسی باید درحفظ و نگاهداری آنها سعی کافی مبذول دارد وگرنه دیر زمانی نمیگذرد که اثری از آنها باقی نمانده بدست دزدان آثار باستان محو و نابود میگردد .

مرحوم صدر تاسال ۱۲۳٤ قمری همان سمت مستوفی‌الممالکی را داشت و چون دراین سال میرزا محمد شفیع صدراعظم فتحعلیشاه در قزوین وفات کرد منصب صدارت عظمی بحاج محمد حسینخان واگذار شد و از همین تاریخ است که بلقب صدر اعظم و یا بطور اختصار (صدر) ملقب گردید و « وزیر اعظم » ماده تاریخ این امر است .

صاحب کتاب روضة الصفای ناصری مینویسد :

« بعد از رحلت وزیر بی نظیر میرزا محمد شفیع مرحوم بصدارت عظمی مخصوص گردیده دربذل و کرم ازحاتم ومعن زایده درگذشت ، در جود و سماحت و برّ و احسان ثانی قاآن بود ، چاکرانش صاحب دولت و ثروت گشتند و هریك بحکومت وخدمتی ممتازآمدند ، در تربیت انام و اطفال و طلاب و تقویت علما و فضلا و سادات و عموم ارباب استحقاق دقیقهٔ ازدقایق بذل و جهد نامرعی نداشتی ، دربدو حال امین‌الدوله پس ازآن نظام الدوله و از آن پس بصدر اعظم ملقب شد و فرزندش بشرف مصاهرت مفاخرت یافت و فی‌الواقع رتق و فتق عراق و فارس و یزد و قم وکاشان خاصهٔ او بود و درتمام ممالك محروسه خاقان مبسوط الید و مختار مطلق گشت . شاهزادگان عظام بی استیذان او درامری دخالت نتوانستندی با وجود این مقام بلند شبها درلباس غیر معروف بگرد محلات گشتی و بعلما و فقرا و ارامل و طلاب مرسومی معین ووظیفه وملبوس مزینه بذل نمودی . درشرم حضوروحفظ‌الغیب کمال مروت و نهایت فتوت داشت و ازبخشش پانصد تومان و یکهزار تومان شرم داشت . کار کرمش بجائی رسید که مردم نادان اورا صاحب اکسیر میشمردند و خود اکسیر او زراعت و فلاحت بود که درآن علم و عمل کمال فطانت و حذاقت تام تمام داشت . صاحب منصبان دربار شاهنشاهی ازاو مستمری داشته‌اند و هنگام سفر و حضر بقدر امکان از نقد و جنس اخذ مینموده اند

ازیکهزار تومان تاده تومان بذل کردی و بمنت نام نبردی.»

درفتنهٔ خراسان که بسال ۱۲۳۲ اتفاق افتاد پس از مراجعت فتحعلیشاه حسینعلی میرزا شجاع السلطنه باخوانین و بزرگان و امرای خراسان که جمعاً یکهزار و پانصد نفر بودند باردوی همایونی پیوستند و میزبانی این عده بعهدهٔ حاج محمد حسینخان صدر محول گردید و بقسمی خوب ازعهدهٔ این مهمانی برآمد که مورد تعجب همه واقع گشت. میگویند دریکی از شب های مهمانی دو نفر ترکمان درچاه فاضل آب مطبخ صدر اصفهانی افتاده و غرق شدند. ۱

مرحوم صدر علاوه برآثار و ابنیهٔ خیری که دردورهٔ حکومت اصفهان وزارت خود باقی گذاشته و ما جداگانه ازآنها گفتگو خواهیم کرد کارهای دیگر و مأموریتهای مهمی نیز انجام داده و ما برای خوف ازاطناب فقط بذکر چند فقره ازآنها میپردازیم. از جمله ازکار های او مأموریتیست که برای بنای قلعهٔ سلیمانیه باوداده شده‌است. قلعهٔ سلیمانیه درحوالی رود کرج درسال ۱۲۲۷ بدستور فتحعلیشاه بنام سلیمان میرزا بنا شده است.

دیگر ازکارهای او میهمانداری ازسفیر انگلستان بنام سر گوراوزلی ۲ است که درسال ۱۲۲۶ ازانگلستان مأمور دربار فتحعلیشاه شده بود.

این سفیر کبیر داستان شگفت انگیزی دارد که بی مناسبت نیست آنرا نقل کنیم. سر گور اوزلی موقعیکه از انگلستان میخواست حرکت کند باتفاق میرزا ابوالحسنخان سفیر ایران درلندن سوار کشتی میشوند، اتفاقاً کشتی این دوسفیر دردریا برائر طوفانی شدید بطرف امریکا میرود و درکنار برزیل متوقف میشود. در آنوقت مملکت برزیل در تصرف پرتغالیها بود و پادشاه پرتغال که از ترس ناپلئون بدانجا فرار کرده بود چون از حال دوسفیر آگاه می شود بآنها احترام فوق‌العاده میگذارد و من جمله روزی برای صید بکنار رودی میروند. درآنجا ماری که سیزده ذرع طول وقریب یکذرع پشت گردن آن عرض داشته صید می کنند. ازنظر غرابت ماررا پوست کنده و پوست آنرا که باندازه پوست گاوی بوده براز کاه می کنند و پادشاه پرتغال آنرا برای فتحعلیشاه بتوسط دوسفیر ارمغان می‌فرستد ۳

۱- جلد سوم منتظم ناصری صفحهٔ ۱۱۹

۲- SIR GORE OUSELEY ۳- منتظم ناصری ج۳ص ۹۸

آثار وابنیهٔ خیری که ازصدراعظم اصفهانی باقی مانده است

اگر ازچند تن ازسلاطین صفویه که عشق مفرطی بساختمان مساجد وکاروانسرا ها داشته اند صرف نظر کنیم شاید کمتر کسی درتاریخ ایران باندازهٔ حاج محمد حسینخان صدر مسجد و مدرسه بنا یا تعمیر نموده باشد. هنوز اسم این مرد خیر خواه روی کاشی‌های خشتی بعضی ازمدارس و مساجد اصفهان بخصوص موجود است و هربیننده بی‌اختیاربرای او طلب مغفرت وآمرزش می‌نماید.

ازجمله ازابنیهٔ باشکوه آن مرحوم سه مدرسه قدیمه است که دراصفهان برای طالبین علوم دینی بنا نموده است. این سه مدرسه یکی دربازار بزرگ ودیگر در محلهٔ پا قلعه وسوم در خیابان خواجو است و هرسه مدرسه نیز تابامروز بنام «مدرسهٔ صدر» معروفند.

۱ — مدرسهٔ صدر بازار بزرگ

این مدرسه‌که یکی از مدارس باشکوه اصفهان است از موقعیکه بنا شده تا کنون همیشه مرکز تدریس علمای بزرگ و دانشمندان عالیمقام بوده است. بنای مدرسه در زمان مرحوم صدر شروع شده ولی مرگ مهلت اتمام آنرا نداده و بر حسب وصیت آن مرحوم بنا بوده است‌که مدرسه بتدریج از محل موقوفات آن تکمیل گردد. متأسفانه از بین رفتن موقوفات زیاد مدرسه و حیف و میل شدن آن بدست اولاد و احفاد آن مرحوم مانع از اتمام مدرسه گشته و حتی ساختمان طبقهٔ دوم نیز معطل مانده است.

این بنا از نظر موقعیکه در روابط بازار بزرگ اصفهان دارد و هم چنین فضای وسیع آن همیشه مورد توجه و از زمان قدیم حجراتش مورد کشمکش طلاب علوم دینی بوده است. نگارنده بخاطر دارد که در زمان شاه سابق هم که مدارس قدیمه توعاً از از رونق افتاده بود این مدرسه بیشتر حجراتش مسکون بوده و باقیماندهٔ طلاب علوم قدیمه در آن مدرسه مجتمع بودند.

تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد، در هر دور زمان مدرسهٔ صدر مرکز تدریس و افادهٔ علمای بزرگ در هر رشته بوده مثلاً در فقه و اصول آخوند ملا محمد حسین

فشارکی و مرحوم سیدابوالقاسم دهکردی و در حکمت و کلام و منطق مرحوم آخوند کاشی و آقاشیخ محمد خراسانی و مرحوم جهانگیر خان و آقا شیخ علی یزدی و غیره ،در این مدرسه تدویس میکردند. در ایام قدیم این شعر وصف حال طلاب این مدرسه بود:

واقعاً مدرسهٔ صدر صفائی دارد بلبلی شیخ علی نام نوائی دارد

منظور از شیخ علی همان شیخ علی یزدیست که در فن تدریس مغنی و شرح لمعه بخصوص تخصص بسزائی داشت.

مدرسهٔ صدر بواسطهٔ درختهای کاج کهن که یا مربوط بقبل از بنای مدرسه و یا لا اقل در حین بنا کاشته شده صفا و طراوت خاصی دارد، سر در مدرسه که در ده پانزده سال قبل کاشی‌کاری شده دارای اشعاریست از شاعری خطیب تخلص که مشعر بر تعمیر مدرسه است. دکانها و مغازه‌های اطراف مدرسه عموماً از موقوفات مدرسه است.

۲ — مدرسهٔ صدر خواجو

این مدرسه در خیابان خواجو یعنی خیابان چهار باغ جدید و منتهی به پل خواجوبرواقع روی زاینده رود بنا شده است. متأسفانه این مدرسه بعکس مدرسهٔ صدر بازار بواسطهٔ دور بودن از مرکز شهر مدت زمانیست خرابی بدان راه یافته و حتی اغلب حجرات آن بصورت مخروبه در آمده است. چند سال پیش از طرف شهرداری مجانین را در آن جای داده بودند ولی فعلاً هیچ نوع استفاده‌ای از آن نمیشود مگر خیرخواهی روزی از آن تعمیری بعمل آورد و مجدداً آنرا بصورت اصلی برگرداند،

۳ — مدرسه و مسجد پای قلعه

پای قلعه یکی از محلات معروف اصفهان و بمناسبت واقع شدن آن درنزدیکی قلعهٔ طبرك معروف بپای قلعه شده است، این مدرسه دارای فضای کوچك و مشتمل بر بر ده حجره و اکنون غیر مسکون است. طرف قبلی آن دارای صفه و محرابیست که قسمت بالای محراب کاشی سبز خشتی دارد وبرروی آن بخط نسخ آیهٔ «انما یعمر مساجدالله» تا «فعسی ان یکونوا من المهتدین» نوشته شده و مورخ است بسال ۱۲۱۷ . دیوارهای مدرسه از کاشیهای خشتی الوان زمان قاجاریه زینت شده است. این مدرسه داری

شبستانیست برای نماز گزاردن و از این جهت این محل معروف بمدرسه و مسجد پای قلعه است.

سر در مدرسه دارای کتیبه ایست روی کاشی خشتی ومتن کتیبه این است:

«لقد بنی هذه العمارة المشتملة علی المسجد الشریفة و المدرسة الرفیعة فی ایام دولة السلطان الاعظم والخاقان الاکرم محیی مراسم الشریعة الغراء مشید قواعد ملة البیضاء مروج ائمه (کاشی افتاده) الخاقان بن الخاقان والسلطان بن السلطان فتحعلی شاه قاجار .... (کاشی ازبین رفته) حاجی محمد حسینخان فی دار السلطنة اصفهان صینت عن طوارق الحدثان فی عام سبع عشر وماتین بعد الف ١٢١٧»

٤ — قلعهٔ نجف اشرف

ازآثار خیریکه مرحوم صدر ازخود بیادگار گذاشته قلعهٔ نجف اشرف است.

این قلعه که بهمت آن مرحوم بنا شده دارای برجهای متعدد است و زواریکه از آن دیدن نموده متفق القول میگویند مرحوم صدر با بنای این قلعه خدمت بزرگی بزوار مشهد حضرت امیر نموده است. صاحب کتاب فوائد البهائیه (صفحه ٢٦) دربارهٔ این قلعه مینویسد: «ارباب بصیرت و التفات دانند که در چنین وقت اقدام باتمام چنین بنائی آنگاه درملك دور وخارج چه قدر ها مصارف ومخارج میخواهد.» آقا محمد شاعر اصفهانی متخلص بطلعت این رباعی را درتاریخ اتمام آن بنا گفته است:

این قلعه که حکمش ازسما تاسمك است — بر گرد نجف که سجده گاه ملك است
چون گشت تمام گفت طلعت تاریخ: — «یك برج زقلعهٔ نجف نه فلك است»

٥ — دیوانخانهٔ صدر

درمجاور دار الحکومهٔ فعلی اصفهان درمشرق چهل ستون معروف عمارتی معروف بعمارت صدری بوده که فعلاً بعضی ازاطاقهای آن ضمیمهٔ محل استانداری فعلی است و درهایش بطرف چهل ستون بازمی‌شود. عمارت صدر تازمان ظل السلطان حاکم اصفهان دایر و معمور بوده و درزمان حکومت این شاهزاده آنرا هم مانند بسیاری ازابنیهٔ تاریخی

اصفهان خراب کرده اند ، بگمان نگارنده اطاقهائیکه اکنون استاندار اصفهان در آنها می نشیند ازبقایای عمارت صدری است.

صاحب کتاب مآثر سلطانیه در حوادث سال ۱۲۱۵ راجع ببنای این عمارت می نویسد :

« وهم درآنسال حاجی محمد حسین خان حاکم اصفهان را حکم رفت که درفضای مابین عمارت چهل ستون و بهشت آیین که ازابنیهٔ سلاطین صفوی است خرّم سرائی بآیین بهشت صورت اتمام دهد . او نیز بامتثال امر قدر مثال بنایان بینا و نقاشان هنرنما و نجاران نوح حرفت فراهم آورده عمارتی محتوی برایاوین نو آیین و قصور بیقصور و نارنجستان و حیاض دلجوی مینا و خلوت سرا وگرمابه بانجام رسید »،

ظاهراً عکسیکه دراین مقاله ازمرحوم صدر بنظرخوانندگان میرسد ازروی نقاشی های همین عمارت صدری برداشته شده است .

۶ — مدرسهٔ ملا عبدالله و مسجد جامع

دراوّل بازار بزرگ اصفهان مدرسه‌ایست ازبناهای شاه عباس کبیر که چون بنام ملاعبدالله ششتری بنا شده بهمان نام باقیمانده است . این مدرسه در اصفهان معروف و مشهور است و فعلا جمعی از طالبین علوم قدیمه در آن مسکن دارند . کاشی سر در مدرسه بعهد مرحوم صدر بنام فتحعلیشاه مورخ بسال ۱۲۱۸ نوشته شده و معلوم میدارد صدر ازاین مدرسه تعمیر مفصلی نموده است .

۷ — چهار باغ خواجو یاچهار باغ نو

کسانیکه باصفهان رفته باشند میدانندکه درطرف مشرق اصفهان بموازات چهار باغ معروف که شاه عباس کبیر ایجاد نموده چهار باغیست معروف بچهار باغ خواجو یاچهارباغ نو این چهارباغ که بامختصر اعو جاجی بپل خواجو منتهی می‌شود ازبناهای مرحوم صدر است که بتقلید چهارباغ قدیم چهار باغ نورا احداث کرده. سابقاً یعنی قبل ازفتحعلی شاه راه باریکی بوده که ازمحلهٔ حسن‌آباد بپل خواجو وصل میشده ، وقتی مرحوم صدر خانه های خود را درخواجو بنا کرد بفکر افتاد راه باریك را وسیع

نموده بصورت چهارباغ فعلی درآورد. اتفاقاً اسباب و وسائل بنائی برای صدر فراهم بود و برائر خرابی های افاغنه و نادر قسمت مهمی ازبناهای دولتی که بین دوچهار باغ بود بصورت مخروبه درآمده بود صدر ازآجر و سنگهای ابنیهٔ دولتی دربنای چهارباغ ومدرسهٔ صدر که ازروی تقلید مدرسهٔ سلطانی چهار باغ احداث نمود کاملاً استفاده کرده است. حکایتی درافواه راجع به پیش‌آمدی که برای صدر شده و ضمناً شدت علاقهٔ ویرا بآبادانی میرساند معروف است که بی‌مناسبت نیست آنرا اینجا نقل کنیم:

«میگویند روزی مرحوم صدر روی سکوی مدرسهٔ چهار باغ نشسته بود والاغهائی که مصالح ازخرابه‌ها می‌بردند دیدن‌می کرد. یکی از الاغدارها دست روی گلوله گچی گذاشته بود که درضمن خرابه ها پیدا کرده بودند وقتی مقابل صدر میرسد برای ادای تعظیم دست را ازروی گلوله برمیدارد، گلولهٔ گچی درمقابل صدر بزمین می افتد و میشکند، ناگهان ازمیان گلوله مقداری طلا و جواهرات مختلف بیرون میریزد که فوراً صدرآنهارا تصاحب میکند ومعلوم‌میشود درفتنهٔ‌افغان‌یکی‌ازمتعینین‌اصفهان برای‌نگاهداری طلا وجواهرات خود آنها را برای‌روز مبادا درمیان گلوله پنهان کرده بوده است.

نزدیك همین خیابان خواجو درمجاور دروازهٔ حسن آباد چهار سوقیست دارای گنبدی عظیم وبدیوارهای‌درونی این چهارسوق‌تصاویر ونقاشیهای رنگیست که خیلی دیدنی وقابل توجه است منتهی بتدریج رنگ وروغن تصاویر از بین رفته و درشرف زوال ولی درعین حال دیدنی وقابل توجه است. این نقاشیها و تصاویر که فی‌المثل نظیر نقاشیها و تصاویرعمارت‌چهل ستون میباشد مربوط‌بزمان‌صدراست‌شایدخود چهارسوق‌هم از بناهای صدر باشد ولی‌قدر مسلم‌آن تصاویر بدستورصدر کشیده شده من‌جمله ازاین تصاویرصورت فتحعلی شاه‌است که برتخت نشسته وعدهٔ زیادی ازشاهزادگان قاجاریه درمقابل اوآماده بخدمت ایستاده‌اند. خیلی‌مایل بودم عکسی ازنقاشیهای‌این‌چهارسوق برای خوانندگان محترم مجلهٔ یادگار تهیه وتقدیم دارم ولی فعلاً وسایل تهیهٔ آن فراهم نیست امیداست بعد تهیه وجداگانه تقدیم گردد.

این بود قسمتی ازبناها وآثاریکه ازمرحوم صدر باقیمانده است. علاوه براینها یك قسمت مهم از املاك بلوك جرقویه نزدیك اصفهان و جاهای دیگررا مرحوم صدر

برای مصارف خیریه و بریّه وقف کرده ولی متأسفانه بیشتر آنها براثر اختلافات ورّاث آن مرحوم ازصورت وقفی خارج شده و بتملك اشخاص درآمده است.

مرحوم صدر مردی کریم و از اسخیای زمان خود بشمار میرفته؛ بگفتهٔ مورخین آن عصر در بذل و کرم ازحاتم و معن زائده درگذشته، در جود وسماحت و برّ و احسان قا آن بوده، چاکرانش صاحب دولت وثروت گشته لیکن با وجود عایدات بسیار همیشه دخلش بخرجش کفایت نمینموده، گویند هنگامی که فتحعلی شاه باصفهان آمد صدر از بسیاری مواهب وعطایاو خلاع که داده بود چندان لباس ورخت درخانه‌اش نماند که خود یك جبهٔ ترمه برای حضور شاه بپوشد شبانه خیاطی را خواستند وشال ترمهٔ را ساده دوختند تا باجبه بمحضر شاه رود. ۱

راجع بسخاوت وگشاده دستی مرحوم صدر حکایات بسیار نقل نموده اند من جمله اینکه شاعری بنام عبدالرزاق متخلص بگوهر از مردم کرمان در خدمت ظهیرالدوله ابراهیم خان بسرمیبرده است، وقتی ناتفاق ظهیر الدوله بطهران در محضر صدور وارد میشود واین رباعی را درمدح او میگوید:

ای آنکه بعقل وهوش ودانش فردی   در دایرهٔ وجود مرد مردی
گویند نظامی ۲ و دهی امر نظام   گرامر مرا نظام دادی مردی (کذا)

مرحوم صدر پس ازشنیدن رباعی چهارصد تومان وجه نقدوتمام مایحتاج شاعر را ازمسکن وما کل ومشرب باو انعام میدهد ۳.

وفات صدر

مرحوم صدر پس از ۲۹ سال حکومت و صدارت و مستوفی گری درماه صفر سال ۱۲۳۹ قمری هجری درسلطنت فتحعلی شاه در دارالسلطنهٔ طهران مریض شد و همانجا وفات نمود.

پس از وفاتش برحسب وصیت آن مرحوم جنازه‌اش را با اعزاز وا کرام تمام بقم نقل

۱- تاریخ اول بنای اصفهان صفحه ۱۳۰
۲- لقب حاج محمد حسینخان صدر ابتدا نظام‌الدوله بوده است
۳- فوايد البهائيه بنقل از ماثر باقریه صفحه ۳۲

نمودند و پس از طواف در روضهٔ مطهرهٔ حضرت معصومه برتخت روانی گذاشته بهمراهی چندین مرد سیاه پوش و قاریان قرآن بنجف اشرف حمل کردند و درآنجا نزدیك دروازهٔ نجف دفن نمودند و تا چندی طلاب وفقرا را شبهای جمعه از اوقاف آن مرحوم اطعام مینمودند. قبرش الآن معروف ومشهور وزیارتگاه زائرین است.

شعرا پس از مرگش قصایدی شیوا بعربی و فارسی سرودند من جمله شاعری عرب قصیده‌ای در مرثیهٔ آن مرحوم گفته که ماده تاریخش این است:

«الصدر فی الجنات حلّ مکرماً» ونیز میرزا سعید فدائی اردستانی اصفهانی قصیده‌ای بفارسی درمرثیهٔ آن جناب گفته که یك شعرش این است:

برفراز تربتش مانند طفلی بی پدر
دست میساید تمنا اشك میبارد امید[1]

از مرحوم صدر هشت فرزند پسر باقی ماند که ارشد ایشان مرحوم عبدالله خان امین الدوله است که مدتی حکومت اصفهان و دوبار نیز صدارت فتحعلی شاه را داشته دیگرمرحوم عبدالحسین خان که در حکمت طبیعی وخط شکسته و تعلیق سرآمد اقران خود بوده، فرزند سوم آنمرحوم محمد ابراهیم خان ناظرالدوله که داماد فتحعلی شاه بوده است وی مردی کریم و ادیب و خوش خلق و در عصر خود مورد اعزاز و اکرام مردم بوده است، دیگر حیدر علیخان است که در زمان خود مردی منزوی و گوشه نشین بوده است. از احفاد و نواده های مرحوم صدر جمع زیادی در اصفهان و تبریز وطهران و نجف زندگی میکنند که شرح و احوال ایشان ازموضوع مقاله ما خارج است.

* * *

برای تکمیل مقالهٔ فاضلانهٔ آقای صدر هاشمی لازم دانستیم دوفقره اطلاع ذیل را نیز برآن بیفزائیم:

محمد حسنخان اعتمادالسلطنه در کتاب خواب نامه یاخلسهٔ خود احوال مرحوم صدر را از زبان خود او چنین نقل میکند[2]:

«حاجی محمد حسینخان گفت من علاف زاده بودم و دراول کار خود نیز همین،

---

۱ - فواید البهائیة صفحات ۲۰ و ۳۰

۲ - این کتاب در سال جاری در مشهد بطبع رسیده ولی چون بسیار مغلوط چاپ شده ما این شرح را ازنسخهٔ خطی خود نقل کرده‌ایم.

کار مینمودم اولیای من بمن خط و سوادی نیاموختند و چراغ معرفتی درپیش پای من نیفروختند لیکن هوش ذاتی وذکای فطری مرا در کسب وکار وکلیهٔ امور زراعت وفلاحت صاحب بصیرت و مهارت نمود و در معاملات با قاطبهٔ مردم بخت و سعادتم راستی و درستی فرمود طالعم مدد کرده بوسیلتی معروف درگاه آقا محمد شاه و فتحعلیشاه شدم و با آنکه عامی و بیسواد بودم توجّه و لطف شهریاری مرا بصدارت رسانید چون از بی خط و ربطی در آن مقام منیع که من یافتم خجالت و خفت داشتم اوّل کار من تربیت فرزندانم بود همه را بادیبان کامل و آموزگاران عاقل دادم و در تعمیم هریك از اولاد و نبایر سر موئی فرو گذاری نکردم اگرچه بالمآل فضل و کمال برای آنها وزر و وبال شد چه مسردم این سر زمین دانا پسند نیستند و ضمیر روشن دارائی داند که این تیره روزان کیستند وطالب چیستند اما من تکلیف خود را ادادا نمودم و راهی که رهروان را پیمودنی هست پیمودم، از این مهم گذشته ملك و مال وافری از ممرّ حلال نه از راه تطاول و روش جهال تحصیل کردم و هرچه دارائی من بیشتر شد بیشتر بمردم خوراندم و نهال مروّت و مردمی افزون تر نشاندم داد دهش دادم و پا بر بیخ حلق بخل و امساك نهادم چون در باب احسان و رعایت بندگان خدا جدّی موفور داشتم سعیم درپیشگاه محسن حقیقی مشکور شد برکت در مالم پدیدار آمد از بذل بسیار کم نگردیده زیادتی می‌یافت و بوریا بافم بجای حصیر حریر می‌بافت، طریقتم خدا پرستی و خدمت شاه بود و طبیعتم از این شریعت تخلف نمی نمود، از آنچه امروز پلتیك میگویند خبری نداشتم و پا در آن‌کار نمیگذاشتم عمده بآباد کردن املاك و اراضی و تخم کاری و زمین داری میپرداختم و هرطبقه را از علما تا عمال دیوان بانفاق و انعام و تبجیل و اکرام مینواختم فقرا و غربای بلدان بل کافهٔ درماندگان بوجود من مستظهر بودند و آنچه از من طلب می نمودند بی منّ و اذی بایشان میرسید دهنده زحمت نمیداد و گیرنده منت نمی کشید ..»

فقرهٔ دوم شرحی است که سرجان ملکم در کتاب مقالات خود در باب این مرد نوشته و ما نوشتهٔ اورا در این خصوص عیناً ترجمه و نقل میکنیم ۱:

---

۱ – Sketches ot Persia P. 238

«در این سفر دوم (سال ۱۲۳۷) چنین اطلاع یافتم که مشاغل حاجی ابراهیم پس ازمرگ او نصیب چند تن از وزراشده . رفیق قدیم من حاجی محمد حسینخان که درسفر اول سمت بیگلربیگی اصفهان را داشت بما محبت بسیار کرده بود در این تاریخ لقب امین الدوله یافته و مستوفی الممالك شده بود . حاجی محمد حسینخان نسبی عالی نداشت بلکه فرزند یکی از دکانداران اصفهانی بود . مردم ایران که از نقل امور عجیبه لذت میبرند دارائی اورا اغراق آمیز میگویند و مدعیند که اصل این ثروت که مایهٔ آبروی او پیش شاه است و حاجی محمد حسینخان باب طمع اورا با تقدیم پیشکشهای گران قیمت سد میکند از ذخایر سلطنتی زندیه است که آنها را جعفرخان زند در حین فرار از اصفهان در سال ۱۱۹۹ از دست داد و مفقود الأثر شد و جعفر خان در آن سال بقدری پریشان احوال بود که نه تنها هستی خود را بجای گذاشت بلکه تاج و علائم پادشاهی را نیز همراه نتوانست برد و بغارت مردم رفت .

این حکایت ممکنست اصلی داشته باشد لیکن از آنچه من خود دیدم و تحقیق کردم مسلم شد که بیشتر دارائی این وزیر پرهیزکار از منابع حلال یعنی کسب وحسن ادارهٔ امور شخصی عاید اوشده است وبهترین شاهد این مدعی آنکه هرولایتی که تحت حکومت او قرار یافته رو بترقی و آبادی گذاشته است و اصفهان درایام حکومت او دوبرابر بیش از پیش دارای جمعیت شده و کارخانجات ابریشم و قلابدوزی آن درظرف آن بیست سال چهار مقابل بیشتر گردیده است .

حاجی محمد حسینخان بسیار ساده و بی تکلف زندگانی میکند و هیچوقت ادعا نداشته و ندارد که در تکلم تصنع کند یا بعبارت پردازیهائی که معمول بیشتر ایرانیان است دست بزند، معاشرت او چندان لطفی ندارد وچنین مینماید که پیوسته در کسب و کار غرقه است . یکی از دوستان من میگفت که روزی با او غذا میخوردم دیدم مرد بی بضاعتی یك جفت کفش سرپائی برای فروش پیش او آورد . حاجی محمد حسین خان اورا پیش خود نشاند وگفت بنشین و غذای خود را بخور ، بعد درباب قیمت کفش با هم صحبت میکنیم . »

(یادگار)

اشعار خوب



در وصف بهـــار

صحن چمن که خرّم و زیبا شود همی

چون درج درّ و رزمهٔ دیبا شود همی

زیباتر است عشرت و خرّمتر است عیش

تا باغ و سبزه خرّم و زیبا شود همی

باغ از در تنعم و نزهت شود همی

راغ از در نشاط و تماشا شود همی

برنا و پیر قصد گل و مل همی کنند .

زین دهر پیر گشته که برنا شود همی

از بهر زنده کردن گلنار و نو بهار

باد صبا دعای مسیحا شود همی

هر کهربا که باد خزانی بباغ داد

از کهربا زمرّد و مینا شود همی

نرگس نشان تاج سکندر همی دهد

تا بوستان چو مسند دارا شود همی

دل یوسف است و گل چو زلیخا جوان شده
یوسف اسیر عشق زلیخا شود همی
رعنا بود هر آنکه دل عاشقان بـرَد
گل دل ز ما ببرد که رعنا شود همی
تا شد شکفته همچو ثرّیا سر سمن
بوی خوش از ثری بثرّیا شود همی
زلف بنفشه گرچه دوتا شد چو پشت من
اورا دلم یگانه و یکتا شود همی
راز دلم ز سبزه بصحرا بر اوفتد
از دلبری که سبزه و صحرا شود همی
طرف چمن طرائف باغ بهشت یافت
تا گل بحسن صورت حورا شود همی
باغی که زاغ ناخوش از او آشیانه ساخت
مأوای عندلیب خوش آوا شود همی
ابر از هوا چو دیدهٔ وامق شد از سرشك
تا لاله همچو عارض عذرا شود همی
دارد فروغ شعلهٔ آتش میان دود
برق از میان ابر که پیدا شود همی ...
این عالم کهن شده هر سال در بهار
از بهر نزهت تو مطرّا شود همی

تا تو نشاط باده کنی در هوای خوش
صافی هوا ز باده مصفا شود همی

تا بر جمال لاله بساغر خوری شراب
لاله بشکل ساغر صهبا شود همی

امروز کن طرب که مهیاست عیش و عمر
باده ز جام عمر مهیا شود همی

فردای نا رسیده چو امروز عمر تست
بس عمر ها که در سر فردا شود همی

(ادیب صابر)

* * *

بنوش باده که فصل بهار می آید
نوید خرّمی از روز گار می آید

ز ابر قطرهٔ آب حیات می بارد
ز باد نفحهٔ مشك تتار می آید

برای رونق بزم معاشران لاله
گرفته جام می خوشگوار می آید

میان باغ بصد لب شکوفه میخندد
که سبزه میدمد و گل ببار می آید

دماغ شیفتگان را بجوش می آرد
خروش مرغ که از مرغزار می آید

هزار پیرهن از شوق میکند پاره
بگوش غنچه چو بانگ هزار می آید
بهر کجا که رود مرده زنده گرداند
نسیم کز طرف جویبار می آید
کنون چو غنچه و گل هر کجا که زنده دلیست
بزیر سایهٔ بید و چنار می آید
کنار آب و کنار بتان غنیمت دان
کنونکه موسم بوس و کنار می آید
غلام دولت آنم که مست سوی چمن
گرفته دست بتی چون نگار می آید

(عبید زاکانی)

بیاد دو مرد بزرگ

ادیب پیشاوری

(۱۲۶۰ — ۱۳٤۹ قمری)

و

کمال‌الملک غفاری

(۱۲٦٤ — ۱۳۵۹ قمری)

مرحوم سید احمد رضوی ادیب پیشاوری شاعر و ادیب جلیل‌القدر و مرحوم میرزامحمد خان غفاری کمال‌الملک کاشانی نقاش هنرمند دوتن از بزرگانی هستند که اکنون هر دو از میان ما رخت بربسته و رخ در نقاب خاك پوشیده‌اند لیکن از هردو آثاری جاوید باقیست که نام نیك و استادی‌وهنرمندی ایشان را در این دنیا مخلد کرده وتا پرستش زیبائی و هنردوستی در عالم باقی بماند اهل ذوق از آنها لذت خواهند برد و بر روان آن دو مرد بزرگ که منشأ این آثار بوده اند درود خواهند فرستاد .

ازاین گذشته ازمعاصرین ما کسانیکه ازنزدیك این دو مرد بزرگوار را دیده اند یك دنیا خاطره از بلندی فکر و عزت نفس و مناعت طبع و وطن‌پرستی از ایشان بخاطر دارند و نگارنده که قسمت اخیر عمر این دو مرد سالخورد محترم را درك کرده و در پاره ای از مجالس علم و ادبی که در خدمت ایشان تشکیل می‌یافت خوشه چین بودم بعضی از این خاطره‌های دلنشین را بیاد دارم و امروزکه از فوت مرحوم ادیب شانزده و از مرگ مرحوم کمال‌الملك شش سال میگذرد پیوسته جهات شباهتی که بین آن دو مشهود بود از پیش خاطر میگذرانم .



عکس مجسمهٔ مرحوم ادیب پیشاوری کار آقای حسنعلی وزیری

آری مرحوم ادیب و مرحوم کمال که از افتخارات بزرگ قرن اخیر ایرانند در عین آنکه بظاهر در یك خط سیر نمیکردند و هنر واحد نمی‌ورزیدند از آنجا که هر دو هنرمند و هر دو تا آنجا که بشر را میسر است مظهر انسان کامل محسوب میشدند در جهات شباهت بسیار داشتند از آنجمله هر دو در نهایت درجه با ذوق و دانش دوست و



آخرین عکس مرحوم ادیب در اواخر عمر

حکمت شعار بودند در مقابل هر مظهری از مظاهر جمال و کمال از خود بیخود میشدند هر دو شعر بسیار دوست میداشتند و اشعار بسیار در حفظ ایشان بود. در بی اعتنائی بدنیا و بی توجهی بمال و منال و عزت نفس و مناعت طبع و بی پروائی در بیان حقیقت وصراحت ضمیر هیچیك از دیگری پائی کم نداشت، نسبت باصحاب جاه و مال اگر از

حدّ ادب و تواضع خارج میشدند بسیار بتندی و خشونت رفتار میکردند و در این راه از همه چیز میگذشتند و از هیچ چیز و هیچ کس پروا نداشتند، با مردم بسیار کم محشور بودند و جز با یك عدهٔ معدود دوست دمساز با صفا از معاشرت با دیگران فراری بودند بهمین جهت هم پیش بعضی گرانجانان بتند خوئی و کم حوصلگی شهرت داشتند اما بهر حال هر دو بسیار عصبانی بودند و اگر در خشم می افتادند از اظهار هر نوع غضب خودداری نمیکردند، عفت نفس هردو نیز بغایت بود و در جود و بخشش و دستگیری از مستمندان سر از پا نمیشناختند.

غرض ما در اینجا بیان شرح حال این دو مرد بزرگوار نیست بلکه خواستیم بتقریبی از آن دو فقید در اینجا ذکری رفته باشد و این ذکر بمناسبت تصاویری است که از آن دو هنرور در مجله چاپ میکنیم.

این آثار هنری کار دست سحرآمیز آقای حسنعلی وزیری است که خود ازدست پروردگان مرحوم کمال‌الملك و از بهترین شاگردان آن استاد امجد هستند و برای آنکه یاد ما از آن دو بزرگوار کاملتر شده باشد ضمناً بعضی از اشعار آبدار مرحوم ادیب را با شرحی که آقای وزیری درطیّ خاطراتی که از محضر مرحوم کمال‌الملك جمع آورده و بقلم خود ایشان است در اینجا نقل میکنیم.

از اشعار مرحوم ادیب در بیان احساسات وطنی:

بر آن بوم و کشور بباید گریست	که بر کام بد خواه بایست زیست
همین خاك کت ناف اینجا زدند	تن و جانت را توشه اینجا چدند
تو را مهر وی بهرهٔ دین بود	پیمبر چنین گفت و چونین بود
سزد چون تو این بهره کم داریا	که خود را مسلمان نپندار یا

ایضاً از زبان ایران خطاب بایرانی:

تو ای پروریده بخون دلم	چگونه زمهر تو دل بگسلم
در آغوش نازت بپرورده‌ام	چوشمع طرازت برآورده‌ام
نداری ز بن هیچ پاس مرا	فراموش کردی سپاس مرا

بهنگام پوزش بگاه سجود پیمبر مرا قبلهٔ تو نمود
که چون پیش یزدان نیایش کنی سوی من بباید گرایش کنی
روانرا بدوزخ از آن سوختی که این رمزها را نیاموختی
سخن بشنو و برمیاور غریو که نبود گنهکارتر از تو دیو
کجا دیو آن مام کش پرورید زپستان او شهد شیرین مکید
چو یکمرد بیگانه یازید دست بر آن پیر سر مام بنشسته پست
کجا دیو این زشت کاری کند که بر مرد بیگانه یاری کند
منم پور ایران و بر مام خویش مرا غیرت آید زاندازه بیش

ایضاً درستایش سخن و سخنور گوید:

بگوینده گیتی برازنده است که گیتی بگویندگان زنده است
سخن چشم و گوینده چشم آفرین سراپای گیتی بدین چشم بین
ز آغاز گیهان و انجام وی سخن گوی بنمایدت راه و پی
جهانرا سخن زیب و آرایش است ز دانندهٔ زنگ بی دانش است
سخن از سخن گوی دانا به است سخنهای نادان ستوهی ده است
ز گفتار دانا سخنها بچین که رویند بهشتیت در آستین
ببینی بدل در جهانی دگر ببالد ز جان تو جانی دگر
کسی کو ز دانش برد توشه ای جهانیست بنشسته در گوشه ای
مبر ظن که نادان بجمع اندراست که پیوسته نادان بوحشت دراست
نکوکار اندر جهان مقبل است که بدکار پیوسته لرزان دل است
بوحشت گذارد همه روزگار برد نام زشتی چو برگشت کار
یکی دفتراست این جهان ای پسر نبشته در او نام ها سر بسر
بنیکی نویس اندر آن نام خویش که تا بهره یابی ز ایام خویش
ندادت خدا طبع دوشیزه زای مجنبان بهر سفته گوهر درای
چو آبستنی نیست با دختران ضمیرت مبر بار رنج گران

چو نا سفته گوهر نیاری بدست
زسفتهٔ کسان بایدت دست‌بست

ترا گرچه در مال افزایش است
باندازهٔ دانشت ارزش است

ازشاه شعرهای مرحوم ادیب این سه بیت است که گوید :

زمانه چونکه بنیکی نگشت با من دوست
بدشمنیم بکاوید و در بدی بچخید

وجود من که دراین باغ حکم خاری داشت
هزار شکر که این خار پای کس نخلید

چوگل شگفته از آنم در این چمن که دلم
چوغنچه‌خون‌جگر خورد وپیرهن‌ندرید

اما راجع بمرحوم کمال‌الملك اینست یکی از یادداشتهائی که‌آقای حسنعلی وزیری در باب استاد عزیزخود نوشته‌اند :

«کمال‌الملك بیرون ازحساب پراحساسات بود وبقدری نسبت بمادرخود مؤدب وفروتن بود که توجه هر بیننده وشنونده رًا جلب میکرد ، منظرهٔ ملاقاتشان تماشائی و حیرت فزا و پر پند بود . بعکس فرزند مادر کوچك فوق‌العاده پیر و ناتوان بود بهمین جهت کمال گاهی اورا « یك ریزگگ » میگفت .

هروقت میدیدم که این مرد قوی وبلند قامت باموهای سفید درمقابل‌این وجود ناتوان کوچك ادب گرفته دست بسینه باشرم صحبت میدارد لذت میبردم .

مادر مجبور بود سر را بآسمان بلند کند تا با طفل خود صحبت دارد و پسر رشیدش همیشه سر را خم میکرد تا بتواند ببار آورندهٔ خودرا مخاطب ساخته صحبت کند ، هنگام جدا شدن مخارج زندگانیشانرا باشرم تقدیم نموده دستی بادب بدامان مادرکشیده نوازشش کرده اجازهٔ رفتن حاصل میکرد . این منظره همیشه درخاطرهٔ من جلوه‌گر بود .

روزی در اطاقش رفقای صمیمی و پر حرارتی جنجالی کرده بودند ، پیش آمد مهمی درملك رخ داده بود ، همه صحبت ازسیاست ووطن رانده عقایدی میگفتند .

یکی میگفت مقصود آبادی ملك است بهروسیله میخواهد باشد ، دیگری مخالف و معتقد بود نتیجهٔ خوب ندارد ، جمعی شکوه و شکایت ازخود داشتند و تمام خرابیها را بگردن ایرانی انداخته و مسببش را جز او نمیدانستند ، مردی میگفت اثر می ماند



اصل این پرده که کار خود مرحوم کمال‌الملك و در تصرف آقای دکتر قاسم غنی بوده در حریق منزل دکتر ازمیان رفته . این عکس از روی‌سوادی‌که آقای وزیری از آن برداشته اندگرفته شده

مؤثر میرود ، ما با اثر کارداریم نتیجه برای ما می‌ماند . دیگری میگفت اثر نتیجهٔ مؤثر است و شباهت باو دارد اگر نیت مؤثر خوب باشد اثر نتیجهٔ خوب میدهد و گرنه بهتر آنست که این اثر نباشد.

کمال میزبان بود و صاحب مرکز نمیخواست در اطاقش کسی از او رنجیده باشد درالتهاب وسرخ روئی مطالب را تحمل کرده سکوت داشت ولی چهره‌اش میگفت که‌ازپارهٔ احساسات چگونه برآشفته است .

جنجال طولانی و پیچیده تر میشد . همیشه مسائلی که بین جمعیت حل میشود همینطور است ، تشتت آراء و اغراض گوناگون و نظریات ناموافق نتیجهٔ خوب نمیدهد بهمین دلیل است که بیشتر بزرگان برآن شده‌اند که فرد کامل و سلطان عادل یا پیشوای عاقل بهتر کار می‌برّد . حوصلهٔ کمال لبریز شد و برای آنکه جنجال بمناقشات نکشد سر را بلند کرده گفت :

من مادر پیری دارم که آنرا فراوان دوست میدارم و احترام و نگاهبانیش را وظیفهٔ خود میدانم ، این دوستی فراوان و وظیفهٔ نگاهبانی طبیعی است وبمرور در من تولید شده با شیردرون من‌آمده و باجان من بدرمیرود هیچ چیزی جایش را نمیگیرد . یك عمرانس هزاران نمونهٔ عشق و محبت شب و روز ، دیدار و علاقهٔ پی در پی با ودیعهٔ اولی که ازاو دارم رمزی دردل من تولید کرده که با هیچ زیبائی و تجمل و هزاران رجحان دیگر قابل معاوضه و معامله پذیر نیست . آیا میشود یك دختر زیبای آراسته و سرا پا کامل اروپائیرا عوض مادر پذیرفته آن احساسات تشنهٔ نامرئی درونی را که از مادر داریم از او سیراب کنیم .

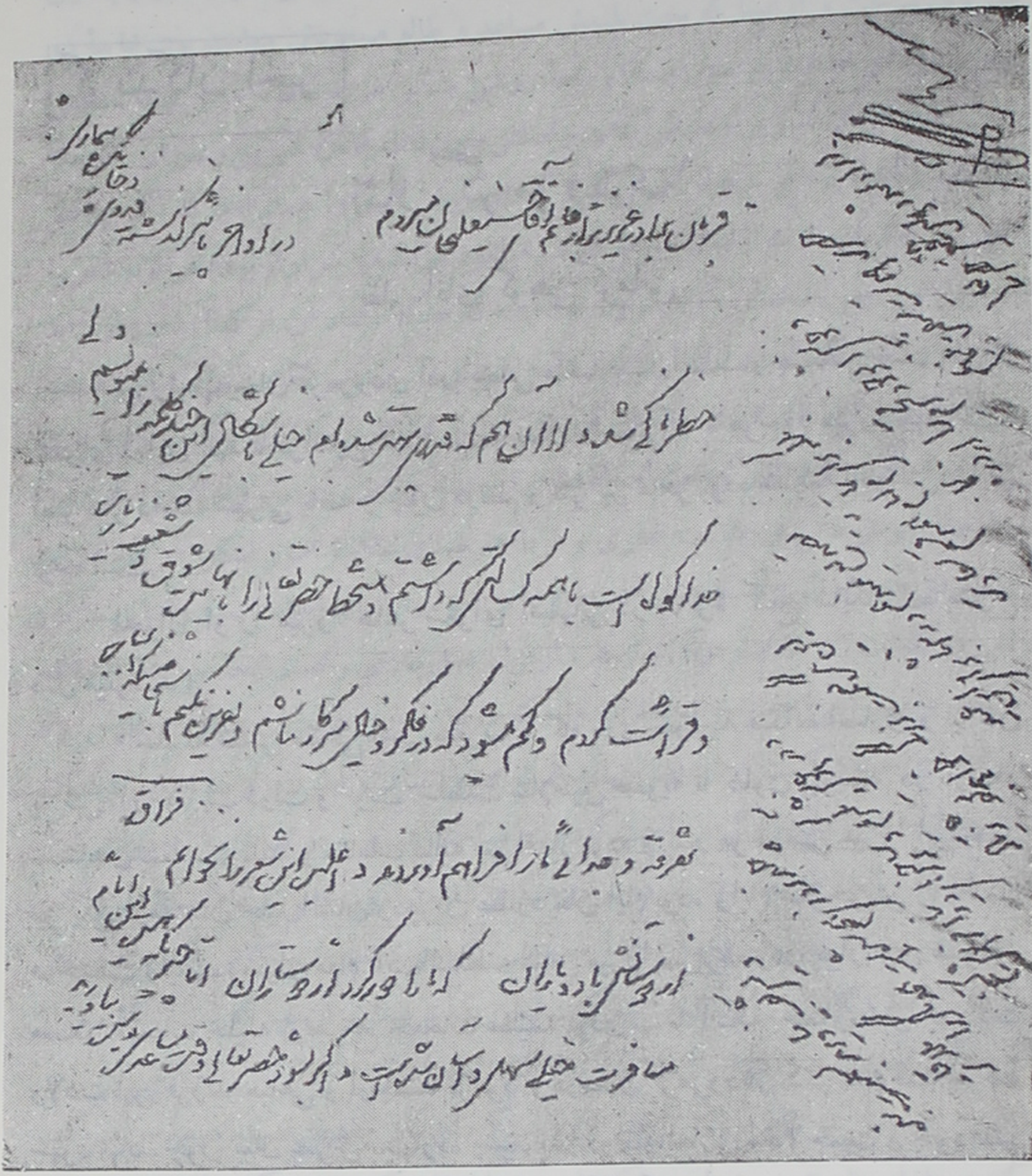
تمام ایرادات و نواقصی را که شما در این یك ساعت بوطن من نسبت دادید همه را مادر من داراست ، پیرو ناتوان وبی‌قدرت و چیزهای دیگر ، باهمهٔ اینها مادرم را دوست دارم واورا باآن دختر زیبای اروپائی عوض نمیکنم

سکوت مجلس را گرفت چند نفر سیگار را درآوردند ، یکی بیخود روی صندلی

تکان میخورد دیگری سرش را بحال اغماء تکان میداد و از همه نالهٔ درون بیرون بود.
دست کمال که بی‌اراده ببالا رفته بود و نقطهٔ ختمی برای فرانرش معین میکرد آهسته پائین آمد عینکش را برداشته دردست گرفت وبا دو انگشت چشمان خود را پاك کرد، قبول جمعیت و توافق راضی وناراضی را بتسلیم واداشت.

اندیشه میکردم که این گفتگوی وطن و سرحد و این مادر ساختگی بشریت آیا طبیعی است یامصلحتی، اگر طبیعی است چرا بزرگان عالم نمی شناسند، یکی میگوید وطن آنجاست کازاری نباشد، دیگری میگوید این وطن مصر و عراق و شام نیست فلاسفه و حکما وعرفای مشرق زمین همگی آنرا رد کرده‌اند و بشکلی بی‌توجه بموضوع هستند که اصلاً صحبت از آن نیست، مادرساختگی است که احساسات مغرب زمین مصلحةً جلوه گر ساخته و یکی ازبزرگانشان که ژان ژاك روسو است پاره کردن دامان عفت این مادر را فریاد میزند وچه بسیار ازنویسندگان دیگر بدبختی بنی آدم را زیر دامان این مادر میدانند و میگویندکه تمام دردها ازپستان این مادر چشیده میشود و معتقدند که اگر روزی این مادر ازبین برود رشد کودك مسلم میشود و دردامان طبیعت آسوده تر زندگانی کرده ملیونها قوه و سرمایه وقربانیهای بیهوده که میدهد در راه آبادی وآسایش خود بکار خواهد برد اگرهم مصلحت است برچه احتیاجی این مصلحت قرار دارد. مطلب باین مهمی را که استاد من درمیانهٔ این جمع برگزیدهٔ متفکر مملکت بایك مثل ساده بکرسی قبول نشاند مرا بفکر فرو برد، گفتم باید طبیعی باشد که چنین اثر کرد وگرنه جادوی بیان کاهلی کرده است.

درخلوت اندیشه های خود را باستاد گفتم تبسمی کرده گفت تمام حقیقت است ومن از ته دل میپذیرم ولی هنگامی که دسته های بشر برای خود سرحد و وطن فرض میکنند ماهم باید دارای وطن باشیم وباشدیدترین احساسات نگاهش داریم، حکمت این مصلحت مزاحم را خواستم گفت همین راه سعادت و یگانگی است، بحرانی است که مریض را بسلامت میکشد.



عکس نامه‌ایست که مرحوم کمال‌الملك از حسین‌آباد نیشابور در اواخر عمر بخط خود با آقای وزیری نوشته‌اند

گویندگان اخیر

نثار گرمرودی[1]

بقلم آقای کوهی کرمانی

میرزا مهدیخان گرمرودی آذربایجانی ملقب ببیان‌الملك و متخلص بنثار یکی از شعرای اوایل عهد ناصرالدین شاه است که بعلت داستانی که با مرحوم میرزا تقیخان امیرکبیر داشته شهرتی یافته و چون درنظم و نثر نیز ماهر بوده مطالعهٔ احوالش شایان توجه است.

احوال او را میرزا طاهر شعرای اصفهانی در تذکرهٔ گنج شایگان بشرح ذیل مینویسد:

« سلسلهٔ نسبش منتهی است بمقرب درگاه باری خواجه عبدالله انصاری و نیاکان پاکش از بدایت دولت و نوبت سلطنت سلاطین صفویه تا کنون پیوسته در دربار پادشاهان بمناصب بلند و مقامات عالیه سر افراز بوده و پدر مرحومش میرزا ابومحمد نیز یکی ازمنشیان جلیل‌الشان ودبیران عطارد بنان ایام بوده وایام عمرخویش را بالتمام درخدمت ولیعهد رضوان مقام نایب‌السلطنه عباس میرزا بسربرده ودردیوان وی همواره مصدر مهمات جلیله و مرجع خدمات عظیمه بودی .... تا آنکه خداوندش بسعادت ولادت این فرزند مباهی و ارجمند فرمود و درمحل گرمرود از کتم عدم قدم بعرصهٔ شهود نهاد. چون سال عمرش بچهارده رسید پدر درجنةالمأوی مقام جست و خودقائم مقام پدر گشت امیر نظام با احتشام محمد خان زنگنه که از اکابر امرای روزگار بود درهمان خردسالی ویرا فرا پیش خواند ودرصف منشیان خویش نشاند و یکی ازادبای

۱ـ این مقاله را آقای حسین کوهی کرمانی برای درج درمجلهٔ یادگار ارسال داشته‌اند ما با اظهار تشکر ازایشان آنرا بابعضی تصرفات و اضافات بچاپ میرسانیم (یادگار)

آن دیار را بکار تربیت وی برداشت و از نقد عمر و کیسه مبلغی گزاف در وجه وی مصروف ساخت و ازآنجا که بخت بلندش مساعد و طالع مسعودش معاضد بود خامهٔ دو زبان نیز کمر خدمتش برمیان بست و نامهٔ روشن ضمیر سر برخط فرمانش نهاد تاخطش چون خط خوبان شیرین ودلپذیر گشت ولفظش چون لفظ جانان شیرین ودلربای بالجمله چنان در اندك زمانی بلهجهٔ پارسی گویا گشت و بیان تازی را مسلم آمد که اگر درحق خویش اشارت بعبارت اوتیت جوامع الکلم مینمود شایسته و سزاوار بود، هرگونه شعررا ازعربی و پارسی سخت نیکو میسرود بدانگونه که هنگام انشاد آن از کمال شادی ونشاط خرّمی و انبساط هر دو برقص آمدند سامع و قائل .... امیر نظام بموجب این صفات و خصایل ویرا دارای دیوان رسایل خویش کرد و چنانش درکنف حمایت و رعایت خویش درآورد که صدور تمامت احکام نظام را بعهدهٔ کفایت وی مقرر داشت، خود نیز بواسطهٔ جوهر ذاتی و رشادت فطری و فرط هنرمندی بعلاوهٔ امور لشکر درکار های کشور نیز مبسوط الید آمد وچون امیرنظام داعی حق را لبیك اجابت نمود وازاین سرای فانی درگذشت ۱ و کار نثاردرآذربایجان ازعزل عمل بخزی وخسار انجامید بدارالخلافه درآمد و بهمراهی حسینخان نظام‌الدوله که درآن اوان حکمران مملکت فارس بود روانهٔ آن حدود گشت و درمدت چهارسال تمام تمام بنادر و اطراف و سواحل و اکناف آن مملکت را بآسودگی و راحت گردش و سیاحت نمود و در بدایت این دولت قوی شوکت بدارالخلافه معاودت نمود، درآن هنگام کفایت امور خاص و عام بعهدهٔ میرزا تقی خان امیر نظام بود وبواسطهٔ سابقهٔ خصومتی که باوی داشت بهیچ کارش نگماشته دستش ازکار کوتاه و کارش رفته رفته تباه گشت بطوریکه نزدیك برآن بود که سائل بکف و از گرسنگی تلف شود و کارش ازفلاکت بهلاکت رسد۲ ....»

درمدتی که نثار درطهران حیران و سرگردان بود چندین قصیده درمدح امیرکبیر گفت وازاو عذر تقصیر خواست لیکن امیر باو اعتنائی نکرد و هیچگونه اشفاق و ترحمی نسبت باو نشان نداد، ازجملهٔ این اشعار است قطعهٔ ذیل:

۱- یعنی سال ۱۲۵۷

۲- گنج شایگان ورق ٤٤٦-٤٦٦

خدایگانا بس دردها بـدل دادم ‌‌ ولی نگویم در حضرتت کماهی را
بکوه ودشت چوسیراب میکنی ددودام ‌‌ درون دریا مپسند تشنه ماهی را
چنان بترك من ای میر کامران گفتی ‌‌ که سالکان طریق هدی مناهی را
ولی من ازدل وجان شایقم بخدمت تو ‌‌ چنانکه دوزخیان رحمت الهی را
دریغ و درد که در حق من پذیرفتی ‌‌ زقول مدعیان حرفهای واهی را
اگرهم ازمن سهوی برفت در خدمت ‌‌ بشرع وعرف پذیرند عذرساهی را
دل تـو عاشق جرمست تـا ببخشاید ‌‌ وگرنه عرضه دهم شرح بیگناهی را
بآن بزرگ خدائی که از تو کرد قوی ‌‌ بنای دولت و بازوی پادشاهی را
بجز خیال مدیح تو نیست در سر من ‌‌ حلاوت سخنم بس بود گواهی را
مگـر نوشته ز روز نخست کلك قضا ‌‌ بحالت من وزلف بتان سیاهی را
وگرنه نثر من و نظم من چو حکم امیر ‌‌ گرفته بود بتسخیر ماه وماهی را
سروش غیب بگوشم سرود نکتهٔ خوش ‌‌ که بس کن اینهمه فریاد و دادخواهی را
غلام خاك نشینـان عشق بـاش نثار ‌‌ که سرفرودنیارند تخت شاهی را

نثار درضمن قصاید دیگر نیز ازمرحوم امیرکبیر پذیرفتن عذرخودرا میخواهد چنانکه گوید:

گویم این شعر و بپایان برسانم روزی ‌‌ گر ببینم کرم ولطف تراعذر پذیر
ورنه اشعاردگرنیزفرو خواهم شست ‌‌ شعر بی‌عزّ وقبول تونیرزد بشعیر

در ابیات ذیل با عجز والحاح از امیر التماس رجوع خدمت میکند و میگوید:

ای سایهٔ اقبـال تو آسایش گیتی ‌‌ زنهار نجاتم ده ازاین ورطهٔ خونخوار
گـر نثر بخواهی منم امروز مسلم ‌‌ ور نظم منم نیز کنون شاعر سحار

در قطعهٔ ذیل نثار بامیرکبیر شکایت میکند که بعضی از متشاعران قصاید او را میدزدند و آنها را بنام امیر و درمدح او بعرض میرسانند:

جهانگشای امیرا حکایتی دارم ‌‌ اگر جواز دهی شمه ای کنم اظهار
دو سال بیش بصدرنج در مدیح امیر ‌‌ سخن سرائی بوده‌است هرزمانم کار

هزار چامه فزون تر بمدح میر کنون
زگفته‌های رهی شهره گشته در اقطار

خدا گواست که حالا و بعدازاین برمن
همین مدیح تو خواهد شدن هماره فخار

ولیك طالع گمراه من نمیخواهد
که تا بنام رهی ختم باشد این گفتار

میانهٔ شعرا در لباس اهل سخن
بهم رسیده یکی رند چابك و طرار

چنانکه من بمدیح تو خالق المضمون
هم اوست ازمن بیچاره سارق الأشعار

هرآنچه گویم فوراً بدزدد از دیوان
بنام خویش ودهد عرضه چون بیابد بار

بدین مثابه که او راست دست در دزدی
همی بترسم برخویشتن ازاین غدار

مگر عنایت و لطف توام بگیرد دست
وگر نه خواهم رفتن بسرقتش ناچار

تو باش زنده و جاوید تا جهان باشد
نثار خاك درت باد شعر و جان نثار

پس ازعزل امیر کبیر وصدارت یافتن میرزا آقاخان نوری صدراعظم جدید علی رغم سلف خود نثار را بخدمت خواند وچون قصیده ای ازاو درمدح خود شنید ویرا بمقامی که پدرانش داشتند گماشت، میرزا طاهرشعری درگنج شایگان در این باب چنین گوید:

« خداوندگار اعظم خواست تا بصلهٔ آن قصیدهٔ عرا و جایزهٔ آن مدیحهٔ شیوا از کاستی آب و نان و سستی تاب و توانش برهاند و بمقامی که پدرانش را در دیوان سلاطین بود رساند، نخستش بمراحم گوناگون بدانگونه نواخت و قرین عنایات بی پایان ساخت که سر بختیاری بچرخ برین وچهر سپاسداری برخاك زمین سود سپس ویرا رتبت ومقام خوانین عظام بخشود و بمنشی گری نظام سر افرازش فرمود اکنون بهمان جاه و منصب برقرار و از رؤس معارف ایام و وجوه ایام روزگار است ».

اما علت بیمهری امیرکبیر نسبت به نثار اگر چه درست معلوم نیست لیکن باید نتیجهٔ هرزه گوئی و زبان درازی این شاعر نسبت بآن مرد بزرگ در ایام وزارت نظام اودر تبریز باشد و این نکته فی الجمله از بیانی که نادر میرزا در تاریخ تبریز درضمن بیان احوال نثار کرده واضح میشود اینست شرحی که مؤلف این کتاب درخصوص نثار مینویسد:

« این مرد از بومیان ناحیهٔ گرمرود و از روستای اشلق است پدر بر پدر دبیر و

دبیر زاده و مردی ظریف و شاعر و سخن آفرین بود، در فن دبیری نظیر نداشت نخست بخدمت امیر بزرگ محمد خان زنگنه امیر نظام راه و رسم دبیری داشت آنجا او را با اتابیك اعظم میرزا تقیخان فراهانی سخنها گذشته که این مرد بهمه چیز ازاو دبیرتر بود کجا آگاه بود که روزی همهٔ ایران بفرمان او خواهد شد بدینجهت اتابیك او را کاری نفرمود، مرد تنگدست شد با این همه زبان اوآسوده نبود بذله وطرفه‌ها همی گفت و بمرد میرسید و بکینهٔ او می افزود، دبیر را روزگار این بود تا اتابیك را کار بآخر رسید.

«سردار کل عزیز خان مرد را ببرد ودبیری خود داد اونیز ازجهان صدمت خورد و روزگاری بیکار بود تا نوبت دیگر سردار را بخت خفته بیدار شد دبیر را با خود بآذر آبادگان آورد مخاطبت بیان الملکی یافت رسائل اونوشتی و بشاگردان نوشتن فرمودی چون این دبیر پسندیده مردی کاهل ولاابالی وار بود میرزا قهرمان امین لشکر براوچیره شد و خرده ها گرفت که فلان حکم بر خطا نبشته و فلان نبشته بزیان سردار بوده است و دیگر چیز ها و بیشتر بحق بود که بیان الملك سرسری بود تاسردار را نیز براو اعتماد نماند دبیربچگان بمیان کارآمدند بآخر مملکت شقاقی بدو حوالت کردند برفت امین لشکر اورا بحساب فرو پیچید آن وجاهت برفت تابسال یکهزار ودویست وهفتاد ونه ازهجرت بهمان ناحیهٔ گرمرود بجهان دیگر برفت[۱]».

مؤلف مجمع الفصحاء (ج ۲ ص ۵۲۵) وفات او را در سال ۱۲۸۳ قمری مینویسد و ظاهراً همین تاریخ نیز صحیح باشد چه درديوان نثار (ص ۷۱ ازچاپ تبریز) مادّه تاریخی برای پل سردشت هست که باسال ۱۲۷۹ برابر است و اگرچه بعید نیست که در همین سال هم فوت کرده باشد لیکن چون صاحب مجمع الفصحاء صریحاً مینویسد که: «درین سال ۱۲۸۳ مرحوم شده» بعید مینماید که اشتباهی کرده باشد. ظاهراً درنسخهٔ چاپی تاریخ تبریز که مملو ازاغلاط است «هزار و دویست و هشتاد وسه» به «هزار و دویست و هفتاد و نه» تحریف شده یعنی کاتب «هشتاد» را به «هفتاد» و «سه» را به «نه» تحریف کرده است.

۱- تاریخ تبریز ۲۳۲-۲۳۳

مطبوعات تازه

کتبی که ذیلاً مختصات آنها ذکر میشود در طی دو ماه گذشته بدست ما رسیده بدبختانه چون مجال تنگ بود و فرصت مطالعهٔ کامل آنها تا کنون فراهم نشده علی‌العجاله اظهار نظر نسبت بآنها برای ما میسر نیست، امیدواریم در آینده بتدریج راجع بهر یك نظر خود را در مجله بنویسیم.

۱ — صنایع و تمدن مردم فلات ایران پیش از تاریخ

نگارش آقای عیسی بهنام ۱۴۰ صفحه، چاپخانهٔ مجلس، طهران ۱۳۲۰ شمسی

این کتاب نفیس که به ۷۷ تصویر مزّین است شرح تمدّن مردم ایران قدیم است در اعصار ما قبل تاریخی این کشور.

۲ - جشن سده

گردآوردهٔ آقایان احمد افشار شیرازی و ابراهیم پور داود و دکتر اوانس حق‌نظریان و محمد دبیر سیاقی و منوچهر ستوده و دکتر ذبیح‌الله صفا و هانری کربن و محمد کیوان‌پور مکری و محمدجواد مشکور و دکتر محمد معین و مصطفی مقرّبی، ۱۱۷ صفحه، طهران چاپخانهٔ پاکتچی، ۱۳۲۴ شمسی.

این کتاب مجموعه‌ایست از تحقیقات تاریخی و لغوی در باب جشن سده که آنها را تحت نظر دانشمند معظم آقای پورداود آقایان مذکور درفوق که اعضای انجمن ایرانشناسی هستند با دقت و تحقیق تمام جمع آورده‌اند.

۳ — یوشت فریان ومرزبان نامه

نگارش آقای دکتر محمد معین ۲۱ صفحه متن و سه صفحه خلاصهٔ آن بروسی، طهران ۱۳۳۴ شمسی چاپخانهٔ مجلس.

این رساله در مقایسهٔ یکی از حکایات مرزبان‌نامه است با یکی از داستانهای قدیم ایران که متن آن بپهلوی باقیست.

٤- مرقّعات صاحبدل

مجموعهٔ چندین مقاله که بتدریج در روزنامهٔ هفتگی پند منتشر شده، ۱۹۳ صفحه، طهران ۱۳۲٤ شمسی بقلم یکی از فضلا که با امضای مستعار «صاحبدل» خود را معرّفی نموده‌اند.

۵ — آراء و عقاید

تألیف دکتر گوستاولوبن، ترجمهٔ آقای عباس شوقی ۲۹۳ صفحه، طهران ۱۳۲٤ شمسی چاپخانهٔ علمی.

٦- میزان الملل

در تحقیق مذاهب و ادیان و تشخیص حق و باطل آنها بدلیل و برهان تألیف علی بخش میرزا که در سال ۱۳۲۵ قمری تألیف شده و در این سال ۱۳۲٤ شمسی بتوسط آقای جلال محدّث بطبع در آمده است با حواشی و تحقیقاتی اضافی از ناشر محترم، ۲٦٤ بعلاوه ۵ صفحه، طهران ۱۳۲٤ شمسی چاپخانهٔ اسلامیه.

۷ — ممالك متحدهٔ امریکا

ترجمه ونگارش آقای وحید مازندرانی، ۱۱٤ صفحه چاپخانهٔ چهر ۱۳۲٤ شمسی.

۸- از سازمان ملل متفق چه نتیجه تواند بود؟

بقلم یك ایرانی، ٦٤ صفحه، اسفند ۱۳۲٤ شمسی، طهران چاپخانهٔ اردیبهشت مضمون این رساله را مؤلف درپشت جلد چنین خلاصه کرده:

در جهان باید تغییراتی پدید آید و بنیاد زندگانی بروی حقایق گذارده شود.

با چنان تغییراتست که جهان آباد و آرام شده و جهانیان از آسایش و خرسندی بهره‌ها توانند یافت. با چنان تغییراتست که از سازمانهای همه جهانی صلح خواه نتیجه‌ها توانند بود.

اخبار علمی

روابط فرهنگی هند و افغانستان

(ترجمه از اخبار علمی هند)

از ۱۶ تا ۱۹ ژانویه در کلکته نمایشگاهی از آثاری که روابط فرهنگی هندوستان وافغانستان را از دو هزار سال قبل معرّفی میکرد برپا بود. دراین نمایشگاه همه نوع آثار حجاری و نقاشی و فلزکاری و نسخ خطی را بمعرض نمایش گذاشته بودند و تمام آنها را دکتر احمد علی کهزاد باستان شناس مشهور افغانی که برای شرکت درجشن دویستمین سال تولد سر ویلیام جونز۱ مؤسس انجمن آسیائی همایونی بنگاله بکلکته آمده بود همراه آورده بود.

دکتر کهزاد مدیر موزهٔ کابل و مدیر کلّ تحقیقات تاریخی افغانستان است و در میان علما شهرتی بسزا دارد و او مؤلف کتابی است در باب حفریات بگرام (کاپیسی سابق) که در سال ۱۹۳۶-۱۹۳۷ بتوسّط هیئت علمی فرانسه انجام یافته و با همکاری عالم بزرگ فرانسوی ژزف هاکن۲ تألیف شده است.

این کتاب بشناساندن تاریخ تمدن قدیم هند خدمت بسیار میکند و مهارت استادان عاج ساز هندی ناحیهٔ ویدیسا (همین بهیلسای امروزی را در ناحیهٔ گوالیور) میرساند زیرا که از کار این استادان که تمام بخارج حمل میشده در سرزمین هند چیزی باقی نمانده و فقط بر اثر کشفیات بگرام که دکتر کهزاد در کار آنها مشارکت داشته چندین صد نمونه صفحه و ورقهٔ عاجی که با استخوان تزییناتی در آنها نقر کرده‌اند بدست آمده و جمیع آنها شاهد ارتباط محکم فرهنگی هندوستان و افغانستان است و مسائل چندی از تاریخ هند و تاریخ صنعت افغانستان را روشن میسازد.

Joseph Hackin-۲ Sir William Jones-۱

این نمایشگاه هم مورد دقت اهل اطلاع قرار گرفت و هم جالب توجه عامه شد و اشیائی که در آنجا گذاشته بودند متعلق بود بدوره‌هائی ما بین قرن دوم قبل از میلاد تا قرن شانزدهم میلادی و اشیاء هر دورهٔ آن تأثیراتی را که از خارج در صنایع افغانستان وارد شده مینمایاند مثلاً در ادوار قدیمه افغانستان تحت تأثیر کلیهٔ تمدّنهای عالم قدیم یعنی تمدّنهای ایرانی و یونانی و هندی و چینی و بابلی حتی غیر مستقیم تمدّن مصری قرار داشته و از عصر تمدّن یونانی و بودائی (عصر خلفای اسکندر) اشیائی بدست آمده که نمایندهٔ سبک کار هنرمندان قندهار است و آنها را در جلال آباد وحدّه و بگرام پیدا کرده‌اند. از مطالعهٔ آن مصنوعات بخوبی میتوان اجزاء یونانی و هندی آنها را شناخت و دید که عنصر هندی آن غالب است مثلاً مجسمهٔ بودای قندهار اگرچه از جهت ساختمان یونانی است لیکن هیئت صورت آن همان هیئت جوکی نشستهٔ هندی را مینماید که مردم مغرب زمین آنرا نمیشناخته اند. اجمالاً آنچه یونانی است مربوط بظاهرسازی و قالب ریزی است درصورتیکه ظرافت کار دنبالهٔ همان سبک کارهای هندی قرن چهارم قبل از میلاد و دورهٔ گوپ تلست. آثار دورهٔ اسلامی مربوط است بادوار مابین قرن یازدهم و هفدهم میلادی و از همهٔ آنها جالب تر مفرغهائی است که بتازگی در غزنه بدست آمده متعلق بقرون یازدهم تا سیزدهم میلادی و اولین بار است که آنها را بمعرض تماشا میگذارند دیگر شیری است در حال حمله که از مس سرخ ساخته شده و معرّف نفوذ مهم صنایع اسلامی است در افغانستان.

اما مجموعهٔ نسخ خطی جالب این نمایشگاه بیشتر متعلق بهرات است که در عهد تیموریان مرکز نقاشی و خط بوده و دامنهٔ این دو هنر کمی بعد بسایر نقاط ایران و هندوستان نیز کشیده شده. بزرگترین نقاشان ایران یعنی بهزاد از هرات ظهور کرده و رکن الدین میرك هم از آنجا برخاسته، قاسمعلی نقاش و استاد نستعلیق میرعلی حسینی و محمد محسن و سلطانعلی همه از هرات بوده‌اند. درمیان این نسخ عده ای نیز بتاریخ تمدّن هند مربوطست مثل خمسهٔ امیر خسرو دهلوی بخط محمدبن علاءالدین خوشنویس که آنرا در خواف برای تقدیم باکبرشاه نوشته و خمسهٔ نظامی باتصاویری از بهزاد که برای طالبین نقاشهای این استاد از مهمترین مآخذ است دیگر نسخهٔ المواهب اللدّنیة بخط حاجی ابراهیم معلم اورنگ زیب و اورنگ زیب بخط خود کتابت آنرا بتوسط استادش در پشت آن نسخه تصدیق نموده است.

سال دوم

شمارهٔ نهم

یادگار

مجلهٔ ماهیانه ادبی، علمی و تاریخی

مدیر مسئول

عباس اقبال

فهرست مندرجات

سال دوم

شمارهٔ نهم

یادگار

اردیبهشت ۱۳۲۵ جمادی‌الاولی-جمادی‌الاخره ۱۳۶۵ آوریل - مه ۱۹۴۶

مسائل روز

اصفهان و آثار تاریخی آن

نگارنده هر وقت بشهر زیبای پر نقش و نگار و سرا پا یادگار اصفهان قدم میگذارم و چشم و دل خود را بتماشای آثار بی‌مانند این شهر تاریخی روشن میکنم بی‌اختیار گرفتار دو اندیشهٔ متضاد میشوم یکی آنکه درجهٔ کمال ذوق و هنرمندی و جمال پرستی اجداد ما در سه چهار قرن تا قبل چه پایه بلند بوده که در یك مدت زمان محدود این همه شاهکار بدیع ایجاد کرده و شهری را در یکی از مراکز دور افتادهٔ دنیا بصورت نگارستانی در آورده است که با وجود گذشت زمان و انقلابات پی در پی و از همه مهمتر بی‌اعتنائی و بی لیاقتی اخلاف هنوز عبرت دیدهٔ ناظران است و تماشا گاه هنروران جهان.

اندیشهٔ دیگر بی ذوقی و کوردلی کسانی است که بعد از عهد صفویه در این شهر سکونت یا حکومت کرده و بهر بهانه و عنوان که بوده است در تخریب و انهدام یادگارهای زیبای اسلاف بجهد تمام کوشیده‌اند و بتمام معنی ننگ نیاکان خودشده و پستی ذوق و حیوانیت را در این مرحله حتی از بی استعدادترین نژادهای انسانی نیز گذرانده اند.

این مسأله که چگونه در یك قوم ممکن است بفاصله‌ای چنین کم ذوق باین اندازه

تنزل کند تا از اوج ثریّا بحضیض ثری برسد خود معمائی است که حلّ آن اگر محال نباشد بسیار مشکل است.

البته ادّعای اینکه از زمان صفویّه تا عصر ما ذوق بکلی در مردم اصفهان مرده و آن آتش جهان افروز یکسره بخاکستری بی فروغ و سوز مبدّل شده باشد خطاست چنانکه هم امروز در اصفهان اهل هنر بسیارند و کسانیکه بتوانند کم و بیش از عهدهٔ تعمیر و مرمّت آثار نیم شکسته و دست خوردهٔ قدیم برآیند للّه الحمد زیادند لیکن تأسف در اینجاست که کسی امروز هنر ایشان را بچیزی نمیخرد و پادشاه یا حکومت یا انجمن یا مشوقی نیست که بی حساب زر در قدم ایشان نثار کند و نگذارد که هنر با این هنرمندان در دل خاك جای گیرد.

هنرمند همیشه در اصفهان مانند تمام ایران وجود داشته است زیرا که ایران بشهادت تاریخ و آثار ذوقی و هنری فرزندان با استعداد آن پیوسته مهد ذوق و هنر بوده و در هر دوره که مشوقی کریم یا حکومتی هنرپرست پیدا میشده است و استادان هنری را گرد خود جمع می آورده و قدر کار و آثار ایشان را چنانکه بایست میشناخته است هنر اوج میگرفته و هزاران نمونهٔ بدیع از خط و تذهیب و نقاشی و معماری و صحافی و شعر بعرصهٔ وجود می‌آمده است بالعکس هر وقت که مال پرستی بی ذوق آمر و ناهی میشده و خشك مغزی کوتاه نظر زمام امور را در دست میگرفته هنر مجال بروز وظهور نمی یافته و غنچهٔ آن نشکفته بر اثر دم سرد این طایفه بناکامی و پژمردگی فرو میریخته است.

امر عجیب در کار سلاطین صفوی اینست که این جماعت با اینکه در تشویق اهل هنر و صرف همت و مال در استفاده از این طایفه پای کمی از هیچکس نداشته و در تعقیب سیرهٔ بازماندگان تیمور و آق قویونلو و امرا و وزرای ایشان در مرحلهٔ تشویق هنرمندان از ایشان نیز پیشتر تاخته‌اند و واقعاً باین کار علاقه داشته و از جان و دل در این باره میکوشیده‌اند باز بمصلحت روز و بجهت مزید رونق بازار دینداری خشك مغزترین و بی ذوق ترین افراد ناس یعنی طبقهٔ فقها و متشرعین و آخوندهای بیخبر و کوتاه نظر

را چنان قدر و منزلت می‌نهاده و از فرش بعرش میرسانده‌اند که خواهی نخواهی خود محکوم حکم ایشان میشده و ندانسته بدست خویش تیشه بریشهٔ هر چه ذوقیات وعقلیات بوده است میزده‌اند.

قدرت یافتن این طبقهٔ بی ذوق یا ریاکار و ضعف تدریجی سلاطین و استیلا یافتن افاغنهٔ خونخوار خانه برانداز ونادر پول پرست خود خواه و حکام جائر و جاهل قاجاریه چنان اهل ذوق و هنر را خوار و بیمقدار کرد که این بینوایان در ایام غلبهٔ هنرشکنان عرض هنر را ننگ و عار میدیدند وجز اینکه این فن شریف خود را از نا کسان بپوشند و با خود بگور ببرند چاره‌ای نداشتند چه علاوه بر آنکه در این مدت از زمان هنر مقدار نداشت هنرمند نیز چون مثلاً فقه و اصول نمیدانست و از صرف و نحو بیخبر بود مردی بیمصرف و هرزه‌کار بشمار میرفت و دور نبود که اورا بتعزیر و تکفیر از میان بردارند و آثار هنری اورا در شمار آثار ضلال در آورند.

جنایتی که یك عدّه از حکام طمع ورز سفیه دورهٔ قاجاریّه و طبقهٔ آخوند ها و خشك مقدسهای قرن اخیر در انهدام آثار بی نظیر اصفهان مرتکب شده‌اند از حدّ شرح و وصف بیرون است. از تمام آثار و ابنیهٔ باشکوهی که در ساحل راست زاینده رود وجود داشته و سیاحان فرنگی در صد سال قبل اوصاف و تصاویر آنها را برای ما بیادگار گذاشته‌اند امروز کوچکترین اثری برجا نیست و از ابنیهٔ داخل شهر هم هرچه بر پاست بشکل عجیبی صدمهٔ عمدی خورده و غالباً یا نقوش آنها را سترده یا در و پنجره و سقف آنها را چنان در هم شکسته‌اند که هیچ زلزله‌ای نیز چنین نمیکرده است.

عجب‌تر اینکه این ستم وخذلان را این مشت مردم بی عاطفهٔ از خدا بیخبر نه تنها نسبت بابنیه و آثار معمولی روا داشته بلکه امامزاده ها ومساجد را که بعقیدهٔ خود مقدّس وخانهٔ اولیاء الله وخدا میدانند از تطاول وتعدّی بی نصیب نگذاشته ودر خوردن موقوفات ودزدیدن نفایس ومخروبه و کثیف نگاهداشتن آنها نیز از هیچ اقدامی دریغ نکرده وبا اینکه همیشه مردم جاهل وعوام را بقطع علایق از اسباب دنیوی میخوانده‌اند خود دین را بدنیا فروخته ودر راه تمتع ازحیات این جهانی وعیش ونوش آنی وجمع مال ومنال بر خدا وآخرت یکسره چهار تکبیر زده و

در دنیاداری و تجاوز بدارائی مردم دست هر ستم پیشهٔ بی‌دینی‌را بر پشت بسته‌اند.

تا چند سال پیش عایدات کلیهٔ موقوفات بزرگترین مساجد اصفهان بجیب متولّی اوقاف آن میرفت وتنها ممرّی که برای مخارج نظافت و مستحدمین آن باقی وحیف و میل نشده بود فضولات مستراحهای آنجا بود که بفروش میرسید و از عواید آن مخارج مزبور تأمین میشد.

در این سفر باصرار تمام بزیارت عمارت هشت بهشت که در سفرهای سابق توفیق دیدن آن میسر نشده بود موفق آمدم. این عمارت تاریخی که از پاره‌ای جهات مخصوصاً کاشیهای بالای طاق نماهای خارجی بنامشتمل برصوراقسام حیوانات در میان ابنیهٔ اصفهان بی نظیر است بدبختانه امروز ملك شخصی یکی از متمولین این شهر محسوب میشود و آنرا باین عنوان، که ناصرالدین شاه بمادر او بخشیده است در تصرف دارد. تا کنون هیچ دولت و حکومتی بفکر آن نبوده است که این بنای زیبای قیمتی را بهر نحو و بهر قیمت که بوده است از تصرّف مالك آن بیرون آورد و تحت حفاظت و مواظبت خود بگیرد بهمین جهت حال آن بسیار خراب و رقت آور شده و رو بانهدام و ویرانی کلی است و اگر میخواهید درجهٔ بی‌ذوقی و سفاهت مردم زمان ما را دریابید باطلاع خوانندگان محترم میرسانم که در ورود باین عمارت شاه نشین که وقتی مقرّ سلاطین باعزّ وتمکین بوده و گردنکشان برآستان آن‌سر میسوده اند سگی را در آنجا بسته دیدم که کاسهٔ آبی پیش او نهاده بودند و جز این سگ و پیر زن و طفلی که در آن عمارت سکونت داشتند دیگر کسی در آن محل نبود.

شاید تعجب خوانندگان گرامی بیشتر شود اگر بدانند که مالکین کج سلیقه وعاری از ذوق این عمارت باشکوه سقف‌های مذّهب و طلاکاری آنرا که هر قاب کوچك آن روشنی بخش چشم و دل است عیناً مثل آنکه طاقت دیدن آنها را نداشته و خفاش‌صفت دشمن نور و فروغ بوده‌اند در زیر یك طبقه از قابهای چوبی معمولی پوشانده و بسلیقهٔ منحرف خود سقف جدیدی برای هشت بهشت از مبتذل ترین قابهای عادی ترتیب داده‌اند چنانکه نقوش زیبای دیوارهای چهل ستون را نیز در زیر گچ مستور کرده و جمال آنها را

باین ترتیب از میان برده و سند نادانی و کج طبعی خود را بدست خویش امضا نموده بودند.

غرض نگارنده در این مختصر یادداشت توصیف و تعداد آثار تاریخی اصفهان نیست زیرا که در این زمینه بزبانهای خارجی و فارسی کتب و رسائل و مقالات عدیده نوشته شده است و همه‌کس کم و بیش بآنها دسترسی دارد بلکه عمدهٔ مقصود در اینجا جلب توجه اولیای مسؤل امور و مردم علاقه‌مند است بحفظ و مرمّت و تعمیر آثاری که در شهر اصفهان و اطراف آن هنوز باقیست و جای خالی هر خشت یا کاشی یا نقش آن را در صورتیکه مفقود و نابود شود امروز دیگر بهیچ قیمتی نمیتوان پر کرد و اگر موفق هم شویم حالیه چیزی را بجای یادگارهای قدیم بگذاریم البته از لحاظ تاریخی ارزشی نخواهد داشت.

جای کمال خوشوقتی است که از ده پانزده سال قبل تا کنون ادارهٔ کل باستان شناسی که تحت نظر دانشمند محترم آقای آندره گدار در راه حفظ و شناساندن آثار قدیم ایران بخدمات گرانبهائی نایل آمده و یك عده جوانان فاضل را باین شعبه از دانش آشنا وعلاقه‌مند ساخته تا آنجا که مقدور بوده است در ثبت و ضبط و تعمیر و تجدید آثار تاریخی اصفهان کوشیده و با جهد مخصوصی از خرابیهای تازه و بغارت رفتن نفایس باز مانده جلوگیری نموده است و در این مرحله کسی که بیش از همه‌کار کرده و زیادتر از هر کس بر آثار تاریخی اصفهان حق خدمت دارد دوست فقید ما مرحوم جواد مجدزادهٔ صهباست که قریب ده ماه و نیم قبل درعین آنکه بادامهٔ همین قبیل خدمات در اصفهان اشتغال داشت فجأةً مرد و داغی جانسوز بردل جمیع دوستان خود وکلیهٔ علاقه‌مندان بآثار اصفهان گذاشت.

از دست رفتن صهبا که بحفظ و تعمیر آثار تاریخی پای تخت صفویان عشق وعلاقهٔ مخصوصی داشت و شب و روزش بشوق تمام در این راه مصروف میشد ضایعه ایست جبران ناپذیر و امید نمیرود که برای کارهائی که صهبا بی روی و ریا میکرد و یادگارهای ماندهٔ از او شاهد آنهاست باین زودیها جانشین قابل و لایقی فراهم شود.

با تمام اقدامات حسنه‌ای که ادارهٔ کل باستان شناسی درباب اصفهان و آثار تاریخی آن کرده و میکند باز باید گفت که این جمله در جنب عظمت و نفاست و اهمیت و کثرت آثار این شهر چیز قابل ملاحظه‌ای نیست. یکی دو مدیر جوان بی‌تجربه و دوسه میرزای پشت میزنشین و مستخدم و مبلغ نا قابلی اعتبار مالی و با پای مورچه در راه تعمیر بناهائی که غالباً در شرف انهدام است پیش رفتن توهین بشأن این شهر با نام و نشان است و هیچ دردی را در این راه دوا نمیکند.

اگر ماهم مثل سایر ملل زندهٔ امروزی بخواهیم بوضعی آبرومند در دنیا بمانیم و تا ابد مردهٔ متحرك نباشیم خواه نا خواه باید برای کلیهٔ شؤن زندگانی خود راه ورسم صحیح و سیاستی مثبت و عملی اختیار کنیم باین معنی که در تهیه و تقویت و حفظ اسباب و اموری که حیات حقیقی یك قوم بستهٔ بآنهاست بیش از هر چیز مجاهده بخرج دهیم و نگذاریم که بنیان زندگانی قومی ما بدست تصاریف روزگار یا مردم جاهل زرپرست درهم فروریزد وما خودرا بازهم بفلسفهٔ: «لدوا للموت وابنوا للخراب» خوشدل سازیم.

آثار تاریخی هر قوم علاوه بر کمکی که بمعرفت تاریخ تمدّن عمومی بشر میکند و از این لحاظ متعلق بکلیهٔ ملل و منهدم کنندهٔ آن دشمن معارف عمومی محسوب میشود استوار ترین اسناد لیاقت هنری و ذوقی موجدین آن بشمار می‌آید، هر کس این اسناد لیاقت و استعداد هنری و ذوقی خود را بملل دیگر عالم بفهماند مرتکب بزرگترین جنایات شده و مستحق عظیم ترین عقوبات است.

عجب اینست که اگر سند مالکیت ملکی متعلق بفلان حاجی آقا یا آخوند اصفهانی را کسی بدزدد یا از میان ببرد یا بوسیلهٔ جعل و تزویر در آن دستی ببرد فریاد آن مالك بآسمان بلند میشود و بهر وسیله که میسرش باشد در استیفای حق خود میکوشد لیکن هیچکس از این جماعت را در اصفهان نشنیده‌ایم که در قبال از میان رفتن و منهدم شدن هزاران هزار سند از اسناد تاریخ آباء و اجداد ما که مجموعهٔ آنها سند حیات ملت باستانی ایران است بکوچکترین اعتراضی قیام کرده و سبکترین قدمی را در این راه برداشته باشد، سهل است یك عده از همین مردم خود شریك جرم بوده و بدست نالایق و خاطر طمع ورز خویش در ویرانی آن آثار و اسناد عمداً سعی کرده‌اند.

در ظرف جنگهای اخیر شاید در هیچیك از نقاط ایران باندازهٔ اصفهان پول بیحساب در دست یك عدهٔ معدود جمع نیامده و مثل این شهر نیز ببی مصرفی خرج نشده باشد. در طی همین یکی دوسال متمولین اصفهان فقط چندین میلیون تومان صرف «مرده باد» و «زنده باد» کرده‌اند و حاصلی از آن جز القاء نفاق و دو تیرگی بین کارگران بیچاره و خرابی وضع کارخانه‌ها که بالنتیجه بیم ورشکستگی بعضی از آنها میرود بدست نیامده، نه وضع مادّی زندگانی کارگر بهبود یافته نه ترقی ورونقی در صنعت پیدا شده واین پولها البته غیرازمشت مشت اسکناسی است که هرشب صرف قمارو مجالس عیش ونوش ایشان میشود.

دیده یا شنیده نشده است که یکی از توانگرانی که در نتیجهٔ صرّاف بازی واحتکار و گرانفروشی و نبودن مجازات و عدالت اجتماعی این پولهای نا مشروع را بخود کشیده‌اند دیناری از آنرا در راه حفظ ابنیهٔ تاریخی و آثار گرانبهای شهر خود صرف کرده باشند مثلاً اگر با ذوقند یکی از عمارات زیبای صفویه را تعمیر کنند و اگر مسلمانند بمرمّت یکی از مساجد قدیمه همت گمارند و اگر واقعاً وطن پرستند و جز پول وطنی دیگر میشناسند در راه احیای آثاری که حیات وطن ببقای آنها قائم است قدمی بردارند یا اگر هیچکدام از اینها نیست لااقل از متمولین سایر ممالك تقلید کنند و بنظیر یکی ازکارهای خیری که ایشان در تعمیر آثار تاریخی و بنای مؤسسات علمی کرده اند مبادرت ورزند. البته این توقّع از این جماعت بیجاست چه آن متمولین ممالك متمدّنهٔ امروزی که مصدر این گونه اعمال خیر شده‌اند همه مردمی با ذوق و هنر دوست‌اند و بتجربه‌وهوش ذاتی دریافته‌اند که ثروت مادّی هرقدر و هرچه باشد فنا پذیر است و بهترین مصرف آن خرج آنست در راه زنده نگاه داشتن آثاری که ببقای آنها امید بیشتر میرود و جنبهٔ خلود آنها در این عالم زیادتراست، فرق آن جماعت با این نوکیسگان تازه بدوران رسیدهٔ ما در همین داشتن یا نداشتن ذوق‌است، آن متمولین قسمتی از مازاد ثروت خود را در راه ذوق و هنر بکار میبرند و این پول پرستان پول را برای پول میخواهند و پیرو آن طلبه‌اند که هرشب چند دینار اندوختهٔ خود را در جائی که کسی نبود میشمرد و خطاب بآن میگفت: «بذاتش قسم که بذاتت مایلم».

حال که اوضاع واحوال در اصفهان براین منوال است و در مردم توانگر آنجا اهل ذوق وهمتی پیدا نمیشود که بحفظ وتعمیر آثار باستانی آن صرف توجهی کند وظیفهٔ حتمی دولت است که در این راه از بذل هیچ مجهود دریغ ندارد و از هر طریق که میداند و با صرف هر خرجی که مقدور باشد این نفایس و ذخایر را تحت مراقبت و حمایت خود بگیرد و در قدم اوّل مراقبین و پاسبانانی برای هر یك از آنها تعیین کند تا اگر تعمیرو مرمّت آنها آناً میسر نیست و بطول زمان باید صورت پذیرد لااقل آنچه برجاست خرابتر نشود و بیغما نرود سپس خود پیشقدم ومشوق شده انجمنی از فضلا و اهل هنر وعلاقه مندان اصفهانی در اصفهان برای حمایت این آثار تشکیل و جهت تعمیر و معرّفی آنها بدنیا برنامهٔ صحیح و معقولی ترتیب دهد و اگر ممکن شود زود یا دیر مدرسه یا لااقل کلاسی در اصفهان برای آموختن صنایع اسلامی عموماً و صنایع ایران از عهد سلاجقه تا امروز بخصوص تشکیل دهد و یك طبقه از جوانان را بشناختن و تعلق بآثار تاریخی باستان آشنا سازد و رسائل و مقالاتی بقلم فضلا در معرّفی اصفهان از لحاظ آثار باستان با اشکال و تصاویر جالب و زیبا بفارسی والسنهٔ عمدهٔ عالم منتشر نماید و کمك مادی توانگران داخلی و خارجی را برای حفظ و حمایت و تعمیر و مرمّت آنها بخواهد.

اگر این جمله که گفتیم تمام یا اقلاً قسمتی از آنها جدّاً از طرف اولیای دولت بمنصهٔ عمل گذاشته شود امید میرود که آن قسمت از آثار نفیسهٔ اصفهان که هنوز از تطاول روزگار و مردم بیخبر و غارتگر محفوظ مانده بر جا بماند و الاّ دیری نخواهد پائید که قسمت باقیمانده هم مانند قسمت اعظم آنها که منهدم و نابود شده از میان برود و همچنان که ما بویران کنندگان آنها امروز لعنت میفرستیم در آینده اخلاف ما نیز ما را بزشتنامی وبی علاقگی یاد کنند.

مباحث تاریخی

خاندان مشعشعی یاذیل تاریخ مشعشعیان [1]

بقلم آقای مهندس جهانگیر قائم مقامی

از خاندانهای قدیم و کهنی که در تاریخ ایران شایان بحث میباشند و باید صفحاتی چند بشرح حال آنان اختصاص داده شود خاندان مشعشعی یا بنام دیگر خاندان موالیست. این خاندان در حدود ۴۰۰ سال در تحولات تاریخی ایران منشأ اثر بوده و قسمت مهمی از تاریخ خوزستان را تاریخ آن تشکیل میدهد.

دربارهٔ مشعشعیان بعضی مورخان و نویسندگان جسته جسته گفتگوهائی کرده‌اند ولی شرح جامعی از ایشان در دست نبود تا اینکه دانشمند فقید مرحوم احمد کسروی در سال ۱۳۱۲ شمسی تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان را تألیف و طبع کرد.

کتاب «تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان» تألیف مرحوم کسروی شامل دو بخش است: بخش اول در تاریخ آل مشعشع بخش دوم در تاریخ طایفهٔ بنی کعب و قسمت نخستین همین کتاب است که با تجدید نظر کلی تحت‌عنوان «مشعشعیان یا بخشی از تاریخ خوزستان» در ۱۲۸ صفحهٔ جداگانه در آبان‌ماه ۱۳۲۴ بچاپ رسیده است.

مرحوم کسروی بطوریکه از کتاب پانصد سالهٔ خوزستان بر می‌آید شالدهٔ کتاب خود را در سال ۱۳۰۳ شمسی هنگامی که ریاست عدلیهٔ خوزستان را عهده دار بوده است تهیه نموده و چون شخصاً بحویزه مرکز ثقل خاندان مشعشعی نرفته بود تاریخ خود را بآنجا که منابع و مدارک کتبی آن فقید تمام شده یعنی بسال ۱۲۶۳ قمری ختم کرده و از سال مزبور تا ۱۳۰۳ شمسی را هم که سال تنظیم کتاب باشد در چند سطر

---

۱ ــ این مقاله در اسفندماه ۱۳۲۴ قبل از قتل مرحوم کسروی منتظم و برای درج در مجلهٔ گرامی یادگار فرستاده شده بود لیکن در حریق ادارهٔ روزنامه اطلاعات متن آن سوخت اینک مجدداً تهیه و ارسال گردیده.

فهرست مانند نوشته است و البته غرض اصلی از آن بریده نبودن مطلب و ناقص نماندن کتاب بوده است.

نگارنده از سال ۱۳۲۲ شمسی که بخوزستان آمده همواره بفکر میبود مسافرتی بحویزه نماید تا دربارهٔ عاقبت این خاندان و تحولات سالهای اخیر آن تحقیق کند خوشبختانه این توفیق در آبان ماه سال گذشته دست داد و تا آنجا که میسر بود در این مورد تحقیق و تفحص شد اینك اطلاعات خود را بصورت مقالهٔ حاضر تنظیم مینماید و در حقیقت این مقاله ذیلی است بر تاریخ نفیس مرحوم کسروی ولی چون اطلاعات نگارنده درمورد خاتمهٔ



حصار قدیمی شهر حویزه که امروزه خراب است

کار مشعشعیان با اطلاعات آن مرحوم که تحت عنوان «انجام کار مشعشعیان» در کتاب خود ضبط کرده ۱ مختصر اختلافی دارد نگارنده بهتر دانست تاریخ مشعشعیان را از زمان نادرشاه آغاز نموده بعد ببقیهٔ تاریخ این خاندان بپردازد باین نظر مقالهٔ نگارنده شامل دو قسمت خواهد شد:

قسمت اوّل از زمان نادرشاه تا سال ۱۲۶۳ قمری که در کتاب مشعشعیان ضبط است. در این قسمت نگارنده برای اینکه زمینهٔ کار روشن باشد آنچه را مرحوم کسروی نوشته بطور اختصار و اطلاعات خودرا مبسوطتر خواهد نگاشت.

قسمت دوم از سال ۱۲۶۳ قمری ببعد که در کتاب مشعشعیان ذکر نشده است.

---

۱ - از صفحهٔ ۱۰۸ ببعد کتاب مشعشعیان.

مدارك و منابع نگارنده در این مورد با وجود فحص بلیغ و جستجوی کاملی که شد متأسفانه منحصر است بچند فرمان و التزامنامه و مقداری محفوظات بازماندگان مشعشعی و معمرین حویزه زیرا که این ایام مقارن بوده است با دوران ضعف و انحطاط خاندان مزبور و بدین لحاظ کسی‌هم در صدد تألیف تاریخ آنان برنیامده و یا اگر کتابی



خرابه‌های مسجد قدیمی از بناهای بیکلربیکی نمایندهٔ نادرشاه

هم تألیف شده باشد بدست ما نرسیده، با این مقدمه اینك وارد موضوع میشویم:

قسمت اول

از سال ۱۱۵۰ تا سال ۱۲۶۳ قمری

نادرشاه چون وجود خاندان موالی را در خوزستان بزیان امنیت کشور میدید در سال ۱۱۵۰ قمری بحویزه قشون کشید و بساط خاندان مشعشعی را بر انداخت و موالی بر اثر این واقعه متواری شدند تنها یکی از موالی موسوم بسید فرج‌الله خان از طرف نادر حکومت دورق یافت. نادرشاه پس از بر انداختن قدرت موالی خواجه خان نامی را که ملقب بسیف‌الدوله بود بیکلربیکی حویزه و حویزه را حکومت نشین خوزستان نمود

سیف‌الدوله معلوم نیست تا چه سالی بیکلربیکی حویزه بوده است، قدر مسلم اینکه در سال ۱۱۶۰ که نادرشاه کشته شد بیکلربیکی حویزه محمد خان نامی بوده است.

در طی این ده‌سال شهر حویزه رو بآبادانی گذاشت. احداث یك مسجد جامع و حمام و چند بقعه و نهر آبی موسوم بنهرالخان که هنوز آثار آن باقیست از آثار این سالهاست ولی معلوم نیست که از مستحدثات خواجه خان بیکلربیکی است یا از آثار محمدخان بیکلربیکی.

چون نادرشاه در سال ۱۱۶۰ کشته شد خوزستان نیز مانند دیگر نقاط ایران دچار هرج و مرج و آشوب گردید موالی‌هم بریاست مولی مطلب اول پسر مولی محمد۱ که بعد از اردوکشی نادرشاه بویس۲ و زرقان ۳ اهواز رفته بودند موقع را برای رفع تجدید قدرت ازدست رفتهٔ خود مناسب دیده مولی علی فرزند مولی جودالله ٤ را برای قتل بیکلربیکی بحویزه فرستادند.

مرحوم کسروی در کتاب خود نوشته است: «مولا مطلب با عباسقلی خان ٥ همدست گردیده محمد خان را دستگیر ساخت و بدینسان بر حویزه دست یافت» ٦ ولی بر طبق تحقیقاتی که نگارنده نموده چون مولی علی بحویزه رسید موضوع را با جمعی از محارم در میان نهاد و همانشب محمد خان در حمام بدست یکی از افراد طایفهٔ کوت ۷ ساکن حویزه کشته شد و مولی علی تا رسیدن مولی مطلب موقتاً زمام امور حویزه را بدست گرفت. روز بعد مولی مطلب معروف بابو طبار ۸ با عده‌ای از عشایر

۱ـ مولی محمد پسر مولی فرج‌الله خان دوم است و این شخص اخیر همانست که ازطرف نادرشاه پس ازانقراض خاندان مشعشعی حکومت دورق یافت.

۲ـ ویس قریه‌ایست در ۳۵ کیلومتری شمال اهواز.

۳ـ زرقان یا بلفظ اعراب خوزستان زرگان قریه‌ایست در ۱٤ کیلومتری شمال اهواز و مرکز طایفه‌ای بهمین نام ٤ـ مولی جودالله پسر مولی بدر (بفتح اول و ضم دوم) و مولی بدر برادر مولی محمد است این شخص اخیر پدر مولی مطلب مذکور درمتن میباشد و مرحوم کسروی که اسم پدر اورا (یعنی مولی جودالله را) نمیدانسته فقط اورا بنام پسرعموی مولی مطلب یاد کرده است ص ۱۲۰ از کتاب مشعشعیان.

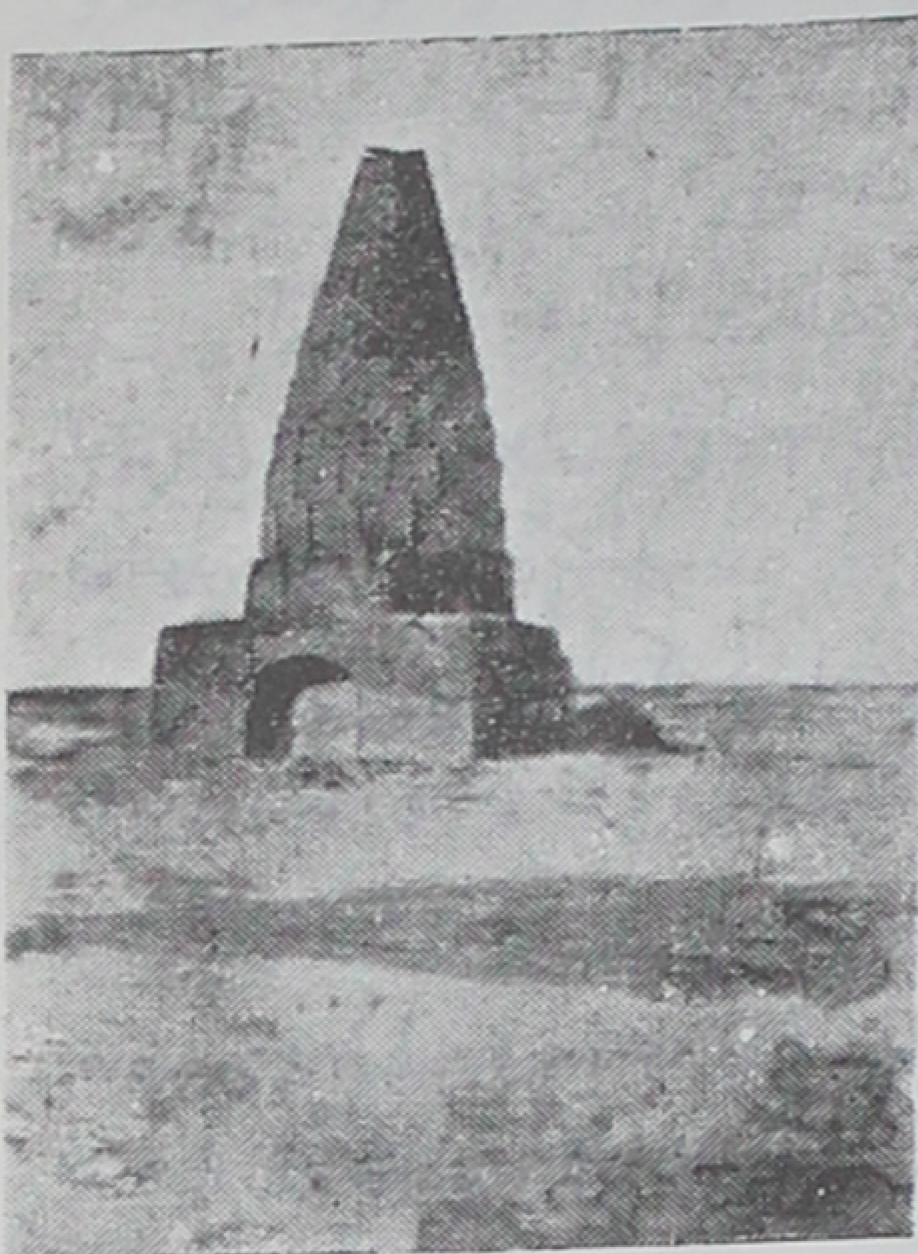
٥ـ این شخص مأمور جمع‌آوری مالیات حویزه بوده است.

٦ـ صفحهٔ ۱۱۰ کتاب مشعشعیان ۷ـ ازاین طایفه امروز در حدود ۷۰ خانوار در حویزه سکونت دارند و ازچهار تیره ترکیب میشوند ۸ـ ابوطبار بمعنی تبر داراست و این نام بمناسبت آنکه مولی مطلب همیشه تبری بدست میگرفته باو داده شده.

عنافچه ۱ وزرقان ۲ بحویزه وارد شدند.

دورهٔ دوم والیگری موالی از این تاریخ آغاز میشود.

مولی مطلب مدّت ۱۶ سال یعنی تا سال ۱۱۷۶ قمری که زکیخان زند لشکر بخوزستان کشید خودسرانه حکومت می کرد. در اینسال در مصادمه‌ای که در حوالی حویزه بین قوای او و لشکر زکیخان روی داد کشته شد. در کتاب مشعشعیان شرح وقایع این ۱۶ سال بطور مبسوط آمده است بدین لحاظ ما ازذکر مجدد آن وقایع صرف نظر می کنیم ۳.



مقام ابراهیم خلیل در حویزه (این بنا بتوسّط بیکلربیکی تعمیر شده)

بعد از مولی مطلب پسر عمویش مولی جودالله پسر مولی بدر ٤ زمام امور را بدست گرفت و پس از او بترتیب تا سال ۱۲۵۷ که در کتاب مشعشعیان صحبت از مولی فرج‌الله خان سوّم بمیان می آید پنج نفر حکومت داشته اند و این پنج نفرمولی اسماعیل پسر مولی جودالله و مولی محسن یکی از عموزادگان مولی جودالله ٥ و مولی محمد پسر دیگر مولی جودالله و مولی مطلب سوم پسرمولی محمد ومولی عبدالعلیخان پسر مولی اسماعیل بوده‌اند. در مورد اشخاص مذکور اطلاعات نگارنده همانست که در کتاب مشعشعیان ضبط است ٦

۱ــ طایفهٔ عنافچه امروز مرکب ازهفده عشیره‌است که جمعاً بالغ بر۷۸۰ خانوار میشوند ومحل سکونت ایشان شمال اهوازاست.

۲ــ طایفهٔ زرقان که خود زرگان گویند یکی از طوایف پنجگانهٔ ایل باوی است ومرکب ازسیزده عشیره میباشد که جمعاً ۳۷۰ خانوار میشوند و درمحلی بنام زرگان واقع در ۱٤ کیلومتری شمال اهواز درساحل چپ رودخانهٔ کارون سکونت دارند.

۳ــ ازص ۱۱۰ تا ص۱۱۹ کتاب مشعشعیان ٤ــ این شخص کتابی در تاریخ موالی تألیف نموده وبقراریکه یکی ازبازماندگان این خاندان میگفت آن کتاب فعلاً درتصرف آقای شکوه‌الملك است. ٥ــ نام پدر مولی محسن با وجود فحص بلیغ معلوم نگردید

٦ــ ازص ۱۲۰ تاص ۱۲۲

چون مولی عبدالعلیخان درگذشت مولی فرج‌الله‌خان سوم پسر مولی محمدوالی حویزه شد ١ لیکن تاریخ روی‌کار آمدن او معلوم نیست.

مولی فرج‌الله خان درسال ١٢٥٧ قمری که منوچهر خان معتمدالدوله برای سر کوبی محمدتقیخان بختیاری بخوزستان لشکر کشید ٢ ازطریق دولتخواهی نزد معتمدالدوله رفت و حکومت تمام خوزستان از طرف معتمدالدوله باو واگذار شد ٣.

قسمت دوم

از سال ١٢٦٤ قمری ببعد

از وقایع بعد از این تاریخ که در کتاب مشعشعیان ذکری از آن نشده مخالفت ایل بنی طرف ٤ بامولی فرج‌الله‌خان است که ازدیر زمانی میخواستند خودرا اززیرسلطه و نفوذ موالی بیرون کشند.

مولی فرج‌الله‌خان که در این ایام آن اقتدار و نفوذرا برای سر کوبی ایل بنی‌طرف نداشت بطهران رفت تا با جلب کمك و حمایت دربار ایران ایل مزبور را بر جای خود بنشاند (١٢٦٣ قمری). در کتاب مشعشعیان در این مورد فقط چنین نوشته شده:

«سپس (یعنی بعداز شرح وقایع محمد تقیخان بختیاری و اردو کشی معتمدالدوله) در سال ١٢٦٣ (١٢٢٦ شمسی) مولی فرج‌الله خان بطهران آمده از حاجی میرزا آقاسی نوازش فراوان یافت و چنانکه در ناسخ‌التواریخ نوشته بار دیگر بنام حکمران سراسر خوزستان بآنجا فرستاده شد ولی گویا این بار او را چندان توانائی نبود و جز بحویزه و آن پیرامونها فرمان نمیراند ٥.»

مولی فرج‌الله‌خان با فرمان حکمرانی تمام خوزستان و اجازهٔ سر کوبی بنی‌طرف بحویزه بازگشت. ایل بنی طرف تصور میکردند مولی فرج‌الله خان بانیروی دولتی خواهد

١ــ در تاریخ مشعشعیان اسمی ازپدر مولی فرج‌الله خان سوم نیست ظاهراً مرحوم کسروی نام او را نمیدانسته‌اند. ٢ــ طغیان محمد تقیخان بختیاری بتحریکات سیاسی انگلیس ها بوده، برای کسب اطلاع بیشتری بتاریخ بختیاری که ترجمهٔ قسمتی از سفر نامهٔ لایارد انگلیسی است و ناسخ‌التواریخ مراجعه شود ٣ــ ص١٢٢ الی ١٢٣ کتاب مشعشعیان.

٤ــ دریکی ازشماره های آیندهٔ مجلهٔ یادگار ازاین طایفهٔ مبسوطاً صحبت خواهیم کرد ٥ــ صفحهٔ ١٢٣

بازگشت چون اورا تنها دیدند جسورتر شده بیرق مخالفت را بالاتر افراشتند.

مولی فرج‌الله خان در محرم سال ۱۲۶٤ قمری بکمك عشایر بنی‌ساله ۱ وشرفا ۲ و سواری ۳ و مرزعه ٤ با بنی طرف جنك سختی نمود ولی در این جنك بتوسط شیخ عبدالسید فرزند سعد و شیخ عباس فرزند عبدالله که بزرگان ایل بنی طرف بودند بقتل رسید. ماده تاریخ قتل او: «فی محرم قتلوا فرج‌الله» میباشد (محرم ۱۲۶٤).

بعد از مولی فرج‌الله پسرش مولی عبدالله سوم حکمران سراسر خوزستان شد و او بانتقام خون پدر بحیله‌ای متوسل گردید باین نحو که ایل بنی ساله بدستور مخفیانهٔ او گاوها وگاومیشهای بنی‌طرف را غارت کردند ولی او بظاهر خشمگین شد و دستورداد که آنچه بغارت برده اند مسترد نمایند ولی نهانی دستورداد که بیش از چند رأس را باز گشت ندهند و در مورد بقیه بمسامحه بگذرانند. مولی عبدالله بعد از مدتی که بدفع الوقت گذشت در برابر مطالبهٔ شیوخ بنی طرف گفت استرداد چند صد رأس گاو و گاومیش کار سهل و کوچکی نیست، برای حل موضوع بهتر است عده‌ای از شیوخ بنی‌طرف درخانهٔ شیخ بنی‌ساله حاضر شوند و حضوراً قضیهٔ مختلف فیها را حل کنند. شیوخ بنی‌طرف هم که از طول مدت و رفت و آمد بسیار خسته شده بودند با این پیشنهاد موافقت کردند.

روزی که مشایخ و بزرگان بنی‌طرف در خانهٔ شیخ بنی ساله ٥ جمعیت کرده بودند، مولی عبدالله بغلامان خود دستور داد کلیه را بقتل رسانند. با این نیرنگ در آن روز سیزده تن از مشایخ و متنفذین ایل بنی طرف بانتقام خون مولی فرج‌الله بر سر سفرهٔ شیخ بنی ساله بقتل رسیدند.

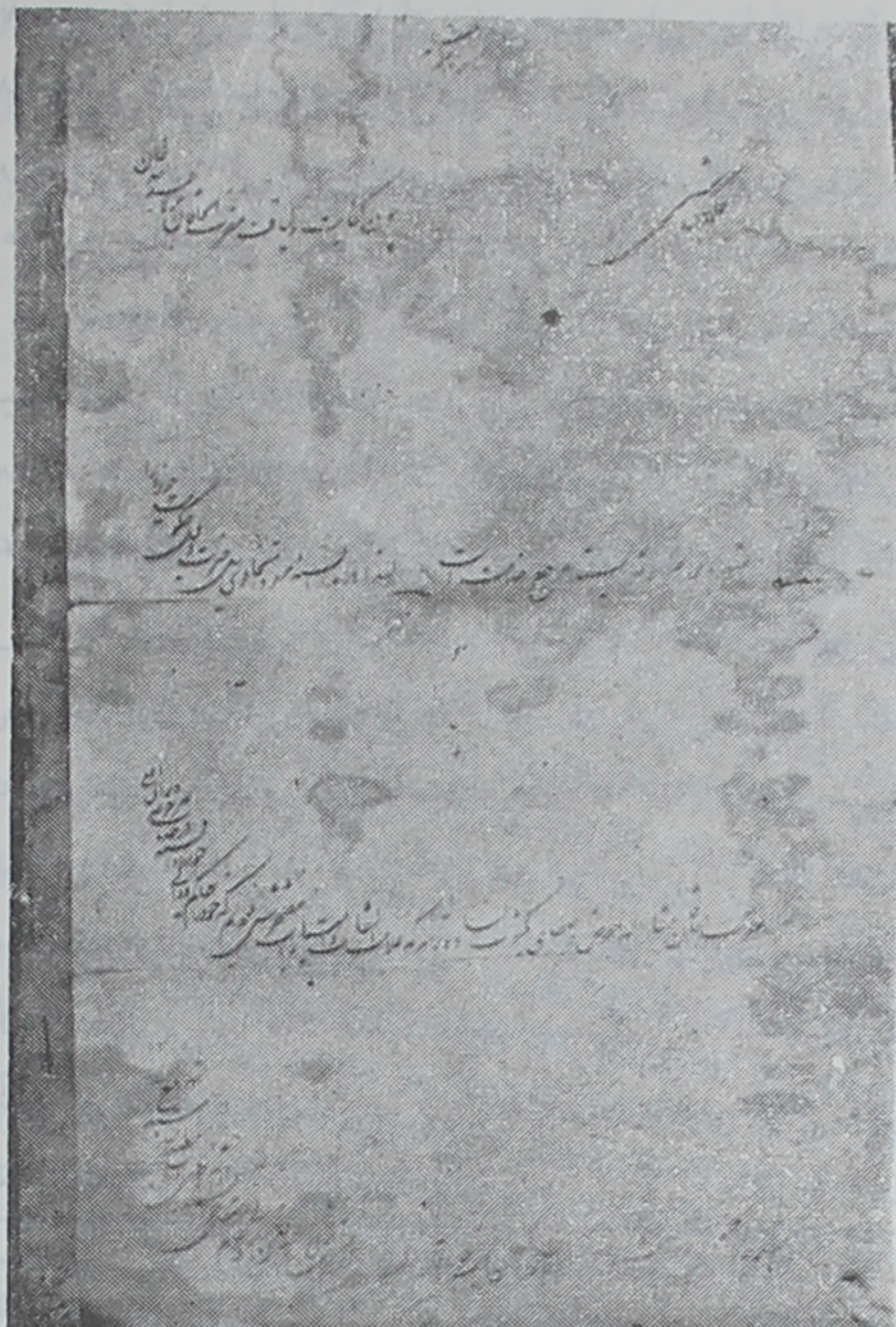
۱ــ ایل بنی ساله ساکن حویزهٔ امروزازسه قبیله تشکیل میشود که جمعاً ٦۲۰ خانوارند.

۲ــ طایفهٔ شرفا شامل ده عشیره است که جمعاً ٤۲۰ خانوار میشوند مسکن آنها درقسمت حویزه است ۳ــ طایفهٔ سواری که درفوق بدان اشاره شد وبسواری بیت ناجر معروفست مرکب از ۲٤ عشیره‌است که جمعاً ۱۱٦۰ خانوار میشوند وساکن دشت میشان هستند، طایفهٔ دیگری بنام سواری دردشت میشان سکونت دارد که ببیت عواجه معروفست ولی این طایفه هنوز در تاریخ مذکور درفوق بایران نیامده بودند.

٤ــ این طایفه مرکب ازدوقبیله (یك قبیلهٔ آن امروز در میان آب خوزستان سکونت دارد) سابقاً درناحیهٔ حویزه وبستان بوده‌اند وجمعاً ۱۸ عشیره‌اند وشامل ۹٤۰ خانوار میباشند.

٥ــ شیخ ایل بنی ساله دراین موقع سهیم فرزند سعد بود.

این کار مولی عبدالله ایل سرکش بنی طرف را تا مدتی بر سر جای خود نشانید. طولی نکشید که محمد شاه قاجار درگذشت (شوال ۱۲۶٤ قمری) وناصرالدین



فرمان حکومت مولی عبدالله خان بتاریخ ۱۳۱۵

میرزا بجای پدر بر تخت سلطنت ایران جلوس نمود. این تغییر سلطنت بر حسب سابقه موجب اغتشاش وفتنه‌هائی درغالب نواحی ایران شد من جمله در خوزستان شیخ حداد رئیس طایفهٔ آل کثیر ۱ درمنطقهٔ دزفول و شوشتر دعوی سلطنت کرده خود را حداد شاه نامید.

۱ــ برای کسب اطلاعات بیشتر راجع بطایفهٔ آل کثیر بشمارهٔ دهم سال اول مجلهٔ یادگار مقالهٔ نگارنده تحت عنوان «عشایر خوزستان» مراجعه شود.

مولی عبدالله که حکمران خوزستان بود با جمعی از عشایر بنی ساله که تفنگچیان مخصوص موالی هستند و بسیاری از عشایر باوی ۱ و عنافجه بسر کوبی حداد شاه بحدود دزفول رفت. جنگ سختی میان آنها روی داد و آل کثیر که از قدیم میانهٔ خوبی با موالی نداشتند سخت ایستادگی نمودند ولی سر انجام شیخ حداد بدست عشایر عنافجه دستگیر شد و مولی عبدالله پس از چندی که اورا درحویزه زندانی نمود بخرم آباد فرستاد ولی شیخ حداد چندان در زندان نماند و بوسیلهٔ یکی دو نفر از غلامان خود گریخت و باز بدزفول آمده آتش فتنه را مجدداً روشن نمود.

مقارن این احوال آشفتگی وضع مرکز ایران براثر حسن تدبیروسیاست میرزا تقیخان مرتفع گردیده بود. میرزا تقیخان امیر کبیر حکومت لرستان وخوزستان را باردشیر میرزا عموی ناصرالدین شاه واگذار کرد و اورا برای رفع اغتشاشات روانهٔ خوزستان نمود (۱۲۶۶ قمری) ۲

اقتدار مولی عبدالله از این تاریخ منحصر بهمان حویزه و توابع آن شد و سمت والیگری را از طرف حکمران لرستان و خوزستان یافت.

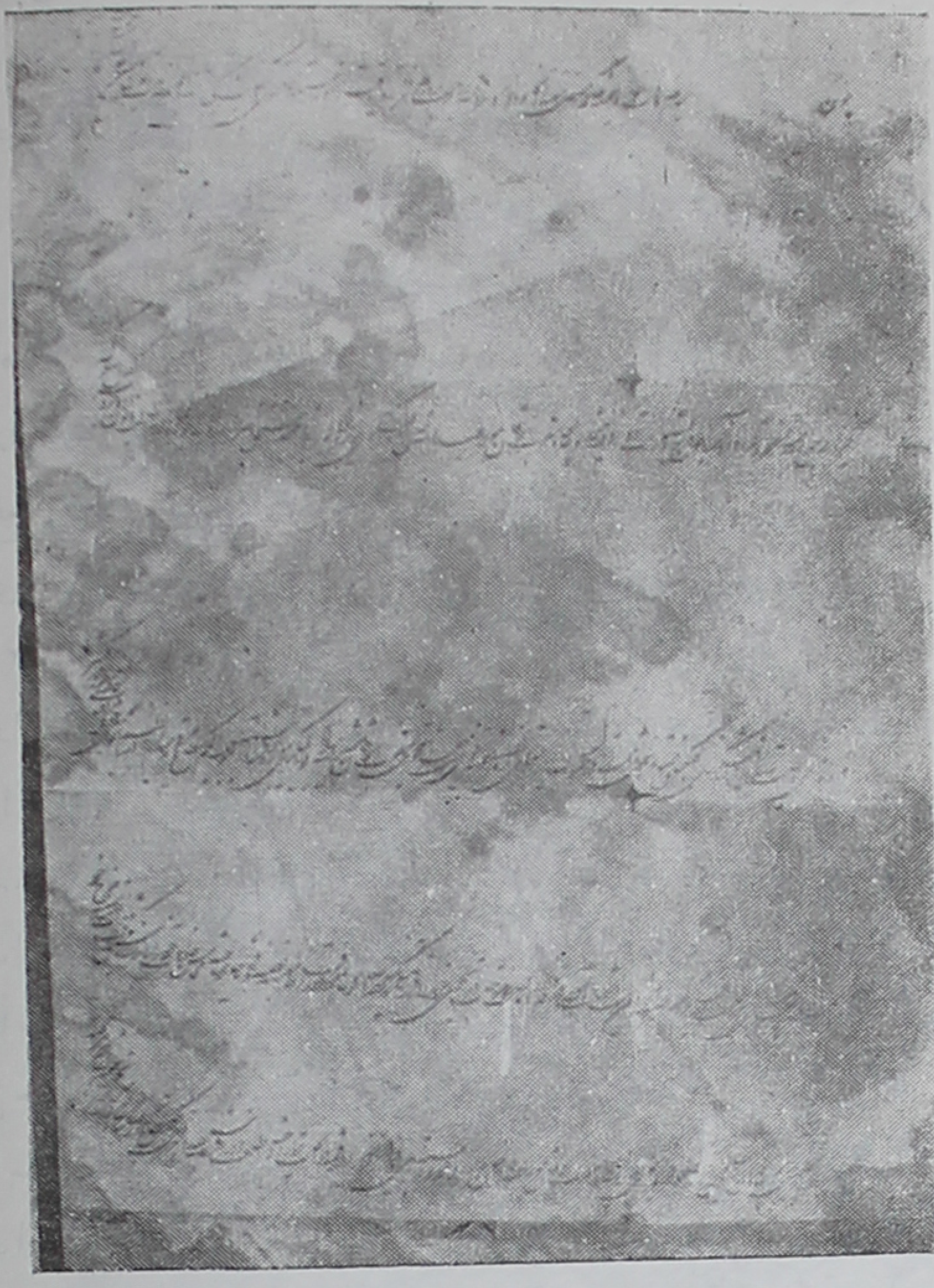
درسال ۱۲۸۳ حکومت خوزستان که از سال ۱۲۸۰ بعد از عزل معتمدالدوله از حکومت لرستان جدا شده و زمام آن بدست میرزا فتحعلی صاحبدیوان مفوض گردیده بود مجدداً سر جمع حکمرانی لرستان و بشاهزاده حمزه میرزا حشمةالدوله واگذار شد ۳ ولی حشمةالدوله تاسال ۱۲۸۴ بخوزستان نیامد.

در سال ۱۲۸۴ قمری مولی عبدالله خان در شوشتر درگذشت. از احوال او تا این سال اطلاعی در دست نداریم. ماده تاریخ فوت اورا «فه ششتر» تعیین کرده‌اند که میشود ۱۲۸۵ ولی این تاریخ که مبنای حساب بازماندگان اوست اشتباه می‌باشد زیرا درفرمان والیگری مولی نصرالله خان پسر مولی عبدالله خان بتاریخ ذی الحجهٔ ۱۲۸۴

۱ـ ایل باوی ازپنج طایفهٔ بزرگ تشکیل میشود که ۴۴۰۰ خانوار میشوند ومحل سکونت آنها درساحل چپ کارون مجاور اهواز میباشد.

۲ـ شرح فتنهٔ شیخ حداد در تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان آمده ولی ازدستگیری او بوسیلهٔ مولی عبدالله وفرستادنش بخرم آباد ذکری نشده. رجوع شود به ص ۱۹۶ تاص ۱۹۸ ازآن کتاب ۳ـ ص ۳۰۰ منتظم ناصری ج ۳

است با قید کلمهٔ «مرحوم» نام مولی عبدالله خان ذکر شده و بتصریح میرساند که مولی عبدالله خان در تاریخ صدور فرمان والیگری پسرش فوت شده بوده است ۱.



فرمان والیگری مولی عبدالله خان بتاریخ ۱۳۱۳

حشمة الدوله در اواخر سال ۱۲۸۴ بطرف خوزستان حرکت کرد و عزیمت او مقارن با فوت مولی عبدالله خان بود، مولی نصرالله خان تشییع جنازهٔ پدر را نکرده باستقبال حشمة الدوله تا دو رود رفت و از طرف حشمة الدوله خلعت و والیگری حویزه یافت.

٦– اصل این فرمان اکنون در تصرف آقای مولی نصرالله بخشدار حویزه است که نوهٔ مرحوم مولی نصرالله خان مذکور در متن میباشند

فرمان والیگری او مورخ بتاریخ ذی‌الحجه ۱۲۸٤ قمری است و عکس آن در متن ملاحظه میشود .

دوران والیگری مولی نصرالله خان با آنکه مقارن زمان او در داخل ایران هرج و مرجی نبود معهذا با آرامش خیال نگذشت زیرا مولی مطلب برادرش از همان بدو روی کار آمدن او بنای مخالفت با اورا گذاشت و کار این مخالفتها بجائی رسید که در سال ۱۲۸۵ موقعیکه بهرام میرزا معزالدوله بحکمرانی خوزستان ولرستان انتخاب شد۱ مولی مطلب نزد او رفت و فرمان والیگری حویزه را بنام خود گرفت ، از این تاریخ تا سال ۱۲۸۸ قمری مولی مطلب را والی حویزه می‌یابیم .

در سال ۱۲۸۸ حکومت عراق (اراك) وکمره‌هم سرجمع حکومت لرستان و خوزستان بیحیی خان معتمدالملك (برادر حاج میرزا حسینخان مشیرالدوله) واگذار گردید ۲ و معتمدالملك والیگری حویزه را بمولی نصرالله خان سپرد ولی این باردوران والیگری مولی نصرالله خان چند ماهی بیشتر طول نکشید زیرا معتمدالملك بسمت وزارت مخصوص تعیین و میرزا زکی ضیاءالملك بجای اوحکمران خوزستان شد ۳ و اومولی مطلب را والی حویزه نمود ، سال بعد (۱۲۸۹) حکومت لرستان و خوزستان باز بشاهزاده حمزه میرزا حشمةالدوله امیر جنگ ٤ مفوض گشت ٥ و او ولایت حویزه را مجدداً بمولی نصرالله خان داد .

از این تاریخ تا سال ۱۳۰۹ قمری یك بار دیگر مولی مطلب والی حویزه شده است ولی تاریخ و مدت آن معلوم نیست و نیز از تاریخ فوت او بی اطلاعیم ، قدر مسلم اینکه تا ذی‌الحجه۱۲۹۷ زنده بوده زیرا سند پولی در دست است که بموجب آن بنیان نامی فرزند عبدالسید از طایفهٔ بنی تمیم آن مقدار را بمولی مطلب مقروض بوده و تاریخ این سند ذی‌الحجهٔ ۱۲۹۷ میباشد .

از بقیهٔ احوالات زمان مولی نصرالله خان تا سال ۱۳۰۹ اطلاعی در دست نیست در این سال مابین ایل بنی‌طرف از یکطرف و طایفهٔ سواری بیت ناصر و طایفهٔ متحد

۱ـ ص۳۰۹ ج ۳ منتظم ناصری ۲ـ ص ۳۲۰ از همان کتاب ۳ـ ص ۳۲۰ از همان کتاب .
٤ـ سجع مهر حشمةالدوله این مصراع بوده « امیرجنگ شد از شاه حشمةالدوله»
٥ـ صفحهٔ ۳۲٤ از همان کتاب .

آنان موسوم بمزرعه ازطرف دیگر که از قدیم برسر اراضی بایکدیگر اختلافاتی داشتند جنگ سختی روی داد که بجنگ تپاله معروفست و وجه تسمیهٔ آن از اینجاست که ابتدا



فرمان دیگر والیگری مولی عبدالله خان بتاریخ ۱۳۱۵

بین دونفر از زنان بنی طرف و سواری برسر یك تپاله نزاع شد و بزرگان دو طایفه که منتظر بهانه و فرصت بودند بنای جنگ را براین بهانه نهادند شیخ مزعل خان معزالسلطنه رئیس طایفهٔ بنی کعب خرمشهر (محمرهٔ سابق) هم که از چندی پیش برای بسط نفوذ و

قدرت خود و ضعیف ساختن موالی در انتظار فرصت می بود آتش اختلافات را دامن زده مشایخ بنی طرف را بر ضد موالی وا داشت.

مولی نصرالله خان با جمعی از عشایر بنی ساله و شرفا بکمك سواری و مرزعه وارد معرکه شد ولی عاقبت بنی طرف از معرکه فائق بیرون آمدند و ازهمین تاریخ است که خود را از زیر سلطهٔ موالی خارج نموده‌اند ۱.

تاریخ فوت مولی نصرالله خان بطور تحقیق معلوم نیست همینقدر بموجب اسنادی که در دست است میدانیم فوت او بین جمادی الآخرهٔ سال ۱۳۰۹ و ماه رجب سال ۱۳۱۰ اتفاق افتاده و این اسناد عبارت از التزامنامهائیست که از شیوخ عشایر تابع در مقابل واگذاری اراضی گرفته شده ۲.

بعد از مولی نصرالله خان پسرش مولی عبدالله خان والی حویزه شد و از همان بدو امر مولی عبدالعلی فرزند مولی مطلب با او بنای مخالفت را گذاشت.

در سال ۱۳۱۳ قمری مولی عبدالله خان بطهران رفت و فرمان والیگری حویزه را بنام خود از ناصرالدین شاه دریافت داشت. این فرمان که اکنون موجود است مورخ بتاریخ ربیع الاول ۱۳۱۳ قمری است.

مولی عبدالله خان چند ماهی والی بالاستقلال حویزه بود، چون ناصرالدین شاه در ذی‌القعده ۱۳۱۳ بقتل رسید مولی عبدالعلی که در انتظار فرصت نشسته بود بمخالفت با مولی عبدالله خان برخاست و دامنهٔ این اختلافات تا سال ۱۳۱۵ کشیده شد. در این سال حکمران خوزستان که نامش را نمیدانیم ۳ میانهٔ آندو را چنین اصلاح کرد که خانوادهٔ مولی عبدالعلی با حفظ سهم خود از خانوادهٔ مولی عبدالله خان مجزا شود ولی فرمان والیگری بنام مولی عبدالله خان صادر گردد. از این تاریخ است که خاندان مشعشعی بدو تیرهٔ مولی نصرالله خان و تیرهٔ مولی مطلب تقسیم شده ۴.

۱ـ شرح مبسوط این موضوع مربوط بمبحث عشایر خوزستان است بدین لحاظ ازتفصیل آن میگذریم. ۲ـ این اسناد که ازلحاظ تاریخ عشایر خوزستان مورد اهمیت است در تصرف آقای مولی نصرالله خان بخشدار فعلی حویزه است و از روی آنها عکس برداری شده ۳ـ گویا حسینقلیخان مافی نظام‌السلطنه بوده است. ۴ـ خانوادهٔ مولی مطلب را بیت مولی مطلب و خانوادهٔ عبدالله خان را بیت مولی عبدالله خان گویند.

با این نحو اختلافات مزبور ظاهراً رفع و فرمان والیگری بنام مولی عبدالله خان صادر شد. این فرمان مورخ بتاریخ ربیع الثانی ۱۳۱۵ میباشد و چنانکه ازسیاق عبارات



نشسته ازچپ براست: مولی نصرالله ـ مولی جاسم ـ ایستاده ازچپ براست: مولی عبدالله پسر مولی نصرالله ـ شبل و طاهر پسران مولی جاسم

آن بر می آید ظاهراً از طرف مظفرالدین شاه بنام مولی عبدالله خان صادر شده است.

مولی عبدالله خان در سال ۱۳۲۵ فوت شد و برادرش مولی محمد والی گردیدو مولی عبدالعلی نیز مانند سابق برکنار بود. مقارن این ایام خاندان حاجی جابر خان کعبی که ریاست آن با خزعل خان بود بر جزء اعظم خوزستان تسلط داشت و از این

موقع خاندان موالی را نیز زیر سلطه و نفوذ خود کشید.

مولی عبدالعلی چون محمد در سال ۱۳۳۵ قمری در گذشت باز زمزمهٔ مخالفت آغاز نمود ولی مولی نصرالله خان پسر مولی عبدالله خان که جوان زیرك و فهمیده‌ای بود خود را بشیخ خزعل نزدیك ساخت و موفق شد با آنکه مولی عبدالعلی از او بزرگتر بود ریاست حویزه را خاص خود کند.

مولی عبدالعلی خان مدتها بامید کمك و مساعدتهای شیخ خزعل ریاست و قدرت مولی نصرالله خان را بر خود قبول کرد ولی چون از طرف خزعل نا امید شد بخاك عراق مهاجرت نمود (۱۳۰۲ شمسی). شیخ خزعل هم برای اینکه خاندان موالی را بیشتر ازاین ضعیف سازد ضمناً برای اینکه میخواست دختری از این خاندان گرفته باشد ۱ مولی عبدالعلی را تحبیب نموده باوعدهٔ ریاست عشایر حویزه اورا درقریهٔ سید علی ۲ سکنی داد و دختری از خانوادهٔ او گرفت ولی شیخ خزعل هنوز بمواعید خود وفا نکرده بود که بساط قدرتش برچیده و خود ار دستگیر شد (۱۳۰۳ شمسی).

بر افتادن شیخ خزعل بنای امید مولی عبدالعلی را قطع کرد و تا سال ۱۳۰۵ شمسی هم با نا رضایتی تمام ریاست مولی نصرالله خان را بر خود قبول میکرد. در این سال اختلافات آن دو شدت یافت و کار بمحاکم دولتی اهواز کشید بالنتیجه مولی نصرالله خان از حکومت حویزه معزول و در اهواز توقیف گردید (زمستان ۱۳۰۵ شمسی) و مولی عبدالعلی بحکومت حویزه انتخاب شد.

مولی عبدالعلی تا زمستان سال بعد (۱۳۰۶) حکومت داشت، دراین سال براثر شکایتها و نا رضامندی اهالی وعشایر حویزه از حکومت بر کنار و حکومت حویزه مجدداً بمولی نصرالله خان واگذار شد. از این سال تا سال ۱۳۰۹ مولی نصرالله خان حکومت حویزه را داشت و در طی این مدت دوبار طایفهٔ بنی تمیم که ساکن اراضی نهر هاشم هستند فتنه‌ای برپا ساختند و هر دو بار بر اثر سیاست و اقدامات جدی مولی

۱- خاندان موالی بهیچ کس جز بمردان خانوادهٔ خود دختر بزنی نمیدهند وخلاف این عمل را ننگ میشمارند.

۲- قریهٔ سیدعلی درساحل چپ کرخه ودر ۴۲ کیلومتری شمال غربی اهواز واقع است.

نصرالله خان که با کمك نیروی نظامی خوزستان تقویت میشد برطرف گردید.

مولی نصرالله خان و مولی عبدالعلی خان در سال ۱۳۰۹ شمسی بنا بمقتضیات سیاست وقت ۱ دستگیر و در زندان شهربانی طهران محبوس شدند و بعد از سه سال بسال ۱۳۱۲ از زندان آزاد گردیدند ولی در طهران تحت نظر قرار گرفتند.

در طی این مدت سرپرستی حویزه و عشایر آن بمولی جاسم فرزند مولی محمد واگذار شد که پسر عموی مولی نصرالله خان و از بیت مولی عبدالله خان بود.

در سال ۱۳۱۸ مولی عبدالعلی در طهران درگذشت و سال بعد مولی نصرالله‌خان مستخلص و بحویزه بازگردید و ریاست عشایر حویزه را مجدداً بعهده گرفت تا اینکه از سال ۱۳۲۰ شمسی بسمت بخشداری حویزه تعیین شد، امروزهم همو بر سر کار است و این شخص امروز از دولتخواهان و خدمتگزاران می‌باشد و در کلیهٔ اردوکشیهائی که برای خلع سلاح طوایف دشت میشان صورت گرفته کمك و راهنمائیهای صمیمانه نموده است.

سواد احکام بعضی ازموالی حویزه

که در این مقاله عکسهای آنها نقل شده

۱ — حکم والیگری نصرالله خان

حکم والا شد که چون بمدلول السابقون السابقون اولئك المقربون برذمهٔ ما مستلزم است که هریك از چاکران که اباً عنجد از زمرهٔ خادمان سدهٔ سنیهٔ و چاکران بارگاه دولت بهیه از طریقهٔ خدمت وصداقت آراسته بشیوهٔ رضیهٔ مرضیه صداقتند هر یك راعلی قدر مرا تبهم بمناصب مناسب جلیل و خدمات شایستهٔ نبیل بین الاکفاء والاقران سر افراز و قرین امیدواری و اعزاز نمائیم ومصداق این مقال چهره گشای شاهد احوال مولی نصرالله خان است که از بدو طلوع آفتاب این دولت گردون عدت اباً عنجد مراسم جان فشانی خودرا ظاهر ساخته و مرحوم مولی عبدالله خان والی پدر او همه وقت کفیل خدمات دیوانی بوده و اصابت رای و صداقت فطری او

۱ــ همان سیاستی که صد ها نفر ازسران و خوانین ایلات وعشایر ایران را تبعید و زندانی و اعدام نمود.

مهذب و آزموده گردیده محض لیاقت و شایستگی و درست رفتاری مولی نصرالله خان و رعایت خدمات مرحوم والی وقدمت سبقت آنمرحوم در خدمات دولت از بدایت هذه‌السنهٔ قوی ئیل خیریت دلیل مشارالیه را برتبهٔ والیگری و حکومت حویزه مفتخر و سرافراز فرموده خلعتی هم بمفاخرت او مرحمت و عنایت داشتیم تا با نظمی کامل و عزی شامل و کفایت مفرط و کفالت وافر مشغول نظم و نسق امور آن‌حدود وانجام خدمات محولهٔ خود بوده نوعی مواظبت و تقدیم خدمت در ترفیه حال رعیت نماید که هم جانب خدمت مهمل و انتظام امورات مختل نماند و مالیات و متوجهات دیوانی را ازقرار تمسك جداگانه بدون تعویق و تأخیر کار سازی نموده بمفاد الواد سرّابیه آثار رشد وبرومندی ومحاسن صداقت وشایستگی‌خود را مکشوف دارد مقرر آنکه عموم اهالی حویزه و عشایر توابع ولواحق حویزه مشارالیه را والی خود دانسته از صلاح و صوابدید او خارج نشده در جمیع مراتب اورا مرجع مهمات خود دانند و در عهده شناسند تحریراً فی ذی‌الحجةالحرام سنه ۱۲۸۲

۲ــ حکم حکومت مولی عبداله خان

چون طایفهٔ ولات حویزه همیشه حاکم مستقل مقتدر آنجا بوده‌اند وهر وقت که بر حسب بروز جوهر ذاتی و لیاقت و ظهور استعداد فطری و کفایت یکی از آنها در انجام خدمات دیوان همایون اعلی بر سایرین سبقت جسته.... گیرد برجوع خدمت مفتخر وسر افرار آمده بر مدارج اعتبارات او افزوده میشود و عالیجاه مقرب الخاقان مولا عبدالله خان که والیگیری حویزه را بالوراثه بأعنجد مستحق و سزاوار و اهالی حویزه عموماً او را طالب وچون او نیز بکمال سلوك و مردمداری با نهایت صدق و خدمتگزاری ازهمگنان ممتاز و شمول مرحمت را در خور ست لهذا از ابتدای هذه السنة میمونهٔ قوی ئیل میمنت تحویل مقرب الخاقان مشار الیه را بوالیگری حویزه بر قرار داشته بموجب این حکم مطاع مرقوم میداریم که در نظم

ابوابجمعی خود مراقبت کافیه منظور و در تکثیر زراعت و ترفیه رعیت مساعی جمیله بعمل آورده عشایر و طوایف آنجا را من حیث الجهات آسوده و مرفه وارد و مالیات و متوجّهات ابوابجمعی خود را از قرار تمسکی که سپرده اصلاً و فرعاً خود و در اقساط معینه بصندوقخانه عاید ساخته محاسن خدمات خود را زائداً علی ماسبق مکشوف و براءت ذمت سند خرج خود را تحصیل نماید عالیجاهان رؤس و مشایخ و عامهٔ افراد رعایای حویزه عالیجاه مقرب الخاقان مولا عبدالله خان را والی خود دانسته بدهی دیوانی خود را از قرار حوالجات او پرداخته اطاعت اورا فریضه دانسته از مدلول حکم مطاع تجاوز نورزند و حسب المرقوم معمول دارند تحریراً فی شهر ربیع الأوّل سنهٔ ۱۳۱۳

۳- ایضاً سواد حکم ولایت عبدالله خان

هوالله تعالی شأنه

حکم عالی شد چون کفایت ولیاقت مقرّب الخاقان مولا عبدالله خان مشهود خاطر و شایستهٔ مرجع خدمت است لهذا در هذه السنهٔ مسعود تخاقوی ئیل خیریت دلیل حکومت حویزه را بمقرّب الخاقان مشارالیه مفوّض و بعطای یك ثوب لبادهٔ ترمه که علامت التفات وامتیاز است مفتخرش نموده که خودرا حاکم و والی حویزه دانسته در خدمات مرجوعهٔ دیوان اعلی وانتظام حدود ابوابجمعی خود ... غفلت ننماید مقرّر آنکه عموم قطان و سکان ولایت حویزه وقاطبهٔ طوایف و قبایل مزبوره مقرب الخاقان مولانا عبدالله خان را والی وحاکم مستقل خود دانسته اوامر و نواهی اورا مطیع ومنقاد باشند شهر ربیع الثانی ۱۳۱۵ .

نقل از کتاب شاهد صادق

(بقیه از شمارهٔ قبل)

۸۲۲

براق خان از شاهزادگان اوزبك بمیرزا الغ بیك پناه آورد و درین سال خواجه محمد پارسا در گذشت .

۸۲۳

قرایوسف فوت شد و پسرش اسکندر جانشین گشت .

۸۲۴

میرزا شاهرخ با اسکندر مصاف داده ظفر یافت وخضرخان صاحب دهلی بمرد و پسرش مبارکشاه حاکم شد .

۸۲۵

فیروزشاه بهمنی فوت شد و برادرش احمد شاه بهمنی بسلطنت رسید وسید محمود گیسو دراز در گذشت .

۸۲۶

خواجه حسن عطار در گذشت .

۸۲۷

غیاث‌الدین صاحب‌لر بزرگ ازسلطان ابراهیم میرزا بن میرزا شاهرخ والی فارس منهزم گشت ودولت حکام لر بزرگ سپری گشت .

۸۲۸

براق خان اوزبك بامداد میرزا الغ بیك با محمد خان پادشاه دشت مصاف داده ظفر یافت ودر دشت قبچاق بسلطنت نشست .

۸۲۹

براق خان استقلال یافت وقصد ماوراء النهر کرد و بامیرزا الغ بیك مصاف داده ظفر یافت و درین سال کار کیا رضا صاحب گیلان در گذشت و کار کیا سید محمد حاکم شد وعصمت بخاری وفات یافت .

۸۳۰

شیخ محیی‌الدین غزالی طوسی وسمی بغدادی در گذشتند .

۸۳۱

سلطان مبارکشاه دهلوی و سلطان ابراهیم شرقی مصالحه کردند .

۸۳۲

براق خان بقتل رسید و محمد سلطان سلطنت یافت و میرزا شاهرخ روی بقرا اسکندر آورد و بعد از مقاتلهٔ عظیم ظفر یافت وهوشنك شاه مالوی و احمد شاه بهمنی رزم کردند وهوشنك منهزم گشت .

۸۳۳

ظفرخان بن احمد شاه گجراتی و علاءالدین بن احمد شاه دکنی در کوکن رزم کردند و گجراتیان ظفر یافتند و شمس‌الدین محمد جزری و جلال‌الدین یوسف اوبهی در گذشتند .

۸۳۴

رکن‌الدین خوافی و حافظ نورالدین لطف‌الله معروف بحافظ ابرو وفات یافتند .

۸۳۵

احمد شاه گجراتی واحمد شاه دکنی بایکدیگر مصاف دادند و باز گجراتیان ظفر یافتند وخواجه صاین الدین ترکه اصفهانی وخواجه ابوالوفاء خوارزمی در گذشتند .

۸۳۶

میرزا اسپند بن قرا یوسف بغداد را از برادر خود شاه محمد انتزاع نمود وسلطان حسین ایلکانی صاحب حله را بکشت و بر آندیار استیلا یافت .

۸۳۷

مبارکشاه صاحب دهلی فوت شد و پسرش سلطان محمد جونه بحکومت نشست و شاه قاسم انوار وشمس‌الدین محمد تفتازانی ومیر نورالدین بن میرسید شریف وابواسحق اطعمه وخواجه عبدالقادر مراغی مصنف در گذشتند .

۸۳۸

میرزا شاهرخ دیگر بار روی بآذربایجان آورد واسکندر بگریخت میرزا شاهرخ برادر او میرزا جهانشاه را که بخدمت پیوسته بود حکومت آذربایجان داده بازگشت و هوشنك شاه صاحب مالوه فوت شد و پسرش محمد شاه غوری بحکومت نشست و درین سال شیخ زین‌الدین ابوبکر خوافی ومیر شمس‌الدین بن میر سید شریف جرجانی وابن عماد شیرازی در گذشتند .

۸۳۹

ابوالخیر خان از شاهزادگان دشت قبچاق بخوارزم رسید و والی آنجا ابراهیم بن شاه ملك را بشکست واستیلا یافت واو اول اوزبکان است ازملوك خوارزم ودراین سال سلطان محمود خلجی که از امرای محمد شاه غوری بود بعد از دفع مخدوم در مالوه بسلطنت نشست و پهلوان کاتبی شاعر در گذشت .

۸۴۰

سید محمد مشعشعی بر بعضی ازخوزستان مستولی گشت ومولانا غیاث‌الدین جمشید کاشی در گذشت .

۸۴۱

قرا اسکندر بردست پسرخود بقتل رسید وآذربایجان جهانشاه راصافی گشت .

۸۴۲

عمادالدین معروف بملا زادهٔ ابهری در گذشت .

۸۴۳

قاضی شهاب‌الدین جونپوری در گذشت .

۸۴۴

ناصرالدین بیك ذوالقدر صاحب ملطیه وابلستان اطاعت سلطان‌مصر کرده ونزد او رفت

۸۴۵

سید محمد مشعشعی برحویزه دست یافت وملاعلی در دزد وسودائی‌ابیوردی در گذشتند .

۸۴۶

احمد شاه گجراتی وناصرالدین بیك ذوالقدر نماندند .

۸۴۷

ملتانیان شیخ یوسف متولی روضهٔ شیخ بهاء الدین زکریای مولتانی را بسلطنت بر داشتند .

۸۴۸

میرزا اسپندبن قرایوسف صاحب عراق عرب در گذشت .

۸۴۹

سلطان محمد صاحب دهلی بمرد و پسرش علاء الدین والی شد و رای سهره سالارلنکاه است که بملتان‌حکومت کردند(کذا)ودرین سال شیخ احمد کهنو در گذشت .

۸۵۰

میرزا شاهرخ در گذشت و پسرش میرزا الغ بیك درسمرقند ونبیره‌اش میرزا بابر در استراباد ومیرزا علاءالدوله درهرات ومیرزا سلطان محمد درعراق بسلطنت نشستند وجهانشاه بغداد بگرفت وخواجه افضل ترکه بقتل رسید وابوسعید کازرونی و ملامیرعلی تبریزی واضع خط نسخ تعلیق در گذشتند .

۸۵۱

میرزا الغ بیك قصد خراسان کرد وکار کیا ناصر صاحب گیلان در گذشت .

۸۵۲

میرزا الغ بیك ومیرزا علاءالدوله مصاف دادند الغ بیك ظفر یافت وهرات بگرفت میرزا بابر ازاستراباد قصداو کرد الغ بیك ببلخ رفت وخراسان بمیرزا بابر رسید .

۸۵۳

میرزا الغ بیك بفرمان پسرش میرزا عبداللطیف بقتل رسید و ملا شرف‌الدین علی یزدی صاحب ظفرنامه در گذشت .

۸۵۴

میرزا عبداللطیف بقتل رسید و میرزا عبدالله بن میرزا ابراهیم بن میرزا شاهرخ در ماوراءالنهر حکومت یافت وملا طالب جاجرمی ومنصور طوسی وحسن سلمی‌تونی در گذشتند .

۸۵۵

میرزا سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه میرزا عبدالله را بکشت و پادشاه ماوراءالنهر شد ومیرزاسلطان محمد ازعراق قصد خراسان کرد و بامیرزا بابرمصاف داده بقتل رسید وعراق وفارس بجهانشاه رسید و بهلول لودی بردهلی استیلا یافت واو اول افاغنه است که بسلطنت رسیدند ودرین سال حافظ بهاء الدین عمر ابردی در گذشت .

۸۵۶

سلطان محمود شرقی جونپوری لشکر بدهلی کشید ومنهزم بجونپور باز گشت و میر شریف‌الدین عریضی در گذشت .

۸۵۷

سلطان محمد صاحب روم قسطنطنیه را ازفرنگیان انتزاع نمود، میرزا بابر لشکر بماوراءالنهر کشید و بصلح باز گشت و جهانشاه در اصفهان قتل عام کرد ابومحمد برهان الدین قطب عالم بن شاه محمودبن مخدوم جهانیان سید جلال بخاری دراحمدآباد گجرات و بهاءالدین عمر فراهی و میرشاهی سبزواری در گذشتند .

۸۵۸

ملك مؤید رسولی صاحب یمن از تسلط آل معوضه ملك بگذاشت و بمکه رفت ملك ظافر عامربن طاهر معوض در یمن بسلطنت نشست واو اول ملوك آل معوضه است

۸۵۹

سید محمد مشعشعی بر واسط مستولی گشت .

۸۶۰

مولانا سعدالدین کاشغری در گذشت .

۸۶۱

میرزا بابر صاحب خراسان نماند و پسرش میرزا شاه محمود بحکومت نشست و عنقریب میرزا ابراهیم بن میرزا علاءالدوله برهرات استیلا یافت ومیرزا سنجربن میرزا اسدی احمدبن میرزا عمر شیخ بن صاحبقران در مرو مستقل گشت و سلطان قطب‌الدین گجراتی با رانا مصاف‌داده ظفریافت .

۸۶۲

سلطان حسین میرزاابن‌میرزا بایقرا ابن میرزا عمرشیخ بن صاحبقران‌حسین‌سعد لو والی استراباد را بکشت و استیلا یافت و جلال‌الدین ابویزید پورانی ومیر مخدوم مدنی در گذشتند .

۸۶۳

سلطان ابوسعید میرزا قصد خراسان کرد میرزا سنجر ومیرزا علاءالدوله ومیرزا ابراهیم باتفاق یکدیگر بااو مصاف دادند میرزا سنجر بقتل رسید و دیگران بهزیمت رفتند وخراسان بسلطان ابوسعید رسید وقطب‌الدین گجراتی در گذشت وسلطان محمود بیکره بحکومت نشست و خواجه شمس‌الدین اسد و شمس‌الدین محمد کوسویی وفات یافتند .

۸۶۴

سلطان ابوسعید سیستان صافی ساخت .

۸۶۵

میرزا علاءالدوله و میرزا ابراهیم و خواجه ابونصر پارسا و همایون شاه ظالم بهمنی در گذشتند .

۸۶۶

سلطان محمود خلجی روی بدگن آورده با نظام شاه بهمنی مصاف داد و ظفر یافت وباز گشت ودرین سال شیخ آذری ترشیزی وملاطوطی در گذشتند .

۸۶۷

نظامشاه بهمنی در گذشت وبرادرش محمد شاه لشکری حاکم شد .

۸۶۸

ابراهیم بیك قرامانی صاحب دیارقرامان نماند و اسحق بیك والی شده ازقاسم‌بیك منهزم گشته نزد حسن بیك آق قوینلو صاحب دیار بکر برفت .

۸۶۹

سید محمد نوربخش وفات یافت .

۸۷۰

امیراصلان بیك ذوالقدرصاحب‌ملطیه وابلستان در گذشت وشهوار حاکم شد .

۸۷۱

سلطان ابوسعید بدخشان را از شاهان آن‌انتزاع نموده ایشانرا مستأصل ساخت وخواجه محمودبرسه شاعر در گذشت .

۸۷۲

شمس‌الدین نوربخشی فوت شد .

۸۷۳

شهسوار بیك ذوالقدر بر سپاه مصر وقاسم بیك قرامانی برسپاه روم ظفر یافتند وجهانشاه بردست حسن بیك‌آق قوینلو کشته شد و گفته‌اند که جهانشاه دوسال قبل ازآن بقتل رسید و دررجب آن سال شلطان ابوسعید گورکان شهادت یـافت و حسن علی بن جهانشاه فوت شد ودولت قرا قوینلوسپری گشت وسلطانحسین میرزا بهرات‌آمده استیلا یافت و سلطانمحمود خلجی بمرد وپسرش غیاث‌الدین بحکومت نشست .

۸۷۴

یادگار محمد میرزا ابن بایسنغر میرزا ابن میرزا شاهرخ ابن صاحبقران باشارهٔ حسن بیك ازعراق بهرات رسید و سلطان حسین میرزا بمرغاب گریخت و قطب‌الدین لنگاه صاحب ملتان بمرد و پسرش سلطان حسین حاکم شد با باربکشاه بن بهلول لودی که بفرمان پدر قصد او داشت رزم کرد وظفر یافت .

۸۷۵

سلطان حسین میرزا یادگار محمد میرزا را بکشت و برخراسان استیلا یافت و سلطان‌محمود گجراتی قلعهٔ کرنال بگشود و ابن حسام قهستانی در گذشت .

۸۷۶

شیخ ابن فهد نماند .

۸۷۷

حسن بیك آق قوینلو باسلطان محمد صاحب روم مصاف داد و انهزام یافت و شهسوار بیك ذوالقدر بردست سپاه مصر اسیر شد و اورا از در قاهره بحلق آویختند و برادرش شاه بوداق بیك جانشین‌شدوفتح‌الله تبریزی در گذشت .

۸۷۸

سلطان‌حسین شرقی لشکر بدهلی کشید واز بهلول لودی منهزم باز گشت وفخرالدین اوحدی سبزواری فوت شد .

۸۷۹

علی بن منجح طائی مهتراعراب شام که دودمان اورا آل فضل خوانند در گذشت ودولت این سلسله سپری گشت .

۸۸۰

شاه عالم بن قطب عالم بگجرات در گذشت .

۸۸۱

حسن بیك لشکر بگرجستان کشید وتفلیس بگشود و مولانا نظام الـدین خاموش در گذشت .

۸۸۲

حسن بیك فوت شد و پسرش سلطان خلیل حاکم گشت .

۸۸۳

یعقوب بیك بن حسن بیك با برادرش سلطان خلیل مصاف داد و او را بکشت و بسلطنت نشست و بهلول لودی باسلطان حسین شرقی رزم کرد وظفر یافت و درین سال سید اصیل‌الدین دشتکی در گذشت .

۸۸۴

امیر ذوالنون ارغون بفرمان سلطان حسین میرزا حکومت قندهار و زمین داور یافت ومستقل گشت .

۸۸۵

شاه بوداق بیك ذوالقدر با سپاه قیصر رزم کرده بقتل رسید و برادر زاده‌اش علاءالدوله درابلستان وملطیه بحکومت نشست و بابا علیشاه هروی در گذشت .

۸۸۶

بابا نصیبی شاعر وفات یافت وخواجه جهان گاوان وزیر دکن بفرمان سلطان محمد لشکری بهمنی شهادت یافت .

۸۸۷

قاسم بیك قرامانی در گذشت و عنقریب دولت آن طایفه سپری گشت و کمال الدین عبد الرزاق سمرقندی فوت شد و محمد شاه لشکری بهمنی نماند و پسرش محمود جانشین گشت .

۸۸۸

صدر الدین محمد طبیب زبیری اصفهانی که نسب محرر اوراق باومی پیوندد در گذشت .

۸۸۹

سلطان محمود بیکره کجراتی قلعه جنبانیر بگشود و حسن شاه هروی شاعر در گذشت .

۸۹۰

سلطان محمود لودی برجونپور مستولی گشت وسلطان حسین شرقی بحدود بنگاله گریخت وعنقریب دولت این طایفه سپری گشت .

۸۹۱

شمس الدین محمد تبادکانی فوت شد وشاه بیك ابن امیر ذوالنون ارغون بگرو سیوسان از بلاد سند بگشود و نظام الملك حسن بحری امیر الامرای دکن در گذشت .

۸۹۲

یونس خان صاحب مغولستان در گذشت و پسرش سلطان محمود خان حاکم شد .

۸۹۳

سلطان عثمان بن عبدالحق مدینی صاحب مغرب در گذشت و بعد ازو پادشاهی آن دیار ندانم کرا رسید .

۸۹۴

سلطان بهلول لودی فوت شد و پسرش اسکندر جانشین گشت .

۸۹۵

مولانا قطب الدین خوافی در گذشت و دولت بهمنیان در دکن ضعیف شد واحمد نظام الملك والی جنبر و یوسف عادلشاه حاکم بیجاپور و فتح الله عماد شاه صاحب برار خطبه بنام خود خواندند .

۸۹۶

خواجه ناصر الدین عبیدالله احرار و قاضی عیسی ساوجی در گذشتند و [illegible]وب بیك فوت شد و پسرش میرزا بایسنغر بسلطنت رسید .

۸۹۷

رستم بیك بن مقصود بیك بن حسن بیك خروج کرد و میرزا بایسنغر بشیروان گریخت وابن جمهور لحساوی شیعی ومیرم سیاه در گذشتند .

۸۹۸

یوسف عادلشاه باتمراج صاحب بیجانگر مصاف داده منهزم گشت ودرین سال مولانا عبدالرحمن جامی وسید شمس‌الدین محمد معروف بمیرسر برهنه در گذشتند.

۸۹۹

سلطان احمد میرزا ابن سلطان ابوسعید میرزا صاحب ماوراءالنهر در گذشت و برادرش میرزا سلطان محمود ازحصار رسیده حکومت یافت و میرزا عمرشیخ صاحب فرغانه فوت شد وفرزندکامکارش بابر پادشاه بسلطنت نشست وملك قاسم برید ازامرای سلاطین بهمنیه درآوسه وقندهار بنام خود خطبه خواندوبرید شاه مخاطب گشت و اول برید شاهیانست ازملوك دکن.

۹۰۰

سلطان محمود میرزا صاحب ماوراء النهر در گذشت و پسرانش میرزا بایسنغر در سمرقند ومیرزا سلطان علی در بخارا جانشین گشتند.

۹۰۱

ملك اشرف صاحب مصر وشام در گذشت و پسرش ناصر والی شد.

۹۰۲

احمد بیك بن اغرلو محمدبن حسن بیك رستم بیك را بکشت و بسلطنت نشست و خواجه ناصرالدین عبدالعزیز جامی وشمس‌الدین خاکی در گذشتند.

۹۰۳

سید حسن شریف مکی مظفر شاه حبشی را که بتغلب بر بنگاله استیلا یافته بود بکشت و بسلطنت نشست ومیرزا سلطان علی صاحب بخارا برسمرقند دست یافت وایبه سلطان حاکم کرمان وقاسم بیك پرناك حاکم فارس با احمد بیك مصاف دادند واورا بکشتند وخطبه بنام سلطان مراد بن یعقوب بیك خواندندو الوند بیك در آذربایجان و محمدی میرزا دریزد خود را پادشاه گفتند و درین سال میرصدرالدین محمد شیرازی و میرخواند صاحب روضة‌الصفا وسیدعلی واعظ در گذشتند.

۹۰۴

محمدی میرزا الوند بیك را بشکست وتبریز بگشود وملك ناصر صاحب مصر و شام بقتل رسید وملامیر حسین معمائی وشمس‌الدین آوجی در گذشتند.

۹۰۵

سلطان احمد خان صاحب مغولستان کاشغر فتح کرد و خسرو شاه حاکم غندز میرزا بایسنغر را بکشت ومحمدی میرزا بقتل رسید و الوند بیك که بدیار بکر گریخته بود به تبریز آمده باز بسلطنت نشست وسلطان مراد درفارس وعراق استقلال یافت وشاه‌اسماعیل صفوی بعزم کشور گشائی از گیلان بیرون آمد و درین سال مولانا کمال الدین مسعود شیروانی در گذشت.

۹۰۶

غیاث‌الدین خلجی صاحب مالوه بمرد و پسرش ناصرالدین حکومت یافت وشیبك خان اوزبك سمرقند را از سلطان علی میرزا انتزاع نمود شاه اسماعیل روی بشیروان نهاد وشیروانشاه را بافوج بسیار بکشت وملك اشرف قانصو درمصر وشام بسلطنت رسید وامیرعلیشیر وقاضی قطب‌الدین امامی در گذشتند .

۹۰۷

میرزا الغ بیك بن سلطان سعید صاحب کابل فوت شد وپسرش میرزا عبد الرزاق جانشین گشت وشاه اسماعیل با الوند بیك درحدود نخجوان مصاف داده ظفر یافت و در تبریز برتخت نشست ودرینسال ملامعین علامهٔ تونی در گذشت .

۹۰۸

شاه اسماعیل باسلطان مرادبن یعقوب بیك رزم کرد وظفر یافت و بابر پادشاه از تسلط شیبك خان اندجان بگذاشت ومحمد مقیم بن امیر ذوالنون از قندهار قصدکابل کرد و بگرفت وسلطان حسین لنکاه در گذشت و نبیره‌اش سلطان محمود والی گشت .

۹۰۹

سلطان احمدخان صاحب آقصو بمرد و پسرش منصورخان والی شد وشاه اسماعیل کرمان بگشود ومولانا جلال‌الدین محمد دوانی در گذشت .

۹۱۰

الوندبیك در دیار بکر بمـرد و بابر پادشاه کابل را از محمد مقیم ارغون انتزاع نمود وقاضی میرحسین‌میبدی و کمال‌الدین حسین کاشفی صاحب تفسیر در گذشتند .

۹۱۱

سلطان حسین میرزای بـایقرا صاحب خراسان در گذشت و پسرانش بدیع الزمان میرزا ومظفرحسین میرزا بشرکت بحکومت نشستند .

۹۱۲

میر جمال‌الدین عطاءالله محدث ومولانا عبدالغفور لاری در گذشتند .

۹۱۳

شیبك خان با پسران سلطان حسین میرزا مصاف داده ظفر یافت و در آن واقعه امیر ذوالنون ارغون بقتل رسید و خراسان بتصرف شیبك خان در آمد و درین سال فرنگیان بر هرموز مستولی شدند وشاه اسمعیل بردیار بکر استیلا یافت و با علاء الدوله ذوالقدر صاحب ملطیه و ابلستان مصاف داده مظفر گشت وشاه بیك ارغون پسر امیر ذوالنون سند بگشود و خطبه و سکه بنـام خود کرد و او اول ارغونیانست که در سند حکومت کردند .

۹۱۴

سلطان محمود خان صاحب مغولستان بردست شیبك خان بقتل رسید وشاه اسماعیل بغداد بگشود واحمد نظام شاه در گذشت و برهان نظام شاه جانشین گشت و سلطان فیاض مشعشعی بفرمان شاه اسماعیل بقتل رسید و شیخ عمادالدین فضل‌الله شهادت یافت .

۹۱۵

سید ضیاءالدین مرعشی در گذشت .

۹۱٦

شاه اسماعیل درحدود مرو باشیبك خان مصاف داد واورا بکشت وخراسان بدست آورد و کوچکونجی خان در ماوراءالنهر بحکومت نشست و ایلبارس خان ازشاهزادگان دشت قبچاق بر خوارزم استیلا یافت و یوسف عادلشاه و علاءالدین عماد شاه بحکومت نشستند ومکتبی شاعرشیرازی در گذشت .

۹۱۷

شاه اسماعیل بر بلخ مستولی گشت و سلطان محمود بیکره گجراتی در گذشت و پسرش سلطان مظفرحاکم شد و ناصرالدین‌خلجی مالوی نماندوپسرش محمود حکومت یافت و بابر پادشاه بامداد شاه اسماعیل برسمرقند مستولی گشت .

۹۱۸

بابر پادشاه سمرقند بگذاشت وامیرنجم‌ثانی باتفاق بابر پادشاه روی بماوراءالنهر آورد و باعبید خان مصاف داده بقتل رسید وسلطان بایزید صاحب روم بمرد و پسرش سلطان سلیم پادشاه شد وسلطانقلی قطب‌الملك والی بنگاله خطبه بنام خود خواند و بقطبشاه ملقب گشت وملا بنائی شاعر وصدرالدین امینی در گذشتند .

۹۱۹

شاه بیك ارغون صاحب قندهار وسند خطبه بنام شاه اسماعیل خواند و سید قاسم فیض بخش وملا سلطان‌علی مشهدی خوشنویس در گذشتند .

۹۲۰

سلطان سلیم صاحب روم درچالدران با شاه اسماعیل مصاف داده ظفر یافت .

۹۲۱

محمد زمان میرزا ابن بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین میرزا بربلخ مستولی گشت وسلطان سلیم رومی علاءالدولهٔ ذوالقدرصاحب ملطیه وابلستانرا بکشت ودولت آن طایفه منقرض گشت ودرین سال نظام استرابادی شاعر و جلال‌الدین ابوسعید پورانی در گذشتند .

۹۲۲

سلطان سلیم رومی دیار بکر از امرای شاه اسماعیل انتزاع نمود و روی بمصر و شام آورد وملك اشرف قانصو با اومصاف داده بقتل رسید و متوکل عباسی که‌آخر عباسیان مصراست نزد سلطان سلیم رفت ونام خلافت ازدودمان عباسی برخاست ودرین سال میرعبدالوهاب تبریزی ومولانا احمد ابیوردی در گذشتند .

۹۲۳

ملك صالح تومان بای که از معرکهٔ سلطان سلیم گریخته بمصر رفته بود بردست رومیان بقتل رسید و دولت چراکسه درمصر وشام بنهایت انجامید ، رومیان بیمن رفتند و بگرفتند ، ملك ظافر معوضی صاحب یمن با ایشان رزم کرد وبقتل رسید وسلطان سکندر لودی صاحب دهلی فوت شد و پسرش سلطان ابراهیم بحکومت نشست و درین سال فصیح‌الدین خوافی وآصفی در گذشتند .

۹۲۴

محمود شاه بهمنی که از سلطنت جز نامی نداشت در گذشت و احمد شاه بهمنی بفرمان امیر برید شاه سلطنت یافت .

۹۲۵

شیخ کمال‌الدین حسین خوارزمی وملامیرعلی مشهدی خطاط وبابا فغانی وجمالی دهلوی در گذشتند .

۹۲۶

سلطان‌سلیم صاحب روم در گذشت وپسرش سلطان سلیمان بحکومت نشست وبابر پادشاه قصد هند کرد وتا سیالکوت براند وآگهی قاینی در گذشت .

۹۲۷

شاه بیك ارغون تته را که در تصرف جام با یزید بود بگشود و جام بکجرات گریخت ودولت جامیان‌سپری گشت وخواجه مولانای اصفهانی‌وقاضی ضیاءالدین ساوجی ومیرغیاث‌الدین وهنی وهاتفی جامی شاعر در گذشتند .

۹۲۸

بابرشاه قندهار را ازشاه بیك ارغون انتزاع نمود وشاه بیك بسند رفت .

۹۲۹

حسین‌شاه‌صاحب بنگاله در گذشت وپسرش نصرت‌شاه‌والی شد ومیرزا قاسم جنابذی وامیدی رازی نماندند .

۹۳۰

شاه اسماعیل صفوی در گذشت و شاه طهماسب جانشین گشت و شاه بیك ارغون فوت شد وپسرش شاه حسین بحکومت رسید وبابر پادشاه لاهور بگشود و درین سال ملا عصام‌الدین اسفراینی در گذشت .

۹۳۱

سلطان محمود لنکاه صاحب ملتان نماند و پسرش سلطان حسین والی شد شاه حسین ارغون‌قصد ملتان کرد وبگرفت ودولت لنکاهان منقرض گشت ودرینسال سیدمحسن رضوی ومیرجمال‌الدین استرابادی وهلالی شاعر در گذشتند .

۹۳۲

بابر پادشاه درپانی پت با ابراهیم لودی مصاف داد و بر دهلی مستولی گشت وسلطان بهادر در گجرات بسلطنت نشست .

۹۳۳

بابر پادشاه با راناکه صد وبیست هزار سوار داشت مصاف داد وظفریافت .

۹۳۴

کلیم الله بهمنی که در هندر نام داشت ازبرید شاه بگریخت و دولت بهمنیان بنهایت انجامید .

مکاتیب تاریخی

یك نامهٔ مهم از قائم مقام

درباب روابط روس و ایران پس ازقتل گریبایدوف

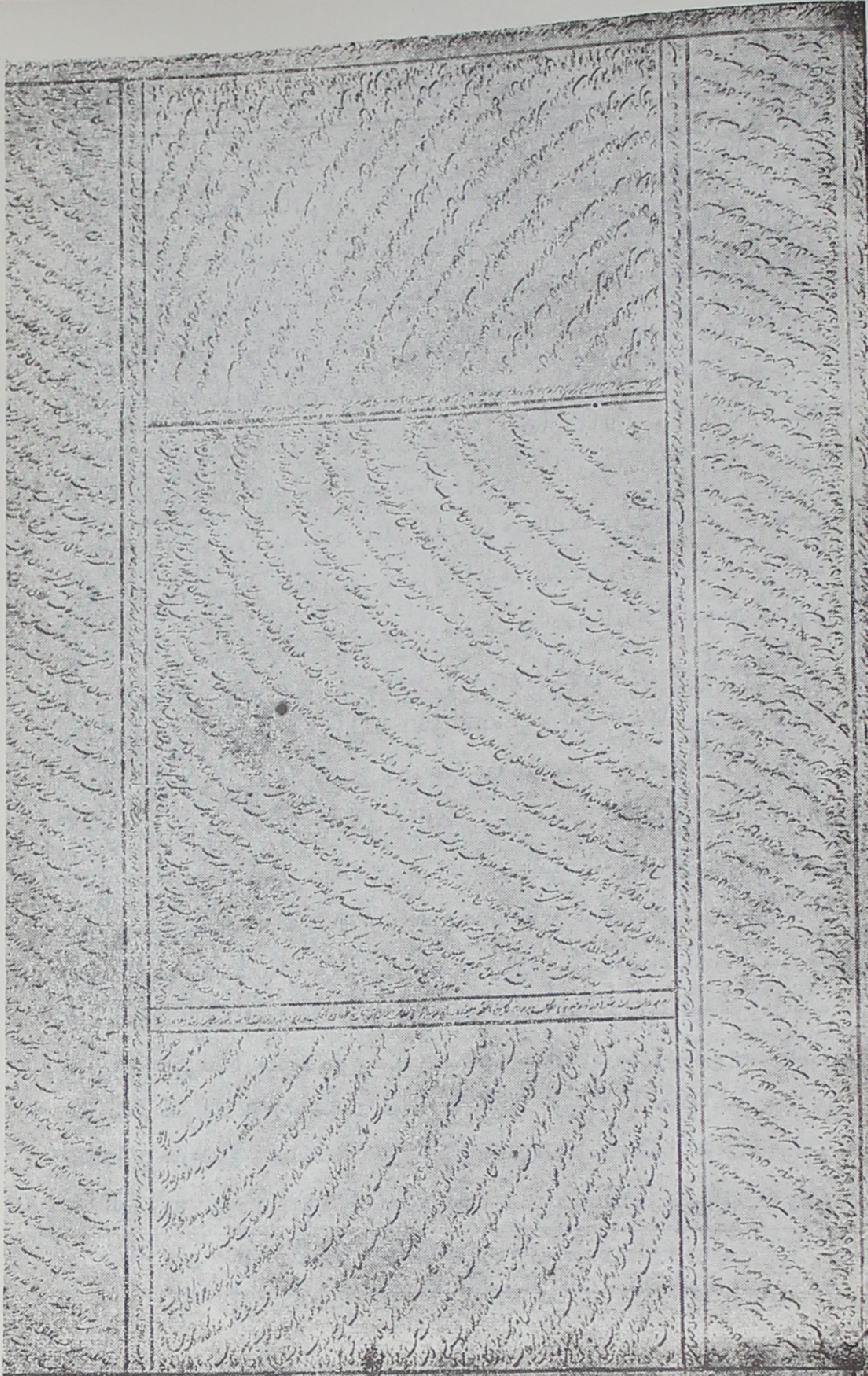
نامه‌ای که ذیلاً سواد و عکس آن دراینجا نقل میشود ودر جزء منشئات چاپی میرزا ابوالقاسم قائم مقام نیست مکتوبی است که این منشی زبردست اندکی پس ازتاریخ قتل گریبایدوف (سوم شعبان ۱۲۴۴) درجواب چند نامه ببرادر خود میرزا موسی نوشته است .

درابتدای امر که دولت ایران سخت ازقضیهٔ قتل گریبایدوف وازبروز جنگ سومی با روسیه براثر این واقعه بوحشت افتاده بود فتحعلیشاه تصمیم داشت که محمد میرزا پسر عباس میرزا ولیعهد را باقائم مقام بعذرخواهی بروسیه بفرستدلیکن پس ازآنکه دربار ایران ازبابت گرفتاری روسها درجنگ باعثمانی ومسالمت جوئی ایشان با خود اطلاع پیدا کرد با وجود تهدیدات متوالیهٔ پاسکیویچ فرمانفرمای قفقازیه و درخواستهای پی‌درپی او برای تعجیل درفرستادن هیأتی بپطرز بورگ دولت ایران کار را تامدتی بمماطله گذراند حتی وقتی صحبت ازتجدید جنگ باروسیه و اتحاد با عثمانی نیز بود لیکن عاقبت عباس میرزا درشانزدهم شوال ۱۲۴۴ قمری پسر هفتم خود خسرو میرزا را بهمراهی محمد خان امیرنظام زنگنه و حاجی میرزا مسعود انصاری و میرزا محمد تقی فراهانی مستوفی نظام (همان امیر کبیر) و میرزا مصطفی افشار منشی هیأت و عده‌ای دیگر روانهٔ پطرز بورگ نمود و ایشان پس از ده ماه و پانزده روز مسافرت بایران برگشتند .

این مراسلهٔ مهم قائم مقام که اصل آن درتصرف مخدومی آقای آقامرتضی نجم آبادی است یك قسمت ازحوادثی را که مابین قتل گریبایدوف و تصمیم دربار ایران بفرستادن هیأتی بروسیه اتفاق افتاده روشن میکند وما برای مزید اطلاع و فایده هرجا توضیحی لازم بوده است درذیل بآن افزوده‌ایم . (یادگار)

هوالله تعالی شأنه

مقرّب الخاقان میرزا موسی خان بداند که مسطورات او بنظر رسید نوشته بودکه ما صوابدید خود را بالصّراحه بروجه اختصار بی تمهید مقدّمات مرقوم داریم لهـذا این



چاپار را باین سبب درینوقت روانه کردیم و صریحاً بآن عالیجاه معلوم میداریم که اولاً هرقدر باخود اندیشه مینمائیم باور نمیکنیم که امنای دولت و عقلای مملکت ایران این روزها جنگ و جدال روس را صلاح دولت قاهره دانند چرا که نظام سپاه آذربایجان وعراق و دارالمرز کلاً پارسال از هم ریخت و با این تعجیل وشتاب هرچه بکنیم تدارک جزئی ونظام ناقص خواهد بود خاطرجمع نمیتوان شد که درمقابل تدارک کلی ونظام کامل روس خدا نخواسته نقصی روی ندهد و این مطلب بین و آشکار است که هروقت نقصی در محاربات روس برای ما روی داده ازاین رهگذر بوده که آنهـا با تأنی و آرام تدارک نظام خودرا بقانونی که دارند مضبوط کرده آمده‌اند وما بعجله و اضطرار خلقی بسیار مختلف الاوضاع والاطوار را برداشته در مقابل رفته ایم همچنانکه دولت عثمـانی نیز بهمین سیاق رفتار نموده بعد از آنکه اساس ینکچری را از هم ریخت هنوز نظام جدید را کامل نکرده سردعوا بَرداشت و اینهمه ضرر خورد ومملکت بر باد داد ثانیاً هرگاه همت همایون شاهنشاهی بدفع اعادی دین و دولت مقصور باشد چون ایلچی دولتی بزرگ مهمان این مملکت بوده و از قضایای فلکی اینطور اتفاق افتاده برای این دفع بدنامی واجب و لازم است که ازجانب دولت قاهره منتهای صلح جوئی ومعذرت خواهی بشود اگرروس غرور کرد و نپذیرفت و بهانه جست آنوقت بمرافعهٔ او پردازند و بر همهٔ دولتها معلوم شودکه قتل ایلچی از راه کم فرصتی و باطمینان عثمانلو نبوده العیاذ بالله عهد شکنی و ناپایداری نشده است بلی از سوء رفتارکسان او وهجوم جهال شهر و غوغای عام امری چنین اتفاق افتاده وآنچه باید وشاید ازاین طرف در معذرت و تلافی بعمل آمده غرور و طمع روس باعث محاربهٔ ثالث گشته درینصورت هر قدر بیشتر اهتمام در اسباب مدافعه شود در همه عالم بهتروخوبترمذکورمیشود کافر ومسلمان مستحسن میدارند دوست ودشمن بحث خیالی ندارندثالثاً معنی لفظ تلافی ومعذرت خواهی که بزبان می‌آوریم این است که ایلچی معتبری مانند وزیرخارجه ۱ و معتمد ۲ که از رجال پایتخت محسوب باشد از دولت قاهره بر امپراطور روس برود آنچه باید وشاید اذن واختیار مطلق باو بدهند و یقین است که رفتن

۱ــ یعنی حاجی میرزا ابوالحسنخان شیرازی ملقب بوزیردول خارجه .

۲ــ مقصود همان میرزا عبدالوهاب نشاط اصفهانی ملقب بمعتمدالدوله است .

و آمدن او کمتر از یکسال نمیکشد تا ایلچی ما آنجا باشد از محاربهٔ روس بفضل خدا خاطر جمع میتوان شد که عیب و نقصی روی ندهد و رابعاً دو مرد مصارع که باهم درآویزند نیکخواه هریك که در تماشاچیان بیشتر باشد اگر همه بغوغای تحسین یا ایمای بفنون باشد غالباً غلبه با او خواهد بود فکیف دودولت بزرگ که بقصد یکدیگر بر خیزند هر یك که نیکخواه و همدستشان در دولتهای خارجه زیاد باشد پیشرفت کارش بیشتر خواهد شد و بالفعل دولتی که بعد از فضل خدا دراینکار همدستی ومعاونت تواند نمود دولت عثمانی است که با روس در جدال است و با این دولت هم مذهب و بعد ذلك دولت انگلیس که اگر چه با روس درصلح است و باماهم مذهب نیست لیکن ایران را مغلوب روس نمی خواهد و عهد حمایت با این دو دولت دارد پس دراین حالت واجب است که دولت قاهره با این دودولت همسایه بشدت گرم بگیرد نامهٔ بسلطان محمود مشعر برگذارش دارالخلافه باختصار ضرور است همینقدر اظهار بشود که در دوستی لازم بود از حال یکدیگر با خبر باشیم لهذا ما گذارشی که درصلح روس اینجا اتفاق افتاده بشما نوشتیم شما نیز از گذارشی که در جنگ آنطایفه آنجا روی داده البته بما خواهید نوشت، دولت انگلیس را زیاده دراین روزها مراقبت ضرور است ما ایلچی را تا حال اینجا خوب در دست داریم لکن کاغذ مکدانل ۱ هرچند برسد همانرا مناط خواهد دانست و فرمانهای اورا خوب و زود باید فرستاد و هرچه از مال هندوستانی در سند رفته تمام و کمال باید رساند اگر اینها نشود احتیاط داریم که ببهانهٔ بی نظامی ایران و ایلچی کشی طهران انگلیسها که اینجا هستند ازدولت احضار شوند راه مراوده ومعاملهٔ مابسته شود و حال آنکه امداد اسباب جنگ از قبیل معلم و مهندس و توپ و تفنگ و غیره همیشه ازین دولت بما شده بالفعل هم عین ضرورت است.

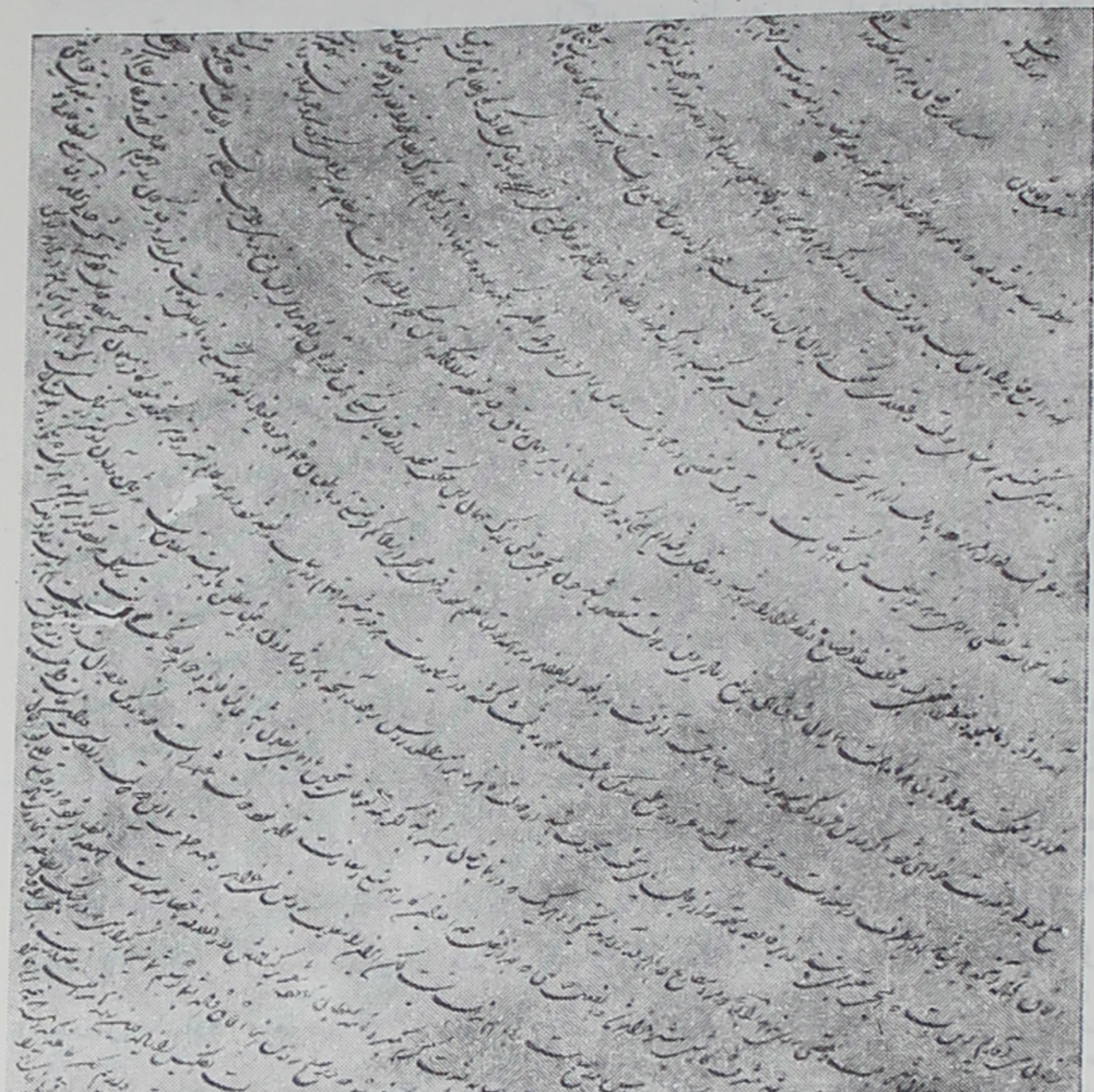
برادرعزیزم کاغذهات رسید ملفوفهای مبارك را زیارت کردند بیجن خان را برای ابلاغ عریضهٔ جواب میفرستنداما چون بیجن خان درد پادارد قادر بچ ری نیست من لازم دانستم که مختصری از مضمون جوابها بآن برادر حالی کنم تاکارها پس

۱- وزیرمختار انگلیس که دراین تاریخ در تبریز بود.

نیفتد در باب جنگ روس که قبلهٔ عالم یکدل شده اند همانساعت که ملفوفه زیارت شد بخاك افتاده سجدهٔ شکر کردند حمد جناب اقدس الهی را بجا آوردند فرمودند عسی أن تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم کشتن گریبایدوف را همه کس مکروه میداشت وخدا که رشتهٔ کارها در دست اوست صلاح اسلام را در آن دانست تا همین مطلب باعث شود و قلب مبارك شاهنشاه بجهاد کفار روس مایل و عزایم همایون باین صرامت و ثبات تصمیم دهد فرمودند الحق وقتی بهتر از این وقت برای جنگ روس نیست که با عثمانلو در محاربه هستند و اگر چه در این سرحدات غالبند اما در سمت روم ایلی و قرادینگز کارشان پیشرفت ندارد و سپاهشان بستوه آمده و خرجشان بسیار شده گرفتاری کلی دارند بهتر آنست که با دولت عثمانی بموافقت عمل کنیم و از ثواب مجاهدت باز نمانیم فالحمدلله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا أن هدانا الله و امرنا الشاه روح العالمین فداه، دیگر حکم شده بود که این عزم جنگ را از همه کس پنهان بدارند، روس و انگلیس و آذربایجانی همه قرار کار را بر صلح دانند تا دشمن بفکر کار این طرف نیفتد سپاه واستعداد کلی باین سرحدات نفرستند وهمچنان در خواب غفلت بمانند تاعساکر.... همایون دراین مملکت مجتمع شود وبیك بارمتوکلاً علی الله ومستعیناً بفضله وعونه وقوته اقدام بکار کنند این فرمایشات ملوکانه را-از جمله واردات غیبی و الهامات الهی دانستند وبر وفق امر وفرمان عمل کرده هنگامهٔ صلح ودوستی را با روسیه گرمتر گرفتند مضامین مرغوب‌مصحوب میرزا مسعودومیرزا صالح ۱ که در تفلیسند مرقوم داشتند وآدم جنرال قراباغ را بسیار بسیار باطمینان واستظهار راه انداختند ومیرزا امبور گر ۲ را که درنخجوان است قرار دادند که بتبریز مراجعت کند تجار گرجه وشروانات را استمالت داده اند مأذون بمعامله و تجارت فرمودند باقسام

۱- این دونفر یعنی حاجی میرزا مسعود انصاری ومیرزا صالح شیرازی (ناشر اولین روزنامهٔ چاپی فارسی درطهران) را عباس میرزا بلافاصله پس ازوصول خبر قتل گریبایدوف برای عذرخواهی وتهیهٔ فرستادن هیأتی رسمی بروسیه روانهٔ حضور پاسکیویچ بتفلیس کرده بود وایشان در آنجاماندند تاباسایر اعضای هیأت بپطرزبورگ رفتند ۲- آمبور گر Amburger کاردارسفارت روس بود درطهران که در این تاریخ درنخجوان بود .

مختلف طوری کردند که هیچکس گمان جنگ نبرد و دشمن مستشعر نشود، درباب سپاه قزوین وقلمرو که وقت ضرورت درنواب شیخ الملوك ورکن الدوله عازم این حدود



عکس قسمت وسط نامهٔ قائم مقام

شوند نیز بسیاربسیار شاکر ومرهون مرحمت واعانت همایون شدند و مقدم شاهزادگان عظام را زایدالوصف گرامی میدارند وبهردو کمال وثوق و اعتماد دارند لـکن تا علفها نمو نکنند حاجت سواره نیست اسبها تلف میشود کاه وجو وفا نمی کند حالا همان سرباز

خمسه وهمدان را مقرر فرمایند بیاید گوران هم از کرمانشاهان خواهد آمد دو هزار سپاه نظام است ومدتها ازمشق وتعلیم عاری شده نزد معلمین فرنگی مشقی کنند ضمیمهٔ سربازان آذربایجانی باشند کافی است شاهزادگان عظام نیز سپاه واستعداد خودرا موجود وآماده نمایند که تا خبر برسد فوراً عازم شوند حالت معطلی نباشد. در باب ایلچی فرستادن که وزیر خارجه را متعذر مرقوم داشته بودند وبنا بمحمود خان۱ شده است فرمودند امر امر همایون است محمودخان هم نوکر بزرگ شاه است غرض این است که دولت شاهنشاهی دخلی بسلطنتهای سابق ندارد الحمدلله دولتی بزرگ معروفست که معتنی به در دولتهای کفر و اسلام میباشد ازهمه جا ایلچی آمده وباز خواهد آمد و مراوده شده وباز خواهد شد، ایلچی کشتن و مهمان آزردن لایق چنین دولتی نیست باین جهت واجب دانست که یکنفر ایلچی از جانب همایون برود معذرتی از امپرطور اعظم بخواهد حرفی حالی کند در این ضمن از اوضاع آنجا بمزید استحضاری حاصل میشود هرچه بیشتر از روی بصیرت کار کنیم البته بهتر خواهد بود درباب پول که مقرر شده بود کمال بیمضایقی داریم اما بصرف واجب برسد نه خرجهای بیهوده جواب فرمودند که هرگاه بنای جنگ شود استدعای ما این است که دخیل دادوستد پول نشویم تحویلداری مثل آقا اسمعیل بیاید اینجابنشیند ازروی کمال دقت هرچه تنخواه برای این سه مصرف ضرور است سپاه، توپخانه، قورخانه بدهد بمصرف دیگر ندهد در این مصارف هم آنچه بانصاف مقدور آن ولایات باشد اعم از نقد یا جنس ما بجان ودل خدمت میکنیم آنچه مقدور نباشد وبر آن تحویلدار که امین سرکار دیوان است معلوم شود خود بدهد وکار را معطل نگذارد. فرمودند از اول عمر تا بحال بقدر قوهٔ خود در خدمت و جان نثاری مضایقه نکرده‌ایم وهمیشه برای چنین داد وستد پول در پیش نفس خود خجل ودر کلّ عالم بدنام ومتهم بوده ایم حالا هرگاه جنگ نمیشد امنیتی بود وفراغتی داشتیم ممکن بود طوری راه برویم اسم ما برای پول مذکور نشود حالا این عزم همایون انشاءالله تعالی صلاح کلّ عالم است مگر ما که باز اوّل خجلت و بد نامی خواهد بود مگر مرحمت فرمایند معین نمایند، برادر جان نوشته بودی منظور قبلهٔ عالم سؤالی است که حاصل این سفر را دانسته باشند لهذا اعلام میشود که باعث کلی بر رفتن این سفر چندچیز است

ــ۱ مقصود محمود خان دنبلی قور یساول باشی فتحعلیشاه است.

اوّل تغییر بعضی فصول وشرایط این عهدنامه که هرگاه تغییر نکند زندگانی حرام است و دائم اوقاتها تلخ است مثل مقدمهٔ میرزا یعقوب وامثال آن که تاب نمی توان آورد و قرار اینکه قونسول در هریکی از ولایات ایران خواهد بنشیند که بخدا پناه چه مفاسد بروز خواهد کرد چه مرارتها عاید خواهد شد ۱ دوّم امرطالش وموغان که بالفعل تا رود ارس در دست روس است اگر اینطرف هم مداخلت داشته باشد تسلط براین چند قطعه زمین که ازآذربایجان باقی‌مانده نمیتوان یافت سهل است امنیت وآرام این ولایت امکان ندارد و هرکه دیندار و دولتخواه باشد خواب راحت با این وضع اختلاط وامتزاج در این مملکت نباید بکند سیم دو کروری که از کرورات عهدنامه مانده وهرگاه اندك غفلت‌شود ده ماه دیگر موعد میرسد نه روی آن هست که ازسرکار اقدس استدعا شود نه چارهٔ داریم که از جای دیگر بکنیم نه ازاین رعیت ونوکر که اینجا هستند دیگر میتوان چیزی گرفت ۲ دیدیم که درین کرور خوی برخلق چه گذشت بچه حال افتادند تا هریك بقدرالقوه چیزی دادند دو کرورچیزی نیست که باسان آسان عمل آید بقلم حساب کردن بزبان حکایت نمودن آسان است اما پول کردن و از حلق بر آوردن آنقدر دشوار است که بحدّ استحاله میرسد چهارم حرفی است که پارسال در اوقات غلبهٔ روس باسقویچ زده‌ایم و با ابرشکوف ۳

۱ـ اشاره است بدوفصل ازفصول عهد نامهٔ ترکمانچای یکی فصل سیزدهم باین مضمون : « اسرائیکه درجنگ آخر وقبل ازاین وتبعهٔ که ازهرمدت باسیری افتاده‌اند ازهردوطرف قرارشد که درمدت چهارماه با اخراجات راه بعباس آباد فرستاده شوند و کلای طرفین که در آنجا مأمور باین کار میباشند آنها را گرفته باوطان خود برسانند وهرگاه درمدت مذکوره تعویق‌شود هروقت ازهرطرف مطالبه کنند یا اسرا خود استدعا نمایند بلامضایقه رد کرده آید » .

ببهانهٔ مضمون همین فصل بود که آقایعقوب ارمنی ایروانی خواجه سرای فتحعلیشاه که مبلغی بدیوان بدهی داشت خودرا بگریبایدوف بست ومقدمهٔ او باعث غوغای مردم طهران وقتل ایلچی روس شد .

دیگر فصل دهم که یك جمله ازآن اینست :«اعلیحضرت پادشاه ممالك ایران درباب کونسلها وحامیان تجارتی که ازدولت روس کماقی السابق درهرجا که مصلحت دولت اقتضا کند معین شود تعهد میکند که این کونسلها و حامیانرا که زیاده ازده نفر اتباع نخواهند داشت حمایت و احترام نمایند .... »

۲ـ برای موضوع این دو کرور رجوع بشمارهٔ دوم یادگار سال اول ص ۱۲-35

۳ـ OBRESCOFF

بامپراطور پیغام داده‌ام و امبورگر و اشکاقاسی که امسال بدارالخلافه آمدند اذن و اجازت همایون را دراین باب شنیدند و نوشتند حالا هرگاه خودشان عذری بیاورند و بروم عیبی ندارد اما هرگاه بآن حرفها و پیغامها واذنها نکول وانکاری از بابت اولیای ایندولت ظاهر شود متضمن هزارعیب است وراه چندین حرف پیدا میشود و بهیچ دلیل و برهان چاره نمیتوان کرد چنین تصور میکنند که ایرانی در وقت تنگ تعهد هرکاری را که بکند همین که کارش گذشت و فراغتی یافت فراموش میکند مغرور میشود بتعهد خود عمل نمیکند دیگر معلوم است که همسایهٔ پر زور هرگاه کسی را اینطور بجابیاورد چه نوع رفتار خواهد نمود آخر سخن این است که هرگاه دوکرور را بوضع خوش چاره توان کرد البته رفتن من برنرفتن هزار ترجیح دارد وسایرکارها را بایدٔ تاب آورد وحوصله کرد تا خدایتعالی بفضل وکرم خود بسازد هرگاه دوکرور را چاره نتوان کرد خواه این سفر را من بروم یا دیگری یا معتمدالدوله برود بایداولاً قبل ازوصول این موعد خود را بپطربورغ برساند و دراین مدت تلاشی بکنیم بلکه بفضل‌الله تعالی مطلب بعمل آید واینٔ وجه از گردن بیفتد، ازغرور فرنگیها دورنیست که بالمثل من خود بروم وخدا نخواسته هیچ کار ازپیش نرود لکن کار دنیا بامید است و علی الظاهر دراین سفر امید کارسازی هست، برادر عزیزم در اینکه من با وصف اوضاع آنجا که امسال‌همه‌کس دید و بالفعل بر هیچکس مشتبه نیست ما عازم رکاب والا هستیم دو خیال بخاطر ما میرسد اول آنکه اینجا مبتذل و بیکار مانده‌ام یا نمیتوانسته‌ام بمانم لابد وناچار تن برفتن داده‌ام دوم آنکه شیرهٔ کارگذاری در خانه و مداخل بیحساب آذربایجان را در زیر دندان داشته ببوی هریسه در تنور افتاده‌ام توقّع من این است که هر کس چنین داند مجاز است اما آن برادر چنین نداند چرا که اگر شاهنشاه خود من جانب‌الله مشفق وملتفت من نبود از دهخوارقان ومیانج در رکاب نمی آورد و صحبت صبح وعصر ومسوده کاری اینطرف آنطرف را اگر بالفرض هیچ کار بمن رجوع نشود وهیچ حرف دیگر از منٔ نپرسند بفضل خدا کسی از من نمیتواند گرفت که بیکار بمانم یامبتذل شوم نوکر بی جیره ومواجب همه طور قانع است تا فضول کیست که نخواهد یقین بدان که هرگاه بالفعل اصرار وعرض خودم نباشد هم شاهنشاه که جان عالم

فدای خاکپایش باد یك قدم مرا از آستانهٔ خود دور نمیکند شیرهٔ کارگذاری آن در خانه را هم اشهد بالله از تاریخی که مطلب خان بطهران آمد از زیر دندان بیرون کرده ام یقین دارم که مداخل آذربایجان اگر چند برابر اینکه هست باشد یکدینارش بخود صاحبکار نخواهد رسید تا بمن دور از کار چه رسد، پول شاه و هند و انگلیس هم با جان خود نمی‌توان بازی کرد شوخی ندارد و هر راهی براهداری سپرده است هرکاری کارگذاری دارد اگر بالفرض نایب السلطنه روحی فداه بخواهد که بمن کاری رجوع فرماید انصاف آنست که برزمین نیست که بفرماید من بردارم چرا که نه در حسن تدبیر مثل میرزا محمد علی هستم۱ نه در سرعت تحریر مثل میرزا عبدالعلی۲ واشهد بالله که در کل روی زمین مثل حیدرعلیخان۳ برای تقلیل خرج ومثل میرزا تقی٤ برای تکثیر خراج بهم نمیرسد کارهای حاجی آقا ٥ در وثوق ومحرمیت وامیرنظام٦ و سایر شمشیر بندها در وظایف خودشان هم دخلی با مثال من ندارد و نایب السلطنه فراغتی ندارند که در سلام و خلوت صحبتی بدارند مثل محمد صادق خانی ازبیرون و مثل معتمدی در خلوت ضرورت داشته باشد یك نفر مثل من هم در آن میانها راهی تواند رفت شعر و تاریخ تبریز حرف توپ و سرباز است و آیه و حدیثش جهد و غزای قزاق وصالدات و خلوت و سلامش شکرلو و ماهفروزلو که تسمع بالمعیدی خیر من تراه یقین است که مثل من عاجزی را آنجا ها نمیبرند اگر ببرندهم بخدا پناه یك نفر بر عدد شهداء یا اسرا یا فراریان خواهد افزود

۱ــ یعنی میرزا محمد علی مایل آشتیانی پسر میرزا کاظم که پیشکار ووزیر جنگ عباس میرزا بوده عم میرزا حسن مستوفی الممالك آشتیانی .

۲ــ معلوم نشد غرض ازاین شخص کیست .

۳ــ حاجی حیدر علیخان شیرازی جدیدالاسلام پسر محمد علیخان و برادر زادهٔ حاجی ابراهیم اعتمادالدوله کلانتر شیرازاست که مهردار عباس میرزا بوده .

٤ــ میرزا تقی قوام‌الدولهٔ آشتیانی جد میرزا ابراهیم خان معتمدالسلطنه و جد اعلای آقای قوام‌السلطنه .

٥ــ ظاهراً یعنی حاجی میرزا آقاسی معلم محمد میرزا وچند تن دیگر از پسران عباس میرزا .

٦ــ یعنی میرزا محمد خان امیر نظام زنگنه فرماندهٔ قشون آذربایجان متوفی سال ۱۲٥۷

و یك پیاده کافر سواره ویك برهنه دشمن پوشیده خواهد شدکاش سید خطیب را بگنجه نبرده بودند و میرزا احمد مرحوم را بارکوبال نفرستاده بودند سرتیب فقیرهم اگر پی این جنگ رفته بود بی این ننگ میرفت بنده ابو دلامهٔ شاعرم ۱ و ابوحیهٔ نمیری ۲ رحم‌الله امرءً عرف نفسه ولم یتعدّ طوره استاد من که معتمد است ازین میدان رفتنها چه نفع برد که شاگردش ببرد وانگاه درین روزگار که ذوالفقار خانی ۳ هم نیست شیر خدا و رستم دستانم آرزو است الغرض نتیجهٔ این مقدّمات آن است که تولا اقل بدانی که من ملجأ و مضطر باین آمدن نبوده‌ام گمان جاه و منصب و حاجتی هم نداشته‌ام بلکه علم یقین دارم و جزم وصریح میدانم که در ورود تبریز باز بعینها همان مخمصه ایست که سه ساله دیده بودی و داشته‌ام و هرگاه بخواهی بدانی احوال آیندهٔ خودرا بی رمل و نجوم و فال خواجه حافظ و مثنوی از روی تجربه و امتحان و بلدّیت اوضاع آن سرکار میدانم بازچهٔ، کاغذی جداگانه نوشته‌ام همانرا نگاه دار. تا بعد از این که واهمهٔ آنها را برمن وارد خواهی دید بدانی که از روی نادانی مبتلی نشده غافل نفتاده‌ام بدامت بلکه همهٔ

۱ــ ابودلامه زندبن جون (متوفی سال ۱۶۱ هجری) ازشعرای معروف اوایل عهد عباسیان است و نوادری دارد ازآنجمله وقتی باروح بن حاتم مهلبی حاکم بصره درجنگ باسپاهیان خراسانی همراه بود و چون مبارزی از مخالفین قدم بمیدان جنگ گذاشت و عده‌ای ازکسان روح بن حاتم را کشت روح ابودلامه را خواست تا بجنگ با اوبرود ابودلامه ابا کرد وچون روح اورا مجبورساخت وابودلامه چاره‌ای ندید باو گفت که چون امروز اول روز آخرت منست ناچار مرا توشه‌ای باید، گردهٔ نانی بامرغ پخته وگوشت وخیکی پرازشراب باو دادند واو شمشیر کشان و نیزه بازان بجنك مبارز رفت لیکن چون باو نزدیك شد شمشیر خود را غلاف کرد و باوگفت که من بجنگ تو نیامده‌ام بلکه پیغامی دارم سپس گفت چون شهامت و لیاقت ترا دانسته‌ام میخواهم دوست تو باشم وچون میدانم گرسنه و تشنه‌ای و من شراب و کباب همراه دارم بکنار برکهٔ آبی که نزدیکست برویم و رفع خستگی کنیم . باین تدبیر مبارز را بآنجا کشید و چندان دراو دمید که اورا ازجنگ باروح بن حاتم باز داشت وباخود پیش او آورد وازشر جنگ کردن با اوباین ترتیب نجات یافت .

۲ــ ابوحیه هیثم بن ربیع که درحدود ۲۱۰ هجری فوت کرده نیز ازشعرای اوایل عهد عباسی است واوبترس وجبن مشهور بوده وشمشیری برای دفاع خود داشته که آنرا «لعاب المنیة» میخوانده ودر برندگی مابین آن ویك قطعه چوب تفاوتی نبوده است .

۳ــ مقصود ذوالفقارخان سمنانی ازسرداران اوایل عهد فتحعلیشاه است .

این چاهها را در این راه میدانسته‌ام و معهذا باختیار خود نه اجبار غیر محض اطاعت و تحصیل رضای صاحب کار وولی نعمت خود تادو کلمه خط مبارك را زیارت کرده‌ام برخاسته‌ام و آمده‌ام وهر ملالی که بر من وارد شود باز بهتر از آن دانسته‌ام که بی رضای نایب السطنه از آن درخانه بیرون بمانم ننگ و عار من است و بد نامی صاحب کار من که مثل سایر وزرای شاهزادها حرف من درخانهٔ آقای من بزبانها بیفتد الحمدلله ولی نعمت من نسبتی بآن ولی نعمتهای عالم ندارد جای ترزیه دارد نه تشبیه خودم هم اگر هزار بد روزتر از اینکه هستم بشوم جور آن وزیرها نیستم بگذار بحرف این و آن بکشندم مختار است کردار راست به از یکجور شدن با آنهاست برادر نور چشمم نوشتجات مصحوب قاصد رسید نواب شاهزاده ۱ بسلامتی وارد شدند بسیار بسیار خوش گذشت بموقع آمدند ساعت بسیار سعدی که شاه وارد شهر میشد وارد شدند بالا خانهٔ بسیار مرغوبی در اندرون مشخص شد تشریف دارند مورد کمال مرحمت هستند و منتهای التفات را نسبت بمن می فرمایند مورچه وآقا یوسف را نگاه داشتند سایر را کلاً مرخص کردند خودشان چند روز است بجهت اینکه اسفندیار ناخوش است وکار تدارك ومواجبشان درست نشده اینجا معطل مانده اند میرزا مهدی ساعی است که زود روانه کند تا مقدرالهی چه باشد کاغذهای خانه‌را که فرستاده بودی رسید الحمدلله از مضمونشان خاطر جمع شدم لکن چون کاغذ خط طفلها را هیچیك نداشت بسیار بسیار مشوشم خصوصاً ازجانب خانهٔ اسحق و همشیره‌اش و محمدوعلی ۲ که هرچهار تا خط دارند نمیشدکه شاهزاده تشریف می‌آورد خبر نشوند یاخبرشوند هیچ کاغذ ننویسند باری همه‌را بخدا سپرده‌ام وبفضل و کرم خدا خاطرجمعی دارم وبس ومن یتوکل علی الله فهو حسبه، کاغذ آخری نایب السلطنه که مصحوب قهرمان خان رسید دانستم که ماندن من در اینجا با رضای او جمع نمیشود بی رضای او ماندن را هم خلاف چاکری سی سالهٔ خود دیدم هرطور باشد باز نافرمانی نکردن را بهتر دانستم فرموده‌اند بیا رویهٔ چاکری من اطاعت است می کنم ومی‌آیم.

---

۱ غرض از نواب شاهزاده ظاهراً گوهر ملك خانم همشیرهٔ صلبی و بطنی عباس میرزای نایب السلطنه است که درعقد ازدواج قائم مقام بود.

۲ــ میرزا اسحق برادرزاده ومیرزا محمد ومیرزا علی دو پسر قائم مقامند.

اخبار علمی

انجمن جغرافیائی بریتانیای کبیر

بقلم آقای کرون[1] کتابدار آن انجمن

انجمن همایونی جغرافیائی بریتانیای کبیر در سال ۱۸۳۰ میلادی تأسیس یافته. مرکز این انجمن در لندن قراردارد و کتابخانه‌ای ضمیمهٔ آنست دارای ۸۰۰۰۰ جلد کتاب بامجموعه‌ای از نقشجات پارچه گرفته حاوی ۲۵۰۰۰۰ نقشه، این انجمن در کار یك عده از مسافرتهای مهم جغرافیائی دخالت داشته ونشان طلای آن یکی از ذیقیمتی ترین مزایاست.

پس از ختم جنگهای دورهٔ ناپلئون درسال ۱۸۱۵ میلادی ملل اروپای غربی با مجاهدت تمام در صدد شناختن اراضی و دریاهائی که تاآن تاریخ مجهول مانده بود برآمدند ودر ابتدا سربازان وملاحان ومدیران وتجار همه در این کار دخالت داشته‌اند وبیشتر غرضشان ازاین فحص وتجسس بدست‌آوردن‌منافع ثروت و مواد اولیه وتحصیل بازار فروش جهت امتعهٔ خود بود لیکن همراه این جماعت غالباً علما وعشاق جمع آثار واطلاعات نیز بودند که مثل علمای دیگر قرن نوزدهم قصدی جز تحقیق وتوسعه دامنهٔ معرفت نداشتند.

بر اثر پیش آمد این احوال در لندن جماعتی بفکر افتادند که انجمنی برای جمع آوری اطلاعاتی که از این مسافرتها بدست می‌آید همچنین مطالعهٔ نقشجات واستاد جغرافیائی تأسیس کنند بهمین نظر در سال ۱۸۳۰ میلادی انجمن همایون جغرافیائی بریتانیای کبیر درپای تخت این مملکت بوجودآمد ویك عده مردم که هر کدام نظری خاص داشتند عضویت آنرا پذیرفتند.

ابتدا یك عده از این اعضا درکلوپ غذا خوری رالای ۲ که در سال ۱۸۲۷ تأسیس شده بودجمع می‌آمدند وچون این انجمن درسال اول تأسیس انجمن‌افریقائی ۳

---

۱ – G. R. Crone ، این مقاله ترجمهٔ یکی از انتشارات شورای فرهنگی انگلستان است ،
۲ – Raleigh Dinning club ‎-۳ African Association

را نیز که درسال ۱۷۷۷ بتوسط سرجوزف بانکس ۱ تشکیل شده بود بخود منضم ساخت باید گفت که قدمت آن از آنچه معمولاً تصور میشود بیشتر است، پیشرفت این انجمن بقدری سریع بود که درهمان سال اول عدداعضای آن بچهار صد تن بالغ گردید.

منظور ازتأسیس این انجمن ترقی وبسط دامنهٔ یکی از مهمترین وجالب ترین علوم یعنی جغرافیاست و برای منظور انجمن چهارکار اساسی را وجههٔ همت خود قرار داده:

۱ـ جمع ونشر اطلاعات جغرافیائی،

۲ ـ تشکیل کتابخانه ومجموعه‌ای از نقشجات،

۳ـ راهنمائی وصدوردستورهای لازم ومفید بسیاحان،



دو طرف نشان قدرشناسی که انجمن جغرافیائی بریتانیا بزوجهٔ اسکات پس از فوت شوهرش داده است

۴ ـ مرتبط بودن دائمی باسایر انجمنهای جغرافیائی انگلستان وممالک دیگر دنیا.

این چهار منظور که بمقتضای زمان توسعه هائی نیز در آنها راه یافته هنوز هم دستور کار انجمن جغرافیائی بریتانیای کبیراست وآنچه بدست اعضای آن بانجام رسیده محصول رعایت همانها بوده.

۱ - Sir Joseph Banks

در پنجاه سال اول ازحیات خودانجمن مزبور بیشتر همّ خود را بتشویق سیاحان و مسافرین صرف کرده وشاید هم بعلت ضمیمه ساختن انجمن افریقائی بخود قسمت عمدهٔ کار آن درابتدا بافریقا راجع شده ودورهٔ اول اعتبار آن مقارن بوده است بامسافرت های بزرگ داوید لیوینگستن ۱ که انجمن درپیشرفت یکعده ازآنهادخالت مهمی داشته‌است. بااین‌احوال مساعی انجمن مزبور منحصراً متوجّه افریقانبوده بلکه یکعده ازمسافرین آسیا واسترالیاو امریکای جنوبی و نواحی قطبی نیز بمعاونتها وحمایتهای این انجمن مستظهر بوده‌اند.

دراواخر قرن نوزدهم براثر نفوذ رئیس آن سر کلمنتس مرخام ۲ توّجه عمدهٔ انجمن بنواحی قطبی معطوف گردید و بهمکاری دولت و انجمن همایونی (آکادمی انگلیس) درسال ۱۹۰۱ اسباب سفرمهمی بقطبین فراهم شد وهیأتی برای این کار بنام هیأت ملی انگلیسیِ برای مسافرت بنواحی قطبی ۳ تحت ریاست کاپتین اسکات ٤ تأسیس یافت.

درنتیجهٔ مسافرتها وتحقیقات اعضای این هیأت اطلاعات واسناد علمی بسیارمهمی جمع‌آوری گردید ودنبالهٔ کار آن بشکل سفر دیگری که درطی سنوات ۱۹۱۰-۱۹۱۲ اسکات بقطب جنوب کرد گرفته شدو در همین سفر بودکه اسکات و همراهان او در مراجعت ازقطب در راه مردند.

دراین دوره در آسیا نیز اعضای انجمن پیشرفتهای عظیمی نایل آمده و اسنادو معلومات بسیاری ازآن قطعه بدست آورده‌اند و دراین راه نام دوتن ازهمه بلندتر است یکی سرفرنسیس یانگ هسبند ۵ دیگری سراورل اشتین ٦.

یانگ هسبند در نتیجهٔ سفر پر خطری که از پکین تا کشمیر کرد و بپیشرفت چندین مسافرت بقلهٔ اورست کمکهائی شایان نمود بدریافت نشان طلای انجمن سرافراز گردید بعلاوه او رئیس «کنگرهٔ عقاید دنیا» بود و بهمین لحاظ هم نام اومذکور و مشهور است.

---

۱ - David Livingstone ۲ - Sir Clements Markham
۳ - British National Antarctic Expedition ٤ - Captain R. F. Scott
۵ - Sir Francis Younghusband ٦ - Sir Aurel Stein

نام سراورل اشتین نیز که در باب جغرافیا و آثار باستانی آسیای مرکزی و ارتباط تمدنی این نواحی باهند تحقیقات گرانبها کرده همیشه برسر زبانهاست. یکی ازصفات ممیزهٔ این دانشمند آن بود که همه وقت همکاران هندی خودرا که زیردست او کار میکردند



مجسمهٔ شاکلتن انگلیسی مسافر قطبی معروف کار سار جان جاگر

تجلیل میکرد و کارهای ایشان را بدیگران میشناساند و بر اثر همین جلب توجّه بود که یکعده از آنان بدریافت نشانها و امتیازاتی ازطرف انجمن جغرافیائی نایل آمدند.

درفاصلهٔ بین سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۳۹ درطرز مسافرتهای جغرافیائی تغییراتی حادث گشت باین معنی که در این فاصله دیگر مثل سابق بسفرهای دور و دراز بطرف

اراضی نامعلوم مبادرت نشد بلکه علما دسته دسته باهمکاری یکدیگر یك قسمت محدود از سطح زمین را مورد تحقیق دقیق قرار دادند و یك قسمت از این تحقیقات بتوسط علمای جوان بخصوص دانشمندان دو دارالفنون کیمبریج واکسفورد اقدام شده و ایشان بوده‌اند که برای این نوع تحقیقات ازانگلستان بخارج بمسافرت رفته‌اند. مسافرتهای بقلهٔ اورست که انظارعالمیان را بخود جلب کرده بود میتواند بین نوع مسافرتهای سابق وسفرهای جغرافیائی جدید حدّ فارق وعلامت شاخصی بشمارآید چه مسافرین این مرحله علاوه برجهدی که برای رسیدن بقله داشتند در هرقدم از هرگونه مطالعهٔ علمی نیز که پیش می‌آمد مضایقه نمیکردند ومعلومات ذیقیمتی گرد می‌آوردند و دراین مقام باید گفت که اگر مساعدتهای حمالان نپالی نبود شاید هیچ کاری ازاین مسافرین ساخته نمیشد و این فضلی است که خود ایشان نیز بآن اعتراف دارند. مسافرتهای دیگری نیز ازاین نوع برای تحقیق امکان انشاء خطوط هوائی درجزایر گروئنلند واسپیتز برگ وگویان انگلیس و جزایر هیبرید جدید و افریقای مرکزی بعمل آمده است.

مساعدت انجمن جغرافیائی لندن باین مسافرین بیشتر ازراه هدایت اداره کنندگان این قبیل سفرها و مطالعهٔ راه ورسم سفر ایشان بوده واگر اینگونه سیاحتها را مورد پسند میدیده بآنان مساعدت مالی نیزمیکرده و از آلات و اسبابی که دراختیار دارد هر چه را میخواسته‌اند بایشان بامانت میداده است.

انجمن جغرافیائی بریتانیای کبیر خود کمتر باداره این قبیل مسافرتها یا دخالت مستقیم درکار آنها میپردازد بلکه کار عمدهٔ آن جمع و تهذیب معلوماتی است که ازاین سفرها حاصل میشود ومرکز آن حکم خزانه‌ای را برای ضبط اینگونه معارف دارد بعلاوه پس ازآنکه مسافری ازسفرخود برگشت انجمن باو در تهیه و نشرگذارش سیاحت و نقشه ها بوسیلهٔ «مجلهٔ جغرافیائی» خود کمك میکند ودرمقابل هر کاری که شایسته شناخته شود جوایز ونشانها و امتیازاتی می بخشد. نشانهای انجمن را پادشاه انگلیس بتوصیهٔ شورای انجمن عطا میکند و غیر از آنها انجمن امتیازاتی دیگر نیز برای اظهار قدردانی از مستحقین دارد.

درهمین فاصله نظر انجمن از توجه انحصاری بامر مسافرت بالاتر رفت باین معنی که چون دراواخرقرن پیش میزان معلومات جغرافیائی درانگلستان پست تر از میزان آن در سایر ممالك بود انجمن تصمیم گرفت که اهمیت جغرافیا را بیش از پیش بمردم انگلیس بفهماند ودرجهٔ تعلیم وتعلم آنرا درمدارس و دارالفنونها بالاتر ببرد. بوجود آمدن



منظره‌ای از صعود بقلهٔ اورست

دوطبقه ازعلمای جغرافیای جدید درکیمبریج واکسفورد تاحدی مدیون مساعی انجمن جغرافیائی بریتانیای کبیر است.

افزایش محصول نقشه‌های جغرافیائی در انگلستان و نفاست و صحت آنها نیز از

کارهائی است که بتحریض و تشویق این انجمن صورت پذیرفته ، روش مخصوصی که انجمن برای نمودن واسم نویسی نقشه‌ها ابتکار و در مجلهٔ جغرافیائی خود اختیار کرده بتدریج مورد پسند و تقلید نقشه کش‌های دیگر واقع شده و قبول عام یافته است بعلاوه انجمن گاه‌گاه نقشه‌های مخصوصی بعنوان نمونه منتشر میکند که یکی از آخرین آنها نقشهٔ ظریف اروپا و آسیای غربی است که برای شورای فرهنگی بریتانیا رسم شده.

شاید بزرگترین قدمی که انجمن جغرافیائی بریتانیای کبیر در پیشرفت جغرافیا برداشته توجه روز افزون آن باشد بآن قسمت از معلومات جدیده که آنرا امروز «جغرافیای انسانی» میخوانند و غرض از جغرافیای انسانی چنانکه میدانیم مداقهٔ کامل در علایقی است که میان اجتماعات انسانی و محیط طبیعی که در آن زیست میکنند وجود دارد و همین نظر است که جغرافیا را از صورت توصیف اراضی بعیده بوضع علمی در آورده و وسیله‌ای برای بهتر اداره کردن حیات اجتماعی شده است.

بهمین لحاظ معرفت جغرافیا برای کسانی که بعداز جنگ بخواهند حدود و نقشهٔ ممالك را بکشند از واجبات است و انجمن نظریات خود را در این خصوص بمجمع سلطنتی که بمنظور توزیع جمعیت نواحی صنعتی تشکیل یافته تقدیم کرده است.

مسافرینی که بسفرهای جغرافیائی میروند پس از مراجعت نتایج کارهای خود را در جلسات اعضای انجمن باطلاع عموم میرسانند و نوشته‌های ایشان بعد در مجلهٔ جغرافیائی که مهمترین نشریات این انجمن و سرآمد مجلات جغرافیائی انگلیس است بطبع میرسد. همین مجله در هر شماره شرح ترقیات ماهیانهٔ علم جغرافیا را در عالم با وصف مهمترین کتبی که در این موضوع در انگلیس یا خارج منتشر شده باطلاع عموم میرساند.

انجمن کتابی بنام «اشاراتی بمسافرین» منتشر کرده که چاپ یازدهم آن در دوجلد بتازگی در اختیار عموم طالبان این گونه اطلاعات گذاشته شده و آن کتاب جامع متضمن کلیهٔ تجارب و اطلاعاتی است که مسافرین در طیّ سیاحت در ممالك مختلفهٔ عالم فراهم آورده‌اند ، انجمن غیراز این نشریّات دیگری در باب مسائل فنی وعکسهائی ازنسخ نادره و نقشه‌های قدیمی دارد.

در راه انتقال نتیجهٔ کارهای انجمن بخارج از انگلستان این مجمع بیش از همه مدیون علاقه‌مندی اعضای عدیده ایست که در میان کلیهٔ ملل جهان چه مرد چه زن دارد و این اعضا با اینکه هر کدام نیت خاصی در قبول عضویت انجمن داشته‌اند در یك نیت مشترك‌اند و آن شرکت در ترقی دادن علم جغرافیاست. مقارن ظهور جنگهای اخیر عده اعضای انجمن بریتانیای کبیر به ۶۰۰۰۰ تن میرسید.

در سال ۱۹۳۰ که صد سال از عمر انجمن میگذشت شعب دیگری در لندن در محل، کن سینگتن گور ۱ برآن افزوده شد چنانکه تالار بزرگی برای مطالعه بآن ضمیمه گردید با اطاقهائی که گنجایش ۹۰۰ نفر را دارد مجهز بجمع لوازم ضروری برای نمایش فیلمها همچنین تالار نقشجات و کتابخانهٔ آن نیز توسعه یافته.

مجموعهٔ نقشجات انجمن تقریباً حاوی کلیه نقشه هائی است که در عالم منتشر شده و مجموع آنها که تمام را در پارچه گرفته اند بر ۲۵۰۰۰۰ بالغ است بعلاوه نمونهٔ نسخه های اولی غالب اطلسهائی که در دنیا انتشار یافته با مجموعه ای ازعکسهای که برای نمایش با چراغ سینما مهیاست درآنجا موجود است.

کتابخانهٔ انجمن ۸۰۰۰۰ جلد کتاب دارد و این جمله متضمن جدیدترین سفر نامه ها و کتب واطلاعات علمی مسافرین دوره‌های اخیر وتألیفات علمای جغرافیا ونقشه برداری ونقشه کشی وعلوم مربوطه بجغرافیا وکلیهٔ مجلات انجمنهای جغرافیائی عالم است که بعنوان مبادله با مجلهٔ جغرافیائی این انجمن بدفتر آن رسیده است.

---

۱ — Kensingtone Gore

ما و خوانندگان

۱- خلخال و تزریق و ترکان و تراکمه و دیلم و دیالمه

آقای میر اغلو مستشار سفارت کبرای ترکیه درطهران درطیّ نامه‌ای بزبان فرانسه سؤالاتی چند از ما کرده و در باب چند مطلب توضیحاتی خواسته اند.

ما پس از ترجمه ونقل عین سؤالات ایشان بجواب آنها مبادرت میورزیم. اینك آن سؤالات:

۱- غرض از «خلخال عراق» که در بعضی از تذکره‌های فارسی مذکوراست چه شهریست البته بدیهی است که یك خلخال درآذربایجان هست ودربرهان قاطع ذیل «خلخال‌زر» نام‌قریه‌ای آمده که گویا بین قزوین و گیلان واقع باشد. اما درباب «خلخال عراق»چنین محلی درکجاست در عراق عرب یادر عراق عجم وآیاچنین جائی هنوز هم موجود است؟

۲- مقصود از«تزریق»درصنایع شعری‌چیست؟آیا اصل آن‌همان «زرق»عربی‌است یا کلمهٔ دیگر؟

۳- غرض از لغات «ترکان»و«تراکمه» و «اتراك» که در تذکره‌های بالنسبه قدیم در کلام گویندگان فارسی دیده میشود چیست؟بتصور من نباید مقصود ازاین کلمات بخصوصه ترکان ترکیه باشد.

۴- غرض ازدیلم که ظاهراً جمع آن دیالمه است چیست؟

اینك توضیحات مادرباب هریك ازسؤالات فوق:

۱- در باب «خلخال» بدبختانه آقای میراغلو مرقوم نداشته اند که این ترکیب رادرچه کتاب یا کتابهائی‌دیده‌اند تا بامراجعهٔ بآنها فی‌الجمله زمینه ای برای‌اظهار نظر بدست ما بیاید. اگر اطمینان حاصل شود که این ترکیب بهمین وضع صحیح باشد و در نتیجهٔ تحریف یاتصرّف ناسخین دراملای آن تغییری راه نیافته باشد قریب بیقین است که غرض‌ازآن همان‌خلخال امروزی است که حالیه ضمیمهٔ آذربایجان محسوب میشود.

درباب «خلخال زر» مسطور دربرهان قاطع که مؤلف این کتاب یکی ازمعانی آنرا نام قریه ای میداند بین قزوین و گیلان ظن غالب این است که مؤلف مزبور را در این معنی خلط واشتباهی دست داده چه بهیچوجه ازچنین قریه‌ای بین قزوین و گیلان نه‌حالیه نه‌درسابق اطلاعی نداریم وقید «زر» که بدنبال خلخال آمده تقریباً مسلم میدارد که‌مقصود از خلخال زر همان پای برنجن زنها و معنی مجازی آن آفتاب است و مؤلف برهان قاطع که صدها ازاین گونه اشتباهات ومسامحات دارد خلخال نام ولایت مشهور را با خلخال زینت اشتباه کرده‌است.

درکتب قدیم سه محل بنام خلخـال دیده میشود یکی قریهٔ خلخال درشمال نخجوان دیگر خلخال شکی که ابتدا ییلاق پادشاهـان ارمنستان سپس ییلاق امرای ازان بوده سوم خلخال آذربایجان مابین طارم واردبیل که حدبین عراق عجم وآذربایجان بشمار می‌آید.

اینکه گفتیم که غرض از «خلخال عراق» باید همین خلخال معروف و مشهور امروزی باشداینست که حدود نواحی و ولایات‌در ایران غالباً درطی ادوار و بمقتضای امور ملـکی وسیاسی غالباً تغییر میکرده وبنابرهمین مقتضیات نواحی مرزی‌گاهی‌جزء یك ولایت وگاهی‌جزء ولایت دیگرکه درجوار آن بوده اند محسوب میشده ونظایرآنرا در جغرافیای تاریخی ایران مکررداشته ایم مثل تنکابن که غالباً جزء مازندران وپاره‌ای اوقات‌ضمیمهٔ گیلان وابرقوکه زمانی ضمیمهٔ فارس واوقاتی جزءولایت یزد وگرّوس که بعضی اوقات منضم بکردستان واکثرازمنه جزء عراق عجم بوده. خلخال هم چون از ولایات سرحدی عراق‌عجم وآذربایجان است در ضمیمه بودن باین ولایت یا آن‌همین حال را داشته وشاید هم کسانی که آنرا خلخال عـراق نوشته اند بـرای تمیز آن‌از خلخال نخجوان یا خلخال شکی بوده است.

۲ ـ اما «تزریق» درحقیقت از صنایع شعری نیست بلکه یك نوع شعری بوده است که در اواخر عهد تیموریان و دورهٔ صفویّه معمول بوده و آن اشعار بوده است از جهت مضمون سخیف ومهمل وبعلت بیمزگی زبانزدعموم ویك عده از گویندگان آن‌ایام بعمد در این کار سعی داشته اند وچندتن ازایشان «تزریقی» تخلص میکرده.

ریشهٔ این کلمه نیز علی‌الحساب باید همان «زرق» باشد که در فصیح عربی بآن معنی که در فارسی بآن داده اند یعنی حیله وفن وشیادی معمول نیست.

درغیاث‌اللغات تزریق را چنین معنی میکند: «تزریق ریا ونفاق ودروغ وکسی را بریا ونفاق‌ودروغ نسبت کردن است» وتزریق بیان را بمعنی کاذب ودروغگومیگیرد. پس تزریق بنا بر شواهدی که ذیلاً نقل میکنیم بمعنی شعری است که از روی ریا ونفاق و کذب ترکیب شده باشد وچنین کلامی مسلم است که مهمل وبیمزه میشود.

سام میرزا درتحفهٔ سامی ۱ میگوید: «خواجه هدایت مشرف اصطبل صاحبقرانی است ودر اصل کاشانی مردی فقیر وندیم مشرب است، شعر تزریق را بهتر از شعرای این زمان میگوید از جمله لیلی و مجنونی گفته که این دو بیت از آنجاست:

روزی که زعشق میزدم لاف — اردك بچه میفروخت علاف

عاشق سگ برقه‌بود ومیمون — آوازه بلند شد که مجنون

تقی‌الدین کاشانی درخلاصة‌الاشعار ۲ درشرح حال میر مسعود طباطبائی کاشانی مینویسد: «درطرز غزل تتبع خواجه آصفی میکرد و هرقسم شعری که بر آن طرز واقع نبود درنظر امتیازش تزریق می نمود وغزلیات شعرای دیگر را مطلقا وجود نمی نهاد وپسند نمی فرمود».

در تحفهٔ سامی ذکردوتن شاعر با تخلص «تزریقی ۳» آمده یکی تزریقی اردبیلی که: «درشماخی بدلاّلی اوقات میگذرانیده وشعرهای بی‌مزه ٤ میگفته» دیگر تزریقی بیارجمندی که درحق‌اوسام میرزا میگوید: «بکلاه دوزی اوقات‌میگذراند ودرهزل اشعار بسیار دارد که ایراد آن لایق سیاق کلام نیست وفی‌الواقع در آن باب سحر کرده بود اما در این اوقات تائب شده شعر میخواهد معقول بگوید اما نا معقول‌میگوید».

ـ اما ترك که آنرا از خیلی قدیم‌بر «اتراك» جمع می‌بستند مثلاً در رسالهٔ «فضایل اتراك» جاحظ معروف که بطبع رسیده و کتاب «مفاخر اتراك» تألیف حکیم علی بن

۱ـ صفحهٔ ۶۰ از چاپ مرحوم وحید که قسمت‌اول ترجمه ونام صاحب ترجمه از آن افتاده وما آنرا از روی‌یک نسخهٔ خطی قدیمی مصحح متعلق بخود نقل کرده ایم.

۲ـ نسخهٔ خطی نگارنده

۳ـ درچاپی «ترزیقی»، متن مطابق نسخه خطی نگارنده است

٤ـ درچاپی: با مزه

محمد قاینی از شاگردان عمر خیام که ظاهراً بفارسی بنام سلطان سنجر ساخته بوده (تاریخ بیهق چاپ آقای بهمنیار ص ٢٤١) از کلماتی است که از مدتها قبل از اسلام (شاید از اواسط عهد ساسانیان) درمیان ایرانیان داخل شده بوده وغرض از این قوم هر وقت که در کلام شعرای فارسی زبان اشاره‌ای بایشان هست زرد پوستانی هستند که درماوراء سیحون ونواحی شمالی بحیرهٔ خوارزم (دریاچهٔ آرال) وبحر خزر سکونت داشته وغالباً بشکل تاخت وتازوبرای چپاول وغارت بممالك ایرانی میتاخته اند و چون غارتگر و شجاع و بی باك وزیبا و کم حوصله وبی‌مهر شمرده میشدند دراشعار فارسی ترك بهمین معانی وصفات استعمال شده وترکتازی وترك جوشی وترکی کردن مترادف با این مضامین درآن اشعار بسیار آمده است.

اما ترا کمه که شکل جدیدتر جمع ترکمان است ونویسندگان فارسی ایشانرا ترکمانان وعرب الترکمانیون والترکمانیه مینوشتند درابتدا برچندین طایفهٔ بزرگ از زرد پوستان آسیای مرکزی اطلاق میشده که با ترکان سابق الذکر قرابت نژادی وزبانی داشتند وچون ایرانیان ومسلمین قسمت غربی آسیا چندان تمیزی بین این دودسته از زردپوستان نمیگذاشتند غالباً ترك وترکمن را یکی دانسته ویکی را بجای دیگری گرفته‌اند چنانکه طایفهٔ غز وسلاجقه را که واقعاً ترکمان بوده اند هم ترکمان نوشته و هم ترك وعوام ایرانی لفظ ترکمان را بمعنی شبیه ومانندهٔ ترك می دانسته اند.

کلمهٔ ترکمان ازقرن چهارم پنجم هجری درکتب اسلامی دیده میشود چنانکه در احسن التقاسیم مقدسی وتاریخ ابوالفضل بیهقی وزین الأخبار گردیزی آمده و در ابتدا غرض از آن منحصراً طوایف غز و سلجوقی بوده و با انتشار این دو قوم در آسیای غربی حوزهٔ انتشار ایشان بشام وآناطولی ومصر نیز کشیده شده است.

امر مسلم اینکه درمتون واشعار قدیم فارسی هرجا صحبت از ترك وترکمن بمیان می‌آید منظور همین ترکان شرقی وغزان وسلاجقه است نه ترکان حالیهٔ ترکیه چه ایشان با اینکه ازنژادهمان ترکمانانند ذکرشان اوّل باری که درتاریخ ایران بعنوان قومی مشخص وصاحب دولت می آید ازحدود اواسط قرن نهم هجری است ونویسندگان ایرانی آنان را بیشتر رومیان وررومیه وبعدها عثمانلو می نامیده اند.

٤ـ اما غرض از دیلم که آنرا بر دیالمه جمع بسته اند یك طایفه از سکنهٔ قسمت غربی ولایات ساحلی بحر خزر است که تقریباً همه وقت ذکرشان باطایفهٔ دیگر یعنی طـایفهٔ گیل یاجیل یا گیله یا گیلك در کتب قدیمه می‌آید و این دو قوم مواقعیکه قدرتی داشته‌حدودواقتدارخود را ازمساکن خویش حتی تاگرگان ازمشرق وار آن تاشمال وقزوین تاجنوب بسط میداده اند.

اراضی ساحلی بحر خزر چنانکه معلوم است ازلحاظ طبیعت جغرافیائی بدوقسمت مشخص منقسم است یکی نواحی کوهستانی دیگر قسمت جلگه‌ای بین کوهستـان البرز زدریا. از دوقوم گیل و دیلم طایفهٔ اول درهامون ساکن بوده اندوطایفهٔ دوم‌در کوهستان سرزمین مسکونی‌طایفهٔ گیل را گیلان‌ومسکن دیلم‌را دیلمان میخوانده‌اند. بتدریج گیلان توسعهٔ مفهوم پیدا کرده وبرسراسرمساکن گیل ودیلم اطلاق گردیده ودیلمـان فقط‌درنام یك قصبه در این‌ناحیه باقی مانده‌است.

قسمت دیلم پیش مسلمین بمعانی مجازی چند معمول‌شده، ازیك طرف چون دیالمه تا مدتها اسلام نیاورده وبثغور بلاد اسلامی میتاختند وموجب زحمت کلی بوده اند دیلم درزبان عربی معنی دشمن را پیـدا کرده چنانکه میگفتند: «هو دیلم من الدیالمه ١» از طرفی دیگر چون مسلمین درجنگهائی که با دیالمه میکردند از ایشان اسیرانی میگرفتند بغلامی وخادمی‌میفروختند دیلم‌مثل‌هندووزنگی ورومی وترك‌وصقلابی معنی‌غلام وخادم را یافته چنانکه خاقانی میگوید:

اینست همان درگه کورا زشهان بودی ‌‌ ‌‌ دیلم ملك بابل هندوشه ترکستان

مؤلف عقدالعلی در تاریخ کرمان گوید: «در بردسیر پادشاه وقت با چند غلام و دیلم معدود .....»

از طرفی دیگر چون در ایام قدیم مردم دیلم موی سر خودرا مجعد میساختند موی دیلمی بمعنی موی شکسته و مجعد در اشعار فـارسی موردتشبیه و مثل شده، خاقانی گوید:

١ـ تاج العروس در مادهٔ «دیلم»

روی دیلم دیدم ازغم موی زوبین شد مرا   همچو موی دیلم اندر هم شکست اعضای من

کلاه دیلمی و سپر دیلمی و زوبین دیلمی نیز در قرون اولای اسلامی شهرتی بسزا داشته و از این میانه زوبین دیلمی که آنرا بعربی «زانه» و «مزراق» میگفته‌اند بسیار معروف بوده و دیالمه بزوبین اندازی اشتهار تمام داشتند اینک چند مثال برای تعبیرات فوق، معزّی گوید:

ز خامهٔ تو عطارد همی سرافرازد   چنان کجاعرب ازرمح و دیلم از مزراق

خاقانی گفته:

مرا شد گلشن عیسی وزین رشك آفتاب آنگه   سپر فرمود دیلم وار و زوبین کرد ماکانی

ایضاً از همو:

خیل بنفشه رسید با کله دیلمی   سوسن کان دید کرد آلت زوبین عیان

۲ - قطعه شعر ذیل از کیست؟

آقای دکتر ضیاء نهورای از طهران میپرسند که قطعه شعر ذیل از کیست و گویندهٔ آن در چه تاریخ میزیسته:

عرصهٔ شطرنج شد کربلا (کذا)   بر شهیدان بلا برزد صلا

فیل و دفتر بیرقی افراشتند (کذا)   شهسواران رخ بخون تر ساختند

هم سوار و هم پیاده هم وزیر   رفت و تنها ماند شاه بی نظیر

شاه اندر خانهٔ زین مات شد   حال او گویای این ابیات شد

پرّ کاهم در برت ای تند باد   می نمیدانم کجا خواهم افتاد

ما که قائل این ابیات سخیف را که بشعرهای روضه خوانان بی شباهت نیست بدست نیاوردیم. از خوانندگان گرامی خواهش داریم که اگر کسی از ایشان از نام و گویندهٔ آن اطلاعی دارد مراتب را برای اطلاع آقای دکتر نهورای بنویسد.

۳ ـ ارزش واقعی یك عده از کتب تاریخی

آقای رهبر شوریده از طهران سؤال میکنند که درباب کتب ذیل شرح مختصری از موضوع و سبك نگارش و قابلیت استفادهٔ آنها در مجله نوشته شود و آن کتب اینهاست: لب التواریخ میریحیی قزوینی، لب الالباب، تذکرهٔ عرفات، میخانه، تذکرهٔ نصر آبادی، مآثر رحیمی، مجمع الفصحاء، اکبر نامه، نگارستان و جهان آرای غفاری، زبدة التواریخ محمدحسن، تذکرة الملوك، تاریخ ایلچی نظام شاه، منتظم ناصری، ظفر نامهٔ یزدی، حبیب السیر، مرآت البلدان، تاریخ ساسانیان و اشکانیان اعتماد السلطنه، ناسخ التواریخ روضة الصفا، مآثر سلطانیه و عالم آرای عباسی.

سؤال کننده محترم شاید متوجه نبوده‌اند که این کار هر قدرهم مختصر گرفته شود برای هر کتاب مستلزم صرف وقت بسیار است و اقلاً راجع بهریك از کتب فوق رساله یا مقاله‌ای باید نوشته شود تا حق مطلب با ادله و شواهد ادا گردد و چون علی العجاله چنین وقتی ما را میسر نیست و صفحات مجله نیز گنجایش ندارد و از جواب دادن باین سؤال دور ودراز معذرت میخواهیم.

٤ ـ تاریخ کامل صفویه

باز آقای رهبر شوریده در طی نامهٔ دیگری چنین سؤال کرده‌اند:

«علت اینکه با وجود اهمیت و زیادی مواد مفیده هنوز تاریخ کامل و صحیحی از سلسلهٔ صفویه بزیور طبع آراسته نگردیده چیست. شرحهای ناقصی که سرجان ملکم و مؤلف روضة الصفای ناصری و مؤلف عالم آرای عباسی نوشته‌اند از حیث وسعت غیر کافی و از لحاظ تفصیل ناصحیح و مبنی بر مواد محدودی است که بهیچوجه دارای صحت و اصابت نیست و دیگر کتبی در این موضوع یافت نمیشود».

سپس پرسیده‌اند که چرا مجلدات ۲ و ۳ و ٤ تاریخ مفصل ایران که نگارنده جلد اول آنرا در تاریخ مغول سابقاً نوشته‌ام چیست؟

علت اینکه تا کنون با وجود کثرت مواد تاریخ تفصیلی صفویه نوشته نشده شاید بیشتر همین کثرت مواد و مآخذ باشد چه اگر کسی بخواهد تاریخ این سلسله را بتفصیل

و متکی باسناد و مدارك صحیحه بنویسد باید از کلیهٔ مآخذ ایرانی و فرنگی استفاده کند مخصوصاً مآخذ فرنگی را که بدون ملاحظهٔ آنها تاریخ حقیقی صفویه روشن نخواهد شد بدقت تحت مطالعه بیاورد و این کار درمدتی قلیل امکان پذیر نیست و شاید هم از یك نفر آن هم درایران بادسترسی نداشتن بکتب فرنگی که غالباً چندین سال قبل چاپ شده و حصول آنها بآسانی ممکن نیست ونایاب بودن تواریخ فارسی راجع بصفویه که غالب آنها خطی است ساخته نباشد و تااین کار نشده ناچار تاریخ صفویه را باید ازهمان کتب مثل احسن التواریخ و عالم آرای عباسی و روضة الصفای ناصری و تاریخ ملکم بدست آورد و تمام مطالب این کتب هم بر خلاف تصور آقای رهبر شوریده خالی از صحت واصابت نیست چه کتب مزبور اگرچه بروش کتب تاریخی انتقادی عصر جدید نوشته نشده بازغالب مطالبی که درآنهاست صحیح ومدرك ومأخذ مورخین جدیدهم درباب تاریخ صفویه منحصراً همانهاست .

امّا علت چاپ نشدن مجلدات دیگر تاریخ مفصل ایران تألیفی نگارنده بیشتر بعلت مسافرتهای عدیدهٔ این جانب وگرانی فوق العادهٔ مخارج کاغذ و چاپ بوده امیداست که هروقت فرصتی بدست آید وگرانی تخفیف یابد دنبال این کار گرفته شود.

٥ ـ اصلاح بعضی از اغلاط چاپی

آقای محمد مهدی افضل ازطهران چنین مینویسند :

« درسطر هفتم صفحهٔ ٥٨ شمارهٔ چهارم سال دوم آن مجله تحت عنوان عشایر خوزستان بقلم آقای مهندس قائم مقامی رودخانه گَرگَر را (بفتح اوّل و سوم) اشتباهاً گُرگُر (بضم اول وسوم) مرقوم فرموده اید متمنی است آنرا تصحیح فرمائید .

همچنین درصفحهٔ ٦ همان شماره تحت همان عنوان دهان را بضم اوّل وتشدید دوم مرقوم داشته اید درصورتیکه بنده آنرا بفتح اول وتشدید دوم شنیده ام متمنی است مرقوم فرمائید که آیا بنده غلط فهمیده ام یاآنکه درمجله اشتباهاً بضم اول نوشته شده است » .

درباب تلفظ گرگر حق با آقای افضل وصحیح آن بدو فتح است واشتباهاً در گُرگُر بضمتین چاپ شده اما درباب «دهان» چون ما اطلاع صحیحی ازاملای آن نداریم منتظریم آقای مهندس قائم مقامی خود در این باب توضیحی بدهند تاصواب آن از ناصواب مشخص شود.

٦ - گرّوس و بیجار

آقای کافی امیرانی از طهران چنین مینویسند :

«هر کس نسبت بمنشأ و مولد خود دلبستگی و علاقهٔ مخصوص دارد که فطری اوست مایل است که بتاریخ و سوابق آن واقف گردد این بنده نیز بحکم فطرت علاقه و اصرار دارد که بر تاریخ و سوابق زاد بوم خویش مطلع شوم لیکن تا حال بر حقایق این موضوع راه نیافته و در وادی طلب خسته و درمانده‌ام .

«وجه تسمیهٔ گرّوس را بطوریکه گفته و شنیده و بنده نیز خودرا بر آن قانع کرده ام نزدیکی این ولایت گرّوس بکوه زاگروس در کردستان است لکن این فرض و تصور بنظر بعید و شایدهم از حقیقت تاریخی دور است چه آنکه اگر نزدیکی و قرب جوار کوه زاگروس وجه این تسمیه بوده باشد میبایست در خود کردستان و بحبوحهٔ کوه زاگروس اسم یکی از شهرها یا لامحاله یکی ازدهات آنجا شده وحال آنکه نیست آنچه میتواند ما را تا یکدرجه بحقیقت موضوع هدایت نماید و از بعضی از کتب قدیمی نیز استنباط میشود این است که گرّوس اسم طایفه و قبیلهٔ بزرگی بوده است که در ازمنهٔ قدیمه برسم چادر نشینی و ئیلا میشی زندگی کرده محل تابستانی و ییلاق آنها در خاک گرّوس و قشلاق و محل زمستانی آنها در لرستان و حدود خوزستان بوده و دائماً در زمستان و تابستان در نقل و تحویل بوده در بین این دو محل که ایاب و ذهاب و رفت و آمد میکرده‌اند و بطوری که در یکی از کتب قدیمی نسبت باعقاب و اخلاف امیرعزالدین احمد رئیس طایفه و ایل گرّوس نوشته است (این طایفه امروز معروفند بچهل امیران) در خاک گرّوس علایم و آثاری که از قدمت و موقعیت آن حکایت میکند در خاک نهفته بتیله ها و ظروفی شکسته که درکاوشها بدست آمده از دو هزار سال بیش است مخصوصاً آنچه بیشتر جلب توجه می‌نماید این است که در بعضی دهات گرّوس قطعاتی از ظروف شکستهٔ پیدا میشود که در ظرافت و رنگهای لاجوردی و سبز سیر و روشن و سرمهٔ از نفایس آثار قدیمی و باستانی است که درجای دیگر دیده نمیشود .

در وجه تسمیهٔ بیجار اختلاف است بعضی بر آنند که بیجار که مرکز فرمانداری

است محل اجتماع طایفه و ایل گرّوس در آن بوده و اصل این کلمه بیلجار بوده که در جشن‌ها و شادیها در آن محل و موقع جمع میشده و جار و جمعیتی داشته‌اند و ایلجاری در موقعی بوده است که طایفه و ایل در مقام جنگ و جدال اجتماع و احتشاد میکرده‌اند وکلمهٔ جار در کردی بجای کلمهٔ زار درفارسی است مثل گلزار ولاله‌زار وعلف‌زار وبیلجار هم محل اجتماع در جشن‌ها بوده.

«برخی را عقیده بر این است که بیجار بمعنی سبزه وگیاه است چنانچه هفت بیجار از هفت سبزی درست میشود بنا براین بیجار محل سبزه و باغهائی بوده است که برای جشن و شادی ایل و طایفه مناسب بوده زیرا که در پای کوه چشمهٔ آب فراوانی است که سبب آبادانی آنجا شده است هر کجا چشمهٔ بود شیرین مردم ومرغ و مور گرد آیند.

در میان شهر بیجار آثارقلعه کهنه‌ایست که تپه خاکی است وگاهی چیزهائی در آن پیدا میشود ودر اطراف بیجارهم آثاری باقی است که می‌بایست که در آنجا مردمان مقتدری زندگانی کرده‌باشند.

«بطوری که شنیده‌ام در رشت و توابع آن محلی باسم بیجار هست و اخیراً هم در یکی از مجلات خواندم که در افغانستان هم محلی است که باین اسم یعنی موسوم به بیجار است و این مسئله تصورات مرا راجع باین کلمه دچار شك و تردید نموده است،

«آنچه در این مختصر عرض شده برای آن است که کم وبیش بموضوع و مطلب کمك نماید، خلاصه از آن حضرت استدعا دارد که این بنده‌را بر تاریخ مولد مألوف مطلع و بر وجه تتبع و استقصا ممنون و متشکر فرمایند».

بدبختانه باکمال تفحصی که ما در فرصت کمی که داشتیم کردیم نتوانستیم چیزی بر معلومات مفیدی که آقای امیرانی در باب گروس و بیجار بدست داده‌اند بیفزائیم زیرا که نام گروس بعنوان ولایت (نه طایفه) و بیجار کرسی امروزی آن تا آنجا که فحص کردیم در کتب تاریخی وجغرافیائی معروف قبل ازعهد صفویّه مذکور نیست.

گرّوس همچنانکه آقای امیرانی نوشته‌اند درابتدا نام یکی ازطوایف کرد بوده و صاحب عالم آرای عباسی طایفهٔ گرّوس را هم در ردیف طوایف فیلی و اردلان و بختیاری

و سپاه منصور و زنگنه و غیرها جزء طوایف لرو کرد که قسمتی از قزلباشیه بوده‌اند می‌آورد و امیر ایشان نفس سلطان را «گرّوس» میخواندند نه «گرّوسی» و از همین طرز تسمیه مسلم میشود که گرّوس هم مانند اردلان ابتدا اسم طایفه بوده و بعدها برولایتی که مقرّ ایشان قرار گرفته نیز اطلاق شده پس ولایت گرّوس یعنی ولایتی که مقرّ طایفهٔ گرّوس است عیناً مثل اردلان بنا براین دیگر وجه نسبتی مابین این کلمه و «زاگروس» نمی‌ماند بخصوص که زاگروس اصطلاحی است یونانی و کوچکترین اثری ازآن در کتب جغرافیائی مسلمین دیده نمیشود وسین ماقبل مضموم آخرآن هم علامت علمیت آن درزبان یونانی است و در کتاب جغرافیای بطلمیوس نام آن بشکل «زاگرو» ۱ آمده .

در عهد صفویّه ولایت گرّوس را که ضمیمهٔ قلمرو علیشکر بوده « زرّین کمر» میگفتند و زرّین کمر نام رسمی مسکن طایفهٔ گرّوس محسوب میشده .

اما در باب وجه تسمیهٔ بیجار و صحت و وجوهاتی که آقای امیرانی نقل کرده‌اند نگارنده اطلاعی مخصوص ندارد ودرنفی یا اثبات آنها نمیتواند اظهارنظری کند اگر بعدها اطلاعی دراین خصوص بدست آمد بنشرآن مبادرت خواهد شد .

۷- خاور و باختر

آقای مرتضی کیوان شرح ذیل را ازیك نسخهٔ خطی ازفرهنگ محمدقاسم سروری کاشانی در باب دولغت خاور و باختر نقل کرده و برای جلب نظر باداره ما فرستاده‌اند ، سروری بنقل ازتحفة الاحباب حافظ اوبهی گوید :

« در لفظ باختر و خاور متأخرین غلط کرده‌اند و برعکس اخذ کرده‌اند خاور را مشرق خوانند و باختر را مغرب و حال آنکه جمیع متقدّمین باختر که گویند مشرق خوانند وخاور مغرب» سپس سروری گوید :

«اما آنچه بصحت پیوسته اینست که باختر بمعنی مشرق و مغرب هر دو آمده هم چنین خاور بهردو معنی آمده ازجمله حکیم خاقانی بمعنی مشرق فرموده‌اند خاوررا در این بیت :

ZAGROU -۱

ماه چون در جیب مغرب برد سر
آفتاب از جانب خاور بزاد

حکیم فردوسی بمعنی مشرق آورده باختر را وخاور را بمعنی مغرب:

چو مهر آورد سوی خاور گریغ
هم از باختر سرزند باز تیغ ۱

حقیقت مطلب اینست که درعهد ساسانیان اپاختر بمعنی جهت پشت سربوده واز آن شمال اراده میشده وخور بران (یعنی مکانی که خوربآن سمت برده میشود) بمعنی مغرب وخاوران شکل دیگرخور بران است و در فرهنگ اسدی خاوررا منحصراً بمعنی مغرب آورده و باختر شکل دیگرا باختر بعدها معنی مشرق را پیدا کرده.

در بعضی فرهنگها مثل جهانگیری «خراسان» را نیز مشرق معنی کرده‌اند ومؤلف این کتاب این دو بیت را از رودکی شاهد می‌آورد ازمنظومه‌ای ازاین شاعر بنام «کتاب دوران آفتاب»:

از خراسان بردمد طاوس فش
سوی خاورمی شتابد شادوکش

مهردیدم بامدادان چون بتافت
ازخراسان سوی خاورمیشتافت

و این بیت دوّم را اسدی نیز برای خاور بمعنی مغرب در فرهنگ خود شاهد آورده. اگرچه بعضی از شعرای قدیم فارسی که بمصطلحات عهد ساسانی آشناتر بوده اند خاور را بمعنی مغرب و باختر را بمعنی مشرق استعمال کرده‌اند اما اندکی بعد از عهد ایشان خاورمعنی مشرق را پیدا کرده و باخترمعنی مغرب را وهرجا شعرا مثلاً آفتاب خاوری یاخسرو خاور گفته‌اند ازخاور مشرق را اراده نموده‌اند.

معزّی درموقعی که سلطان ملکشاه ازشام برای سرکوبی خان سمرقند بماوراءالنهر آمد در خطاب باین پادشاه گوید:

در مدّت شصت روز با نصرت
با شصت هزار موکب و لشکر

از مغرب تاختی سوی مشرق
وز باختر آمدی سوی خاور

مقصود اینست که ازبعد ازعهد شعرای سامانی دیگرهیچکس خاوررا بمعنی مغرب و باختر را بمعنی مشرق استعمال نکرده و همه از خاور و باختر همان معانی را که ما امروز باین دولغت میدهیم اراده نموده‌اند.

۱ـ این بیت بشهادت اسدی در فرهنگ خود از عنصری است نه از فردوسی «یادگار»

تحقیقات ادبی

انوری و فتوحی شاعر

بقلم آقای

عبدالحسین نوائی

غرض از نوشتن این مقاله شرح یکی از قطعات انوری است که این شاعر آنرا[1] بعنوان شخصی ملقب به «جلال‌الوزراء» فرستاده و آن قطعه جوابی دارد از شاعری بنام فتوحی که بدستور شاه یاوزیری برانوری خرده گرفته وگفته است که او با وجود داشتن مکنت و تمول باز دست طلب پیش این و آن دراز میکند و عطایای ممدوحین سابق خود را برخ مخدومین معاصر میکشد.

این جواب فتوحی درغالب نسخ خطی وچاپی دیوان انوری هست، برای توضیح مطالبی که خواهیم گفت ابتدا قطعهٔ انوری سپس جواب فتوحی را نقل‌میکنیم. اینست قطعهٔ انوری:

کارکار ملك و دوران دوران وزیر — این زآصف بدل وآن زسلیمان ثانی
عالمی از کرم این همه در آسایش — امتی از قلم آن همه در آسانی
جودایشان رقم ورغبت روزی بخشی — عدل ایشان علم وکسوت آبادانی
تا جهان بیعت فرمانبری ایشان کرد — هیچ مختار نزد یك دم نا فرمانی
غرض‌چرخ کمالیست که ایشان دارند — چون بیابدبرهد زین‌همه سرگردانی
مرحبا بسطت‌جاهی که‌ازو منقطعند — مسرع سایه و خورشید زبی پایانی
حبذا عرصهٔ ملکی که دروجغد همی — بی دریغا نپرد زارزوی ویرانی
نگذرد روزی بر دولت ایشان بمثل — که نه بر مهرهٔ گردون بودش پیشانی
درچنین‌دولت‌ومن یکتن‌قانع بکفاف — بیم آنست که آبم ببرد بی نانی

نظم و نثری که مراهست درینملك مگیر — که از آن روی بصد عاطفتم ارزانی
ملك مصر چه باید که ز اهل کنعان — بی خبر باشد خاصه چو بود کنعانی
معتبر گر سخنست آنکه از آن مجموعست — خازن خاص ملك دارد اگر بستانی
پس بخوانی نه بدانشکل که طوطی الحمد — بل که تفتیش معانی کنی ار بتوانی
هم تو اقرار کنی کانوری ازروی سخن — روح پاکیزه برد از سخن روحانی
درحضوراست ازین نقش و یقین میشودم — خاصه با مهرهٔ در ششدر بی سامانی
گرمرا معطی دینار چنین خواهد بود — بی نیازند ز من فاقهٔ جاویدانی
تو که پوشیده همی بینی از دور مرا — حال بیرون و درونم نه همانا دانی
طاق بوطالب نعمه‌است که دارم زبرون — وز درون پیرهن بوالحسن عمرانی
انوری این چه پریشانی و بی خویشتنی است — هیچ دانی که سخن برچه نسق میرانی
برسر خوان قناعت شده همکاسهٔ عقل — چند پرسی چو طفیلی خبر مهمانی
پسر سهل گدا گر شنود حال آرد — کایت کدیه چوعباس خوشك میخوانی

اما جواب فتوحی باین قطعهٔ انوری اینست:

انوری ای سخن تو بسخا ارزانی — گر بجانت بخرند اهل سخن ارزانی
حجت حقی و مدروس زتو شد باطل — اوحدالدینی و در دهر نداری ثانی
در سر حکمت و فطنت زکرامت عقلی — درتن دانش و رامش زلطافت جانی
بگران مایگی و عز چو روانی و خرد — وز روان و خرد ار هیچ بود به زانی
گفتی اندر شرف وقدر فزون از ملکم — باری اندر طمع و حرص کم از انسانی
غایت حکمت اگر کردت سلطان همت — آیت کدیه چو ارذال چرا میخوانی
پیش خاصان مطلب نام زحکمت چندین — چون چنین در طلب جامه و بند نانی
زاب حکمت چوهمی با ملکان بنشینی — آتش آز چرا در دل و جان ننشانی
نفس را باز کن از شهوت انسانی خوی — تا ذمت درهمه احوال بود روحانی
ازپس آنکه بیك مهر دو الف ملکی — داشت در بلخ ملکشاه بتو ارزانی
وز پس آنکه هزار دگرت داد وزیر — قرض آن پیر سرخسی شده ترکستانی (کذا؟)
وزپس آنکه زانعام جلال الوزراء — بتو هر سال رسد مهری پانصد گانی

ای بدانائی معروف چرا می گوئی / در ثنائی که فرستاده ای از نادانی :
« طاق بوطالب نعمه‌است که دارم زبرون / وز درون پیرهن بوالحسن عمرانی »
چه‌بخیلی که بچندین زرو نعمت که تراست / طاقی و پیرهنی کرد همی نتوانی
پانزده سال فزون باشد تا کشته شدست / بوالحسن آنکه زاحسانش سخن میرانی
پیرهن کهنهٔ او گرت بجایست هنوز / پس مخوان پیرهنش گوزره و خفتانی
باقی عمر بس آن پیرهن و طاق ترا / سزد ار ندهی ابرام و دگر نستانی
نعمت اوراست زیادت که همه شکر بود / تو نئی از در نعمت که همه کفرانی
برتو هرچند درانواع سخن تاوان نیست / اندرین شعر شکایت ز در تاوانی
گر بفرمان سخنی گفتم نازار ز من / زانکه کفر است درین حضرت نافرمانی

اینك توضیحاتی راجع باشخاص مذکور در قطعهٔ انوری :

مجدالدینَ ابوطالب نعمه از سادات موسوی بلخ بوده که انوری مکرّر از او نام برده و از خوان کرم و عطایای او بهره‌ها برگرفته است ، از جمله اشعار انوری در حق او قصیدهٔ بلند بالائی است که باین شکل شروع میشود :

آیت مجد آیتی است مبین / مُنزل اندر نهاد مجدالدین
سیدّ و صدر روزگار که هست / زال یاسین چو از نُبی یاسین
میر بوطالب آن که مطلوبش / نیست در ملك آسمان و زمین

باز در جای دیگر انوری در حق همین شخص میگوید :

آن که بر سلطان گردون نور رایش غالبست / پادشاه آل یاسین مجد دین بوطالبست

در شعری دیگر انوری از سخای بیمانندو بخشش گرامند این سید جلیل چنین یاد میکند :

کیست بحری که موج بخشش او / کیسهٔ بحر و کان کند پر دخت
میر بو طالب آن‌که او ثمراست / اسدالله باغ و نعمه درخت

برای مختصری‌از احوال وهوّیت این شخص رجوع شود بعمدة‌الطالب ص ۲۳۲ از چاپ‌بمبئی‌و مقدمهٔ استاد ارجمند آقای اقبال بر کتاب بیان‌الأدیان تألیف ابوالمعالی محمدّبن عبیدالله‌که جدّ همین مجدالدّین ابوطالب نعمه بوده است .

امّا مجدالدّین ابوالحسن علی‌بن محمد عمرانی یکی از بزرگان سرخس بوده‌و مدتها در خدمت سلطان سنجر قرب و منزلت داشته لیکن معلوم نیست بچه علت بعدها سنجر بر او غضب کرده و اورا بزندان انداخته‌و در سال ۵۴۵ بقتلش اقدام کرده‌است (رجوع کنید بکتاب انساب سمعانی‌در مادّهٔ عمرانی).

از گفته‌های انوری چنین برمی‌آیدکه این مرد امیری محتشم و متنفذو بسیار کریم و بخشنده بوده است و احسان او طوری در روح انوری‌تأثیر کرده بوده که این شاعر تندخوی بد زبان که دست ردّ بر سینهٔ هیچکس نگذاشته و بر گردن تمام اهل زمان مارهای هجای خودرا پیچیده از وی بنیکوئی و نیك نامی یاد میکند حتی پس از مرگ او نیز نسبت بوی حقشناس مانده‌و مکرّر از سخاوت بی پایان و عطایای فراوانش یاد میکند چنانکه مثلاً میگوید:

اختیار سکندر ثانی — زبدهٔ خاندان عمرانی
مجددین خواجهٔ‌جهان که‌سزاست — اگرش خواجهٔ جهان خوانی

جای دیگر گوید:

مجد دین بوالحسن عمرانی — که زاحسانش سرشتست خدای

دیگر گوید:

مجد دین بوالحسن عمرانی‌آن که بجود — ابر دستش ید بیضا بنماید بغمام

در قصیدهٔ معروف خود بمطلع:

روز عیش و طرب بستانست — روز بازار گل و ریحانست

درحق ابوالحسن عمرانی گفته:

ابر آبستن درّی است گران — وز گرانیش گهر ارزانست
بکف خواجهٔ ماماند راست — بلکه‌این‌دعوی وآن‌برهانست
مجددین بوالحسن عمرانی — که نظیر پسر عمرانست

پس ازآنکه چراغ دولت مجدالدین ابوالحسن بفرمان سنجر خاموش شد باز هم انوری از او بنیکی یاد میکند و سالهای بعد بخشش اورا برخ ممدوحین جدید خود

میکشد اینست دوقطعه از اشعار انوری دربارهٔ ممدوح خود پس از مرگ او گفته و این غیر ازدو قطعه ایست که قبلاً ذکر شد :

هیچ میدانی که در گیتی زمرگ بوالحسن — چرخ جز قحط کرم دیگر چه دارد فایده
ای دریغا آنکه چون یادش کند گوید جهان — ای دریغا حاتم طائی و معن زائده

دیگری :

تا حادثه قصد آل عمران کرده است — کس نیست که او حدیث احسان کرده است
احسان زکسان بوالحسن بود مگر — کو همچو کسانش روی پنهان کرده است

بالأخره وقتیکه براثر زیاده رویها و ولخرجیهای فراوان شاعر بلند پایه دستش از همه جا کوتاه میشود بدین گونه ازممدوح دریا دل آبردست خویش یاد میکند.

در ملك چنین که فسحتش میدانی — باشعر چنین که روز و شب میخوانی
آبم بشد از شکایت بی نانی — کو مجدالدین بوالحسن عمرانی

اما ازاحوال اثیرالدین فتوحی مروزی که از شعرای عهد سنجری و از معاصرین انوری و ادیب صابر بوده اطلاع مفصلی نداریم همینقدر عوفی درجلد دوم لباب الالباب (ص ١٤٨—١٥٣) ذکر او ویك عده ازاشعارش را آورده و تذکره نویسان بعدهم کم و بیش همانها را نقل کرده‌اند و میتوان گفت که عمدهٔ شهرت فتوحی بهمین جهت در افتادن او با انوری و معارضات شعری ایشان بایکدیگر است.

داستان معارضهٔ فتوحی و انوری منحصر بجواب گفتن فتوحی بانوری که در فوق بآن اشاره کردیم نیست بلکه سخت تر از آن هجویه ایست که در موقع اقامت دربلخ فتوحی درذم این شهر ساخت وآنرا بنام انوری منتشر نمود و آن هجویه اینست :

چارشهر است خراسان را بر چار طرف — که وسطشان بمسافت کم صد درصد نیست
گرچه معمور وخرابش همه مردم دارند — برهربیخردی نیست که چندی رد ۱ نیست
مصر جامع را چاره نبود از بد و نیك — معدن دُرّ وگهر بی سرب و بسد نیست
بلخ شهریست درآگنده باوباش و رنود — درهمه شهر ونواحیش یکی بخرد نیست

۱– رد یعنی دانا وبخرد (فرهنگ اسدی ص ۱۰۷)

مرو شهریست بترتیب و همه چیز دراو جدّ وهزلش بتساوی وهری‌هم بد نیست
حبذا شهر نشابور که بر روی زمین گربهشتست همینست و گرنه خود نیست

ازقصیدهٔ غرّائی که انوری درتبرئهٔ خود گفته چنین برمی‌آیدکه مردم بلخ پس ازانتشار هجویهٔ فوق انوری را گرفته وباقسام خواریها آزرده و بر سراو معجر انداخته ودر کوچه ها گردانده‌اند واگر وساطت قاضی حمیدالدین بلخی مؤلف مقامات حمیدی وبعضی دیگر ازآشنایان انوری نبود شاید بلخیان متعصب اورا میکشتند.

مطلع قصیدهٔ انوری اینست:

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری

درهمین قصیده میگوید:

برسرمن مغفری کردی‌کله وان درگذشت بگذرد بر طیلسانم نیز دور معجری

سپس گوید:

خیر خیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو بلخ
تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری
قبة الأسلام را هجو ای مسلمانان که گفت
حاش لله گر چنین گوید جهود خیبری .....
عیش من زین افترا تلخی گرفت و تو هنوز
چربك او همچنان چون جان شیرین می خری

تا آنجا که گوید:

تا تو فرصت جوی گردی درکمینگاه حسد
غصهٔ ده ساله را باری بصحرا آوری
هیچ عاقل این کند جز آن که یکسو افگند
اصل نیکو اعتقادی رسم نیکو عنصری

انوری درمذمت فتوحی قطعاتی دارد ازجمله این قطعه:

ای بر در بامداد پندار فارغ چو همه خران نشسته

نامت بمیان مردمان در چون آتشی از چنار جسته
ما را فلك گزاف پیشه در آخور شرکت تو بسته
ما رسته جهل و برده هر دو نو باوهٔ احمقی برسته
باشومی وجهل هر که در ساخت فالش بکند فلك خجسته
طفلند ممیزان و زیبند احرار چو دایه سینه خسته
باری چو درخت سست بیخی کم ده بتبر ز شاخ دسته
در مجلس روزگار این بس کز ورزه رسیده ای بدسته
طوفان منازعت مینگیز ای ساکن کشتی شکسته
اف برخور وخواب اگر نه بودیم در سلك تناسب ازتو رسته

دریك قصیده انوری ازاقامت خود دربلخ می‌نالد و این شاید از مصیبتی بوده است که او درآنجا دیده بوده ازآنجمله میگوید:

این حال که در بلخ کنون دارم از خوف پریشانی و گمراهی
زین بیش گرم و هم گمان بردی آن مخطی کوته نظر ساهی
بر عبرهٔ جیحون نه بآموزش چون بط بطبیعت شدمی راهی
یا درکنف حفظ تو چون یوسف بگذشتمی اندر شکم ماهی
آری ز قدر شد نه زبیقدری یوسف زمیان دیگران چاهی

درقطعهٔ اوّل انوری که درصدر این مقاله آنرا نقل کردیم آنجا که میگوید: «دور دور ملك و دوران دوران وزیر» قریب بیقین است که انوری بیك «ملك» ویك «وزیر» معین اشاره میکند و حکایت کرم و عطایای ابوالحسن عمرانی و ابوطالب نعمه را بگوش ایشان میکشد. این ملك چنانکه ذیلاً بیاید امیری است که بر بلخ و نواحی اطراف پس ازبرافتادن دولت سنجری امارت میکرده و ملکشاه لقب داشته و همین ملکشاه و وزیر او هستندکه فتوحی مروزی را بجواب گفتن بانوری واداشته اند و در یك نسخه ازدیوان خطی انوری متعلق بفاضل محترم آقای مهدی بیانی درعنوان قطعهٔ انوری چنین نوشته شده: «درشکایت از ملکشاه و وزیر گفته و ایشان بسبب این قطعه

فتوحی را بگفتن آن قصیده فرمودند» ودرعنوان جوابیهٔ فتوحی نیز درهمان نسخه چنین آمده: «این قصیده فتوحی از زبان وزیر وقت دروقتی که بسبب قطعهٔ که فرستاده بود حکیم انوری و وزیر رنجیده گفته و بخدمت حکیم انوری فرستاده».

اما این ملکشاه که کنیهٔ او ابوالفتح بوده و عمادالدین لقب داشته البته سلطان معزالدین ابوالفتح ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی (۴۶۵-۴۸۵) نیست زیرا که در ۴۸۵ که ملکشاه سلجوقی مرده یابقولی مسموم شده انوری یا هنوز تولد نشده بود یا اگر هم دراین دنیا میزیسته طفلی خرد و غیر ممیز بوده چه قدیمترین اشعاری که ازانوری بجاست قصایدی‌است ازاو درمدح قوام‌الملك صدرالدین محمدبن فخرالملك ابن نظام‌الملك مقتول در ۵۱۱ و نصیرالدین محمود بن ابی‌توبهٔ مروزی که در ۵۲۱ بوزارت سنجر منصوب ودر ۵۲۶ ازآن منصب معزول شده است۱

غیر ازاین مطلب باید دانست که این ملکشاه اصلاً از خاندان سلجوقی نیست چه دراین خاندان چه درسلاطین عراق و کرمان چه درپادشاهان خراسان از هفت تن شاه و شاهزادهٔ سلجوقی که لقب ملکشاه داشته‌اند هیچکدام دربلخ نمیزیسته اند تابا انوری محشورشوند۲.

گذشته ازاین مراتب ملکشاه هرکه بوده مسلماً بعدازمردن سنجر یعنی بعد از سال ۵۵۲ جرأت کرده است که خود را پادشاه بخواند و فتوحی درجوابی که باشارهٔ همین ملکشاه و وزیر او خطاب بانوری ساخته گوید:

پانزده سال فزون باشد تا کشته‌شدست بوالحسن آنکه زاحسانش سخن میرانی

و چون ابوالحسن عمرانی چنانکه سابقاً نقل کردیم درسال ۵۴۵ کشته شده‌است پانزده سال بعد ازآن مقارن میشود باسال ۵۶۰ پس این ملکشاه درحدود سال ۵۶۰ میزیسته ودراین صورت یقین است که دورهٔ کرّوفر او بعدازسنجر بوده است.

دردیوان انوری قطعات و قصاید چند در مدح این ملکشاه هست که ما برای

۱- برای اطلاع بیشتر در این خصوص رجوع شود ببیست مقالهٔ آقای قزوینی ج ۲ ص ۲۸۳-۲۹۰

۲- رجوع شود بشجرهٔ نسب سلاجقه ضمیمهٔ راحة‌الصدور چاپ اوقاف گیب.

روشن شدن مطلب ذیلاً قسمتهائی ازآنها را نقل میکنیم ازجمله :

شاد باش ای خسرو عادل عماد حق و دین — دیر زیْ ای ناصر جاه امیر المؤ منین
ای ملکشاه معظم ای خداوند جهان — ای تو دارای زمان وهم تو دارای زمین

ایضاً :

عماد دولت ودین آن که حصن دولت ودین — پس از وجود خرابی از او بشد آباد
مرا بخدمت شه خوانده‌ای که خدمت او — ز من سپهر کند آن زمانه را بنیاد
عنان صولت جیحون چنان فرو گیرم — که از رکاب گرانم بر آورد فریاد
چه بگذرم بدر خسروی فرود آیم — که هم مربی دینست و هم مراقب داد

درقصیدهٔ دیگری ازانوری اشارات بیشتری بزندگانی این ملکشاه هست آنجا که در تخلص میگوید :

من باده همی خوردم واو چنگ همی زد — من شعر همی گفتم واو ساخت همی راه
تا روز همیگفت که چون بود بیك روز — فتح ملك عادل ابوالفتح ملکشاه
آن کس که همی کرد بگیتی طلب ملك — وامد بمصاف اندر چون شیر دژ آگاه
آگاه شد از پایگه خویش ولیکن — در بند شهنشاه بد آنگه که شد آگاه
برده ز سرش افسر و برهم زده لشکر — برکنده سرا پرده و غارت شده بنگاه
با پنج پسر بسته مر او را و سپاهش — چون کوه بجنگ آمده وپس شده چون کاه...
چون کرده طمع درملکی ملکت وبختش — هم دید ز بند آهن و هم دید ز بن چاه
بیگانه نکو خواه به ازخویش بد اندیش — زین روی سخن کرد همی باید کوتاه
ای چون پدر وجد تو سپهدار وجهانگیر — وی چون پدر وجد تو ولی دار وعدو کاه...
در بند تو زین گونه بماناد بد اندیش — از بند بد اندیش بود پند نکو خواه
تو پشت ملوك عجم و پشت تو ایزد — تو یار خداوند حق و یار تو الله

درتواریخ موجودهٔ خراسان ذکری از این عمادالدین ابوالفتح ملکشاه که در

حدود ۵۶۰ دربلخ امارت میکرده بدست نیامد اما چون بلخ و ترمذ ازمدتها قبل دراقطاع امیر عمادالدین قماج بلخی سردار مشهور سنجر و اولاداو بوده حدساً این ملکشاه هم بایستی ازنوادگان همین امیرقماج بوده باشد.

امیرعمادالدین قماج وپسرش امیرعلاءالدین ابوبکر هردو درفتنهٔ غز بسال ۵۴۸ بقتل رسیدند و نوادهٔ امیر قماج یعنی امیر عمادالدین احمد پسر علاءالدین ابوبکر در رمضان سال ۵۵۱ که سنجر ازچنگ غز رهائی یافت و بترمذ آمد دراین ناحیه امارت میکرد وچندی نیز سنجر را درقلعهٔ ترمذ نگاه داشت سپس باسلطان مصالحه نمود وسنجر را آزاد ساخت ۱ .

لقب این امیرعمادالدین احمد بن ابی بکربن قماج را ابن الأثیر در وقایع سال ۵۵۳ « فیروزشاه » مینویسد و میگوید که در این سال ابوشجاع فرخشاه که مدعی رساندن نسب ببهرام چوبینه بود و درختلان امارت میکرد بمحاصرهٔ ترمذ آمد وبافیروزشاه احمد بن ابی بکربن قماج امیرآنجا جنگ کرد ولی شکست یافت ودرحال انهزام بمرض قولنج مرد .

این امیر عمادالدین احمد فیروز شاه نیز ازممدوحین انوری است وقصاید وقطعات بالنسبه فراوان ازاین شاعر درمدح اوباقیست ودرطی یکی ازآنها انوری گوید :

شاها زمانه بندهٔ درگاه جاه تست — اسلام درحمایت ودین درپناه تست
فیروز شاه عادلی وبر دوام ملک — بهتر گواه عدل بود آن گواه تست

تا آنجا که میگوید:

فیروز پادشاه و ندا اززمانه اینك — فیروز شاه احمد بوبکر شاه تست

احتمال کلی دارد که آن ملکشاه امیر بلخ برادر این فیروزشاه باشد و این بیت که انوری درحق اوگفته :

ای چون پدر وجد تو سپهدار و جهانگیر — وی چون پدر وجد توولی دار وعدو کاه

۱ـ اخبار الدولة السلجوقیه ص ۱۲۳ـ۱۲۴

تاحدی میتواند مؤید این نکته باشد .

اما احوال جلال الوزراء که وزیر این ملکشاه بوده وانوری مکرر ازاومدح گفته نیز مانند احوال مخدومش روشن نیست فقط ازاشعارانوری چنین برمی‌آید که لقب او «مجدالدین» بوده ودرصدر یکی ازقصاید مدیحهٔ انوری ازاو درهمان نسخهٔ خطی آقای بیانی نام ولقب او بشکل « جلال‌الوزراء العالم احمد بن المخلص » قید شده . اینك بعضی ازاشعار انوری که‌اشاراتی از آنها درباب نام و لقب او بدست می‌آید .

در قصیدهٔ بمطلع :

خیزید که هنگام صبوح دگر آمد شب رفت و زمشرق علم صبح برآمد

انوری گوید :

دستور جلال الوزرا کز وزرا اوست آن شاخ که در باغ جلالت ببر آمد

در قصیده‌ای دیگر گوید :

دستور خداوند خراسان که خراسان در نسبت یك روزه ایادیش حقیراست

آن صدرجلال الوزرا کزوزرا اوست چون آنکه زانجم بمثل بدرمنیراست

یك بار نیز اورا چنین وصف میکند :

صاحب عالم وعادل غرض علم وعلو صدر کونین جلال الوزرا مجدالدین

نکته‌ای که درخاتمه اشارهٔ بآن بی مناسبت نیست اینکه سال وفات انوری را تذکره نویسان بعضی مثل دولتشاه ۵۴۷ و بعضی دیگر مثل تقی‌الدین کاشی در ۵۸۷ دانسته‌اند واستاد علامهٔ ارجمند آقای قزوینی درمقالهٔ جامعی که دراین باب نوشته و درجلد دوم مقالات ایشان بطبع رسیده این هردو قول را بدلایلی مردود دانسته و چنین حدس زده‌اند که سال ۵۵۶ که در بعضی از نسخه هـای خطی تذکرهٔ دولتشاه برای سال فوت او آمده بصحت نزدیك تر است .

قطعه‌ای که فتوحی درخطاب بانوری گفته و درآنجا بگذشتن پانزده سال از تاریخ قتل ابوالحسن عمرانی که در ۵۴۵ اتفاق افتاده تصریح میکند جای شکی باقی نمیگذارد که انوری لا اقل تاسال ۵۶۰ در حیات بوده اما چقدر بعد ازاین سال فوت کرده معلوم نیست ولی بهرحال نباید زیاد مدتی بعد ازاین تاریخ زنده مانده باشد .

سال دوم

شمارهٔ دهم

یادگار

مجلهٔ ماهیانه، ادبی، علمی و تاریخی

مدیر مسئول

عباس اقبال

فهرست مندرجات

سال دوّم

شمارهٔ دهم

یادگار

خرداد ۱۳۲۵ جمادی الآخره ـ رجب ۱۳۶۵ مه ـ ژوئن ۱۹۴۶

مسائل روز

آزادی فکر[۱]

بچه جهت ما جویای آزادی سیاسی هستیم ؟ باین جهت که ما آزاد آفریده شده‌ایم وچون تنزّل از مقامی که خداوند خلقت بما داده موجب آزار خاطرما خواهد بود بهیچ قیمت نمیخواهیم ازاین مقام دست برداریم .

بحث درموضوع آزادی فکر هم بحثی حقوقی است وهم بستگی بسعادت ما دارد ازلحاظ حقوقی اگر بخواهیم ریشهٔ آزادی طلبی انسان را بیابیم باید باحوال قوّهٔ شعور خود توّجه کنیم چه دراین توّجه است که می بینیم که خداوند مخلوقات خود را بدو دستهٔ مشخص تقسیم نموده یکدسته آنها که باید ازنعمت آزادی متمتع باشند دستهٔ دیگر آنها که محکوم حکم قضا وقدر ودر قید عدم رشد خود اسیرند. باین دستهٔ دوّم که چاره‌ای جز اطاعت احکام طبیعت ندارند و درمقابل آنها مقاومت نمیتوانند و ازتغ مجرای آن عاجزند خداوند قوّهٔ ادراك نداده لیکن برخلاف نوع انسان را هم با قوّهٔ دراکه

۱ـ این مقاله ازیکی ازکتب فیلسوف معروف فرانسوی ژول‌سیمون Jules Simon (۱۸۱۴ـ۱۸۹۶) بنام آزادی La Liberté عیناً ترجمه شده .

خلق کرده وهم باو قدرت آزادی بخشیده است. این دو صفت چنان ملازم یکدیگرند که ادراك بی آزادی عذابی الیم است و آزادی بدون ادراك مفهوم خارجی ندارد.

اگر کسی بخواهد که ازما که فکر میکنیم نعمت آزادی را سلب کند یا آنکه فکر مارا که آزاد خلق شده‌ایم بدرجهٔ حیوانیت تنزیل مرتبه دهد هم بما توهین کرده است وهم نسبت[1] بخداوند خالق عصیان ورزیده است.

هرموقع که بعللی خارج ازحیطهٔ ارادهٔ انسان قوّهٔ دراکهٔ ما قدرت خود را ازدست میدهد هم آزادی ازما سلب میشود وهم ازحق آزادی طلبی محروم میمانیم بهمین جهت است که طفل تا بحدّ رشد فکری نرسیده از آزادی بی نصیب و در قید اطاعت و التزام مقیداست ودیوانه درزنجیر ومحبس گرفتار واقوام وحشی و بی‌تمدّن تحت‌ادارهٔ دیگران ایام را بسرمیبرند.

باید گفت که کسانیکه زیر این بارها میروند مستحق زجر و قیدند چه اگر رشد فکری داشتند خود بخود این قبیل زنجیر ها را پاره میکردند و آزاد میزیستند. البته برای طفل این قید موقّتی است لیکن اگر شخص بالغی آنرا بپذیرد یا کسی بخواهد اورا دائم مقید نگاه دارد راهی برخلاف سنن طبیعی رفته است.

اگر بخدا معتقدیم ونوع خود را محترم میداریم باید برضدّ این بدعت مبارزه نمائیم و قبول نکنیم که یکی از تشکیلات انسانی ما را از تمتع از آزادی بی بهره نماید و بکوشد که ازما شایستگی استفادهٔ از آنرا بگیرد.

دولت که وجودش ازلحاظ حفظ امن وعدالت در میان مردم لازم است برمن هیچ الحکمی نمیتواند مگر آنکه آزادی من بآزادی دیگری لطمه‌ای وارد سازد و اگر درمحدود کردن آزادی من حقی باو داده شده است تنها بملاحظهٔ دفاع از آزادی عمومی است.

هنگامیکه امری سیاسی از قبیل تغییر قوانین عمومی یا انتخاب نماینده ای پیش می آید دولت حق دارد که مرا راهنمائی کند و دراین مرحله بمن دستوراتی بدهد زیرا که اورا برای همین که عادلانه رفتار نماید واز اعمال منافع شخصی جلوگیری کند انتخاب کرده‌اند، لیکن وقتیکه من در مغازه‌ای یا کارخانه‌ای برای مصالحی که دامنهٔ آن بآن

اندازه‌ها عمومیت ندارد داخل میشوم چون وجود دولت چندان لزوم ندارد او هم نباید زیاد مزاحم من شود، بهمین نسبت موقعیکه من درخانهٔ خود هستم چون دیگر از هرگونه سلطه و ادارهٔ دولتی خارج زیست میکنم قدرت دولت که دم درمنزل من ازمیان میرود نباید از درمنزل ببعد با من کاری داشته باشد زیرا که مراقبت درحرکات من دردا خل منزلم دیگر با او نیست.

حال که مسلم شد که دولت قانونا حق پا گذاشتن بداخل منزل من ندارد بچه حق خود را مجاز مداخله درفکر وروح من‌میداند و بین من وخدای من حجابی ایجاد میکند؟ که باو حق داده است که در راز ونیازهای من باخدا دخالت کند یاعالم صفائی را که من درتحقیقات علمی دارم مکدّر نماید وعقل وشعورمرا ازپیمودن راه صواب منحرف سازد؟ بعقیدهٔ من هر اقدامی که مانع آزادی نفسانی من شود بزرگترین جنایات است زیرا که بنیان وجود مرا متزلزل میسازد اگر همهٔ هستی مادّی مرا بسرقت ببرند دست و پای مرا بغل و زنجیر ببندند وجسمم را ازجان جدا نمایند چون دراصل وجود من تغییری حاصل نمیشود و از آنکه هستم باز نمیمانم باکی ندارم لیکن اگر احساسات وفکرمن محکوم احکامی شود که بدست مردمی مثل من وضع شده چون می بینم که مقدّس ترین حریم حرمت انسانیت آلوده گردیده است تحمل زندگی بر من ننگ خواهد بود.

کسانیکه باحقایق ریاضی سروکار دارند وفضیلت خود را در این‌میدانند که حوائج روحی بشررا احساس نمیکنند نباید بیایند و بما بگویند که آزادی فکر باسعادت ملازمه ندارد و همینکه انسان در کارهای روزانه وعیش ونوش آزاد شد کافیست و آزادی فکر اورا بریا وتزویر میکشاند.

این نکته مسلم است که بعضی ازافراد ناس خیلی کمتر از بعضی دیگر از فکر خود استفاده میکنند و این ازآن جهت است که درك لذایذ فکری همه‌کس را م[illegible]ور نیست بلکه باید جرأت کرد و گفت که تا شخص کسی نباشد و بمقام و مرتبه ای نرسیده باشد نمیتواند بفهمد که آزادانه تحقیق وتتبع کردن وتحقیقات واکتشافات خود را بدون مانع ورادع بیان نمودن و درخاطر دیگران انوار جدیدی از معرفت که علم از آنها محروم

شده‌است افکندن و از فکر مثل خود یا دانشمندی عالی مقام تر استمداد جستن چه لذّتی دارد .

موقعیکه رؤسای مافوق بآندرهٔ کشیش ۱ امر کردند که ازخلطه وآمیزش بامالبرانش دست بردارد او رنجی برد که همه کس باحساس آن قادر نیست و اگر دکارت بجای او بود البته بیشتر رنج میبرد .

انسان از جسم و روح مرکبست منتهی در بعضی جسمانیت غالبست و در بعضی دیگر روحانیت ، چون در جماعتی روحانیت برجسمانیت غلبه دارد نباید چنین پنداشت که امتیازات حقوقی ایشان بهمین علت کمتر میشود یا کسی حق دارد که آنهارا محدود کند . دستگاه فکر لطیف ترین و قوی ترین ماشینهاست و روش کاری دارد که نباید آنرا از آن راه سیر منحرف ساخت .

شخص عادی کورکورانه بکاری که برای آن ساخته شده است سرفرود می آورد لیکن مرد صاحب فکر بکاری که کار او نیست بسختی تن در میدهد .

دردنیا عدد آبشارهای بزرگی که رودخانه ها را بجوش وخروش درمی‌آورند بسیار است، اما ازآن میان فقط آنهائی مفید افتاده که صنعت بشری از قدرت سقوط آنها در حرکت دادن ماشینهای قوی استفاده کرده درصورتیکه قدرت بقیهٔ آبشارها بهدر میرود وکسی ازآنها بهره برنمیدارد . بهمین شکل چقدر استعدادهای عجیب دیده‌ایم که بعلت نیافتن وسایل تکمیل یا منحرف شدن ازراهی که برای پیمودن آن مستعد بوده‌اند تلف شده وکسی ازنام ونشان ایشان خبری پیدا نکرده است .

همین قوّت استعداد است که بعلل مذکور در فوق گاهی چنان دردستگاه دماغ ایجاد اضطرابی میکند که مستعدترین مردم را ازراه بردن کوچکترین کارها عاجز مینماید و در برخورد با ایشان انسان نمیداند که با ابلهی سروکار دارد یا با نابغه‌ای درصورتیکه

۱ــ آندرهٔ کشیش Le père André (۱۶۷۵ــ۱۷٦٤) یکی ازفلاسفهٔ یسوعی فرانسه است که ازفلسفه دکارت حکیم پیروی میکرده و بامالبرانش Malebranche فیلسوف دیگر فرانسوی دوست ومعاشر بوده .

پس از تأمل می بیند که ابله و نابغه در یك وجود جمع آمده و نابغه‌ای از اضطرار گرفتار بلاهت شده است.

کسانیکه باتعلیم وتربیت سر و کار دارند میدانند که فلان طفل که در تحصیل زبان و آداب یونانی ورومی بیشعورترین اطفال بشمار می‌آید بمحض اینکه اورا با ریاضیات آشنا میکنند استعدادی خارج از حدّ عادی ازخود بروز میدهد و بیشعور دیروزی بصورت نابغه‌ئی مستعد در می‌آید.

معلم خوب کسی است که میزان استعداد هر یك ازمحصلین را بدست داشته‌باشد و هر کس را براهی که میخواهد ومیتواند براند حتی درتعلیم یك رشتهٔ معین ومخصوص همهٔ اطفال را بتعقیب روشی واحد واندارد بلکه برای تعلیم هریك ازایشان روشی‌خاص برگزیند.

بسیاری ازمردم هرگز ازهمان راهی که من میروم نمیگذرند لیکن بازهمه بیك مقصد میرسیم و یك رشته حقایق را در می یابیم.

کسانیکه مدعیند که افکار نیز مانند مایعات بالأخره بسطح اوّلی خود میرسند دراشتباهند زیرا که عادی ترین مردم مکرّر در دورهٔ زندگانی خود صاحبان فکرهای بلندی‌را دیده است که میتوانستند بمدارجی‌عالی برسند لیکن براثر موانعی مجهول‌القدر وضایع ازمیان رفته اند.

مطالعهٔ تاریخ گذشته همین‌حقایق را آشکارمیسازد مثلاً وقتی دورهٔ قرون‌وسطی را باقرون شانزدهم وهفدهم و هجدهم میسنجیم وخمود و بی اثری مردم آن دوره را در جنب نهضت پر برکت این قرون مشاهده میکنیم درشگفتی فرو میمانیم درصورتیکه فکر همیشه در بشر وجود داشته و طبیعت در پروراندن مردان بزرگ هیچوقت بخل وضنت بکار نمیبرده است.

از توماس قدّیس که مشهورترین دانشمندان قرون وسطی در اروپاست باتمام رنجی که او در راه تحصیل معرفت برده چیزی که در این مرحله بجامانده بسیار کم و بیقدر است.

با اینکه علمای قرون وسطی ازهیچ جهدی دریغ نمیکردند و حسّ کنجکاوی و حقیقت جوئی وجسارت علمی وجان‌نثاری درراه معرفت تاحدّ کشته شدن درایشان بمرتبهٔ اعلی بود باز باید دید که چه چیز کم داشته اند که مثل علمای جدید بنتیجهٔ مثبتی نمیرسیده و از بر داشتن قدمهای بلندی عاجز میمانده‌اند؟ آن گوهر شب چراغ که بایستی ایشان را هدایت کرده و ذهن و فکرشان را روشن و قوی داشته باشد همانا آزادی بوده است که ایشان ازآن محروم بوده‌اند و بهمین علت هر نهضت فکری جدیدی که بروز میکرده درزیر فشار قیود زمان جان میسپرده و نوع بشر ازآن استفاده‌ای نمیتوانسته است و از آن جز شرح مجاهدات فوق‌العادهٔ جماعتی برای فرار از زیر باراین قیود اثری دیگر بجا نمیمانده. این مردم زورمند با وجود کمال استعداد مثل محکومین جزائی در انگلیس مجبور بوده‌اند که پیوسته سنگ آسیائی را بگردانند که هرگز گندمی در زیر آن وجود نداشته بوده است.

فکر انسان در قرون وسطی در پنجهٔ منطقی غلط گرفتار بود و علمای آن عهد آنرا بهمان شکل که قضیه‌ای منطقی را حل میکنند بکار وا میداشتند باین معنی که فکر درآن ادوار دائماً از کبری بنتیجه میرسید بدون آنکه اجازه و قدرت داشته باشد که کبری را بسط یانتیجه را تغییر دهد یا آنکه خود را ازقید این منطق استعدادکش برهاند.

از همان اوان تحصیل درمغز او چنین فرو میکردند که ارسطو در چهارصد سال قبل ازمیلاد راهی را که نوع بشر باید تا جان در بدن دارد مأیوسانه بپیماید معین کرده و غیر ازآن راهی دیگر نیست.

این جماعت از ارسطوی واقعی ارسطوئی دیگر ساخته بودند که کلام او وحی منزل بشمار میرفت و وجود او عین منطق وعلم محسوب میشد. هیچکس حق نداشت که در پیمودن این راه بچپ و راست خود نگاه کند، حکومتها هم از این اتحادی که در روش تحصیل وجود داشت استفاده میکردند لیکن استفادهٔ کلی با کلیسا بود. علمای این دوره میخواستند که با اعمال قیاس منطقی و کش آوردن مضمون یك حکم الی مالا نهایه کلیهٔ مسائل جدیده و ممکنه را حل کنند و با تحریض مردم بقیاس نگذارند که فکر ایشان در

خط تصوّر و ابداع بیفتد.

ازعلم در دست مردم جز یك رشتهٔ مختصر احکام که دولت وکلیسا آنها را حقّ و مشروع شناخته بودند چیزی دیگر نبود وکار اهل تحصیل بهمان انحصار داشت که این جمله را بخوانند و با مو شکافی عجیب در شرح آنها که کوچکترین ثمری نداشت عمر ضایع کنند. تمام همّ کلیسا وشاه و روحانیون و اشراف بتعقیب این عمل لغومصروف بود و همه بمردم میگفتند که صلاح در تعقیب شیوهٔ اسلاف است و جز بپشت سر بجهتی دیگر نباید نگاه کرد چه اگر در این نظمی که بر قرار است چیزی جا بجا شود نوع بشر راه هلاك خواهد پیمود، نظم عالم بموئی بسته است، هرکس چیزی تازه بیاورد نجس وکافر شده است، آن همه احکام تکفیر و میر غضب را برای جلوگیری از بدعت باز کافی نمیشمردند، حاصل حکمت وکلام وسیاست وتاریخ وحقوق در آن ایام جز جامد و بیحرکت نگاه داشتن دماغها چیزی دیگر نبود و چون دماغها در چنین حال سر میکرد راه برای اصحاب هوی و هوس باز میشد تا هر فکری را میخواهند بکشند و بهر کس میخواهند آزار برسانند.

البته در هر تعلیم و تربیتی مقداری تقلید و تعبد وجود دارد چه خواه نا خواه هر کس که تعلیمی میگیرد باید از روشی که سابقین داشته‌اند پیروی کند و پا را جای پای ایشان بگذارد و این کاری است ضروری مگر آنکه مثل ژان ژاك روسو خواب این را ببینیم که روزی برای هر یك از محصلین یك معلم مخصوص هوشیار بر طبق استعداد او معین کنیم.

فضل تعلیم و تربیت جدید در این است که همهٔ راه و روشهای علمی را بمردم می‌آموزد و بهیچ بهانه‌ای که با علم مغایرت داشته باشد هیچیك از آنها را از برنامهٔ خود حذف نمیکند و با تعلیم زبان و ادبیات یونانی و لاتینی مردم عصر حاضر را با ادوار علمی درخشان قدیم مرتبط میسازد.

البته این عمل مستلزم انداختن مردم است در روی خطی معین لیکن این خط خطیست که آنرا عقلا ونوابغ کشیده‌اند و غرض ازپیمودن آن نیز مقید ساختن افکار در

پیروی از روشی معین نیست بلکه منظور از آن پرورش ذوق و دادن اسباب کار بدست تازه‌کاران است تا هر کس بیاری آنها بتواند آزادانه در زمینه‌ای که خود اختیار میکند کار کند و با داشتن روشی معین از خط مستقیم منحرف نگردد.

تفاوت فاحشی که بین یك شاگرد و یك معلم وجود دارد اینست که شاگرد تمام مساعی خود را در تعقیب روشی که معلم برای او برگزیده بکار میبرد در صورتیکه معلم برای پیروی از روشی تازه‌تر آزاد است.

همین شاگرد پس از آنکه بمقصود رسید و راه و رسم کار خود را یافت آنوقت با وجود یأسی که در تمام دورهٔ تحصیل داشته از سرعت ترقیات خود تعجب میکند.

البته بین قوّهٔ درّاکه واشیاء قابل ادراك رابطه‌ای طبیعی وجود دارد لیکن برای آنکه این رابطه بر قرار شود باید شخصاً جهد کرد و جهد مزبور با آزادی قرین باشد.

سرگذشت گالیله واقعاً حزن آور و موجب عبرت است. این مرد بزرگ که یقین داشت که زمین میگردد و قضاة ابله اورا بتوبه کردن از این رأی مجبور کردند نمونهٔ بسیار بارزی است از فشار زور بر فکر و از این نمونه‌ها ما هر روز داریم چه علناً می‌بینیم که چقدر مردم هر روزه بدشمنی با فکر بعنادی مخصوص بر میخیزند و با هر فکر تازه‌ای بشدّت هر چه تمامتر جنگ میکنند و اگر مثل قضاة گالیله احکامی برای آنکه بچشم حکما بکشند ندارند با حربه‌ای که بغلط آنرا ذوق سلیم می نامند و در حقیقت جز عرف و کهنه پرستی چیزی دیگر نیست بمخالفت قیام میکنند.

هرقدر انسان کوچك باشد موقعیکه تصوّر میکند که بحقیقتی پی برده است نمیتواند در کسانیکه نمیخواهند حقیقت در لباس حق جلوه کند بدیدهٔ حقارت ننگرد چه این تحقیر فقط باین بهانه است که حقیقت باحقه بازی درست درنمی آید یا مطابق عقاید ایشان نیست.

رسیدن بعلم کاری مشکل است بهمین جهت هر کس باید در مقابل آن سر تعظیم فرود آورد.

مذهب مسیح که مذهبی پر مغز است در تعریف سعادت حقیقی میگوید که سعادت مواجهۀ با خداست یعنی درك حقیقت است بی حجاب. امّا افسوس که میزان قدرت

هریك ازما بسیار محدوداست و بهمین علت برای آنکه حقیقتی را دریابیم هم دقت بسیار لازم است و هم بمعاونت مردان بیشمار نیازمندیم.

اگرمرگ همچنانکه کاتولیکها معتقدند و من نیز امیدوارم چنین باشد که ما را با حقیقت مواجه قرار ندهد تحمل آن بسیار ناگوار خواهد بود آن هم باین زودی و درست در موقعیکه انسان راه کار را یافته و اسباب کار را بدست آورده است.

اگر مردم واقعاً بعظمت مقام علم و احتیاج خود بآن و تمتعاتی که از آن برمی‌آید پی‌میبردند بجای آنکه متوجه مسائل بچگانه شوند ودرپی مقامی بدوند یا برای منافع روزانه بجنگهای خانمانسوز بپردازند همه گرد یکدیگر جمع می‌آمدند وتمام قوای جسمانی و عقلانی خود را در راه ازمیان بردن اشتباهات و پی بردن بحقایقی مجهول و پیش رفتن در راه معرفت علل و اسباب امور دست اتحاد بیکدیگر میدادند.

اگر چنین میشد میتوانستیم بگوئیم که کاری اساسی و مفید انجام یافته و انسان بر طبق قواعد انسانیت عمل نموده ومردم بمقامی رسیده‌اند که شایستگی زیارت جمال ایزدی و همکاری با خداوند خالق خود را یافته‌اند.

سعی کنید تا هرقانونی که میگذارید برای معاونت وتقویت و قدر دانی از فکر باشد و از قوانینی که فکر را در قید و بند می‌اندازد خودداری نمائید و قدرت قانون را در راه تضعیف قدرت فکر بکار نبرید.

مقدّم ترین انواع آزادی که ساده ترین تمام آنهاست و سرچشمهٔ کلیهٔ آزادیها و امتیازات بشری محسوب میشود آزادی فکر است.

آیا مردم حق داشته‌اند که گالیله را فقط بجرم اینکه پرده ازروی یکی ازاسرارطبیعت برداشته است بزانو درآورند؟

خاورشناسان نامی

ادگار بلوشه[1]

(۱۸۷۰- ۱۹۳۷ میلادی)

بقلم استاد علامه آقای

محمد قزوینی

سطور ذیل عبارت است از شرح احوال مرحوم ادگار بلوشه[1] کتابدار شعبهٔ شرقی ازنسخ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس که نویسندهٔ این مقاله محمدبن عبدالوهاب قزوینی پس از رحلت فقید مزبور در پنجم ماه سپتامبر ۱۹۳۷ میلادی (۱۶ شهریور ۱۳۱۶) در پاریس از دفتر کتابخانهٔ مشارالیها بدست آوردم و آنچه را که روزنامهٔ تان[2] مورخهٔ نهم همان ماه سپتامبر در خصوص آن مرحوم نگاشته بود نیز بر آن علاوه نمودم، و در همان اوقات میخواستم که برای قضای دین وجدانی خود نسبت بآن مرحوم که هم‌بسمت اینکه من فردی از افراد ایرانیان هستم و او بواسطهٔ تألیفات و نشریات خود خدمات شایان فنا ناپذیری بزبان و تاریخ و ادبیات ایران نموده است وهم شخصاً وبنحو خصوصی بواسطهٔ حقوق بیکرانی که آن مرحوم بر ذمهٔ شخص خود من ایجاب نموده است ترجمهٔ احوال اورا دریکی از مجلات ایران منتشر سازم چه اولاً آن مرحوم مدت چهل سال تمام از عمر فعال پرکار خودرا از سنهٔ ۱۸۹۵ میلادی که تاریخ ورود او بکتابخانهٔ ملی پاریس است الی سنهٔ ۱۹۳۵ که تاریخ تقاعد او بود تماماً و بدون اشتغال بهیچ کار دیگر صرف طبع و نشر و تألیف کتب مفیده که صورت اسامی مهمات آنها بعد ازین مذکور خواهد شد و عمدهٔ آنها راجع بادبیات ایران و تاریخ ایران و نقاشیهای ایران و معرفة‌الکتب ایران است نموده است و مخصوصاً تهیهٔ فهارس نسخ خطی فارسی محفوظه درکتابخانهٔ ملی پاریس درچهار مجلد که شاهکار تألیفات ونتیجهٔ تمام عمر اوست ومحتوی

---

[1]- M. Edgard Blochet [2]- Le Temps

است بر وصف دوهزار و چهارصد و هشتاد و یك نسخهٔ خطی فارسی ، و تصحیح مجلد دوّم از قسمت مغول از جامع التواریخ تألیف رشیدالدین فضل‌الله وزیر غازان واولجایتو که مشتمل است بر تاریخ جانشینان چنگیزخان از اوکتای قاآن‌بن چنگیز خان تا آخر سلطنت تیمور قاآن‌بن چیم کیم‌بن قوبیلای قاآن‌بن تولی‌بن چنگیزخان باحواشی و تعلیقات بسیار مفصل و مبسوط در ۶۸۹ صفحه ، و این مجلد دوّم جامع التواریخ که مرحوم بلوشه طبع نموده دنبالهٔ طبع مجلد اوّل از همان کتاب است که در سنوات ۱۸۵۸-۱۸۸۸ میلادی بتوسط مستشرق معروف روسی برزین ۱ در سه جلد با سه جلد علیحده ترجمهٔ روسی درپطرز بورغ در نهایت دقت و صحت وضبط و اتقان بطبع رسیده است ، و این قسمت مشتمل است بر تاریخ قبایل مختلفهٔ مغول و اتراك وتاریخ اجداد چنگیزخان و تاریخ مفصل و مبسوط خود چنگیزخان از ابتداء ولادت او تا حین وفات او ، ولی بدبختانه این قسمت از جامع التواریخ یعنی آنچه برزین طبع نموده مدتهای مدید است که ازکبریت احمر نایاب تر و عزیزالوجودتر شده است و مطلقا واصلا در هیچ جای دنیا بهیچ قیمتی نسخهٔ از آن بدست نمی‌آید بطوریکه این نسخهٔ چاپی بدون هیچ اغراق از اصل نسخ خطی جامع التواریخ کمیاب تر شده است و حتی آنکه در کتابخانهٔ عریض و طویل ملی پاریس و همچنین در اغلب کتابخانه‌های معروف اروپا مطلقا نسخهٔ از آن موجود نیست ، ایکاش اولیای دولت فعلی روسیهٔ شوروی بفکر تجدید طبع این قسمت از جامع التواریخ که زنده کردهٔ مستشرق شهیر مملکت خودشان است می افتادندو باین طریق منتی بزرگ بر متتبعین تاریخ مغول نهاده کار آنها را بی نهایت آسان‌تر می نمودند .

و ثانیاً مدّت بیست و اند سال ازحدود ۱۹۰۸ ببعد در اوقاتی که نویسندهٔ این سطور بقصد طبع و تصحیح تاریخ جهانگشای جوینی در پاریس اقامت داشتم در تمام این مدّت با مرحوم باوشه محشور و معاشر بودم و از راه نمائیها واطلاعات وسیع او در تاریخ مغول چه شفاهاً وچه از حواشی وتعلیقات او برمجلد دوّم جامع التواریخ که آن

۱- Ilya Nikolayevitch Berezine

کتاب نیز درهمان اوقات باهتمام او در تحت طبع بود و او اجزاء متفرقهٔ آن کتاب را قبل از طبع نهائی دائماً و بدون مضایقه در اختیار من مینهاد استفادهٔ کامل مینمودم و آنمرحوم با وجود اینکه مابین رفقا و همقطاران خود مشهور بسوء خلق و سختی معاشرت بود معذلك با اینجانب در نهایت مهربانی و همراهی و ملایمت مانند یك رفیق شفیق صدیق از بذل هیچگونه مساعدتی در تسهیل جمیع وسائل طبع و تصحیح جهانگشای جوینی که اینجانب مشغول بدان بودم چون تماس نزدیك باعین کار خودش در این موضوع یعنی طبع جامع التواریخ داشت چه موضوع هردو کتاب تاریخ مغول است مطلقا و اصلا کوتاهی نمینمود وحتی بمن سپرده بود که هروقت محتاج بکتابی میشدم برای تسریع عمل وعدم تفویت وقت در حاضر کردن کتاب بتوسط مستخدمین کتابخانه که غالباً بواسطهٔ تفتیش یك کتاب مابین چندین ده هزار کتب دیگر مورث معطلی زیاد برای طالبین میشود بخود او شخصاً رجوع کنم، و من باوجود نهایت خجالتی که از این کار یعنی از زحمت دادن مرد محترم فاضل عالمی مثل او و اتلاف وقت او داشتم ولی چون میدیدم که او این تقاضا را بانهایت صداقت ولطف و مهربانی از من کرده بود و حکایت تعارف وظاهر سازی که هیچ موضوعی مابین ما نداشت درمیان نبود و بعلاوه برأی العین میدیدم که فی الواقع از کمك کردن بکسانی که بمساعدت او محتاج بودند قلباً خوشحال و مشعوف میشود لهذا با همهٔ کراهت قلبی که ازین کار داشتم معذلك گاهگاه ومخصوصاً در وقتیکه احتیاج مبرمی به بیش از سه کتاب پیدا میکردم (چه برحسب مقررات داخلی کتابخانه درآن واحد دادن بیشتر ازسه عدد نسخهٔ خطی بکسی ممنوع است) ناچار باو متوسّل میشدم و آنمرحوم که خدایش از من جزای خیر دهاد و اورا غریق رحمت واسعهٔ خود گرداناد با آن مقام شامخ درعلم وفضل و رتبهٔ ریاست درشعبهٔ خود شخصاً برمیخاست و بمخزن کتب میرفت وخودش بدست خود کتب مطلوبه را درطرفة العینی چون جای هریك از آنها را درمخزن وسیع کتب بخوبی میدانست وخودش یکیك آنهارا معاینه ومطالعه نموده و فهرست کرده بود برای من حاضر میکرد ومرا فی الواقع غریق خجالت و انفعال و رهین لطف وافضال خود مینمود و من تا آخرین دقیقهٔ عمر خود هیچوقت این مساعدتهای صادقانهٔ اورا در

حق خویش فراموش نمیکنم و در آناء لیل و اطراف نهار همیشه آن قیافهٔ مخصوص او با پیشانی گشاده وعینك یك چشم و ظاهری نسبةً عبوس و باطنی باعلی درجه کریم و جوانمرد وخوش فطرت در نظرم مجسم است.

باری درآن اوقات که در پاریس بودم نتوانستم چنانچه قصد داشتم ترجمهٔ احوال فقید مرحوم را در مجلهٔ از مجلات فارسی زبان که با هیچیك از آنها آشنائی نداشتم منتشرسازم وطولی نکشید که بواسطهٔ ظهور جنك عالمگیر در اوایل سپتامبر ۱۹۳۷ مجبور شدم که باخانواده پاریس را ترك گفته بایران مراجعت نمایم و دراینجا درطهران افسردگی خاطر و پریشانی حواس وسختی زندگی وسایر آلام ومصائب عمومی مسبب از جنگ که تمام دنیارا فرا گرفته بود وبعلاوه موجود نبودن یك مجلهٔ ادبی لایق این اسم درطهران مرا موقتاً ازآن خیال منصرف نمود تااین اواخر که مجلهٔ یادگار باهتمام دوست دانشمند ارجمند من آقای عباس اقبال متعناالله بطول بقائه تأسیس شد خواستم بخیال دیرین خود صورت خارجی دهم و ترجمهٔ احوال فقید مرحوم را درآن مجله منتشرسازم ملتفت شدم که عکسی ازآن مرحوم حاضر ندارم از اتفاقات حسنه در چند ماه قبل آقای هانری کربن ۱ مستشرق فاضل فرانسوی که ایشان هم مانند مرحوم بلوشه از اجزاء کتابخانهٔ ملی پاریس میباشند برای مطالعهٔ بعضی نسخ خطی که درکتابخانه های ایران موجود است بطهران تشریف آوردند و من موقع را غنیمت شمرده از ایشان خواستار شدم که اگرممکن است عکسی از مرحوم بلوشه همقطار ارشد ایشان برای ما از پاریس بدست بیاورند و ایشان نیز بعادت مألوف خود با نهایت ملاطفت قبول این زحمت را فرموده بدون فوت وقت بکتابخانهٔ ملی پاریس مکاتبه نموده عکسی از اواخر اوقات عمرآن مرحوم که دراین شماره بطبع رسیده است برای ما بدست آوردند، موقع را مغتنم شمرده تشکرات صمیمی خودرا ازاین همراهی خدمت ایشان اظهار میدارم.

بنا براین اینجانب نیز چون شرایط را موجود و موانع را مفقود دید مقالهٔ ذیل را که خلاصهٔ ازترجمهٔ احوال فقید مرحوم است ترتیب داده برای اداء عشری ازاعشار و

---

۱ - Monsieur Henri Corbin

یکی ازهزاران هزار حقوق آن فقید مرحوم بر ذمهٔ خود دراین مجله منتشرساختم :

مرحوم گابریل ژزف ادگار بلوشه ۱ در روز ۱۲ دسامبر ۱۸۷۰ در شهر بورژ ۲ متولد گردید . دورهٔ تحصیلات او با موفقیتهائی درخشان انجام یافت و چند بار در مسابقات و امتحانات باخذ جوایزی نایل آمد .

مرحوم بلوشه در ایام تحصیل استعدادی خاص برای فرا گرفتن ریاضیات داشت و با اینکه بعدها متوجّه تحصیل السنه و تاریخ و آثارقدیمه شده ذوق ریاضی را ازدست نداده بود و قدرت استدلال و منطقی که در تحقیقات خود در این رشته‌ها ظاهر میکرد نتیجهٔ همین ذوق و استعداد ریاضی او بود .

بلوشه در مدرسهٔ السنهٔ شرقیهٔ پاریس عربی عامیانه و فارسی را فرا گرفت و دراین دو رشته باخذ تصدیقنامه موفق گردید، درضمن مدرسهٔ معارف عالیهٔ دارالفنون پاریس ۳ را هم تمام کرد و در آنجا مأمور دادن کنفرانسهائی شد و در سال ۱۸۹۵ درکتابخانهٔ ملی پاریس در قسمت نسخ خطی قبول استخدام نمود و چهل سال تمام در همین قسمت ابتدا بعنوان معاون کتابدار سپس کتابدار و از سال ۱۹۲۹ بسمت معاونت ریاست کتابخانه بمطالعه وکار اشتغال داشت و در این مدت چندسالی نیز در مطبعهٔ ملی تصحیح نسخه‌هائی را که بزبانهای شرقی بطبع میرسید عهده‌دار بود و در تاریخ ۱۳ آوریل ۱۹۲۸ بدریافت نشان «لژیون دنور» سرافراز گردید .

در ماه نوامبر ۱۹۳۵ بر اثر خستگی و کار زیاد متقاعد شد لیکن دورهٔ راحت او پس از این تاریخ زیاد طولی نکشید چه قریب بدو سال بعد یعنی در روز ۵ سپتامبر ۱۹۳۷ (۱٤ شهریور ۱۳۱۶ شمسی یا ۲۹ جمادی‌الآخرهٔ ۱۳۵۶ قمری) این دنیا را وداع گفت و دوستان خود را بفراق مبتلی ساخت .

آثاری که از مرحوم بلوشه باقی مانده و مجموعهٔ آنهـا تنوّع و عمق و وسعت دانش اورا میرساند زیاد است و بهمین جهت تعداد آنها در اینجا برای ما ممکن نیست و از آنها مقداری در مجلات متعددهٔ فرانسه و خارجه منتشر شده و اهمّ این مجلات

۱– Gabriel - Joseph - Edgard Blochet ۲– Bourges ۳– Ecole Des Hautes études

که مستشرق دانشمند مزبور در آنها مقالاتی نوشته بقرار ذیل است:

سالنامه‌های موزهٔ گیمه بعنوان مجلهٔ تاریخ و مذهب ـ اسناد مربوط بمراکش ـ کتاب شناسی جدید ـ مجلهٔ آکادمی هی پن ـ مجلهٔ فرانسه برای نقل نقاشیهای نسخ خطی مجلهٔ براینگ تن ـ مجلهٔ صنایع مستظرفه ـ روزنامهٔ آسیائی ـ موزئون ـ مجلهٔ آثار تاریخی ـ مجلهٔ انتقادی ـ مجلهٔ معرفت باحوال آشور و آثار تاریخی شرق ـ مجلهٔ شرق عیسوی ـ مجلهٔ شرق لاتینی ـ مجلهٔ کتابخانه‌ها ـ مجلهٔ تحقیقات مربوط بعالم یهود ـ مجلهٔ عالم اسلامی ـ مجلهٔ تاریخی ـ مجلهٔ سامی ـ مجلهٔ ایتالیائی راجع بشرق ـ مجلهٔ سمی ناریوم کنداکویانوم و غیرها.

غیر از مقالاتی که مرحوم بلوشه در این مجلات نوشته در تألیف بعضی از دایرةالمعارف‌ها و مجموعه‌ها نیز شرکت داشته چنانکه ای پاره ای از مقالات دایرة ـ المعارف بزرگ فرانسه بقلم اوست و رساله‌ای را که بعنوان: «فهرست جغرافیائی بلاد ایران» در سال ۱۸۹۵ در پاریس جداگانه منتشر ساخته ابتدا برای مجموعه‌ای که بنام: «مجموعهٔ تحقیقات مربوط بزبان وآثار تاریخی مصر وآشور» در دوازده صفحه‌نوشته بوده است همچنین مقاله ای از او در صورت مجلس شعبهٔ علوم اخلاقی و تاریخی و زبانی آکادمی لین چی[۱] (جلد ششم قسمت اول، جلسهٔ روز ۲۱ ژون ۱۹۲۵) بطبع رسیده و مقاله‌ای نیز از او در کتابی که بیاد دستورجی صاحب کورستجی اراشجی پاوری در ژانویهٔ ۱۹۳٤ نوشته شده انتشار یافته است.

از این مراتب گذشته مرحوم بلوشه بطبع ونشر یك عدّه ازکتب مهم دست زده که ازآن جمله است:

۱ـ فرهنگ پاره‌ای از قسمتهای اوستا که دارمستتر[۲] منتشر کرده بود و این فرهنگ که ۱۶۷ صفحه‌است درسال ۱۹۰۱ در آلانسن[۳] چاپ شده.

۲ـ دیگر کتاب مآخذ شرقی منظومهٔ «دیوین کمدی» دانته شاعر ایتالیائی در ۲۱۵ صفحهٔ وشانزده صفحه مقدّمه (پاریس ۱۹۰۱)

۱ـ Lincei ۲ـ J. Darmesteter ۳ـ Alençon

۳ـ دیگر کتاب: «پرستش آفرودیت اناهیتا در میان عرب جاهلیت»، ۵۵ صفحه (پاریس ۱۹۰۲).



مرحوم ادگار بلوشه

۴ـ دیگر: «تحقیق در باب صرف و نحو زبان پهلوی» در ۱۷۲ صفحه (پاریس ۱۹۰۵).

۵ـ دیگر: «مقدّمه برجامع التواریخ رشید الدین فضل‌الله» که درسال ۱۹۱۰

در ۳۹۸ صفحه درلندن درجزء سلسلهٔ انتشارات اوقاف گیب بطبع رسیده .

۶ـ دیگر : « قسمتی از جامع التواریخ رشیدی یا تاریخ مبارك غازانی » متضمن تاریخ جانشینان چنگیز تاهولاگو که در ۶۱۷ صفحه متن و ۷۰ صفحه ذیل در لندن باز درجزء همان سلسلهٔ انتشارات اوقاف گیب انتشار یافته .

۷ـ دیگر : «تاریخ سلاطین ممالیك» تألیف مفضل بن ابی الفضائل ، متن عربی و ترجمهٔ فرانسهٔ آن در مجله ای بنام پاترولوژیا اریانتالیس ۱ در سه شماره متضمن ۷۷۲ صفحه .

۸ـ دیگر : «سفرنامهٔ کارلیه دوپی نون ۲ درمشرق زمین» که آنرا مرحوم بلوشه درسال ۱۹۲۰ در ۳۲۲ صفحه در پاریس با حواشی تاریخی وجغرافیائی منتشرساخته .

چون مرحوم بلوشه بالأختصاص ذوقی بمعرفت آثارقدیمه ونقاشیهای شرقی داشت چند کتاب مهم در باب این رشته‌ها تألیف کرده مثل کتاب : « نقاشیهای نسخ خطی عربی وفارسی وترکی کتابخانهٔ ملی پاریس» که درسال ۱۹۱۱ در ۳۱ صفحه با ۶٤ تصویر انتشار یافته ، دیگر کتاب : «نقاشیهای نسخ شرقی کتابخانهٔ ملی» که بقطع بزرگ در ۳۲۵ صفحه و ۸۶ تصویر در ۱۹۲۰ منتشرشده ،

دیگر کتاب تذهیب های نسخ خطی ترکی وعربی وفارسی کتابخانهٔ ملی» در ۱۶٤ صفحه با ۱۲۳ تصویر که چهارعدد آنها رنگی است (پاریس ۱۹۲۶) ،

دیگر کتاب نقاشیهای شرقی مجموعهٔ پودزی ۳ وفهرست اسامی چهار یادداشتی که در باب نقاشیهای شرقی منتشرشده ، «۱۷۷ صفحه و ۵۶ تصویر (ما کن و پاریس ۱۹۲۸)

دیگر: «نقاشی اسلامی» که آنرا ازفرانسه بی نیون ٤ بانگلیسی ترجمه کرده ومرحوم سردنی سن رس برآن مقدّمه نوشته ودرسال ۱۹۲۹ در ۱۲٤ صفحه با ۲۰۰ تصویر چاپی وعکسی درلندن منتشرشده ،

دیگر :« شرح تصویر اسکندر در دریاهای شرقی» که ازیکی ازنسخ ترکی کتابخانهٔ ملی نقل وکار یکی ازشاگردان بهزاد است (دردو صفحه بایك تصویر پاریس ۹۳۲)

۱ـ Patrologia orientalis ۲ـ Carlier De Pinon
۳ـ Pozzi ٤ـ Binyon

اما کار مهمتر مرحوم بلوشه باین علت که درقسمت نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی کار میکرد تألیف چند فهرست نفیس است ازاین نسخ مثل «فهرست نسخ عربی و فارسی و ترکی مسیوشارل شفر» که دولت آنرا پس از مرگ او خریده بود در ۲۳۱ صفحه (پاریس ۱۹۰۰).

دیگر: «فهرست نسخ زند و پهلوی و پارسی و فارسی مربوط بآئین زردشت» که در ۱۳۲ صفحه بسال ۱۹۰۰ در بزانسن بطبع رسیده.

دیگر: «صورت و شرح نقاشیهای نسخ شرقی کتابخانهٔ ملی» در ۲۷۸ صفحه (پاریس ۱۹۰۰).

دیگر: «فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی» درچهار مجلد که جلداول آن درسال ۱۹۰۵ و جلد آخر آن در ۱۹۳۴ انتشار یافته متضمن شرح و وصف ۲۴۸۱ نسخهٔ فارسی مجموع صفحات این چهارجلد بر ۱۷۴۰ صفحه بالغ است.

دیگر: «صورت کتب عربی مجموعهٔ دکوردمانش» شامل ۲۳ صفحه که در ۱۹۰۶ در بزانسن بچاپ رسیده.

دیگر: «فهرست کتب عربی و فارسی و ترکی که مسیو دکوردمانش بکتابخانهٔ ملی هدیه کرده»، در ۹۰ صفحه (پاریس ۱۹۰۹).

دیگر: «ملاحظاتی در باب نسخ فارسی و عربی مجموعهٔ مارتو» که در ضمن مجموعه‌ای ۱ بسال ۱۹۲۳ بچاپ رسیده.

دیگر: «فهرست نسخ عربی کتابخانهٔ ملی که بین سنوات ۱۸۸۴ و ۱۹۲۴ تحصیل شده بوده است» شامل ۴۲۴ صفحه متن و ۱۱ صفحه مقدمه (پاریس ۱۹۲۵).

دیگر: «فهرست نسخ ترکی کتابخانهٔ ملی» در دوجلد مجموعاً دارای ۷۱۴ صفحه (پاریس ۱۹۳۲-۱۹۳۳).

گذشته از اینها مرحوم بلوشه در سال ۱۹۲۵ نسخ خطی شرقی را که در

۱- مجموعهٔ Notices et Exraits جلد شصت و یك صفحهٔ ۹۱-۳۹۸.

نمایشگاه بین‌المللی پاریس در این سال بمعرض تماشا گذاشته شده بود و بعد فهرستی از آن منتشر شد در ضمن آن معرّفی کرده است.

این جمله که ذکر شد محصول کار دانشمندی است که بوسیلهٔ آنها در ایام حیات خود چه در فرانسه چه در خارج مورد تعظیم واحترام بوده و پس از او نیز هر کس باعلوم وادبیات شرقی سر و کار داشته باشد نام اورا درخاطر خود جاوید خواهد داشت.

ذکر مرحوم بلوشه نه تنها بر اثر هنر و کارهای او مخلد خواهد ماند بلکه دوستان او هیچگاه مقامات علمی و اخلاقی وصحبت شیرین وحاضر جوابیهای بجا و دستورات قاطع وفکر روشن وخاطر تیز بین وپیشگوئیهای او را که غالباً درست درمی آمد فراموش نخواهند کرد.

اگرچه مرحوم بلوشه بظاهر تند وتلخ بود لیکن باطناً قلبی حساس و پر از لطف ومهربانی داشت وخوبیهائی که ازاو صادرشده فراوان است.

برشما بگذشت و برما هم گذشت

در حدود ری یکی دیوانه بود ... سال ومه کردی بکوه ودشت گشت
درتموز و دی بسالی یك دو بار ... آمدی در قلب شهر ازطرف دشت
گفتتی ای آنان کتان آماده بود ... زیر قرب و بعد این زرّینه طشت
قاقم و سنجاب در سرما سه چار ... توزی و کتان بگرما هفت و هشت
گر شمارا بانوائی بُدچه شد ... ورچه ما را بود بی برگی چه گشت
راحت هستی و رنج نیستی ... برشما بگذشت و برما هم گذشت

(انوری)

تحقیقات ادبی

کار آسی شاهنامه خوان

در مقدّمهٔ اوسط شاهنامه یعنی مقدّمه‌ای که بعد از مقدّمهٔ قدیم شاهنامه مورّخ بسال ۳۴۶ بفرمان امیر ابومنصور عبدالرّزاق وقبل ازمقدّمهٔ بایسنغری نوشته شده ودر ابتدای بعضی ازنسخ قدیمی شاهنامه دیده میشود که تاریخ کتابت آنها پیش ازسال ۸۲۹ (زمان تحریر مقدّمهٔ بایسنغری) است چنین آمده:

«شاعری بود کارآسی ۱ نام او بود تصنیف بسیار کرده بود وندیم برادر کهین سلطان بود و از جهت شعر سلطان اورا پیش خود برد و اوراسخت دوست میداشت و از خود جدا نمیکرد تا بحدّی حرمت او بیفزود که عنصری می‌نشست وکار آسی می ایستاد و حکایت میکرد تا سلطان بخواب میرفت»،

اگر چه در منابعی که برای ما بجا مانده ذکری از شاعر بودن و تألیفات داشتن کار آسی نیست لیکن نام اورا یك عدّه از شعرا و مورّخین بعنوان «شاهنامه خوان۲»

۱ـ این نام دراین مقدمه ومجمل التواریخ وتاریخ گزیده همه جا «کارآستی» ضبط شده وآن ظاهراً نتیجهٔ اشتباه نساخ است. چنانکه در متن مقاله بیاید صحیح این کلمه «کارآسی» است بدون تاء.

۲ـ شاهنامه چنانکه مخفی نیست نام عمومی کلیهٔ کتبی بوده است که در تاریخ پادشاهان قدیم ایران ازقرن دوم هجری ببعد بعربی یابفارسی ساخته بوده‌اند وآن مترادف باخدای نامه وسیر ملوك فرس یاسیر ملوك عجم بوده. بنابراین مسلم نیست که شاهنامه‌ای که کارآسی برای سلطان محمود میخوانده همان شاهنامهٔ فردوسی بوده باشد بلکه بظن قوی یکی ازشاهنامه های عدیده‌ایست که قبل از اتمام منظومهٔ فردوسی بدست دیگران بنثر یابنظم پرداخته شده بوده (برای تفصیل این شاهنامه ها رجوع کنید ببیست مقالهٔ آقای قزوینی ج۲ وروزنامهٔ کاوه سال اول ازدورهٔ جدید)، فرخی میگوید درمدح سلطان محمود:

همه پادشاهان همی زو زنند — بشاهی و آزادگی داستان

زشاهان چنو کس نپرورد چرخ — شنیدستم این من زشهنامه خوان

ابن الأثیر نیز در ذکر وقایع سال ۴۲۰ میگوید که سلطان محمود پس از غلبه بر مجد الدوله باو گفت که آیا شاه نامه تاریخ ایرانیان و تاریخ طبری تاریخ مسلمین را خوانده ای او گفت آری ...»

(بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد)

و راوی کتاب «هزار افسان» و بعنوان ندیمی بعضی از سلاطین آورده‌اند و چون کارآسی ندیم و قصه‌گو و شاهنامه خوان بوده بعید نیست که شعر نیز گفته و کتبی نیز در همین موضوعات تألیف کرده باشد.

امیرالشعراء معزّی در یکی از قصاید خود گوید در وصف قلم:

چو کارآسی محدّث‌وار بر خواند هزار افسان۱
چو سر دانك مشعبذوار بنماید هزار افسون

فلکی شروانی گوید در مدح ممدوح:

رسد بحضرت تو هر زمان گروهی نو
بشکل بوعلی و کوشیار و کار آسی

خاقانی در تحفة‌العراقین گوید:

قمری ز تو فارسی زبان گشت
کار آسی کار نامه خوان گشت

از این اشعار که نقل کردیم مسلم میشود که املاء اسم این شخص که راوی کتب ایرانی قدیم بوده بلاشبهه «کارآسی» است نه «کارآستی» و او پیش قدما بمهارت در روایت و خواندن «شاهنامه» و «هزار افسان» و «کارنامه» شهرتی بسزا داشته است.

مؤلف کتاب مجمل التواریخ والقصص که در ۵۲۰ بنام سلطان سنجر تألیف یافته در ذکر عضدالدولهٔ دیلمی (ص ۳۰۴ از چاپ خاور) گوید:

(بقیهٔ حاشیهٔ ازصفحهٔ قبل)

تقریباً قریب بیقین است که این شاهنامه‌ای که فرخی بطور کلی از آن صحبت میکند و آن که مجدالدله‌خوانده بوده غیرازمنظومهٔ فردوسی بوده است وغرض‌ایشان از شاهنامه تاریخ ایران قدیم است علی‌العموم مثل موردی که سعدی میگوید:

اینکه در شهنامه ها آورده اند
رستمی بوده است با اسفندیار الخ

۱ـ هزار افسان که ابن‌الندیم درالفهرست و مسعودی درمروج‌الذهب از آن گفتگو میکنند از کتب قدیم ایرانی بوده که ازپهلوی بعربی ترجمه شده و اساس کتاب مشهور الف لیلة ولیله قرار گرفته.

این کتاب هم مثل شاهنامه از کتب متداول بین ایرانیان قرون اولیهٔ اسلامی بوده وآنرا هم مانند شاهنامه درمجالس میخوانده و داستانهای آنرا روایت میکرده‌اند. منجیك ازشعرای نیمهٔ دوم قرن چهارم میگوید:

هزار وده صفت ازهفت خوان رویین دژ
فرو شنیدم و خواندم من ازهزار افسان

«و ندیمان عضد چون کاراسی ۱ و شیر مردی بود (ند) و اسحق ۲ ترسا و دیگر جمله اهل تصانیف و علوم از فضلای عالم»؛

مؤلف مجمل‌التواریخ بار دیگر در باب همین کاراسی میگوید (ص ۳۹۷) ۱:

«و کارآسی چون عضدالدوله بمرد بگریخت و ناشناس بهمدان آمد پس بگرفتند و پیش فخرالدوله بردند باز فخرالدوله اورا بر کشید و منزلتی عظیم یافت بعد از آن ولایت قزوین بضمان گرفت و آنجا رفت از جهت جوهری که آنجا نشان دادند و کس فرستاد بطلب کاروان و زنان دیلمان بعضی در آن جمله بودند و ایشان را همی جستند دیلمان بجوشیدند و عامه با ایشان متفق شدند تا کارآسی کشته شد»

مؤلف تاریخ گزیده گوید:

«چون در سنهٔ احدی وعشرین و اربعمایه سلطان محمود بن سبکتکین رحمة‌الله بر ملك عراق نیز مستولی شد نهم پدرم فخرالدوله ابی منصور درگذشت پسرش ابی نصر بحدّ بلوغ نرسیده بود و بکار ایالت شایسته نه، کارآسی ندیم را بایالت قزوین معین کرد و این تخمه را استیفا فرمود .... کارآسی دست بظلم دراز کرده دعای ایشان در حق او مستجاب نبود جهال قزاونه اورا بدین سبب بکشتند یك سال و چند ماه حکم کرد ..»

از مقایسهٔ نوشتهٔ مؤلف مجمل‌التواریخ با آنچه در تاریخ گزیده آمده مسلم میشود که کارآسی ندیم عضدالدوله و فخرالدوله که بعدها ایالت قزوین را در ضمان گرفته و در آنجا کشته شده است همان کارآسی ندیم و شاهنامه خون سلطان محمود غزنوی است که یا پس از وفات فخرالدوله (۳۸۷) یا پس از دست یافتن سلطان محمود بر پسر او مجدالدوله (در ۴۲۰) از خدمت دیالمه بدستگاه سلطان غزنوی آمده و درحدود ۴۲۱ بحکومت قزوین منصوب شده و پس از یك سال و چند ماه یعنی در ۴۲۲ یا ۴۲۳ بعلت ظلم در آنجا بقتل رسیده است.

۱- در نسخهٔ چاپی مجمل‌التواریخ دراین مورد و درص ۳۹۷ : «کارراستی».

۲- کذا در نسخهٔ چاپی، ظاهراً صحیح ابواسحق و غرض از او همان ابو اسحق ابراهیم بن هلال صابی (۳۱۳-۳۸۴) ندیم ومنشی عضد الدوله است مؤلف کتاب تاجی در تاریخ دیالمه ورسائل معروف.

نقل از کتاب شاهد صادق

(بقیه از شمارهٔ قبل)

۹۳۵

مولانا شمس‌الدین خفری درگذشت وکوچکونچی‌خان وخانان توران باتفاق یکدیگر درحدود جام باشاه طهماسب مصاف دادند شاه طهماسب ظفریافت وکوچکونچی‌خان منهزم گشت ومحمدتیمورسلطان بقتل رسید ودرین‌سال میرزا سلیمان بفرمان بابر پادشاه حکومت بدخشان یافت وتمراج راجهٔ بیجانگر درگذشت وپسرش رامراج بحکومت نشست .

۹۳۶

سلطان بهادر گجراتی لشکر بدکن کشید و بازگشت .

۹۳۷

سلطان بهادر گجراتی مالوه بگشود ودولت مالویان سپری گشت ودراین‌سال بابرپادشاه بجهان باقی‌خرامید وهمایون پادشاه بسلطنت نشست .

۹۳۸

سلطان بهادر گجراتی بیرهانپور شد نظام شاه صاحب احمدنگر اورا ملازمت کرد وحاجی محمد خبوشانی در گذشت .

۹۳۹

سلطان سعیدخان صاحب کاشغرسپاه بکشمیرفرستاد تادرآن دیار بنام او خطبه خواندند و در همان سال درگذشت وپسرش عبدالرشیدخان حاکم شد .

۹۴۰

سلطان سلیمان صاحب روم بغداد بگشود وشیخ علی عبدالعالی وبهزاد مصور درگذشتند .

۹۴۱

همایون پادشاه مالوه بگرفت وسلطان بهادرگجراتی چیپور بگشود وبابا لسانی شیرازی درگذشت

۹۴۲

همایون پادشاه روی ببهادر گجراتی آورد بهادر بهزیمت رفت وسام میرزا برادرشاه طهماسب قندهار بگشود وکامران میرزا ازلاهور بقندهار رفت وبا او مصاف داده ظفر یافت و قندهار باز ستد ودرین سال خواند امیرصاحب حبیب السیر واهلی شیرازی وشریف تبریزی شاعر درگذشتند .

۹۴۳

همایون پادشاه ازگجرات بازگشت وقصد بنگاله کرد وبهادرگجراتی بدست فرنگیان بقتل رسید وملوخان‌مالوی برمالوه استیلا یافته خود راقادرشاه خواند ونصرت شاه صاحب بنگاله درگذشت وسلطان محمود بجای او نشست .

۹۴۴

سلطان محمود برادر زادهٔ سلطان بهادر گجراتي در گجرات بسلطنت نشست وهمایون شاه قلعهٔ چنار بگشود.

۹۴۵

شاهرخ شیروانی بدست سپاه شاه‌طهماسب اسیرگشت ودولت ملوك شیروان منقرض گشت و شیرخان سور با محمود صاحب بنگاله مصاف داده ظفر یافت محمود زخمین وگریزان درحدود چنار بهمایون پادشاه پیوست ، همایون پادشاه روی بینگاله آورده بگشود شیرخان ازراه جهارکند برهتاس رفت وشهیدی قمی شاعر بگجرات درگذشت.

۹۴۶

عبید خان صاحب ماوراء النهر درگذشت وشیرخان درحدود جوسار برسپاه همایون ظفر یافت ودربهار وبنگاله مستقل گشت.

۹۴۷

شیرخان درحدود قنوج باسپاه همایون پادشاه رزم کرده ظفر یافت.

۹۴۸

میرزا حیدر دو غلات برکشمیر مستولی گشت ومیرغیاث الدین منصور شیرازی درگذشت.

۹۴۹

شیرخان مالوه بگشود وحکومت آنجا شجاع خان را داد وشاه جهانگیر هاشمی درگذشت.

۹۵۰

عبداللطیف خان صاحب بلخ وماوراءالنهر درگذشت وکین قرا بربلخ وبراق خان برسمرقند وبخارا مستولی گشتند.

۹۵۱

همایون پادشاه بایران رسید.

۹۵۲

منصورخان صاحب آقسو درگذشت وپسرش شاه خان والی شد وصدقی استرابادی وفات یافت وهمایون پادشاه ازایران بازگشته قندهار وکابل بگشود و شیرخان درگذشت و پسرش اسلام شاه حاکم شد.

۹۵۳

خواجه جمال الدین محمود شیرازی درگذشت.

۹۵۴

میرشمس الدین مختاری سبزواری و آقا محمد روز افزون صاحب هزار جریب مازندران در گذشتند.

۹۵۵

امیر برید شاه بمرد وپسرش علی برید شاه بحکومت نشست.

۹۵۶

همایون پادشاه لشکر ببلخ کشید وبازگشت.

۹۵۷

ابوالخیر سمرقندی وشیخ نظام نارتونی درگذشتند.

۹۵۸

میرزا حیدر صاحب کشمیر بر دست کشمیریان بقتل رسید.

۹۵۹

مولانا شرف الدین علی بافقی درگذشت.

۹۶۰

اسلام شاه بمرد ومبارزخان که برادر زن وابن‌عمش بود درگوالیارحاکم شد وخود را سلطان محمد عادل خواند واحمدخان سورحاکم پنجاب خود را اسکندرشاه خواند وهمچنین ابراهیم‌خان‌حاکم بیانه ومحمد خان سور والی بنگاله دعوی سلطنت کردند سکندر برابراهیم ظفر یافت واگره بگرفت ومیرزا کامران بفرمان همایون پادشاه مکحول گردید.

۹۶۱

سلطان محمد گجراتی بقتل رسید واحمدشاه سلطنت یافت وبرهان نظام شاه فوت شد وپسرش حسین نظام شاه جانشین گشت.

۹۶۲

تاج و سلیمان از امرای سلام شاه برحدود پتنه وبهار دست یافتند و سلطان محمد عدلی از گوالیار بچتار آمد وشجاع خان حاکم مالوه درگذشت وپسرش بحکومت نشسته خودرا باز بهادر شاه خواند ومحمد شاه سور صاحب بنگاله لشکر بچتار کشید وباعدلی مصاف داده بقتل رسید وپسرش بهادر شاه دربنگاله حکومت یافت وشاه حسین ارغون صاحب سند فوت شد وازوعقب نماند میرزا عیسی ترخان که ازامرای اوبود درسند سلطنت یافت وسلطان محمود بهکری در بهکر بحکومت نشست وهمایون پادشاه روی بهند نهاد وبراسکندر ظفریافت ودردهلی برتخت نشست.

۹۶۳

براق‌خان صاحب ماوراء النهر درگذشت وبسرانش درتاشکند وجوانمردخان‌درسمرقندوبرهان دربخارا بسلطنت رسیدند وکین‌قرا صاحب بلخ فوت شد وبرادرش پیرمحمدخان جانشین‌گشت ونصیرالدین محمد همایون پادشاه بعالم بقاشتافت وجلال الدین محمد اکبر پادشاه برتخت نشست ومیرشمس الدین اسدالله مرعشی درگذشت.

۹۶۴

هموصاحب مدارعدلی با اکبر پادشاه رزم‌کرد وبقتل‌رسید وبهادرشاه حاکم بنگاله بکین پدر لشکر بچتارکشید وعدلی را بکشت وبازگشت ورونق بخاری شاعر فوت شد.

۹۶۵

برهان صاحب بخارا بقتل رسید و ابراهیم عادلشاه بمرد و علی عادلشاه حکومت یافت وبهادر شاه سور صاحب بنگاله بر دست برادرش سرمست خان بقتل رسید و عنقریب سلیمان ک ن بر بنگاله مستولی گشت.

۹۶۶

عبدالله خان در ماوراء النهر خروج کرد، استیلا یافت و نام سلطنت بر پدر خود سکندر خان نهاد.

۹۶۷

ملا یحیی خان گیلانی در گذشت .

۹۶۸

ادهم خان بفرمان اکبر پادشاه لشکربمالوه کشیده و آن دیار را از تصرف باز بهادر بیرون آورد و سید محمدحسن عاملی و خواجه قاسم نظری در گذشتند و بیرام خان خان خانان درگجرات بقتل رسید .

۹۶۹

میان سلطان سلیمان صاحب روم با شاه طهماسب مصالحه‌دست داد و اعتماد خان امیرالامرای گجرات احمد شاه‌گجراتی را بکشت و مظفر شاه را بسلطنت بر داشت و میرزا کافی اردو بادی در گذشت .

۹۷۰

دریا عمادشاه صاحب برار فوت شد وتفال خان از امرای او نام سلطنت بر پسرش برهان که خردسال بود نهاد وغازی چك که اول چکان کشمیراست‌حبیب شاه کشمیری را عزل کرد و بحکومت نشست ودراین سال میرفخرالدین سماکی ومیرتقی الدین صدر اصفهانی ویوسف بلخی در گذشتند

۹۷۱

عبدالرشید خان صاحب کاشغر درگذشت و پسرش عبدالکریم خان حاکم شد و غازی شاه چك صاحب کشمیر ازسلطنت بازماند وبرادرش حسین شاه ایالت یافت .

۹۷۲

میریحیی سیفی قزوینی صاحب لب التواریخ درگذشت وحسین نظام‌شاه وعلی عادلشاه وابراهیم قطبشاه وبرید شاه باتفاق یکدیگر با رامراج صاحب بیجانگر رزم کردند و اورا بکشتند حسین نظام شاه حکومت یافت واکبر پادشاه قلعهٔ اگره بنانهاد .

۹۷۳

شیخ سلیم قبجوری وسید محمد جامه باف درگذشتند .

۹۷۴

کارکیاخان احمد صاحب گیلان با شاه طهماسب مصاف داده‌گرفتار ومحبوس‌گشت وپیرمحمدخان صاحب‌بلخ بمرد وپسرش یتیم‌خان والی‌شدوسلطان سلیمان‌رومی‌بمرد وسلطان‌سلیم ثانی پادشاهی یافت وخان زمان بهادرخان بااکبر پادشاه بغی کرد وبعد ازرزم بقتل رسید .

۹۷۵

سیلمان کرانی صاحب بنگاله وبهار براوریسه استیلا یافت وقاضي احمد غفاری و شیخ احمد فنائي خلخالی درگذشتند .

۹۷۶

اکبر پادشاه قلعهٔ زینهور بگشود .

۹۷۷

اکبر پادشاه قلعهٔ کالنجربدست آورد .

۹۷۸

حسین شاه‌صاحب کشمیرفوت شد وبرادرش علي‌شاه بحکومت نشست .

۹۷۹

ولی دشت یاضی در گذشت.

۹۸۰

اکبر پادشاه گجرات بگشود ومرتضی نظام شاه برار را از تفال‌خان انتزاع نمود.

۹۸۱

عبدالله خان بلخ بگشود ویتیم خان را با برادران بکشت وسلیمان کرانی در گذشت و پسرش داود بحکومت رسید.

۹۸۲

اکبر پادشاه پتنه وبهار را از تصرف داود کرانی بیرون آورد وخان‌خانان منعم خان را ببنگاله فرستاد واو با داود رزم کرد وظفر یافت.

۹۸۳

میرزا شاهرخ بن میرزا ابراهیم بن میرزا سلیمان بن خان میرزا بن سلطان محمود میرزا بر بدخشان مستولی شد ومیرزا سلیمان بخدمت اکبر پادشاه آمد ومنعم خان فوت شد وخان‌جهان حسین قلی بفرمان پادشاه حکومت بنگاله یافت و با داود کرانی مصاف داده اورا بکشت.

۹۸۴

شاه طهماسب در گذشت وشاه اسماعیل ثانی بحکومت نشست ومحمدشاه فاروقی صاحب خاندیس بمرد وپسرش راجه علیخان جانشین گشت وهجری رازی فوت شد.

۹۸۵

شاه اسماعیل ثانی فوت شد وبرادرش شاه سلطان محمد حکومت یافت وسلطان‌حسین میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسماعیل ماضی فوت شد وپسرش مظفر حسین میرزا در قندهار وپسر دیگراو رستم میرزا درزمین داور بحکومت نشستند.

۹۸۶

سپاه روم شیروان بگرفتند وخان احمد گیلانی ازحبس نجات یافته باز بحکومت گیلان رسید و عاقبت بعهد شاه‌عباس منهزم بروم افتاد وهمانجا درگذشت ودولت ملوك گیلان منتهی گشت وخان جهان حاکم بنگاله فوت شد ومظفرخان والی پتنه بفرمان اکبر پادشاه بحکومت آن دیار رسید.

۹۸۷

شاه قاسم کاهی وفات یافت ومیرزاخان مرعشی صاحب مازندران بقتل رسید ودولت مرعشیان سپری گشت.

۹۸۸

عادلشاه نماند وبرادر زاده‌اش ابراهیم عادلشاه بحکومت نشست وملا محمدیزدی فوت شد.

۹۸۹

ابراهیم قطب شاه نماند ومحمد قطب‌شاه جانشین گشت و امرای قاقشال مظفرخان حاکم بنگاله را بکشتند وبغی آشکارا کردند.

۹۹۰

اسکندرخان فوت شد ودرماوراء النهر وبلخ بنام عبدالله خطبه خواندند.

۹۹۱

اکبر پادشاه قلعهٔ الله آباد بنانهاد وخان اعظم راباسپاه بسیاربینگاله فرستاد تاآن مملکت راباصلاح آورد ومیرفاضلی بمی درگذشت.

۹۹۲

میرزا خان بن بیرام خان بفرمان اکبر پادشاه بگجرات رفت وبامظفرگجراتی که در آن دیار فساد میکرد رزم کرده ظفر یافت.

۹۹۳

میرزا سلیمان که ازهند بمکه رفته بود از راه ایران ببدخشان شتافت و دیگر باراستیلا یافت میرزا شاهرخ بدرگاه اکبر پادشاه رسید ومیرزا باقی برخان صاحب سند درگذشت ونبیره‌اش میرزا جانی بحکومت نشست وخان اعظم میرزا عزیز گوکلتاش براه کندوانه ازمالوه ببرار رفت و ازسپاه دکن منهزم بازگشت وملا احمد تتوی درگذشت.

۹۹۴

میرزامحمدحکیم بن همایون پادشاه صاحب کابل وسلطان محمود بهکری والی بهکر درگذشتند وآن ممالك بامرای اکبرشاه رسید.

۹۹۵

میرزا سلیمان ازآسیب سپاه اوزبك بدخشان بگذشت وبهندوستان آمده درگذشت وشاه عباس بن شاه سلطان محمد درایران بسلطنت نشست وعثمان پاشا ازامرای روم تبریز بگرفت وقتل عام کرد ویوسف شاه کشمیری بدرگاه اکبرپادشاه شتافت وپسرش یعقوب شاه درکشمیر حکومت یافت وعنقریب سپاه اکبر شاهی کشمیر بگشودند، یعقوبشاه نیز بخدمت آمد ودولت ملوك آن دیار سپری گشت ومولانا میرزاجان شیرازی درگذشت.

۹۹۶

عبدالله‌خان برهرات وسایر بلادخراسان استیلا یافت وملاعبدالله‌بن محمود شوشتری را بقتل رسانید ومرتضی نظام شاه درگذشت وپسرش حسین نظام شاه بحکومت رسید.

۹۹۷

عبدالله خان خوارزم بگشود و والی آنجا جاجم نزد شاه عباس رفت و شاه فتح‌الله شیرازی و حکیم ابوالفتح گیلانی وراجه تودرمل و بهکواندرس درگذشتند و حسین نظام شاه بقتل رسید واسماعیل نظام شاه حکومت یافت.

۹۹۸

شیخ وجیه الدین گجراتی در گذشت وچغال اوغلی از امرای روم قصد قرا باغ و گنجه کرد و بگشود.

۹۹۹

شاه عباس باخواندگار صلح کرد و خان اعظم بفرمان اکبر پادشاه حکومت گجرات یافت و جونگر بگشود وبرهان برادرمرتضی نظام شاه بحکم اکبر پادشاه بدکن رفت وباتفاق راجه علی خان صاحب خاندیس با دکنیان رزم کرد وظفریافت ودر احمدنگر بسلطنت نشست و ملا عرفی شاعردر گذشت،

۱۰۰۰

علی برید شاه صاحب بیدر فوت شد و پسرش ابراهیم جانشین گشت .

۱۰۰۱

عبیدالله خان بر مرو استیلا یافت و میرزا جانی صاحب سند بدرگاه اکبر پادشاه آمد و پسرش غازی در سند بحکومت نشست و مظفر گجراتی بدست خان اعظم اسیر شد و خود را بکشت ودولت ملوك گجرات سپری گشت و شیخ مبارك ناگوری در گذشت .

۱۰۰۲

رستم میرزابن سلطان حسین میرزا صاحب زمین داور از تسلط سپاه اوزبك بدرگاه اکبر پادشاه آمد و قندهار بامرای اکبری رسید و سلطان مراد خواندگار روم در گذشت وپسرش سلطان محمد جانشین گشت و شاهویردی خان صاحب لر کوچك بفرمان شاه عباس بقتل رسید و دولت آن دودمان بنهایت انجامید .

۱۰۰۳

برهان نظام شاه در گذشت و پسرش ابراهیم نظام شاه حکومت یافت و با سپاه عادلشاه رزم کرده بقتل رسید وامرای نظامشاهی با یکدیگر مخالفت آغاز نهادند و هر کدام یکیرا نظام خواندند.

۱۰۰۴

شیخ ابوالفیض در گذشت و شاهزاده مرادبن اکبر پادشاه بفرمان پدر از گجرات قصد برار کرده بگشود .

۱۰۰۵

میرزا خان خانان با سهیل خان دکنی رزم کرد و ظفر یافت و راجه علی خان فاروقی صاحب خاندیس در آن واقعه بقتل رسید و پسرش خضر خان در برهان پور جانشین گشته خود را بهادر شاه خواند .

۱۰۰۶

عبدالله خان صاحب توران و خراسان در گذشت و پسرش عبدالمؤمن خان والی شده بقتل رسید وکلای محمد خان در تاشکند و پیر محمد خان در بخارا و یتیم خان در خراسان بحکومت نشستند شاه عباس قصد خراسان کرده یتیم خان با او مصاف داده بقتل رسید برادرش باقی خان بسمرقند شتافت و سلطنت یافت و پیر محمد خان را بکشت و بر بخارا نیز مستولی گشت و جاجم خان ازعراق بخوارزم رفت و مملکت خویش بدست آورد .

۱۰۰۷

شاهزاده مراد در گذشت و ابراهیم برید شاه فوت شد وقاسم بریدشاه جانشین گشت .

۱۰۰۸

اکبر پادشاه بلاد خاندیس و قلعهٔ اسیر بگشود و بهادر شاه بخدمت پیوست ودولت فاروقیان سپری گشت و میرزا جانی ترخان برهانپور در گذشت .

۱۰۰۹

شاهزاده دانیال بن اکبر پادشاه قلعه احمدنگر بگشود و بهادر نظام شاه اسیر گشت و امرای نظام شاهی در دولت آباد بنام مرتضی نظام شاه خطبه خواندند وحکیم مصری در گذشت .

۱۰۱۰

ابراهیم سلطان صاحب بلخ در گذشت وباقی خان برآن‌دیار مستولی گشت وسپاه‌شاه‌عباس‌لار وبحرین بگشودند .

۱۰۱۱

شاه عباس آذربایجان بگشود وشیخ ابوالفضل وچلبی فارغ درگذشتند .

۱۰۱۲

سلطان محمد صاحب روم در گذشت وسلطان احمد بحکومت نشست .

۱۰۱۳

شاه عباس قلعهٔ ایروان بگشود وشکیبی اصفهانی ومیرزا مشربی ویولقلی بیك‌امینی درگذشتند .

۱۰۱۴

باقی خان صاحب ماوراءالنهروبلخ در گذشت وبرادرش ولی محمد خان جانشین گشت‌وشاه عباس‌سپاه‌روم بشکست وبر شیروان استیلا یافت وجلال‌الدین اکبر پادشاه بعالم بقا شتافت ونورالدین محمد جهانگیر پادشاه بر تخت نشست .

۱۰۱۵

میرزا شاهرخ صاحب بدخشان بمالوه در گذشت .

۱۰۱۶

ملك عنبر حبشی بردولت‌نظامشاه مسلط گشت وخواجه محمد دهدار فالی در گذشت .

۱۰۱۷

ولی محمدخان از برادر زادگان خود امام قلی خان وبدرمحمد خان پسران یتیم‌خان‌منهزم شده‌بشاه عباس پناه‌آورد وبمدد او مستظهر شده ببلخ‌رفت‌ومظهری کشمیری وکفری تربتی‌درگذشتند .

۱۰۱۷

شاه تقی‌الدین محمد نسابهٔ شیرازی فوت‌شد .

۱۰۱۹

ولی محمد خان با امام قلی خان رزم کرده بقتل رسید وامام قلی خان در ماوراءالنهر وبدر محمد خان دربلخ وبدخشان سلطنت یافتند وسید نورالله مرعشی ونوعی خبوشانی شاعر در گذشتند

۱۰۲۰

ابراهیم عادلشاه بریدر مستولی گشت ودولت برید شاهیان سپری گشت و نظیری نیشابوری شاعر وفات یافت .

۱۰۲۱

محمد قلی قطبشاه فوت شد وبرادر زاده اش محمد امین‌قطبشاه بحکومت نشست ومیرزا غازی ترخان حاکم قندهار وسند درگذشت و دولت ترخانیان منقرض گشت وسبحانی استرابادی‌وفات‌یافت

۱۰۲۲

میرزا ابراهیم همدانی وشانی تکلو شاعر در گذشتند .

۱۰۲۳

تقیاء شوشتری در گذشت .

۱۰۲۴

نقیب خان قزوینی وفات یافت .

۱۰۲۵

مولانا ملك سعید خلخالی فوت شد .

۱۰۲۶

اسماعیل بیك آفتی بقتل رسید .

۱۰۲۷

محمود بیك فسونی درگذشت .

۱۰۲۸

حکیم فغفور لاهیجی وملامؤمن حسین یزدی درگذشتند .

۱۰۲۹

شیخ علی نقی کمرهٔ فوت شد .

۱۰۳۰

شاه عباس صفوی بغداد ومرو وقندهار وهرموز بگشود ونصیرای همدانی درگذشت .

۱۰۳۱

میرسید عبدالعزیز وقاسم حالتی درگذشتند .

۱۰۳۲

شیخ بهاءالدین محمد جبل عاملی وشیخ محمد جونپوری وطالب اصفهانی درگذشتند .

۱۰۳۳

میرمحمد باقر داماد و ملامحمد امین مستغنی کشمیری درگذشتند .

۱۰۳۴

ملامحمد صوفی فوت کرد ومحمد امین قطبشاه درگذشت وپسرش عبدالله خان جانشین گشت ودر اوایل این سال شاه جهان پادشاه غازی و شاهزاده پرویز بن جهانگیر پادشاه در کنار آب یونس رزم کردند .

۱۰۳۵

ملك عنبر صاحب اختیار دکن نظامشاهی درگذشت .

۱۰۳۶

میرمعز یزدی وحکیم عارف الحی وفات یافتند .

۱۰۳۸

سلطان پرویز جهانگیر پادشاه وخان خانان میرزا خان عبدالرحیم بن بیرام خان و ابراهیم عادلشاه درگذشتند وسلطان محمد عادلشاه حکومت یافت وطالب آملی شاعر فوت شد .

۱۰۳۸

نورالدین محمد جهانگیر پادشاه بعالم بقا خرامید وشاه جهان پادشاه غازی ازچتر دررسیدبارث واستحقاق برتخت سلطنت جلوس فرمود و دراین سال استاد این حقیر ملاحسینْ کشمیری درشهرپتنه وحکیم شفائی اصفهانی باصفهان درگذشتند.

۱۰۳۹

شاه عباس صفوی در گذشت ونبیره اش سام میرزا بن صفی میرزا بن صفی بن شاه عباس بسلطنت نشست وبشاه صفی ملقب گردید.

۱۰۴۰

فتح خان بن ملك عنبر برهان نظام شاه رابکشت و بر پسرش نام نهاد و. مظفر حسین بکاشی درگذشت ومیر ابوالحسن فراهانی بفرمان امام قلیخان حاکم فارس شهادت یافت.

۱۰۴۱

شاه جهان پادشاه غازی قصد بلاد دکن کرد وبسی ازآن مملکت بگشود و عنقریب قلعهٔ دولت آباد که قاعدهٔ آن دیار است بحسن سعی مهابت خان خان خانان مفتوح گردید.

(خاتمه)

***

قسمت تاریخ سنواتی را که از کتاب شاهد صادق نقل میکردیم بسال ۱۰۴۱ خاتمه میپذیرد ، چنانکه در مقدمهٔ آن گفتیم مؤلف در ذکر بعضی وقایع ووفیات اشتباه کرده وچون ما نمیخواستیم در متن کتاب دست ببریم آنها را بهمان حال باقی گذاشتیم و برای آنکه این قسمت طولانی نشود در حواشی نیز متعرّض این اشتباهات نشدیم. امیدواریم وقتی توفیقی فراهم شود تا تمام این قسمت را بشکل رسالهٔ کوچکی باحروفی درشت تر چاپ کنیم وحواشی وملاحظاتی را که لازم میدانیم بر آن بیفزائیم.

(یادگار)

سابقه تمدن جدید در ایران

اولین دوربین نجومی جدید در ایران

مکرّر در اوراق همین مجله تحت عنوان فوق یا عناوینیِ شبیه بآن یاد آور شده‌ایم که اوّلین آثار تمدّن جدید کمی بعد از آنکه در اروپا ظاهر شده بتوسط تجار و مسافرین ومبلغین فرنگی که بایران می‌آمده‌اند در این سرزمین معروف بعضی از درباریان‌وخواص میشده و عدّهٔ معدودی از ایرانیان که با این فرنگیان حشر و معاشرت داشته‌اند آنها را می‌شناخته .

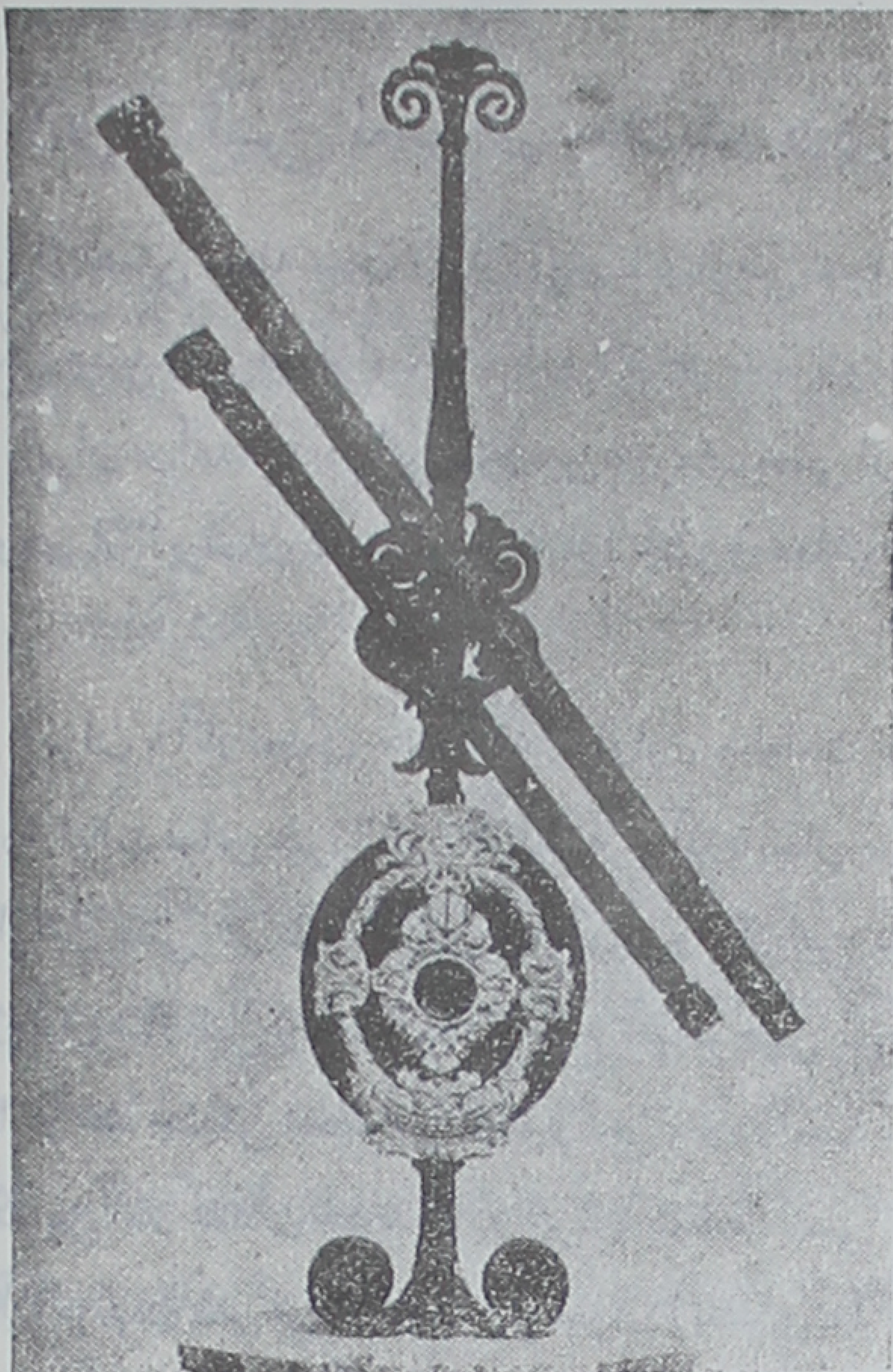
این آشنائی ایران با آثار تمدّن جدید که از اوایل سلطنت ترکمانان آق‌قویونلو شروع شده ودر دورهٔ ایالت عباس میرزا نایب‌السلطنه بر آذربایجان بمنتهای بسط رسیده چنانکه گفتیم در اوایل یعنی در عهد امرای آق‌قویونلو و سلاطین صفویه و زندیه زیاد عمومیت نداشته وچون سلاطین و امرا بکار رواج آنها توجهی نمیکرده‌اندمعرفت عدّهٔ مردم آشنا بآنها از حدّ چندتن بخصوص تجاوز نمی نموده است .

یکی از قدیمترین آثار تمدّن جدید که در ایران بتوسط بعضی از همین فرنگیها که گفتیم بیك عدّه از ایرانیان معرّفی شده‌دوربین نجومی (تلسکوپ) است ، اینك شاهدی بر این دعوی .

میرزا عبدالله اصفهانی معروف بافندی (۱۰۶۷ ــ حدود ۱۱۳٤) در کتاب نفیس ریاض‌العلما که در سال ۱۱۰۶ تألیف شده در جلد اوّل از قسم ثانی آن درشرح حال ثابت‌بن قرّهٔ حرّانی مهندس معروف بتناسبی چنین مینویسد:

«مولی محمد صالح قزوینی در کتاب نوادرالعلوم والأدب چنین آورده که در زمان ما در اصفهان مردی فرنگی فاضل مهندس ذوفنون هست که در فنّ ریاضی علی‌ـ الخصوص عدیل و سهیم ندارد و آلتی ساخته است و از استادان فرنگ فرا گرفته که

چون از آن آلت نظر کنی در شب بسیار ستارگان که دیده نشده اند دیده شوند و علی الخصوص درحوالی بعضی از سیارات ستارهٔ چند بنماید، وماه بهیأتی عجیب نموده شود و ایشان دعوی کنندکه در میان ماه زمینها و جنگلها و شهرهاست و خوشهٔ پروین چنان



اولین دور بین نجومی ساخت گالیله

بزرگ نماید که بوصف نیاید و ستارگان بیشمار در او پیدا بود از هم بمسافت دور جدا، الغرض عجبها بآن آلت درآسمان دیده شود و هیأت آن آلت برمثال انبوبی است همچو نی هندی که از آن نیزه سازند بطول دو ذرع تخمیناً ، و از نی نیزه غلیظ‌تر از مقوای کاغذی ساخته‌اند و در دو طرف آن دوشیشهٔ مدوّر همچو عینك نصب کرده سرّ آن صنعت در آن دو شیشه و هیأت آنهاست در تدویر و تقعیر و مثل این ، چون چشم بر یك شیشه

نهند و از درون نی بنگرند این اثر بر آن دو شیشه مواجه هم مترتب گردد و بس عجیب است.

«و عجیب‌تر از این آن که هم این فرنگی که مسمی برفائیل است آلتی مانند شاخ نفیر قلندران ساخته است که چون بر گوش شخص کر نهند بشنود و برای تجربه بر گوش شخصی که گوشش سخت گران بود نهادیم و او را از دور خواندیم آواز داد و آنچه گفتیم می شنید..»

صاحب ریاض العلماء بعد از نقل این کلام گوید:

«اما آنچه در باب این آلت مولی محمد صالح آورده چیزی تازه نیست چه آن الآن بین اقوام فرنگی شایع است و ما آنرا مکرّر در قسطنطینیه و اصفهان دیده‌ایم و آن در حقیقت یك نوع آلتی است از نوعی که بدورنما معروفست و ما در آن خواص دیگری غیر از آنها که او نقل کرده است دیده‌ایم. اما قصهٔ آلتی که کر بتوسط آن میشنود این همان چیزی است که ظرفا آنرا عینك گوش میخوانند و آن شبیه باین مثل فارسی است که گویند: عینکی بگوشت بگذار، من بصحت و تأثیر آن معتقد نیستم.»

اولین دور بین نجومی را در سال ۱۶۰۸ مسیحی (۱۰۱۷ هجری قمری) یکی از منجمین هلندی بنام لیپرشی [۱] و دومین را گالیله منجم ایتالیائی درسال بعد ساخته ودر ۱۶۱۰ مسیحی (۱۰۱۹ هجری) آنرا درملاحظهٔ آسمان و رصد کواکب بکاربرده‌اند.

راوی روایت فوق یعنی مولی محمد صالح بن محمد باقر قزوینی مشهوربروغنی اگرچه تاریخ تولد و وفاتش معلوم نشدمسلم است که تاحدود ۱۰۸۰ زنده بوده زیرا که ترجمهٔ صحیفهٔ سجادیهٔ او درسال ۱۰۷۳ [۲] و ترجمهٔ او ازتوحید مفضل درسال ۱۰۸۰ بانجام رسیده [۳] بنا براین تا سال ۱۰۸۰ حیات داشته و کتاب نوادرالعلوم و الأدب را در همین حدودها نوشته است و خود او از علمای عهد شاه عباس دوم

۱ـ Lippershey ۲ـ الذریعة ص۱۱۲ ج٤
۳ ـ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار تألیف آقای ابن‌یوسف ج۲ص۱٤

(۱۰۵۲-۱۰۷۷) و شاه سلیمان (۱۰۷۷-۱۱۰۶) بوده است و این زمان قریب پنجاه شصت سال بعد از تاریخ اختراع دور بین نجومی در اروپا و استخدام آن در کار رصد کواکب است.

اما رفائیلی که مولی محمد صالح قزوینی درنوشتهٔ خود از او ذکری میکند باقرب احتمال باید همان رفائیل دومانس[1] کشیش فرانسوی باشد که درسال ۱۶۱۳ میلادی (۱۰۲۲ هجری) متولد ودرسال ۱۶۹۶ میلادی (۱۱۰۸ هجری) دراصفهان فوت کرده و او که از مبلغین عیسوی بوده مدت پنجاه ویك سال در ایران اقامت داشته و درسال ۱۶۶۰ (۱۰۷۱ هجری) کتاب بنام وضع ایران[2] بفرانسه نگاشته و بوزیر معروف مملکت خود کلبر[3] تقدیم داشته و درآن اوضاع ایران و تشکیلات آنرا درعهد صفویه با کمال دقت تشریح کرده است.

رفائیل دومانس درتمام مدّتی که در ایران بوده در دستگاه شاه عباس ثانی و شاه سلیمان سمت مترجمی داشته و غالب مکاتبات و روابط این پادشاهان با خارجه در ایام اقامت او در اصفهان بتوسط وی انجام میشده است.

چون زمان او کاملاً بازمان ملامحمد صالح قزوینی درست درمی‌آید وهردوی ایشان نیز دراصفهان مقیم بوده‌اند و رفائیل دومانس کاملاً باوضاع و احوال علمی اروپا آشنا بوده هیچ بعید نیست که غرض ملامحمد صالح درنوادرالعلوم والأدب ازآن فرنگی که رفائیل نام داشته و اولین دوربین نجومی را دراصفهان ساخته بوده همین رفائیل دومانس فرانسوی مؤلف کتاب «وضع ایران درسال ۱۶۶۰ میلادی» باشد.

بدبختانه درحین نوشتن این مختصر کتاب مذکور او دردسترس من نیست تا ببینم که درآن باین مسأله اشاره‌ای کرده است یانه؟

---

۱ - Raphael Du Mans ۲ - L.estat De La Perse ۳ - Colbert

علیرضای عباسی خوشنویس
و
رضای عباسی نقاش

در میان هنرمندان عصر شاه عباس بزرگ صفوی (۹۳۶-۱۰۳۸) دو تن استادند یکی بنام علیرضای تبریزی خوشنویس که بیشتر در نوشتن خط ثلث مهارت داشته دیگر رضای مصوّر یا نقاش که در شبیه سازی استاد بوده. چون این دو هنرمند هر دو از مخصوصین شاه عباس بوده اند هر دو نیز در امضاها دنبال اسم خود نسبت «عباسی» را آورده و علیرضای خوشنویس به «علیرضای عباسی» و رضای مصوّر به «رضای عباسی» شهرت یافته‌اند.

همین کیفیت بر آن باعث آمده است که یك عدّه از مستشرقین و محققین ملتفت تعدّد این دو شخص نشده علیرضای خوشنویس و رضای نقاش را یکی دانسته و بعضی دیگر که باختلاف آن دو تن پی برده‌اند رضای نقاش را با آقا رضای کاشی نقاش پسر علی اصغر کاشی یکی شمرده‌اند.

نگارنده از مدّتی پیش عزم داشت که مقاله‌ای در باب همین موضوع مشتمل بر تحقیق و تفحصی در باب این هنرمندان که در فوق بنام ایشان اشاره کردیم بنویسد. خوشبختانه این خیال مصادف شد با نمایشگاهی که این اواخر درطهران از یك قسمت از آثار هنری علیرضای خوشنویس تبریزی بر پا بود.

داستان این نمایشگاه ووصف الواحی را که خط یك قسمت از آنها از همین علی رضاست دوست دانشمند ما آقای دکتر مهدی بهرامی در طیّ محاضره ای که بتاریخ شنبهٔ ۱۴ اردیبهشت ۱۳۲۵ شمسی در رادیو طهران ایراد کرده آورده‌اند.

اینك ما ابتدا عین بیانات آقای دکتر بهرامی را در اینجا نقل میکنیم سپس در دنبالهٔ آن اطلاعاتی را که درباب موضوع فوق گرد آورده ایم در دسترسی خوانندگان گرامی خود میگذاریم.

اینست عین بیانات آقای دکتر بهرامی:

«یکماه وچند روز پیش درنخستین روزهای فروردین امسال نمایشگاه الواح طلائی متعلق بآستان قدس مشهد درموزهٔ ایران باستان افتتاح شد.

دراین مدّت هزاران نفر از مردم طهران و خارجیان مقیم این شهر این الواح تاریخی ونفیس را بازدید کرده‌اند و اکنون که نمایشگاه بپایان میرسد درهمین چند روزه آنهارا بمشهد برای حفاظت درموزهٔ آستان قدس رضوی ارسال میدارند.

بهمین مناسبت عدّه ای از دوستداران تاریخ و هنر چنین مقتضی دانستند که من دربارهٔ این الواحِ گرانبهای تاریخی در رادیو طهران مختصری صحبت کنم و چگونگی اهمیت آنهارا برای هموطنان گرامی تشریح نمایم.

این الواح طلا یکی ازشاهکارهای زرگری وخوش نویسی است که ازدوران صفویه برای ما بیادگار مانده است و بدو قسمت تقسیم میشود، یك قسمت آن در زمان شاه طهماسب اول دومین پادشاه صفوی که خود نیز درحرم مطهر مشهد مدفونست ساخته شده قسمت دوم از زمان شاه عباس بزرگ است که آنرا او بآستان قدس رضوی تقدیم کرده است.

این لوحه‌های طلائی که با آیات قرآن و اشعاری که بخط خوش و زرگری نفیس مزین است ابتدا بر روی صندوقهای چوبی مرقد مطهر امام رضا کوبیده و در زمان سلطنت ناصرالدین شاه هم در همانجا بوده است.

مؤلف کتاب معروف مطلع الشمس درجلدی از آن کتاب که راجع بمشهداست در بارهٔ این الواح و جا و چگونگی آنها شرح مبسوطی نوشته است و امروز از روی آن میتوان جای اصلی آنها را در روی صندوقها و ضریح مرقد مطهر معلوم کرد.

قسمت اول این الواح چنانکه گفتیم درزمان شاه طهماسب ساخته شده. این قسمت

همان ترنجهای مستطیل با سر ترنجهای مدوّر هستندکه دورشان بشکل هلالهای متساوی بریده شده و درفواصل آنها صفحات کوچك هلال دار سه گوش قرار دارد.

در متن این الواح سورهٔ «هل اتی» باخطی شبیه بنسخ نوشته شده که بروایت صاحب مطلع الشمس از پیش روی ضریح در بالای قفل شروع گشته و در پائین پای مبارك تمام میشده است.

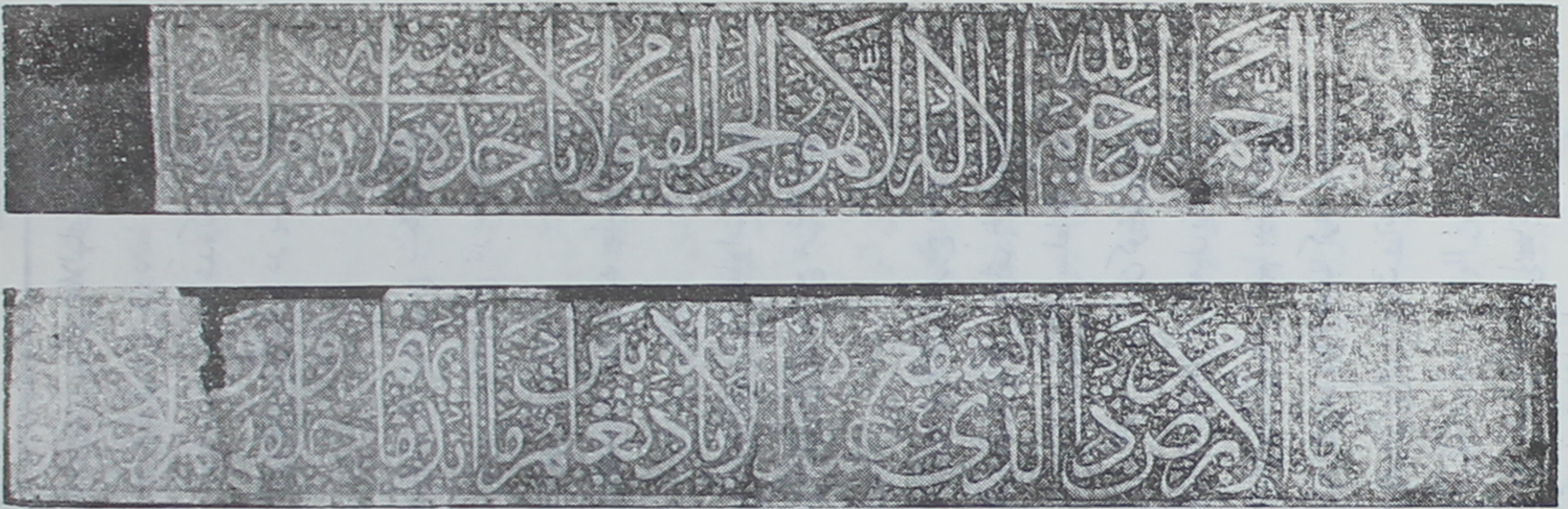
در زیر این خطوط نقوشی تزیینی و شاخ و برگهای نازك مارپیچ بشکل طرح معروف با سلیمی با گلهای کوچك تهیه گردیده و در پایان سورهٔ هل اتی تاریخ ۹۴۹ که مقارن سال نوزدهم از سلطنت شاه طهماسب است خوانده میشود.

تاریخ این الواح در لوح مستطیلی در میان شاخه‌های گل و برگ چنین نوشته شده است:

«بتوفیق الهی و تأییدات حضرت رسالت پناهی و ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین طهماسب بن اسمعیل الحسینی الصفوی بوضع این محجر طلا در موضع عرش اعتلاء موفق و مؤیّد گردید سنهٔ ۹۵۷»

بنا بر این چنین معلوم میشود که قسمت اصلی این محجر طلائی ضریح مطهر را بدستور شاه طهماسب در سال ۹۴۹ تهیه کرده و هشت سال بعد آنرا بجای خود نصب نموده‌اند. آنطور که در تواریخ نوشته‌اند شاه طهماسب حتی پیش از آنکه بسلطنت برسد باستان قدس رضوی توجه زیادی داشته و در زمان حکومت خود در خراسان کوشش بسیار برای آبادی مشهد کرده است بطوریکه زراندود کردن گنبد مبارك وتهیهٔ میل زرین سر گنبد و ساختن باروی شهر مشهد را باو نسبت میدهند، پس اگر بخواهیم ببینیم چرا شاه طهماسب هشت سال بعد از تهیهٔ این الواح آنها را بجای خود نصب کرده باید تصور کنیم که شاید بسبب حملهٔ ازبکان و آشفتگی احوال خراسان و تاخت و تاز محمد سلطان ازبك در آن سامان بوده است.

اگرچه در کتب تاریخی ننوشته‌اند که چه وقت مرمت و تعمیر خرابیهای ازبکان در این زمان شروع شده است ولی از شواهد و آثاریکه خوشبختانه امروز در موزهٔ



تصویر بالا : نمونه‌ای از خط ثلث علیرضای عباسی

تصویر پائین : نمونه‌ای ازخط نستعلیق علیرضا عباسی



آستان قدس هست و از روی همین الواح نیز معلوم میشود زمان مرمت و تعمیرات خراسان در سال ۹۵۲ بوده است و شاهد آن یکی پوش زربفتی است برای ضریح که بطرح محرّمات با نوشته‌ها و گلهای الوان و زیبا در رشت ازطرف کالنجار اسوارلاهیجانی تهیه شده است و تاریخ ۹۵۲ را دارد، دیگر دو جفت در منبت و خاتم است که با نوشته و گلهای تزیینی آرایش یافته و در سال ۹۵۲ ازطرف عباس سلطان نامی تقدیم گشته است.

این آثار که امروز در موزهٔ زیبا و پربهای آستان قدس محفوظ است نشان میدهد که در این زمان تعمیرات شروع شده است و در دنبالهٔ آن در سال ۹۵۷ الواح مذکور در فوق هم برجای خود ازطرف شاه طهماسب نصب گردیده. این بود شرح قسمت اوّل الواح طلائی،

اما قسمت دوم الواحی است که در زمان شاه عباس در تاریخ ۱۰۱۱ و۱۰۱۲ یعنی متجاوز از ۵۰ سال بعد از الواح اوّلی تهیه شده است.

روی این الواح بنقش برجسته بشاخ و برگهای نازك درشت پرپر که معروف بگلهای شاه عباسی است آراسته شده و نوشتهٔ آنها قسمتی بخط ثلث و قسمتی بخط نستعلیق است یعنی آیات قرآنی با خط ثلث و اشعار فارسی با خط نستعلیق بنگارش درآمده

در پایان الواح امضای علیرضا عباسی و نام استاد مست‌علی زرگر و تاریخ ۱۰۱۱ و۱۰۱۲ خوانده میشود.

مضمون کتیبهٔ خط ثلث آیة‌الکرسی و صلوات کبیر بر ائمهٔ اطهار است. اما آنچه بخط نستعلیق در روی هشت لوح کوچکتر نوشته شده این اشعار و عبارات است:

سر بجای پا درون روضه‌ات عمدا نهم　　زانکه میترسم که بر بال ملایك پا نهم

شعر دیگر این است:

در محشر اگر لطف تو خیزد بشفاعت　　بسیار بجویند و گنه نیابند

در لوحهٔ دیگر این شعر خوانده میشود:

شفیع خلق بروز جزا توانم بود　　اگر سگی زسگان رضا توانم بود

و بعد در لوحهٔ آخر نوشته‌اند:

«امر بصیاغة هذا المرقد الاشرف الاقدس تراب اقدام زوّار هذا الحرم عباس الحسینی کتبه عبدالمذنب علی رضا عباسی سنهٔ ۱۰۱۱ و در میان ترنج کوچکی جداگانه نوشته‌اند « عمل کلب رضا مست علی سنهٔ ۱۰۱۲ ».

قسمتی از این الواح بدور ضریح و قسمتی بدور صندوق مطهر نصب شده بوده، از آنجمله کتیبهٔ حاوی اشعار و نام شاه عباس که بخط نستعلیق است برای تزیین صندوق مطهر بوده است.

اگر بخواهیم بتاریخ و علت تهیهٔ این الواح مراجعه کنیم معلوم میشود که این الواح هم در دوران تعمیر و مرمت در حرم امام تهیه شده است چه در موقعیکه ازبکان که در اوایل سلطنت شاه عباس (۹۹۶ — ۱۰۳۸) تحت ریاست عبدالمؤمن خان بخراسان حمله کردند و آستانه را دستخوش قتل و غارت خویش نمودند این پادشاه بسرعت ازبکان مهاجم را بکلی قلع و قمع کرد و در سال ۹۹۸ این کار مهم را بپایان رساند.

شاه عباس پس از این فتح دستور تعمیرومرمت و تکمیل ساختمانهای آستان قدس مشهد را صادر نمود، این تعمیرات مدت چندین سال ادامه داشت و خوداو در این کارها مراقبت میکرد چنانکه در سال ۱۰۰۸ بمشهد رفت وتمام زمستان را درآنجا ماند. بعلاوه در سال ۱۰۱۰ سفری پیاده و با تشریفات از اصفهان بمشهد کرد و در این کار نظر او متوجه ساختن ملت ایران بمشهد مقدّس بود. تعمیرات مهم هم از همین زمان شروع شد و این الواح طلائی که نوشتن آن در سال ۱۰۱۱ و زرگری آن در سال ۱۰۱۲ انجام شده متعلق بهمین زمان است.

تعمیرات شاه عباس در مشهد بعد از این الواح هم ادامه داشته چنانکه نقاشی و کتیبهٔ درون گنبد و طلا کردن دور گنبد و نصب نوشتهٔ تاریخی آن که آن نیز بخط علیرضا عباسی است درسال ۱۰۱۶ بانجام رسیده است. این بود شرح الواح طلائی دستهٔ دوم.

اکنون بیمناسبت نیست که مختصری هم دربارهٔ علیرضا عباسی خوشنویس معروف

زمان شاه عباس که خطوط این الواح را نوشته است صحبت کنیم .

علیرضا عباسی که نامش در روی آثار زمان شاه عباس از کتیبه‌های طلائی و کاشی وسنگی گرفته تاکتابها والواح وغیره همه جا دیده میشود بزرگترین استاد ثلث‌نویس زمان شاه عباس است که اصلاً از اهل تبریز و از شاگردان علاءالدین تبریزی بوده است . بنا بگفته‌قاضی احمدمؤلف کتاب گلستان هنرشاه عباس نسبت باو توجه‌مخصوصی داشته است و در تمام جنگها و حمله‌ها وسفرها اورا بهمراه خود میبرده است .بهمین دلیل نمونهٔ خط اوهم همه جا دیده میشود مثلاً در مسجد شیخ لطف‌الله و مسجد شاه و بازار اصفهان و سر در عالی قاپوی قزوین و صحن کهنهٔ آستان قدس مشهد و کتیبه‌های طلائی داخل و خارج گنبد مطهر مشهد و مزار خواجه ربیع در نزدیکی مشهد .

همین الواح طلائی ویك کتیبهٔ سنگی که درموزهٔ مشهد است قدرت و استادی علیرضا را ثابت میکند .

بعلاوه چندین کتاب نیز بخط او در کتابخانه های لنینگراد و نیویورك و لندن و مشهد موجود است که از همه زیباتر و مهمتر همان قرآن بزرگ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی است .

با اینکه هیچیك ازمورخین اورا بعنوان نقاش معرفی نکرده‌اند بعضی از دانشمندان علیرضا عباسی را صاحب این قریحه و هنر نیز دانسته وگاهی هم اورا با رضای عباسی نقاش معروف این زمان اشتباه کرده‌اند .

در میان تصاویری که باو نسبت میدهند نسخهٔ مصوّر کتابخانهٔ توپقاپو سرای در اسلامبول و دوتصویر دیگر در یك مرقع در همان کتابخانه ونسخهٔ سبحة‌الأبرار جامی در مجموعهٔ کورکیان در نیویورك است که بخط نستعلیق زیبائی نوشته شده و در سال ۱۰۲۲ در ساری باتمام رسیده است وتذهیب و تصویر و نوشتن آنرا باین استاد نسبت میدهند بنا بر این بدون اینکه بخواهیم منکر استعداد و هنرمندی و استادی علیرضای عباسی باشیم یا درشخصیت تاریخی او تردید کنیم نمیتوانیم قریحهٔ سرشار علیرضای‌عباسی تبریزی را که خوش نویسی استاد بوده درتذهیب و نقاشی نیز مسلم بدانیم و بوجود او

در تاریخ هنر و صنعت ایران افتخار کنیم ، در ضمن قابل ذکر است که سبک کار و موضوعهای نقاشی آقا رضا پسر استاد علی اصغر کاشی که برضای عباسی مشهور شده‌است بکلی با سبک وکار علیرضا عباسی اختلاف دارد و بخوبی میتوان آنها را از هم بازشناخت.

باری الواحی که امروز در موزهٔ طهران بنمایش گذارد شده بزودی بمشهدمنتقل خواهد گشت و در موزهٔ زیبای آستان قدس قرار خواهد گرفت . این الواح بطوریکه گفتیم در روی صندوقهای چوبی و ضریح مرقد مطهر نصب بوده اند ولی بمرور ایام فرسوده وخراب گردیده و بعدها وقتیکه تعمیرات درحرم مشهدشده وسنگ مرقدجدیدرا تهیه نموده‌اند این الواح را بهمان صورت فرسوده مثل بسیاری از اموال و اشیاء گرانبهائیکه بصورت فرسوده نگهداری میشده بخزانهٔ آستانه منتقل نموده‌اند. درزمان‌شاه سابق بانك ملی ایران این الواح طلائی را خریداری کرد تا پشتوانهٔ اسکناس قرار دهد و بعد در سال پیش بنا بدرخواست عدهٔ زیادی از مردم از طرف اعلیحضرت همایونی آنها را از بانك ملی باز خریدند تا پس از تعمیر و مرمت بآستانهٔ قدس مشهد منتقل گردد و اکنون بزودی این کار انجام خواهد شد.

خوشبختی این است که اکنون در مشهد موزهٔ نفیس وگرانبهائی که از زیباترین موزه‌های دنیاست بوجود آمده و آن در نوع خود کم نظیر واز نظر ذخائر زری وقالیهای نفیس در عالم بیمانند است.

در این موزه که من افتخار تنظیم آنرا دارم اکنون اموال و اشیاء تاریخی آستان قدس بشکل شایسته‌ای در معرض تماشا و استفادهٔ زوّار مشهد و دوستداران تاریخ و هنر گذاشته شده و بنا بر این اکنون با کمال اطمینان میتوان این الواح را هم بخراسان انتقال و در موزهٔ مشهد جای داد.

شك نیست که این الواح هم بر اهمیت و شکوه موزهٔ مشهد خواهد افزود و هم معروض زیارت علاقمندان قرار خواهد گرفت و هم با بودن موزهٔ بزرگ و مهم مشهد از دستبرد و آسیب محفوظ خواهد ماند.

امیدبسیار میرود که درشهرها وولایات دیگر ایران هم با کمك علاقه مندان موزه‌هائی



صورت رضای عباسی کار معین مصور

از این قبیل که اسباب شهرت و افتخار ما خواهند بود بوجود آیند که آثار هنری تاریخی ایران را در خود جمع آوری نمایند و مانع از این شوند که این قبیل اموال و آثار گرانبها بسهولت از ایران خارج شود و بدست بیگانگان بیفتد و موزه های بزرگ دنیا را زینت دهد.

***

پس از نقل عین صحبت آقای دکتر بهرامی در رادیو طهران میپردازیم بذکر اطلاعاتی که درباب علیرضای عباسی خوشنویس و رضای عباسی مصوّر دردست است.

علیرضای خوشنویس تبریزی را میرمنشی قمی از معاصرین او مؤلف خلاصة التواریخ و گلستان هنر دراین کتاب دوّم خود که درحدود سال ۱۰۱۵ قمری تألیف شده چنین معرفی مینماید:

« علیرضای تبریزی شاگرد مولانا علاء بیك تبریزی است صاحب اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده که بعد از فترت رومیهٔ شومیه۱ و خرابی دارالسلطنه بقزوین آمده درآن بلده توطن اختیار نمود ودرمسجد جامع آنجا رحل اقامت انداخته بکتابت اشتغال نمود وکتابه های مسجد جامع بخط اوست و چند مصحف در آنجا تمام نمود. »

سپس میرمنشی درجزء خوشنویسان نستعلیق بار دیگر ازعلیرضای تبریزی باین شکل نام میبرد: « سابقاً درتلو خوشنویسان ثلث ونسخ ذکر ایشان شد اما چون در حلت بیعلتش مذکور بود که درفن نسخ تعلیق سرآمد زمان و نادرهٔ دوران گردد طبع شریفش بدان مایل و ذهن منیفش بدان راغب گشت وشروع درمشق آن نمود ودراندك زمانی بزور وقوّت‌امّ الخطوط که عبارت ازثلث است خوشنویس گشت و خط را بجائی بلند رسانید وهرچه ازمولانا میرعلی نقل مینمایند تفرقهٔ چندان ندارد وآنچه ازقلم گوهر ریز ایشان میریزد روز بروز تفاوت بین ظاهر میشود. وی بعد از ایامی که درمسجد جامع دارالسلطنهٔ قزوین بکتابت و قطعه نویسی اشتغال داشتند بملازمت فرهاد خان رسیدند و خان مشارالیه اورا تربیت و رعایت فرمودواو جهت مومی الیه کتابت میکرد،

---

۱ ـ یعنی سال ۹۹٤ که ترکان عثمانی برتبریز استیلایافتند.

دوسال همراه خان بخراسان ومازندران رفت چون شاه مالك رقاب سپهر ركاب برحقيقت احوال او اطلاع يافتند ايشان را ازخان گرفته ملازم خود ساختند . اکنون ده دوازده سال شد که ملازمت رکاب ظفر انتساب شاه کامبخش کامیاب درجميع يورشها و يساقها اقدام دارند وازجملهٔ مقربان ومخصوصان پادشاه عالمیانند وگاهی بکتابت وقطعه نویسی اشتغال دارند ، پیوسته درمجلس بهشت آیین ومحفل خاص خلد برین درسلك مقرّبان شرف اختصاص دارد و بتفقدات و انعامات و نوازشات بیغایات سرافراز ومفتخرند وطبع سلیم ایشان بنظم اشعار نیز ملایمت بسیار دارد و این رباعیات ازاشعار اوست :

تا زاتش عشقت جگرم گشت کباب
پیوسته رود ز دیده و دل نمك آب
آسودگی عشق تو امریست محال
صبر و دل بیقرار نقشیست بر آب

ایضاً

تاخانه نشین شدی توای درّخوشاب
پیوسته مراست درغمت دیده پرآب
من خانهٔ دل خراب کردم ز غمت
توخانه‌نشین‌شدی‌ومن‌خانه‌خراب»

این بود آنچه میر منشی قمی درحق علیرضای تبریزی خوشنویس نوشته .

میرزا طاهر نصر آبادی در تذکرهٔ خود (ص ۲۰۷) در باب همین شخص چنین می نویسد :

«مولانا علیرضا تبریزی است اگرچه فضیلت او بمولانا عبدالباقی ۱ نمیرسید اما بسیار پاکیزه وضع و آدمی روش بوده هفت قلم را خوش مینوشت کتابهٔ در مسجدمشهور بمسجد شیخ لطف‌الله و کمر صفهٔ در مسجد جامع عباسی خط اوست و بطاقهای روی بازار خفافان و حلاّجان واقع بدر مسجد شیخ لطف‌الله دو رباعی بخط نسخ تعلیق نوشته وخوب نوشته، این طرفه که «خوشنویس عهد» با«علیرضا» درعدد موافق آمده .»

سپس رباعی اوّل از دو رباعی فوق را از او نقل میکند .

میرزا حبیب اصفهانی درکتاب خط و خطاطان (ص ۲۰۷و۲۱۳) لقب این علیرضا را «شاه نواز» مینویسد و اورا کتابدار مخصوص شاه عباس و مخالف میرعماد

---

۱ – یعنی میرعبدالباقی تبریزی معروف بدانشمند از علما و خوشنویسان معروف عهد شاه عباس بزرگ

معروف معرّفی میکند و میگوید که قتل میرعماد بتحریك او بوده .

صاحب مجمل التواریخ که کتاب کوچکیست در تاریخ عمومی و احوال صفویّه را مفصلتر دارد و در اواخر عهد شاه عباس ثانی تألیف شده در وقایع سال ۱۰۱۷ مینویسد که شاه عباس بزرگ پس از دیدن آثار رصد خانهٔ مراغه قصد داشت که آنجا را تعمیر کند و برای این کار شیخ بهاءالدین محمد عاملی و ملا جلال منجم و علیرضای خوشنویس را جهت تهیهٔ طرح این عمل بآنجا فرستاد وایشان نقشهٔ این تجدید بنا را بشاه عرضه داشتند.

امّا آثاری که از این علیرضای خوشنویس تبریزی بجاست غیر از بعضی نسخ و قطعات که درضمن مرقّعات دیده میشود والواح طلائی که شرح آن درفوق گذشت بعضی کتیبه‌های قزوین و اصفهان و مشهد ومزار خواجه ربیع است و جدیدترین آنها کتیبهٔ مسجد شاه اصفهان است که ۱۰۲۵ تاریخ دارد و رقم نویسنده در آخر تمام آنها «علی رضاءالعباسی» است .

از این جمله که نقل کردیم اجمالاً واضح میشود که علیرضای تبریزی خوشنویس که بعلت اختصاص بشاه عباس بزرگ خود را «عباسی» میخوانده از استادان خطوط مختلفه بخصوص خط ثلث است و اشتغال عمدهٔ او کتیبه نویسی و کتابت قرآن بوده حتی در کتاب زینة‌التواریخ محمد محسن مشهدی جائی که این مؤلف از خوشنویسان عهد شاه عباس بزرگ نام میبرد اورا «ملاعلیرضاء تبریزی استاد ثلث نویس» میخواند.

درهیچ جا تا کنون هیچکس ندیده‌است که کسی این علیرضای خوشنویس تبریزی‌را نقاش نوشته باشد.

اما در میان قطعات نقاشی که از عهد شاه عباس و شاه صفی بجا مانده در زیر یك عدّه از آنها رقمهای تاریخ داری است بنام «رضاء عباسی» وتقریباً همیشه رقم: «کمینه رضاء عباسی» یا «رضاء عباسی» در آخر هر یك از آنها تکرار میشود و همیشه راء رضا به «ضا» چسبیده و در آخر این جزء دوم یعنی قبل از نسبت «عباسی» همزه است نه یاء یعنی رضاء عباسی نه رضای عباسی چنانکه علیرضا نیز همیشه برسم زمان علیرضاءعباسی رقم کرده نه علیرضای عباسی .



صورت خانمی بقلم رضاء عباسی

بیتی که بر روی صفحه‌نوشته شده اینست :

مصوران قلم از مو کنند تا نکشند　　زیاده از سرموئی دهان تنگ ترا

این رضاء عباسی مصوّر شبیه ساز است و آنچه ازاو بدست مانده صورتهای منفرد از اشخاص یا مجالس دو سه نفری یا صورت انسان وحیوان یا بهمراه هم است وتصاویری که ازاو مانده و تاریخ دارد تواریخ آنها بین ۱۰۲۷ الی ۱۰۴۱ است.

وفات این رضای عباسی مصوّر بشهادت کتیبه‌ای که‌ازشاگرد او معین مصوّر درکنار صورت او باقیست در ماه ذی‌العقدهٔ ۱۰۴۴ اتفاق افتاده وعین آن کتیبه که در کنار صورت رضای عباسی در همین شماره نقل شده اینست:

«شبیه غفران و رضوان آرامگاهی مرحومی مغفوری استادم رضاء مصوّر عباسی مشهور برضاء عباسی .... ۱ بتاریخ شهر شوّال با اقبال سنهٔ ۱۰۴۴ آبرنگ گردیده بود که درشهر ذوالقعدة الحرام سال مذکوراز دارفنا بعالم بقا رحلت نمود و این شبیه را بعداز ۴۰ سال درچهاردهم شهر رمضان‌المبارك سنهٔ ۱۰۸۴ حسب‌الفرمودهٔ فرزندی محمد نصیرا باتمام رسانید معین مصوّر غفرالله ذنوبه»

امر عجیب آینکه احوال نقاشی باین مهارت و شهرت تحت اسم «رضاء عباسی» درهیچ کتابی نیامده وهمین کیفیت هم سبب شده‌است که یك عدّه ازمستشرقین چنانکه گفتیم بگویند که این رضای عباسی مصوّر همان علیرضای تبریزی خوشنویس است در صورتیکه برای ما ایرانیان که میدانیم علیرضا یك اسم و رضا اسم دیگری است شکی در تعدّد این دو هنرمند نمی ماند.

در یك نسخهٔ خطی ازکتابی بنام «لبّ خلاصة العلوم» ملکی نگارنده تألیف میرزا محمد کرمانی که دایرة‌المعارف مانندی است و در اواخر عهد زندّیه تألیف شده در قسمت تاریخ آن مؤلف مزبور چنین مینویسد:

«چون همت پادشاهان صفویه بر رواج و ترفیه حال علما و اهل کمال مصروف بود از جمیع اصناف در آن عهد بسرحدّ کمال رسیدند از آن جمله آقا ابراهیم و میرزا احمد در خط نسخ و ملاّ علاء بیك و ملاّ عبدالباقی در خط ثلث و میر عماد و میرزا صالح و میر علی در خط نستعلیق و میرزا حسن کرمانی و شفیعا در خط شکسته و

۱- دراینجایك کلمه است که درست خوانده نمیشود، بعضی آنرا «اشعر» خوانده‌اند لیکن این قراءت مشکوك است.

رضای عباسی و آقا محمد شبیه ساز و آقا زمان در امر نقاشی و همچنین در سایر کسبها چون اسد در ساختن شمشیر و تقی و خلف درساختن قلمتراش و کارد و دیگران در امر خود اصناف عدیده و نظیر نداشتند »

کتاب لبّ خلاصة العلوم تا آنجا که نگارنده تفحص کرده است تنها مأخذی است که درآن صریحاً واضحاً ازنقاشی بنام «رضای عباسی» در ردیف آقا محمد شبیه ساز و آقا زمان نام میبرد.

کیفیتی که مشکل کار را زیادتر میکند اینکه پاره‌ای ازقطعات دیگرنقاشی دردست است که رقم آنها «آقا رضا» است ۱.

این آقا رضا نقاش مشهوری است که اصلاً کاشی بوده ونام پدرش علی‌اصغر و دامادش مصوّر کاشی در بعضی ازکتب عهد صفویّه مثل عالم آرای عباسی و تذکرهٔ نصر آبادی و گلستان هنرهست، اینست شرحی که مؤلّف عالم آرا درحقّ او مینویسد:

« آقا رضا پسرعلی اصغر کاشی درفنّ تصویر ونکتهٔ صورت و چهره گشائی ترقّی عظیم کرده اعجوبهٔ زمان گشت و دراین عصر وزمان مسلم الثبوت است، ازجهالت نفس با آن نزاکت قلم همیشه زور آزمائی و روش کشتی گیری کرده ازآن شیوه محظوظ بودی و دراین عهد فی الجمله از آن هرزه درائی باز آمده اما متوّجه کارکمترشده او نیز بطریق صادق بیك بد مزاج و بی حوصله و سرد اختلاط است الحق استغنائی در طبعش هست در خدمت حضرت اعلی شاهی ظل اللهی مورد عواطف و الطاف گردید و رعایتهای کلی یافت اما از اطوار ناهنجار صاحب اطوار نشد وهمیشه مفلس و پریشان حال است واین بیت مناسب حال او افتاده:

طالب من همه شاهان جهانند ومرا　　　درصفاهان جگر ازبهر معیشت خون شد »

مؤلّف عالم آرای عباسی در باب پدر این شخص یعنی علی اصغر کاشی چنین مینویسد:

« استاد بیقرینه بود ومصوّر پاکیزه در پرداخت و رنگ آمیزی منفرد و درکوه

۱- رجوع کنید بکتاب فهرست نمایشگاه بین‌المللی راجع بصنعت ایران در سال ۱۹۳۱ صفحات ۲۶۸ و ۲۷۰

سازی ودرخت پردازی از اقران پیش ، او نیز درخدمت ابراهیم میرزا بود و در زمان اسمعیل میرزا از اصحاب کتابخانه شد . »

میر منشی قمی در کتاب گلستان هنر احوال آقارضا را چنین آورده :

« آقارضا ولد مولانا علی (اصغر) کاشانی است زمانه‌ا گر بوجود باجود او افتخار نماید میشاید چه در تصویر وچهره گشائی وشبیه کشی نظیر و عدیل ندارد اگر مانی زنده بودی و استاد بهزاد حیات یافتی روزی یکی صد آفرین بر وی نمودی و دیگری بوسه بردست او نهادی همگی استادان و مصوّران نادرزمان اورا باستادی مسلم دارند هنوز ایام ترقّی وجوانی او باقیست وی در خدمت اشرف شاه کامیاب مالك رقاب سپهر رکاب ، سلطان شاه عباس خلدالله ملکه میباشد اما بغایت کاهل طبیعت افتاده و اختلاط نامردان و لوندان اوقات اورا ضایع میسازد ومیل تمام بتماشای کشتی گیران و وقوف درآن و تعلیمات آن دارد یك مرتبه صورتی ساخته و پرداخته بود که شاه عالمیان بجایزهٔ آن بوسه بردست او نهادند ».

آقا رضای کاشی دامادی نیز داشته است بنام مصوّر کاشی که اندکی بعد از سال ۱۰۵۵ فوت کرده ، احوال این مصوّر کاشی را نصر آبادی در تذکرهٔ خود (ص ۴۱۴) چنین نقل میکند :

« مصوّر کاشی اصلش از کاشانست نقاشی میکرده داماد آقا رضای نقاش مشهوراست مرد صالح درویش عیال مندی بوده مرحوم سارو تقی وظیفهٔ باو میداد بعد از قتل او فوت شد شعرش اینست :

من غریب بزلف تو مبتلی گشتم ... باین وسیله بیك عالم آشنا گشتم ۱ »

اما در باب تعدّد یا اتحاد این سه هنرمند یعنی علیرضای خوشنویس تبریزی و رضای عباسی مصوّر و آقا رضای کاشی تا کنون آراء مختلفه ایراد شده و هر دسته از فضلا در این خصوص نظری داده‌اند که ما خلاصهٔ آنها را در اینجا نقل میکنیم.

ظاهراً اوّلین کسانیکه باهمیت این موضوع برخورده و پیشتر و بیشتر ازهرکس در باب نقاشیهای رضای عباسی کار کرده‌اند زارّه ۲ ومیت وخ ۳ استادان آلمانیند که مقالات

---

۱ رجوع کنید ایضاً بتذکرهٔ روز روشن ص ۶۳۱ ۲ – F.Sarre ۳ – E.Mittwoch

وکتب عدیده در باب «قضیهٔ رضای عباسی» نوشته و مجموعهٔ نفیسی از کار های منتسب باین نقاش ماهر را منتشر ساخته‌اند. و عقیدهٔ ایشان بر این است که علیرضای خوشنویس تبریزی همان رضای عباسی نقاش است و نظر مارتن ۱ مؤلف کتاب نفیس : «نقاشی و نقاشان ایران و هند و عثمانی» نیز همچنین است .

اما کرا باچك ۲ در مقاله‌ای که در باب رضای عباسی در روزنامهٔ آکادمی علوم و زبان و تاریخ وینه بسال ۱۹۱۱ نوشته بحق این عقیده را مورد انتقاد قرار داده و ثابت کرده‌است که کارهائی که زارّه و میت وخ برضای عباسی نسبت داده‌اند کار چند استاد مختلف است که همه رضا نام داشته‌اند و علیرضای عباسی هیچوقت نقاشی نکرده است. شولتز ۳ نیز معتقد است که علیرضای عباسی فقط خوشنویس بوده و کوهنل ٤ در این باب مردّد است. کوماراسوامی ۵ مستشرق روسی که علیرضا و رضای عباسی را با یکدیگر خلط کرده بنقاش دیگری که آقا رضا باشد توجه مخصوصی ابراز داشته و در معرّفی کارهای او کوشیده است. میژون فرانسوی ٦ و ساکیسیان ارمنی با اطمینان تمام ثابت کرده‌اند که علیرضای خوشنویس کسی است غیر از رضای عباسی نقاش . آرنولد ۷ در ردّ نظر زارّه و میت وخ میگوید :

«مولانا علیرضای عباسی خوشنویس معروفی است که در عهد شاه عباس میزیسته ویك عده از کتیبه‌های مساجد مشهور اصفهان بخط اوست. بعلاوه او بکار استنساخ کتب نیز اشتغال داشته و چند نسخه بخط او در کتابخانه‌های مختلف اروپا باقیست. هیچگونه دلیلی در دست نیست که بگوئیم که مولانا علیرضای عباسی در تمام مدت عمر خود حتی یك صورت هم کشیده باشد بلکه میتوانیم گفت که کاتبی که ایام خود را وقف نوشتن کلام الله میکرده و کتیبه‌های خط او شاهد آنست راضی شود که بتصویر نقوشی از نوع تصاویر کار رضای عباسی خود را موهون و خفیف سازد. گذشته از این مراتب در پای تصاویری که ما در دست داریم هیچوقت رقم علیرضا دیده نشده ، هرچه هست یا رضا رقم دارد یا رضاء عباسی».

۱- Martin ۲- Krabacek ۳- Schulz ٤- Kühnel ۵- Coomaraswamy
٦- Migeon ۷- Arnold

مستشرقین دیگر انگلیسی هم مثل بین یون ۱ و ویل کین سن ۲ و گری ۳ بهمین عقیدهٔ آرنولد هستند و میگویند که چون در پای هیچیك از تصاویر مورد بحث رقم علیرضا دیده نمیشود یقین حاصل است که علیرضای خوشنویس غیر از رضای عباسی است.

در یك مقاله که در سال ۱۹۳۷ در مجلهٔ صنایع اسلام ٤ بقلم ایزابل هوبارد ٥ منتشر شده این نویسنده باستناد یك نسخهٔ خطی که تصاویری برقم علیرضای عباسی دارد و یك مرقّع که بعضی از تصاویر آن بامضای علیرضاالتبریزی است و هر دو در موزهٔ توپقاپو سرای استانبول است و یك نسخهٔ مصوّر از سبحة الأبرار جامی که در تصرّف کورکیان مقیم نیویورك میباشد و در آخر آن نوشته شده: «کاتبه و مصوّره ومذّهبه علی رضای عباسی و وقع الفراق (کذا) منها فی بلدة ساری من سنة هزارو بیست ودو» مدّعی شده است که علیرضای عباسی تبریزی خوشنویس نقاش نیز بوده و آن نسخهٔ خطی ومرقّع موزهٔ توپقاپو سرای استانبول شاهد این مدّعی است.

بدبختانه این نسخ و مرقّع در دسترس ما نیست که بتوانیم در باب صحت یا عدم صحت انتساب آنها اظهار نظری کنیم لیکن از نه تصویری که ایزابل هودار از سبحةالأبرار مذکور در مجلهٔ صنایع اسلام نقل کرده کم و بیش آثار تقلب و ساختگی بودن امضا آشکار است.

علاوه بر اغلاط املائی بسیار بچگانه که در کتابت نسخه دیده میشود مثل فراق بجای فراغ و قور بجای غور و غیر ها در آخر نسخه رقم کاتب «علیرضای عباسی» است بهمین املا درصورتیکه ما سابقاً گفتیم که این کاتب برسم کتابت زمان همه جا «علیرضاء عباسی» رقم کرده یعنی بین علیرضا وعباسی یك همزه است نه یاء برسم زمانهای بعدتر. بعلاوه در صفحهٔ آخر کتاب شهادتی است منسوب بوصال شیرازی (۱۱۹۲-۱۲۶۳) شاعر و خوشنویس معروف عهد فتحعلیشاه و محمد شاه بشرح ذیل:

«کار استادالأساتید استاد علیرضای عباسی میباشد و انصافاً بهتر از این کار نشده الاحقر میرزا وصال شیرازی ۱۲۹۰»

۱- Binyon ۲- Wilkinson ۳- Gray ٤- Ars Islamica جلدچهارم ص۲۸۲-۲۹۲ نشریهٔ دارالفنون میشیگان سال۱۹۳۸ میلادی ٥- Isabel Hubbard

کسی که این سه سطر را در پای این صفحه نوشته پس از تحریر بر روی کلمهٔ «میرزا» خط کشیده و همین نکته و تاریخ ۱۲۹۰ که هفده سال پس از مرگ وصال است میفهماند که این شهادت نیز درست نیست چه رقم وصال تاحدّی که نگارنده دیده «العبد الأقل وصال الشاعر» یا: «وصال الشیرازی» است.



تصویری بقلم آقا رضا نقاش

بهمین دلایل نگارنده شك دارم که این نسخه اصلاً خط علیرضای عباسی باشد تا چه رسد بتذهیب و تصویر آن، بهمین دلیل تا سند تاریخی بر اینکه ملاّ علیرضای خوشنویس تبریزی نقاش و مذّهب نیز بوده بدست نیاید باید در صحت انتساب این نسخه و نسخه‌های

دیگری که نقاشی وتذهیب آنها باین مرد منسوب شده است شك کرد بخصوص که خط سازی و تقلید تصاویر و انتساب آنها باساتید بزرگ از کارهای رایج ایران بوده و بدبختانه هنوز هم این رسم ناپسند دایر است .

پس از آنکه فی الجمله مسلم شدکه علیرضای تبریزی عباسی هنرمندی است غیر از رضای عباسی و اوّلی فقط خوشنویس و دوّمی منحصراً نقاش بوده موضوع دیگری که قابل بحث میماند ارتباطی است که بین رضای عباسی وآقا رضای کاشی نقاش وجود داشته .

عقیدهٔ عدّه ای براین است که رضای عباسی همان آقا رضای کاشی است ۱ .

با اینکه این دو نقاش هردومعاصر وهردونیز ازمخصوصین شاه عباس بزرگ بوده ونام هردو نیز نزدیك بهم است و بیشتر تصوّر میرودکه تعدّد شخصیت بین ایشان وجود نداشته باشد باز اشکالی در کار هست و آن اینکه بین نقاشیهائی که کار دست این دو نقاش است یك رشته رقم «کمینه رضاء عباسی» یا «رضاء عباسی» دارد و رشتهٔ دیگر «آقارضا» وخطّ رقم نیز دراین دو رشته کار بهیچوجه بیکدیگر شبیه نیست .

بعلاوه در یك تصویر که رقم : «حرّره آقارضا» دارد و آن درهمین مقاله درصفحهٔ ٥٥ نقل شده عبارت ذیل در سمت چپ آن مسطور است : در « روز چهارشنبه پنجم شهر شوّال با اقبال سنهٔ ۱۰٤۸ آب رنگ شد » اگر مسلم باشد ـ ودلیلی بر خلاف آن نیست ـ که این تصویر ازآقا رضاست دیگر شبهه‌ای نمی‌ماند که‌رضای‌عباسی که‌درذی القعدهٔ ۱۰٤٤ فوت کرده غیراز آقا رضاست که این تصویر راچهارسال بعد از فوت رضای عباسی کشیده .

بسیار بعید مینماید که یك نفر نقاش در یك عصر و زمان کارهای خودرا بدوشکل مختلف امضا نماید بخصوص که در « آقا رضا » آقا جزء اسم اوست و نباید تصوّر کرد که درعصر صفویّه آقا مثل امروز برای هر کس درمورد احترام و تفخیم استعمال میشده .

کسانیکه در یکی دانستن این دونفر بشباهت سبك کار آنها بهم مستند شده‌اند البته میدانند که تقلید دو نقاش ازکار یکدیگر یا ساختن تصاویری بتوسط دیگران و منتسب

۱ـ رجوع کنید بمقالهٔ آقای احمد سهیلی درمجلهٔ ارمغان شماره سوم ازسال هفدهم ومقالهٔ خانم زهرا داعی زاده درروزگارنو شمارهٔ ٥ج٤(لندن ۱۹٤٥) ومقالهٔ آقای دکتر مهدی بهرامی درمجلهٔ آینده شمارهٔ ۱۱ـ۱۲ از دورهٔ سوم .

ساختن آنها باستادان مشهور از راه تقلب بسیار معمول بوده چنانکه در جزء کارهائی که رقم آقارضا دارد یکی که بخطّ میرعلی است مورّخ بسال ۹۳۷ است ۱ درصورتیکه این زمان قریب صد سال زودتر از عهد واقعی آقارضا و رضای عباسی است همچنین بعضی کارهائی که صریحاً رقم: «کمینه رضاء عباسی» دارد تاریخ آنها بعداز ۱۰۵۰ است در صورتیکه رضای عباسی چنانکه سابقاً نوشتیم در ذی القعدهٔ ۱۰۴۴ فوت کرده.

اساساً موضوع نقاشی ایران را دراواخرعهد تیموری ودورهٔ صفوی دوامردچار زحمت کرده و مورّخین را در تعیین زمان نقاشان و کارهای اصلی ایشان باشکالات عمده گرفتار ساخته است یکی تقلب زر پرستان بی وجدان که هر کاری را کم وبیش خوب تقلید وکهنه میکنند و بطالبان این قبیل آثار مخصوصاً در فرنگستان جا میزنندوایشان هم که نادراً حس تشخیص کارهای اصلی را ازکارهای قلابی دارند آنها را میخرند و بین خاص و عام مشهور میکنند، دیگر سهل انگاری و زود باوری و تند کاری و عدم دقت بعضی از مستشرقین صنعت شناس فرنگی است که اگر هم در صنعت شناسی ماهر باشند باز غالباً بتاریخ ایران چنانکه باید آشنائی ندارند بهمین جهت درست نمیتوانند مطالبی را که بذوق و سلیقهٔ خود استنباط کرده‌اند با تاریخ تطبیق و صحت و سقم آنها را از این راه مشخص سازند.

یك نفر مورّخ دقیق حق دارد مادام که از راه دلایل مسنند بمآخذی نسبةً موثق بوجود حقیقتی راه نبرده باشد در صحت استنباطاتی که این قبیل صنعت شناسان ازروی ذوق و سلیقهٔ شخصی یا شباهت سبك کار هنر مندی بسبك کار هنرمندی دیگر مینمایند شك کند.

غرض ما ازاین بحث نیزبیشتر اینست که تا سندی تاریخی دال براتحاد آقا رضای کاشی با رضای عباسی بدست نیاید بیقین و قطع نمیتوان این مطلب را مخرز دانست و بهمان شباهت سبك نقاشی و مظنه‌های دیگر ازاین قبیل اکتفا نمود بخصوص که در مقابل این مظنه‌ها شواهد دیگری مثل اختلاف رقم امضا و خطّ کتابت بین آن دو شك ما را در یکی دانستن ایشان قوّت میدهد.

۱ـ فهرست نمایشگاه بین المللی درلندن ص۲۵۳ شمارهٔ ۶۵۷

ما و خوانندگان

۱ـ راجع بمرحوم صدر اصفهانی

آقای عیسی اعتصام صدری نوادهٔ مرحوم صدرشرح ذیل را که محتوی ملاحظاتی است ازشیراز در باب جدّ خود در تکمیل مقالهٔ آقای صدر هاشمی مندرج در شمارهٔ هشتم بادارهٔ ما فرستاده‌اند. ما با اظهار تشکر ازنویسنده آنرا پس ازپاره‌ای تصرّفات و حذف یکی دوجمله ذیلاً درج میکنیم:

«درشمارهٔ هشتم یادگارشرحی راجع بمرحوم صدراعظم اصفهانی مرقوم رفته بود که قدری اشتباه وقدری ازقلم افتاده داشت این جانب عیسی اعتصام صدری ولد مرحوم محمد ابراهیم خان ناظرالدوله بن صدر اعظم اصفهانی آنچه از پدر و مرقومهٔ مرحوم حیدر علیخان عمو کوچك ترین پسرهای مرحوم صدراعظم که موجود دارم و در ضمیمهٔ مجلهٔ جنابعالی ضبط است بمصداق اهل البیت ادری بما فی البیت نقل میکنم که بطور حجت درتتمهٔ نوشتهٔ خود درج فرمائید.

درقسمت شاگرد علاف بودن مرحوم صدراعظم غلط مشهوری است، بافی‌الجمله تفکر و تعقلی دریافت میشود که پسر حاجی محمد علی شاگرد علاف نمیشود زیرا در قدیم تاشخص دارای ثروت‌کامل نمیشد بتشرف مکهٔ معظمه نایل نمیشد زیرا یکسال این مسافرت طول میکشید و برای حجاج مخارج زیاد لازم بود.

در نظر دارم که حجاج در ماه مبارك رمضان بسمت مکه حرکت میکردند که در ذی‌الحجه بمکه برسند، ازطهران واصفهان یکماه طول میکشید تا ازسرحد ایران خارج شوند. درقسمت مال علاف باشی را بهمدستی اشرار وجواهر و مالیه اورا از چنگش ربودن این مسئله با توصیفاتی که خودتان نقل قول از اعتماد السلطنه وغیره میفرمائید بی اندازه منافات دارد زیرا که او ازجوانی خداشناس و درویش و از مریدان مرحوم پیرنیای نائینی بود و ازجوانی دارای اعمال خیر وانسانیت بشمارمیرفته. وی پسرحاجی

محمد علی و نوهٔ محمد رحیم معروف بعلاف است و محمد رحیم تحویلدار غلهٔ دولتی بوده و در ضمن معامله خرید و فروش غله هم میکرده بهمین جهت معروف بعلاف شده.

حاجی محمد علی دارای املاك و ثروت بوده بعد از فوت او مرحوم صدر از راه زراعت باملاك و ثروت خود افزوده و از اول ثروتمندان و بزرگان اصفهان شده.

بعد از فوت کریم خان زند آقا محمد خان قاجار که با چند نفر سوار فراراً از شیراز حرکت و چند روزه باصفهان میرسد در منزل حاجی محمد حسینخان وارد میشود بعد از رفع خستگی که میخواهد بسمت استراباد برود از مرحوم صدر تقاضای کمکی میکند، مرحوم صدر یکصد هزار تومان بآقا محمد خان کمك میکند زیرا که عوالم آقا محمد خانرا خوب درك میکند، آقا محمد خان از این سرمایه سوار وقشون تهیه نموده و بسلطنت میرسد از همین لحاظ همیشه بمرحوم صدر جداً احترام میکرده تا آنکه حکومت اصفهان را باو میدهد.

از مرحوم پدرم نشنیدم ولی بعضی در قدیم میگفتند که صدر در زمان کریم خان هم بیگلربیگی اصفهان بوده.

در قسمت از قلم افتاده‌ها بموجب یادداشت تاریخچهٔ مرحوم حیدر علیخان بنای صحن مطهر حضرت ابوالفضل عباس بن علی علیهما سلام و در طلا و نقرهٔ عتبات عالیات و حضرت معصومهٔ قم از اعمال مرحوم صدر اصفهانی است. در حضرت معصومهٔ قم نمیدانم در ضریح است یا در حرم مطهر، یك مدرسه هم در نجف اشرف در اول بازار نجف که محل دفن خود مرحوم صدر و والد آن مرحوم و مسکن طلاب است از بناهای مرحوم صدر علاوه بر قلعهٔ نجف است. تخت طاوس فعلی که محل تاجگذاری پادشاهان حالیه است با درخت جواهر و صندلی جواهر که در موقع سلام عام سلاطین قاجاریه جلوس میکردند و جوهر تاجماه از تقدیمی های مرحوم صدر اعظم اصفهانی بمرحوم فتحعلیشاه است.

تخت طاوس باسم طاووس خانم اصفهانیه از وجیه ترین زنان عهد است که بعدها بتاج الدوله ملقب میشود، فتحعلی شاه اورا بزنی میخواست و مرحوم صدر این تخت را برای

شب عروسی و ایام سلام ساخته تقدیم میکند، تاج الدوله مادرِ عضدالدوله وجدّهٔ عین الدوله و حاجی سیف الدوله است.

نظر باینکه اغلب فتحعلیشاه میفرمود که نظام الدوله درخت جواهر ماست درخت جواهری ساخته تقدیم میکند، ناصرالدین شاه آن درخت را بریده و کرهٔ مصنوعی ساخت که در اطاق موزه بود پهلوی در خزانه و صندلی جواهر هم در اطاق موزه و جوهر تاج ماه هم در خزانه بود. مرحوم حیدر علیخان عمو جوهر تاج ماه مینویسند ولی بعدها بگوهر تاج ماه معروف شده بسته بتحقیقات حقهٔ مورخین است.

مدرسهٔ صدر جلوخان مسجد شاه طهران هم از بناهای مرحوم صدر است..

معمول او بود که هر ساله معادل یکصد هزار تومان از زری و قلمکار و قدك و غیره اجناس اصفهانرا بابت مالیات اصفهان برای حرم سرا و پسرهای فتحعلی شاه می‌آورده‌اند یکی از مخالفین صدر اعظم بفتحعلی شاه عرض میکند این چه ضرری است بمالیه دولت با بی‌پولی، فتحعلی شاه پیغام میدهد بصدراعظم فعلاً لازم نداریم پول آن لازم تر است مرحوم صدر عرض میکند چرا قبل از تهیه نفرمودید و میروند روی سکوی همان مدرسه نشسته امر میکند فقرا را بیاورید و بفقرا تقسیم میکنند و خبر بشاه میدهند و پیغام میدهد ما را هم از فقرا محسوب نمائید و هرچه باقی بوده میبرند در یکی از صندوقخانه های بالا خانهٔ جنب تخت مرمر گذارده در آنرا تیغه میکنند تا تکلیف معین شود این عمل از یادها میرود در عهد مظفرالدین شاه تیغهٔ در صندوق خانه را خراب میکنند برای رفع حاجت آنها را در آنجا ملاحظه کرده بحضور شاه میبرند.

هشت پسر مرحوم صدر اعظم عبارتند از پسر بزرگ عبدالله خان امین الدوله، حاجی محمد علی خان، ابراهیم خان ناظر الدوله، شکرالله خان، عبدالحسین خان، محمد حسن خان، احمد خان وحیدر علیخان که از ازواج متعدده بوده اند.

امین الدوله با یك خواهر که زن حسنعلی میرزای فرمانفرما بوده از یك مادر و حاجی محمد علیخان و ابراهیم خان ناظر الدوله و شکرالله خان از دختر حاجی محمد ابراهیم خان اعتمادالدوله صدر اعظم شیرازی که خواهر او بود.

عبدالحسین خان و محمد حسنخان و احمد خان هم از یك مادر، حیدر علیخان هم از یك مادر و از زن های دیگرهم دختر داشته اند.

در قسمت موقوفات مرحوم صدر که مرقوم رفته است اولاد آن مرحوم از بین برده‌اند خلاف است تماماً موجود، یك قسمت موقوفات که متولّی آنها فعلاً حاجی سید مصطفی واز اولاد سادات مدرّسی خاتون‌آبادی است که پشت در پشت متولّی بوده‌اند و فعلاً سالی یکصد هزار تومان اجاره داده اند و یك قسمت دیگر که تولیت آن دست اولاد عبدالله خان امین‌الدوله و فعلاً ضبطی است که برای مصارف طلاب مدارس بازار اصفهان و پا قلعه و نجف اشرف و اطعام مساکین و روضه و تعزیه خوانی و خاکه و زغال و نیم تنه و کفش برای فقراء و وقف کتب برای مدارس و غیره است.

در قسمت عکس مرحوم صدر از روی پرده نقاشی سلام عام فتحعلی شاه است که پردهٔ بزرگ قیمتی بوده در بالای سرسرای وزارت خارجهٔ قدیم پشت تخت مرمر بود نمیدانم حالیه هست یا نیست، فتحعلی شاه روی تخت طاوس و میرزا شفیع صدر اعظم یك طرف و حاجی محمد حسینخان نظام‌الدوله یکطرف و پسرها و غیره اطراف تخت ایستاده سلام عام بود این عکس اوّل بشکل کارت پستی برداشته شده بعدها دیگران طالب شدند.

در قسمت بی‌سوادی وعامی بودن مرحوم صدر خواندن و نوشتن را میتوانسته‌اند ولی کامل نبوده خط ایشانرا بنده نزد یکی از اخوان خود دیدم که در خصوص ملکی بعبدالحسینخان پسر خود مرقوم فرموده بودند.

راجع بحکومت امین‌الدوله براصفهان بعد ازتفویض امرمالیهٔ ایران بمرحوم صدر اعظم بطهران آمده و مرحوم رمضان علیخان برادر مرحوم صدر بحکومت اصفهان برقرارمیشود. یك چهارباغ هم فیمابین پل خواجو و تخت فولاد بوده که درخت کاج کشته بوده یك حوض مرمر بزرگی در وسط داشت ظل‌السلطان بحاجی خان کچل پیشخدمت خود بخشید و خراب کرد و برد ویك چهار باغ هم خارج دروازهٔ شمال اصفهان که فعلا معروف بطوقچی در آن زمان بواسطهٔ خرابی افغان محلهٔ خرابی بوده

و مرحوم صدر تعمیر نموده معروف بحسین آباد شده بود ساخته که فعلاً آثاری از آن دو چهار باغ باقی نیست بجز جادهٔ وسیعی.

در تاریخ عضدی که پسر فتحعلی شاه عضدالدوله که از طاوس خانم تاج الدوله اصفهانی باشد راجع بصدر اعظم اصفهانی و امین الدوله هم شرحی نوشته شده. در تمام این خدماتیکه مرحوم صدر اعظم بدولت قاجاریه نمود در عوض محمد شاه بعد از فتحعلی شاه تمام املاك ورثهٔ مرحوم صدر را ضبط و خالصه نمود بغرض اینکه امین الدولهٔ بفتحعلی شاه عرض کرده بود چهل و یك پسر بزرگ و رشید دارید چرا بیك نوهٔ علیل نالایق ولیعهدی و سلطنت میدهید فتحعلی شاه نشنید وعاقبت فهمید که چه اولاد نالایقی بودند.

خود امین الدوله هم بعد از فوت فتحعلی شاه در اصفهان از راه بختیاری بعتبات مشرّف شد وبدست محمد شاه گرفتار نشد.

اینجانب در رئیس الوزرائی مرحوم مستوفی الممالك مطالبهٔ املاك را کردم فوراً قانون مرور زمان از مجلس گذرانیده شد.

در قسمت عبای ترمه پوشیدن مرحوم صدر این کار در اصفهان نبوده بلکه در طهران بوده، درموقع مرض فوت مرحوم صدر بمرض زردی یرقان فتحعلی شاه بعیادت مرحوم صدر میروند چون همهٔ لباسهای خود را بخشیده بود عبا و جبهٔی نبود مرحومه عصمة الدوله دختر فتحعلی شاه زوجهٔ والد این جانب محمد ابراهیم خان یك شال خلیل خانی حاشیه ترمه را عبا درست کرده بدوش مرحوم صدر انداخت.

عصمة الدوله نقل نموده که فتحعلی شاه دست در گردن صدر اعظم انداخته مدتها هر دو گریه کردند.

در قسمت عمارت مرحوم صدر در اصفهان جنب چهل ستون عمارت خیلی عالی با نارنجستان وغیره عالی تر ازعمارات صفویه، ظل السلطان بیرونی آنرا خراب کرد اندرونی آن که در تصرّف بانوی عظمی خواهر ظل السلطان بود باقی مانده فعلاً در جزو عمارت هشت بهشت صفویّه و در تصرّف نوهٔ بانو عظمی است.

در قسمت هجو فتحعلیخان صبا ملك‌الشعراء کاشانی چنین نیست که مرقوم رفته ندانست که اورا هجو کرده، او که خود شما مینویسید که در هوش و ذکاوت و کاردانی بی‌مثل بود چطور نمیفهمد ازکاه‌کشی بکهکشان شد یعنی چه بلکه فهمید و پانصد تومان صله داد و فرمود اگر مدح کرده بودی چندین برابر این صله میدادم، فی الحقیقه از این جمله صباست که هجو شده.

۲ - تصحیح یك رباعی

از جمال‌الدین محمد بن نصیر وزیر سلطان غیاث‌الدین غوری

آقای احمد گلچین از طهران در باب رباعی ذیل:

زان زلف که از حلقه همه زنجیر است عمریست که بر من غم وسودا چیر است
هجران تو چون تیره بکرد آب سرم تا بشناسم که آبم از سر تیر است

که در جلد اوّل لباب‌الالباب چاپ لیدن صفحهٔ ۱۲۰ آمده چنین مینویسند:

این رباعی که در نتیجهٔ تحریف کاتب صورت اصلی خود را از دست داده است استادعلامه جناب آقای قزوینی را بر آن داشته است که درضمن حواشی وتعلیقات استادانهٔ خود بنویسند: «مقصود از بیت دوّم معلوم نیست» وحق هم داشته‌اند.

استاد فقید مرحوم وحید دستگردی که ظاهراً جز لباب‌الالباب چاپی نسخهٔ دیگری در دست نداشته و خواسته است از بیت دوّم رباعی معنی و مفهومی بدست آرد در ارمغان سال نهم صفحهٔ ۱۷۶ چنین نگاشته است: «ظاهر آنست که تیره سهوکاتب است و اصل نسخه «تیر» است و در اینصورت معنی بیت اینست که هجران تو مرا چون تیر آبگون سر کرد از شدت سرشك و سر تیر را باب بسیار تشبیه کرده‌اند، فردوسی فرماید: خدنگی بر آورد پیکان چو آب، برای آنکه بشناسم که روزگار آب مرا از سر تیر فراق یا ناوك عشق مقدّر داشته و در هر حال معنی این بیت خالی از اندك خفا و تعقید نیست».

در کتاب بی نظیر امثال و حکم (جلد اول صفحهٔ دوّم تألیف استاد معظم جناب آقای دهخدا) رباعی فوق بصورت ذیل که صحیح آن نیز همین است ضبط شده:

زان زلف که از حلقه همه زنجیره است عمریست که بر من غم و سودا چیره است
هجران تو زان تیره بگرد آب سرم تا بشناسم که آبم از سر تیره است

واین رباعی جزء شواهدیست که برای مثل : «آب از سر تیره است» نظیر : «آب از سرچشمه گل است» ذکر شده و آبِ سر کنایه از اشك چشم است .

***

اینك اگر بخواهیم منشأ اشتباه را بیابیم ناچار از این تذکار هستیم که «زنجیره» در کلام قدماء دیده نشده است و فرهنگ نویسان باستان نیز متعرّض آن نگشته‌اند ولی در فرهنگهائیکه در دوران صفویه و پس از آن تألیف یافته این کلمه را که ظاهراً از مستحدثات همان عصر بوده است چنین ضبط کرده‌اند :

«زنجیره حاشیهٔ را گویند که ازرشتهٔ گلابتون و ابریشم بگرد جامه دوزند، محمد طاهر غنی گوید :

دیوانه‌ایم و بر ما باشد لباس زندان زنجیر گردن ماست زنجیرهٔ گریبان

محسن تأثیر گوید :

بی حاشیه رنگین نشود نسخهٔ کاتب چون کاتبی ساده که زنجیره ندارد

وکاتبی نوعی از جامه را گویند که آستین آن کوتاه باشد .»

با این توضیح «زنجیره» در مصراع اوّل رباعی غلط است و زنجیر از آن جهت با چیره که دارای هاء مختفی است در قافیهٔ یك شعر قرارگرفته است که هاء در آخر این قبیل کلمات مکتوب میشود ولی ملفوظ نمیگردد ، و باید دانست کلماتیکه مختوم بهاء مختفی است چون باده و تیره و امثال اینها هر گاه در شعری مردف بردیف «است» قافیه واقع شود با باد و زنجیر و نظائر آن نیز قافیه تواند بود .

اینك شواهدی چند بقوافی مختلف از اساتید متقدمین :

تاج الدّین عمربن مسعود احمد گوید :

از مشك بگلبرگ تو بر زنجیر است پیش رخ تو چراغ گردون خیره است
تو چون قلمی و من چو کاغذ که چنین از رفتن تو جهان بمن بر تیره است

استاد منوچهری فرماید:

دل غالیه فامست و رخش چون گل زرد است ... گوئی که شب دوش می غالیه خورده است

مسعود سلمان گوید:

طاهر ثقة الملك سپهر است و جهانست ... نی راست نگفتم که نه اینست و نه آنست .....

تا آنجا که گوید:

ای آنکه سوی دولت تو قاصد نصرت ... پیوسته یگانه است و دوگانه است سه گانه است

حکیم انوری گفته:

دوش وقت سحر بدان معنی ... که مرا زانچه گفته‌ام یاد است
پای بوسان ز بخت و طالع من ... بتقاضای آن فرستاده است

جمال الدین محمد بن عبدالرزاق گوید:

بنامیزد جهان همچون بهشت است ... که خرم موسم اردیبهشت است
زمین از سبزه گوئی آسمانست ... درخت از جامه پنداری فرشته است

حکیم خاقانی گفته:

هر غم که ز آسمان حشر کرده است ... غوغا بدر دل من آورده است
با سینهٔ من چه کینه گردون را ... با پشه عقاب را چه ناورد است

کمال الدین اسمعیل گوید:

تو گوئی آتش افتاده است در خار ... ز بس گلها که از گلبن شکفته است
دو سر در یکقدم بنمود نرگس ... بنامیزد چه زیبا طاق جفت است

شیخ اجل سعدی شیرازی فرماید:

افسوس بر آن دیده که روی تو ندیده است ... یا دیده و بعد از تو بروئی نگریده است
سرّ قلم قدرت بیچون الهی ... در روی تو چون روی در آئینه پدید است

ایضاً:

سرو چمن پیش اعتدال تو پست است ... روی تو بازار آفتاب شکسته است

ایضاً:

شب فراق که داند که تا سحر چند است ... مگر کسی که بزندان عشق در بند است
خیال روی تو بیخ امید بنشانده است ... بلای عشق تو بنیاد صبر بر کنده است

خواجه حافظ شیرازی گوید :

برو بکار خودای واعظ این چه فریاد است　　مرا فتاده دل از کف ترا چه افتاده است

***

پس از نقل عین نوشتهٔ آقای گلچین بعنوان توضیح یادآور میشویم که صحیح رباعی جمال‌الدّین محمدّ بن نصیر بی کم و زیاد همانست که استاد علاّمه آقای قزوینی نقل و در جلد اوّل لباب الألباب طبع فرموده‌اند. تصرّفی که در رباعی شده و زنجیر را زنجیره و چیر را چیره و تیر را تیره کرده اند درست نیست زیرا که از همه گذشته زنجیره را بهر معنی که بگیرند هیچکس تا کنون آنرا برای زلف مشبه به قرار نداده بلکه آن که زلف را بآن تشبیه میکنند زنجیر یعنی سلسله است پس شبهه‌ای نمی‌ماند که در مصراع اوّل رباعی قافیه «زنجیر» است نه زنجیره وبتبع آن دو قافیهٔ دیگر مصراعهای دوّم وچهارم هم باید «چیر» و «تیر» باشد نه چیره وتیره . حال آقای گلچین باستنادشواهدی که آورده‌اند میفرمایند که این دو قافیهٔ اخیر اصلاً «چیره» و «تیره» بوده‌است که هاء آخر آنهادر پیوستن به «است» در کتابت ساقط شده‌و بعقیدهٔ ایشان هر کلمه‌ای که مختوم بهاء مختفی باشد در کتابت همین حال را پیدامیکند.

بیان این قاعده که مؤلف استاد کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم نیز آنرا در ذکر فرق بین هاء اصلی و هاء وصلی آورده اجمالاً اینست که هاء وصلی در آخر کلمات فارسی علامت بنای آن کلمات برفتح است یعنی آن هاء فتحهٔ حرف ما قبل را بیان میکند چنانکه جامه و نامه در فارسی عیناً مثل قام و نام در عربی تلفظ میشود .

این قبیل کلمات موقعیکه قبل از یکی از صیغه‌های زمان حال استن و نظایر آن که خود بفتح شروع میشوند واقع شوند در قدیم در کتابت هاءآخر آنها را می‌انداخته حتی در حال جمع نیز آنرا نمی‌نوشتند چنانکه در نسخ قدیمی مکرّر خانها می‌بینیم بجای خانه‌ها و نامها بجای نامه‌ها لیکن امروز این رسم متروك شده و ترك آن نیز اولی بوده است.

بعقیدهٔ ما قوافی رباعی جمال‌الدّین محمدّ بن نصیر همچنین قوافی رباعی تاج‌الدین

عمربن مسعودبن احمد مشمول این قاعده نیستند و باید آنها را از اصل ساکن دانست نه مختوم بهاء وصلی که مبین فتحهٔ ما قبل باشد یعنی قوافی آن دو رباعی زنجیر و چیر و تیر و خیر است زیرا که بغیر از زنجیر که قافیهٔ مصراع اوّل درهر دو رباعی است و بقیهٔ قوافی طبعاً باید تابع آن باشند،کلمات چیر و خیر و تیر مانند یك عدّهٔ دیگر از کلمات فارسی نظیر چار و بهر و بیجاد و گون و دان و گان و دد در رساندن یك معنی هم بهمین اشکال و هم با فتح آخر که همزهٔ وصل مبین آن باشد استعمال شده‌اند، اینك شواهدی چند بر اثبات این دعوی.

سوزنی تیر را بجای تیره استعمال کرده وگفته :

پیری چو عمر من بمه و سال صید کرد   شد روز های روشن او چون شبان تیر

چیر در معنی چیره، منوچهری گوید:

شاهی که بدو هیچ ملك چیر نباشد   شاهی که شکارش بجز از شیر نباشد

قطران گوید و خیر را بمعنی خیره استعمال میکند:

ای بخوبی بر بتان کابل وکشمیر میر   ماندم از بس‌کاوری در عهدها تأخیر خیر

و ما خود در محاوره میگوئیم که : او خیر خیر بمن نگاه میکند،

سوزنی گوید و دان را بجای دانه بکار میبرد:

دانست دام خال رخ و زلف آن صنم   من سال و ماه بسته بدان‌دان و دام دل

سید ذوالفقار شروانی چار را در معنی چاره استعمال کرده وگفته:

رهین وصلم و او همدم‌ِ و دمم را جان   دو جامه باشد ناچار و چار زاتش و آب

فردوسی گوید و دده را بجای دد استعمال کند:

شبی قیر گون ماه پنهان شده   بخواب اندرون مرغ و دام و دده

سنائی گوید:

چه بوی چون ستور و دیو و دده   چار میخ اندرین سرای کده

حال‌که معلوم شد که قدما تیر را در معنی تیره و چیر و خیر را هم بمعنی خیره استعمال کرده اند دیگر چه اشکال دارد که ما مصراع آخر رباعی جمال‌الدّین محمدّبن

نصیر را : «تا بشناسم که آبم از سر تیر است» بخوانیم و ضبط آقای قزوینی را در لباب الألباب صحیح بشماریم تا محتاج بتوجیهات بعید یا تصرّف در اشعار قدما نشویم ؟

۳ـ آیا مولوی ترک بوده است ؟

آقای نصرالله ضیائی از طهران چنین مینویسند :

« یکی ازمؤلفین ترک در کتابی که اخیراً راجع بتاریخ ادبیات ایران نوشته با این که ادبیات ایران را ازاوّل دورهٔ هخامنشیان تا دورهٔ معاصر بترتیب با ذکرشرح حال بزرگان آن درآنجا مورد بحث قرار داده ولی متعرّض ترجمهٔ حال بعضی از بزرگان شعراء و دانشمندان ایران مانند ابوعلی سینا و جلال‌الدین مولوی وغیره نشده است و ظاهراً چنین بنظر میرسد که دراین قسمت مؤلف مزبورتعمد داشته وآنها را کاملاً ترک نژاد میدانسته است .

موضوعی که بیشتر این حدس را تقویت میکند اینست که سابقاً نیز دریکی از مؤلفات ترک ها صریحاً نوشته شده بود « مولانا جلال الدین رومی صرفاً ترک نژاداست » متمنی است در مجلهٔ یادگار در ستون خوانندگان مرقوم فرمایند این عقیدهٔ مؤلفین ترک نسبت بشعراء ودانشمندان ایران برچه اساس مبتنی بوده و آیا با توجه باینکه زبان ادبی این بزرگان زبان فارسی بوده ومولد آنها نیز درعصری که میزیسته‌اند جزء خاک ایران محسوب میشده میتوان در نسبت آنان بایران تردیدی داشت ؟ »

ما اصلاً نمیخواستیم باین سؤال جواب دهیم زیرا که هرکس در اثبات بدیهیات وتوضیح واضحات بکوشد اهل خرد او را بعمل عبث یاسفاهت منسوب مینمایند.

ما نمیخواهیم بکسی توهین کنیم یا سایر ملل را در بزرگ داشتن مشاهیر خود و مباهات بوجود آنان تخطئه یا ملامت نمائیم بلکه چون این نکته پیش مردم با انصاف مسلم است که علم وهنر و ادب وطنی مخصوص ندارد وعالم هنرمند و ادیب از هرقوم و نژادکه باشند از این نظر که بپیشرفت معرفت و ادب و هنر عمومی خدمت کرده اند طبعاً باید طرف احترام عموم ملل باشند و همه کس نسبت بایشان سپاسگزاری نماید ما هم در این راه با ایشان‌هم آوازیم

ما بسیار خوشوقتیم که حق شناسان سایر ملل هم با ما در بزرگ داشتن علما وادبا و هنرمندان ایرانی شرکت کنند و مثل ما بوجود ایشان افتخار بورزند اما امری که نمی تواند طرف تصدیق ما و هر قاضی بیغرضی قرار گیرد مخدوش ساختن حقایق تاریخی وبستن افتخارات ملل دیگر بخود و چسباندن ایشان است بقوم ونژاد خویش آن هم بزور چسبهای نچسبی که درز آن از فرسنگها راه پیداست و موجب افتضاح کسانی است که باین قبیل اعمال تقلب و تعصب دست میزنند.

بدبختانه یك عدّه از همسایگان ما که قرنها بعد از ما بنعمت استقلال و آزادی رسیده‌اند و سالها محکوم حکم ایرانیان بوده بلکه با ایشان مدّتهای متمادی تحت یك حکم واداره و با آداب وتمدّنی مشترك میزیسته‌اند و اسلام بین ایشان هیچگونه فرق ملتی ونژادی نمیگذاشته است امروزکه براثر حوادث تاریخی از ما جدا شده و در پی تزیید افتخارات علمی و ادبی افتاده‌اند هر روز بیك شکل و ببهانهٔ یك رشته اسناد پا در هوائی که واضع آنها نیز خود ایشانند بزرگان ایرانی را بخود منتسب میسازند تا آنجا که اگر این روش ناپسند ادامه پیدا کند چیزی نخواهد گذشت که برای خود ایران البته درنظر این غارتگران ادبی کسی از اهل علم و ادب وهنر بجای نخواهد ماند!

وقتی در یکی از نشریات کابل که سعی مخصوصی در افغان جلوه دادن تمام ایرانیان توّلد شده درمشرق ایران داشت دیدم که بعد از افغان کردن تمام متوّلدین بست و بلخ و بامیان و قندوز و اسفزار و هرات چون نوبت بخسروی سرخسی شاعرمخصوص شمس المعالی قابوس بن وشمگیر زیاری رسیده بود برای آنکه بگوید که خسروی سرخسی هم افغان بوده نوشته بود که خسروی سرخسی درقسمتی ازسرخس که درمشرق رودخانهٔ تجن واقع و امروز (یعنی از بعد از هفتم رجب ۱۲۷۳ که انگلیسها بزوو وجبر هرات و قسمتی ازمشرق خراسان را ازایران منتزع ساختند) جزء افغانستان است توّلد یافته و مادر او مثلاً او را طرف غربی تجن نزائیده است!

اگر در تحقیقات تاریخی این قبیل ادعاهای پوچ و مضحك ملاك صحت وقایع شمرده شود پس باید فاتحهٔ تاریخ را خواند در صورتیکه چنین نیست و تاریخ اصول و

قواعدی علمی دارد که شرط اوّل آن در تحقیقات تاریخی خالی بودن مورّخ است از تعصب وغرض .

مولوی و ابوعلی سینا را تا سی چهل سال قبل که طرز جدید تحقیق تاریخی در سواحل بوغاز بوسفر کشف نشده بود همه کس بحق ایرانی میدانست وهیچکس ازفضلای فرنگی که بقیود و قواعد علمی پای بند واز غرض و مرض خالیند آنان راترك ندانسته بودند چنانکه هم امروز نیز چنین نمیدانند .

حال اگرامروز کسانی پیدا شده‌اند که حتی زردشت وفردوسی ونظامی را هم ترك میدانند چون غرضشان ازطرح این دعوی منحصراً بستن افتخارات ملل دیگراست بخود نه کشف حقایق تاریخی باید باین‌قبیل تحقیقات متعصبانه خندید وهیچوقت آنهارا جدّی نگرفت و ازطرح اینگونه مسائل از طرف مدّعیان عصبانی نشد مثلاً اگرکسی مولوی را که درسال ۶۰۴ قمری یعنی ۹۵ سال قبل از تأسیس دولت عثمانی در بلخ (یکی از چهار شهر بزرگ خراسان) در قلمروی که همهٔ اجزاء آن جز پادشاه و لشکر از نژاد ایرانی بوده توّلد شده واصلاً هم نسبت بابوبکرصدّیق خلیفهٔ اوّل پیغمبراسلام میرسانده و درتمام آثار واشعار او حتی یك مصراع ترکی نیز دیده نمیشود و هرچه هم ازاو بجا مانده بزبان فارسی فصیح دری است ترك بداند باید بعقل او خندید ، همین حال ثابت است برای ابوعلی سینا ونظامی وعنصری وسنائی وسیدحسن و امثالهم .

اگرخدای نخواسته وچنانکه مقتضی تاریخ وتحوّل روزگار است روزی موقتاً خراسان ازایران جدا ومثلاً ضمیمهٔ افغانستان یا ترکمنستان شود آیا فردوسی و خیام و غزّالی وعطار و انوری و هزارها مثل ایشان افغان یا ترکمن محسوب خواهند شد یا برسر انتساب آنان بیك طرف بین افاغنه وتراکمه نزاع درخواهد گرفت ؟

درقدیم درحمامهای بخارا مرسوم چنین بود که هرکس تازه برای استحمام بحمامی قدم میگذاشت اوّل دلاکی که او را میدید برای آنکه این تازه وارد مشتری خاص او محسوب شود ودلاکان دیگر اورا بحساب خود نیاورند بمحض اینکه می نشست بعجله مشتی گل سرشوی برسر او میزد و مشتری تازه وارد مجبور بود که آنقدر صبر کند تا

همان دلاك از كارهای دیگر خود فارغ شود و بسر وقت او بیاید.

یکی از همین تازه واردین همینکه بحمام رسید ونشست در آن واحد دو دلاك بسر او رسیدند وهر کدام یك مشت گل برسر او زدند و درموقع استحمام هردو بسروقت او آمدند و هر کدام سر آن بیچاره را بسمت خود میکشیدند که این سر ازآن من است.

بیچاره مشتری پس از آنکه سرخود را درچنین کشمکشی سخت دید گفت بیهوده بایکدیگر نزاع نکنید این سر نه ازآن تست نه ازآن او بلکه از آن من است.

حال یك عدّه از بزرگان ایرانی نیز بدبختانه امروز همین کیفیت را پیدا کرده است. اهل علم وادب و هنر که از خود آثاری زنده وگویا بجای گذاشته‌اند واصل ونسب ایشان نیز محرز و مسلم است خوشبختانه حال خشت وگل وآب وخاك و سایر اشیاء مادّی را ندارند که کسی بزور یا بوسیلهٔ معامله وخرید بتواند آنرا از چنگ صاحبان اصلی آنها خارج کند، تا مثنوی وشاهنامه‌دردنیا باقیست وتا مردم باانصاف میدانند که بلخ وبخارا و سمرقند و غزنین وگنجه و ارّان قرنها از اجزاء اصلی ایران بوده و سکنهٔ آنها جز بفارسی تکلم نمیکرده‌اند همه شهادت خواهند داد که مولوی و فردوسی و رودکی و عنصری و دقیقی و انوری وسوزنی و سنائی و نظامی و خاقانی و هموطنان هنرمند دیگر ایشان ایرانی بوده‌اند، مدّعیان هرچه میخواهند بگویند و بهر طناب پوسیده‌ای که میخواهند متمسك شوند.

٤ - سؤالات آقای رهبر شوریده

بدبختانه ما بهیچیك از دوسؤال سرکار نمیتوانیم جوابی داد زیرا که جواب یکی ازآنها بسیار مفصل خواهد شد و باکثرت مشغله و ضیق مجال مجله این کار علی العجاله برای ما میسر نیست.

در باب سؤال دیگر هم چون راجع بمعاصرین است و شرط ما اینست که در باب احوال وعقاید معاصرین چیزی ننویسیم ازجواب دادن بآن معذوریم.

مطبوعات تازه

۱ - صنایع ایران بعد از جنگ

نگارش آقای مهندس علی زاهدی ۱۳۷ صفحه، چاپ رنگین، طهران اسفند ۱۳۲۳ شمسی.

این کتاب از سه فصل مرکب است: فصل اوّل شامل ذکر مسائل اقتصادی که ایجاد و توسعه و نگاهداری صنایع مرتبط بآنهاست، فصل دوّم در ذکر صنایعی است که باید مورد توجّه و حمایت خاص دولت قرار گیرد، فصل سوّم راجع است بمعادن ایران.

در این کتاب که مؤلف فاضل آن خود از متخصصین معدن و درکار صنایع آشنا و صاحب تجربه‌اند احوال اقتصادی و صنایع و معادن ایران بخوبی تشریح شده و راه حمایت و دفاع از صنایع موجوده و طریق توسعهٔ آن با عباراتی روشن و خالی از تکلف معین گردیده است. ما خوانندگان خود را بمطالعهٔ این کتاب کوچك پرفایده جدّاً توصیه میکنیم.

۲ - سخنان شهریاران

نگارش آقای طاهری شهاب ٦٤ صفحه، ساری، فروردین ماه ۱۳۲۵ شمسی.

این رسالهٔ کوچك و مفید مشتمل است بر سخنان حکمت آمیز و پاره ای نوادر و اشعار که از پادشاهان ایران از ابتدای سلطنت هخامنشیان تا امروز منقول و در تواریخ و تذکره‌ها جمع آمده است.

۳ - قرارداد اجتماعی

تألیف ژان ژاك روسو، ترجمهٔ آقای غلامحسین زیرك زاده شامل دو کتاب اوّل از آن بانضمام شرح مفصلی راجع بزندگانی و آراء و عقاید روسو، ۹٤ صفحه، شرکت چاپ چهر، طهران ۱۳۲٤ شمسی.

در باب اهمیت و معرّفی کتاب قرار داد اجتماعی هرچه گفته شود زائد است زیرا که همه کم و بیش روسو و این شاهکار مشهور اورا میشناسند و از تأثیر و نفوذآن در اذهان و افکار مردم فرانسه ودخالتی که‌آن درتهیهٔ اسباب انقلاب کبیر داشته مسبوقند.

چیزی که در اینجا باید بآن اشاره کرد مهارتی است که مترجم محترم آن در ترجمه بکار برده و سلاست و سلامتی است که در انشاء ایشان نمودار است. کتاب‌قرار داد اجتماعی کتابی فلسفی و ادبی است و ترجمهٔ این قبیل کتب در صورتیکه مترجم بخوبی آشنا بزبان ترجمه و از آن گذشته اهل اصطلاح نباشد بسیار مشکل خواهد بود انصاف این است که آقای زیرك زاده بخوبی از عهدهٔ ایفای این وظیفهٔ خطیر بر آمده و با بدست دادن يك نمونهٔ بسیار خوب از ترجمهٔ فارسی زبانان را باستفاده از مضامین یکی از معروفترین کتب دنیا معاونت نموده‌اند.

٤- زنان دانشمند

تألیف مولیر شاعر معروف فرانسوی، ترجمهٔ آقای حسن ره آورد، ۱۱۹ صفحه چاپخانهٔ علمی طهران ۱۳۲٤ شمسی.

اگر چه مترجم محترم این منظومهٔ بسیار مشکل در ترجمهٔ آن متحمل زحمت بسیار شده و حتی‌المقدور سعی کرده‌اند که از اصل بیان مؤلف اصلی منحرف نشده‌باشند باز ترجمهٔ ایشان خالی از انتقاد بنظر نمیرسد.

عنوان ترجمه بعقیدهٔ ما درست نیست زیرا که اگر چه اصل فرانسهٔ آن Les Femmes Savantes است و ترجمهٔ تحت‌اللفظی آن همان زنان دانشمند میشود لیکن همه میدانند که غرض مولیر از نوشتن این کمدی استهزاء زنانی است که دانش را بخود بسته و بوسیلهٔ آن بر دیگران فضل میفروشند.

مناسب ترین ترجمه ها برای این کلمه «زنان فضل فروش» است، در فرانسه هم Femme Savante را در کتابهای لغت چنین ترجمه میکنند:

Femme savante, Femme qui fait un etalage ridicule de sa scienece یعنی زنی که

علم خود را بوضعی مضحك برخ مردم میکشد و در پیش این و آن از آن بساط مسخره آمیزی، پهن میکند.

از این موضوع گذشته انشاء ترجمه هموار و یك نواخت نیست باین معنی که در مقابل کلماتی از قبیل انشاد وظرائف و نقطهٔ اتکاء و مرکز ثقل و انتزاع معانی وعوالم نازله کلمات یا ترکیبات عامیانه‌ای از قبیل تراوشات و تکیده و بلد بودن و نزاکت و بزنگاه یا تعبیراتی از قبیل زبان گرك بجای زبان یونانی و اغلاطی مثل مصرع بجای مصراع در این ترجمه نسبةً فراوان است و ازهمه ناموزون‌تر اشعار فارسی قدما مثل فردوسی ومولوی و سعدی وحافظ است که بمناسبت یا بی مناسبت درترجمه داخل شده.

ما مساعی و زحمات آقای ره آورد را در این ترجمه خالصانه مشکور میدانیم لیکن امید ما اینست که ایشان بار دیگر در این کار تجدید نظری کنند و درطبع دیگری که از آن انشاءالله خواهند کرد پاره‌ای نقایص را رفع نمایند تا ترجمهٔ ایشان لایق شأن کتابی شود که از شاهکار های جاوید ادبیات عمومی دنیاست.

۵ - حماسه سرائی در ایران

از قدیمترین عهد تاریخی تا قرن چهاردهم هجری تألیف آقای دکتر ذبیح‌الله صفا ۵۸۵ صفحه بخط ریز، طهران چاپ خودکار ایران اسفند ۱۳۳۵ شمسی.

موضوع این کتاب نفیس در کیفیت تکوین و تدوین روایات ملی ونظم آنها بلهجات اوستائی و پهلوی و دری و حماسه‌های ملی و تاریخی و دینی و بنیاد داستانهای ملی ایران است ازموقعیکه ساکنین آریائی ایران بنظم یا نثر حماسه‌های قومی خود را بیان کرده و برای اخلاف بیادگار گذاشته‌اند تازمان ما.

این کتاب که با نهایت دقت و بحث برشتهٔ تألیف درآمده یکی از نمونه‌های بسیار خوب سبك تحقیق وتتبع تاریخی است که خوشبختانه از چندی قبل درادبیات ماشروع بنضج کرده. امید است که این سبك و روش صحیح که کتاب جشن سده گرده آوردهٔ دانشمند معظم آقای پور داود و همکاران ایشان نمونهٔ دیگری ازآنست ادامه یابد تا کسانی که میخواهند مسائل تاریخی مربوط بایران را موردتحقیق قرار دهند از آن تقلید کنند و با نوشتن رسائل و کتبی که مستند بمآخذی صحیح نیست آبروی ایران را نبرند.

چند توضیح

۱ - توضیحی در باب دهان

در صفحهٔ ۶۵ از شماره قبل در باب تلفظ صحیح لفظ « دهان » که آقای محمد مهدی افضل شرحی نوشته بودند آقای مهندس قائم مقامی چنین مینویسند :

« روش نگارنده در قید و ضبط اسماء اماکن وقبایل واشخاص چنین است که آنها رابنحوی که خود اهالی تلفظ میکنند ثبت مینماید و اگر در آن اسم تحریف و تصحیفی شده اصل آنرا در حاشیه و یا بین الهلالین یاد آور خواهد شد مگر اینکه بطور وضوح اشتباه یا تحریف و تصحیفی که شده معلوم باشد، در این صورت صحیح آنرا در متن و نا صحیح آنرا در حاشیه یاد آور میشود و در مورد کلمهٔ دهان که اسم شخص است نگارنده هنوز اصل و معنی آنرا نمیداند بنابر این بهمان نحو که بر زبان اهالی محل جاری است یعنی بضم دال ضبط گردیده . شاید هم اگر بر اصل این اسم اطلاع حاصل شود با فتح دال همانطور که آقای افضل نوشته اند باشد اما نگارنده ناگزیر است تا وقتی دلیلی قاطع بر مفتوح بودن حرف آن بدست نیامده آن را بنحوی که تلفظ می شود ضبط نماید. »

۲ - توضیحی در باب قائل قصیده چون وچرا

و تصحیح اغلاط چاپی آن

آقای مجتبی مینوی از لندن چنین مینویسند :

درقصیدهٔ «چون وچرا» که ابوالهیثم جرجانی سروده و در شمارهٔ هشتم از سال دوم مجلهٔ یادگار بطبع رسید ، برخی اغلاط چاپی روی داده که محتاج بتصحیح واصلاح است - علاوه براین مدیر محترم مجله درمقدمهٔ آن یادداشتی افزوده‌اند که مجبورم نکته‌ای در آن خصوص عرض کنم . آقای اقبال مینویسند که « بیهقی اورا بوزجانی نوشته ... چون نسخهٔ ایاصوفیا غلط بسیار دارد محتملست که ناسخ ندانسته بوزجانی را بجرجانی تحریف کرده باشد» - اولا ما ازکجا میدانیم که بیهقی « بوزجانی» نوشته‌بوده است ، فقط میتوانیم بگوئیم که درتتمهٔ صوان الحکمه چاپ لاهوراین ابوالهیثم‌را بنسبت « البوزجانی » مذکور داشته‌اند؛ ولی این امر مربوط بناشرکتابست ، زیرا که درنسخهٔ اساس (یعنی نسخهٔ آهلوارد دربرلن) نسبت اوالجورجانی بوده است ؛ ودرترجمهٔ فارسی همین کتاب که موسوم است به درة الاخبار(ص ۹۱ چاپ لاهور و ص ۷۸ چاپ طهران) نیز الجورجانی ضبط شده است . ثانیا نسخهٔ جامع الحکمتین هرچند که اغلاط بسیار دارد دراین مورد نمیتوان بآن چنین نسبتی داد ،زیر که کاتب این نسخه آن اندازه قوهٔ تصرف نداشته است که لفظ البوزجانی را هردفعه‌ای که نقل کرده است به الجرجانی تبدیل کند .

اما اغلاط چاپی ازاین قرار است : علامت استفهای درانتهای ابیات ۳۲ و ۳۳ زائد است . مصراع دوم ازبیت ۴۱ باید چنین خوانده شود « بخوابندش وبدارندش بربروبکنار » . درمصراع اول ازبیت ۵۹ « پس ارچنین شمری » صحیح است . درحاشیهٔ بربیت ۶۳ چنین بخوانید که « مراد از (تخم بهار) برج حمل است» . دربیت ۸۰ «آیا مقدر تقدیر» خوانده شود، و دربیت ۸۱ شمارهٔ بیت اصلاح شود .

فهارس سال دوم

۱- فهرست مطالب

ویجار ۹:۶۶-۶۸؛ خاور و باختر ۹:۴۸-۶۹ ؛ راجع بمرحوم صدر اصفهانی ۱۰ : ۵۸-۶۲ ؛ تصحیح یك رباعی ۱۰ : ۶۲ - ، آیا مولوی ترك بوده است ۱۰ : -.

مطبوعات تازه : شرح زندگانی من ۱:۷۳-۷۵، تاریخ هرودوت ۱:۷۶، مطالعات ایرانی ۱:۷۶، عشاق قندهار ۱:۷۶-۷۷، راز وراثت ۱:۷۷-۷۸، شبهای روشن ۱:۷۸، رای وبرهمن ۱:۷۹-۸۰، مرزهای ایران ۲:۷۹-۸۰، ترجمهٔ تاریخ ایران سایکس ۴:۷۴-۷۵ ، دکتر مصدق و نطقهای تاریخی او ۴:۷۵، اشك معشوق ۴:۷۵-۷۹، تاریخ تریاك و تریاکی درایران ۴:۷۹، الذریعه ۵:۷۶-۷۸، نگاهی باقتصاد ایران ۵:۷۸، صفات‌العاشقین ۵:۷۸، خلسه ۵:۷۹، داستانهای امثال ۵:۷۹-۸۰، کلیات عشقی ۵:۸۰، قطعاتی چند ازادبیات ارمنی ۸:۷۵-۷۶ ، دیپلمات ۷:۷۶، ژست ۷:۷۶، صنایع وتمدن مردم فلات ایران ، جشن‌وسده ویوشت‌فریان ۸:۷۷ ، مرقعات صاحبدل، آراء وعقاید، میزان ملل ، ممالك متحدهٔ امریکا ، ازسازمان ملل متفق چه تواند بود ؟ ۸:۷۸ . صنایع ایران بعد از جنك ۱۰ : - ، زنان‌دانشمند ۱۰ : - ، حماسه‌سرائی در ایران ۱۰ : -.

۲ ـ فهرست اسامی نویسندگان وگویندگان

اثیر اخسیکتی : یك قطعه شعر ۴ : ۵۰

ادیب صابر : وصف بهار ۸ : ۵۸ - ۶۰

اقبال (عباس) مدیرمجله : لزوم احیای کتب قدیمه ۱:۱-۸ تاریخ روزنامه نگاری ۱ : ۳۳-۳۷ ؛ اعتضاد السلطنه وظهور بابیه ۱:۵۴-۶۷ ؛ قوامی‌رازی ۱:۶۸-۷۲ کهنه ، ونو ۲:۱-۷، ترجمهٔ کتاب چین بفارسی ۲:۸-۱۸ ، عاقبت نادرشاه ۲:۳۱-۴۳ ، گزاردن وگذاشتن وگذشتن ۲:۵۷-۵۸ ، شمس الدین محمدکیشی (بهمکاری‌آقای‌قزوینی) ۲:۵۹-۷۰ ؛ نیکلسن ۲:۷۱-۷۳ ، زبان‌ترکی درآذربایجان ۳:۱-۹، خاندان افتخاری بکری قزوینی ۳:۹-۲۰ ؛ نسخه های مصور جامع التواریخ ۳:۳۳-۴۲ ، یك سندمهم درباب زبان‌آذری ۳:۴۳-۵۰، کتابهای خواندنی ۴:۱-۶ ، شرح حال صادق مینا ۴: ۱۹-۲۱، بابارکن‌الدین وقبراو ۴:۳۷-۴۱ ؛ مطبوعات زبان آور ۵:۱-۴ ، سیاست زبان ۶:۱-۷ ، مرك نوع بشر ۶:۱۳-۱۹، شرح حال میرزا جعفرخان مشیرالدوله ۶:۴۳-۵۰، یك‌گوشه ازعمارت نظامیه ۶:۵۱-۵۴، سرگذشت حاجی محمدحسینخان مروی ۶:۷۴-۸۰ آزادی قلم ۷:۱-۶، سلطانعلی مشهدی ۷:۷-۱۸ ، جغرافیای ایران ۸:۱-۸ ، یاد دومرد بزرگ کمال‌الملك وادیب پیشاوری ۸:۶۲-۷۱ ، اصفهان و آثار تاریخی آن ۹:۱-۸؛ کارآسی شاهنامه خوان ۱۰:۳۳-۳۶ ، علیرضای عباسی ورضای عباسی ۱۰:۳۷-۵۸

انوری : قصیدهٔ او درفتنهٔ غز ۵:۶۱-۶۴،یك قطعه شعر ۷:۳۷ ، برشما بگذشت وبر ماهم گذشت (شعر) ۱۰:۱۹

آقای باستانی راد (حسین) : حبسیهٔ مجیر بیلقانی ۶ : ۵۵ - ۵۸ سفرنامهٔ خسرو میرزا ۷:۶۸-۷۴

۳- فهرست تصاویر و نقشه ها